
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۸۵۴۶
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۰۳۸۱



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۵۴۶
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۰۳۸۱

یا حافظ یا رازق
حسن آقا شد دلبند قاسم بیک
بتاریخ
سنه ۱۳۴۶

یا حافظ یا رازق متولد شدن
ستاره حمید فی شهر محرم الحرام
سنه 1383
سنه ۱۳۴۲

یا حافظ یا رازق
متولد شدن ستاره الرا
فی شهر محرم الحرام
سنه ۱۳۲۵



هو العزيز

كتاب رد بر صوفيه

بسم الله الرحمن الرحيم

يا رب يا الله يا [illegible] منك ابتدي، يا ربنا ربنا بنورك اهتدي، الحمد لله الذي جبلني على العقيدة
لدينه [illegible] الائمة [illegible] لولاه امره ونواميس شرعه في الاحكام ولم يجعلني شديد
في الآثام، ولم [illegible] في عصيان الطلب في الحلال والحرام، ولا من [illegible] والمعطلة اللئام
ولا من زنادقة الاعتزال [illegible] ولا من الفلاسفة [illegible] ولا من الاشاعرة الصفاتية، ولا من
المعتزلة القدرية، ولا [illegible] الجبرية والمرجئة، ولا من الحنفية والشافعية، ولا من الحنابلة
والمالكية، ولا من [illegible] الخائنة، ولا من الحلولية [illegible] ولا من طوائف الصوفية
الاشراقية [illegible] والاباحية والحلولية [illegible]
[illegible]

[illegible]

الحامدين وسعى بجناحيه [illegible] على المقامات [illegible] في اعلاء كلمة الناس [illegible] ارشادي
الى الطريقة الرضية المرتضوية وعلى [illegible] الائمة الهادية العلوية والنجوم الطاهرة [illegible]
و[illegible] الطالعة [illegible] خاتمهم [illegible] الاحمدية و[illegible]
[illegible] الذي [illegible] الكلمة التامة ونطقوا [illegible] الاشرفية [illegible]
الاديان الباطلة العاطلة **اما بعد** [illegible]

[illegible]

استفتاح نمودم کلام الله را باین آیه که تلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه نرفع درجات من نشاء
ولطف این استفتاح آنکه این رساله را برای ارشاد یکی از تلامذه خود که مسمی بابراهیم بود تألیف نمودم چون که بر ساحت [illegible]
که مذاق تصوف داشت اتفاق قابل بود بدانکه این طایفه صوفیه چند امر را شعار خود نموده اند و یقین که اینها از اعظم معاصی
و باطل و خیبت عظیم است از آنجمله استماع غناست که دیگر رؤیت شاهدان گلعذار و حضور ایشان در مجالس رقص و جلوه [illegible]
و استدلال نموده اند بحدیثی که روایت کرده اند از افلاطون که گفت اذا حرکت الاوتار [illegible] بالصوت
الشجی تحرک النفس فاستدل المزاج محتاج الی العلاج لهذا برای ابطال هر یک فصلی شیعی ایراد نمودم علی الله
التکلان و فهرست این کتاب برین وجه است فاتحه در تحقیق معنی صوفی باب اول در ابطال مذهب تصوف و در آن
دو فصل است فصل اول در ابطال آن بطریق منقول فصل دوم در ابطال مذهب تصوف بطریق منقول علی الاجمال و تقسیم
ایشان به دوازده صنف باب دوم در تفصیل ادله عقلیه و نقلیه بر بطلان مذهب تصوف و آنچه شعار خود نموده اند
هر چند که از صنف دوازدهم باشند و درین چهار فصل است فصل اول در اجماع شیعه امامیه بر بطلان مذهب تصوف
فصل دوم در بطلان کشف فصل سیم در ابطال آنچه متوقع میسازند بر کشف و سقوط تکالیف شرعیه فصل چهارم
در مسائلی که مناسب است ذکر اینها و در آن دو مسئله است باب سیم در بیان حرمت غنا خواه در قرآن خواه در مرثیه
و خواه در غیر اینها خاتمه در ذکر بعضی از قبایح متعدده و شطحیات مذهب ایشان چنانچه علما نقل کرده اند و از آنجمله است
یک فرقه متشعب ساخته اند موعظه شافیه و حکمت بالغه در ترغیب بزهد از دنیا و ترجیح آنچه از فاتحه در تحقیق معنی صوفی بدانکه
طالبان علم چهار قسم اند اشراقی و مشائی و صوفی و متکلم و نسبت اشراقی بمشائی مثل نسبت صوفی است بمتکلم و اشتراک هر دو جمع
نظیر یکدیگر اند مثل مشائی و متکلم پس از این اجمال که هر فرقه اشراقیین جمعی اند که طریقه تحصیل علم بمسائل غیر ضروریه عقلیه را منحصر
میدانند در اخذ از انبیاء خواه بی واسطه خواه بواسطه بلکه میگویند که عقل باطن نیز طریق علم و تحصیل است چنانکه از کلام
غزالی ظاهر خواهد شد و مشائیین جمعی اند که طریق تحصیل علم بمسائل غیر ضروریه عقلیه را منحصر میدانند در استنباط از ضروریات
عقلیه بترتیب نتیج و این دو شریکند یکدیگر در عدم تقید باسلام و صوفیه جمعی اند منسوب باسلام اند و طریق تحصیل علم
بمسائل غیر ضروریه عقلیه را منحصر میشمارند در اخذ از انبیا بواسطه یا بی واسطه بلکه میگویند که عقل باطن نیز مجوز است معلوم میکرده
و متکلمان جمعی اند منسوبان باسلام اند و طریق تحصیل علم بمسائل غیر ضروریه عقلیه را منحصر میدانند در اخذ از انبیا بواسطه یا بی واسطه
و آخوند مولانا خلیل الله قزوینی در شرح کافی در اول کتاب حدیث مثل آنچه مذکور شد فرموده و بعد گفته که این جماعت بسبب اینکه
در قالب مذهب ایشان مثل ترک طلب روزی و ترک حیله و چله نشستن در خانقاه و غیر اینها از بدعتهاست که مناسب این مرتبت
بحال کم اینها باعث صفای باطن است و قایل اند در احوال ایشان که اصحاب استغراق مزاج و خیالات فاسده و عقاید باطله
میشود و اظهار آن کاشفه مینمایند چنانچه در ورده مولف نمود و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن یوحی

بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا و ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم و ان
اطعتموهم انکم لمشرکون و بسیاری از صوفیه بحسب اشتهار شیعی است که شعار ایشان است انتهی بدانکه مولانا احمد اردبیلی
در کتاب حدیقة الشیعه گفته که اول کسی را که صوفی گفتند چنانچه اهل تحقیق نقل کرده اند ابو هاشم کوفی بود و این بسبب آن
بود که مانند رهبانان جامه پشمینه درشت می پوشید و آن ملعون مذهب نصاری [illegible] داشت و قایل شد لیکن نصاری در رد
عیسی بحلول و اتحاد و قایل بجبر شد و او برای خود این دعوی را بنا نهاد و در کتاب اصول [illegible] روایت کرده و باطنا هم
جبری بود و باطن ملحد و دهری بود و مراد او از وضع این مذهب آن بود که دین اسلام را بر هم زند [illegible]
در طعن او وارد است چنانچه روایت شده از سعد بن عبد الله از محمد بن عبد الجبار از امام حسن عسکری علیه السلام که آنحضرت فرمود
انه کان فاسد العقیدة جدا وهو الذی ابتدع مذهبا یقال له التصوف وجعله مفر العقیدة الخبیثة
و در روایت دیگر این ضمیمه را نیز دارد و لنفسه الخبیثة واکثر الملاحدة وجنة لعقائدهم الباطلة یعنی ابو هاشم
بسیار فاسد عقیده بود و او همان کسی است که اختراع کرد مذهبی که گفته میشود آن مذهب را تصوف و گردانید آنرا گریزگاه اعتقادات
زشت خود و ایضا گریزگاه بنفس زشت خود و گریزگاه اکثر ملحدها و گردانید آنرا سپری برای عقاید باطله
الملاحده و دیگر مولانا در کتاب مزبور گفته که چون سفیان ثوری طریقه درویش او را خوش کرد صورت درویشی و
تجسیم بر مذهب او افزود و عوضا این مذهب باطل را وسیع گردانید آن فرقه را ثوریه و سفیانیه نیز نام کردند و بعد از آن
بایزید بسطامی نسبت و لعن یزیدیه و بسطامیه لقب کردند و بحسب قول بحلول و اتحاد ایشان را حلولیه و اتحادیه خواندند
و چون جمعی در اتحاد مبالغه کرده بوحدت وجود قایل شدند وحدتیه نام کردند و بحسب حسین بن منصور حلاج منصوریه و حلاجیه
نام گفتند و بسبب قول بحلول بعضی شیخ خود بر درجه حلول خدا ذاتیه و ذاتیه نام کردند و بحسب ارکو شیدند و رق
ایشان را زراقیه و خداجیه موسوم ساختند و بحسب خلط مذهب رهبانیت و نصرانیت و کفر و اسلام را بهم آمیختند
نام کردند و چون نان قفه بر یک عمل میکنند [illegible] خواندند و چون اصطلاح وضع نموده ازرا تصوف نام نهاده ایشان را
متصوفه نام کردند و بسبب آنکه بسیاری از ایشان را متصوفه گفتند مؤلف میگوید آنچه مذکور شد و جه تسمیه صوفیه معلوم شد و باعتبار
تشبه برهبانان و نصاری در پلاس پوشیدن ایشان را باین اسم نام کردند و بعضی میگویند که باعتبار اصحاب صفه
که در زمان حضرت رسول بوده و ایشان را در صفه مسجد مینشستند و در اوقات تحصیل مسائل دینیه مشغول بودند صوفیه گفته اند
و بعضی میگویند که باعتبار قول بصفای باطن این نام کردند و بعضی وجوه دیگر نیز گفته اند و اینها بعید است بالکه اثری برین
مترتب نیست غزالی در اول کتاب خود مسمی است بالمنقذ من الضلال گفته که من بوده ام اول و شک میکردم در بدیهیات
اولیه پس حکم شد این مرض و نزدیک بدو ماه برین حال بوده ام بحکم حال نه بحکم نطق و مقال تا آنکه شفا داد مرا خدا
از این مرض و عود کرد نفس من بصحت و اعتدال و بدیهیات عود کرد بحال قبول از یقین و نبود آن بترتیب دلیل و کلام

... [illegible] ... آن ... معارف کردیده است پس ... [illegible]

... [illegible] ... پس بتحقیق ... رحمت خدا ... [illegible]

... [illegible] ... در جمیع ... [illegible] ...

... [illegible] ... پس گفته که فاعلم ان الامام قد یعنی به الذی

یتعلم من الله بلا واسطة جبرئیل فهذا الذی یختص بالنبی و قد یعنی به الذی یتعلم بواسطة الرسول

فهذا المعنی یصح علی رجل ... اماما فانه یتعلم من الرسول ... جبرئیل و ما بهذا المعنی

اعم ... الامام للنبی یعنی ... امام ... [illegible]

و این امامت ... [illegible]

... [illegible]

امامت را برای خود ... **حکایت** ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... **باب اول** در ابطال

مذهب تصوف بطریق منقول و معقول و در آن دو فصل است **فصل اول** در ابطال آن بطریق منقول اگرچه ...

... [illegible] ... **الاول** ما رواه الشیخ المفید فی کتاب الرد علی اصحاب

الحلاج عن ابی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه عن ابیه عن سعد بن عبد الله عن احمد بن محمد بن عیسی

عن الحسین بن سعید انه قال سألت ابا الحسن عن الصوفیة فقال لا یقول احد بالتصوف الا لخدعة

او ضلالة او حماقة ... واحد منها یعنی روایت کرده شیخ مفید ... شیخ ابو جعفر طوسی ...

سید مرتضی علم الهدی ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... امام موسی کاظم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

... **الثانی** ما روی ... احمد بن محمد البزنطی فی کتاب حدیقة الشیعة باسناده الصحیح

عن احمد بن ابی نصر البزنطی و محمد بن اسمعیل بن بزیع عن الرضا انه قال من ذکر عنده الصوفیة

و لم ینکرهم بلسانه و قلبه فلیس منا و من انکرهم فکانما جاهد الکفار بین یدی رسول الله صلی الله علیه و آله

یعنی مولانا احمد ... روایت کرده در کتاب حدیقة الشیعة بسند صحیح از حضرت امام رضا ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... **الثالث**

روی ایضا فی الکتاب المذکور باسناده الصحیح قال رجل للصادق قد خرج فی هذا الزمان

قوم یقال لهم الصوفیة فما تقول فیهم فقال انهم اعداؤنا فمن مال الیهم فهو منهم و یحشر معهم

و سیکون اقوام یدعون حبنا و یمیلون الیهم و یتشبهون بهم و یلقبون انفسهم بلقبهم و یاولون

اقوالهم الا فمن مال الیهم فلیس منا و انا منه براء و من انکرهم و رد علیهم کان کمن جاهد الکفار

مع رسول الله یعنی ... روایت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

ظهر النبی **چهارم** روی ایضا فی حدیقة الشیعة قال نقل السید المرتضی عن الشیخ المفید

عن احمد بن محمد بن الحسن بن الولید عن ابیه عن سعد بن عبد الله عن محمد بن عبد الجبار عن

العسکری انه کلم ابا هاشم الجعفری فقال یا ابا هاشم سیأتی علی الناس زمان وجوههم

ضاحکة مستبشرة و قلوبهم مظلمة منکدرة السنة فیهم بدعة و البدعة فیهم سنة المؤمن بینهم محقر

و الفاسق بینهم موقر امراؤهم جاهلون جائرون و علماؤهم فی ابواب الظلمة سائرون اغنیاؤهم

یسرقون زاد الفقراء واصاغرهم یتقدمون علی الکبراء کل جاهل عندهم خبیر و کل محیل عندهم
فقیر کذا فقیه لا یمیزون بین المخلص والمرتاب ولا یعرفون الضأن من الذئاب علماؤهم شرار
خلق الله علی وجه الارض لانهم یمیلون الی الفلسفة والتصوف وایم الله انهم من اهل العدول والتحرف
یبالغون فی حب مخالفینا ویضلون شیعتنا وموالینا فان نالوا منصبا لم یشبعوا عن الرشاء وان
خذلوا عبدوا الله علی الریاء الا انهم قطاع طریق المؤمنین والدعاة الی نحلة الملحدین فمن ادرکهم
فلیحذرهم ولیصن دینه وایمانه ثم قال یا ابا هاشم هذا ما حدثنی ابی عن آبائه عن جعفر بن محمد علیهم السلام وهی
من اسرارنا فاکتمه الا عن اهله یعنی بروایت محمد در کتاب حدیقة الشیعه نقل نموده سید مرتضی رازی استاد خود
شیخ مفید باسناد خود از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که آنحضرت سخن کرد با ابا هاشم جعفری که اسمش داود بن
قاسم ولد اولاد جعفر طیار و از عظمای طایفه امامیه است و در اوایل امام رضا و عسکری علیهما السلام بود و ابو هاشم کوفی
صوفی بوده چرا که [illegible] بزرگان حضرت صادق علیه السلام بود و [illegible] از آنحضرت روایت بسیار وارد شده چنانچه مذکور شد
پس فرمود که ای ابو هاشم زود است که بیاید بر مردمان زمانی که روهای ایشان خندان و شکفته باشد و دلهای ایشان
تیره و تار باشد سنت و طریقه رسول خدا صلی الله علیه وآله در میان ایشان بمنزله بدعت باشد و بدعت در میان ایشان
بمنزله سنت باشد مؤمن در میان ایشان خوار و بی مقدار باشد و فاسق در میان ایشان صاحب عزت و وقار باشد امرای ایشان
جاهل و ستمکار باشند و علمای ایشان در درهای ظلمه سیر دوار باشند و اغنیای ایشان از زاد فقرا دزدی نمایند و بهره فقرا را صرف
حج بیجا نمایند و بیمقداران یا کوچکان ایشان مقدم شوند بر بزرگان و هر نادانی نزد ایشان دلالت و حیله‌وری
نزد ایشان دانشمند است یا درویش و بیچاره است تمیز نمیکنند در میانه صاحب اخلاص در امور دین و شکاک و نمی‌شناسند
میش را از گرگ علمای ایشان زبون‌ترین خلق‌اند بر روی زمین برای که ایشان میل بسوی مسلک فلسفه و تصوف [illegible]
و بخدا که هر دو بدان قایلند از راهی [illegible] قسم است که ایشان از اهل عدول و انحراف از حق [illegible]
در محبت مخالفان ما و گمراه میکنند شیعیان و موالیان ما را هرچند که در ظاهر اظهار محبت ما را ذکر نمایند پس اگر برسند
از منصب دنیا بمنصبی سیر نمی‌شوند از رشوه‌ها و اگر معزول و خوار شوند عبادت کنند خدا را بر حال ریا برای آنکه
قاطعان راه مؤمنین‌اند و داعیان بسوی مذهب ملحدین‌اند پس هرکه دریابد ایشان را پس باید که برحذر باشد از ایشان
و باید که نگهدارد دین و ایمان خود را از ایشان بعد از آن فرمود که ای ابو هاشم این نحو حدیث کرد مرا پدرم از آبایش
از جعفر بن محمد علیه السلام و این از اسرار است پس بپوشان این را مگر از اهلش مولف گوید که این حدیث [illegible]
بعلوم باطله فلسفه و سلوک طریقه متصوفه مذمت و عقاید [illegible] صریح قول امام است که لانهم یمیلون
الی الفلسفة والتصوف پنجم روی الشیخ الاجل الافضل بهاء الدین محمد العاملی [illegible]

قال النبی صلی الله علیه وآله لا تقوم الساعة علی امتی حتی یخرج قوم من امتی اسمهم صوفیة
لیسوا منی یحلقون للذکر رؤوسهم ویرفعون اصواتهم بالذکر یظنون انهم علی طریق الابرار بل هم
اضل من الکفار وهم اهل النار لهم شهیق کشهیق الحمار قولهم قول الابرار وعملهم عمل الجهال
وهم منازعون للعلماء لیس لهم ایمان وهم معجبون باعمالهم لیس لهم من عملهم الا التعب یعنی روایت
کرده شیخ جلیل شیخ بهاء الدین محمد عاملی در کشکول که گفت فرموده حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله که برپا نمیشود قیامت
بر امت من تا آنکه بیرون می‌آیند قومی از امت من که اسم ایشان صوفیه است نیستند ایشان از امت من حلقه میزنند برای ذکر
یا بلند میکنند برای ذکر [illegible] سرهای خود را یا میتراشند برای ذکر سرهای خود را شاید که این [illegible]
یا حلقه میزنند برای ذکر سر کرده ایشان والله یعلم و بلند میکنند صداهای خود را بذکر گمان میکنند ایشان بر طریقه
و ملت ابراهیم‌اند که ایشان گمراه‌ترند از کفار و ایشان اهل جهنم‌اند ایشان را است نعره مثل نعره خر و قول ایشان [illegible]
ابرار است و اما عمل ایشان مثل عمل جهال است [illegible] هر قول وصف زهد و کم خوردن [illegible] اما [illegible]
نمیکنند چنانچه گفته شعر دیریست که صوفیان زار روزگار [illegible] زان سبب صوفی [illegible] بسیار خوار [illegible]
ایشان را ایمان و حال که ایشان شیفته شده [illegible] بعملهای خود [illegible] ایشان را از آن عملها بهره جز [illegible]
همیشه عاملة ناصبة تصلی نارا حامیة تسقی من عین آنیة [illegible]
تسمی بتصوف در زمان [illegible] والله یعلم ششم روی الشیخ الجلیل رئیس الطایفة ابو جعفر
ورام بن ابی فراس فی تنبیه الخاطر فی حدیث طویل یتضمن وصیة النبی لابی ذر رضی الله عنه
یقول فیها یا ابا ذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم وشتائهم یرون الفضل لهم بذلک
علی غیرهم اولئک یلعنهم ملائکة السماء والارض یعنی شیخ طوسی رحمه الله روایت کرده در کتاب مجالس [illegible]
و شیخ جلیل ورام بن ابی فراس که از اکابر علمای [illegible] و جواب میرسید [illegible]
[illegible] روایت نموده در حدیث وصایای پیغمبر صلی الله علیه وآله ابا ذر رضی الله عنه [illegible]
[illegible] در آخر الزمان قومی [illegible] پشمینه را در تابستان و در زمستان [illegible] اعتقاد میکنند فضیلت را برای [illegible]
این پوشش بر غیر خودشان [illegible] لعن میکنند ایشان را ملائکه آسمان و زمین [illegible] که این لعن [illegible]
پشمینه پوشی است [illegible] برای اعتقاد [illegible] که این لباس [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] مستحق لعن [illegible] بسبب اعتقاد فضیلت [illegible]
مستحق لعن [illegible] بسبب اعتقاد فضیلت [illegible] عبادات [illegible]
[illegible] سرود [illegible] رقص [illegible] طریق [illegible] لعن [illegible] والله یعلم [illegible] هفتم

روی مولانا احمد الاردبیلی فی کتاب حدیقة الشیعة عن الشیخ المفید محمد بن محمد بن النعمان
عن محمد بن الحسین بن ابی الخطاب عن مولانا علی بن محمد الهادی علیه السلام فی حدیث طویل
قال الصوفیة کلهم مخالفونا وطریقتهم مغایرة لطریقتنا وان هم الا نصاری او مجوس هذه
الامة یعنی مولانا احمد اردبیلی در کتاب حدیقة الشیعه روایت کرده از حضرت امام علی النقی ملقب بهادی که آنحضرت فرمود
در حدیث طویل که فرقه صوفیه تمامی ایشان یعنی جمیع فرقشان مخالف ما اند و طریقه ایشان مغایر طریقه ماست و نیستند ایشان
مگر نصاری یا گبران این امت ظاهر این خبر آنست که بعضی که صوفیه را ده قسم کرده و بعضی زیاده از آن صنف کرده اند
و یک صنف را [illegible] دانسته اند غلط کرده اند والله یعلم مؤلف میگوید که چون این خبر مجمل است و مختصر حدیث [illegible]
از [illegible] نقل میکرده و حدیث دیگر این است تیمنا و احتیاطا للعدد روی فی روضة الکافی عن علی بن
ابرهیم عن محمد بن عیسی عن یونس قال قال ابو عبد الله علیه السلام لعباد بن کثیر البصری الصوفی
ویحک یا عباد غرک ان عف بطنک وفرجک ان الله عز وجل یقول فی کتابه یا ایها الذین آمنوا اتقوا
الله وقولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعلم انه لا یتقبل الله عز وجل منک شیئا حتی تقول قولا عدلا یعنی در کتاب کافی
روایت کرده از یونس که گفت فرمود حضرت صادق بعباد بن البصری صوفی وای بر تو فریب داده است ترا اینکه
عفیف است شکم تو و فرج تو یعنی شکم خود را از حرام و فرج خود را از زنا منع و بازداشته ای بدرستی که الله عز وجل میفرماید در سوره
احزاب ای جمعی که ایمان آورده اید از خدا بپرهیزید و بگوئید گفتار درست و حق تا اصلاح و بی عیب کند الله تعالی برای شما اعمال
شما را بدرستی که قبول نمیکند الله تعالی از تو هیچ چیز از عبادت را مگر اینکه بگوئی و اعتقاد کنی بقول عدل مثل امامت ائمه حق
و [illegible] و این اشاره است باینکه اعتقاد به تصوف مستلزم عدم احتیاج بامامت و مستلزم است [illegible] محتاج
بعلم از امام نباشند [illegible] چنانچه بعد از این بیان خواهد شد والله یعلم و حدیث هشتم روی
مولانا المزبور فی الکتاب المذکور باسناده عن الرضا علیه السلام قال لا یقول بالتصوف احد الا لخدعة
او ضلالة او حماقة واما من سمی نفسه صوفیا للتقیة فلا اثم علیه یعنی باز مولانا احمد در همان کتاب
باسناد خود از حضرت امام رضا روایت کرده که آنحضرت فرمود که قائل نمی شود بمذهب تصوف احدی مگر از روی فریب
دیگری یا گمراهی یا حماقت و نادانی واما کسی که بنامد خود را صوفی از جهت تقیه یعنی از راه دفع ضرر نه از راه جلب نفع پس نیست بر او گناهی
این حدیث نیز مثل حدیث هفتم است و دلالت میکند بر مذمت این نام و مذمت کسی که راضی شود باین نام و در روایت دیگر [illegible]
مذکور شده این زیادتی نیز هست که وعلامته ان یکتفی بالتسمیة ولا یقول بشیء من عقائدهم یعنی علامت آنکه خود را
از راه تقیه صوفی نامیده است آنست که اکتفا نماید بهمان نام تنها و قائل نشود بچیزی از اعتقادات ایشان نهم الفاضل الاردبیلی
فی کتاب حدیقة الشیعة قال نقل الشیخ المفید رضی الله عنه باسناده عن محمد بن ابی الخطاب انه قال کنت مع

الهادی علی بن محمد فی مسجد النبی فاتاه جماعة من اصحابه منهم ابو هاشم الجعفری وکان رجلا بلیغا
وکانت له منزلة عنده علیه السلام ثم دخل المسجد جماعة من الصوفیة وجلسوا فی ناحیة مستدیرا واخذوا
بالتهلیل فقال لا تلتفتوا الی هؤلاء الخداعین فانهم خلفاء الشیاطین ومخربو قواعد الدین یتزهدون لراحة
الاجسام ویتهجدون لصید الانعام یتجوعون عمرا حتی یدیخوا للایکاف حمرا لا یهللون الا لغرور
الناس ولا یقللون الغذاء الا لملء العساس واختلاس قلب الدفناس یکلمون الناس باملائهم فی الحب
اورادهم الرقص والتصدیة واذکارهم الترنم والتغنیة فلا یتبعهم الا السفهاء ولا یعتقدهم الا الحمقاء
فمن ذهب الی زیارة احد منهم حیا او میتا فکانما اعان یزید ومعویة وابا سفیان فقال له رجل من اصحابه
وان کان معترفا بحقوقکم قال فنظر الیه شبه المغضب وقال دع ذا عنک من اعترف بحقوقنا لم یذهب
فی عقوقنا اما تدری انهم اخس طوائف الصوفیة والصوفیة کلهم مخالفونا وطریقتهم مغایرة
لطریقتنا وان هم الا نصاری او مجوس هذه الامة اولئک الذین یجتهدون فی اطفاء نور الله بافواههم
والله متم نوره ولو کره الکافرون بیان خفف بخاء بی نقطه میتواند بود جمع خفیف یعنی [illegible]
این معنی که [illegible] باشند و در صلح و جنگ [illegible] و منقوطه میتواند بود جمع خفیفه یعنی جاسوس و بهر دو معنی در اینجا
مناسب است یتجوعون مضارع باب تفعل است و آن بدال بی نقطه و یا یکنقطه و خای منقوطه است التدبیخ بمعنی خم کردن
پشت است و سر را بزیر انداختن بشکل رکوع و کنایه از سلام کردن است ایکاف مصدر باب افعال است بمعنی پالان کردن
خر است العساس بکسر عین بی نقطه جمع عس بضم عین قدح بزرگ است مثل کاسه و طاس الدفناس بروزن قرطاس
بمعنی احمق [illegible] است الحب [illegible] بی نقطه بمعنی محبت است و در ثانی بمعنی چاه است ادلال مصدر باب
افعیلال است بمعنی نرم و ذلیل گردیدن است یعنی روایت کرده مولانا احمد اردبیلی در کتاب حدیقة الشیعه که نقل کرده شیخ مفید
رضی الله عنه باسناد خود از محمد بن حسین بن ابی الخطاب که گفت که بودم با حضرت هادی که لقب حضرت امام
علی النقی است در مسجد پیغمبر پس آمد او را جماعتی از اصحابش که از جمله ایشان ابو هاشم که از اولاد جعفر طیار بود و او مردی بلیغ
و فصیح و صاحب رای و قدر و منزلتی نزد حضرت بود ناگاه داخل شدند مسجد را جماعتی از صوفیه و نشستند در ناحیه دوری
یعنی حلقه و شروع نمودند در لا اله الا الله گفتن پس حضرت فرمود التفات مکنید باین جماعه فریب دهندگان چرا که ایشان
خلفای شیطانند یعنی مددکاران [illegible] با شیطان و [illegible] خراب کنندهٔ ارکان دین اند زهد میورزند از برای آسایش
بدنها و [illegible] برای راحت بدنها و تسخیر [illegible] برای [illegible] انعام یعنی مردان [illegible] گرسنگی میخورند عمری
تا رام کنند از برای پالان کردن خرانی چند را [illegible] برای فریب مردمان و کم نمیخورند غذا را مگر برای
پر کردن [illegible] یعنی اینکه کم خوردن را وسیله خوردن بیشتر میکنند و نه گرفتن [illegible] و مگر برای ربودن

دل احمق و فی العقل نحو میکنند مردم را به چنان وانی در ادعای دوستی و می اندازند ایشان را بر زمین و از ام خود در چاه
دور از ایشان رقص و صدا است و از کار ایشان خوانند کی و غنا است الله تعالی در قول الله تعالی و ما کان صلوتهم
عند البیت الا مکاء و تصدیة پس تابع ایشان شده از کرسیها و عقاید می بندند ایشان کر سیقه اس پس هر که بر هر بارت
یکی از ایشان خواه زیارت زنده خواه مزار مرده ایشان پس کویا که اعانت کرده است یزید و معویه و ابیسفیان را پس عرض کرد
بحضرت مردی از اصحاب او که هر چند که باشد آن صوفی معترف بحقوق اهل بیت شما را وی گفت پس نگاه کرد باو بنظر
شبیه بغضبناک و فرمود که وا گذار این رای را از خود هر که معترف بحقوق ما باشد هرگز در راه دلخراشی و عقوق ما نمی
نمیرود و این جماعت خسیس ترین طوایف صوفیه اند و صوفیه همه ایشان مخالف ما اند و طریقه ایشان مغایر طریقه ماست
و نیستند ایشان مگر نصاری یا گبران این امت و این جماعت جهی زنده جی میکنند در خاموش کردن نور خدا و مهیار ایشان
و خداوند کار عالم تمام خواهد کرد نور و حجت خود را هر چند که ناخوش داشته باشند از کافران مولف میگوید که این حدیث
شریف نیز معلوم میشود چگونگی طوایف ایشان هر کس تمنای طایفه از ایشان را با روایت اثبات آن دیده ناقی
فی رسالة لمولانا الشیخ الکامل العامل الشیخ علی خلف الشیخ الشهید الرابع فی رسالة الرد علی
الصوفیة و قد اسند الی الکتب المتلقاة من اصحابنا الامامیة قال من مواعظ عیسی علیه السلام انه قال
ان اشر الناس لرجل عالم له رب نبأه علی علمه فاحبها و طلبها و جهد علیها حتی لو استطاع ان یجعل کتابا
فی حجرة الارض فعل فما اکثر العلماء و لیس کلهم ینتفع بما علم و ما اوسع الارض و لیس کلها تنکت و ما
اکثر المتکلمین و لیس کل کلامهم یصدق واحفظوا من العلماء الکذابین علیهم ثیاب الصوف منکسو
رؤوسهم الی الارض یرقبون الخطایا بطرف اعینهم حواجبهم کالرماد و قلوبهم الذئاب فعالهم یخالف
فعلهم و هل یجتنی من الشوک العنب و من الحنظل التین و کذلک لا یثمر قول العالم الکاذب الا زورا
و لیس کل من یقول یصدق یعنی روایت کرده مولانا فاضل شیخ علی محشی شرح لمعه رشیده شهید در رساله رد بر صوفیه از عیسی علیه السلام
عیسی که بکتب امامیه منسوب ساخته و نقل فقیر انست که در مجموعه ورام ابن ابی فراس دیده ام و مختصر روایت از عیسی علیه السلام
فرموده با صحاب و حواریین خود بحقیقت درستی میگویم برای شما که زبونی تر مردمان هر آینه مرد دانائیست که بر گزیده است
دنیای خود را بر رعایت عیش پس دوست داشته دنیا را و طلب نموده آن را و سعی کرده در جمع دنیا تا بمرتبه که اگر تواناست
که بگرداند مردم را در حیرت ضلالت برای جمع کردن دنیا هر آینه میکرد تا جایی که گفت که چه بسیارند علما و لیکن نیست همه
ایشان منتفع شوند بانچه دانسته اند و چه فراخ است زمین و نیست که همه آن مسکن کرده و چه بسیارند متکلمین و نیست کلام ایشان
باشد پس بر حذر باشید و نگاهداری خود کنید از آن علما دروغ گو که بر ایشان است جامه پشمی و انداخته اند سرهای
خودشان را بر زمین بر حالی که تر دید میکنند از خطاهای خود را می بینند از زیر ابروها و چشم نظرها بچشمها می بینند که کها

یعنی لباس پشمی و با طمع گرسنه و کف ایشان مخالف است با کردار ایشان یعنی منع اخلاق حمیده و منع ذکر ورزیده و غیر آن میکنند
اما عمل نمیکنند و آیا چیده می شود از درخت عوسج انگور و عوسج درختی است پر خار و چوب آن بسیار سخت میباشد و آیا چیده
میشود از حنظل که درختی تلخ است انجیر و همچنین ثمره نمی بخشد قول عالم کاذب مگر دروغ و افترا و نیست هر که سخنی گوید راست گوید
باب دهم فی الکافی عن جابر عن ابی جعفر علیه السلام قال قلت له ان قوما اذا ذکروا شیئا من القرآن او حدثوا به
صعق احدهم حتی یری ان احدهم لو قطعت یداه او رجلاه لم یشعر بذلک فقال سبحان الله ذلک من الشیطان
ما بهذا نعتوا انما هو اللین و الرقة و الدمعة و الوجل یعنی صعق و بیهوشی میرسد بعضی صوفیه بمجرد زدن
و بعضی بلفظ نیز میرسد بعضی الصعقه بیهوشی یعنی درکت ثبت که فی کتب مرویست از جابر برادر حضرت امام محمد باقر علیه السلام راوی گفت
که گفتم بآنحضرت که قومی میباشند که هر گاه یاد کنند چیزی از قرآن را یا حدیث گفته شود بقران یا بغیر قرآن دست بهم میزنند
یکی از ایشان از روی حسرت و ندامت یا بیهوش میگردد بمرتبه که گمان کرده میشود که اگر یکی از ایشان را برید بخود وقت دو پایش
که شعور به آن نمیکرد پس حضرت فرمود سبحان الله آن از عمل شیطان است پس مخفی که این خدعه و ریا است و حقیقتی ندارد اگر داشته
باشند نیز آثم و کناه کار است و از خطوات شیطان است پس کار رجوع کرده شد اند و این بیت که آنچه ممدوح است
نرم شدن و دل نرم شدن آن و اشک چشم و ترس الهی است نه وجد و رقص که از سماع و غنا بهم رسد حدیث دهم ؟ مروی است حدیث شریف
که در کافی و در اول کتاب معیشت مذکور است و چون بسیار طولانیست اکتفا بترجمه آن میشود بسبب طول رساله کرده و آن است
روایت کرده شیخ کلینی رحمه الله از علی بن ابراهیم از هرون بن مسلم از مسعدة بن صدقه گفت که داخل شد سفیان ثوری که
از قبیله مضر و رئیس صوفیان بود بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پس دید بر آنحضرت جامه سفیدی که در نازکی بخوبی
قاشی شکوفه تخم مرغ بود و غرق پوست بسیار نازکی است که در بالای سفیدی تخم مرغ و بالای پوست کنده است پس گفت بحضرت
که این نوع لباس از لباس تو نیست پس حضرت با او گفت بشنو از من و ضبط کن آنچه را که میگویم برای تو چه آن خیر است
برای تو در دنیا و آخرت اگر بمیری بر سنت رسول خدا و حق و نمیری بر بدعت ایشان است بر تو با مذهب تصوف را
آن بدعت است پس خبر میدهم ترا که رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمانی تنگی حاجت گذرانید و رسول خدا
در وقت تقشف لباس کرده را می پوشیدند و غذاهای درشت میخوردند پس اما هر گاه رو آورد دنیا پس سزاوار ترین اهل دنیا بنعمتهای
نیکو کاران ایشان اند نه فاجران و مومنان ایشان اند نه منافقان آن و مسلمان ایشان اند نه کفار آنها پس چه چیز را انکار کردی
ای ثوری پس قسم بخدا که هر آینه با آنچه می بینی از لباس لطیف نیامده بر من روز و شبی هرگز از وقتی که خود را شناخته ام در صبح و شام
بر حالی که برای خدا حقی در مال من باقی مانده باشد که در رسانیدن امر کرده باشد مرا که بگذارم از او در جایی که در مستحقین بگذارم
که گذاشته ام و بمستحقین رسانیده ام و از شغل آن فارغ گردیده ام راوی گفت آمدند جمعی که ظاهر میکردند زهد را
و اصحاب او بودند در مجلس آنحضرت پس گفتند که ما نیز از آنانیم که ما باید که مردم را بخوانند بحقیقت زهد در دنیا و اما در شان باشند

که ایشان برآن کوشند از جهة دوستی پوشیدن و از دوستی خوردن مشغول شوند بسی از آنکه در آن باشند پس گفتند آن
شاگردان ایستاده کنند و جوشنده از کلام [illegible] بود و از جهت رسول حضرت فرمود پس [illegible] جهت خود ایشان گفتند که
جهت [illegible] از کتاب خداست پس فرمود که [illegible] از آنچه [illegible] در آن حجت که متبع و معمول به باشد پس گفتند که الله تعالی
خبر داده است از قومی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله که وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ
فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ یعنی برمیگزینند مؤمنان دیگران را بر خویشتن هرچند که بوده باشد ایشان را حاجتی و هر کس که نگاه داشته شود
از بخل نفس خود پس ایشانند رستگاران پس مدح کرد خدا کردار ایشان را و فرموده است الله تعالی در جای دیگر وَيُطْعِمُونَ
الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا یعنی و طعام میکنند طعام را با وصف خواهش آن طعام مسکین و یتیم و اسیر را پس
اکتفا بهمین میکنیم [illegible] پس [illegible] از جواب امام مردی از اهل مجلس [illegible] جواب شد و گفت که ما می‌بینیم شما را که
[illegible] میکنید [illegible] طعام [illegible] و وصف [illegible] مردم را [illegible] از مال خود دست کشند تا
خود از مال آن منتفع شوید چنانچه [illegible] روزی [illegible] گفت [illegible]
حضرت [illegible] فرمود که [illegible] نفع [illegible] و قطع نزاع [illegible] چونکه ایشان از راه [illegible]
آیات متشابه [illegible] میکردند [illegible] این نوع جواب [illegible] میکنند [illegible] جواب [illegible] قطع [illegible] پس فرمود
که خبر دهید مرا ای گروه که [illegible] ناسخ و منسوخ قرآن [illegible] آن هست و محکمات آن و متشابهات [illegible]
اینها گمراه شده و [illegible] شده هر که [illegible] پس گفتند که [illegible] پس [illegible] حضرت فرمود
که از [illegible] حدیث رسول خدا [illegible] محکم و متشابه [illegible] ناسخ و منسوخ [illegible]
موقوف است بعلم [illegible] پس [illegible] ذکر [illegible] خبر داده الله عز و جل [illegible] از قومی که خبر داده [illegible]
در خبیا [illegible] هرچند که [illegible] پس [illegible] که [illegible] جایز [illegible]
شده [illegible] ایشان [illegible] الله تعالی [illegible] و [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] الله تعالی [illegible]
[illegible] برای مؤمنان [illegible]
برای ایشان [illegible] ایشان [illegible] بعضی [illegible] ضعیف [illegible]
و [illegible] سال [illegible] تصدق [illegible]
[illegible] برای [illegible] پس [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] پس [illegible] آن نفقه [illegible]

که نفقه میکند انسان بر والدین خود بعد از آن مرتبه دوم نفقه بر خود است پس مرتبه سوم بر خویش و ندان فقرا پس مرتبه
چهارم بر همسایگان فقرا پس پنجم در راه خداست و آن خسیس تر از همه است [illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله برای
انصاری [illegible] که [illegible] پنج [illegible] مالک [illegible] و او را اولاد و صغار بود
که اگر اعلام مینمودید مرا [illegible] نمی‌گذاشتم که دفن کنید او را با مسلمین چرا که [illegible] اطفال خود را سؤال
بکف [illegible] پدرم [illegible] که [illegible] رسول خدا فرموده [illegible] عیال خود [illegible]
پس این حجت [illegible] کتاب [illegible] قول [illegible]
خداوند عزیز حکیم [illegible] که الله تعالی در مقام مدح فرموده است [illegible] انفاق [illegible]
نیز [illegible] ایشان [illegible] پس می‌بینید که الله تعالی فرموده است [illegible] را [illegible] شما را
که میخواهید مردم را [illegible] دیگران را [illegible] الله تعالی [illegible] میخواهید تمام مردم را
[illegible] و در چند آیه از کتاب الله تعالی میفرماید که الله تعالی دوست نمیدارد مسرفان را [illegible] مردم [illegible]
ایشان را از [illegible] که میان این [illegible]
الله تعالی [illegible] پس دعا [illegible] مستجاب نشود برای ایشان [illegible] حدیثی که آمده است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
مستجاب نمیشود برای ایشان [illegible] یکی مردیست که نفرین بر پدر [illegible] دوم مردیست که نفرین [illegible]
[illegible] پس [illegible] سیم مردیست که نفرین [illegible]
الله عز و جل [illegible] و طلاق [illegible] چهارم مردیست که می‌نشیند در خانه خود و میگوید خداوندا روزی ده مرا
و بیرون نمی‌آید و طلب روزی [illegible] روزی [illegible] پس میگوید الله تعالی [illegible] برای تو راه را
سوی طلب روزی و تصرف در زمین [illegible] و تجارت [illegible] پس [illegible]
[illegible] برای [illegible]
[illegible] پس [illegible] روزیت [illegible]
[illegible] پنجم مردیست که روزی [illegible] الله تعالی [illegible]
پس [illegible] یا رب روزی ده مرا پس میگوید الله تعالی [illegible] روزی [illegible]
روزی [illegible] پس [illegible]
ششم مردیست که دعا میکند در قطع رحم [illegible] الله تعالی پیغمبر خود را که چگونه باید نفقه نماید [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] پس [illegible]
پس تصدق [illegible] حضرت [illegible] پس [illegible]

چیزی که عطا کند او را پس هجرت و سرزنش نمود او را سائل پس غمگین شد حضرت و طلب حضرت قربان و نرم بر مردمان پس ادب
الله تعالی پیغمبر خود را بامر و فرمانی که دلو پس فرمود در سوره بنی اسرائیل و دست را غل شده بگردن و پهن مکن دست را
تمامی پهن کردن که چیزی در دست باقی نماند پس بنشینی در خانه ملامت کرده شده و برهنه حضرت پیغمبر را بدستی که در آنجا قال
پیغمبر این در این مرتبه بدستی که مردم سؤال میکنند ترا و معذورت نمیدارند پس هرگاه عطا کنی جمیع آنچه را که در نزد تست از مال
حاصل برهنه کرده شده پس این احادیث رسول الله تصدیق میکند او را کتاب و کتاب تصدیق میکند او را اهل آن از مؤمنان و صحابه
الله طاهرین انه بعد از آن حضرت شروع در بسط مقال نمود بنوع دیگر الزام پس فرمود که گفت ابوبکر در نزد مرگش
وقتی که گفته شد باو وصیت کن پس گفت وصیت میکنیم بخمس مالم و خمس بسیار است پس بدستی که الله عزوجل راضی شده برای
ثلث را نزد مردنش و اگر میدانست که ثلث بهتر است برای او وصیت میکرد به ثلث بعد از آن که بتحقیق دانسته در فضل و زهد
سلمان رضی الله عنه است و ابوذر رحمه الله اما سلمان بود که هرگاه میگرفت وظیفه خود را برمیداشت از آن قوت یک سال خود را
تا زمان آن وقت وظیفه سال آینده پس گفته شد او را که ای ابوعبدالله که سلمان است تو با وصف زهدت چنین میکنی و تو
نمیدانی شاید که وفات کنی امروز یا فردا پس قوت سال را چرا بر میداری پس در جواب سلمان گفت چرا شما امید ندارید
برای من بقا را چنانکه خوف دارید بر من فنا را ای جاهلان آنکه نفس محقق که شوریده گی میکند بر صاحبش هرگاه نباشد
برای او از معاش آنچه اعتماد کند بر آن پس هرگاه بچنگ آید منضبط کند معیشت خود را آرام میگیرد و اما ابوذر رحمه الله پس بود برای او
اشترانی چند و گوسفندانی چند میدوشید شیر آنها را و ذبح میکرد از آنها هرگاه خواهش میکرد اهلش گوشت را یا نازل میشد
فرود آمد به مهمانی یا میدید با اهل آب که محتاج ایشان اند با ابوذر ایشان حاجتی را از اهل آب چیزی باشند که بر سر آب
چاهها نشسته اند برای مردم آب میکشند از مراد و رفقا نا اشتران را نحر میکرد برای ایشان شتری یا از صاحب گوسفندان گوسفندی
بر قدر آنچه بر داشت ایشان را شدت حرق گوشت را پس قسمت میکرد آن گوشت را میان ایشان و خود نیز میگرفت حصه یکی
از ایشان را بر حال تفضیل نمی جست بر ایشان و کیست زاهدتر از اینها و بدرستی که گفت رسول خدا در حق ایشان آنچه گفت
و کار نه از حال ایشان یکجا کردند که مالک نباشند چیزی را اصلا چنانچه که امر میکنید شما مردم را که بیندازند از خود
متاعهای خود را و چیزهای خود را و ترجیح دهند دیگران را بر خودشان و عیالهای ایشان و بدانید ای طایفه من شنیدم از پدرم
که روایت میکرد از پدران گرامیش که گفت رسول خدا روزی بتعجب میکنم من از چیزی هیچ تعجب من از مؤمن اینکه او اگر بریده
شود بدن او در دار دنیا بمقراضها که خیر باشد برای او و اگر مالک کرده شود میان مشرق زمین و مغرب آنها که خیر باشد برای او
خیر و هر چه میکند الله عزوجل برای او پس آن بهتر است برای او پس کاش شما مردم میرسید که آیا تحقیق حق شما معلوم میکرد در نزد شما
آنچه شرح کرده برای شما از اول روز یا نه و کم برای شما اینکه الله عزوجل بتحقیق که فرض کرده بود بر مؤمنان در اول
اینکه جهاد کند مردی از ایشان با ده مرد از مشرکین را بر حال عدم برای ایشان کمی در آن که گردانند روی را از آن ده مشرک و هرگه

بکردانند در وقت قتال پشت خود را پس بتحقیق روا نیست که بگرداند پشت خود را از ایشان بعد از آن تحویل کرد ایشان را از رحمان
از راه رحمت که از جانب الله تعالی برای ایشان پس کرده بود مردی از ایشان با دو کو باید مقاتله کند دو مرد از مشرکین بعد
از جهت تخفیف از جانب خدای عزوجل برای مؤمنان پس نسخ کرد دو مرد ده مرد را و خبر بدهید مرا نیز از این قاضیان آیا جایز
ایشان چون حکم میکنند بر مردی از شما نفقه زنش را در وقتی که گوید من زاهدم و نیست چیزی برای من پس اگر گویید
که جایز نیست در این حکم ظالم می شمرند شما را اهل اسلام و اگر گویید که نه که آن قضاة عادل اند لازم میآید جواب ترا
و دلیل دیگر بر آن است که رد میکرد اند و اعتبار نمی نمایند قاضیان وصیت و صدقه کسی را که تصدق کند بیش از این نزد
مردن به بیشتر از ثلث این معنا که کسی وصیت زیاده بر ثلث ترکه خود وصیت نماید قضاة اعتبار نمی نمایند خبر دهید مرا
ای گروه صوفیه که اگر مردم همه زاهد بودند چنانکه شما میخواهید زاهدان از دنیا بر حال و حاجتی نباشد مر ایشان را در متاع
غیر ایشان پس برکه تصدق کرده شود کفارات قسمها و نذرها و صدقات که فریضه زکوة باشد از طلا و نقره و خرما و مویز
و سایر آنچه واجب است در آن زکوة از شتر و گاو و گوسفند و غیرها هرگاه کاری چنین باشد که شما میگویید که لایق نیست احدی را
که حبس کند و نگاه دارد چیزی از متاع دنیا را مگر آنکه پیش فرستد بلکه باید که تصدق کند هر چند در خور حاجت باشد
پس بد رایی است که رفته اید در آن و وا داشته اید مردم را بر آن که جهل بکتاب خدای عزوجل است و سنت پیغمبر
و حدیثها حدیث آنحضرت است که تصدیق میکند او را کتاب منزل و سبب رد شما آن احادیث را بجهالت با ترک
کردن شما تأمل در غرایب قرآن و تفسیر محض است بناسخ ممتاز از منسوخ و محکم ممتاز از متشابه و با امر ممتاز از نهی و خبر
بدهید مرا که کجایید شما از سلیمان بن داود در وقتی که سؤال کرد از خدا ملکی که سزاوار نباشد احدی را که آید از بعد او
پس عطا کرد او را الله عزوجل اسم آن ملک را و بود که میگفت حق را و عمل میکرد بحق پس نیافتیم خدای عزوجل
که عیب کرده باشد بر او آن طلب را و نه یکی از مؤمنان را و کجایید نیز از داود پیغمبر و پیش از او در ملک و سلطنت
پیغمبر و ملک داری و صدقت با نبوت که اعلام است ایمان است ضرر ندارد و منع طعن خدا و اهل ایمان میکرد پس
از دنیا مرتبت که بعد از نبوت است چه ضرر خواهد داشت و کجایید نیز از یوسف پیغمبر چو که گفت بپادشاه مصر بگردان مرا
مسلط بر خزاین ارض که انبارها ارض است چه بدرستی که من نگاهدارنده و دانا بر مدبر هستم پس شد امر کار او را تا آنکه
شد که اختیار کرد مملکت پادشاه و احوال آن مملکت را تا یمن و اطراف چنانچه کشیدند که گندم را از نزد او از اطراف برای گرسنگی
و قحطی که بر خورده بودند ایشان را و بود که میگفت حق را و عمل بحق میکرد پس نیافتیم احدی را که عیب کند این طلب خزاین و ملک را
بر او بعد از آن ذوالقرنین بنده بود که دوست داشت خدا را و دوست داشت او را خدا پس معنا که محبت بوده پیغمبر بوده هم
پیچیده شده بود برای او اسباب و مالک ساخت او را مشرق ارض و مغارب آن و بود که میگفت حق را و عمل میکرد بحق بعد از آن نیافتیم
احدی را که عیب کند او را بر آن پس لطف آموزید ای طایفه با دب الله عزوجل که برای مؤمنان مقرر داشته و اکتفا کنید با امر خدا

[illegible] از خود آنچه [illegible] برای [illegible] علم [illegible]

[illegible] قرآن [illegible] آن [illegible]

[illegible] نزدیک [illegible] رتبت [illegible]

[illegible] کمال [illegible]

در موعظه چنانچه [illegible] فرموده که قوله و قولا له قولاً لیناً لعله یتذکر او یخشی **صنف دوم** در ابطال مذهب تصوف بطریق

معقول [illegible] مذهب ایشان [illegible] اصل [illegible]

بطریق خاص [illegible] و طریق ریاضات موجب کشف و کرامات [illegible] در ابطال مذهب ایشان [illegible] چنانچه در

نبوی [illegible] صاحب بدعة [illegible] الله تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ نجم الدین [illegible] تصوف [illegible]

[illegible]

[illegible] **حبیبیه اند** [illegible]

[illegible]

[illegible] **دوم اولیائیه اند**

[illegible]

سوم شمراخیه اند [illegible]

[illegible]

[illegible] **چهارم اباحیه اند** [illegible]

[illegible]

[illegible] **پنجم حالیه اند** [illegible]

[illegible] **ششم حوریه اند**

[illegible]

[illegible]

[illegible] **هفتم حوریه اند** [illegible]

[illegible] شیخ نجم الدین [illegible] **هشتم واقفیه اند**

[illegible] معرفت [illegible] پس معرفت مطلق [illegible]

پس معرفت خدا [illegible] معرفت [illegible]

[illegible]

[illegible] فطرت الله التی فطر الناس علیها [illegible]

[illegible] مولف میگوید [illegible]

ایشان [illegible] **نهم متجاهله اند** [illegible]

[illegible] **دهم نیز متکاسله اند**

[illegible]

[illegible] مولف میگوید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باب دوم [illegible]

دو لفظ هم باشند وان اشارت و در اینجا بیان اینها می‌شود و در ضمن چهار فصل **فصل اول** در آن اجماع شیعه امامیه است
بر بطلان مذاهب اهل تصوف مطلقا شیخ مرحوم علامه … در رساله رد بر مذهب صوفیه فرموده و ترجمه آن این است که اجماع کرده‌اند شیعه
امامیه و اتفاق کرده‌اند جمیع طایفه اثنی عشریه بر بطلان تصوف و رد بر صوفیه از زمان پیغمبر تا قریب بزمان ما که هزار و … و کسری است
از هجرت و همه انکار میکرده‌اند بر این فرقه و اکثر اهل سنت نیز انکار صوفیه کرده‌اند از جمله ناقلین اجماع در رد بر ایشان سید جلیل ابو المعالی
محمد بن نعمة الله حسینی در کتاب … تصنیف کرده … در مبحث مذاهب اهل تصوف پس گفته که … این فرقه از
… ایشان … مبالغه … کرده‌اند که بسبب … متسمی شدن باسم صوفی را دیگر شیخ جلیل شیخ مفید رحمه الله
چه او تصنیف نموده کتابی در رد بر اصحاب منصور حلاج و در آن نقل جمیع … بسیار را و تصنیفات کرده‌اند در رد بر صوفیه … دیگر شیخ جلیل
رئیس المحدثین ابن بابویه است که … حضرت صاحب علیه السلام متولد شده و مبالغه نموده در رد بر ایشان در کتب خود مثل اعتقادات
و عیون اخبار الرضا و کتاب توحید و علل الشرایع و غیر اینها دیگر سید جلیل مرتضی علم الهدی چه او تألیف کرده در رد بر ایشان
در کتب کلامیه خود و نیز دیگر شیخ جلیل رئیس الطایفه شیخ ابوجعفر طوسی قدس سره است چه او نیز ذکر کرده در مواضع چند از کتبش و
مبالغه کرده در رد بر صوفیه عموما و خصوصا در کتاب غیبت و غیر آن از کتب کلامیه دیگر ابن حمزه که از اجلاء علمای ماست چه
نیز تصنیف کرده کتابی … مسمی است بکتاب الهادی الی النجاة من جمیع المهلکات و نقل کرده در او اخبار بسیار در رد بر طوایف صوفیه و مذهب ایشان
از شیخ مفید و غیر او از متقدمین دیگر شیخ جلیل … در کتاب … و مبالغه کرده در رد بر ایشان خصوصا در
حلول و اتحاد که معتقد معظم این طایفه بوده‌اند و از جمله آنچه نقل کرده از بعض ثقات است که گفته و عجب است کل عجب از آن جماعه
که ادعا میکنند … را و … ایشان … مدعیان … ایشان …
و تأمل میکنند در … و … میکنند … ایشان … برای …
و غنا و خوانندگی … میکنند …
برای ایشان … و دعوی … میکنند … وَمَنْ كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا
دیگر … شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس سره در چند موضع از کتبش دیگر شیخ علی بن عبد العالی العاملی الکرکی … تصنیف
نموده در رد بر ایشان … از کتاب مطاعن المجرمیه نقل کرده در آن اخبار بسیار و احادیث و ادله بر رد بر این فرقه
و کفر ایشان را ذکر کرده … دیگر … محقق شیخ زین الدین شیخ حسن قدس سره در کتاب عمدة المقال در کفر اهل
ضلال … بعض ثقات … در کتاب مزبور گفته … صوفیه … و حلول …
…
…
… حسین بن منصور حلاج و ابویزید بسطامی … تصنیف

کرده کتاب حدیقة الشیعه را و نقل نموده در او اخبار در رد ایشان بسیار … منقول شده و بعض دیگر را مختصر …
نسبت این کتاب بمولانا … و آن مشهور است … در او … و چون این فرقه … در …
… و … انکار نسبت کتاب … اکثر اخبار … شیخ مفید و غیره نیز مذکور است پس انکار …
و انکار نسبت آن … فایده … دیگر سید جلیل ابو المعالی محمد بن احمد … است و او نیز تصنیف کرده کتابی در بیان …
… و در آن کتاب بعض … صوفیه پس گفته که … این مذهب … ابو هاشم کوفی است
… گفته که بعض از ایشان ترک … و … میکنند …
که همه خدائیم و ابویزید بسطامی گفته سبحانی ما اعظم شانی و از جمله این طبقه است حسین بن منصور حلاج که ادعا …
و عبادت ایشان … و … ترجیح … و آن … طاعات است نزد ایشان …
خود را … و بعضی دیگر خود را … می‌اندازند … در ظاهر … ایشان …
در غنا و سماع … و … میگویند که ما در باطن از خدائیم و در ظاهر …
… شعرا در رقص میکنند … عشق … ایشان … ترک میکنند …
… علم … را … دیگر شیخ جلیل شیخ بهاء الدین … از حدیث شریف و …
تصریح بانکار این طایفه صوفیه کرده در مواضع متعدده و دیگر … شیخ مولانا …
… کتاب … و غیره در مواضع عدیده … این طایفه … گفته … ایشان … ادعا …
… را … بطلان مذهب صوفیه شمرده و دیگر … مولانا محمد باقر … مولانا …
… رد مذهب صوفیه نموده‌اند و دیگر شیخ … شیخ زین الدین … شرح …
… در آن در رد بر ایشان … دیگر مولانا محمد طاهر قمی رحمه الله که … این طایفه نموده … مذاهب …
تصنیف کرده و بسیاری از … و رساله‌ها در بطلان این مذهب نوشته‌اند که ذکر اسامی ایشان …
اشاره به بعض از آنها … پس معلوم شد از طریقه خاصه که بطلان این طریقه مجمع علیه امامیه است …
… اجماع … و … خواه بر مذهب اخباریین و خواه بر طریقه مجتهدین … **موعظه** …
… حلول و اتحاد و وحدت وجود و بعضی بوحدت موجود … و اینها …
… زده‌اند … که … خود نیز … تسویلات و تخیلات و تمویهات …
… عوام را فریفته‌اند … در احتجاج … ذوق و شوق … میگویند …
… ذوق … ایشان … بر بطلان حلول و اتحاد
… نقل … طریق … است … بدیهیات و ضروریات … اثنی عشریه …

وفریب نقیض خود را شک مبدل کرده اند و ظواهر شرعیه و آیات قرآنیه را بمزخرفات شعریه و ترهات خطابیه انطباق میدهند
نزده و اگر بحث طول نمی بود هر آینه بعضی شنیع ذکر میکردیم و مکرر فقیر با بعضی از ایشان اتفاق صحبت افتاده که بدون مراد و مدعا
بموجب لدیه الحجة البالغة اتمام حجت بر ایشان نمودیم و الا اکثر مذهب اهل بیت را ایشان نکردیم چه سخن مربوطی چون تشنیعات شنیعه
از ایشان شنیدیم و در تو باد بتمام در مباحث حواشی شرح جلیله رحمه الله که بعضی از ایشان تمام بحث ایشان در رفع شبهات است که از زمان
چه از اهل حق شکایت اخبار ائمه طاهرین است و سر رابع معصومین است علیهم السلام و معلوم است که ایشان هر روز بحث خود میکردند
و معارف همراه دقایق مذاقت عرفا و بیشتر حکمت کردن ایشان و مدارسه در تمام طلبه جوان ایشان بود تا هر کس
شعر نموده نام علم را در مدینه علم که تا کسی از نقد سر بر در جهل بر دیوار پس چگونه میتوان بود که در حیوان [illegible] و از سعد چشش و پس کند
و چرا ریزه خوار حوان یونانیان و ابن سینا و غزالی و امثال ایشان گردد و چگونه حیات از جای العلوم که برعکس سیمند نام
زکی کافر جوهر و در آنجا که محمود از سخنان ابن سینا و معرفت از مقام العارفین از طلبه و بچه دریوزه از نقد اصول الفقه است
از جهتی که از حق و بطلان محو ایشان باشند و چه چرا را از ریزه خواران کرده ایشان که عضوا علیها بالنواجذ قاطع نموده
و تتبع اقوال صادقین و آثار عمران و ... حقایق ایشان که لم یعترض شک و لا ریب فی بنیانه صفات است
که اینست که خدا در بیان فرموده یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و صادقین ائمه معصومین
و فرموده فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و اهل ذکر ائمه طاهرین اند که انا مدینة العلم و علی بابها را گوش
شیعیان رسانده و بخطاب خذها من حیث شئت بی آلایش ما شرف کرده اند نمیدانی که خدا و رسول در هیچ کتاب و حدیث رابطت خوانده
و بعد القادر کینه را امر نفرموده و رشد حسین بن منصور حلاج و بایزید بسطامی را ترغیب ننموده در این ار آنجا بر حق ساخته دارند صحبت
و طهارت از ذنوب ایشان کرده و لزوم اطاعت ایشان را بر کلیه اهل ارشاد تبیین فرموده پس هیچه العمر تابعیت صوفیان کرده
نمودن و ما دام العمر ایشان بوده در ایشان یونانیان و اشراقیان بمجذوب شناخت رفتن و حق است امثال ایشان
طیلسان را کسی که از طریق دین و ادراک رحمت دور است و در حکم قول رب است مقصد دوم در بطلان کشف است و چون دانستی در مقدمه اشراق
و تصوف از یک متولد اند در بطلان کشف و حقیقت اشراق بطلان تصوف ثابت میکرد و دلیل بر بطلان آن بسیار است مادامکه مستقر شده
چون بعضی میگویند که بعضی مطالب هر شریعت آراسته باشند اکثر امور که در شرع قبیح و باطل و حرام بوده تا نام اشرا تیر دلهر اند مقصود است
خدا را چون دانسته اند از اسماع یافته و بتوبه نموده اند و از علم غیب را چون در ذات واجب بحجر نشیده اند از آنجا تا بحث و بکشف
و انکشاف نامیده اند و تمام صوفی چون مترشح باشند و از ند بتدریج متدوش و ذکر و سالک و عارف ساخته اند پس میگوییم که ایما او
ذرکشف که جمع فرق صوفیه که در تجویز و عدم احتیاج بتعلیم و ارشاد و تعلم شریک اند چه چیز است اگر مراد تحت که بر حقیقت نفس محض دعوی
و عنایت حق و فنا فرض شان است مجاهدات نظیر خواه حلیه و خواه فرعیه بر ایشان انکار میکرده باشند و صف از کلام معلوم کذب و خرافات
چه اکثر این طایفه از بیرون مرید از خدا و صفات الهی و معرفت مطابق شرع نبوی بی بهره و جاهلند و از فروع چیز ندیده دارند که میسخند و نهی میدادند

که از تنبل و کاهلی از زحمت درس و مطالعه ... از جیب چسپیده اند و بحرفه ایشان گرفتار مانده و با وصف آنکه
این دعوی دروغ است و دروغ گو را در خانه آتش امتحان نماید معلوم کرده و بر تقدیری که واقع باشد این محض ادعای علم غیب است
و خدا و ندعالم فرموده که لا یعلم الغیب الا الله و فرموده که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول
و شیخ صدوق در بلایت ائمه روایت کرده که سئل الصادق ع عن علم المحدث الذی یروی عن علمائکم کان محدثا
محدثا عن الامام لا عن ربه لا منزل لا یحدث عن الله الا الحجة یعنی پرسیده شد از حضرت صادق از حدیثی که روایت
شده و کسانی که محدث بفتح منعم چنانچه در حدیث دیگر تفسیر نموده شده و معنی فهمانیده شده امری چنانچه که دیگران معنیه از خود و کزاده
فهمانیده شده از قبیل اتش از نزد خدا زیرا که فهمانیده میشوند از نزد خدا مگر کسی که حجت خدا باشد و حدیث صریح است و از این بحث
معلوم می شود که هر کاه کسی کوید کشف و علم غیب کرده که از مقدمات ... مستقیم مطالب میشوم بسبب ریاضت جواب است
که کشف نفسانیت نیجه برای عوام مثلا نیز معجزات و در معجزات عیسی هم ولی از ذخیره ها خورده شده و ... را میرسد که بویشیده
اگر مقدمات حسیه و بدیهیه باشد که کل هر کس در آن شریک باشند که انتقال از آن مطالب چه جمله معجزه و نیز باشند هرگاه بیکی
برای بسیاری از دیں کسی شود و گوید که تواتر بسیار خورده معجزه نخواهد بود و هر که هیچ تشخیصی ندارد معجزه و دلیل اثبات نخواهد شد
شهادت بر بطلان دعوی خود داده و حال آنکه اهل این مقولات نظریات بسیار دارند و راه انتقال برای ایشان بیشتر است
پس روا خواهد بود ایشان را این قسم دعوی چه ما میکوییم انتقال نیز علم غیب پس معنی خطا خواهد بود و مدعیان کشف علم غیب
و فقیر نزد یکی از مدعیان کشف نشسته بودیم که دو ستم چیزی ادعا میکرد و به درجه و ایام بود که هیچ خبر نداشت و به درجه خیر کرده و بدانکه
و به الیقین لازم است که این شخص بسبب ریاضت تسلط بر کشف هم ... چنین که هرگاه خواهد بکشف امری مطلع گردد باشد بر آن
ایشان قدرت تسلط داشت و بچنین است ادعای کرامت پس منافات ندارد و به جواز الهام بر بعضی از اعیان و ظهور کرامت از بعضی
اولیا زیرا که آن بعنوان اتفاق است نه بجست را تسلط و استیلای که تیزی و بطلان ادعای علم غیب ضروری مذهب اهل اسلام بلکه
کل اولیت و این حضرت است که خدا خود را بایشان مختص گردانیده و کاه برای ارشاد و بعنوان معجزه و خارق عادت به پیغمبران حق کشف
مینماید تا اثبات حقیقت ایشان بر امت نماید پس هرگاه علم غیب را ایشان ادعا کرده باشند چه فرق میان پیغمبر و امام از ایشان
کشف بیق میماند و الحال ما خیرا لازم می آید و اگر کسی کوید که فرق با دعای نبوت و عدم ادعا باشد جواب اول ادعا اینان
ادعا بالاتر از نبوت که الوهیت است کرده اند چه جای نبوت و ثانیا آنکه اگر خود ادعا کنند مریدان ایشان در زمان ایشان و بعد
برای ایشان میکرده اند و ثالثا آنکه اقتدا و ادعای رسالت میکنند چنانچه امام الحرمین علیه ما علیه خود ادعا کرده و هر کس بخش ... را الحی
ادعا میکنم و مراد از غیب آن چیزیست که از کسی پوشیده باشد و طریق ظهور و انکشاف آن نظر دقیق با حدس یا ادراک یکی از حواس
مدرک مشاهد باشد و بدون آن مدرک ظاهر کردن مشاهد هرگاه کسی چیزی که باید دید و را معرفت آن بدیدن باشد و پس بدون
دیدن به بیند آن علم غیب است مشاهده که در مکانی که دیوار در حجب باشد و بیم یقینا که در این دیوار کسیت نه از راه الهام و از کار

صوت و جا رمحزی دیگران که مجلس ... خیلی عجیب است چنانکه معجزات پیغمبران و خوارق عادات ... چنانچه
در حضرت عیسی ... وَأُنَبِّئُكُم بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ ... که من میدانم که در پس دیوار چیست و تو در خانه چه خوردی
و چه ذخیره نهادی ... [illegible] ... و عیسی ... پیغمبران نیست خواه ... عجب
نامند و خواه کشف ... و خواه وحی و خواه الهام و خواه غیر اینها ... [illegible] ... در این قوم ... دیدن حرمت
و داخل ... [illegible] ... ایشان [illegible] ... طلسمات ... [illegible] ... ریاضت
ایشان ... و رعد را ... [illegible] ... و دوم گیرای دارد ... رونق ... دنیا ...
... است ... که اگر اینها ... باشد و حال که ... برای دنیا ... برای آخرت ...
... و ... و ... وحال ... برای آخرت نه دنیا ... آیه قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ
نَارًا ... که ... ریاضت ... و ... خانی مرتبت ...
است که ... از ... و مشرق و مغرب و چون ... از ... خدا ... چیزی ... عجب ...
... [illegible] ... شوند و ... تقرب ... که ... احکام الهی ... چه ...
در حفظ ... از اطوار ... که ... و ... کشف ...
... گوییم که ... حقیقت ... در قضیه ... از ... کشف ...
قائل باشند و خواه ... بترتیب ... که ... کرده ...
صوفیه ... این ... فخر رازی ... و ... غزالی ... کشف شده ... حسین ... نیز ...
در تجرید ... چنانچه ... در شرح ... تجرید ... که از خواجه ... پرسیدم ... خواجه جواب داده ...
قال ... در شرح صوفیه ... که ... که کلّ ما لم يخرج عن هذا الباب فهو
باطل ... ساختند ... و ... بیرون ... باطل است ... کشف ...
... ومال ... مذکور ...
... امروز ... اطلاع ... و ... [illegible] ...
... کشف ... و ... امیر المؤمنین ... در دین ... سلطان ...
... حقیقت آن ... ادعای ... ایشان ... شیخ ...
... حکایت ... که ... جماعتی ... و ... خبر ... و ...
... [illegible] ... تعجب ...
... که ... و ... کشف ... پس از خوا...

کرمن ... برای ... گفتم ... شرط ... دادن ... شرط که قوم برای آنکه
سجده کند برای ... قبول ... استماع ... پس ... در مسئله ...
از ... در مسئله ... تحقیق ... محقق شده باشد ... ترتیب ... کشف ...
پس کشف ... اخلاق ... کشف ... ریاضت ... و ترک طیبات ...
نیست که التزام ... تقوی ... اهل ایمان ... اخلاق ... اهل شقاق ...
تحقیق اخلاق ... ارادت ... صوفیان ... اشراق
و اشراق ... علوم ... تعلیم و تعلم ... علوم مستنبط ...
تعجب ... اخلاق ... چنانچه ... تصوف و اشراق ...
و در این ... کلام غزالی و غیر آن ... صوفیه ... **دلیل دیگر بر بطلان کشف** ... کشف ...
است ... نیست ... مضمون آن ... عبارت ... آیات ... احتیاج ...
... صوفیه ... اتفاق ... که ظن ... قُلْ هَاتُوا
بُرْهَانَكُمْ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ ... خطا ... کشف ... بسیار ... منکشف می‌شود
برای شخصی امری ... ظاهر ... حکم ... آن ...
اگر ... احتمال خطا ... اعتقاد ...
نباید ... معصوم ... احتمال خطا ... کشف ... صوفیان ...
... عصمت ... کشف ... غزالی ...
منطقیه ... عصمت ... کشف ... خطا ... عصمت ...
... **دلیل دیگر** هر گاه کشف جایز باشد لازم می‌آید
که صاحب کشف ... وَمَا أُعَلِّمُكُم مَّا لَا تَعْلَمُونَ ... فَلَا
أَدْرِي مَا يُوحَى إِلَيَّ ... [illegible] ...
... گفت حضرت صادق ... فَقَالَ ... قَالَ ...
عَلِمْتَ فِي أَيِّ بَيْتٍ مِنْ بُيُوتِ الدَّارِ ... که ...
در کدام خانه ... پنهان ...
هَذَا عِلْمُ حَقَائِقِ ... رَسُولِ اللَّهِ ... عن النبي عن جبرئيل عن الله ... پیغمبر و امام ...
... صوفیه ... حق ...

و محیط وحی و حکم و فضل خواهند بود **دلیل دیگر بر بطلان** اگر هر کاشف صحیح الاعتقاد بودن می باید مختلف نشوند و مذهب نشوند هرگاه ایشان اظهار نبوت
نمایند و بر طبق دعوی خود اخبار غیبیه دهند لازم می آید که غیر خوارق عادات را معجزه شمرده باشند و دعوی حق را باطل اثبات نمایند
زیرا که هرگاه این راه مفتوح باشد که هر که چهل روز نشد اعتزال جوید از خلق و نفس را بقلت غذا ریاضت دهد برای او امور مخفیه ظاهر
شود پس این از جمله عادات جاریه الهی خواهد بود مثل احراق بنار و اشراق بشمس پس اخبار با مور غیبیه هر از علت چنین امور دیده
باشیم از خوارق عادات که معجزه توانند بود و اثبات نبوت بآن توان نمود و ایضا معلوم است که حضرت پیغمبر چون مشهد شکیب پیغمبر را منیاد
قریش که در شب معراج رفتم و بمسجد اقصی رسیدم و فلان کاروان را در کجا دیدم و مثال اینها قریش پرسیدند مسجد اقصی چه
هیئت و شکل دارد و چند ستون دارد و حضرت چون شب انرا دیده و رسیده و ضبط هیئت آن نیز ننموده بود [illegible] تا اینکه
الله تعالی شکل مسجد اقصی را در نظر حضرت ظاهر نمود و حضرت چنان شکل و هیئت آن نمود پس هرگاه راه کشف مسجد مثل [illegible]
که گویند آنحضرت یا خود گوینده است [illegible] باطل [illegible] علم حاصل شده باشد نزد راه خرق عادات و تصدیق الهی او را
و ایضا از کجا که او در ریاضت نکشیده و از اهل عزلت نگزیده و سنگ مجاهده بر شکم نبسته پس چگونه صورت مسجد اقصی برای او کشف
نگردیده تا اینکه بیت المقدس رفع حجاب نماید یا آنکه صورت آنرا در منظر آرد تا جواب خصم دهد و ایضا معجزه باید چیزی باشد که
کس حتی معجزه نمایان تواند مثل آن عاجز باشند زیرا که معجزه فعل خداست که در دست پیغمبر جاری شود برای اظهار صدق او
نه فعل پیغمبر و بر تقدیر صحت کشف چنین نیست بلکه [illegible] سببی [illegible] و کسی دعا [illegible] نماید و گوید معجزه [illegible]
[illegible] ساخته ام که هر که از ان [illegible] پیش می [illegible] و [illegible] بیان نبوت [illegible] ثابت کند برای
کرچنین [illegible] باشند و معلوم است بطلان این دعوی و بسبیل عجز آن واحد جمیع [illegible] که لئن اجتمعت الانس و الجن على
ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا حضرت در جواب [illegible] که [illegible] و داشتن جنت
[illegible] چه اگر معجزه باشد [illegible] صاحب [illegible] صاحب [illegible] و [illegible] است می توانند [illegible] اظهار خارق عادت
نمایند و از معجزه [illegible] پس معلوم است که غیر معجزه را معجزه [illegible] بطلان [illegible] **دلیل دیگر** هر کاشف جایز نشد
و راه آن ریاضت نفس و مجاهده باشد خواه مشروع و خواه غیر مشروع با کفر و جنون و زندقه و فلسفه جمع خواهد شد چنانکه از بعضی
که کفار رسیده نیز برای ایشان کشف میشده و اخبار غیبیه میگوینده در کتاب [illegible] المطالب نقل کرده و شیعه [illegible] پسر [illegible]
بحث واقع شد که خداوند علیم در قرآن کریم چند جا ذکر [illegible] را [illegible] دارد [illegible] بر شما و تم [illegible] که [illegible]
و [illegible] بگو حتی [illegible] رسند و [illegible] پرسو [illegible] که ما [illegible] داریم زیرا در دل [illegible] مانند [illegible] دل [illegible]
مانند دل و چون در [illegible] بیند دل [illegible] از [illegible] نقش [illegible] شیعه [illegible]
و گفت در آن دل و آن [illegible] گیر [illegible] معارضه با کلام خدا نماید پس [illegible] که [illegible] حقیقت این
چه [illegible] است و چنین [illegible] که با کفر و زندقه نیز جمع شده باشد و چگونه کسی را رسد که پیروی صاحب کشف کند و او [illegible]

و فقرا شماره و در دین یا دنیا باو اعتقاد نماید و ثانیا اگر هر کاشف حق باشد و ان مطابق واقع باشد چون است که کفار برای
برای مذهب ایشان منکشف گشته و حال آنکه ایشان محتاج تر اند و اگر منکشف شده قطعا میکنند و دروغ میگویند پس از کجا و در جمیع جهات صوفیه
که محل ایلاف چنین نیست و چگونه وثوق باخبار غیبیه ایشان توان داشت با عدم عصمت ایشان اتفاقا و حال آنکه [illegible] ایشان
هر یک او را کشف امری میکنند که مرتاض دیگر او را کشف خلاف آن میکند چنانچه در حالی در زمان پادشاه زادگان بنده مریکی
با غوای پیری و او [illegible] که تو پادشاه میشوی یا برادر دیگر که پیر دیگر او را اغوا کرده بود [illegible] باقی تا که از ایشان [illegible]
دیدم مرید سلسله ایشان را که تو وزیر ... پنجاه سال پادشاهی خواهم بود که از آنجمله ده سال [illegible] در نقش ظاهر و تغییر را باقی
خورد [illegible] و ایضا کشف هرگاه حجت نجات صاحب کشف نشود و دیگر را بچه کار خواهد آمد چنانکه صاحب شرح [illegible]
از ان [illegible] و چه حقیقت توان داشت کشف و شغل غزالی رئیس [illegible] و بسال عزلت و ریاضت [illegible] سی سال [illegible]
برای او ظلم یزید معلوم نگردد و فضل ابوبکر بر پیغمبران معلوم کرد و پس چگونه صاحب کشف مطلق خواهد بود در حقیقت آنچه برای [illegible]
چه جای مرید بیش فاضل و از جمله یوم است عدم کشف ثابت کردن ابتدای ظهور آدم تا خاتم هیچ پیغمبری مبعوث نشده الا بتعلیم و تعلیم
وراثت و بزبان و دین در [illegible] روضة [illegible] و غیرها نیز مرویست و مجتهد [illegible] سلام [illegible] علیه [illegible]
احتجاج جبرئیل [illegible] بدل حضرت ابراهیم و غیرها شاهد است بر این زیرا که اگر طریق کشف ممکن [illegible] [illegible]
حجت و اظهار معجزها بر قوم احتجاج میکردند و کی بر کشف و هر ریاضت استدلال و احتجاج میکنند حتی آنکه ملائکه نیز در [illegible]
چنانچه در اخبار وارد شده و اعتراض ملائکه بر [illegible] که اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء شاهد است بر اینکه
ایشان چون بمجال دخل و قیاس بکار بردن حق [illegible] این اعتراض را نمودند الله [illegible] ایشان نمود که انی اعلم ما لا تعلمون
و نیز دیگر آنکه آدم را تعلیم نمود اسماء و ملائکه را نمود که پس [illegible] کشف [illegible] اسم را بدهند و نیز دیگر آنکه اگر کشف
ممکن [illegible] امام و اوصیا برای بعض [illegible] [illegible] نمی باشند و حال آنکه خدا [illegible] که و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة
اذا قضى الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم و خطاء موسی در قوم او در اختیار از [illegible] وقت
بردن ایشان برای سماع کلام الهی و اتفاق افتادن رجفه که [illegible] و اختار موسی قومه سبعین
رجلا لمیقاتنا [illegible] شاهد است بر آن و کاشف است از بطلان کشف چه حضرت موسی [illegible] و قوم او را بغضب [illegible] و
[illegible] و [illegible] انتخاب [illegible] اتفاق [illegible] و کس [illegible] و [illegible] برای [illegible] کشف [illegible]
و برای [illegible] است [illegible] **فصل ششم** در ابطال [illegible] که [illegible] کشف و عبارت است از سقوط تکالیف شرعیه از
کشف [illegible] بر ابطال آن چند امر است یکی قول باری تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و بنا بر قول ایشان
معرفت و انکشاف [illegible] که عبادت [illegible] و [illegible] می شمارند و این دلیل بر ابطال [illegible] نیز هست بنابر آنکه
هر که بمعرفت و [illegible] بکشف [illegible] است [illegible] کشف [illegible] این آیت فی قلوب [illegible] که وارد شده و [illegible]

که دلالت میکند بر دوام و تأبید وجوب عبادت مثل الذین هم علی صلوتهم دائمون و الذین هم علی صلوتهم
یحافظون و اعبد ربک حتی یأتیک الیقین [illegible] و حلال محمد حلال الی یوم القیمة و حرامه حرام الی یوم القیمة
استمرار رسول خدا و ائمه هدی بر دوام الحیوة بر عبادت و این بدیهی است و نماز امیر المؤمنین در لیلة الهریر هزار رکعت در اثنای جنگ
[illegible] در همان شب و نماز [illegible] که در صریح قرآن است و نماز خوف حضرت امام حسین
در روز واقعه کافیست در عدم سقوط تکالیف [illegible] و چهارم بطلان دلیل عدم جواز رویت که از ائمه هدی روایت شده و در اینجا نیز
میتوان گفت و آن اینست میگوئیم که معرفة الله که حاصل شده باشد از راه نظر و استدلال نظری است و از جهة وصول [illegible]
ضروری است و معلوم است که علمی یقینی واحد از راه نظر جمع نمیتواند شد [illegible] زیرا که ضرورت و نظر [illegible]
پس هرگاه معرفة الله وصولی ضروری باشد [illegible] پس معرفة حاصل باشد در دنیا اگر کسی [illegible] که بمرتبه وصول رسیده باشد
نمی‌تواند بود و اگر معرفة الله نظری و استدلالی باشد در حال وصول معرفت نظری برطرف و معرفت ضروری حاصل خواهد شد
پس آنچه مناط ایمان است برطرف شده پس حاصل نمی‌تواند بود و این باطل است و کلام ایشان نیز [illegible]
که از ایمان بدر رفته [illegible] عبادت را ترک [illegible] و بر طبق این حدیث [illegible] که من عرف الحق
لم یعبد الحق و جواب این حدیث [illegible] که این حدیث در کتب معتمد نیست [illegible]
بلکه مخالف صریح عقل و جمیع [illegible] از ضروریات دین و مخالف کتاب و سنت است و ثانیا [illegible]
[illegible] معرفت حق [illegible] عبادت [illegible] حدیث نبوی [illegible]
[illegible] ذلک [illegible] فی قلبه [illegible]
[illegible] انما یخشی الله من عباده العلماء [illegible]
[illegible] چنانچه در حدیث نبوی وارد شده که من عرف الله و عظمه منع فاه من الکلام و بطنه من الطعام و
عنا نفسه بالصیام و القیام [illegible] فی الحقیقة [illegible] روایت [illegible] در این مقام دو حدیث [illegible]
اول در کافی مرویست در حدیث مرسل از محمد بن [illegible] که قال قلت لابی عبد الله علیه السلام حدیث یروی لنا
انک قلت اذا عرفت فاعمل ما شئت فقال قد قلت ذلک قال قلت و ان زنوا او سرقوا او شربوا الخمر فقال
انا لله و انا الیه راجعون و الله ما انصفونا ان نکون اخذنا بالعمل و وضع عنهم انما قلت اذا عرفت فاعمل
ما شئت من قلیل الخیر و کثیره فانه یقبل منک یعنی راوی میگوید که گفتم بحضرت صادق که حدیثی روایت شده برای
[illegible] که هرگاه عارف [illegible] پس بکن هرچه میخواهی [illegible] که هرچه [illegible]
[illegible] شراب خورند پس فرمود که انا لله و انا الیه راجعون [illegible]
[illegible] هرگاه [illegible] پس بکن آنچه میخواهی از قصد خیر [illegible]

به آن قول [illegible] و دوم صدوق در معانی الاخبار بطریق صحیح روایت که از فضیل بن عثمان که قال سئل ابو عبد الله علیه السلام
عن ابیها اذا عرفت الحق فاعمل ما شئت من خیر یقبل منک یعنی راوی گفت که پرسیده شد از امام جعفر صادق از حدیثی که روایت شده
از پدرت که هرگاه عارف شدی حق را پس هرچه خواهی [illegible] که ظاهر [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] پس بکن آنچه خواهی از خیر که قبول [illegible]
قبول معرفة الله است شیخ حر رحمه الله در این حدیث فرموده که این حدیث رد است بر صوفیه که قائلند بسقوط تکالیف در نزد کشف و کمال
دو [illegible] شده و در آن [illegible] **فصل چهارم** در [illegible] ذکر [illegible] و آن دو وجه است اول در بطلان
آنچه بجا می‌آورند از ذکر خفی و جلی چنانچه عادت [illegible] و دلیل بر این چند امر است که بعضی مذکور [illegible]
[illegible] دلیل شرعی [illegible] دوم آنکه مخالف است مر اجماع شیعه امامیه را [illegible]
[illegible] سوم آنکه ذکر خفی و جلی [illegible]
[illegible] و اذکر ربک فی نفسک
تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول و ادعوا ربکم تضرعا و خفیة انه لا یحب المعتدین و لا تجهر بصلوتک
و لا تخافت بها و ابتغ بین ذلک سبیلا پس معلوم شد که این بدعت است [illegible] ذکر خفی [illegible]
لا اله الا الله [illegible]
[illegible]
[illegible] **مسئله دوم در ابطال** آنچه شعار صوفیه است و آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
التصوف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که هرکه دوست دارد [illegible]
می‌شود [illegible] حضرت امیر المؤمنین است که المرء مع من احب و در کافی از امام محمد باقر علیه السلام روایت [illegible]

فرمود که هرگاه [illegible] داشته باشی [illegible] پس نظر کن [illegible] اگر دوست میدارد اهل طاعت خدا را [illegible]
اهل معصیت خدا را پس [illegible] و دشمن میدارد ترا **مسئله سیم** در مذمت تعصب است که شعار [illegible] چنانکه دانستی و دلیل بر [illegible]
تعصب ادله اجماع است و [illegible] روایت شده باسناد [illegible] علیه السلام قال من تعصب
او تعصب له فقد خلع ربقة الایمان من عنقه یعنی هر که تعصب کند یا تعصب کشیده شود برای او پس تحقیق که کنده [illegible]
رشته اسلام را از گردن خود [illegible] و تعصب [illegible] داشته باشد [illegible] موافق حدیث [illegible]
که [illegible] در این مسئله [illegible] بمحض تقلید [illegible] بی دلیل [illegible] و تعصب کشیده [illegible] و نیز روایت
عن رسول الله [illegible] قال من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من عصبیة بعثه الله تعالی یوم القیمة مع اعراب الجاهلیة
یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که باشد در دل او بوزن یک دانه از خردل از عصبیت مبعوث میکند او را [illegible]
قیامت با اعراب جاهلیت [illegible] زمان جاهلیت [illegible] تعصب [illegible]
[illegible] قال لم یدخل الجنة حمیة غیر حمیة حمزة بن
عبد المطلب و ذلک حین اسلم غضبا للنبی فی حدیث السلی الذی القی علی النبی [illegible]
[illegible] روایت از حضرت
امام زین العابدین [illegible] حمیت غیر حمیت حمزة بن عبد المطلب [illegible] علیه السلام [illegible]
تعصب [illegible] برای پیغمبر بدون اعتقاد [illegible] دلیل [illegible] در حکایت [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه [illegible]
حضرت فرمود که [illegible]
چون حکایت را شنید [illegible] حمزه [illegible]
از حمیت [illegible] ایمان [illegible] عصبیت [illegible]
بحمزه [illegible]
[illegible] حرکت [illegible]
[illegible] عصبیت [illegible]
ایشان [illegible]
باشد [illegible] ولا تکونن ظهیرا للمجرمین [illegible]

للخائنین خصیما یعنی مباش [illegible] خصومت [illegible] و حمایت [illegible] و لا تخاطبنی فی الذین
ظلموا یعنی [illegible] مرا [illegible] پس بسیارست و توجیهات [illegible] بر تقدیری که [illegible]
باشد [illegible] بدلیل آیات مزبوره و احادیث عصبیت چنانکه [illegible] تعصب [illegible]
[illegible] عصبیت [illegible]
[illegible] عن علی بن الحسین [illegible] العصبیة [illegible]
من العصبیة ان یحب الرجل قومه و لکن العصبیة ان یعین قومه علی الظلم یعنی پرسیده شد [illegible] عصبیت
فرمود که عصبیتی که [illegible] عصبیت [illegible] اعتقاد [illegible] قوم [illegible]
[illegible] قوم [illegible] عصبیت [illegible] عصبیت [illegible] قوم [illegible]
خود را بر ظلم دیگری [illegible] عصبیت [illegible]
[illegible] **مسئله چهارم** [illegible]
[illegible] روایت [illegible]
[illegible] عن الصادق علیه السلام قال اوحی الله الی نبی من الانبیاء قل للمؤمنین لا یلبسوا لباس اعدائی
و لا یطعموا مطاعم اعدائی و لا یسلکوا مسالک اعدائی فیکونوا اعدائی کما هم اعدائی یعنی روایت [illegible]
[illegible] پیغمبری [illegible] لباس [illegible]
[illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] قال لا تلبس الصوف و الشعر الا من
علة یعنی روایت است از حضرت امام [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] در حدیث [illegible]
اول [illegible] صوفیه [illegible]
[illegible] فلبک و البس ما شئت یعنی [illegible] روایات [illegible]
[illegible] لباس صوف [illegible]
[illegible] **فایده** [illegible]
[illegible] صوفیه [illegible]
[illegible] لعن [illegible]

لهذا معتقد این مسئله شده و عبارت غزالی در احیا این است فان قیل هل یجوز لعن یزید لکونه قاتل الحسین او آمراً به قلنا
لم یثبت اصلا فلا یجوز ان یقال انه قتله او امر به ما لم یثبت فضلا عن اللعن لانه لا یجوز نسبة مسلم الی کبیرة من غیر
تحقیق نعم قیل هل یجوز ان یقال قاتل الحسین لعنه الله او الآمر بقتله لعنه الله قلنا الصواب ان یقال قاتل
الحسین ان مات قبل التوبة لعنه الله لانه یحتمل ان یموت بعد التوبة انتهی کلام الغزالی لعنه الله علی کلامه
و ابنائه [illegible] و اشد اللعن و شدد الله علیه العذاب الالیم [illegible] جمیع لعن ذکره
تعجب دارم از متصوفه که ادعای تشیع می‌نمایند [illegible]
[illegible] اجتناب آن [illegible] است از لعن یزید [illegible]
[illegible] و لعن بر [illegible]
[illegible] آیات است و اخبار [illegible] در سوره بقره
فلعنة الله علی الکافرین و چون کفر [illegible] ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات
والهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون و در سوره آل عمران
فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و [illegible] والله لا یهدی القوم الظالمین اولئک جزاؤهم ان علیهم لعنة الله
والملائکة والناس اجمعین و در سوره نساء الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت
ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله
فلن تجد له نصیرا ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له
عذابا عظیما و در سوره مائده فبما نقضهم میثاقهم لعناهم وقالت الیهود ید الله مغلولة غلت ایدیهم
ولعنوا بما قالوا لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل علی لسان داود وعیسی ابن مریم ذلک بما عصوا وکانوا
یعتدون کانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه و درین آیه [illegible]
[illegible]
[illegible] فاذن مؤذن بینهم ان لعنة الله علی الظالمین و در سوره هود و تلک عاد جحدوا بآیات ربهم
وعصوا رسله واتبعوا امر کل جبار عنید واتبعوا فی هذه الدنیا لعنة و در سوره رعد والذین ینقضون
عهد الله من بعد میثاقه ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة
ولهم سوء الدار و در سوره بنی اسرائیل والشجرة الملعونة فی القرآن [illegible] و در سوره احزاب
ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا مهینا وقالوا ربنا انا اطعنا
سادتنا وکبراءنا فاضلونا السبیلا ربنا آتهم ضعفین من العذاب والعنهم لعنا کبیرا [illegible]

[illegible] و در سوره محمد فهل عسیتم
ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم واعمی ابصارهم
پس ازین آیات معلوم شد که سبب لعن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لعن الله [illegible] ملعون من ضیع من یعول
من حمل کله علی الناس [illegible]
فی الخمر عشرة غارسها وحارسها وبائعها ومشتریها وشاربها وآکل ثمنها وعاصرها وحاملها والمحمولة الیه
وساقیها و قول النبی لعن الله النامصة والمتنمصة والواشرة والمستوشرة والواصلة والمستوصلة والواشمة
والمستوشمة [illegible]
[illegible]
[illegible]
من لعن الله فعلیه لعنة الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان
من الکاذبین [illegible] ان لعنة الله علی الظالمین
[illegible] فمنهم ظالم لنفسه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حق تعالی در جمیع حروف حلول کرده است و این طایفه میگویند که عالم صورت الله تعالی است و الله تعالی روح عالم است چنانچه منقولست که محی الدین
در کتاب فصوص الحکم در فص [illegible] صورته و هو روح العالم پس هر چیز را صورت خدا میدانند و بزعم باطل خود
حروف نیز صورت خداست پس میگویند [illegible] حروف است این حروف عین ذات و عین رحمت حق اند و [illegible]
لهذا جماعت سگ و خوک را عین رحمت میدانند [illegible] توجه درین نجاسات کنند و آن عقیده در قرآن قباحت خود واقع شده
چه از قول یهود عزیر ابن الله و قول نصاری مسیح ابن الله و قول [illegible] ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی
و در غیر اینها از اقوال مشرکین که تا دیدار آنها او نیز هست راه توجه کشوده [illegible] لعن بر ایشان وارد شده و هرگاه توجه
بکار ایشان آید در لعن ما نیز مشترک آن توجهات را جستند پس چه لعن موحدین طایفه صوفیه و شیخ ایشان را هرگاه [illegible]
مضطرب میگردند و خواست که توجه خود را در لعن ما نیز منظور دارند چنانچه در لعن الله تعالی ایشان را توجهات نمیه [illegible]
[illegible] العقاب بحبهم الحبیبة المتضادة فصل ششم در ابطال عشق بازی و نظر و [illegible] دکان [illegible]
گل پرستی که [illegible] این قوم [illegible] این طایفه [illegible] حقیقت عشق [illegible] این [illegible] عشق [illegible]
عقیده [illegible] است که [illegible] هرگاه [illegible] عشق [illegible] خدا [illegible] معلوم است که چون
بوالهوس [illegible] نفس اماره [illegible] دلها [illegible] رسد [illegible]
[illegible] شهوت [illegible] خود [illegible] شیطان [illegible]
خود را [illegible] ذخیره ایمان را که متاع نفیس دین است غارت زده لشکر [illegible] هوا و [illegible] نفس [illegible]
[illegible] چشم [illegible] و [illegible] دکان [illegible]
[illegible] پسران [illegible] یاران [illegible]
کمال قباحت و تمام فضیحت دارد چه این حالت را [illegible] کاری [illegible] سعادت [illegible]
سرکش نفس را [illegible] شهوات [illegible] نفس اماره [illegible]
که بقوت [illegible] زهد و تقوی [illegible] دین را [illegible] غیرت و دین داری [illegible]
بوالهوس را [illegible] است که [illegible]
[illegible] آن حالت [illegible] تا معلوم شود که این [illegible] معقول است [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
که هر که [illegible] از نظر [illegible] جواب گفته که
شعر [illegible] این نقش [illegible] دل آن [illegible] این نقش [illegible] مرد کار [illegible]
[illegible] که در خوب رویان [illegible]

چه خواهی که قدرت نماند [illegible] دل ای خواجه [illegible] رویان [illegible] و گر خود نباشد [illegible] در میان [illegible] که در [illegible]
العرض [illegible] چون [illegible] با انکار حسن و قبح عقلی [illegible] ایشان [illegible] قبح عقلی
[illegible] پس [illegible] بر مقتضای احادیث [illegible] علیه السلام که نکاح بزنان [illegible] محرم [illegible] نکاح
به پسران [illegible] نیز [illegible] طریق اولی چنانچه در کافی و غیر آن مرویست
از حضرت صادق علیه السلام که ایشان فرموده اند که [illegible] الاغنیاء [illegible] الملوک [illegible] اشد [illegible]
العذاری [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] و دکان [illegible]
از [illegible] صورت [illegible] و دکان [illegible]
خوش صورت [illegible] پس حضرت فرمود [illegible]
[illegible] دختران [illegible] دختران [illegible]
و [illegible] نظر به پسران [illegible] و در روایت دیگر مرویست که حضرت صادق [illegible]
از روی [illegible] و نیز مرویست که [illegible] ابو عبد الله عن العشق فقال قلوب خلت
عن ذکر الله فاذاقها الله محبة غیره [illegible] حضرت ابو عبد الله صادق از عشق پس گفت که دل [illegible]
که خالی باشند از ذکر الله تعالی [illegible] الله تعالی محبت غیر خود [illegible]
[illegible] پسران [illegible] و دکان [illegible]
[illegible] در کتاب [illegible] مرویست [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] شعر [illegible] چه [illegible] مردم [illegible] که [illegible]
[illegible] پسر [illegible] صاحب نظر [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] مسئله هفتم
در لزوم [illegible] قال قلت لابی عبد الله [illegible]
[illegible] فقال ابو عبد الله هذا احد الثلثة الذین لا
یستجاب لهم [illegible] حضرت صادق [illegible]
[illegible] پس حضرت فرمود که [illegible]
[illegible] فصل اول در مذهب [illegible]
[illegible] در کتاب عدة الداعی [illegible] روایت [illegible] حضرت صادق [illegible]
[illegible]

به چه مراد است که خدا در شأن پیغمبر در طلب حلال آیه می فرستد قول الله عز و جل را فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی
الارض وابتغوا من فضل الله خبر داد ما را که اگر مردی در خانه خود نشسته دعا کند که خدایا روزی
کرامت کن و کوید که روزی من از جای که گمان ندارم برساند هست که پیغمبر فرموده که این شخص از آن کسی است که مستجاب نمی شود
برای ایشان دعا گفتم کیستند آنها حضرت فرمود مردی است که زن دارد و نفرین میکند بر آن زن پس مستجاب نمی شود برای او
زیرا که کار در دست آن زن بدست او کرده است اگر خواهد او را طلاق دهد و دوم مردی است که او را حقی است بر دیگری
میگذرد و پس گواه ندارد انکار میکند حق او را پس طلبکار نفرین میکند آن منکر را پس مستجاب نمی شود برای او زیرا که ترک نموده امر خدا را
که فرموده واستشهدوا شهیدین من رجالکم که دو شاهد بگیرید از مردان هم مذهب خود که عادل باشند سوم مردی است که چون شده روزی
او چیزی پس نشسته در خانه خود پس بیرون نمی رود و طلب نمیکند و بجای روزی نمی گردد پس دعا میکند مستجاب نمی شود و
ابن بابویه روایت نموده قال ان الله لا یبغض الرجل فاغرا فاه الی ربه فیقول ارزقنی ویترک الطلب یعنی امام علیه السلام
که من دشمن دارم مردی را که دهن بخدا باز کند و درخواست روزی کند و ترک طلب روزی کند زیرا که خدا
راه روزی را نشان داده است پیدا است از آن راه بجستن و در یافتن روزی زیرا که مروی است در حدیث که فرمود
ملعون ملعون من القی کله علی الناس یعنی ملعون است کسی که بیندازد کفایت خود را بر مردمان و بر طبق این مضمون
احادیث بسیار است و این صریح است که صوفی را از این جهت نیز لعن میتوان کرد زیرا که عادت ایشان ترک طلب روزی است و دنیا است
و نفقه خود را بر دیگری از خلق میگذارند یا بوظایف عوام و تشریفات خلق چنانچه در روایت وارد است هم حضرت اول ذکر کرده احادیث در
تحصیل حلال از دنیا و کار کردن و روزی از خدا طلبیدن و دست خود کار کردن و دست به سوی غیر دراز نکردن بسیار است
بسیار است و مذمت دست دراز کردن که در پای هر کس دراز کردن که بپرس چنانچه مشهور است که مریدی ... کوه رفت
که آنچه داری چهار صرف کنیم روز عرفه تا ده روز در مکه مسجد الحرام حاضر شدیم و هیچ کس مرید نیز نفقه خود داشت و هر
بخدا هر روزی را پیدا کرده مردی را از ضایع کردن او ... رسید به سوی پیری گفت آنچه داری ...
فرمود که دیگر چیزی از نفقه نمانده است گفت حال با وجود این مرتبه بر دور من کرد چنان است که
کعبه و حجر الاسود که دیده باشی ... و مثلی آن دیدم و در حال که خدا را ... و الله تعالی
که تو به نیرو روزی بدست ... و دست خود کار کنی ... تا که این را الله تعالی ... روزی ... با خلق و با اهل
و همچنین ... به پول کشتن ... کارد ... ما ... عرفه بر ... شیخ ... صوفیه ... از ... رو ... و آخر ... معاذ
و مکتوب شدن ایشان بسیار است ... و حرکت و غیره ... و اگر کسی که ... این بحث ... اختصاص ... صوفیه ... ذکر ... بیان
از جمله علوم دینیه نیز ... شریک ... جواب ... که شرکت ... اگرچه در این بحث ... لیکن ... فرق است ... که کسی ... خلاف ... شرعی ... این
و در میان خود ... و ... و آن ... مردم ... تقیه ... تمامی ... که از روی ... اضطرار ... و ... آن ... الصنف ... بشد ...

که چند طایفه از متصوفه اند که کسب معاش را تسبیح قرار داده اند و تقدیری دیگر که شیوه مرضیه معاش دنیا ... و وصف ... در حدیث نبوی است
که عن النبی انه قال من طلب العلم تکفل الله برزقه یعنی هر که طلب کار علم باشد ضامن میگردد الله تعالی به روزی او و دلیل نیز ...
که الله تعالی ... و اهل صلاح را بر روزی میکند تا ... معلوم است که طریقه ... بحقیقه ... حون ... ترک
و معاش ... قائل اند مسئله ششم در اینکه بحسب ... که ضروری ... شده ... و ... بحسب استنباط ... تعلیم و تعلم ...
است که آنچه ... مستنبط ... که ... در دین ... آن نیز ... واسطه یا بواسطه ... سه ...
گفته که جمیع آنچه حلال ... در کتب خود ... اصول ... طایفه ... که در اخبار ... ظاهر ... الحدیث
و غیر آن بیان شده و غزالی خواسته که منع و دفع این نماید پس گفته چنانچه شیخ ... رحمه الله ... که ... حدیث و ...
از ... صوفیه ... احتیاج به تعلیم و تعلم است ... بحسب ... چهارم ... سنت ... آنست ...
و ... انکار خطا در اجتهاد ... در ... مستقیم ... امام ... که تقاضا میکند رفع ...
در هر چیزی ... گفته که اگر کوش بیفزاید ... منع ... رفع ... زایل ... پس ... در آن طریق ...
که آن حق است لیکن مردم ... بسته ... تو ... رفع خلاف ... مردم ... که ... پس ... رفع ...
تا حال ... چرا رفع ... علی بن ابی طالب ... و قادر ... برای چون شیعه ... که او ... رحمة ...
بر ... پس ... رفع خلاف و برای چه ... پس ... دعوت ... خلاف
... مخالف ... اگرچه ... جواب ... لیکن ... جواب ... قوله
... چرا ... رفع خلاف ... رفع ... و قول ... کان الناس امة واحدة
فبعث الله النبیین ... کاهنه ... فاختلفوا فبعث الله النبیین
جواب دیگر که میزان رفع خلاف ... است که مراعات آن ... رفع خلاف است چنانچه در منطق ... تعبیر ...
در ... ولایت ... تحقیق جواب دیگر که ... علی بن ابی طالب قدرت رفع ... و ...
اگر ... صلوة ... ینهانا عن الصلوة ... مقام ابراهیم ... ی ...
و ... بسیار ... ائمه معصومین ... مطلع ... آنحضرت ... و ...
و ... قطعی ... جواب دیگر ... حق ... نفرا اما ثمود فهدیناهم
فاستحبوا العمی علی الهدی ... وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ... دیگران ... از آن ...
... انکار ... حقیقت ... که ... تو ...
... حقیقت ... عیسی بن مریم ... معجزه ... که حق ... دیگر ... که ... نظر ...
... معجزه ... صدق ... میکند ... که ... و دیگران ... الله تعالی ...

بند کاش را دنبال شده ام و تبعیت او می ورزم یعنی او پس رجوع میکنند بدو در نظریه که متنازع است در طرفین و بعد از آن گفته

که اگر مجتمع شوند اولین و آخرین بر اینکه جواب دهند این جواب را قادر نیستند بر آن و جواز نیست که مخبر شده باشد و از جمیع عقلا

المعقول که باین جهت راه مناظره و مباحثه را گشوده اند پس مشغول شده اند و ملل تحقیق کشف حق مینمایند بطریق مشغول گردیده اند و اکثر

و این بحث طول کلام است و امثال این مزخرفات گفته و جواب این سوال آنچه از سابق معلوم شد اگر احتجاج که در اول از آن سنخ

نقد ممکن است از عقیده است مثل قوله تعالی وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ و قوله تعالی أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ

إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ

قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ و قوله لو كان

فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا و قوله إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَٰهٍ بِمَا خَلَقَ و غیر آن دلالت بر آن دارد و اکثر از آنست که حصر شود

راه استدلال بسته نبوده باشد و هر کس را امر رسیده باشد که همه استدلال و ثبوت نیست پس بحث رخنه در عالم و انبیا بجهت دلالت

که چرا آنچه دلیل نباشد و لیکن ... و این قول بطلان عالم و عدم حدوث است و منافی این قول است قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ چنانچه مولوی

در مثنوی گفته که پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود و گفته که فوراً در آن ... پیش مرغان ریزد و ...

و دلالت معجزه بر صدق معجزه نما بدیهیست و نکوهیده معلوم حدوث است ... و شاهد معجزه در سحر ... معلوم شده از آنچه

اگر از معجزه علم بصدق معلوم گردد ... بخلاف سحر چنانچه فرموده که إِنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ ... علم مانع میشود

و دلیل هر یک را مانع است که در نظرا و نظری کرده ... دیگر اگر سحر بطریق اجرای عادت الهیست یعنی هر گاه آن ... آن

... را او آن ... است ... آن ... بخلاف معجزه که آن ... ابداع است برای ...

و اثبات حقیقت معجزه و دیگر آنکه معجزه ... حقیقت ... و سحر ... است ...

احدی را باتش انداختند و ... آتش ... است ... و عقلا و شرعا ... است

و اگر باز خواهی داشته باشد چنانچه در احتجاج مرویست در حدیث زندیق ... از حضرت ... از سحر ... حضرت

فرمود که ... است مثل زن و شوهر که باعث ... است ... چنانچه فرموده يُفَرِّقُونَ

بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ و نیز فرموده ... طبیب برای هر دردی دوائی ... و ... آنست که ...

... است که ... و دارد ... برای ... پس معلوم شد که سحر نیز بطریق جریان عادت الهیست

پس ... طبیب ... و ... و ... بهمین است ... لیکن ... سحر ... و ... عقیده ... عقیده

... پس ... معجزه ... عقلا و شرعا ... لیکن ... و ...

... اگر ... که ... لازم می آید بخلاف ... سحر ... و چون ...

... باعث ... دیگر نیز ... اکثر سحر تخیل و ... است و حقیقت ندارد بخلاف معجزات چنانچه

خداوند کار ... سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ بر گذشته و کار ساحری احیای میت یا ... پیری که ... باشد و دیگر آنکه عقلا حکم دارند بر فعل

حقیقت ... بخلاف معجزات که احتمال خلاف آن معجزه و ... نیست ... دیگر آنکه سحر ... نیست ... معجزه است ...

و ... المعقول ... تحقیق پس فرق واضح است دیگر آنکه سحر ... ممکن نیست ... بعضی ... و ظاهر است ...

دیگر بخلاف معجزه دیگر آنکه هر گاه سحر و معجزه از ... انجام ... لازم می آید **مسئله پنجم در ابطال حلول و اتحاد** و ابطال اینها

بچند وجه ... بعضی از اینها ... است در بطلان هر دو چنانچه ... در کتاب کشف الحق و نهج الصدق بیان کرده

و ... بتقریب ... حلول ... و بعضی دیگر ... این حلول و اتحاد ... چنانچه ... لذا وجود ...

... باشد و این باطل است بالبدیهه زیرا که ... ذات ... قدم ذات ... تغییر و انتقال ... ذات ... است چنانچه

... است که مَا ثَبَتَ قِدَمُهُ امْتَنَعَ عَدَمُهُ ... بِالذَّاتِ ... بِالْغَيْرِ پس ... سابقه ... عارف که قدم ...

... و تغییر ... ذات ... است ... تغییر ... محال است تغییر آن ... زیرا که

... ذات قدیم ممتنع التغیر و ... است و ... ظاهره ... صفات ... و ... ممتنع

... جهت حلول ... و بعضی دیگر اگر بر تقدیر حلول ذاتی ... لازم می آید که یا هر دو قدیم باشند

یا هر دو حادث یا ... قدیم ... حادث ... یا ... اتصاف ... چنانچه ...

... اتصاف بقدم و حدوث ... نیز محال است ... و بعضی دیگر آنکه ... با ... کمال ذاتست ...

... یک ... لازم می آید و ... پس ... است

که ... در ذات ... و ابطال ... محال است ... چنانچه ... مرویست از حضرت امام محمد باقر

که فرمود که كُلَّمَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ وَلَعَلَّ النَّمْلَ الصِّغَارَ

تَتَوَهَّمُ أَنَّ لِلَّهِ زُبَانِيَيْنِ فَإِنَّ ذَلِكَ كَمَالُهَا وَتَتَوَهَّمُ أَنَّ عَدَمَهُمَا نُقْصَانٌ لِمَنْ لَا يَتَّصِفُ بِهِمَا وَهَكَذَا حَالُ

الْعُقَلَاءِ فِيمَا يَصِفُونَ اللَّهَ تَعَالَى بِهِ ... هر چه ... در دقیق ... آن پس آن مخلوق

... است مثل شما ... خداوند عالم ... که ... برای خداوند

... است ... کمال ... که ... نقص ...

... و ... است حال ... در آنچه ... صفات ... مستلزم ...

... هر چه ... آن ... نیست ... کمال ... نقص لازم آید

... و ... لعب ... محال است ... دیگر آنکه لازم می آید ... معتقد ...

... جوهر و عرض و مرکب ... و ... مذموم ... بغرض ... عالم صغیر و کبیر ...

... محال است ... و بعضی دیگر آنکه حال ... یا هر دو ... یا هر دو ...

به اتحاد وحدت یا اتحاد بما [illegible] و آن دیگری [illegible] بدستور اتحاد [illegible] ندارد و ایضا اگر اتحاد بما حلول کنند در آن دیگری و هر دو باقی باشند
اجتماع مثلین لازم می‌آید و بطلان اتحاد بما عرض و معلوم است که حلول ذات واجب است پس هر دو محال است و بر تقدیر [illegible]
محل حوادث خواهد بود و آن نیز عدم منافات دارد چنانکه ذاتی و قدیم است و محال قدم و ازلیت متغیر [illegible] حدوث [illegible]
و منع وحدت وجه و وحدت وجود [illegible] و بعضی از شیوخ ایشان [illegible] مثل حسین بن منصور حلاج
که گفته انا الحق و ابو یزید بسطامی که گفته لیس فی جبتی سوی الله و سبحانی ما اعظم شانی و بطلان این اقوال اظهر من الشمس است
که قائل شده‌اند بعضی از ایشان به سقوط تکالیف و عدم جواز [illegible] و بعضی به تشبیه و تجسیم و تقیید [illegible]
شده‌اند و بر ایشان [illegible] لازم می‌آید عدم [illegible] و عدم جواز [illegible] و عدم جواز عذاب و جهنم و ابطال [illegible]
و تمیز و ابطال خطابات [illegible] لازم می‌آید [illegible] شد و از دهم در ترک خوردن
خوردن حیوانات [illegible] قل من حرم زینة الله
التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق [illegible] مثل [illegible] و اکل [illegible]
[illegible] و در [illegible] عظام [illegible] که خداوند عالم [illegible] که ترک خوردن
حیوانات [illegible] و ایشان [illegible] ترک خوردن [illegible]
[illegible] که در [illegible] بیان [illegible] قل من
حرم زینة الله [illegible] و غیرها مذکور [illegible] در کافی مرویست [illegible] سألت
ابا عبد الله علیه السلام [illegible] فی الدنیا والآخرة فقال اللحم [illegible] قول الله عز وجل ولحم طیر مما
یشتهون یعنی سؤال کردم از حضرت صادق [illegible] از بهترین خورش در دنیا و در آخرت چه چیز است پس فرمود که آن گوشت است
[illegible] قول الله عز وجل را [illegible] و در وصف عیش اهل بهشت [illegible] مخلدون [illegible] گوشت مرغان [illegible]
که خواهش نمایند بهشتیان و چند روایت نیز [illegible] این مضمون روایت [illegible] ابی عبد الله [illegible]
[illegible] عن رسول الله [illegible] قال ان الله لیبغض البیت اللحم فقال علیه السلام که [illegible] قال رسول الله البیت الذی
[illegible] الناس [illegible] لحومهم [illegible] کان ابی لحما [illegible] مات [illegible] الله
[illegible] اللحم [illegible] اللحم [illegible] گوشت [illegible]
پس مقصود [illegible] که غلط در لفظ روایت کرده‌اند [illegible] حدیث [illegible]
روایت [illegible] قیل للصادق جعفر بن محمد [illegible] ان رسول الله قال ان الله تبارک وتعالی لیبغض البیت اللحم واللحم
السمین فقال علیه السلام انا لناکل اللحم [illegible] انما عنی البیت الذی یؤکل فیه لحوم الناس بالغیبة
وعنی باللحم السمین المتبختر المختال فی مشیته [illegible] حضرت امام جعفر صادق [illegible] رسول [illegible]

که الله تعالی [illegible] دشمن میدارد خانه گوشت و گوشت فربه را پس حضرت فرمود که ما البته می‌خوریم گوشت را و [illegible]
[illegible] نیست که خواسته است آنحضرت [illegible] که خورده می‌شود در او گوشت مردمان بغیبت و خواسته است گوشت فربه
[illegible] صاحب [illegible] که در [illegible] خود [illegible] غلط کرده‌اند در فهم حدیث [illegible] و [illegible]
که [illegible] در طب الائمه [illegible] روایت کرده از حضرت [illegible] گفت [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] الله تعالی دشمن دارد [illegible] گوشت [illegible] دشمن میدارد [illegible] که خورده می‌شود در آن [illegible]
گوشت پس گفت حضرت که غلط کرده‌اند در فهم حدیث [illegible] نیست که گفت رسول خدا [illegible] الله تعالی دشمن میدارد [illegible]
که می‌خورند [illegible] گوشت مردم را [illegible] غیبت [illegible] حاجت را [illegible] رحمت [illegible] کرده‌اند
[illegible] بسیار [illegible] روایات [illegible] ترک روایت [illegible]
[illegible] مرویست [illegible] قال اللحم [illegible] اللحم [illegible] اللحم [illegible] اربعین یوما [illegible] خلقه [illegible]
خلقه فاذّنوا فی اذنه [illegible] امام جعفر صادق [illegible] گوشت خوردن [illegible] و هر که ترک کند گوشت را
[illegible] خلق او [illegible] پس اذان بگوید در گوش او [illegible] مراد [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] پس [illegible] اذا تغولت بکم الغیلان فاذنوا [illegible]
[illegible] غول [illegible] شیطان [illegible] پس اذان بگوید [illegible] که [illegible] ایمان [illegible] کامل [illegible]
که صوفیه [illegible] روز [illegible] می‌خورند [illegible] ایشان [illegible] و از کشف [illegible]
برای [illegible] شیاطین [illegible] چنانچه [illegible] ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم وان اطعتموهم
انکم لمشرکون [illegible] و دیگر برای [illegible] می‌نشانند [illegible] که مصلحت [illegible]
برای [illegible] شیطان [illegible] و ذلک [illegible]
[illegible] عوام کالانعام [illegible] می‌نمایند [illegible] منزلت خود [illegible] سبب [illegible] نمایند [illegible]
[illegible] شیطان [illegible]
[illegible] را چنان نماید [illegible] العلوم شرعیه [illegible] طاعت [illegible]
[illegible] حکم خدا [illegible] و هر چند که [illegible] حکم الله [illegible] ومن احسن من الله حکما لقوم
یوقنون [illegible] شیاطین [illegible]
شیطان است الشیطان سوّل لهم واملی لهم [illegible] در حدیثی [illegible] مرویست [illegible]
[illegible] در سوره شعرا که هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک اثیم یلقون السمع
واکثرهم کاذبون [illegible] حدیث [illegible] الشیاطین [illegible]

و نیز در ائمة الهدی عددهم الملائکة حتی اذا اتت لیلة القدر فیهبط فیها من الملائکة الی ولی الامر خلق الله او قال قیّض الله
عز و جل من الشیاطین بعددهم ثم زاروا ولی الضلالة فاتوه بالافک و الکذب حتی لعله یصبح فیقول رایت کذا و کذا فلو سأل
ولی الامر عن ذلک لقال رایت شیطانا اخبرک بکذا و کذا حتی یفسر له تفسیرا و یعلمه الضلالة التی هو علیها و در خصال در تفسیر
این آیه روایت کرده عن الصادقین هم سبعة المغیرة و بنان و صائد و حمزة بن عمارة البربری و الحارث الشامی و عبد الله بن
الحارث و ابو الخطاب ملخص مضمون حدیث کافی آنست که حضرت امام محمد باقر فرمود که هیچ روز و شبی نیست که ارواح جن و
شیاطین بدیدن پیشوایان ضلالت می‌آیند و بدیدن ائمه هدی بهمان عدد ملائکه می‌آیند تا آنکه شب قدر شود پس فرود می‌آیند
در آسمان در آن شب از ملائکه بسوی ولی امر که امام است خلق میکند خدا یا فرستاده میکند مثل آن را و بیست از شیاطین نیز بعدد
آن ملائکه پس می‌آیند بدیدن امام ضلالت پس آورند نزد او بهتان و باطل و دروغ را تا آنکه شاید که صبح کند پس گوید
که من چنین دیدم پس اگر سؤال کند آن امام ضلالت از صاحب الامر از آنچه دیده میگوید با او که دیدی تو شیطان را که خبر داد ترا
باین و آن تا آنکه تفسیر کند آن را بتفسیری دروغ و آگاه میکند او را بر آن ضلالتی که او بر آن ضلالت مستمر است باین معنی که میفهماند او
که آنچه دیده است از علم شیطانیت نه از وحی الهی و در حدیث خصال حضرت تعیین کس از آنها کرده و آن و دوان مشهور بوده اند
بوده و احوال اکثر آنها در کتب رجال کبیر میرزا محمد مذکور است هر که خواهد بآنجا رجوع کند و مناسب این مذکور شد در فصل دوم
در ابطال کشف و نیز در کافی مرویست که قال قال رسول الله من اتی علیه اربعون یوما و لم یأکل اللحم فلیستقرض
علی الله عز و جل و لیأکله یعنی گفت رسول خدا هر که آید بر او چهل روز و نخورد گوشت را پس باید که قرض کند بر خدا که بر عهده
ادای آن و باید که گوشت بخرد و بخورد و ایضا در کافی در باب لحم البقر و شحومها روایت کرده که عن ابی عبد الله قال البان
البقر دواء و شحومها شفاء و لحومها داء یعنی شیر گاوان دوا است از دردها و روغن آنها شفاست و گوشت آنها باعث
درد است مراد که با چندین چیز است که باعث شفا در ناخوشی شده است چنانچه در حدیث دیگر تصریح شده و نیز مرویست که قال تعشّیت
ابا الحسن یقول اللحم ینبت اللحم و من ادخل جوفه لقمة شحم اخرجت مثلها من الداء یعنی ظاهر است و نیز مرویست
قلت لابی عبد الله جعلت فداک الشحمة التی تخرج مثلها من الداء ای شحمة هی قال شحمة البقر و ما
سألنی یا زرارة عنها احد قبلک یعنی زراره گفت عرض نمودم بحضرت صادق که فدای تو گردم چه باشد که اخراج میکند
خوردن آن شحم از آن درد و کدام چربی است آن فرمود که آن چربی گاو است و سؤال نکرده بود ای زراره از نوع آن چربی احدی
پیش از تو و معهذا هر یک ازین حیوانات را نفعی عظیم و ترغیب شده بر خوردن پس ترک آن بی جهت شرعی بتحریم حلال الله است
در شریعت چنانچه ائمه فرموده اند که فماذا بعد الحق الا الضلال **مسئله دوازدهم لزوم ترک خوش نشینی و چله گری**
که شیوه آن طایفه است زیرا که هر عمل از امور دین که مطلقا که نقل عمل آن از معصومی بما نرسیده باشد داخل در تشریع و بدعت در دین است و اما
که این عادت ائمه دین نبوده است باین است و در چله نشینی است برنج قسم گفت کلمات ایشان و دوم عمل ایشان در روایت صحیح صدوق

در فقیه

رفعه عن الصادق قال اوحی الله الی نبی من انبیائه قل للمؤمنین لا تلبسوا لباس اعدائی و لا تطعموا
مطاعم اعدائی و لا تسلکوا مسالک اعدائی فتکونوا اعدائی کما هم اعدائی و در شرح این حدیث با ترجمه آن در
دستور چهارم و نیز مرویست که حضرت امیر المؤمنین وقتی بجماعتی برخوردند که بر هیئت طفلی را بر پشت سوار کرده که در آن
حبش میکرده در حال تقصیص و ندارد و تنبور و سورنا که برای بعض کمبک اعدای دین دعوت کرده بیان الطعن را
می‌نمود و الدنی کافر میسازد و نیز مرویست ولکن که ایمان بجمله در روایات اهل بیت چنانکه در خانه تنها و مرویست که حضرت
صادق آنکه ذراری داشت در شب حیا چاکران خود را مقرر داشت که آن حضرت را در مسجدی که در آنجا جمعیت شده زنده داران
شده بود و ایشان هیچ در بیان اشیاء که **باب ششم** در بیان حرمت غنا خواه در قرآن خواه در مرثیه و خواه غیر آنها که بعضی از متعلقین
دیگر هم که مناط کارها بر ایشان بر تسویل نفس است و اتباع شبهات و ترسی از حق غنا را میشنوند بجهانه اینکه در تفسیر آن خلاف
واقع شده و گاه باشد که غنائی که متفق علیه است آن را نیز در ضمن شنیده اند و بسیار مرتکب آن میشوند و طعن میکنند و از روی هم غالب نیز
با آنکه اگر آن شبهه که ذکر نموده از جواز نگاه داشت ولی معارضه بتکیه جواز با حرمت و چگونه است که در فهم هر لفظ معنی از امرانه
رجوع بعرف و لغت و فقه و حدیث مینمایند و در اینجا تحقیق حدیث نمی نمایند مشهور را که ایا لفظ غنا مختص است و آن
لذات و ایا بودن مختص بالفاظ خوب است و صدا و حسب و در شانست و ایا عقود تابع مقصود است لفظ عقد و کلام
آن کافی است و ایا صلوه و صیام صحیح است و ایا صد طلاق و لواط و سرقه و حقیقت خمر و قذف و دیه و نکاح و احصان رجوع بعرف
و بالغه و غارصه و نام و عده و پان و آنچه در ابواب زنا و قذف را که لفظ بر غیره و کس دارد و چه صحیح است در رجوع
بعرف لغه و مطلع متشرعه رجوع مینمایند و آنها را التصدیق مینمایند و مشهور در بیان متواتر و نمی شمارند اما در غنا اگر جمیع لغات
و عرف عام و عرف فقها تحقیق با نقشه مختص آنکه گفته و دیدی باصول تعمیم ایشان که بعضی غنا صوت را هم
تصنیف خلاف است مشهور از اعوزه او شعر دانسته اند و از دست نیکو از آن عدد بیان خود و غنا از جهت شمارند و جهت و تحریر
رجوع نمی شمارند با آنکه احتیاط مقتضی عدم سماع است چنانکه گفته اند و است ان آنت من اتخذ الهه هواه و بسیار آیات اهمه
در اتباع ظن و هوی رسیده است در روایت که ان اشبه الحلال بالحرام فتقبلوا الحرام و رکاه در شبهه و حلال کرام
پس غالب شمارند حرام را به احتیاط بنابر روایت که اینکه و آیه چگونه است که در بیان صرف و نحو بر فضلاء و علماء و آن غیر
رجوع مینمایند با مجتهدین ایشان و غیر ایشان در آن مسائل ایشان را ایمن میدانند در احکام ممتاز بر مخالف در دین و بعلاوه محقق
و شهیدین را مخالف ندانند در بر غنا با وصف علم فقها و ایشان در غیر غنا نیست این کار تنها دلخوش اتباع هوا و هوس در روایت
صوفی الاسلف و سامع در آنچه عادت و الله نفس خود را مختص باتباع طایفه صوفیه شعر غزالی بجهت که تخصیص داد غنا را بآنچه خواهد
مجلس در مجلس شرب و اهل فسوق در بقیه تقلید او را بکردن انداختن و دقیقا باخبار ائمه صادقین خود را مصداق ساختن نکرد
غزالی و امثال او را چون از اخبار معصومین خبر نبوده یا الهیه اعتقاد در قول با است ایشان نبود چنانچه عبارت او صریح است

وطعن بر امیرالمؤمنین چه جای سایر معصومین لهذا ان تخصیص داده‌اند اما کسی که خود را شیعه امیرالمؤمنین داند و طعن داخل
چون است که تقیه دشمنان برکنان انفا و انداخته و دست از دامان ال جا و شفعاء و در جزا بر داشته است مجملا ضابطه در تشخیص
غنا این است یا عرف متشرعه که از اخبار ائمه اطهار را فهمیده‌اند و اگرچه این معهود است لیکن ما تبرعا از عرف لغت نیز بیان
چنان میکنیم که عرف لغت و اصل ان اشتهار است زعرف متشرعه چنانچه معلوم خواهد شد پس میگوییم در اصل لغت کتاب تفسیر
از غنا تعبیر به تطریب و ترجیع و لحن و تغرید و ترنم و چون این الفاظ متقارب المعنی اند اینها بعضی بجای بعضی در تفسیر آن ذکر
مذکور میشود فیروزآبادی در قاموس گفته الغناء ککساء من الصوت ما طرب به و غناء الشعر و تغنی به
تغنی به و نیز گفته الطرب محرکة الفرح والحزن ضد او خفة تلحقك لسرور او حزن و تخصیصه
بالفرح وهم و التطریب الاطراب و التغنی یعنی غنا بر وزن کساء از جهت صوت آن مده است که طرب اقتضا کند
بسبب آن و غنا که زیر را شعر و بشعر غنا کرد یعنی خوانندگی که بشعر خواندن و در معنی طرب که غنا بسبب آن است گفته که غنی خوشحال
شدن و اندوه شدن است که به معنی ضد یکدیگر آمده و بعضی سبک روحی است که در حق مرتعش توان خواه خوشحال کننده و خواه
محزون سازد و تخصیص دادن طرب بخوشی لهذا ازرا خوشحالی باشد و پس غلط است چه به معنی حزن واندوه آمده است و طرب آمده اتفاق
بمعنی خوشحال بودن و اندوه دهبودن و بمعنی خوانندگی آمده است و نیز این است عبارت صاحب صحاح که گفته الطرب خفة تصیب
الانسان لشدة حزن او سرور و نیز گفته التطریب من الصوت مده و تحسینه و زمخشری در اساس اللغة گفته
هو خفة من سرور او هم و ابن اثیر در نهایه گفته در حدیث القرآن من لم یتغن بالقرآن فلیس منا ای من لم یستغن به عن غیره یقال
تغنیت و تغانیت و استغنیت وقیل اراد من لم یجهر بالقراءة فلیس منا وقد جاء مفسرا فی حدیث آخر
ما اذن الله لشیء کاذنه للنبی یتغنی بالقرآن یجهر به قیل ان قوله یجهر به تفسیر لقوله یتغنی به و قال
الشافعی معناه تحسین القرآن و ترقیقها و یشهد له الحدیث الاخر زینوا القرآن باصواتکم و کل من رفع
صوته و والاه فصوته عند العرب غناء سخن کلام ابن اثیر که از اعاظم علمای عامه و صاحب لغت نهایه است با اکثر علما را بیان
جایز میدانند نیست که گفته در باب قرآن وارد شده که هر که غنا نکند بقرآن از ما نیست مراد نیست که کسی مستغنی نشود بقرآن از غیر او
یعنی در استدلال یا در استشفاء شدید بسبب قرآن از زخارف دنیوی مستغنی گردد از ما نیست چه در آن گفته که دلیل بر این است
که تغنی و تغانی و استغنا به از یک ماده و یک معنی اند و بعضی گفته اند که اراده کرده حضرت اینکه کسی که بلند نخواند قرائت را
از ما نیست و آمده است تفسیر کرده شده در حدیث دیگر بلند خواندن و آن حدیث اینست که رخصت نداده الله تعالی برای چیزی مثل
رخصت او برای پیغمبر که خوانندگی کند بقرآن باین روش طلب بخواند قرآن را بعضی گفته اند که بلند بخواند یعنی قول اوست که
خوانندگی کند تفسیر کرده است معنی خوانندگی که در آن حدیث نیکو قراءت نمودن و بلند کردن صدا است و دلالت میکند برین معنی حدیث
دیگر که فرموده است حضرت که زینت دهید قرآن را بصداهای خود هر که بلند کند صدای خود را و پی در پی بخواند قرآن را پس صدای او نزد عرب

غناست

غناست یعنی خوانندگی است تمام شد ترجمه کلام ابن اثیر پس از نقل فرمایش معلوم شد که هر صدایی که از او خوانندگی که باعث
و باعث حزن یا سرور شود یعنی شوقی یا رقتی و مانند آن و ما که غالب از حزن بر جیز و اصل نیز آن غناست و اگر محض خندیدن حمد
و پا در پی خواندن باشد بعضی از افضل میدانند و بعضی نه و جمعا اثری در کلام اهل لغت با ایکه تخصیص داده باشند از انجا که
شرب و اهل فسوق نیست پس هر که تخصیص میدهد از اضرورت است و دلیل کلفتی اما در عرف متشرعه که مذکور میشود اکثر تخصیص داده
از اضرورت است و دلیل کلفتی اما در عرف متشرعه که مذکور میشود اکثر تخصیص داده اند و از ابتر هیچ مطلب یعنی صدا را که بر اوده با
آن از کلیق بر گر دانند برای رغبت معنی بمعنی که صدا را بلند خواه در قرآن و خواه در غیر آن چنانچه در کلام فقها مذکور میشود
محقق در شرایع گفته که مد الصوت المشتمل على الترجيع المطرب يفسق فاعله و ترد شهادته و تحرم استماعه سواء کان فی
قرآن او شعر و کذا مستمعه سواء اعتقد اباحته ام لا و لا باس بالحداء و هو الانشاد الذي تساق به الابل
يجوز فعله واستماعه و کذا انشاد الاعراب سائر انواع الانشاد مالم يخرج الى حد الغناء یعنی اینکه عدم صدا
که مشتمل باشد بر لرزانیدن و بحق برگردانیدن و سبک کند کسی را خواه از راه شوق و خواه از راه حزن فاسق است خواننده
آن و رد میشود شهادت او خواه در قرآن و خواه در شعر و همچنین فاسق است شنونده خواه معتقد و مباح بودن آن داشته باشد
یا اعتقاد حرمت آن و باکی نیست بحدی و آن شعر خواندنی است که براه انداخته میشود با آن شتران و جایز است شنیدن آن و گوش کردن
آن و همچنین است شعر خواندن اعراب یعنی شعرهایی که میخوانند و سایر انواع شعر خواندن مادام که بیرون نرود بحد خوانندگی
و نظیر هست کلام اکثر فقها چنانچه شهید در دروس گفته که و یفسق الغازف الی ان قال و المغنی عبد الصوت المطرب
المرجع و سامعه و ان کان فی القرآن و علامه در ارشاد گفته و ترد شهادة اللاعب بالات القمار الی
ان قال و سامع الغناء و هو مد الصوت المشتمل على الترجيع المطرب و ان کان فی قرآن و فاعله و در تذکرة
گفته الغناء حرام یفسق فاعله و هو ترجیع الصوت و مده و کذا یفسق سامعه قصدا سواء کان
فی قرآن او شعر و شیخ علی در شرح گفته لیس مطلق مد الصوت محرما و ان مالت النفوس الیه ما لم ینته الی حد
حیث یکون مطربا بسبب اشتماله على الترجيع المقتضی لذلك و قال فی شرح و استثنی من الغناء الحداء و فعل المرأة
له فی الاعراس بشرط الاحتیاط و استثنی بعضهم مراثی الحسین کذلك و ابن ادریس در سرائر گفته فاما المحظور
علی کل حال فهو کل محرم الى ان قال و جمیع ما یطرب من الاصوات و الاغانی و شهید ثانی در شرح شرایع گفته
که نزد بعضی غنا رجوع بعرف میکند یعنی هر چه را در عرف عام خوانندگی گویند هر چند که طرب نیاورد و گفته و این قول نیکوست
و فرقی نیست در حرمت غنا در اینکه شعر باشد یا قرآن یا شبه یا غیر اینها و در شرح لمعه گفته الغناء مد الصوت المشتمل علی
الترجیع المطرب او ما یسمی فی العرف غناء و ان لم یطرب سواء کان فی شعر ام قرآن ام غیرهما
و از جمله تقریرات علمایی اینکه در حقیقت غنا چون نیست مجلس شرب و اهل فسوق که غزلها از دین برآورده و مردم را فریفته است

که غنا را میراث در ذیل مثل حدیث ابو بصیر که قال سألت اباجعفر عن کسب المغنیات فقال التی یدخل علیها
الرجال حرام والتی تدعی الی الاعراس لیس به بأس غنا را دستم ساخته اند چنانچه شیخ در استبصار گفته وجهی
رخصت است در کنیزی که تکلم کند در شأن خواندن هرزه و ... و بازی کنند لهوها بس زنا ها و امثال آنها ونه [illegible] غنا [illegible] خوانان عروسی
آن کس که عروس را می برد را بخانه شوهر و تکلم نکنند نزد آن زن بخواندن شعر و قول در دروغ [illegible] و با طلها پس این
دو قسم که در دنیا معلوم [illegible] غنا را [illegible] و شرب نیز حرام باشد و علامه در تذکره گفته که آنچه نقل کرده شیخ در حرمت آن
بخصوصه متکرر است نقل صورتها ... و در است و مخفی است و تسلیم آنست و شنیدن آنست و مرد کنیز خواننده است اما خواننده در عروسیها
وارد شده است رخصتی که باز کسب آن هر که تکلم کند بباطل و بازی کنند لهو ها و داخل شوند بر آن زن مردان پس اگر داخل شوند
مردان یا غنا کند بدروغ پس [illegible] حرام و در مختلف گفته نیز تحریم آن را ظاهر از [illegible] ابو الصلاح [illegible] حرام است غنا کش هر چند
که مستثنی باشد در اعراس و گفته و گفت شیخ مفید ره در مکاسب که کنیزان خواننده حرام است و یاد گرفتن غنا و یاد دادن آن
حرام است در شرع اسلام و مطلق حرام شمرده و ابن البراج و غیر او و همچنین حکم کرده است که مطلق مستقر گفته است ابن ادریس
که روایت شده است با کی نیست بمزد کنیزان خواننده در عروسیها هر گاه خواننده نکنند بباطل و ظاهر است که غنا حرام است
و در هر کجا در قول و شیخ ره در شرح ... و ... در ذیل کلام علامه که گفته است که وارد شده است رخصتی در غنا مغنیه در اعراس فرموده
که ممکن است بر رخصت و مورد رخصت پس رخصت نیست در خواننده که مردان باشد هر چند که در عروسی باشد و مرد او اولی ... زنان
مردان بر آن خواننده باشند و شنیدن صدای ایشان است از آنجهت که حرام است حرمت شنیدن صدای ایشان هر چند که داخل نشوند مردان
بر ایشان و این در مردان پیکاره است و حرام را از آنجهت که نقل مطلق است شاید در دست و شهید در شرح شرایع فرموده که ابن بابویه
ره و ابن البراج گفته و استثنا شده از غنا حرام صدا با الف ممدوده و آن راندن شتر است بخواندن که برای شتر داشتن شده غنا کند
در عروسیها هر گاه تکلم کند بباطل و بازی کنند ... و شنیده صدای او ایشان در مردان و ... آنجه که ... تعلیم است مکروه است
حرمت غنا مطلق نیز هر چند مغنیه در اعراس باشد از جهت ادله ... مطلقه در حرمت غنا ... از ترجیح دلیل جمع میان اخبار را با یکدیگر علامه مخصوصی
نکردن نیز استثنا مغنیه در اعراس را اگر چه مخصوص است زیرا که سبب خبر که یک از اخبار یحیی و شیخ صدوق و غیره اند و تحقیق گفته که مراد غنا
آن چیز است که آنرا در عرف خواننده کویند و بعضی گفته اند که آن کشیدن صدا است و شعر باشد بر ترجیع و طرب و ... و آنچه اول
که بر جمع بعرف است بهتر است و استثناء مغنیه برای عروسیها پس آن مذهب شیخین است یعنی شیخ مفید و شیخ ابو جعفر طوسی و علامه شمرده
قاضی و ابن ادریس و علامه در تذکره از جهت عموم نهی از غنا و احوط قول ابن ادریس است تمام شد عبارت تنقیح لیک و از منتهی که ظاهر
کلام مفید نیز حرمت مطلق بود و چون ترجیع را در روایت بیان کرده بودیم بیان میشود در صحاح گفته الترجیع فی الاذان ترجیع
الصوت ترديده فی الحلق کقراءة اصحاب الالحان و در قاموس گفته الترجیع فی الاذان تکریر الشهادتين
جهرا بعد اخفائهما و تردید الصوت فی الحلق کقراءة اصحاب الالحان و نقل شیخ اکبر [illegible]

کتاب شمس العلوم و دواء کلام العرب من الکلوم ره قال الترجیع فی ... تردید الصوت فی الحلق مثل ترجیع اهل
الالحان فی القرائة و الغناء پس معلوم شد که ترجیع یعنی برگردانیدن صدا است بحلق چنانچه در آوازه خوانندگی باشد و از این عبارت
اقوال معلوم شد که خوانندگی و محض کشیدن صدا باشد در لغت بر آن غنا اطلاق میشود در عرف نیز همین است لیکن اکثر فقها
تخصیص داده اند حرمت را بخصوصی ... که مشتمل باشد بر ترجیع و طرب و بعضی معرف حکم کرده اند خواه ترجیع و طرب داشته باشد و خواه نه
که حرام دانسته اند و طریق احتیاط ظاهر است و ... ذلک ... بی ... شبهة ... یا ... برادران ... ایمانی و ... قول
این بنده ... و ... و ... حرام احتیاط ... در این ... که ... غزل ... کند ... غنا ... تمام نمیکنند
بیا را ... غنا ... عارفین ... که برای حرکت و ... شوق ... است ... که ... یا گریه ... که آن نیز ... از ...
وارد ... و ... است ... مومنین ... از معصومین ... طاهرین ... وارد ... ان ... المشتکی ... اما اخبار
وارده در حرمت غنا بسیار است حتی اکثر شیخ ... شیخ ... در حرمت غنا ... گفته ... که ... در ...
نمودم پس ... احادیث غنا را ... بسیصد حدیث ... برای حفظ ... اول ... روایت ...
الشحام قال سألت اباعبدالله علیه السلام عن قول الله عز و جل فاجتنبوا قول الزور قال قول الزور الغناء یعنی پرسیدم از امام
جعفر صادق از قول الله عز و جل که دوری کنید از قول زور حضرت فرمود که قول زور غنا است و در روایت دیگر چنان مروی است که فاجتنبوا
الرجس من الاوثان و اجتنبوا قول الزور قال الغناء و در این حدیث ... غنا ... حدیث ابی ... فیه عن ابی عبدالله
فی قول الله عز و جل والذین لا یشهدون الزور قال هو الغناء یعنی در کافی مرویست از حضرت صادق در قول الهی در تعریف
و وصف مومنان که آن ... که حاضر نمیشوند مجلس زور را حضرت فرمود که مراد غنا است ... عن ابی جعفر قال سمعته یقول الغناء مما وعد الله
علیه النار و تلا هذه الآیة و من الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله بغیر علم و یتخذها هزوا اولئک
لهم عذاب مهین یعنی روایت است از امام محمد باقر ... شنیدم آنحضرت را که میفرمود که غنا از آن چیزیست که
وعده کرده الله تعالی بر اهل آن آتش را و خواند این آیه را که و بعضی از مردمان کسی است که میخرد سخن بیهوده را تا گمراه کند دیگران
را از راه خدا بدون دانش و فرا میگیرد و ... این گروه ... ایشان ... عذاب ... خوار کننده و چند روایت دیگر شد
این روایات در کافی مذکور شده ... قال ابو عبدالله علیه السلام بیت الغناء لا تؤمن فیه الفجیعة و لا
تجاب فیه الدعوة و لا یدخله الملک یعنی گفت امام جعفر صادق که خانه که خوانندگی در آن ... کرده نمیشود ...
از ... مصیبت و مستجاب نمیشود ... دعوت ... داخل نمیشود در او ملک ... عن ابی عبدالله قال الغناء عش النفاق یعنی
... غنا آشیانه نفاق است ... نفاق ... عن ابی عبدالله علیه السلام قال سئل عن الغناء ... فقال لا تدخلوا
بیوتا الله معرض عن اهلها یعنی پرسیده شد از ابی عبدالله از غنا ... خواننده ... پس حضرت فرمود که داخل نشوید
خانه ... که خدا ... از اهل آن ... عن ... قال ... صلوات الله علیه عن الغناء ...

ذکر کنند رنگ رخص فی الغنا فقال کذب الزندیق ما هکذا قلت له سألنی عن الغنا فقلت ان رجلا اتی ابا جعفر فسأله عن الغنا فقال یا فلان
اذا میز الله بین الحق والباطل فاین یکون الغنا فقال مع الباطل فقال قد حکمت یعنی روایت در عیون اخبار رضا و در کتاب
قرب الاسناد نیز روایت شده و شیخ کشی نیز در کتاب رجال نقل این حدیث کرده یعنی گفت پرسیدم از امام رضا علیه السلام
از غنا و گفتم که عباسی یعنی هشام بن ابراهیم عباسی و او از اهل مشرق بوده و او و عباس نجیه که از شیعیان عباس اند و تابعی در ...
است عباسی گمان برده باین سبب که ... بر تو که رخصت داده در غنا حضرت فرمود که دروغ گفته است زندیق نه این
گفتم با و سؤال کرد مرا از غنا گفتم آمد مردی نزد امام محمد باقر علیه السلام پس سؤال کرد از امام از غنا پس گفت ای فلان هرگاه جدا کند
الله تعالی در میان حق و باطل پس کدام طرف خواهد بود غنا یعنی در طرف حق خواهد بود یا در طرف باطل پس آن مرد گفت که با باطل خواهد بود
پس امام با و گفت که حکم کردی بر حرمت آن و ظاهر آنست که تقیه در این مسئله شده یعنی هم امام محمد باقر تقیه کرده و هم امام رضا و جواب را با ایشان
گذاشته اند هشتم عن عبد الاعلی قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن الغنا وقلت انهم یزعمون ان رسول الله رخص فی ان یقال
جئناکم جئناکم حیونا حیونا نحییکم فقال کذبوا ان الله عز وجل یقول وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین
لو اردنا ان نتخذ لهوا لاتخذناه من لدنا ان کنا فاعلین بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا
هو زاهق ولکم الویل مما تصفون ثم قال ویل لفلان مما یصف رجل لم یحضر المجلس یعنی
ترجیح کار ... بر کسانی که این صدا را ... برای طرب می خوانند و این مخصوص شیعه است در مجلس غنا که این ... می
شود بر تکرار کلمه یعنی دوباره گفتن ... که صاحب قاموس و غیره در ترجیح آواز گفته اند و صاحب نهایه نیز تکرار قرائت
شده و قرائت ... و این نیز کار ... نقل ... که غنا است و در این حدیث ... مراد است چنانچه در عبارت ... اقسام
و لفظ ... و مقصود ... است ... و در بعضی ... آمدن و ... است و در بعضی ...
بجای ... نقطه و تشدید ... و نقطه دارد که از تحیت است ... در قرآن ... حال التحیة ... واقع شده و ...
واقع شده ... و استماع ... است و ... غنا هرچند که بدون ساز و غیره باشد ... و لعب است ... است در این حدیث
میگردد و ثابت است بر هرکس که وصف نماید ... که از رحمت ... قول حضرت رجل عطف بیان یا بدل ... است یعنی گفت
سؤال کردم حضرت صادق علیه السلام را از غنا و گفتم مردم ادعا میکنند که رسول خدا رخصت داده در اینکه گفته شود آمدیم سوی شما
آمدیم شما را ... ما را ... شما را بتحیت و سلام ... تحیت و سلام میکنیم شما را مراد امثال این عبارات است بعنوان
... برای خوش آیندگی ... خوانند که پس حضرت فرمود که دروغ میگویند بدرستی که الله عز وجل میفرماید در سوره که ما خلق نکردیم
آسمان و زمین را و آنچه میان آسمان و زمین است ... اگر میخواستیم که فرا گیریم بازیچه را فرا میگرفتیم آنرا از نزد خود نیستیم
فاعل بازیچه ولهو بلکه میکوبیم و میزنیم حق را بر سر باطل پس دفع باطل میکند پس ناگاه آن باطل مرده و ضایع میگردد و برای شماست
ویل و وای از آنچه وصف میکنید خدا را بان بازیچه یعنی نسبت بازیچه و لهو است بخدا ابدا از آن حضرت فرمود

که وای از برای فلان از آنچه وصف میکند دیگویی که حضرت پیغمبر رخصت غنا داده مراد حضرت از فلان مردی بوده که در مجلس حاضر نبوده
نهم ... فی العیون عن الرضا عن آبائه علیهم السلام قال سمعت رسول الله یقول اخاف علیکم استخفافا بالدین وبیع الحکم وقطیعة
الرحم وان تتخذوا القرآن مزامیر تقدمون احدکم ولیس بافضلکم فی الدین یعنی گفت شنیدم از رسول الله که میفرمود
که میترسم بر شما سبک کردن دین را و بجهارت از آنچه قرآن یاد کرده ... فروختن حکم را یعنی رشوه گرفتن و حکم ... را
تابع رشوه قرار دادن و قطع کردن رحم را و این را که قرار دهید قرآن را ... مزامیر ... است یعنی قدوت از آن بخوانند که
کنند که تنزله ساز ... و پیش بیندازید ... از خود را ... و حال آنکه ... افضل شما در دین مراد امامت جماعت
یا امامت جماعت دهم ... عن محمد بن ابی عباد و کان مشتهرا بالسماع ویشرب النبیذ قال سألت الرضا عن السماع فقال لاهل الحجاز فیه رأی
وهو فی حیز الباطل واللهو اما سمعت الله عز وجل یقول واذا مروا باللغو مروا کراما یعنی روایت میکند محمد بن ابی عباد که یکی از رجال ... و مشهور بود بسماع
غنا و بنوشیدن شراب گفت سؤال کردم از حضرت امام رضا از سماع و خوانندگی پس حضرت فرمود برای اهل حجاز در آن
رایی است و آن در جانب باطل ولهو است آیا نشنیده که الله عز وجل مدح میفرماید که هرگاه گذر میکنند بلغو یعنی بیهوده و بیجا میگذرند بزرگانه
و بیجا یعنی قبول آن نمیکنند و مشغول آن نمی شوند یازدهم فی معانی الاخبار باسناده عن عبد الاعلی قال سألت جعفر بن محمد
عن قول الله عز وجل فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور قال الرجس من الاوثان الشطرنج وقول الزور
الغنا قلت قول الله عز وجل ومن الناس من یشتری لهو الحدیث قال منه الغنا یعنی شیخ صدوق در معانی الاخبار روایت
کرده باسناد خود از عبد الاعلی که گفت سؤال کردم از حضرت امام جعفر صادق از قول الله عز وجل که دوری کنید از نجس مراد از بتها
و دوری کنید از قول زور را حضرت فرمود که مراد از نجس از بتان شطرنج است و مراد از قول زور خوانندگی است عرض کردم قول الله
عز وجل ... یعنی مردمان کسی است که میخرد بیهوده حدیث را فرمود که از آنجمله است خوانندگی دوازدهم عن حماد بن عثمان عن ابی عبد الله
علیه السلام قال سألته عن قول الزور قال منه قول الرجل للذی یغنی احسنت قال الصادق علیه السلام
شر الاصوات الغنا یعنی پرسیدم از حضرت صادق آل محمد از قول زور فرمود که از آنجمله است گفتن مرد آن کس را که غنا میکند
خوب خواندی یعنی تحسین او میکند و در مقنع صدوق روایت میکند و گفت حضرت صادق که بدترین صداها غناست مخفی نماند که در این حدیث
و در بعضی از احادیث سابقه دلالت صریح است باینکه غنا مطلقا حرام است نه اینکه مجلس شراب و فسوق و انواع لهو از لوازم آن است
و دیگر خصوصیتی ... آنچه ابن ... نقل کرده باینکه فقها ... نقل کرده اند ... احتمال غزل ... مجلس ... سیزدهم
فی الخصال باسناده عن الحسن بن هارون قال سمعت ابا عبد الله یقول الغنا یورث النفاق ویعقب الفقر
یعنی در کتاب خصال ابن بابویه روایت است از حسن بن هارون که شنیدم از حضرت که میفرمود که غنا میراث میبخشد نفاق
و عقب می اندازد فقر را یعنی ... سبب آن نفاق و فقر میشود چهاردهم فی مجالس الطوسی حدیث قال حدثنی
ابی عن ابی عبد الله فقال الغنا اجتنبوا الغنا اجتنبوا قول الزور فما زال یقول اجتنبوا الغنا اجتنبوا فضاق بنا المجلس

و علمت انه یعنی [illegible] روایت کرده است شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب مجالس خود در ضمن حدیثی راوی میگوید که داخل شدم بر حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام پس فرمود که [illegible] را ای گروه اجتناب کنید از خواننده گی اجتناب کنید از خواننده گی اجتناب کنید
از قول زور که در قرآن مذکور است تغییر شده و روایت [illegible] میفرمود اجتناب کنید از غنا اجتناب کنید تا گریه کرد بحدی که تمام شد
بر آن مجلس و دانستم که حضرت مراد او از این خطاب [illegible] و در تفسیر علی بن ابراهیم قمی باسناد خود از عبدالله بن عباس
عن رسول الله صلی الله علیه وآله فی حدیث قال ان من اشراط الساعة اضاعة الصلوات واتباع الشهوات والمیل الی الاهواء
الی ان قال فعند ذلک یکون اقوام یتعلمون القرآن لغیر الله [illegible] ویکون اقوام یتفقهون لغیر الله
ویکثر اولاد الزنا ویتغنون بالقرآن الی ان قال فاولئک یدعون فی ملکوت السماوات الارجاس الانجاس
یعنی در تفسیر علی بن ابراهیم قمی که استاد شیخ کلینی است روایت کرده باسناد خود از عبدالله بن عباس از حضرت رسول صلی الله علیه وآله در حدیثی
که گفت رسول خدا که از شرطها و علامت ظهور قیامت [illegible] ضایع نمودن نماز است و آن تغییر شده و
دیگر یعنی از اول وقت پس انداختن نماز و [illegible] آخر وقت بجا آوردن و دیگر تابع شدن شهوات است و میل بخواهشهای نفس
و در روایتی تفسیر شده به تابع شهوات یعنی که هر که بجا آرد [illegible] و سوار شود [illegible] که [illegible] آید پوشد
که لباس شهرت باشد پس او تابع شهوات شده تا اینکه حضرت فرمود که پس نزد آن وقت جماعتی مردمان که یاد میگیرند قرآن را برای غیر خدا
و فرا میگیرند قرآن را بغنا و [illegible] یعنی میخوانند قرآن را بغنا [illegible] میخوانند [illegible]
که علم فقه و احکام شرع می آموزند برای غیر خدا یعنی نه برای عمل بلکه برای منصب قضا و فتوی و بسیار میشوند اولاد زنا و خواندن
میکنند قرآن را تا آنکه فرمود حضرت پس این جماعت خوانده میشوند در ملکوت آسمان مردارها و نجسها و نقل کرده محمد بن مسعود
العیاشی فی تفسیره عن جابر بن عبدالله عن النبی صلی الله علیه وآله قال کان ابلیس اول من تغنی واول من ناح لما اکل آدم من الشجرة تغنی
فلما هبطت حواء الی الارض ناح لذکره ما فی الجنة یعنی عیاشی در تفسیر خود از حضرت رسول روایت کرده که آنحضرت فرمود
ابلیس لعنه الله اول کسی بود که خوانندگی کرد و اول کسی که نوحه کرد چون آن که خورد آدم از درخت منهی خورد ابلیس
شاد و [illegible] خواننده گی کرد پس وقتیکه فرود آمد حوا بزمین نوحه گری میکرد برای که بخاطر می آورد [illegible] در بهشت بود
این حدیث نیز دلالت میکند که غنا مطلقا خواه برای شوق و خواه برای حزن و اندوه از کارهای شیطان است خواه در مجلس شراب
و اهل فسوق باشد و خواه نه [illegible] این حدیث آنست که بعضی از انواع نوحه گریها نیز داخل غناست [illegible] عن الحسن قال
کنت اطیل القعود فی المخرج لاسمع غناء بعض الجیران قال فدخلت علی ابی عبدالله علیه السلام فقال لی یا حسن ان السمع و
البصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا السمع وما وعی والبصر وما رأی والفؤاد وما عقد علیه یعنی
[illegible] و نظیر آن [illegible] می تواند [illegible] روایت کرده در تفسیر عیاشی از حسن که گفت که بودم که طول میدادم نشستن در بیت
الخلا را تا بشنوم غنا و خوانندگی بعضی همسایگان را گفت پس داخل شدم بر حضرت صادق علیه السلام پس فرمود ای حسن بدرستیکه گوش و چشم و دل

هر یک از اینها چه شد از آن سؤال کرده شده یعنی پرسیده از گوش که چه گوش داد و از چشم که چه دیده و از دل که چه دل بر آن نهاد
و [illegible] فی الکافی و الفقیه باسنادهما عن مسعدة بن زیاد قال کنت عند ابی عبدالله علیه السلام فقال له رجل بابی انت وامی انی ادخل
کنیفا لی ولی جیران وعندهم جوار یتغنین ویضربن بالعود فربما اطلت الجلوس استماعا منی لهن فقال
لا تفعل فقال الرجل والله ما اتیتهن انما هو سماع اسمعه باذنی فقال لله انت اما سمعت الله یقول
ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا فقال بلی والله لکأنی لم اسمع بهذه الآیة
من کتاب الله من عربی ولا عجمی لا جرم انی لا اعود ان شاء الله وانی استغفر الله فقال له قم فاغتسل وصل
ما بدا لک فانک کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوأ حالک لو مت علی ذلک احمد الله وسله التوبة
من کل ما یکره فانه لا یکره الا کل قبیح والقبیح دعه لاهله فان لکل اهلا یعنی روایت کرده در کافی و فقیه بسند معتبر
از مسعدة بن زیاد که گفت که بودم نزد حضرت امام جعفر صادق پس گفت او را مردی که پدر و مادرم فدای تو باد داخل میشوم بیت
الخلا را که برای من بود و مرا همسایگانیست و نزد ایشان کنیزانی بود که خوانندگی میکردند و عود که از سازهاست میزدند پس بسا
که من طول میدادم نشستن را در خلا برای شنیدن صدای خواندن آن کنیزان پس حضرت فرمود که مکن این کار را پس گفت آن مرد که والله
من نیامدم نزد آن کنیزان و نیست کار من مگر صدایی که میشنیدم از آن بگوش خود پس حضرت فرمود که گوش بده و ببین برای خدا تو آیا نشنیده
خدا تعالی میفرماید بدرستیکه گوش و چشم و دل هر یک از اینها چه شد از آن پرسش کرده شود گفت آری والله گویا هرگز این آیه را نشنیده
بودم از کتاب خدا نه از عجمی و نه از عربی ناچار من عود نمیکنم انشاء الله و من بدرگاه خدا استغفار میکنم از خدا پس فرمود حضرت برخیز
و غسل کن و نماز کن آنقدر که بخاطرت رسد پس بدرستیکه تو بودی ایستاده و کننده عظیم بودی اگر تو مردی بر این حالت
حمد کن خدا را و طلب کن از خدا توبه از هر چه ناخوش و ناپسند او باشد پس بدرستیکه ناپسند نمیدارد خدا مگر هر کاری زشتی را و زشت را
واگذار برای اهلش پس بدرستیکه برای هر چیزی اهلیست مترجم میگوید که عجب دارم از بعضی بی فهم و ادراک که گفته اند که این حدیث
دلالت میکند بر آنکه غنا هرگاه جمع شود با زدن عود حرام خواهد بود و دلالت نمیکند بر حرمت غنا بدون زدن عود زیراکه بسیاری در این قول
اعتراف کرده اند که در حقیقت غنا و زدن عود را دخل نمیدارد جواب او واقع است که سؤال از غنا همراه از انواع غنا و جوابات امام
از آن چه دلالت دارد و بر آنکه حرام نباشد در غیر آن خاص شود اگر کسی بپرسد که هرگاه کسی شراب خورده پسر امرد را بوسه داد
بشنود که [illegible] کن و او را توبیخ نماید هیچ دلالت میکند بر آنکه شراب خوردن و بوسیدن امرد جایز باشد و این چه ربط دارد
بجواب حکم نمودن مطلق بر بعضی [illegible] و این نسبت کردن را [illegible] و مراد و [illegible] اگر [illegible]
اتفاق و مراد بعضی از [illegible] و [illegible] اگر آنچه در سؤال مذکور است در غنا و در صوت و داشته باشد چه اگر غیر عود از سازها را دیگر باشد
آن نیز جایز باشد و ایضا حضور نشستن در خلا نیز خصوصیت دارد که اگر غنا در حالت دیگر باشد جایز باشد و خصوصیات مکان قابل
نیست [illegible] و دیگر [illegible] که در عالم چه شده ممکن است که در غنا در سؤال و جواب داشته باشد و معلوم است

کر برای سخنها نگفته می‌خوانند و اگر چه این سخن را قابلیت جواب نیست لیکن چون جمعی بسبب این سخن بغضب پر نفیس شده و متابع شهوات که یعنی آن زده
پر قصه گمراه شده بجزو و بعضی از مصنفین از غزالیون نیز این را در بعض تصانیف خود از راه حسن ظن بایشان نوشته اند لهذا تغییر
شرح جواب این نوع ترهات شدم هر چند شقه بدرت تمام قرئت تغنی فرمایند فی الغنیه روی زینب حسن صوت بن الحسین شراء ابنه
انا عقوبت تغال اینک لو شرها فذلک الحجة بحق بقرائه القرآن و از تره و انغضاب التی لیست بنی ... الغنا المحظور الحج ...
نیز بعضی مسند جواز غنا که از موجب العرق بیشتت تجد حیثیش جواب آن بدانکه که اگر در سؤال صورت واقع شده
اعم است از غنا و غیر آن میگوییم که یعنی بقرائت القرآن کلام را وی بعید و ق است پس حجت نیست و هر کدام از ذکر تلک الحجة حجت که دو قرائت
ولادت دلیلی و بحث اینجا از شرح مادر سبب در شده و اینجا اصلا تنگ حجت می شود و ثانیا اکوهر کلام راوی با صدوق از کتب
ما از قرآن نه حجت که آن کنیز را به قرائت و موعظه و زهد و غیر آن را بعنوان خوانند کی ویسر و بی از دو حجت شد که چون در دوا
قابلیت است بکه ملهای که از او کی آن است و بعوض غنا و سرود بر موعظه و نصایح از قرآن و خبر رکوش کشیده چنانچه تجربه شده و که
که جو هر کی در صدا است هر گاه از نظر منقطع شد بدون غنا گوید بهتر است از آن اگر صدا از آن جو هر ندارد و این ظاهر است و ثانیا
اگر بر تقدیر که کلام صدوق در اوایل بنا شده آخر کلام که فاما الغنا فمحظور صریح است در حرمت غنا هر چند که در حسن صوت باشد
نباشد چه معلوم است که کسی قرآن و نصایح و زهد را بغنا و صوت نخوانند یعنی پرسیدم از حضرت امام زین العابدین از خوید ایشان که
که او را صدا نیست پس حضرت فرمود که حجت بدو هر گاه بکنیز ایشان پس بکار طرح باید در تو نزد آن حجت بیند که او را از صدا باید که بعنوان غنا بچه
منع نماید و تو به فرماید که چون غنا است منع شده و ترغیب او و بعوض آن بقرائت قرآن و زهد و نصیحت حدیث ... و معارف است در آنها غنا
و او دارای پس ازین معروف غیر آنها بعنوان غنا پس حرام است بیشتر الحسن بن محمد الدیلمی فی ارشاده قال رسول الله صلی الله علیه و آله
یظهر فی امتی الخسف والقذف قالوا متی ذلک قال اذا ظهرت المعازف والقینات وشربت الخمور والله
لیبیتن اناس من امتی علی اشر وبطر ولعب فیصبحوا قردة وخنازیر لاستحلالهم الحرام واتخاذهم القینات
وشربهم الخمور واکلهم الربا ولبسهم الحریر قال اذا عملت امتی خمس عشرة خصلة حل بهم البلاء الی ان عد
منها واتخذوا القینات والمعازف وشربوا الخمور ... فلیرتقبوا عند ذلک ریحا حمراء وخسفا ومسخا
وظهور العقد وعلیکم بالاقتصار ... ابن اثیر در نهایه گفته فی حدیث ... رضی الله عنه من ترک الحجة البیضاء الذلة
وسیم الخسف الخسف النقصان والهوان واصله ان تحبس الدابة علی غیر علف ثم استعیر فوضع موضع الهوان وسیم کلفت
و الزم و صاحب قاموس نیز این معنی را ذکر نموده و در آخر گفته اخسف العین عمیت کا نخسف ... ولولا ان من الله علینا
لخسف بنا علی بناء المفعول ابن اثیر در مد قذف گفته ان قبل الساعة خسفا وقذفا ... فی قلوبکم شرا ای بلغی ... یرمی ...
گفته قذف بالحجارة رمی بها در مجمع البحرین گفته المعزف بکسر المیم نوع من الطنابیر یتخذها اهل الیمن ... حسن بن محمد
دیلمی در کتاب ارشاد ... حدیث که مسند و گفت رسول الله ... هر شود در آن است ... خسف یعنی نقصان مردمان و خواری ... بسبب

تظاهر در وقع آن شب و غنا و فعل هر کس شود و قذف یعنی انداختن به جوهره از آسمانها یا انداختن بر سرها یعنی از گنبها و سیب ...
و شرمیشود و عوض کرده که کی میشوان فرمود که هر کاه غنا هر شود چنین و غنا هر عمل کنیزان خوانند و شب سینه ... شرابها
قسم بخدا که هر آینه شب روزی آینده طایفه از امت من در خوشحالی و کمال فرح و در باید که بیکر شوند بمیمون و خوکها برای حلال شمرده
ایشان شراب را و خوردن ایشان خمرها را و پوشیدن ایشان جامه ابریشم را و گرفتن ایشان کنیزان را و هر گاه بجا آورند امت من
پانزده خصلت را فرود آید بایشان بلا پس شمرد آن خصلتها را تا آنکه شمرد از آن جمله این را و فرا گرفتن کنیزان خواننده و طنبورها و سایر ساز
شرابها را پس منتظر باشید نزد آن وقت باد سرخ را که از عذاب است و خسف که مذکور شد یعنی ضایع شدن مردم و کوه
گردیدن ایشان بمیمون و خوک در این شق روایت که فرمود ایشان ... فخففنا بهم قد ما ... مثل الرمل ... نیز ظاهر میشود
منع یعنی تغییر شدن صورت ... و بعد ذلک حدیث علی بن جعفر که ...
قال سألته عن الرجل یتعمد الغنا یجلس الیه قال لا یعنی روایت شده در ارشاد ... که پسر جعفر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
از برادرش امام موسی کاظم گفت و پرسیدم از حضرت از مردی که قصد غنا خوانند کند نشستن پیش او ... فرمود نه
نیز روایت شده ... قال رسول الله صلی الله علیه و آله اقرؤوا القرآن بالحان العرب واصواتها وایاکم ولحون
اهل الفسوق واهل الکبائر فانه سیجیء من بعدی اقوام یرجعون القرآن ترجیع الغناء والنوح والرهبانیة
لا یجوز تراقیهم قلوبهم مقلوبة وقلوب من یعجبه شانهم مراد بالحان عرب رعایت مخارج حروف است که از ...
و چنانکه میگویند و در مقابل آن استشباه و التباس حروف بیعنی ... و این معنی تصحیح شده در روایت دیگر که در کافی مذکور است
که سألت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله عز وجل ورتل القرآن ترتیلا قال قال امیر المؤمنین بینه تبیانا ولا تهذه هذ
الشعر ولا تنثره نثر الرمل ولکن اقرعوا به قلوبکم القاسیة ولا یکن هم احدکم آخر السورة یعنی پرسیدم حضرت
صادق را از قول الله عز و جل بتفسیر و بخوان قرآن را آنچه خواندنی خواندنی و در تو حضرت امیر المؤمنین در معنی آیه که مراد است که واضح کن
حروف و کلمات را برعایت مخارج و صفات آن بنحوی که مشتبه نگردد و دیگر که زیرا که چنانکه در مقابل مشتبه و اشتباه است و سرعت
خواندن شعر سرعت خواندن شعر که برای رعایت وزن و آرایش محض لفظ پیشه بر آنکه خواندن لازم نیست و پشیمان کند که رنگ که
از هم جدا و پیکانه نباشند و لیک تر نشینند و اما سرعت خواندن یعنی از رنگ های کردن و درجات کرد دیده باید که شانه متصله بنا بر چنین که
بودن سوره بلکه مقصود آن باید که غنا هر کرده و از عبرت بر داشتن بتامل در معانی آن بخوانند و غیر آنها و مراد بصوت اهل فسق خصوص هر دو وجه
و آشام و ترقیق و تفخیم و غیر اینها است بنحوی که در اشعار تکلمات عرب یکدیگر متعلق میکنند و این تعبیر است صفا بعدم غنا که در اینجا
تصریح شده زیرا که متعارف است که در اشعار تکلمات یکدیگر غنا نمایند و این نیز لذت است روایت معنون آن است که قرآن
بخوانان بنحو کوی یکدیگر خطاب بکنیز متعلق میکنند و مراد بالحان اهل فسق ... و غنا خوانند حکایت این اثیر در نهایه در لفظ حدیث و چنین
چنین گفته که ایاکم ولحون اهل العشق ولحون اهل الکتابین ولحن ... و آن تطریب و ترجیع صوت است

ایشان عوام را وخواص ایشان کنیزان خوانند و آنچه ...

یعنی بسبک سرود خواندن و برگردانیدن صدا بحلق و تحسین قرائت و شعر خوانند که است چنین سماع یعنی احتمال میرود که مراد آن کوی
باشد و سلسله اینها قراءه نه [illegible] در مجلس قرائت یعنی اندازه خواندن آیه بقراءت که مشغول بر دیگر بقراءت حفظ شده
میخوانند زیرا که یهود و نصاری کتب خود را مثل این میخوانند تمام شد ترجمه کلام ابن اثیر و مخفی نیست که معنی اخیر بسیار دور است زیرا که از اینجا
که ترجیع نیست [illegible] سوم [illegible] که مراد از ترجیع که در کلمات مذکور ترجیع اذان نیست بلکه مراد ترجیع در الحان و خوانندگیست خواه خوانندگی
باشد و خواه نوحه گری و خوانندگی و مثل تعزیه و مجالس سماع و نغمه‌ها که دارند مراد بر [illegible] رخصت کنند زینت است که با دارو [illegible]
میخوانند و با غنا است و دیگر صوفیه را که در خود سماع مینمایند از [illegible] دستور [illegible] داشته‌اند یعنی که اهل تصوف و اعتزال را از زینت کرده
ایشان اند گفته‌اند و اضافه در ترجیع الغنا تا آخر اضافه بیانیست مثل باب ساج یعنی در تخته و اضافه بمعنی فی است مثل مکر اللیل و النهار
پس دلالت میکند بر ابطال هر غنایی خواه در قرآن خواه در غیر آن و این حدیث شریف صحیح است [illegible] غنا مخصوص مجالس شراب و رقص
و سایر زینت چه هرگز [illegible] الحان مخصوص قرائت قرآن و ترجیع در آن و چنین مجلسها [illegible] زیاده عجب داریم که با وصف اجماع
امامیه بر حرمت غنا و اشتهار تمام و کبیره شمردن و حکم تفسیق نمودن و در این حدیث شریف نیز است [illegible] و در کتب احادیث
غنا را وقت طرب [illegible] که حرمت [illegible] چنانچه [illegible] و احادیث [illegible] و انواع [illegible] ساخته [illegible]
بجوام [illegible] بصیرت [illegible] غنا مخصوص مجالس اهل فسق و امثال [illegible] تقلید [illegible] و حسن [illegible]
و احادیث بسیاری [illegible] از غنا حلال شده برای راندن شتران و معلوم است که راندن شتر [illegible]
زیرا که راندن شتر در مجلس [illegible] اهل تصوف نیز گفته‌اند که از جمله اسباب [illegible] و شوق [illegible]
غنا و همچنین [illegible] لا حول و لا قوة الا بالله یعنی روایت شده در کافی از حضرت صادق آل محمد که گفت حضرت رسول
که بخوانید قرآن را با الحان عرب و اصوات ایشان یعنی برعایت مخارج حروف و حفظ صفات آنها و دور دارید خود را از خواندن
اهل فسق یا اهل عشق و اهل کبایر چه بدرستی که می‌آیند [illegible] که [illegible] در قرائت قرآن [illegible] نه که
و کلو [illegible] خوش خوانان و نوحه گران و رهبانیت [illegible] پس [illegible] قرآن [illegible] ایشان [illegible]
و [illegible] فایده نمی بخشد دلهای ایشان [illegible] و موعظه [illegible] و دلهای [illegible] آن که
قرآن خواندن [illegible] خوانندها است فتنهایی چون کلام رسید بقراءت در روایات بسیار وارد شده و در مدح [illegible]
حسن [illegible] که [illegible] نماید که صوت حسن [illegible] پس میگوییم [illegible] که باعث شبهه استماع غنا شود قراءت قرآن [illegible]
بعنوان غنا و ترجیع و همچنین ترنم با ذکار و بعض اشعار که [illegible] از بعض [illegible] که [illegible] در تصوف میدانند [illegible]
شبهه آن باشد که امثال قراءت قرآن و این نوع ذکرها را در عرف غنا نمی‌دانند یا آنکه حقیقت غنا مجهول است و جزم [illegible]
که اینها [illegible] غناست [illegible] و خصوص [illegible] غزل [illegible] او که صاحب تصانیف و مواعظ
[illegible] اینها [illegible] که [illegible] رقت قلب و سبب [illegible] چشم میگردد [illegible] که باعث آن [illegible]

[illegible]

که در آن امر بترجیع قرآن شده و جواب اکثر اینها شبهات در لفظ غیر اخبار [illegible] و در اقوال سوم گفته‌ایم هر گاه لفظ مجمل
باشد ما را باید که بعرف و عرف رجوع [illegible] و عرف [illegible] دانستی خصوصا عجم زبان عرب را [illegible] ندارد که در فهم آن محتاج
بعلماء و اهل لغت نماید صاحب صحاح گفته که [illegible] را دو چیز سماع [illegible] غناست و اکثر [illegible] چنان است و کلام فقها
شیدی که برگردانیدن صدا را بحلق غنا نامند خواه در قرآن و اذکار باشد و خواه غیر آن و غزل [illegible] حسن [illegible]
او نیز [illegible] گفته [illegible] برای [illegible] پس اعتراف [illegible] که آن غناست [illegible]
آن [illegible] باید که اثبات نماید [illegible] و [illegible] در مصاحف و کلام [illegible] و موعظه [illegible] زیرا که [illegible]
بصری [illegible] حضرت [illegible] موعظه [illegible] و [illegible] از [illegible] که [illegible]
گفت انا نحن نکتب ما قدموا و آثارهم محصل جواب [illegible] لا [illegible] از حضرت [illegible] برای [illegible]
[illegible] است و حسن [illegible] در این عصر معلوم است که حسن [illegible] حضرت [illegible]
مردم با [illegible] رجوع [illegible] و در این امور [illegible] روایت شده که
من عرف [illegible] زمانه [illegible] پس چه مردم [illegible] نماز [illegible] زود [illegible]
[illegible] و حسن [illegible] دارد [illegible] بسیار [illegible] طبیب [illegible] و [illegible] دارد [illegible]
[illegible] باید [illegible] و در رسوم ظاهری [illegible] که در خبر است که الشهرة خیرها
و الشهرة خیرها و شرها فی النار [illegible] الی الحرفاء [illegible] جالینوس گفته [illegible]
الطبیعة و [illegible] العادة [illegible] و [illegible] که حقیقت غنا مجهول است [illegible] چشم [illegible]
که [illegible] مستحب [illegible] از برای [illegible] که [illegible] در آیه [illegible]
بها فانتبذتها انفسهم و همچنین با وصف این [illegible] و اجماع [illegible] حسن صوت
[illegible] که [illegible] غنا [illegible] که [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] و این [illegible] هم [illegible] پس در میان حسن صوت و غنا عموم من وجه [illegible]
که [illegible] و عام [illegible] لازم نیست [illegible] حسن صوت و غنا عموم و خصوص [illegible]
میان [illegible] است که هیچ یک آن دیگری را لازم ندارد و هر چند [illegible] و احادیث [illegible]
و کیفیت قراءت را [illegible] غنا [illegible]
ذکر [illegible] فضل القرآن عن علی بن ابراهیم [illegible] عن علی بن ابی حمزة عن ابی بصیر قال قلت لابی جعفر اذا قرأت
القرآن فرفعت به صوتی جاءنی الشیطان فقال انما ترائی بهذا اهلک و الناس قال یا ابا محمد اقرأ قراءة
بین القرائتین تسمع اهلک و رجع بالقرآن صوتک فان الله یحب الصوت الحسن یرجع به ترجیعا

وجواب این حدیث بچند وجه است اوّل آنکه این حدیث ضعیف است زیرا که در طریق این حدیث علی بن ابی حمزه بطائنی است
و او یکی از سرکردگان واقفیه است و کذّاب و متهم در حدیث است و ملعون است بعض امام و محل وقف او شده و دشمن‌ترین مردم
نسبت بامام رضا و شیخ طوسی در کتاب غیبت و ابن بابویه در کمال الدین و کشی در رجالش درباره او مذمت کثیر بسیار روایت
کرده‌اند پس معارضه با اخبار نمیتواند کرد دوّم آنکه مخالف اجماع است هرگاه ظاهر آن مراد باشد و مخالف عمل اصحاب است نقل اجماع
بر تحریم غنا نموده و شیخ در خلاف و علامه و ابن ادریس و غیر او از متقدمین و از متأخرین محقق اردبیلی در شرح ارشاد و شیخ حر عاملی
رحمه الله در چند از مصنفاتش و این اجماع مؤید است باخبار بسیار پس عمل بآن یعنی بظاهر آن نمی‌توانند کرد سوّم آنکه این خبر موافق قول
جمعی بسیار از عامه است که تجویز غنا کرده‌اند مثل معاویه و مغیرة بن شعبه و ابن زبیر و یزید بن معویه و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
گفته آنچه نسبت داده‌اند بمعویه از خوردن شراب پنهان به ثبوت نرسیده لیکن خلافی نیست در آنکه او غنا می‌شنیده و نقل کرده شیخ
در خلاف از ابوحنیفه و مالک و شافعی کراهت غنا را و عدم حرمت آن و حکایت کرده‌اند بعضی از ایشان اباحت غنا را بلا کراهة
و حکایت کرده ابوحامد اسفراینی از فقهای ایشان اجماع ایشان را برا اباحت غنا و در اخبار ائمه طاهرین در وجوه ترجیح وارد
شده ترجیح عمل بخبری که مخالف عامه باشد و ترک عمل بموافق ایشان و شک نیست که این خبر بنا بر ظاهر موافق عامه است پس
متروک الظاهر است چهارم آنکه علمای ما تأویل نموده‌اند ترجیع را بحمل بر تحزین کردن صدا بدون آنکه برسد بحد غنا بقرینه آنکه سائل سؤال
کرده بود از حال خواندن قرآن و وسوسه شیطان با اینکه او اراده ریا دارد و قطب راوندی در قصص الانبیاء و در اخبار رعایه
در قصه اذان کرده ... که ترجیع آن این است و گفت ابو محمد و شنیدم از خلیل بن احمد قاضی سیستانی که گفت معنی ترجیع در این
حدیث همان است که در حدیث دیگر وارد شده و گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رجّع کن پس بکش صدای خود را در قرآن و احتمال
دارد و حدیث سابق که مراد از ترجیع تکرار آیات باشد برای اینکه قرآن را حفظ کند یعنی که شنیدم اطفال تکرار میکردند
تا آنکه حفظ کردند پس حضور ضبط کند تا تمام شد کلام قطب راوندی پنجم آنکه احتمال دارد که مراد از ترجیع تکرار برای حزن و گریه
و ترسیدن و لرزاندن دلها باشد چنانچه شیخ بهائی تکرار ایاک نعبد را در نماز از امام نقل نموده و این منافی است
که تکرار آیات ادخل است در فهم و تدبر و حزن و تفکر در حال خود در آخرت و عرصه قیامت و ترجیع این معنی کثرت در حدیث
هشتم و صاحب نهایه و اهل لغت و فقها بمعنی ترجیع را باین معنی که تکرار کلمات و فقرات است خصوص در اذان نقل کرده‌اند ششم
آنکه شاید مراد از ترجیع معنی برگردانیدن از غلط باشد و با درباره قرآن غلط رخ داده باشد و این معنی قریب شده و مولانا خلیل الله
قزوینی در شرح کافی در وجوه دیگر نیز گفته‌اند لیکن برای احتمال که باعث رد است عدل است همین کافی است و الله یعلم و حجه
باراد و بیست و چهارم فی الکافی فی کتاب فضل القرآن عن ابی عبدالله قال ان القرآن نزل بالحزن فاقرؤه
بالحزن یعنی در کافی از ابن ابی عمیر مرسلاً روایت کرده از حضرت صادق آل محمد که فرمود که قرآن نازل شده باندوه و حزن
پس بخوانید از آنجا که شنیدن دلها را نرم و حزین میکند و در آن و معنی این معلوم میشود در حدیث آینده که حدیث بیست و پنجم

واین ابیات [illegible]

فی حدیث قال حفص فما رأیت احداً اشدّ خوفاً علی نفسه من موسی بن جعفر علیهما السلام ولا ارجی للناس منه وکانت
قرائته حزناً فاذا قرأ فکأنه یخاطب انساناً یعنی در کافی در ذیل حدیث که راوی آن حفص است روایت شده که گفت حفص
که پس ندیدم احدی را که ترسنده باشد و خوف داشته باشد بر خود از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و نه امید دارنده‌تر برای مردمان از او
یعنی که او از همه مردمان بر خود بیشتر میترسید و امید برای مردمان بیشتر داشت یعنی نزدیک که خود را از همه کس کمتر میشمارد و بود
قرائت آن حضرت اندوهگین چنان بود که هرگاه قرائت میکرد پس گویا که کسی را خطاب میفرماید و معروف که مؤلف میگوید که آیا
هیچ کس است که با اصوات حزین حرف بزند و خطاب کند پس اگر غنا ممنوع یا مجوز بود ... که حضرت آن را ترک کند و در احتمال حفص بن غیاث کند
بیست و ششم روی الفاضل الکاشی فی تفسیره الصافی عن النبی ان القرآن نزل بالحزن فاذا قرأتموه فابکوا فان لم
تبکوا فتباکوا وتغنوا به فمن لم یتغن بالقرآن فلیس منا قال فی مجمع البیان تأول بعضهم تغنوا به بمعنی استغنوا به واکثر العلماء
انه تزیین الصوت وتحزینه انتهی یعنی مولانا محسن کاشی در تفسیر صافی روایت کرده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که قرآن نازل شده است
بحزن پس هرگاه بخوانید آن را پس گریه کنید پس اگر نتوانید گریست پس خود را بگریه بدارید یعنی آنکه بزور خود را بگریه و اداره
و تغنی کنید بقرآن یعنی بی‌نیاز شوید بقرآن پس آنکه نیست از ما در آن نقل کرده از تفسیر مجمع البیان که تاویل کرده‌اند بعضی تغنی را
بمعنی بی‌نیاز شدن از آن چنانچه ترجمه شد و بیشتر علما بر آنند که آن زینت دادن صداست و خوب گردانیدن آن تمام شد کلام کاشی
کاشی بدانکه این حدیث نیز مستند جمعیست و اهل شنیدن غنا بیان کرده‌اند و در قرآن ثابت میمانند ... در جاهای دیگر
حاجتی نیست بآیه با آنکه خود را ... و هیچ تمام ... والله آگاه است پس میگوئیم در جواب ایشان بعضی از جوابها را در باره
برای آن اجوبه دیگر نیز میگوئیم او آنکه این حدیث متروک الظاهر است باجماع زیرا که اگر مراد از ظاهر آن باشد لازم میآید که ما بگوئیم
بوجوب غنا یا استحباب غنا و هیچ کس بآن قائل نشده بلکه اجماع بر حرمت آن شده چنانچه دانستی و این جهت تاویل کرده‌اند
این حدیث را بعضی بزینت دادن صدا و تحزین قرائت بدون غنا و بعضی تاویل باستغنا یعنی بی‌نیازی کرده‌اند مثل طبرسی در مجمع البیان
و سید مرتضی در غرر چنانچه بعد از این کلام سید مذکور خواهد شد و مؤید این است آنچه مرویست که من قرأ القرآن فهو غنی لا فقر بعده
هرکه بخواند قرآن را پس او بی‌نیاز است بقرآن و در بدایة الهدایة شیخ حر عاملی روایت کرده از ائمه معصومین که من قرأ القرآن فظن
ان احدا اعطی افضل مما اعطی فقد حقر ما عظم الله وعظم ما حقره الله یعنی کسی که خوانده باشد قرآن را پس گمان کند
اینکه احدی عطا کرده شده است بهتر از آنچه عطا کرده شده است او پس بتحقیق که حقیر شمرده آنچه را که عظیم شمرده خدا یعنی علم قرآن را و عظیم
شمرده آنچه را که حقیر شمرده خدا یعنی دنیا را و دلیل است مراد سید مرتضی که در غرر گفته و اهل لغت کفته است که روی ابو عبید
القاسم بن سلام عن النبی لیس منا من لم یتغن بالقرآن قال ابو عبید یعنی من لم یستغن به وهو یقول تغنیت تغنیا و تغانیت
تغانیا بمعنی استغنیت وانشد کلانا غنی عن اخیه حیاته ونحن اذا متنا اشد تغانیا ویقول ابن مسعود من قرأ سورة آل عمران فهو غنی
ای مستغن و فی حدیث روی عن رسول الله قال لیس منا من لم یتغن بالقرآن ان یظن ان احداً اعطی افضل مما اعطی ومما روی عن عبدالله بن

انه دخل علی سعد واذا مثال رث ومتاع رث فقال قال رسول الله لیس منا من لم یتغن بالقرآن فذکر الحال الرث و[illegible]

الرث یدل علی ان التغنی یعنی الاستغناء بعمل کثیر من المال [illegible] ولو کان معناه الترجیع لعظمت المحنة علینا اذ کان

من لم یرجع القرآن لیس منه [illegible] الا ان قال وذکر ابو بکر الانباری وجها ثالثا در بیان قال اراد من لم یتلذذ بالقرآن

ویستحله [illegible] اصحاب الطرب الغنا والله اعلم [illegible] وجه رابع خطر بالبال [illegible] من معنی الترجیح [illegible] اذا قام

ونه قیل الغنی والغنا [illegible] کأن لم تغن بالامس [illegible] کأن لم یغنوا فیها ای لم یقیموا فیکون معناه من لم یقیم مع القرآن [illegible]

[illegible]

درگاه [illegible] شده [illegible] اذا جاء الاجل [illegible]

[illegible] بالتی تدخل علیها

[illegible] روایت است از حضرت امام جعفر صادق [illegible]

[illegible]

از حضرت صادق [illegible] مبعوث نکرده است الله تعالی پیغمبری را مگر خوش صدا و در روایت دیگر گفت پیغمبر برای هر چیزی زینتی است و زینت قرآن
صدای نیکوست و در روایت دیگر از همان امام مرویست که قرآن نازل شده بحزن و اندوه پس بخوانید از اینجهت با اندوه و حزن
و عیون عن الرضا قال رسول الله حسنوا القرآن باصواتکم فان الصوت الحسن یزید القرآن حسنا و روی فی مجمع
[illegible] انه سئل ای الناس احسن صوتا بالقرآن قال من اذا سمعت قراءته رایت
انه یخشی الله [illegible] در عیون اخبار الرضا از حضرت امام رضا مرویست که گفت رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] فاستمعوا فی قلوبهم العجل [illegible]
[illegible] فلا یخضعن بالقول [illegible]
[illegible] فان فی الجنة شجرة یامر الله الریاح [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]

و نقل عن ابن حمزه ره فی کتاب الهادی الی النجاة من جمیع المهلکات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ویطردون الخلافة ... [illegible] ... ویطردون ...

[illegible] ... یقولون ... [illegible]

[illegible]

وحدت ... [illegible] ... که ولایت ... [illegible]

و همه چیز را خدا میدانند چنانچه در فتوحات میگوید سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها ... [illegible]

[illegible] ... ابلیس ... [illegible]

[illegible]

ریش‌شان و شوارب‌شان را تنگ کنند و زبان طعن و لعن را از آن حضرت قطع و کوتاه سازند و ایشان را دوست دارند و در شهر پیش
بحدی که صوفیه ملتبس گردیده و طریقه ایشان را پیش گرفتند و طریقت بی‌حیایی نیز در رواج الحادیه کوشیدند و این جماعت از اولیا
و ابدال و اقطاب و دو نظر دیده بیگانه مرتبه حضرات ائمه معصومین را در نظر جهال پست نمایند و دیگر گروهی از مشایخ صوفیه را
و عوام [illegible] ایشان و ابطال مذهب تشیع ساخته‌اند [illegible] کفرآمیز ایشان را [illegible] وحدت [illegible]
[illegible] میزنند که کفر عظیم ایشان را توجیه نمایند و بعضی از شیعیان که در دین ایشان کمتر واقف باشند [illegible]
نیز فریب ایشان خورده و در صدد توجیه در آمده‌اند چنانچه شاعر شیعی گفته شعر روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی
و گویند فرق میان جماد و حیوان [illegible] کرده‌اند [illegible] که اکثر امثال این توجیهات [illegible]
[illegible] بیان توجیهات توجیه کلام نصاری در خدائی عیسی و حلول [illegible] مرتضی [illegible] توجیه که [illegible]
[illegible] که ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی اقرب بقبول بود [illegible] قول خدا [illegible]
و ایضا توجیه کلام کفار یهود در قول ایشان عزیر ابن الله و نصاری در قول ایشان المسیح ابن الله که مراد تبنی است
و حرام است [illegible] بلکه پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] ایشان گفته که [illegible]
که آدم و نوح برادران خدایند [illegible] فرقه دوم واصلیه‌اند
[illegible] مذهب صوفیه شمرده‌اند [illegible]
فروع احکام [illegible] طریقت اطلاع یافته‌اند [illegible] رسول [illegible]
نماز و روزه و حج و سایر احکام شرعیه [illegible] ساقط [illegible] زیرا که سبب و باعث لزوم آن تکالیف تهذیب اخلاق است
و مرتبه عرفان رسیدن چون ما تهذیب اخلاق نموده‌ایم [illegible] و اصل [illegible] شده‌ایم [illegible] و عارفیم پس احتیاج
باعمال و فرایض و نوافل نداریم [illegible] محرمات شرعیه نداریم دیگر [illegible] باین مرتبه عالیه رسیده باشد هرچه [illegible]
[illegible]
و از [illegible] پیران و دختران و زنان مردم مجامعت [illegible]
در [illegible] چون حقیقت [illegible] و خواجه نصیر رحمه الله [illegible]
در این باب ایراد کرده [illegible] در نهج الحق و کشف الصدق در ترک نماز ایشان آنچه خود دیده و شنیده روایتی ایراد نموده
دیگر واصلیه گویند که اگر [illegible] شهوت غالب شود [illegible] با دیگری مجامعت کند [illegible] امتناع نماید [illegible]
بلکه کافر باشد [illegible] اولیا [illegible]
و گویند رابعه [illegible] مرتبه ولایت رسیده [illegible]
که ترک نماز و [illegible] استحلال منهیات [illegible] جمیع فرقه صوفیه مسلم است لیکن بعضی اظهار مینمایند و بعضی [illegible]

[illegible]

محرمات [illegible] فرقه سیم حبیبیه‌اند ایشان گویند که چون بنده بدرجه معرفت [illegible]
حق [illegible] تکلیف از او برخاست و خطاب امر و نهی از او منقطع گردد [illegible] حلال است [illegible]
و احکام [illegible] و گویند که [illegible]
دوست دارند [illegible]
[illegible]
و در کتاب [illegible]
نمی‌نمایند [illegible] فرقه چهارم اولیائیه‌اند ایشان گویند که چون بنده بدرجه ولایت رسید
بخدای تعالی شریک می‌شود [illegible] مرتبه ولایت [illegible] نبوت و رسالت [illegible]
که ولایت [illegible]
[illegible] فرقه پنجم مشارکیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرقه ششم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرقه هفتم [illegible]
[illegible]
[illegible] فرقه هشتم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جمیع طوایف صوفیه [illegible]

... نیز میتوان که چنانچه در شعر کنجوصه حدیث دارد که ترک آن از دو روی باولیست و در ترک جمعی مطلق که از دو روی حیا ...
باب در فصلی آمده و شد بسجده نیز روا نیست پس ترک آن را نباید جوز و **فرقهٔ نهم حالیه** تخفیف در مذهب ایشان گویند که دست زدن
در رقص و کف و نعره زدن ... در اختیار نیست در رقص سماع را حال نام کرده اند و گویند که چون بیهوش شویم خدا [illegible]
در کف زدن ... دست در کف ... و ما دست در کف ... در رقص و غیره از راه ... حق است و صفات خدا
حالی است که در وقت سماع ... و در آن حال صفات خدا ... قطعه از روی ...
روی پسران را دیدن بلکه ... نیز جایز است و این جماعت روی پسران را ... نام کرده اند **فرقهٔ دهم حوریه** ایشان گویند
که در وقت حال حوران بهشت بر ما نازل می شوند و ما با ایشان صحبت میکنیم ... از حوران ... بسیار ...
بیهوش آمدن غسل میکنند **فرقهٔ یازدهم واقفیه** اند و ایشان ... نام دارند زیرا که ... ایشان است که بر اسرار معرفت ایشان ...
... و بس ... خدا را نشناخته ... و ... گشته ... میگویند که ... موجب ...
سالک است در اول این منزل زیرا که خدا را ... نتوان دید و نتوان رسید پس ... نتوان شناخت و کسی که خواهد که خدا را
بشناسد باید که ... هرچه خواهد ... واقفیه نام کنند زیرا که این فرقه
توقف در ... دین ... علوم ... و لیکن خواهد **فرقهٔ دوازدهم تسلیمیه** ایشان گویند که ... بمرتبهٔ مقام
تسلیم ... مرتبه ... رسیده ... نتوان گفت ... تسلیم عبارت از آنست که هرچه پیر گوید ... طلب ...
کند ... تسلیم آنست که چون پیر خواهد که ... مرید ... رضا و تسلیم ... بر ... چیزی ...
حواله کنند ... از حق ... و از ... تسلیم نام کنند ... طایفه ... مرتبه ...
... حکایت ... از شیوخ ... صوفیه ... فقط ... فروش
... صورت ... نیکو ... آن طایفه ... و ... آن صفت ...
... بسیار ... آن شیخ ... آن پسر ... نظر ... بسیار ... بعد ... پس ... نقطه فروش ... شیخ ...
پس ... آن پسر را نزد شیخ ... و گفت ای شیخ ... پسر ... آوردم ... اگر باشد ...
... پس ... شیخ ... گفت ... نظر ... گفت ...
بر صورت این پسر ... آن ... گفت ... بر ... فروش ...
در هر ... باید ... که ... کلام ... مؤلف ... شیخ ... حالیه ...
بوده است ... **فرقهٔ سیزدهم ...** و ایشان را ... نیز میگویند ... گویند ...
علوم ... علم ... باشد ... گوید ...
مطلق ... دانند و گویند ... و ... کتب ... کنند ...

هرچه مردان راه یافته اند نظر ایشان ... و گویند مرتبه نبوت ... ولایت ... در ...
و ایشان نیز ... و ... کلاه ... خرقه ... و ... حرمت ... و در ... کنند ... را ... نام کنند فرقه
چهاردهم کاملیه ... شریعت ... گویند این گروه ترک ... دهند ...
کرفته ... و ... با ... صحبت ایشان ... و گویند ... در رقص مشغول ... زیرا که ...
و ... گویند ... دنیا ... بر ... مردان ... زنند ...
در رقص ... نام کنند و با پسران و دختران عشق ... کنند ...
نباشد و کلمهٔ لا اله الا الله را ... مردان ... گویند و عوام ...
جب ... پسران ... مردان ...
... و ... پسران ... کنند و ...
... ترک دنیا گویند پیشتر ... طالب دنیا باشد ... نعره زنند و مردان
... و ... **فرقهٔ پانزدهم الهامیه** این طایفه نیز ... علم ...
... شعر ...
پیشتر ... و گویند ... علم ... کتب ... کلام ...
فرقهٔ شانزدهم ... ایشان گویند ... صفات ... تسلیم ...
... سماع ... حال ... گویند ...
که در ... دیده ... رحمت خدا ... و هرچه در عالم واقع ...
و مذهب ایشان ... **فرقهٔ هفدهم باطنیه** ایشان ...
صاحب ... کنند ... و گویند هر یک ... را ...
که ... و ... ایشان ... گروه ...
... **فرقهٔ هجدهم ...** ایشان ... کنند ...
دارند و استماع صوت ... کنند ... که امام ... از حضرت رسول روایت کرده ...

عن ... ابی طالب ... المنافق ... ذکره ... استماع ... القصص ...
... علیه ... ذکر الله ... الذین ... ذکر الذین ...
... صلوات الله علیه ... رسول الله ... علی ابن ابی طالب ...
... ذکره ... ذکر الله ... الذین ... ذکره ... ذکر غیره اولئک الذین ...

لا یؤمنون بالآخرة ولهم عذاب مهین

[illegible] و از خود رنگ [illegible] صد فرق کرده باشند پس خوان او را درویش بخشند تا اگر وسیلی در تقرب [illegible]
صاحب جوینده [illegible] که از طوایف صوفیه بقید شریعت در مدت عمر [illegible]
[illegible] این قوم [illegible] باشد حکایت فقیر [illegible]
[illegible] فقیر را دل [illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

کمتر نزد او چیزی چشم و گوش او می‌شوم در محبت و احترام دعوت سید در گفته وَإِنْ لَمْ يَكُنْ عِنْدِي كَتَمْتَنِي نَاظِرِي فَلَا

نَظَرَتْ عَيْنِي وَلَا سَمِعَتْ أُذُنِي و غیر این از وجوه نیز محتمل است حدیث دیگر مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و غیر این را نیز

صوفیه دلیل اتحاد گرفته‌اند جواب این نیز ظاهر است از چند وجه اول که هر که به تمیز مرتبه شناسائی خود فی الجمله فکر کند و همیشه کرده

در این رتبه و معانی است چنانچه در حدیث دیگر تصریح به آن شده و در این جمله که از قول الله تعالی که فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا

و در حدیث نبوی مرویست که مَا مِنْ مَوْلُودٍ إِلَّا وَقَدْ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ اللَّذَانِ يُهَوِّدَانِهِ وَيُنَصِّرَانِهِ وَيُمَجِّسَانِهِ و در این معنی در اخبار اهل بیت

علیهم السلام نیز وارد شده است وجه دیگر آنکه چون که نفس را تعلقش به تمام بدن یک نسبت است نمی توان دانست که در سر است یا در جوف

یا در چه محل است از بدن مجملا نمی‌توان دانست از حق تعالی به جمیع الکون علی السویه وجه دیگر آنکه چون که تدبیر نفس در بدن معلوم است که چگونه

نموده است یا مجمل معلوم است یا به تحریک عضوی مجمل تأثیر الله تعالی وجه دیگر آنکه حقیقت و کنه نفس معلوم نیست که جوهر است

یا مجرد است یا مادی و بر تقدیر جسمیت چه نوع ماده است و دیدن و ادراک او در عظم مخلوقات مثل آسمان نمی‌کند یا مجالسه

ممیز دیگری است مثل ادراک ذائقه و شامه یا غیر آنست مثل ادراک کلیات و جزئیات راه مجمل معلوم است چنانچه مذهب جمعی است

نه بالطبع و آیا این نوع ادراک در کلیات نیز جاری است و سبب تکثر نفس نمی‌شود یا کافیست بلکه به نفس مجرد را ادراک کند

نمایند وجه دیگر آنکه بر نفس احوال بدن پنهان نیست و مختلف و جزا و احوال آن بر مقدار قولی نیز مِثْقَالَ ذَرَّةٍ در زمین

و آسمان نا پیداست وجه دیگر آنکه روح بهیچ وجه بدن نزدیکتر از جزء دیگر نیست و قرب الله تعالی نیز نسبت به جمیع اجزای زمین

دور و نزدیک نیست وجه دیگر آنکه نفس در رفع مضار و امراض و جلب منافع در بدن محتاج به طبیب حاذق است هر چه

طبیب حاذق باشد و یا سلطان قوا بر نوای بدن [illegible] اختیار کارخانه بدن با خود است آنچه میخواهد و دارد و که آورد

آنکه حضرت در ماده ... [illegible] بیرون می‌آورد و محبوب خدا از خاطر محو کند پس از کوه می‌توانم آنکه

روایت کرده است و امثال اینها و غیر این نیز محتمل است از وجوه بسیار که ذکرش باعث طول کلام است والله اعلم و احاطه الکامل

موعظه شافیه و حکمت بالغه در ترغیب به زهد از دنیا و ترک آنکه در مرتبه که طوایف صوفیه برای اینکه مردم را فریب دهند

و ترویج ترهات خود فرمایند کلمات زهد و ورع بسیار ذکر میکنند و چون در دیگران آن او خبر است و در احادیث قرب آن اعظم

مکار است و غیر معلوم است که جمیل محض مقتضای طبع نمی‌کرده و چنانچه مرتی نیز پیش تر مذکور شد و از کلمات حقه و نادرت

و نفوذی را در مقابل زر و خوشی‌ها در ترویج آنها و فریب عوام نمودند به علم شرع و تفسیر و احادیث و آنچه هر چیز را آورده

و زهد را بیچاره به حرکات و امور که ... [illegible] ... و جاه و ... و اکثر حرام است والا اتقوا که از حضرت ... و آنکه مرتب

در زینت دنیا و زخارف آن ممنوع است حقا و حکم به ترجیح آن دارد چنانچه صوفیه میکنند خوب نیست قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ

الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ بر آن دلیلست و در حدیث و مرویست در نهج البلاغه و غیر آن در حدیث

علاء بن زیاد حارثی و حضرت امیرالمؤمنین به عیادت او رفت و وقتی که وسعت خانه‌اش را دید او را فرمود که اگر نیت خوبی [illegible]

فرمود و پس فرمود که یا امیرالمؤمنین شکوه میکنم به تو از برادرم عاصم حضرت فرمود چه چیزست او را عرض کرد که پوشیده است جامه

و دست از دنیا کشیده است حضرت فرمود که بیاورید او را وقتی که آمد حضرت فرمود که ای دشمنک جان خود هر آینه تحقیق و اگر

کرده است او را شیطان خبیث آیا رحم نمیکنی تو اهل و فرزندان خود را آیا اعتقاد داری که الله تعالی حلال کرده برای تو طیبات را و او

ناخوش دارد که تو فرا گیری آنها را که تو خوارتری بر خدا از این اعتقاد و در این حال گفت یا امیرالمؤمنین اینک تو نیز در درشتی لباس

و در درشتی خوراک خودت که مرا دیدی حضرت فرمود که وای بر تو من نیستم مثل تو بدرستی که الله تعالی فرض کرده است بر ائمه

حق و مستحقان که اندازه کنند با نک و تنگ بگیرند بر خود شان و شبیه کنند ضعیف مردم تا بجای آورند بیابند فقیر فقرش را که چیزیست

معلوم میشود از این که از دنیا و از طیبات ... [illegible] ... نیست چنانکه ... ... [illegible]

امیرالمؤمنین سلوک نمی‌نمودند و از طیبات اطعمه می‌پوشیدند و از لباس‌های فاخر می‌پوشیدند پس لباس اجتناب است جهت آنکه آنها

کسانی‌اند که خود را منتظر و ترکی بزرگ آن شود و امری در بیرون رفته حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین در حال تمامیم و به

اقتدا تحقق و رجحان بر آنچه رسید وجه جمع و دیگر در میان اخبار در حدیث نهج البلاغه در حدیث فرموده إِذَا أَتَاكُمُ الْحَدِيثُ فَلَا تَقُولُوا

فِيهِ فَإِنَّكُمْ إِنْ كَلَامُ رَسُولِ اللَّهِ يَنْقُضُ الْحَدِيثَ در اول کتاب مکارم الاخلاق تألیف شیخ جلیل شیخ ابوالنصر حسن بن فضل طبرسی

رحمه الله خلف الصدق شیخ ابو علی صاحب تفسیر مجمع البیان است روایت شده از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در وصف

که از آنجمله این است که کسی عظیم باشد دنیا در چشم او و بزرگ باشد شرافت و رفع آن در دلش سکینه میکند دنیا را برضا لقمه

از خدا بهره و در دنیا ... بدنیا میگردد و بنده دنیا و هیچ وصی ... در رسول خدا کافیست برای تو در اقتدا او و دلیل برای تو

بر بدی دنیا و عیبهای آن و بسیاری رسوایی و زشتی آن چه گرفته شده بود از آن حضرت اطراف دنیا و گسترده شده بود برای غیر آن

حضرت اکناف دنیا ... که دور گرفته شده بود از آن حضرت از زینت آن و اگر خواهی ثانی را که ثابت را با موسی کلیم الله در وقتی

که فرمود رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ والله سئوال نکرد مگر همین نانی را که بخورد و بعد از حضرت فرمود

و سؤال کرد از خدا مگر نانی که بخورد زیرا که بود که میخورد تره را و سبزه روی زمین را بتحقیق که ظاهر میشد که دیده میشد از پوست

پیدا از شکمش به سبب لاغری و ریختن گوشت و اگر خواهی ثالث را داود صاحب صوت حسن و قاری

اهل بهشت پس بتحقیق که بود که بعمل آورد میکرد بدست خود زنبیل از لیف خرما و میفرمود که هم نشینان خود را که کیست که کفایت میکند

برای من فروختن آنها را و میخورد نان جو را از قیمت آنها و اگر خواهی بگو در حال عیسی بن مریم پس بتحقیق که او زیر سر میگذاشت سنگ را

لباس درشت میپوشید و میخورد ناخوش و نان خورش او گرسنگی بود و چراغ او در شب ماه بود و سایه او در زمستان مشرقها

زمین و مغربهای آن و میوه او و گل او آنچه میرویانید زمین برای چارپایان

و نبود او را زنی که او را فریب دهد و نه فرزندی که محزون کند او را و نه مالی که باز دارد او را و نه طمعی که خوار کند او را

چهارپای او دو پای او بود و خادم او دستهای او بود پس اقتدا کن به پیغمبر خود که پاکیزه ترین پاکان است

پیغمبران است چه بدرستی که در او اقتدا هست برای هر که اقتدا کند و تأسی است برای هر که تأسی جوید و محبوب‌ترین بندگان خدا بسوی خدا
کسی است که اقتدا کند به پیغمبر خودش و پیروی کند آثار او را که به دندان گرفت دنیا را و نظر نکرد بدنیا بگوشهٔ چشم لاغرترین اهل دنیا بود
در پهلو و خالی‌ترین ایشان بود در شکم عرض شد بر او دنیا پس ابا کرد از اینکه قبول کند او را و دانست آنکه خدا دشمن داشت چیزی را
پس آنحضرت نیز دشمن داشت او را و حقیر شمرد چیزی را پس حقیر شمرد او را و خوار کرد چیزی را پس خوار کرد او را و اگر نباشد در ما که
دوست داریم آنچه خدا دشمن داشته و تعظیم ما آنچه را خدا خوار و بی‌مقدار شمرده هر آینه کافیست بس از برای مخالفت ورزیدن
و گردن کشی از امر خدا و به تحقیق که آنحضرت بر روی زمین می‌خورد و می‌نشست مثل نشستن بنده و به دست خود پینه می‌کرد کفش مبارک
خود را و می‌دوخت به دست خود جامه خود را و سوار می‌شد الاغ برهنه را و ردیف می‌کرد و پرده‌ای بر در خانه بود که در آن
آنحضرت صورتها بود پس می‌فرمود ای فلانه به یکی از زنانش که غایب کن این پرده را از نظر من زیرا که هرگاه
نظر می‌کنم به سوی آن به خاطر می‌آید دنیا و زینت آن پس اعراض کرد از دنیا به دلش و میراند یاد دنیا را از خاطرش و دوست داشت اینکه
غایب شود زینت دنیا از چشمش تا فرا نگیرد از دنیا زینت و لباس را و جا نگیرد در دنیا و طمع نداشته باشد در او
و بیرون کرد دنیا را از خاطر و دور نمود از دل و غایب کرد او را از نظر و همچنین کسی که دشمن داشته باشد چیزی را دشمن
می‌دارد اینکه نظر کند بسوی آن و اینکه آن مذکور شود نزد او و به تحقیق که بود در رسول خدا آنچه دلالت می‌کند ترا بر زشتی دنیا
و عیبهای آن وقتی که بود آنحضرت در دنیا با خواص و خویشانش گرسنه بودند و دور شد زینت دنیا با وصف قرب و منزلتش
پس باید که نظر کند نظرکننده به عقلش که آیا عزیز داشته است الله تعالی پیغمبر خود را به این یا خوار کرده او را پس اگر گوید خوار کرده
پس به تحقیق که دروغ گفته قسم به خداوند عظیم و اگر گوید گرامی داشته پس باید بداند که الله تعالی به تحقیق که خوار کرده است غیر او را
چونکه پهن کرده الله تعالی دنیا را برای او و دور گردانیده او را از نزدیکترین مردمان به او پس باید اقتدا کند اقتداکننده
به پیغمبرش و از پی رود اثرش را و داخل شود در مدخلش و الا پس ایمن نخواهد بود از هلاکت چه بدرستی که الله تعالی گردانیده است محمد را
علامتی برای ساعت قیامت بشارت دهنده به جنت و ترساننده به عقوبت بیرون رفت از دنیا با شکم خالی و وارد شد آخرت
با سلامتی نگذاشت سنگی را بر سنگی تا رفت به راه خود و اجابت کرد داعی پروردگار خود را پس چه عظیم است نعمت خدا نزد
ما چونکه انعام کرد بر ما به او پیشوایی که تابع او گردیم و پیشوایی که پای بر عقب او نهیم والله که پینه کردم این پیراهن خود را
تا اینکه شرمنده شدم از پینه‌کننده آن و هر آینه گفت کسی به من که آیا دور نمی‌اندازی این را گفتم دور شو از من که در وقت صبح
روز که می‌شود حمد و شکر می‌کنند شب‌روی را تمام شد حدیث مکارم و ایضاً در مکارم در صفت مطعم آنحضرت روایت کرده که در سینه
در حضرت صادق وقتی که از پدرش روایت شده از پدرت که سیر نشد آنحضرت از نان گندم هرگز آیا آن صحیح است پس حضرت فرمود که
نخورد رسول خدا نان گندم هرگز و سیر نشد از نان جو هرگز و گفت عایشه سیر نشد رسول خدا از نان جو دو روز پی‌درپی
هرگز تا اینکه وفات نمود و روایت شده که آنحضرت نخورد بر سر خوان تا اینکه وفات کرد و نخورد نان ... پس گفته شده تا آنکه

وفات

وفات نمود و گفت عایشه که همیشه دنیا بر ما تنگ و تاریک بود تا وقتی که وفات کرد ریخته شد دنیا بر ما ریختنی و بود آنحضرت که اجابت
میکرد دعوت غلام را و پوزش میکرد ازو در تعجب میشوند و میگذاشت نان خود را بر سر زمین و بود که میخورد نان جو را بر حالی که
سبوس از آن گرفته نبود و بود آنحضرت که میلیسید و اگر چیزی در انگشتان باقی میماند بار دیگر میلیسید و اگر چیزی در انگشتان
باقی میماند بار دیگر میلیسید از که لطیف و پاکیزه میکرد و دست خود را پاک میکرد تا اینکه میلیسید یک یک انگشتان خود را و میگفت
که معلوم نیست که در کدام یک از انگشتان برکت است و در باب شرب آنحضرت روایت کرده از انس گفت بود نزد رسول خدا
یک شربتی که افطار میکرد بآن و یک شربت برای سحر و بسا که یک شربت اکتفا میکرد به آن و بود شربت آنحضرت آن که
خائیده میشد در آب پس مهیا کردم شبی از برای حضرت پس دیر آمد آنحضرت از نماز گمان کردم که بعضی از صحابه او خوانده
او را بضیافت پس آن شربت را آشامیدم پس آمد آنحضرت بعد از عشا به یک ساعت پس سؤال کردم بعضی از آنها که با او بودند
که آیا پیغمبر که افطار کرده یا شده در جایی یا ضیافت کرده است او را احدی پس گفت نه پس شب را از غم و خجالت بسر آوردم
که مبادا از خدا از اینکه مبادا که آنحضرت طلبد شربت خود را از من و نیابد پس گرسنه بخوابد پس صباح کرد آنحضرت روزه
دار و سؤال نکرد از من و ذکر نفرمود تا این ساعت ... آنحضرت ... حال که ... گرفته ... شب
افطار نموده و بتحقیق که آورد ابن خولی برای حضرت ظرفی که در آن عسل و شیر بود پس ابا کرد حضرت از اینکه بیاشامد و فرمود که
این دو شربت در یک شربت است و دو ظرف در یک ظرف است ... مستحق نیست ... آن را حرام نمیکنم لیکن از برای
تواضع دارم از برای خدا زیرا که حساب روز قیامت را به سبب زیاده روی در دنیا و دوست میدارم افتادگی و فروتنی را
چه هر که افتادگی کند برای خدا بلند گرداند او را ... و روایت است از عایشه که بود فرش رسول خدا عبا و بود بالش او
پوست که میان آن لیف خرما بود پس دوته کردم عبا را برای حضرت شبی پس چون صبح کرد حضرت فرمود که بتحقیق منع کرد مرا
امشب فراش به سبب نرمی از نماز پس امر کرد حضرت که یک ته گذارند ... و در جمله کلمات امیرالمؤمنین در نهج البلاغه بیرون آن
که آنحضرت فرمود که بدانید اینکه امام شما به تحقیق که اکتفا نموده از دنیا از رخت به دو جامه کهنه اش بر حالی که ...
از طعام خود به دو قرصش نخورد قطعه‌ای از جگر یا قطعه‌ای از گوشت ... در سینه ... پس ...
به ورع و کثرت عبادت و ... که ... بگوید ... هر گاه ... ابوطالب ...
از کار ... با همراه ... و الله ... گندم ... عسل ... و ...
و ... راه ... از طریق ... امیرالمؤمنین
گفته شد ... اموال بیت المال ... مردم ...
که آیا ... طلب ... و الله ... که ... آفتاب ... در آسمان
ستاره ... اگر ... اموال ایشان ... هر آینه ... میکردم ... ایشان ... و ... مال

مال مال ایشان است و آورده‌اند نزد حضرت امیر زر را قطعه قطعه زر طلا و قطعه نقره و گفت یا صفراء اصفری و یا بیضاء ابیضی
و غرّی غیری هذا جنای و خیاره فیه و کل جان یده الی فیه ای زرد زرد شو و ای سفید سفید شو و فریب
غیر مرا ده بخشید آنچه در بیت المال است چیده شده و کسب من است و خوبهای آن در میانش است نه من خود را آلوده و دهان
و هر چیننده میوه دستش دست او در دهن اوست یعنی خویش را بخورد و آنچه کار نمی‌آید میگذارد و این عربی است مثلی سابق
را اوصیا اند و تقسیم بیت المال را بحضرت حاجی میکرده‌اند چنانکه اهل ایشان و مرا ویساطین در آن کارند و تحقیق که وهلی
مردم را پنج سال و نگذاشت آجری بر آجری و نه خشتی بر سر خشتی و نکشید و نکرد درهم و دینار نگذاشت از سفید و زرد
و مروی است که گذراندند آنحضرت را در بازار کوهی پس بند شد و آنحضرت گرسنه پس پاره شده پیراهن حضرت پس گرفت آن را بدستش
بعد از آن انداخت از دور خیاطان و گفت هر وزنه‌ای برای مرا از خدا برکت در مال تو دهد و به اشعث عبدی روایت میکند که دیدم علی علیه السلام
که غسل کرد در فرات روز جمعه بعد از آن خرید پیراهن کرباسی سه درهم پس نماز کرد با مردم نماز جمعه را و هنوز دوخته نشده بود گریبان آن حضرت
رزیشیکه هم امر اصطلاح بود است یعنی قبای اصطلاح بود از آنکه پوشیده و از آن مردم بیست روز با عدل عاف و بند میکرد از دور حضرت از جیب
سا قهای جامه‌اش بیخ گوشه و پس دیدم بر او آن جامه را که کهنه و آب بود پس عرض کردم به آنحضرت در باب آن جامه فرمود
که کدام جامه پوشیده شد و تر از خشت مر عورت را وخشک کننده تر از خشت مر عرق را و در فضایل احمد مرویست که دیده شد بر علی
ازاری که خریده بود به پنج درهم بر صاحب که در بر آنحضرت بود ازاری چند زده پس سبب آن پرسیده شد پس فرمود که اقتدا میکنند
بآن مؤمنان و واقع میشود در دل و شکسته شده سبب آن دل و مردم در آن سبب این عصر و در بیشه تر است بشعار صالحین و آنحضرت فرموده بود
برای انگشت قریحی که سیکو خریده بودم با فاطمه برای آن در شب و علف میدادیم بر سر آن شتر آبکش خود را در روز و خوابیده حضرت علی را
پس خوش آمد پس تصدق کرد بآن غزالی در کتاب احیا روایت کرده که عمر میگفت که بهمین از خوردن و صرف خودش از
بیت المال تا آنکه میفروخت کاسه شمشیرش را و نبود برای او مگر یک پیراهن در وقت یشتیمال که نمی یافت غیر از آن مرا ایشانست
که هیچ را شست و در بدن خشک میکرد و دیده‌اند عبدالرحمن خونانه علیه السلام را که نشسته بود بر سر جامه ای در ترقیه
پس عقیل تعریح کرده که آن حضرت را که آن حضرت را بر سر جامه نشاند ایم پس آنکس گفت و ملامت کن مرا چه قسم بخدا که
نمی‌بینم حضرت چیزی را از اسباب و دنیا نیست که مانوس میکرد تا بجامه زنی آن که رکه میرا میکرد پس اندازه از آن بیت المال
روایت است از امام محمد باقر که آمد آنحضرت علیه السلام بزاز ان پس گفت مردی که بفروشی بمن دو جامه مرا گفت یا امیر المؤمنین نزد من است
آنچه که میخواهی پس وقتی که دید حضرت آنشخص او را شناخته و رعایت او خواهد کرد حضرت از پیش او رفت و بخریدن از غلام
رعایت او تمایل پس آمد نزد بیری پس خرید دو جامه یکی از آنها به سه درهم و آن دیگری به دو درهم پس فرمود که ای قنبر بگیر
آن جامه را که سه درهم گرفته‌ام پس گفت قنبر که تو اولیتری باین جامه ازمن با آنکه بر روی منبر میروی و خطبه میخوانی برای مردم پس حضرت
فرمود که تو جوانی و برای تست هوس جوانی و من حیا میکنم از خدا از خود که زیادتی جویم بر تو چه شنیدم از رسول خدا که میفرمود بپوشانید

ایشان را از آنچه خود می‌پوشید و بخورانید ایشان را از آنچه خود میخورید پس وقتی پوشید پیراهن خود را کشید آستین پیراهن را پس فرمود که
ببرید آنچه زیاده بود از انگشتان و هر که بر در میرفتند از آن کلاه‌ها برای فقرا پس آن پسر بزاز گفت چاره بکاف دوم را
مردم حضرت فرمود که واگذار بچی که هست چه کار بچه گذشت عمر و بود دنیا از صلحای این امت باشد مرتبت یا مولا آنکه
پاره شدن جامه زود تر از پاره شدن آستین است پس آمد پدر آن پسر عرض کرد که من از اینها آنچه و این دو درهم نفع آن
جامهاست حضرت فرمود که قبول نخواهم کرد به تحقیق مساحت کردم با او و راضی مساحت کرد اندکی اندر اتفاق کردیم بر رضای آن
احمد در فضایل روایت کرده که بیرون آمد پس حضرت امام حسن از خانه نزد علی در جبه و ملاقه او از طلاق کوفه در ایام طفلی
پیراهن خزی و طوق طلا پس حضرت پرسید که آیا این پسر است گفتند آری پسر طیب او را پس شکافت پیراهن او
تا بند بر آمد از تنش و گرفت طوق را پس کوبانید پاره پاره برای مستحقان آورد نه برای حضرت امیر مرغ را
که بود و دو پس رفتی و گرفتن یا در دکاب کف سیم رسید و قیمه دست را برقو پس زمین گذاشت لقمه و چونش از آنجا
پرسید که آیا و بیا است یعنی ابریشم است و جواب گفت آری پس بود رنگ او حضرت امام حسین علیه السلام میرفت که از بسیع و بخورد
آنچه را که در کوزه خود تا زکوه می‌آوردند برای حضرت خواب و پوشش را از زمین جامه بیخ از طعام حضرت فرمود که داخل شده ام
جامه و نمانا این کهنه‌ها جامه‌ها بخود بدین خود و در صحرا خود پس اگر من بیرون روم از خود شما بغیر آنچه داخل شده ام پس من از
خیانت کنندگانم و در روایت دیگر حضرت فرمود که ای اهل بصره چه چیز بر عیب میکنید بر من که این جامه پوشیده ام
از رشته مال زمرت و از و رسول خدا که به پیراهن خود مولف گوید حضرت بجامه بر این سلوک و سلوک عثمان و بعقیل او
و ما چون ایشان که در این زمانه حاکم و فضای عامر جمره بسیار نمی ع بدین تفاوت راه از کجاست تا بکجا چنانکه امیر المؤمنین
میفرمود آن بکلنا ما خرّ نور اللّه یعنی باشد ستاره‌ای سماییم و خانه ستاره‌ایست در جنب ستاره بنات النعش
و در پس ماه و رسیما بیخ ماه را پس چنین و سجاده دیده در آن جریده انظاری چند پس حکایت عقد مرداریده ام کلثوم
آنحضرت که روز عاریه گرفته بود و حضرت گرفت از دو و نگذاشت و حضرت زنهار دارقان یکی و قصر عثمان بلا و ماه‌ها
میداد شاید صادق مرویست که آمد دفعه جاریه آنحضرت انبان را که شده را پس اخراج کرد از آن نان درشت و
نیم و آرد و ریگ کرد آنچه پس گفت ای عمرو ای دفعه کاش مردم آن دوین را و بچینید جمعی از دفعه گفت چنین کردم
پس می‌گوئی حضرت و خورم و میگذاشتم در میان طعام نمک و روغن او دو کرد سر او ابواب آنحضرت خود که از آن نان و قدری را
در کاسه و ریخت بر سر آن نان آب را بعد از آن پاشید بر آن نمک را و استین خود را مالید و در میان خود آورد
و همانا این برای اهل رغبت در آن خوراک است پس وقتی که از خوردن فارغ شد فرمود که ای عمرو به تحقیق کمیک ام تجاوت
رسیده است و دست خود را مالید پس شرف رسانید فرمود که نیاز کار دارد و نفس مرا از دخل کم از او وقتی از جهت طعام
و اهل که خوردم مرا کفایت و دید آنحضرت عدی بن حاتم پس گفت یا امیر المؤمنین مدتی می‌پسندم که روز شب بسر آوری

بشکم خالی و شب بسیار باشی بیدار و رنج گرسنه بود از آن پس حال بسیار شد این افطار پس فرمود حضرت که ما زنی بزن نفس خود
بقناعت و او طلب بکند زیاده از قدری که کفایت او بکند روایت کرده‌اند سوید بن غفله که داخل شدم بر آنحضرت روز عیدی پس دیدم که
در نزد آنحضرت خوانی بود که در آن نان گندم با خشکار بود و آن نانی است که گندم او را نکرده باشند که بشکنند پس سبوس آن را جدا
نکرده باشند و کاسه‌ای که در آن خطیفه بود و آن خطیفه یعنی مطبوخی عبارت است از شیر که در آن آرد میریزند و می‌پزند
و او را انقاش می‌گویند و آن را بزبان فارسی آش میگویند و در وقتی میشد و فقرا بسیار است که با آن [illegible]
بشکسته و در زانوی مبارک نهاده عرض کردم یا امیر المؤمنین روز عید و خطیفه حضرت فرمود که این عید برای کسی عید است که آمرزیده شده
باشد و حساب خود را داده و از پل صراط گذشته باشد و در روایت است که آوردند برای حضرت امیر گوشت [illegible] پس عرض کرد که
برای تو در آن گوشت روغنی که بعمل آمده و از ترکان [illegible] پس حضرت فرمود که میخورم دو نان خورش را با هم [illegible]
شد خوانده که فالوذج داشت در پیش آنحضرت پس فرو برد انگشت خود را تا بیخ آن پس بیرون آورد از آن چیزی بر نداشت
و می‌لیسید انگشت خود را و فرمود که این طیب و پاکیزه است و نیست آن حرام ولیکن ناخوش دارم که عادت دهم خود را بچیزی
که عادت نکرده‌ام و در روایت دیگر آمده است ولیکن میترسم که [illegible] نفس خود را بعد از آن خواندند این آیه را که
أذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا واستمتعتم بها و از حضرت امام محمد باقر روایت است که [illegible] طعام [illegible] مردم
نان گندم و گوشت و بخانه خود مراجعت میکرد و نان جو با زیتون و سرکه را [illegible]
[illegible] که [illegible] در منزلت [illegible] نان گندم را [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] در حکومت و امارت [illegible]
[illegible] بعد از آن حضرت خواندند این شعر را طلقت
الدنيا ثلثا فاتخذي زوجا سواها انها زوجة سوء لا تبالي من اتاها و [illegible]
[illegible] پس آمد [illegible] آنحضرت [illegible] پس گفت ابن الخطاب اگر [illegible]
[illegible] پرسید [illegible]
[illegible] پس [illegible] این ابیات را لقد خاب من غرته دنيا دنية وما هي ان غرت قرونا بطائل
اتتنا على زي العروس بثينة وهيئتها في الزي مثل بثينة فقلت لها غري سواي فانني عن الدنيا لست بجاهل
وما انا والدنيا فان محمدا اقام صريعا بين تلك الجنادل وهبها اتتني بالكنوز ودرها واموال قارون وملك القبائل
اليس جميعا للفناء مصيرها ويطلب من خزانها بالطوائل فغري سواي انني غير راغب
[illegible]
روز [illegible]

و ابتدا [illegible] میکرد در وقتی که ما ساکت میشدیم و جواب میداد در وقتی که ما سؤال میکردیم قسمت میکرد مال را بالسویه و عدل
میکرد در میان رعیت و [illegible] ضعیف از جور او و طمع نمیکرد قوی در میل او و خدا که دیدم او را در بعضی از شبها و بتحقیق که
[illegible] پرده‌های شب را [illegible] نزدیک شده و ستاره‌ها [illegible] و دستها [illegible] مثل [illegible] سلیم [illegible] کسی که
[illegible] مثل گریه اندوهناک و [illegible] و بتحقیق که دیدم آنحضرت را که [illegible] اشکها را بر گونه‌اش
که [illegible] بر محاسن مبارک خود و خطاب میکرد دنیا را و [illegible] ای دنیا [illegible] غیر مرا [illegible]
[illegible] بتحقیق که طلاق دادم ترا سه مرتبه که رجوعی نیست مرا در تو [illegible] و خطر تو بسیار است و عیش تو کوتاه است و قدر تو
کم است آه از کمی توشه و دوری سفر و وحشت راه روایت است از [illegible] گفت بیرون آمدم از مسجد پس ناگاه مردی فریاد کرد
[illegible] برداری جامه خود را [illegible] کوتاه کن از جامه خود [illegible] جامه [illegible]
[illegible] راوی گفت که در عقب او رفتم [illegible] دیدم [illegible]
که کیست این گفت مردی [illegible] گفتم [illegible] گفت این علی بن ابیطالب است امیر المؤمنین
رسید حضرت [illegible] فرمود [illegible] اگر [illegible]
[illegible] بعد از آن آمد نزد [illegible] فروشان [illegible] حضرت پرسید که چه چیزی [illegible]
فرو [illegible] پس [illegible] که [illegible]
[illegible] پس گفتم [illegible] این گفت
[illegible] علی بن ابیطالب است پس [illegible] بر سر [illegible] گفت آنحضرت [illegible]
بسوی حضرت فرمود که [illegible] پس [illegible] حضرت
گفت ای [illegible] بعد از آن [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] پس [illegible] بعد از آن
[illegible] پس [illegible] گفت [illegible] درهم پس [illegible]
که [illegible] حضرت [illegible] حال حضرت [illegible] روایت [illegible]
ابن [illegible] که دیدم در کتاب ابراهیم بن محمد [illegible] از امام محمد باقر [illegible]
[illegible] پس [illegible] امام حسن [illegible] درهم [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] آنحضرت [illegible]
و حال [illegible] پرسید حضرت [illegible]
که حضرت امیر المؤمنین نوشت [illegible] عثمان بن حنیف انصاری [illegible] حضرت [illegible] بتحقیق [illegible]

دیگر مردی از جوانان اهل بصره [illegible]

[illegible]

مؤلف میگوید [illegible]

[illegible]

دهر یا نموده [illegible]

[illegible]

خواب خود را تا وقتی که هرگاه غالب شود چیزی را فرش کنند زمین خود را و بالش سازند کف دست خود را در میان کرده
که بیدار کند چشمش را خوف معاد ایشان و خالی کرده از خوابگاه ایشان پهلوهای ایشان و گویا شده بذکر خدا دهنهای
ایشان و ریخته شده از ایشان گناهان بسبب درازی استغفار کردن ایشان این جماعت حزب خدا اند آگاه باشید بدرستیکه
حزب خدا ایشانند غالب شونده کان در جنت و عاقبت و ایضا مرویست در مجالس ابن بابویه و در نهج البلاغه حضرت امیر المؤمنین
فرمود والله هر آینه دنیای شما نزد من کوچکتر است از [illegible] که در [illegible] باشند بر سر آن [illegible] ایشان فره [illegible] ایشان
که کوچ کنند پس کوچ نمایند و نیست لذت آن در چشم من [illegible] آب جوشنده که بچشانم از استخوان و دل کنده
و بچو حنظل و جرعه جرعه بنوشم [illegible] و آن آب تلخ زرد و غلیظ است که طاقت نمی آورد کسی شرب از آن اصل زهرها
که بنوشم از آن جرعه و مثل خورده است [illegible] و بهم کنند بکلام بعضه و هر آینه بتحقیق که چند زدم پیراهن خود را این
تا حیا کردم [illegible] و گفت من [illegible] پیراهن را [illegible]
[illegible] پس گفتم او را که [illegible] پس وقت صباح ستایش میکنند قوم [illegible]
[illegible] و خواب [illegible] هر آینه میکردیم جامه خود را از [illegible]
و هر آینه [illegible] را [illegible] و هر آینه [illegible] آب خالص را [illegible]
[illegible] عظمة خود میگوید **مَن كَانَ يُرِيدُ الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ**
أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ یعنی هر که اراده کند حیات دنیا
و خواهش کند زینت او را میدهیم بایشان جزای اعمال را در دنیا و ایشان در دنیا زیانکار نمی شوند این گروه نیست
برای ایشان در آخرت [illegible] پس [illegible] را که اگر [illegible]
[illegible] و آن زمین را و اگر [illegible] هر آینه [illegible] در [illegible] که آیا کدام یک
بهتر است برای [illegible] هنگ [illegible] در [illegible] صاحب عرش مقرب [illegible] باشد در طبقه از طبقات جهنم خواه [illegible]
و غضب کرده شده [illegible] و در [illegible] و در زمان [illegible] والله [illegible] آدم [illegible]
[illegible] گاه خوار [illegible] جامه [illegible] گسترده شده باشد بر سر [illegible]
[illegible] بر [illegible] حوش [illegible] که [illegible] محمد
[illegible] در [illegible] ظلم کنم او را [illegible] ظلم کنم [illegible] را برای [illegible] او و طول
[illegible] در طبقات خاک [illegible] صاحب عرش [illegible] نزول [illegible] گروه [illegible]
و بتحقیق که [illegible] شما را دنیا [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] و بتحقیق که خواب [illegible] برای [illegible] آگاه باشید که [illegible] موعظه صاحب [illegible] هر مقام [illegible]

[illegible] بغیر مرتب مقام دیگر پس گوید [illegible] کلام [illegible] زیرا که کلام [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] که کلام امام [illegible] حضرت [illegible] نسبت [illegible] مختلف [illegible] میگوید که این کلام شریف امیر المؤمنین
برای [illegible] جهت برای اختلاف احادیث [illegible] و کلام شریف [illegible] از اول [illegible]
[illegible] را [illegible] چنانچه گفته اند که هر [illegible] حدیث [illegible]
در اول [illegible] و آیه **قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ** [illegible]
[illegible] باشد خواه [illegible] خواه امام چنانچه گویند است آنچه [illegible]
[illegible] که [illegible] امیر المؤمنین [illegible] امام برای [illegible]
[illegible] در [illegible] ما [illegible] که [illegible]
حضرت امام [illegible] لباس [illegible] که [illegible] هر گاه [illegible] لباس
[illegible] را [illegible] سلوک [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] روایات [illegible] **هل أتيت [illegible]**
[illegible] كان ذلك لما كان [illegible] [illegible]
[illegible] با [illegible] هر آینه [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] زینت [illegible] والله [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] چنانچه [illegible] این جماعت [illegible] خوب [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] طیب [illegible] باشد [illegible] خوب باشد [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] خوب باشد [illegible] واجب [illegible] ترک [illegible] دنیا باشد [illegible]
[illegible] خوب باشد چنانچه [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] طیب [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
[illegible] که [illegible] باری است [illegible]

که رسیده است من هیچ مردی در سکان [illegible] آن شهر مشهور با شهرها مطلقا تابع شده فرزند دین حنیفه محمدیه [illegible]
ز عطاری [illegible] جامه [illegible] شده و در او خوش بو کرد خود را مشک آن نافه در صباح [illegible] هندی درویش [illegible]
در حول و در مکان [illegible] گسترده شده و برای [illegible] را [illegible]
که نزدیک شده است بعضا دو سال [illegible] که در حول و بر [illegible] سبب [illegible]
کرده تا با سکینه و [illegible] کمال [illegible] پس [illegible] را [illegible]
[illegible] خود [illegible] خوب [illegible] و هر آینه [illegible] و هر آینه [illegible]
تا زمانه [illegible] غالبا [illegible] است [illegible] صفحات [illegible] شد [illegible]
[illegible] شده و هر آینه [illegible] دو [illegible] با و درا [illegible]
[illegible] آیت [illegible] که [illegible] کرده [illegible]
که [illegible] در [illegible] است [illegible] کرده [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و هر آینه دست دارد برای وجهت در وقتی که [illegible]
[illegible] آن [illegible] باشد [illegible] که هر گاه امر بمعروف و نهی از منکر [illegible]
[illegible] وجه [illegible] که [illegible] که [illegible]
[illegible] دو [illegible] است [illegible] آن [illegible] شده [illegible]
که [illegible] از کسکان [illegible] نزدیک [illegible] از [illegible] استطاعت داشت [illegible]
[illegible] باشد که از غایت ضعف [illegible] استطاعت رفتار [illegible] داشت [illegible]
[illegible] که نزدیک [illegible] که [illegible] خود [illegible] و دام که تا [illegible]
[illegible] که چنین [illegible] شده [illegible] گشت [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] پس [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] خود را [illegible] خود دست [illegible]
برای [illegible] تا [illegible] که نزدیک [illegible]
کرده [illegible] پس [illegible] نزدیک [illegible]
[illegible] یک [illegible] آن [illegible]
[illegible] که دست [illegible] که [illegible] برای [illegible]
[illegible] که [illegible] خداوند [illegible] که [illegible]

[illegible] (حاشیه)

مکافات عمل [illegible] و [illegible] که [illegible] خداوند کار [illegible]
[illegible] که [illegible] پس [illegible] دنیای [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] که در [illegible] باشد [illegible] کاری که در [illegible] پس [illegible]
[illegible] بینده [illegible] که [illegible] از [illegible]
[illegible] آن [illegible] پس گفتم او را که [illegible] صدقه [illegible]
[illegible] حرام است [illegible] آن [illegible]
در قرآن [illegible] صدقه [illegible] حرام [illegible] باشد [illegible]
[illegible] پس [illegible] آن دیگری [illegible] پس گفتم او را [illegible] آیا [illegible]
[illegible] پس [illegible] خداوند [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] که مردم [illegible]
[illegible] که [illegible] است [illegible]
[illegible] که [illegible] که [illegible] خدا را [illegible]
[illegible] که قول [illegible] دنیای [illegible]
[illegible] که [illegible] که [illegible] از آن که خورده باشد
گوشت [illegible] که [illegible] پس [illegible] پس [illegible] قول [illegible]
[illegible] از [illegible] قرآن [illegible] که گویا [illegible] آب [illegible] آن [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] آن [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] که [illegible] ایمان [illegible] حق [illegible]
[illegible] دین [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] بر [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] که هیچ یک [illegible]
[illegible] پس [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] دنیا که [illegible] که [illegible]
[illegible] از لذت [illegible] قرآن [illegible] این آیه را که ﴿یمحق الله الذین آمنوا و یمحق الکافرین﴾
[illegible] سیئات [illegible] که [illegible] که در [illegible]

که این معنی هدیه است و حضرت فرمود که [illegible] تا آخر معلوم می‌شود که هدیه امرا از [illegible]
چنانچه شیخ طوسی در مجالس خود روایت نموده که هدیة الامراء سحت که بعضی قضات و شیطان از راه دین و بهانه دین و از رشوت [illegible]
بهانه میکنند و بهانه وسیله تحفه و هدیه [illegible] که کاهست و کسی [illegible] و دشنام میدهد [illegible] راه [illegible]
در [illegible] و امر بمعروف و نهی از منکر را بهانه میکنند و [illegible] خشم خود [illegible] را در [illegible] پس اگر [illegible]
در خود نیز نسبت بخشم [illegible] در هر تقاضا [illegible] که حمیت [illegible] و بهانه [illegible] قرآن [illegible]
و رشوه را بهانه هدیه [illegible] و غیبت را بهانه [illegible] مرتکب میگردند و از راه شرع [illegible]
[illegible] و مردم را [illegible] راه [illegible] و [illegible] نفس [illegible] می‌بندند [illegible]
[illegible] خود [illegible] ضرر [illegible] بر سر ایشان [illegible] و [illegible] نفس نیز [illegible]
[illegible] هر چند که [illegible] چنانچه فرموده [illegible] بصیرة و لو القی معاذیره
پس کسی که ایمان [illegible] دارد مردم [illegible] و [illegible] در راه خدا [illegible] کار [illegible] و [illegible] جواب [illegible]
خود و [illegible] را [illegible] و [illegible] را و [illegible] و از [illegible] و [illegible]
و ورع و سایر خصال خیر را برای محض رضای خدا [illegible] و [illegible] و [illegible] حاجت [illegible]
بهانه و ورع ظاهر [illegible] که این [illegible] کرامات برای [illegible] و [illegible] خود [illegible]
[illegible] مردم را [illegible] و [illegible] مصلحت [illegible] دنیا و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] که [illegible] و مردم [illegible]
[illegible] و [illegible] تحصیلات [illegible] کلام [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] کلمات [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] کلمات [illegible] فانهم [illegible] الله انی یؤفکون [illegible]
[illegible] عوام [illegible] و نفاق است پس [illegible] کلمات [illegible] فریفته نباید شد [illegible]
[illegible] و [illegible] وجوب [illegible] و [illegible] پس [illegible] تسبیح و تهلیل [illegible]
که مروت [illegible] و [illegible] و [illegible] و چون [illegible] است چون
مقام زهد و [illegible] دنیا [illegible] و [illegible] که [illegible] مقام [illegible] داشته [illegible] کتاب
[illegible] حدیثی از کتاب عدة الداعی [illegible] روایت که در کتاب مذکور که از امیر المؤمنین پرسیدند [illegible]
[illegible] که آن مروت که ترک دنیا میکند [illegible] دنیا پس [illegible] دنیا و [illegible]
و [illegible] که [illegible] میکنند و [illegible] پس [illegible]

[illegible]

[illegible] دنیا و [illegible] است [illegible] که اگر [illegible] برای [illegible] و [illegible] از پس او [illegible]
[illegible] که [illegible] است [illegible] میزان اعمال و پس [illegible] اعمال [illegible] و [illegible]
که پس گفت [illegible] حضرت گفت [illegible] و [illegible] پس [illegible] سبب آن [illegible]
[illegible] میکند و [illegible] را سبب آن [illegible] که [illegible] حدیث [illegible] برادران [illegible]
که [illegible] آن مرد [illegible] که آن مرد [illegible] پس گفت ای [illegible] گفت [illegible]
از آن [illegible] که هر [illegible] برای [illegible] سلطان [illegible] و برای [illegible]
و صفات [illegible] گفت [illegible] و از [illegible] حضرت [illegible] فرمود که [illegible] خدا [illegible]
که بیرون [illegible] از دنیا [illegible] و [illegible] آن را [illegible] پس [illegible]
[illegible] پس [illegible] دنیا و [illegible] و [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] دیگری [illegible] آن دیگری [illegible]
[illegible] که اعظم [illegible] مرد در حضرت [illegible] بسیاری [illegible]
[illegible] دولت [illegible] و صفات [illegible] علی بن ابیطالب [illegible]
برای آنحضرت [illegible] و [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] آن [illegible]
[illegible] حضرت آن [illegible] اگر [illegible]
[illegible] و صدقات [illegible] اگر [illegible]
[illegible] آیا [illegible] آیا [illegible] مردم [illegible]
پس [illegible] پس [illegible] اعظم [illegible]
[illegible] که [illegible] و وجوب [illegible] معرفت [illegible]
[illegible] پس اگر [illegible] برای [illegible] اول [illegible]
احوال دنیا [illegible] دنیا [illegible] این [illegible] خدا [illegible]
که [illegible] اول [illegible] در [illegible]
پس [illegible] پس [illegible] الموت پس گفت [illegible] بیرون آمده [illegible]
[illegible] پس گفت [illegible] بیرون [illegible] اگر [illegible]

[illegible]

از دیدار ای ... عمر و کرد و سوراخ ... در شب ... و گفت بگو ... خود را و عمر ... و او را کرد ملک الموت ...

... گفت اصحاب خود ... گفت ... او را گفت ...

... ملک الموت گفت ... پس گفت ... که ... کنند ...

... رسول ... پس گفت ... و ...

از ظلم و نفرت ... بعد از آن ... و ... لعنت کنند ...

... پس ...

... پس گفت ... چشم مردم ...

... ایشان ... پس ...

... پس ...

... پس ... ایشان ...

... و ... و ...

... که ... روایت ...

از ... عمر بن الخطاب ...

... بعد از آن ...

... مروان ... عمر بن الخطاب ...

... گفت ای گروه ... امیر المؤمنین ...

پس ... بعد از آن ... یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِیدًا ...

... گفت ...

... علی بن ابی طالب ... گفت ...

هاشم بن عبد مناف ... رسول الله ...

... آنحضرت ... آنحضرت ...

... آنحضرت ... أَیَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ یُتْرَكَ سُدًى أَلَمْ یَكُ

نُطْفَةً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنَى ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّى ...

... بعد از آن ...

دالسکاری مبارک آنحضرت ... پس ... آنحضرت بعد از آن حضرت ...

... حضرت ... حضرت ...

... بعد از آن ... حضرت ...

... إِنَّمَا ... الفضل ...

... عمر ...

...

...

...

... که ...

... إِنَّمَا یَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِینَ ...

از حضرت صادق ... گفت ...

...

...

...

...

... که ...

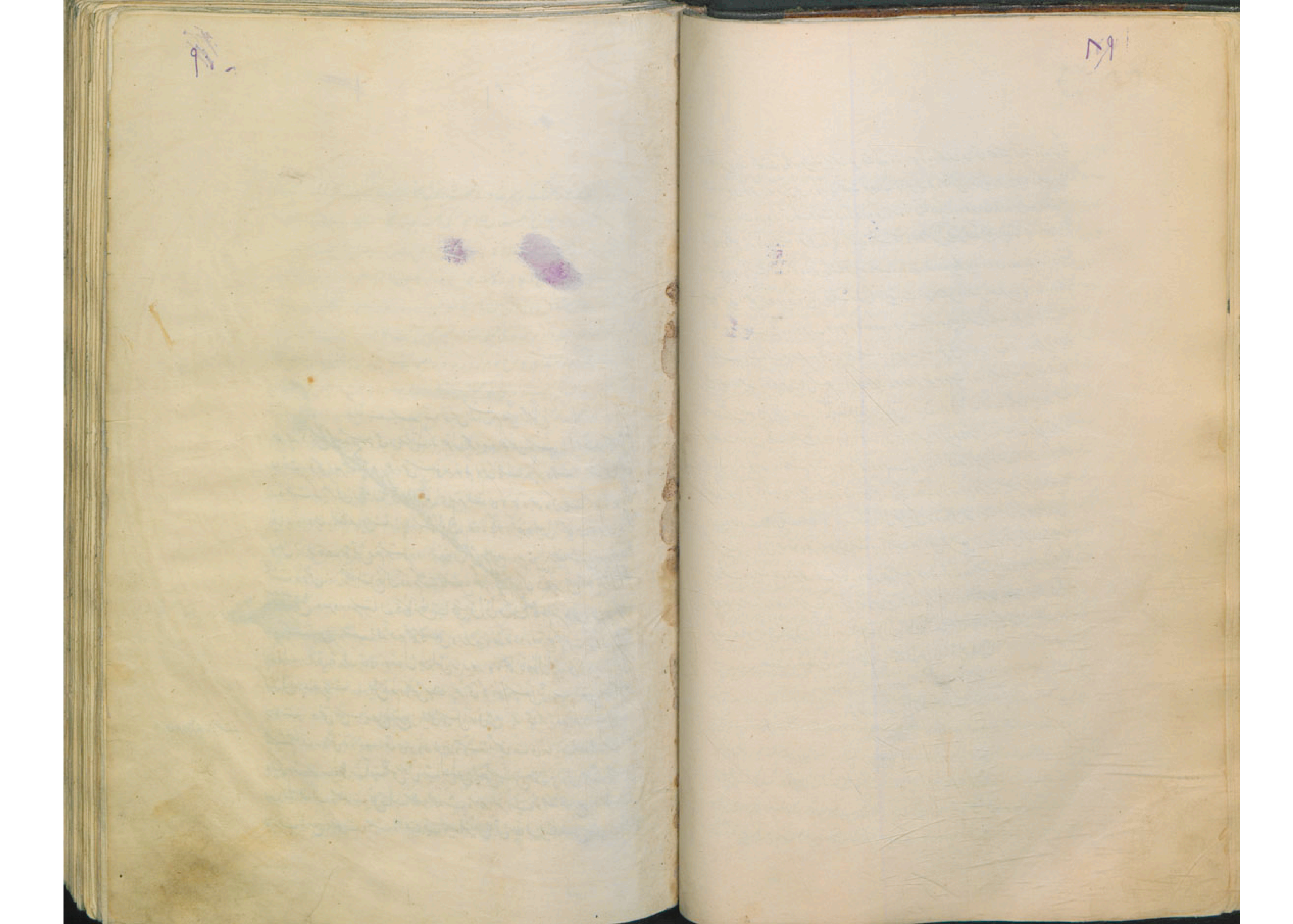
سباق منی عمری فقلت له ما بعت عمری بالدنیا وما فیها ثم اشتراه ... بلا ثمن ...

صفقة قد خاب شاریها ...

اللهم اغفر له ولوالدیه ولجمیع المؤمنین

والمؤمنات ...

۱۲۵۲



۱

بدکتاب بسم الله الرحمن الرحیم حدیث مجلس آرا

حمد بیحد و ثنای بی‌عد مبدعی را سزاست که عقول مجرده و نفوس مدبره را واسطه در ایجاد عالم
ساخت و بجواهر … و اعراض متنوعه عالم کون و فساد بپرداخت ستایش خالقی را
رواست که بامر کن این جهان … از تنگنای عدم بفضای وجود جلوه گر ساخت و بوجود با فیض
انبیاء و اولیاء انتظام این نشاء را پایدار … بیت تو آنکه در لطیفه لین کاف و نون پدید آورد
کونین چو قاف قدرتش دم بر قلم زد هزاران نقش بر لوح عدم زد ز فیضش هر دو عالم
گشت روشن ز فیضش خاک آدم گشت گلشن درود … بر شمع محفل …
… و سرور سرابستان فکان قاب قوسین او ادنی عالم بشر و علم ما لم یعلم عند
… رسید الی آدم محمد مصطفی و برگزیده خدا که او را تاج کرامت لولاک لما خلقت
الافلاک بر فرق مبارک نهاد و نهال اعتدالش را بزیور و ما محمد الا رسول زینت داد بیت
کز ازل تا ابد هر چه هست بارش نام او نقش بست چراغی که انوار پیش از آدم فروغ همه آفرینش
بدو بود درختی که سایه در باغ شرع زمین مهبل آسمانی فرع چراغی که تا او نیفروخت نور
ز چشم جهان روشنی بود دور قبای دو عالم بهم دوختند تحیات بی نهایت مصلی و مکرر اتما
و اکملها نثار جناب ولایت مآب نفس رسول رب العالمین بالنص المبین مقتدای اول و خلیفه بلا فصل
رسول الله الغالب و مطلوب کل طالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب واقف مصابیح لاهوت
عارف مدارج ناسوت صاحب اعلام مناقب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه افضل الصلوات والسلام

وزان هر دو عالم بهم دوختند

که او را

۲

(لوای)
که او را افسر لولاک لما خلقت بر سر نهاد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله انا مدینة العلم و علی بابها نام
نامی و برافروخت بیت چراغ شبستان دلها علی که ظلمت کفر شد منجلی امامی که با مهر او نخیزد کسی
از لحد سرخ رو به شمشیر آن شاه دلدار کرد جدا شد حق و باطل از یکدگر نه قدرش چنین فتح خیبر نمود که
مهرش بیک حمله دل ربود نبی و علی هر دو نسبت بهم دو تا و یکی چون زبان قلم دو سر چون قلم لیک
از جان یکی زبانشان دو تا و سخنشان یکی که گاه خط شرع کرده آن خوان قرآن که گنجینه گوهری چو مو
در میان و در هر مقصد … و در اتحاد صلوات الله علیهم اجمعین که اهل بیت کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم شان ایشان را
ایشان را لایق آمده مقتدای خاص و عام گردیدند و بر اصحاب ایشان که بنور صحبت ایشان طریق هدایت
پیموده بسعادت نشأتین رسیدند و بوفور محبت ایشان … رضا رسیدند اما بعد چنین گوید فقیر المحتاج
الی رب الغنی محمد الله محسن شیرازی که این رساله ایست مشتمل بر حکایات و وقایع غریبه زمان نبی و امیر المؤمنین
… بر مجلس بسطری جمع نموده و هر قصه و حکایتی را که مرقوم با معنی جیده و … ذکر فرموده و چون
و چون حکایات مذکوره بلغه عربیه منتظم بود و کافه خلایق را کما ینبغی … از آنجوان
زلال دخوان یقین بزیور ترجمه … و تسمیه بمجلس آراسته و نظم در جواهر نفیسه عزیزه و لالی شریفه
و درج صدف بیان چهل حدیث … الکلام بلاغت نظام حیدر … من حفظ علی امتی اربعین حدیثا مما
یحتاجون الیه فی امر دینهم بعثه الله عز و جل یوم القیامة فقیها عالما در صدر چهل مجلس سمت تحریر یافت
امید که خاص و عام از او بهره مند گشته بسعادت توفیق عمل باعمال این اخلاق رسیده بثواب
نشاتین فایض گردند بمنه و کرمه مجلس اول در اخلاق و کلام مروت مجلس دویم در خیریت مصلحت
مجلس سیم در بیان تصدق که دفع قضایا و بلایای عظیم میکند مجلس چهارم در بیان … الصدق
و عطیه موجب زیادتی مال و ثواب است مجلس پنجم در بیان فایده قناعت و توکل مجلس ششم در بیان
حرص که موجب حرمان دنیا و آخرت است مجلس هفتم در بیان آنکه ترک معصیت از خوف خدا موجب دخول
جنت است مجلس هشتم در بیان آنکه دعا از روی یقین و اخلاص باجابت میرسد مجلس نهم در بیان … قرار …
باعث قبول عبادت است مجلس دهم در بیان آنکه فاسق در فسق موجب غضب الهی است مجلس یازدهم در بیان
آنکه توبه از روی اخلاص موجب خلاص از بلیات است مجلس دوازدهم در بیان آنکه عمل قلیل از روی یقین
سبب کرامات و اجابت دعوات میشود مجلس سیزدهم در بیان آنکه کوتاهی عمل و آرزو موجب ثواب عظیم است
مجلس چهاردهم در بیان ورع و خوف الهی موجب دخول جنت است مجلس پانزدهم در بیان آنکه جمع مال [illegible]

اهدیتم

در بیان صبر در قضا مجلس چهارم

موجب حرمان و ... است مجلس سیزدهم در بیان آنکه نیکوئی با والدین ثمره آن دخول جنت است
مجلس چهاردهم در بیان محبت با خدا سبب دخول بهشت است مجلس پانزدهم در بیان آنکه قصد صحیح در اعمال و نیت
خالص موجب خلاص از عقوبات است مجلس شانزدهم در بیان آنکه زکوة موجب زیادتی و برکت در اموال است مجلس هفدهم در بیان
آنکه منع زکوة موجب خسران آخرت است مجلس هجدهم در بیان آنکه بنده بسبب اعمال حسنه و صلوة بهدایت
الهی میرسد بسبب اعمال سیئه در ضلالت میماند مجلس نوزدهم در بیان آنکه حق تعالی با بنده در قیامت تفضل عمل
مینماید مجلس بیستم در بیان آنکه ظلم بر مظلوم موجب خسران آخرت است مجلس بیست و یکم در بیان آنکه اعمال
در دنیا مجسم میشود مجلس بیست و دوم در بیان خیانت حق شوهر و تهمت فعل موجب خلود در نار است مجلس بیست و سیم
در بیان آنکه احیاء اموات در دنیا دلیل حجت است مجلس بیست و چهارم در بیان آنکه رد سائل موجب سلب نعمت
و پریشانی است مجلس بیست و پنجم در بیان آنکه رحم بر حیوانات موجب ثواب آخرت است و دنیا میشود مجلس بیست و ششم
در بیان آنکه حکم شرع پیغمبر بر حیوانات میشود مجلس بیست و هفتم در بیان آنکه همت در حق شخص موجب رسوائی
دنیا و آخرت است مجلس بیست و هشتم در بیان استدراج نعوذ بالله من ذلک مجلس بیست و نهم در بیان آنکه عبادت
از روی اخلاص رفع عذاب میشود مجلس سی ام در بیان آنکه پیروی ناموس موجب رسوائی دنیا و عذاب آخرت است
مجلس سی و یکم در بیان آنکه شخص بسبب صلاح مستحق بهشت میشود و بسبب کفر و ضلالت بجهنم میرود مجلس سی و دوم در بیان
آنکه ایمان بخدا از روی اخلاص بسبب هدایت حق میشود مجلس سی و سیم در بیان آنکه اثبات حشر و نشر مجلس سی و چهارم در بیان
آنکه نعمه هر عنصری بسیری است مجلس سی و پنجم در بیان آنکه اعتقاد در توحید و عبادت از روی یقین موجب قرب میشود
مجلس سی و ششم در بیان آنکه هر که بدی در حق مسلمانان میکند خود بدان میرسد جمع و تالیف این مجموعه که مکارم اخلاقست
بلکه احکام و ملکوت اتمام در زمان پادشاهی درآمد که بطالع عالم نور عدل شاملش روشن گشته و بسیط عرصه خاک
از کتاب معدلت پاکش شاداب و سرسبز برآمده رای منیرش بموجب ان الله یامر بالعدل و الاحسان زنگ ظلم ظلم
از آئینه صفحه روزگار زدوده و عزم مستقیمش بحکم السلطان العادل ظل الله پرتو عدالت بر فرق جهانیان گسترانیده
بیت خدیو جهان رحمت کردگار که آسوده در سایه اش روزگار زبس عدل وابسته راه ظلم شده زنگ
برتیغ عالم ظلم برایوان عدل شهریاران کهین سطر از نکته نوشیروان خسروی و افلاک با شمل خورشید و ماه و دلیلی و نمازی
در عالم ریاست کردی صاحبقرانی چنین در قرنها نیافته و چرخ با آنکه بهم تن گوش گشته نشنیده چون او صاحب دولتی
گوش و هوش از سید ... سعادت و اقبال در رکاب ظفر انتسابش بانتظار داری موصوف در حق دیگری از مین و یسار
بجنبش کشتی معروف درگاه و رزم شمشیر دشمن گدازش که خانه زلزله زلزله انداخته چون صبح صادق از بام افق
برآید عدوی تیره بخت تیغ صفت اثری از او نماند بر حقیقت امر که چون در نبرد غلاف قیغ برآید حیرت عمر
اعدا را خاشاک صفت بسوزاند تیغ دودمش آتش است اعدا را شعله نیزان تیغ سپاه عدو را یکدم فروش نه
و جان لشکر خصم را یکدم زدن بسوزاند راست رویت محرق آتشش در بیان جان اعدا آتشینست بیت شمشیر تو
برنده تر از تیغ اجل قاف این قصبه فرو زن یک نقطه از دائره فضاست تیرش نامه بریست از قضا که طومار
طی حیات دشمن بیک چشم زدن منظورش رسانیده نه شهابست آنکه بقصد عدوی دیو سیرت در خانه کمان
بکمین نشسته کبوتریست بلند پرواز که نامه عمر حیات خصمش بربال بسته تند پرواز است رعنا و دشمن
ادب کشته بیت کبوتریست شهاب خدنگ شهاب پیکانش که آشیانه او نیست سینه اعدا بر برتری کیخ یک
ز لشکر قضا که صاف از دل دشمن گذشت ناپیداست چتر خورشید پیش عرش مرتبت که نه پایه چرخ ادنی
پراوست خیمه ابر رحمت مزین کواکب که خورشید جهان در سایه اوست ابلق گردش سبک خیز چیست باد
رفتار صرصر تگش دیو زادیست ابر رفتار که سلیمان زمان براد سوار علف اندوختیست که آفتاب را از مه نمی
در عال مستقبل رساند همای فرح فال ... بسایه دولت بر جهانیان گسترانده بیت اگر از شوخی و صهور نقشش
بر خاک چون درم در کف بخشنده ز آرام جداست کس ندیده است چنین که سبک رو که چو عکس قدمش تر شود
ز آتش گر برو دریاست گر شود آینه سیار رود چون خورشید نعل خنگش تو که آئینه خورشید نماست
ز آبرخاش چه نوشته سکه گیرد آرام در کف نعل که چون سکه درم را گیرست نو عروسیست که هر کاه شود گرم عنان
وقتش ظاهر و پنهان ز نظر همچو حیات آفتاب سپهر دولت و اقبال سایه رحمت قادر ذو الجلال واهب دائمه عطاء رب
مصداق آیه رحمة للعالمین السلطان بن السلطان الخاقان شاه سلیمان الصفوی بهادر خان ابدالله تعالی ظلال عدله
انوار رحمته در ازال ابد هام رفقه بیت در ظل آفتاب تو آسوده از فلک یارب بدا تقیات زوال تو ایزد تعالی
جناب عظمت و جلال این پادشاه عدیم المثال را تا انقطاع شیشه بنیاد دوران شوکت و اقبال او تا قیام قیامت
دوام و خلود موید دارد و اعلای دولت قاهره اش در محیط خضرا چون کره باد در شکنجه چهار موجه حوادث
گرفتار باد بحق محمد و آله الامجاد و چون احادیث این کتاب مشتمل بر مواعظ و متضمن رشحات ابر لطف الهی بود
که چون دلهای پژمرده را شگفته میساخت و شبستان قلوب را از زنگ ظلمت قساوت می پرداخت و لمعات
منظره محمودی بر افق گردیده و صفات پسندیده گردیده ناب دقایق دیده تا مجلس شریف و محفل
منیف صاحب شوکتی نماید که لوای علم علم در مشارق انجمن تربیتش بر افراخته گردیده و شقه اعلام دانش
بتقویت اهل علم در عهد و فلک رسیده بدور عدلش فتنه در گوشه چشم خوبان بخواب رفته و سر ... ب

بکمند زنجیر زلف بتان مقید گشت **بیت** بود در عدل تو نوعی مخالفت زن خواست که اتفاق در آمد میان آتش و آب

بهر کجا که نسیم عدالت تو وزید اساس ظلم چو قصر حباب گشت خراب اگر عزم صیانتش راه تغییر [illegible]

بپودی شیرازه اوراق او از هم گسستی و اگر نه حامی اساس [illegible] افراد زوایای مساجد و تکایای از یکدیگر

پاشیدی گذشت شهرت [illegible] دانش [illegible] اقلیم تو چون خرابه شیراز [illegible] مجموعه مکارم

سوزنده خوش علم و شیم [illegible] ممالک جود و جهان سالک مسالک بر و احسان صحف فضایلش نه چنان

عرصه جهان را پر [illegible] ناطقه در مدحش نغمه سرا تواند گردید ارقام [illegible] نه اقتدار میدان صفحه را

تنگ فضا ساخته که ابلق خامه سر بسر میدان [illegible] تواند دوید [illegible] وزارت [illegible] مدارج

امارت و وزارت [illegible] مقرب الحضرت الخاقانی [illegible] ادام [illegible] دولته و ظل رافته

علی مفارق الانام الی یوم القیام **بیت** چون نیایم از ثنایش دم زدن دست در دامن دعا خواهم زدن

دوستانت در بساط عز و ناز دشمنانت چون شمع در سوز و گداز توقع [illegible] اصحاب فضل و کمال و ارباب

دانش و حال آنکه چون این کلمات در اوان [illegible] و تفرق بال و افسردگی خاطر [illegible] اختلال

حال و پریشانی [illegible] اگر سهو و خطایی [illegible] آن مطلع شوند و در اصلاح آن کوشند

و پرتو خطا بر آن پوشند والسلام علی من اتبع الهدی **حدیث اول** روی ثقة الاسلام فی الکافی عن علی بن ابراهیم

عن ابیه و محمد بن اسمعیل عن الفضل بن شاذان جمیعا عن حماد بن عیسی عن ربعی بن عبدالله عن الفضیل بن یسار عن ابی جعفر علیه السلام

قال [illegible] الناس [illegible] ثم [illegible] مذکور در عنوان صحیفه [illegible] و دیباچه رسالت هدایت حضرت

امام معصوم محمد باقر روایت شده که آنحضرت فرموده‌اند [illegible] الناس [illegible] علیهم السلام [illegible]

حق جل و علا ایشان را در خلق و خلقت منزه از نقایص ساخته [illegible] از معایب [illegible] و مبرا از [illegible]

عیب [illegible] معصوم [illegible] بنا بر این ابتلای ایشان [illegible] ابتلای است [illegible] زیرا که غرض از

ابتلای [illegible] و آگاهی [illegible] خطایا و ذنوب ایشان لهذا این ابتلا [illegible] تذکیر الصالحین [illegible]

پس ابتلا نباشد مگر از طریق لطف [illegible] و محبت [illegible] مرتبه قرب او [illegible] دوستی و بیشتر

خواهد بود [illegible] ابتلای [illegible] لطف [illegible] و شکر از این

نعمت [illegible] چنانچه از سعد بن عبدالله قمی [illegible] حضرت امام حسن عسکری

استفسار نمودم که مراد [illegible] کهیعص آنحضرت فرمودند که این حروف از اخبار غیب است [illegible]

عالم الغیب والشهاده [illegible] حضرت زکریا را مطلع گردانید بعد از آن نقل قصه [illegible] حضرت زکریا

بحضرت سرور انبیا علیه السلام بواسطه جبرئیل امین فرمودند و آن قصه چنین بود که صاحب محنت و جد حضرت

عظمت و جلال پنج اسم را از ملائکه استماع نموده بود از جناب قدس [illegible] تعلیم او نمود و جبرئیل

بفرمان ملک جلیل [illegible] آنحضرت کرد و اسامی خمسه اسم شریف حضرت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین

بود حضرت زکریا [illegible] چنان بود که چهار اسم عزیز را

که ذکر میکرد [illegible] دیده [illegible] حاجت [illegible] قاضی الحاجات

نمود که خداوندا [illegible] سبب چیست که هر گاه چهار اسم از ایشان را بر زبان جاری میسازم [illegible]

هم و غم از من بر طرف میشود و فرح و شادی [illegible] اسم حضرت امام حسین ذکر مینمایم گریه

از دیدگان من جوی خون روان میگردد [illegible] چشم من [illegible] بعد از آن حضرت عزت

قصه [illegible] شهادت آنحضرت را با وی فرمودند بعد از آن فرمودند که کهیعص کاف اسم کربلا

و ها هلاکت عترت طاهره و یا یزید که او ظلم کننده [illegible] و عین عطش و صاد صبر او

در آن روز چون زکریا این قصه را از بارگاه احدیت شنید سه روز متوالی در مسجد توقف نمود و [illegible] مسجد

[illegible] و منع مردم را در آن سه روز از دخول مسجد فرمود و سیل اشک از دیده میبارید [illegible]

دلدوز آن واقعه جانسوز [illegible] خداوندا تو [illegible] بهترین

خلق خود را بقتل فرزند [illegible] بعد از آن گفت [illegible] لباس مصیبت آنحضرت [illegible] پوشانیده [illegible]

کرامت [illegible] ایشان را [illegible] گردانیده [illegible] این کربه عظیمه

بر ساحت خاطر ایشان بعد از آن گفت الهی عطا کن بمن فرزندی که در شباب [illegible]

او را وارث من [illegible] حال [illegible] حسین [illegible] کرامت کن [illegible] آن حضرت پس

عطیه کردی بمن فرزندی [illegible] بعد از آن [illegible] چنانچه

[illegible] بعد از آن دعای حضرت زکریا را اجابت یافته حضرت حق تعالی یحیی را با وکرامت

فرمود و در مشابه [illegible] تولد او واقع شد چنانچه حضرت امام حسین در مشابهه تولد شریفش واقع شد و در

شهادت رسید [illegible] در گاه احدیت [illegible] ابتلا نیز نمودند و بعد از آن

[illegible] از امام [illegible]

ابتلا و امتحان ایشان در غایت [illegible] هر فردی از فرزندان [illegible] سرفراز گردیده‌اند

بیان سبب ابتلاء انبیا و اولیا

بقدر دین و بحسب دین که دو بیا ابتلا می‌باشد چنانچه از اطهار حدیث با یمین نقل شده و مصوب ابرار طره
و فکر قاصران ذره بمقدار و کمیت خاک رسیده است که در بدو خلقت حضرت آدم حق عز و علا فرموده
اذ قال ربك للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و
یسفك الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك الایة تفسیر کلام باری است که یاد
ربانی که گفت پروردگار تو ملائکه را که میگردانم در ارض خلیفه ایشان گفتند آیا میگردانی کسی را در ارض خلیفه
که فساد کند در روی زمین و بریزد خون مردمان را با آنکه ما تهلیل و تسبیح و تکبیر و تقدیس
و تنزیه ترا میستاییم و مخالفت امر تو نیز نمی ورزیم چون این کلام مشعر بود بانکه ما سزاوارتریم بر خلافت
و مرتبه نبوت پس حضرت عزت فرمودند انی اعلم ما لا تعلمون چون ملائکه در خلقت آدم دیده بودند
و از جناب اقدس شنیده بودند که بنی آدم در ارض فساد خواهند کرد لهذا از زبان طعن و سرزنش و یسفك
الدماء گشوده و جسارت و جرات بدان نمودند پس ممکن است که غرض الهی آن باشد که ایشان را در معرض
امتحان در آورده تا بر ملائکه فتوحات و مثوبات ظاهر و هویدا گردد که خلعت فاخره نبوت ایشان بدیشان زیبند و باید
کرامت رسالت ایشان سزاوارند و غیر ایشان کسی را زیبنده نیست چرا که ایشان با قوای شهوانی و غضبی در مقام
مجادله در آمده و اعظم اعدای نفس را گشته و مطیع و منقاد و فرمان بردار عقل ساخته اند و در مرتبه آدم
جسمانی و نفسانی صبر نموده در کلفت و مشقت دنیوی جزع و فزع ننموده و شکر الهی در ابتلاء و امتحان سر از سجده
اطاعت و خوشنودی بر نداشته اند و مخالفت امر الهی ننموده اند و تقاضای مدینه با تحمل مصائب سخت زبان طعن شکوه
آلوده نکرده اند و ایضا بر جناب مقدس ظاهر بود که اگر ملائکه را قوای جسمانی حاصل شود تاب و طاقت این قسم
ابتلاهای شدید و مصائب عظیمه نیاورده در مقام شکوه و اضطراب میشده از درجه اوج ملکوتیت بحضیض حیوانیت
میرسیدند لهذا پروانه معرفت بنام نامی آن شمع مجلس افروز عالم مستقل گردید پس ممکن است در ابتلای ایشان مشعر
با نکات و الزام ملائکه و آیه کریمه انی اعلم ما لا تعلمون اشاره باشد باین معنی و الله اعلم وجه دیگر آنکه فایده ابتلاء
انبیاء علیهم السلام آن باشد که در روز محشر شفاعت خواه امت توانند شد زیرا که سختیها و مصایب ایشان باز داشته
آن لطف و کرامتی باید که با آن شفاعت توانند کرد و شفاعت امت در یوم النشور امر عظیم است ممکن که مقابله با او در
مصائب دنیوی که متدارک و تدارک شود چنانچه انبیا را بابتلای عظیم در مدت طویل ساخته اند مثل ابتلای
آدم و ابراهیم علی نبینا و علیه السلام و غیر ایشان و مثل ابتلای نوح علیه السلام که به عرصه نهصد و پنجاه سال روایت است
که در ابتلای ایشان قصه و ابتلای ایشان در سیر و تواریخ مذکور است و ذکر آن مناسب مقام نیست و الله اعلم بحقایق الامور

مؤید حدیث مذکور حکایت نقل است که در زمان بنی اسرائیل آهویی بود که در زمان تجرد و انقطاع از جنت
هوا و هوس رابطه دل از آلودگی تعلقات دنیا و دلش را بطهارت اصلی تطهیر نموده شب هر شب چون شمع
افروخته با دل سوزان اشک ریزان پروانه صفت در تمنای قبول عبودیت مضطرب و سرگردان تا در وقتی
که زاهد سفید لباس صبح صادق در سراپرده والصبح اذا تنفس سجاده آفتاب در پیش محراب افق می
گسترانید و صومعه سیاه پوش شب در خارق واللیل اذا عسعس قرار میگرفت روی بخشش آفتاب و اله
از زمین بر نمیداشت حیث عبادت او چون نور آفتاب منتشر گردیده آوازه بندگی او از حجاز تا به راه رست
بعراق و صفاهان گوش بزرگ و کوچک رسیده روزی حضرت کلیم الله باتفاق یوشع بن نون قصد زیارت
آن شیخ باصدق و صفا نمودند ناگاه در راه مرغی سفید ظاهر و هویدا گشت که طایر قیاس در عالم خیال او
نرسیدی و مرغ سفید منقار صبح از دهشت وی و از ایشان شرمیدی و عنقای وهم جز بصورتی نه خیال تصور
او نمودی و طاوس فردوس از رشک زیب و زینت او شرمنده بودی برخی صادق و جبل کامد متحیر تمام
فضای هوا پیموده منکب و دوش حضرت موسی را از آشیانه خود ساخته بزبان حال و سان مقال گفت یا نبی الله
پناه بتو آورده ام و توقع دارم که نجات دهی فان استجارك احد مرا در جوار خود حفظ نمایی که از قهر و قمع
دشمن محروس داری و از چنگال عقاب اجل مرا و اگذاری حضرت کلیم الله فرمودند ممن تخاف یعنی از که میترسی
و از که خوف داری قال من الصقر گفت از شهبازی که سر طایر فلک از نهیب چنگال او پنهان و از ترس شب
از دهشت سر پنجه او گریزان بوقت گرفتن حمل و جدی از مزارع آسمان نمودی هر چند که مرغ بشان دلربای
گل از هم او در چرخ نتوانم پرواز کردن که هر دم خون آشام هر روز شبان باشد قصد آن دارد که تن این ضعیف را
بسر پنجه قوی در تصرف در آورد و بنیان وجود مرا متفرق ساخته در تنگنای معده جای دهد مقارن این حال
مرغ از ضعف پدید گشت و باشعور مضطرب فرصت غنیمت دانسته پرواز در آمد چنانکه مرغ منقار پردن فتنه ز قفس
بجز از آستین پیغمبر پناه نیافت حضرت کلیم الله منزل یافت که طور سینین و هذا البلد الامین در دشت قدم نزول
دماوای بود که فاد خود با سلام نمودن ناگاه حضرت کلیم الله را نظر بر شهبازی افتاد که از خوش کبوتر زرین
بال مهر از آشیانه افق پریدن گرفت و از هیبتش زاغ سیاه فام شب عقب گفت و از نظر پنهان گشت بزبان حال
بحضرت کلیم متکلم شد که یا نبی الله تکفل بی وجه رزق و حایل مشو میانه من و رزق من از آنجا که رعایت گرسنه
و غربا حق رعایتها بهانه شده حضرت بسوی شهباز متوجه شده فرمودند که طیر ضعیف پناه بدار الامان حمایت ما آورده
از رعایت مستجار بر ما واجب است که چنگال خون چکان تو گرفتارش سازیم اگر غرض و مطلب رزق باشد از سابقه

ملامت مرا که شنیده است در کلبه که خود را بهر بشنا اقامت نموده در عرض چله‌نشینان و اهتمام که در سلخ فدیه ق
مذبح گاه پنج عظیم این ناطر است ماهر کردیم مذبوح و مسلوخ نماید و باریشه جمیع از هر عضوی که خواهش کنی التفات فرما
کفت لحم کوسفند مارشیه دو حوصله با رنتابد حضرت کلیم فرمود که پاره از گوشت ران بخور که فرا ایم عبادت
و رکن اعظم حاجت است بجا آورده و رزق نصیب رم دست ستم و بچه جور را اکنون این ضعیف میبالد و خوابیده دیدگان
میبالد گفت که گوشت ران سمره ما بر نمی‌دارد که صدقه مردم نشین که اهل بصیرت ادرا صدقه خانند اگرچه این
لقمه ایست محقر و نواله ایست مختصر اما بدان صغرای بهوست میتوان گشت و نفس نا شکیبا را بتان میتوان بست از آن وقت
اگر دو هی شاید درپیش جمع بکون مردم دیده فرش نم و اندرون مقدار خود دست کم انجا که شیوه مروت و فتوت
بود حضرت کلیم صورت و نعمه بگفتا و گلها شنید نمود با ستر خوبی او و منطبع نمود و آن شاه بهار رسید پروانه کبوتران
چشم می‌اند رسید بخود دیده بر شاه نه دید نشیمن که بمنقار خون فشان آغاز جدا کردن کرکان چشم را از تمکین
خانه کرد کلیم بزبان حال تکلم نموده گویا میگفت أکان عجیبک أن أکل رضی لیبینی از کدام رزق خود رزم
هر دو چشمات را بدیکر رزق خود رزم دیگری را تو دادکردم حضرت کلیم رنجه فرمودند که این چشم بر طبق اخلاص
کرا تا دل فرا و بکو که بجهت نظر بصنایع و بدایع الهی و قضای حاجت اشخاص مرا که عالم اسباب را علت جهان
قطره سبب است از اسباب قسط و جمع حیات من آن بار سکسل بچنگال تیز بجوی روی با وج سپهر دیده نهاله پرخونینه
بصر در دل افتاد و از این عاقر عجب یوشع بن نون عرق حیرت عضبش حرکت آمد و زبان طعن و سرزنش بر نبی
کشوده که نبی و کیفی است تقضاء و سیاست طبعی بسبیل مرغار و نه انحقاق را ازین ضعیف منقص چه استحقاق است که
صدیق خود را ز منظور مرآت صفات احدیت است مریت او فرا کنی یعقوب صفت چشم پوشید و در بیت الاحزان
دنیا بمفارقت نور دیده خو میکند انا حضرت کلیم بصیح ز کلاک و پیغ تر بپا سرخ فرمودند که یا یوشع قد علمت قال الله تعالی
فی الحدیث د حق المحتاج ریخ بجنس میاید که تو چه مبالغه فرمودت عز اسمه در توریه در حق محتاجان و حال کرای طر ضعیف
از جمله کش اهل بذل ملفت و بخل لوی مروت اساس بالتجا القصه درین وقت که سرپنجه شاهین حمیه حضرت
کلیم را در قبضه تصرف داشت ناگاه آن طیر ضعیف چشم پدید کرد بستین و فیشان کلیم الله ظاهر شد و از آن نشیمن طیران
نمود چون صعو بر سیده بخوا از اشیانه بیمانت و محافظت دور دید چون عقاب اجل از رنجه روانه شد حضرت
کلیم از مقام استغفار قیام نمود و نظر از هر طرف جلوه گر فرمود تا سررشته حکایت بطرکجا رسد ناگاه نظرش
بر سیکره و نحیف افتاد که چون تیر اعظم در لطف انهار طرح مرشد و مثل حیدتیر در وسط الیف بر اسشه بود و دنیا و لذات آن
ساطع و لامع مهر وری نظر از پرتو شان حیرت کشتی و پیاس دیده و درکریستن تیره ما نه در با یکدیگر کرد و مساند در فقت

همراه

[illegible]

همراه جبرئیل درساحت درکشان و لها روی توجه بجای تمام بکتاب کلیم الله آورده و شرایط آداب را بعرض رسانید
و ستر تسلیم بر ناصیه تعظیم آشنا ساخته بزبان حال گفتند یا موسی ما جبرئیل و میکائیل مسخرت للک نفس مصورة الطیر
دو طایر صورت مکانیل فی صورة الصقر یعنی ای موسی من جبرئیلم باسم لباس ملکیت خلع کرده و بلباس طیر با اذن الهی
جلوه نموده ام و برادرم میکائیل بصورت طیر منظر آمده و غرض الهی آن بود که ترا در حیز ابتلا در آورد و بمیزان
امتحان السنجد و تا بر عالم ملکوت ظاهر و هویدا گردد که رعایت محتاج را زمین نور از چشم بتجلیات بلیع است
نیکوتر و پسندیده تر است نزد اینجا و اصحاب ای عزیز هر فرد از افراد انسان را ابتلا و امتحان است
اگر عارضه روی دهد یا ببلایی مبتلا گردد صبر باید نمود و علم جزع و فزع را بکوبد و در دنیا دری و ذخ لشکر بید
کوته باید کرد که در معرض امتحان و ابتلا باشد و صبر در آنمرتبه ثواب عظیم بران مترتب میشود و مروت را که خود
باید ساخت که عمده است در هر باب خصوص در مقام محتاج و رعایت ایشان بقدر مقدور باید نمود که این طریقه انبیا
علیهم السلام است باعث نجات آخرت شود و وسیله دخول جنت این حکایت ارشاد را با تنقیه [illegible] مروت نیز توانند
شد والله اعلم حکایت دوم روی ثقة الاسلام فی الکافی عن ابی یعفور عن ابی عبدالله قال عجب الرب سلم
لعبد الله عز وجل له قضاء الا کان خیرا له ان قرض بالمقاریض کان له خیرا له و ان ملک مشارق الارض و مغاربها
کان خیرا له مستانی مذکور از رئیسه بن ابرامت و برازنده مسند ابیت ابا عبدالله مرویست که آنحضرت فرمودند که
عجب دارم از شخصی که موصوف بسلام باشد قلم قضای الهی جریان یافته باشد از برای او که خیر و صلاح او
در آن باشد اگر حق جل و علا جان ار زود بمقراض و آلت قطع اعضای او را ذاقطع زد و بکشد و اندام او را بعنی
و بکشد و غیر اینها هر از برای او خواهد بود اگر واهب العطایا پادشاهی مشرق و مغرب را با عطیه فرماید و زمام
اقتدار ملک و دنیا بقبضه اقتدار او کذارد خیران در آن خواهد بود زیرا که حق سبحانه و تعالی عالم است بمصلحت
حال هر کس آنچه الیق و سزاوار است نظر بهر شخص از وجه پر جود خود افاضه کرده و پس بنده باید و بمقدرات
الهی شاکر باشد فوق همرتبه را نطلبد که خیر و مصلحت او در آن حالت بمنه خواهد بود چنانچه نقلست از حضرت رسول
صلی الله علیه که فرمودند حق تعالی پیغمبر باید که بعضی از بنده کان من در تصرف با ایمان [illegible] صلاح دین ایشان نمیکند مگر غنا
و توانگری و وسعت روزی پس وسعت دادیم ایشان را و صحیح کردانیدیم ابدان و اجسام ایشان را که اگر عزای
حالت را بایشان افاضه کنیم از دین بیرون روند پس خیر و مصلحت ایشان در غنا و توانگری و صحت و مزاج
خواهد بود بعضی دیگر مصلحت ایشان در فقر و درویشیست اگر غنا و توانگری بایشان رسد از ایشان بطغور خواهم
رسید و دیدن بیگانه خواهند گشت پس خیر و صلاح حال ایشان در فقر است و بعضی از بنده کان صلاح ایشان در غنا

بس ابا که شیوه پسندیده با مرعی دارد که [illegible] انبیا علیهم السلام است

حمد ابا عبدالله [illegible] صفوان [illegible] عن فضل [illegible]

دلشتر حت است و اگر او را و شب بیداری کنند و تهجد و نماز شب مشغول شوند عجب که بر در نفس ایشان این
هم خواهد رسید و اعمال ایشان را ضایع و نابود سازد و از دین منحرف کردند پس خیر ایشان است و که ایشان
و خواب را ایشان غالب سازیم که تا در کبر نیفتند از این حدیث عجب اسلوب ظاهر شد که هرچه از جناب قادر
و تقدس بر تو برسد محض خیر است و غیر محض تو در همه مرتبه مفوضه صبر و شکیبایی و شکر باید کرد و از نفس خود با آن
تسلی باید فرمود و در کعب الاحبار نقل است که وقتی به سفر می‌رفتم که ناگاه [illegible] کرد به جیشی که از حدت حرارت
و شدت احتراق هوا اقدامهای من از حرکت باز مانده بود [illegible] تشنگی شدم و طاقتم از کار به پایان آمد و در آن
دشت آتشکده خرابه یافتیم و نزدیک او شتافتیم مردی را دیدیم و سر بر زیر بال [illegible] نشسته
و جبه پشمینه پوشیده و از نور نظر محروم مانده و چهار ارکان دست و پایش که بنای [illegible] بدان
در هم نوردیده و دست تصرف از خواهش دنیا کشیده و پای طلب از اندیش او [illegible] به تحمید و به تسبیح
حق مشغول بود مرا از آن عجب آمد گفتم به چه لطف و کرامت او را [illegible] و به تسبیح و تهلیل او [illegible]
چون این سخن از من شنید به هیبت تمام بانگ برآورد و گفت ای یاوه درگاه الهی از من دور شو که باد صرصر
عصیان تو مرا هلاک خواهد نمود کدام نعمت بزرگتر است از نعمتهای الهی که به من عطا شده که آن دل معصیت
از من گرفته و اسباب معرفت را به من گذاشته چشم پوشیده که تا در نامحرم نازنگرم و دستم کوتاه که
به ناشایسته دراز نکنم و پایم قطع که از جاده مستقیم حق بیرون نروم و قلبم [illegible] نور معرفت
و مکان و دوستی او است بمن کرامت فرموده و زبانم که الحمد لله شکر نعمت او است با و جاری نموده و اگر این اعضا را
از من قطع کرده بود به معصیتها که از نفس سرکش من به ظهور می‌رسید و روزگار مرا تباه می‌ساخت مطلق حالی
در آن معنی است که از جناب او به من لطف شده و من به رضای وی شادمانم این کلمات به رشته تقریر کشید
به ذکر حق پرداخت و زمانه در آن منزل ویرانه توقف نمودم و از آن راه بادیه پیمودم که ای عزیز [illegible]
سزاوار است که قسمت ازل و تقدیر [illegible] خورسند و شاکر باشی و در وقت هر [illegible] از روی خاک کدورت
بر ورق دل ننشینی تا در روز نشور با حور و شاهدان [illegible] حکایت [illegible] دیدم [illegible]
که روزی حضرت عیسی علیه [illegible] در اثنای قطع مسافت به صحرایی گذشت مرغزاری دید که نسیم بهشت را
معطر ساختی و [illegible] چمنش دیده شده [illegible] که هر شاخ شکوفه اش هزار دسته تا بان
و در حسن هر یک از آن ستارگان از فلک سرگردان **بیت** روان آب در سبزه از لب جوی چو سیماب
در چشمه لاجورد صبا عطر بیز و خوشبوی ریاحین دمیده و در طرف جوی در آن مرغزار [illegible]

بیکران و عکس پایان محیطش چون دور روزگار بیرون از قیاس و عرش چون انتهای تسلسل پنهان از احساس
[illegible] که قعرش [illegible] گذشتی آب او چون چشمه حیات روح افزا مانند
سلسبیل بهشت فرح افزا در عین لطافت و صفا [illegible] دیده [illegible] چون باطن
پاک [illegible] ظاهرش چون [illegible] خالی از عجب [illegible] اطفال [illegible] از اندیش معصیت مبرا
نگاه چون [illegible] بهشت [illegible] عیب مبرا مانند کواکب درخشنده و در آن چشمه [illegible] جمع آمده از تابش
تابه آفتاب [illegible] خود را در آب افکنده [illegible] حضرت عیسی چون نزدیک چشمه رسید دید طفلی چشم از جهان
پوشیده و دیده از نسیم دنیا بر دوخته چون شمع از سوز درون در آتش دل سوخته چشمه [illegible] چون
عیب خود در خود پنهان لباس ایشان را در دامن خود دوخته و در این حالت به بصری فرموده اطفال
هر کدام به طلب آب بازی و شناوری مشغول اند به بصیرت تماشای [illegible] حیران چون حضرت عیسی [illegible]
از نوبت رفت که [illegible] را بر کنار است [illegible] در تقدیم آمده [illegible] چشمه سار [illegible]
الهی ظاهر گشت گفت الهی چه می‌بینم [illegible] به بصیرت را بصری بود تا [illegible] آب بازی و [illegible]
زمانه بیگذراند ندای الهی در رسید که ای بی‌خبر از مصلحت [illegible] این به بصیرت از نور بصر محروم باشد
که آنچه لایق به حال هر کس است [illegible] فیض بخش [illegible] طلب [illegible]
دگر باره حضرت عیسی فرمودند [illegible] مرتبه نبوت بود اجابت رد [illegible] موجب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] به سرعت اجابت مقرون گردید و وحی الهی در رسید که [illegible]
[illegible] مسح کن [illegible] چنان که مردم چشمش [illegible]
[illegible] دیده عالم [illegible] در نظرش [illegible]
[illegible] و لباس [illegible] چشمه [illegible] خورده [illegible]
چون شراره [illegible] به طبیعت [illegible] اطفال [illegible] آب غوطه داد
[illegible] روی ایشان را چون عقیق سرخ رنگ می‌ریخت تا [illegible] ایشان را در آن چشمه [illegible]
[illegible] حضرت عیسی
در مقام خشم و غضب آمد و گفت [illegible] قبل ان یکلمهم فاخذه [illegible] چشم [illegible]
پیش از آنکه این [illegible] چشم [illegible] که این [illegible]
[illegible] رضا [illegible] باشد که هم

وصلاح او در آن خواهد بود از ناشکیبائی پرهیز کند و اضطراب و شکوه [illegible] دارد که باد [illegible]
اعمالش را محترق سازد و از حاصل عمرش مشت خاکی باقی نگذارد پس هر بنده باید صبر در آورد و منتظر
باید بود که از جانب حق بموجب مصلحت کامله و مقتضای حکمت بالغه او چه عنایت شود چه صد هزار [illegible]
دار دست بمقصود دین [illegible] جان در آن پیدا شود همجنس شربت [illegible] بلکه مصلحت خیرات
در فاضله آن صبر و شکر باید نمود حدیث شریف [illegible] عن الکافی عن محمد بن یحیی عن احمد بن عیسی
الحسن بن محبوب عن مالک بن عطیه عن داود بن فرقد عن ابی عبدالله علیه السلام ان فیما اوحی الله
عز و جل الی موسی بن عمران یا موسی ما خلقت خلقا احب الی من عبدی المؤمن فانی انما ابتلیته لما هو خیر له واعافیه
لما هو خیر له وازوی عنه لما هو خیر له وانا اعلم بما یصلح عبدی فلیصبر علی بلائی ولیشکر نعمائی ولیرض بقضائی اکتبه فی الصدیقین عندی اذا
عمل برضائی واطاع امری [illegible] باسناد مذکور از شیخ مجلس افروز [illegible]
امام حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که آنحضرت فرمودند [illegible] که حق عز و علا [illegible] وحی نمود
بحضرت موسی بن عمران که یا موسی بن عمران خلق نکردم خلقی را که دوست تر باشند نزد من از بندهٔ
مؤمن [illegible] پس بتحقیق که من [illegible] و [illegible] آنرا که خیر او باشد
و معاف میدارم [illegible] که خیر او باشد [illegible] چیزی را که [illegible]
زیرا که من عالم بمصلحت او ام پس باید که بنده در مقام صبر و رضا بود و اضطراب [illegible] و در آن مصیبت و بلا
صبر از روی اختیار نماید و شکر [illegible] رضا [illegible] اختیاری بقضای من
داشته باشد تا نام او را در صحیفهٔ صدیقین [illegible] نمایم بشرط آنکه عمل برضای من نماید و مطیع
و فرمان بردار من شود [illegible] از حق سبحانه و تعالی من کل الوجوه [illegible] متحقق
که احوال مختلفه مثل صحت و مرض و غنی و فقر و حیات و ممات نزد او یکسان و مساوی باشد و هر چه در آن
از جانب عزت داند و رضای حق عز و علا از بنده وقتی حاصل میشود که رضای بنده از خدای حاصل شود
پس باید که با بلاها و مصایب او صبر نماید نه از روی اضطرار چرا که صبر اضطراری [illegible] پس نفس [illegible]
بصبر باید ساخت تا روز موعود از جملهٔ صابران باشد و از طایفهٔ [illegible] صدیقان بارگاه احدیت شود
مرویست از حضرت رسول [illegible] که حق سبحانه و تعالی میفرماید هر آن بنده که حکم مرا گردن نگذارد [illegible]
بنده که در مدت العمر [illegible] بقضای من [illegible] راضی نشود [illegible] بر بلای من صبر و شکر نماید [illegible]
صدیقین نام او را ثبت خواهم کرد و در روز محشر با صدیقان او را محشور خواهم ساخت خوش سعادتمندی که در

[illegible] صدیقان محشور [illegible] باشند [illegible] بهشت داخل شوند اگر مرتبه [illegible]
[illegible] حق خواهی بلاهای دنیا و مصیبتهای او صبر نمای و جزع و اضطراب [illegible]
زیرا که ترا [illegible] وقتی در بلایا و مصایب مبتلا گردانند [illegible] حال ترا در بوتهٔ بلا و کورهٔ عنا [illegible]
امتحان [illegible] نفس [illegible] روی [illegible] پاک [illegible] خالص [illegible] تا
[illegible] عنایت [illegible] اعمال ترا در دار الضرب هدایت بسکهٔ قبول [illegible] پس شکوه [illegible]
[illegible] طریق [illegible] است و هر آنچه از جانب حق تعالی بتو رسد [illegible] که تو لطف [illegible] و
شکر [illegible] بجای باید آورد و راضی بتقدیرات الهی باید شد و در حدیث از ائمهٔ هدی سلام الله علیهم وارد است
که اگر کسی بر بلا صبر کند باید که از جانب حق [illegible] اجر [illegible] حق تعالی در روز قیامت او را [illegible] اجر
هزار شهید بشرط آنکه نفس را راضی و مطمئن بصبر گردانی تا ثواب او [illegible] در حدیث قدسی آمده
که هر که راضی نشود بقضای من و صبر نکند بر بلای من و شکر نکند بر نعمتهای من پس باید که بیرون رود
از آسمان و زمین [illegible] که چه خطابیست وحشت انگیز و چه عتابیست وحشت انگیز [illegible]
[illegible] این خطاب معلوم است که فردا حال او چه خواهد بود و از لذت [illegible] دنیا و عقبی [illegible]
خواهد یافت [illegible] که حضرت [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] دوستان خود که شجرهٔ محبت [illegible] در دل [illegible] لطف [illegible]
[illegible] حقایق [illegible] محبت [illegible] رسید که [illegible]
[illegible] در [illegible] حضرت [illegible] موجب [illegible]
[illegible] نظر [illegible] گشته [illegible]
[illegible] خوف و نسیان در آن [illegible]
[illegible] دیده که [illegible] محافظت [illegible]
[illegible] بسیاری [illegible] که [illegible] حال [illegible] چون
حضرت [illegible] و محبت [illegible] دید [illegible] که [illegible] زبانش [illegible]
[illegible] آنحضرت گفت [illegible] پیش رفته [illegible]
سلام [illegible] گفت علیک السلام [illegible] گفتم [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] گفت دوست من [illegible] راه [illegible] دیده [illegible] گفتم [illegible]

محمد و شکر او میسر آید و باری [?] لطف و رحمت که نکته سنجی تسبیح و تهلیل او میسر نگشت ما برای آن میکنیم
که دل و زبان ذاکر و شاکر چه بوی دارم صاحب ار اگر چشم داشتمی از حلاوت پر کردمی و قیامت پر از آتش دوزخ
دیدمی اگر داشتمی جرعه حلاوت آلوده کردمی و جزای او را در روز حساب یافتمی و اگر پای داشتمی از عقب لذات
و شهوات نفس رفتمی و عقاب او را در پی دیدمی چه ارقام که در اسلام نگاه بر صحیفه اعمال کشیده و چه
نقدهای عبادت که بتقصیر جوارح از کیسه خازن وجودم نرفت چه خوابها که از شکاف دیده ام
بخانه دل نرسید چه فتنه ها که ازش همراه عطا بکشور خاطرم راه بر نگردید پس این نعمت که پروردگار
بمن عطا فرموده و هیچ احدی کرامت نفرموده اگر بهزار دستان مدح او سرایم و لمحه از شکر او بجا آورم از عهده
ستایش او بیرون نیامده باشم بیت اگر هر موی من گردد زبانی شود هر یک از آن تسبیح خوانی هنوز از بی زبانی
خفته باشم ز صد شکرش یکی ناگفته باشم گفتم که درین بیابان [?] که ترا روزی میرساند و حفظت
مینماید گفت کسی که بوحوش و طیور روزی میدهد و نعمت احسان را به پایه نگاه میدارد گفتم ترا در دنیا
اگر آرزوی و خواهشی است بگو که سرانجام آن نمایم گفت الحمد لله از خواهشهای نفس گذشته ام اما مراد و حسرتی
که بمرتبه زوجیت رسیده گاهی فکر دنیا و مرا از ذکر باز میدارد از حق تعالی میخواهم که این غم از سینه دلم
زداید و مرا از این الم رهانده بعبادتش با خلوص پردازم حضرت عیسی فرمایند چون از پیش او روان شدم
بعضی از راه قطع نموده دیدم دختر آن زن را شیری با و رسیده و او را در هم درید و در آن صحرا انداخته روانه
گردید گفتم سبحان الله آن پیر زن عابده بآرزوی خود رسید تیر دعایش باجابت پیوست پس در هر صورت حمد
و سپاس حق را بجای آرد در مصائب و بلاها که بتو رسد صبر نماید در بلیات شکوه پیش کسی نیاورد تا ترا اجری در یوم الجزا
باشد انشاء الله مجلس سیم الحکایت یاد دارم که عابدی از بنی اسرائیل در عبادت معبود بی اندازه [?] چون هلال گشته
و مانند عاشق ناتوان انگشت نمای هر پیر و جوان گردیده از سلوک طریق ریاضت نفس قدرت سرکشی را از او
[?] و کبار [?] سرافراخته و شهسوار [?] نفس را از او دور [?] معصیت بسر [?] از راه قناعت در آفاق [?]
از مرتاضان گشته حق جل و علا او را در مقام امتحان در آورده اساس بنیانش را چون خانه [?]
عاشقان صادق و مهجوران موافق در تزلزل انداخته جسم ناتوانش را هدف چندین تیر بلا ساخته و در کانون
[?] آتش که بنای عبادت کرده و مستحکم است منهدم ساخته او را به دام جوع و عطش گرفتار کرده و [?]
بطلان ابطال [?] گشته و همیشه تب محرق در تن ضعیفش حلول [?] بسم الله الرحمن الرحیم [?] آن پاک نهاد
از آتش تب حوصله سوز ادراک بر دوست [?] کرده از وجع [?] در مدت حیات پهلو در بستر آسایش آشنا نکرده و از [?]

طره قامتش در رکوع و سجود و چنانکه قیام نموده کثرت [?] که از راه آمد و شد حرکت نبض منتشر گردیده و درین
مدت جسمش مرتع و چراگاه شپش گشته عابد فقیر به تدبیر درین چند بدو صبر نموده تا آنکه عمرش به نود سال
رسیده و یکدم آسایش از این بلاها ندیده صبر او به نهایت انجامیده و قفس [?] هستی در عشق سراپای او را
فرو گرفته گشت در دنیا و در جهان [?] تضرع و زاری بجناب رب قدس الهی نمود و حال خود را بپایه
معراج نفس عرض کرد و گفت مدت نود سال است که صبر درین مصائب ورزیدم که هم [?] شکر گذاری
و خضوع و خشوع درین مدت در پیش حضرت رب العزت بر خود لازم نسته [?] از جناب احدیت است که سه روز مرا سیر
گردانی و از رنج [?] تا وضع صحت و توانائی شده قیام به فرایض و نوافل کاهی توانم نمود
با الم و رنج [?] که زمانی در بستر خواب آسایش توانم که با وجع [?] من رنج کنی تا در سجود
رکوع سعی [?] دل دارم و با کثرت [?] رقت مبدل گردانی تا در بندگی و عبادت مضطرب نگردم
خطاب با عتاب از جناب حق رسید که ای بنده من قبل از خلق سموات و ارض و قلم قضا فرمان بر لوح
تقدیر جنین جاری نافته که روزگار عمرت چون کوتاه گردد و در پس بماند که علم ما در ازل و قدرت کامل
حکمت منهدم و ما چرا [?] لوح و کرسی را بر قلم نکنیم [?] حرف [?] انعام نمایم [?]
عالم از برای استراحت تو ایجاد کنم [?] و زمین به اندازه پر دارم که راه حال تو در آن
انبار [?] و جدول [?] که اگر لب و زبان را پس سوال آشنا گردانی از مرتبه نبوت و درجه
رسالت بیگانه گردی و نام گرامی ترا از دیوان انبیاء محو نموده در صحیفه اشقیا ثبت خواهم کرد و هر آینه بسبب
خواهم ساخت رزق ترا وقتی کم [?] در دنیا و ترا عزیز دنیا خواهم ساخت و از خدا خواهم که ترا از خدا
عزیز [?] اما ذلیل آخرت خواهی گشت و محروم و مایوس از ثواب انشاء الله خواهی بود آن نبی چون این
خطاب وحشت آمیز شنید بسجده در آمد و روی عجز در خاک مذلت نهاد و زاری استغفار از خطای خود در بلاد
الطاف بنده از روی خضوع و خشوع بکیفیت رحمت نازنین [?] بیان کرد آن گفت اللهم [?] فیه [?]
[?] بنده [?] از تقصیر من که گناه خواندم [?] تو بیمی و سلطنت حق عزاسمه توبه او را قبول نمود سلم عفو تقصیر او
کشید بیت چو پاکی ترا این راه ماند و [?] بنالد بر در او گور [?] آه است اگر چه عزیز کنار [?] ز دیده
پا به پا کریمانت بسوی او در آمد از حکایت ای [?] با که [?] در دنیا هشت و در [?] الهی و [?]
[?] بطوق منقادات [?] آن نعیم بی زوال هیچ است پس صبر در مصائب باید نمود که [?]
و بلا که رسد از جناب حضرت حق خواهد بود باعث امتحان و [?] غرض الهی باشد و صبر و شکر گذارد

بدانکه نعمت و کرامت دور است از بعضی و رستگاری نیست چنانچه آیه کریمه الصابرین فی البأساء والضراء
وحین البأس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون برآن ناطق است حدیث چهارم روی ثقة
الاسلام فی الکافی عن سهل بن زیاد عن الحسن بن محبوب عن ابی ولاد قال سمعت ابا عبدالله یقول بکروا بالصدقة
وارغبوا فیها فما من مؤمن یتصدق بصدقة یرید بها ما عند الله لیدفع الله بها عنه شر ما ینزل من السماء الی الارض فی ذلک الیوم الا وقاه الله شر ذلک الیوم
معجز قوام ناخدای زورق هدایت سبیل رسیده بنام از دریای معصیت ابوعبدالله است که بر صبح صدقه
کشید و رغبت نمائید بتصدق پس هیچ مومنی که تصدق کند بصدقه تا آنکه دفع نماید حق تعالی شری که نازل
شود در آن روز از آسمان بزمین مگر آنکه نگاه میدارد حق جل شانه او را از شر حیات آن روز از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام نیز مرویست که صدقه دفع میکند هفتاد درد از بلیات دنیا که یکی از آن بلیات مردن [illegible] شد
بد است و صاحب صدقه را بردی میباید بشرط آنکه تصدق قربة الی الله باشد و غرضی دیگر با او مخلوط نباشد
که صدقه ریا فایده نمیکند پس ای عزیز تا قدرت بر صدقه دارید از غنیمت شمارید و فرصت غنیمت دانید تصدق
از اعطیه نمائید و بخل در صدقه مکنید تا بخاطر خطور نکند که العیاذ بالله تصدق کنید که تا شیطان حاسد مسلط گشته
بوسوسه شما را از آن ثواب محروم میسازد و در هر چیز مبالغه در تعجیل آن واقع شده یکی نماز دیگری صدقه
پس در صدقه تعجیل نمائید که تا از ثواب آن بهره مند شوید و قضاهای نازله از شما منع کرده در روایت
است که روزی حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام با اصحاب خود نشسته بود که شخصی از پیش آن حضرت گذشت فرمودند
که [illegible] و اکمال شربت [illegible] که او امروز خواهد چشید درخت وجود او را [illegible] عدم خواهد کشید زمانی که گذشت آن مرد
پشته بر دوش بسته برایشان گذشت اصحاب گفتند یا نبی الله فرمودید که این زمان این مرد وفات
خواهد نمود درخت حیات را جاروب بقا خواهد کشید آنکه او را زنده و صحیح می بینیم حضرت عیسی او را طلب نموده
گفت بار رخت بر زمین گذار و باز کن چون آن را باز کرده دیدند ماری سیاه سنگ لقمه در دهن و حلقوم آن مار
گره گشته جان را سپرده حضرت فرمودند که ای مرد چه خیر و ثواب در این روز از تو بظهور رسیده که سبب حیات تو
گشته گفت چیزی از من صادر نشده جز آنکه سائلی از من طلب نمود دو قرص نان با من بود یکی قرص آن سائل را دادم
داشتم [illegible] فروش [illegible] حضرت فرمودند که این صدقه رد بلا از تو کرده شکر نعمت حیات را بجا آر و صدقه دائما
بیاد داشته باش که در صدقه فواید بسیار است چنانچه در آثار و اخبار آمده که یکی از خلفای بغداد غلامی داشت خورشید
لقا و ماه سیما عنبرموی مشکبوی که حسن صورت و سیرت بی نظیر در حلقه زلفش صد دل اسیر چون قابل تربیت گشته
مقبول طبع خلیفه شده بود و محبت بسیار داشت بفرزندش منظور نظر خود از فرط علاقه [illegible] بهر جانب که رود

منظور نظر داشت اتفاقا روزی خلیفه بسیر دجله شتافت و در کنار آن شط نشسته بود که ناگاه [illegible] بر جو افتاد
ای صفت ساحت دریا را آشنا در کردی و جمله موج بحر گرفت کشتی تا غلامان بکنار روشن افتادند غلام [illegible]
گشته هر چند که هم سعی ساحت دریا را پیمودند اثری از آن نیافتند خلیفه از این خیال پریشان خاطر گشته [illegible]
گردید و شناوران را طلب نموده گفت اگر غلام مرا پیدا کنید اگرچه فوت شده باشد هزار دینار بشما میدهم
ایشان دست قبول بر دیده گذاشته متوجه دجله شدند و از هر طرف بتفحص درآمده که ناگاه گوهر خلیفه را
از صدف بحر بیرون آورده [illegible] از آن [illegible] با نهایت تمام [illegible] روز او در حجره که آب دریا
[illegible] حجره کرده در اطرافش نشسته در یتیم را از [illegible] خزانه بحر جدا نموده بخدمت خلیفه
آوردند چون خلیفه طراوت چمن رخسارش دید گل شگفته صد رنگ حسد طعام و شراب از جهت او طلبید غلام گفت
مرا احتیاج که از طعام سیر گشته ام زیرا که در این چند روز روزی مقرر میبود و شکر معبود مینمودم خلیفه پرسید
بر تو چون میرسید و واسطه اتفاق تو که بود گفت هر روزه چند قرص نان در دریای ذخار [illegible] می انداخت
و من از آن نفقه خود میکردم و بر هر قرص نان نقش شده که محمد [illegible] خلیفه چون این را شنید باحضار محمد [illegible]
فرمود چون محمد [illegible] حاضر شد [illegible] سبب این صدقه از او پرسید چون [illegible] فواید تصدق بسیار شنیده [illegible]
در سال [illegible] و تنگدستی [illegible] بخاطر رسید که هر روز چند قرص نان بدریا باید انداخت که بمستحق خواهد رسید
و ثواب آن عطیه و جزای آن از بارگاه [illegible] خواهد شد چون خلیفه [illegible] تصدق او [illegible]
[illegible] با خطاب [illegible] فرمود [illegible] تمام رسید پس آنچه تصدق کنید
[illegible] بدون غرضی از اغراض اجر ثواب او بشما در دنیا و آخرت کرامت میشود تو نیکی کن و
در دجله انداز که ایزد در بیابانش دهد باز نقل است که در زمان بنی اسرائیل [illegible] قحط و غلا در مزرع [illegible]
روزگار [illegible] و عموم [illegible] و جوع [illegible] اطفال [illegible] را از [illegible] پستان [illegible]
در کام [illegible] کرده [illegible] چون خال رخ رنا [illegible] چشم [illegible] از طراوت [illegible] آسمان
بر قرص قمر [illegible] مدی در تابه فلک [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] خورش [illegible] جوی [illegible] تا مدی [illegible] که [illegible] رسیدی [illegible]
گرفتار نفس [illegible] بدیگری [illegible] بیت چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند
عشق در میان آن قوم مردی بود که گاهی مزدوری کردی و در قرص جوی کرد [illegible] نفس [illegible]
[illegible] تا روزی [illegible] رسید که [illegible] جمع [illegible] گرفته [illegible] چون [illegible] گشته

یکی از مسلمانان قرة العین کفیل بقعه که بعبادت رسیده بود آن جوان مزد و رحمت قصدش سیاه طعام آغا
بخاطرش رسید که اگر گیرم این عطیه کنم اندیشه اندازم که حرارت جوشش اطفا پذیرد بعد و قرص را بان درویش
انفاق نمود و بمنزلگاه خود رفت شب هم در دیده بر یکه و عسرت گرسنه خوابید و از حرارت جوع تا صبح نیاسود
در عالم گرسنه دید که فرشته از آسمان نزول فرموده گفت حق جل و علا سلامت میرساند و میفرماید هر حاجتی که داری
درخواه تا روا سازم گفت مطلب من آنست که قحط از مسلمانان بردارد بلطف و مرحمت شان وسعت و فراوانی
بایشان کرامت فرماید آن فرشته پیغام او را بحضرت عزت رسانید جناب حق فرمود که قحط از ایشان بر طرف
خواهیم کرد و فراوانی در میان ایشان بظهور خواهد رسید روز دیگر چندان نعمت و برکت آن دو قرص جو
که صرف فاقه تصدق نمود از بیابان فیض گیرد مسلمانان از فقر و فاقه و قحط برفاه حال رسیدند ای عزیز بنظر
بصیرت ملاحظه کن مرتبه و درجه تصدق دریاب که بسبب دو قرص جو چندین هزار نفس از چه قحط خلاص گشتند
و بوسعت و فراوانی نعمت رسیدند و از هلاکت نجات رستند در فضیلت تصدق و ثواب آن احادیث
بسیار از حضرت رسالت پناهی وارد شده مقام وسعت ذکر احادیث ندارد لهذا اکتفا بهمین نمودند ع خاتمه
اگر کس آمیخته [illegible] پس اگر کسی را حالات را قرین باشد نفس را مطیع و منقاد و فرمان شیطان نرود و سیاه
آیینه دل از زنگار وسوسه شیطانی و غبار خواهش نفسانی مصفا سازد و ادراک و دریافت فضیلت صدقه بر آن
سهل و آسان باشد و اگر العیاذ بالله شقاوت ازلی یار او باشد شقاوت قلب و تیرگی باطن محیط او گردد
و صد هزار حدیث ذکر شود فایده نخواهد بود بیت با سیه دل چه سود گفتن وعظ نرود میخ آهنی در سنگ
پس ای عزیز جهد کن دل خود را از تیرگی و قساوت جدا و بعبادت و بندگی از روی خلوص آیینه قلب را روشن
ساز تا تصدق و سایر عبادات بر تو آسان گردد و جمیع ثمرات آن از تو بظهور رسد بیت من آنچه شرط بلاغ است
با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال سعدی رحمه الله مجلس چهارم نقل است که روزی حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
با جمعی از حواریین نشسته که از جناب الهی وحی رسید که یا روح الله فلانه دختر که بعقد فلان شخص بود این شب
زفاف او خواهد بود در آن شب وفات او حضرت عیسی علیه السلام فرمودند که ای اصحاب بسیار عبرت از دنیای فانی
که حرف پوچ [illegible] از اوضاع صفحه روزگار [illegible] و صورت [illegible] از احوال گذشتگان بر میبینی که کدام [illegible]
بر سریر دولت نشست که دست اجل بزیر خاکش نکشید و کدام امیر کشورگشای بر تخت کامرانی تکیه کرد که
طوفان انقلاب روزگار رخت [illegible] رونق حیاتش بمقراض اجل نبرید بد بخت کسی که دولت دنیا را اساس پنداشته
[illegible]

[illegible]

که بهای خواهش بقدم سعی و گشت زار دنیای پوچ و کاهش حیات مستعار را عبرت سر اکرده روزی
آب و رنگ دارد و اما قیمت با آفت حوادث و دوران شده با دامن اجل [illegible] طراوتش بنهایت رسیده و خوش گشت
رنگ [illegible] پس عبرت گیرید از این احوال جهان بی بقا را که در این شب جمعی بعیش و سرور گذرانیده و شب دیگر
بماه و فغان پس بیدار شوید از خواب غفلت و هشیار و آگاه گردید از طریق مذلت که نیک نفس
قدم شما را بهاویه جهنم میرساند و باندک در آتش شما را آتش دوزخ میسوزاند اگر خلاص خود خواهید عبادت
معبود خود از روی عبادت اخلاص بجا آورید و تقصیری [illegible] بر و شکر باشید بمصداق آیه کریمه انّما
المؤمنون اخوة برادران مومن در مقام عذر و خفت و جهد باشید که این صفات مذموم دین
و دنیای شما را تباه خواهد کرد بعد از موعظه و نصایح گفتند یا نبی الله آیا چه پیش شده باشد که فلانه دختر
[illegible] شب زفاف [illegible] شربت ناگوار مرگ چشیده و عیش و سرور شان مبدل بنوحه گردد حضرت عیسی فرمودند که فردا
سر این حکایت بشما ظاهر خواهد شد صبح که سر از دریچه افق بر زد و اشعه قبه چتر زر کاری عالم پرتو افکند
اصحاب حضرت عیسی علیه السلام کمال این حقیقه منزل عروس شتافته روانه گردیدند چون بمنزل او رسیدند شادی و عیش
و نشاط از او دیدند تعجب ایشان زیاده گشته از همسایگان و نزدیکان آن دختر احوال او استفسار نمودند
گفتند که با شوهر خویش بعشرت نشسته بساط فرح و شادی گسترانیده اصحاب از منزل عروس برگشته و بخدمت
عیسی علی نبینا و علیه السلام عرض کردند که چنین فرموده بودید در شب زفاف فلانه دختر وفات خواهد کرد و از این واقعه
برای عقبی منزل خواهد نمود ما که احوال در نهایت فرح و سرور و نشاط طرب انداخته با همسر خود بعیش و عشرت پرداخته
حضرت عیسی علی نبینا فرمودند که بمنزل او رویم و حقیقت این سر را از پرده اخفا برآریم اصحاب با حضرت عیسی
متوجه منزل عروس گشتند چون [illegible] خانه او آمدن مطلع گشتند نقد جان بها در کف نثار رهش کرده بقدم [illegible]
او را طواف بسیار کردند و سر و پای آن حضرت را بوسه میدادند و بقدم مسرت [illegible] تازه و [illegible] اظهار
با ایشان رخ نمود حضرت عیسی علیه السلام از دختر پرسید که در این شب گذشته آیا عطا و احسان از تو بکسی رسیده و
از خوان احسانت درویشی لقمه چشیده یا عملی خیری از تو صادر گشته دختر گفت یا نبی الله سائلی بود
که هر شب بخانه آمدی قرص جوی گرفتی در شب گذشته آمده سوال نمود کسی او را اجابت ننمود و جواب کسی با او
نرسید مرتبه دیگر ندا کرد کسی بفریادش نرسید و قرص جوی باو عطیه نماید تا مرتبه دیگر طلب نمود مرا خوش نیامد
که او را مأیوس و محروم برگرداند قرص جوی باو دادم چرا که هر شب جمعه گرفتی حضرت عیسی علیه السلام
فرمودند و فرش [illegible] راحت [illegible] خوابگاه او برچیده ملاحظه نمایند چون [illegible] دیدند که افعی عظیم

کرده‌ای و دامان از صولتش گریان و نهنگ دریا باز از هیبتش طپان و لرزان نشسته قاتلش گم کرده
رسیدی تو با صفت کشتی دار که از نهیب شدی ماهیان دریا را مسموم ساختی در زیر خوابگاه عروس
مانند جوز هر فلک سر برآورد احاطه که زبان در دهانش مهره جعفران گشته دهن گشاده جان تسلیم کرده
حضرت عیسی فرمودند که بعوض جوی که در سبیل خدا دادی قربة الی الله و هب العطایا شر افعی را از تو رفع کرد
حیاتی دیگر و عمری تازه بتو کرامت شد و بشکر از حیات جهت بندگی و عبودیت [illegible] ربی بر بنده داری
نفع سایل را از روی قهر نماید تا حق تعالی عوض خیر بتو کرامت فرماید ای عزیز تا کمال اقبال در بستان حیات
شکوفه مراد در باغ فراق شکفته چه دستگیری افتادگان و پای مردی تهی دستان را غنیمت دان و از بیع
مطالب بی پاکان را وسیله و ذخیره یوم النشور گردان تا بجنت المأوی منزل نمایی و این حدیث اشاره است به آنکه
تصدق دفع قضایا و بلاهای عظیمه میکند و فواید دیگر متضمن است حدیث پنجم روی ثقة الاسلام فی الکافی عن
احمد بن محمد عن [illegible] بن [illegible] عن هرون بن [illegible] قال ابو عبدالله علیه السلام لمحمد یا بنی کم فضل معک
من تلک النفقة قال اربعون دینارا قال اخرج فتصدق بها فان الله عز و جل یخلفها اما علمت ان لکل شیء
مفتاحا و مفتاح الرزق الصدقة فتصدق بها ففعل فما لبث ابو عبدالله عشرة ایام حتی جاءه من موضع اربعة آلاف
دینار فقال یا بنی اعطینا الله اربعین فاعطانا اربعة آلاف دینار یعنی باسناد مذکور از صدرنشین بزم امامت و مجلس افروز
محفل ولایت حضرت ابو عبدالله علیه السلام مرویست که آنحضرت بمحمد خلف الصدق خود گفت ای فرزند چند دینار
زیاده از نفقه نزد تو است گفت چهل دینار گفت آنرا تصدق کن محمد بن جعفر علیه السلام فرمودند که باقی نماند چیزی
دیگر آنحضرت بفرزند خود گفت که آنرا تصدق کن و کریم حقیقی پس از تصدق عوض میرساند نفقه را آیا نمیدانی تو
که از برای هر چیزی کلیدیست و کلید رزق صدقه است پس تصدق کن آنرا آنحضرت چهل دینار را بصدقه پس نگذرانید
[illegible] و درنگ کرده بود آنحضرت ده یوم تا آنکه آمد از برای چهار هزار دینار پس حضرت فرمودند که ای فرزند
تصدق نمودیم چهل دینار قربة الی الله پس عطا کرد حق عز و علا ما را چهار هزار دینار ای عزیز صدقه را قربة الی الله
باید کرد بشرط آنکه پنهان باشد تا از ثواب او بهره یابد در حدیث قدسی وارد شده که حق عز و علا میفرماید
که هیچ شخصی نیست [illegible] بدرستی که او را آگاه و دارد که کسب صدقه دهد از برای رضای من
تقرب کند بمن از روی یقین در خلوص که من خود او را آگاه میدارم اگر شخصی خواه مرد و خواه زن تصدق
کند بیک خرما یا بعض از خرما آن خرما را آگاه میدارد و تربیت میکند چنانچه مرد اسب خود را یا چنانچه شتر بچه خود را پرورده

پس در درجات [illegible] مراد و حالی آن ثمر بنظر می آید مثل کوه احادیث نظر کن که هرگاه که هرگاه
ثمره در دنیا کسی تصدق کند باشد از روی اخلاص و یقین [illegible] بنظر آید پس ثواب آن کوه خواهد بود حدیث
با وجود احتیاج خواه کمی تصدق قربة در او باشد ثواب عظیم و درجات جسیم خواهد یافت نقلست که سالار عبدالجبار
نام مردی بود قصد زیارت بیت الله الحرام با جمعی روانه شده و از دنیا یک هزار دینار با خود داشت که صرف طریق
حج نماید چون باتفاق قافله بکوفه رسیدند اهل قافله چند روزی در کوفه توقف نمودند عبدالجبار بعزم سیر و تفرج
در بازار و محلات کوفه میگشت گذارش بخرابه افتاد و حجره چند در حوالیش که از بنودی و پنجره و بوم شوم طایر بی
در منزل نمودی زنی دید که بچادر عصمت مستور بود به تفحص آمد و از هر طرف میگشت و گم شده را میطلبید ناگاه بنظرش
بر مرغی افتاد که روح از تنش رفته و [illegible] مرده او را از خاک برداشت و در زیر کنف چادر کشیده از آنجا به
بیرون آمد و راه منزل خود پیمود عبدالجبار را بخاطر اندیشه بود که مگر فقر و احتیاج آن زن بوده و [illegible]
تتبع المخدرات گشته از عقبش روان شد و کشف این سر نماید و از پرده خفا بظهور رساند تا بمنزل او رسید و دید
جمعی کودکان از گرسنگی فقر و فاقه ضعیف و ناتوان گشته افتان و خیزان باستقبال او آمدند و فریاد برآوردند
که ای مادر ما از گرسنگی نزدیک شده که هلاک شویم چیزی از برای ما آورده که دفع گرسنگی کنیم و آتش جوع
را اطفا نماییم آن زن گفت ای نور چشمان مرغی از برای شما آورده ام که بریان کنم و قوت شما
عبدالجبار از این حالت متأثر گردیده رقت او را فرا گرفته و اشک چون صفحه از چشم دریا بار بر صفحه چهره اش
روان شد و باستفسار احوال آن ضعیفه [illegible] مشغول گردید او گفت که از زوجه عبد [illegible]
[illegible] علویه که هیچ ظالم نسبت سیادت او را بقتل رسانیده اموال و اسباب او را بیغما و غارت بردند اولاد او
یتیم گشته بدرجه فقر افتادند چون از خاندان نبوت اند طلب و سؤال [illegible]
[illegible] گشته اند عبدالجبار با نفس خود مشورت نمود که اگر حج کعبه الله خواهی دریابی در میقات این منزل لباس [illegible] را
از خود منع و قطع باید نمود و احرام تجرید از دنیا باید بست و طوف [illegible] دل را باید نمود آنچه داری در بازار
[illegible] نمود و با میقات کرد که حج تو مقبول خواهد بود آن هزار دینار را بآن ضعیفه قربة الی الله عطیه نمود و در
منزل [illegible] خود گردیده قافله روانه حج شدند و عبدالجبار در کوفه ماند تا استقبال حاجیان رفت بعد از آن که
قافله رسیده شتر سواری در پیش رو قافله بود چون عبدالجبار را گفت ای عبدالجبار [illegible] در عرفات مبلغ ده هزار
دینار قرض داده بگیر ده هزار دینار عبدالجبار دراهم را گرفته متعجب بود خواست که از او تحقیق نماید که در چه
وقت بود و در چه زمان قرض گرفته دید شتر سوار از نظر غایب شد از غیب ندای داد که ای عبدالجبار هزار دینار

دروازه خدا قربةً الی الله و لوی ما ده هزار دینار تو عطیه نمودیم و فرشته بصورت تو خلق کرده‌ایم که تا زنده باشی
هر سال حج مقبول مبرور که برای تو بجا آورده و ثواب را در نامه اعمال تو کاتبان ثبت نمایند که ما اجر نیکوکاران
ضایع نمیکردانیم پس موجب کریمهٔ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ اگر خواهی بهوای عزیز سعی داری صدقه
قربة بمستحق رسان تا جنت عدن را مالک شوی و فواید صدقه بسیار است در دنیا موجب برکت مال و در حقیقت زیاده
اجر و ثواب کاشف این حیثیت **حبس چهارم است** نقلست که در زمان بنی اسرائیل مردی بود مفلس که در روش
اندیشه‌اش در کردن خوهر زنده کار مانده در نظم و نسق تخم و تخم چند صد هزار گونه خاک کلفت بر فرق دل افشانده
سینه خاطرش در چاه موج بیچ مضطرب گشته پیوسته رشته حیاتش در کشش رنج بیچارگی چنین جابسته
حاصل عمر را زراعت که مدتی از آن محصول و جمعیت گذرانیدی و لیکن دیگر فراهم آورده جمع نمودی آن تیره بخت
بیچاره دیده حرص و طمع در آن دوخته و به زکوة و تصدق نپرداختی و دست عطیه را کوتاه داشتی روزی
سائلی بسرای او درآمده گفت یرحمک الله از حق الله چیزی نزد تو هست بمستحق انفاق کنی و وقت احتیاج مال
از مال محروم [illegible] نمای که روزی دهنده بهمت وقت فقرا و غنیا [illegible] درویشان از خوان احسان
نفع برند و ایشان سبب حطام دنیا و اجر آخرت می‌پسندند الصدقة [illegible] بمصداق آیهٔ کریمه [illegible]
عشر [illegible] در حاصل زراعت [illegible] کرده و در آخرت نیز مزید درجات حاصل شود آن ناکار
ناکار رد و منع آن سایل نموده گفت از صدقه چیزی بر من نیست که ترا انفاق کنم آن درویش دلریش را
با ماتم و خواری از سرای خود در کرده با نفاق عطیه او را محروم و مأیوس گردانید آن درویش بکار آمده باحیال داد
بفقر و فاقه و رنج آنشب را بروز آورده بطاعت و شکر حق گذرانید چون صبح صادق که چشم خورشید بر افراشت
از کانون دهقان [illegible] آن ناکار رفته و با انبار رسید آمده [illegible] ظروف مملو از [illegible] دیده کرده
کنان رو بمنزل حضرت [illegible] گذاشت حقیقت احوال [illegible] آنحضرت رسانیده آتش در خرمن حاصل عمرم افتاد و باد صرصر
غضب بر خرمن روزگارم [illegible] و برگ کاهی بمن نگذاشت [illegible] و خود رس کن یا نبی الله بفقر افتادم
و عیال من از فاقه گریبان خاطرشان از [illegible] چاک خواهند کرد و از گرسنگی هلاکت خواهند رسید حضرت
فرمودند که چه کرده و چه فعل ناشایسته از تو صادر گشته که دامن قهار آتش غضب بر حاصل [illegible]
فقر و مهلکه فاقه در گرفتار ساخته آن ناکار گفت تقصیری کردم و بمعصیتی مرتکب شدم مگر آنکه سایل را از نظر کرده

منع و در سایل کردم و دل اندرونش خراشیدم و در محروم از سرای خود نمودم حضرت فرمودند که درویش را
جواب و او ابتدا ترک و توقف عطیه در [illegible] و توبه و زاری بدرگاه ذوالجلال از روی صدق و یقین کن
و شرط و عهد با پروردگار رحیم کن و بمضمون کریمهٔ أَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ عمل کنی و از زجر و منع سائل پرهیز
نمائی تا قلم عفو بر جریده اعمالت کشیده شود گفت یا نبی الله یا حق آن درویش حیرت دعا کرده
کمی زیرا که از حاصل دنیا آنچه داشتم گرد با دنیا از در خانه ساخت و اکنون فاقه‌ام [illegible] آنحضرت
فرمودند حال بخانه رفته شب که وقت استراحت آید با خدای عالم عهد کن از روی یقین و اخلاص که هرگاه
نسیم لطف و کرامت الهی بر مزرع طالعت وزیده کشته عمرت سرسبز و شاداب گردانیده و بمنطوقه
کریمهٔ سبع سنابل فی کل سنبلة تا خته زراعت [illegible] نصیب فقرا و مساکین باشیان زکوة و مستحق زکوة
محروم [illegible] دار احسان و نعمت الهی ایشان را نوازش کنی آن زارع از نصیحت آنحضرت
از طریقه ضلالت بشراه هدایت برگردیده و از جاده انحراف [illegible] استقامت [illegible]
دست اطاعت بر دیده گذاشت [illegible] سجده در آورده با خود عهد نمود با عتقاد و درست
و یقین صحیح که هر وقت لطف الهی شامل حال او شود و غایتی از حضرت تقدس و تعالی با و روی نماید فقرا
و مساکین [illegible] از نعمت باشان [illegible] و محروم از سرای خود نراند آن زارع شب در بستر استراحت غنود
چون صبح سعادت او از افق روی نمود نظرش با نبار افتاد و دید که در و بام انبار از حبوب [illegible]
در انبار [illegible] ظروف و فضای انبار مملو از حاصل گشته و اصناف [illegible] از گندم و جو و سایر
اجناس جمع گردیده و شکرانه این نعمت و این فرح شکرانه [illegible] سجده در آمده بنظر بصیرت تأمل نمود
دریافت که این نشده مگر از عهد و شرط با جناب عزت عزم [illegible] جزم نمود که شروع بتصدق نماید فقرا
و مساکین جمع آورده و آنچه داشت بقدر قوت که از روی [illegible] و سرور در منزل
خود شتافت در آن شب تا صبح بعبادت معبود خود پرداخت چون صبح صادق بر دمید دروازه
سعادت رسیده و سحاب کرامت بر ساحل مزرعه طلعت [illegible] گشته سیراب و ریان شده اصناف
میوه‌های تازه و انواع حبوب بی‌اندازه در انبار جمع آمده بمصرف خود صرف نماید و بشکر [illegible]
معبود به پرداز آن ناکار سعادت یار در بستان انبار انگور و مملو از اصناف میوه‌های گوناگون
دید فقرا و مساکین و یتیمان را جمع آورده آنچه حاصل انبار بود بایشان قسمت نمود و دو حبه [illegible] را
از فرمود و شب باستراحت غنود روز دیگر صبح سعادت از افق طالعش طلوع نمود با انبار آمده

ملاحظه نمود که از گنجور لطف الهی چندان درهم و دینار رنج گشته که به جبال ملوث و ارض در طول
دهر تا ایام در عرض سنین ... نتوانستند پرداخت و مجردان ملاحده اعلا از
هر گوشه در دست رنج او را همراه نظر نتوانست ... مسکنت را ولایت ذل اسپیل هر کرا از فقرا
که دیدی نصیبی از درهم و دینار را ... و تصدق دادی روز دیگر خورشید
لطف الهی از روزن افق طالع گشته پرتو درفشان عالم اقبال او را منور گردانید در گنجینه انبار را
گشود دید که بحر زخار کرم الهی موج زن گردیده اصداف لؤلؤ جواهر کمن را آمده انبار از آن مملو گشته
از این لطف بی‌غایت و موهبت نهایت فرح و سرور او را حاصل گردیده زبان بگزارش حمد و سپاس
حق گشود و از غایت خوشی و نشاط طبع طاس سجاده ارض را گلریزان سجده‌های شکر نمود جبهه عبودیت و شکر
گذاری بر خاک می‌سود و این مضمون ترانه می‌سرود **بیت** از دست زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید
این زارع قانع چون انبار خود را مملو از در و جواهر دید از خوف سلطان دست تصرف در آن نا کرده
بخدمت حضرت عیسی علیه السلام آمده قصه خود را بیان نمود وحی از جناب کریم علی الاطلاق رسید که
زارع را بگو که یک جزء آنچه هر ساله حق تست و جزء دیگر حق فقراست از نصیب خود هرچه خواهی کن و نصیب فقرا
را بایشان رسان این زارع صاحب سعود در منزل آمده بگنجور انبار را داخل شده دید رقعه نوشته و مضمون فیض
مشحونش سر او را با آسمان بود این که ای بنده من بنعم و قال **بیت** اگر پا در کشد بنده من
رعونت بگذرد خندیدن کن دو ستق ... پس انفاق کن و هرچه تو عطا فرمودم
و بازاء آن شکر نعمت بجا آر اگر تو عطیه کنی بفقراء و مساکین در رفع احتیاج ایشان ... نمایم
من هم بتو عطیه کنم و ترا ... و بفقر و فاقه ... نمی‌سازم و اگر تو لؤلؤ و مروارید
عطیه خواهی کرد من از لؤلؤ و جواهر ... بتو انفاق کنم ای عزیز باب گنجور کرم را مفتوح ساز در عطیه و بخشش
خود در مصارف ساز تا ... ثواب افزاید و در ازاء احسان خواهی یافت
چنانچه گفته هل جزاء الاحسان الا الاحسان ... فقرا و مساکین و یتام را بعطیه مسرور گردان
... تا بری قول پروردگار را ... دیده باشی ... جاودان را باستحقاق یافته باشی

حدیث ششم روی عن ابی عبدالله علیه السلام فی حدیث مرفوع الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال
یا رسول الله ان فلانا ارسلنی الیک بهدیة لم یعطها احدا قبلک قال رسول الله صلی الله علیه و آله فقلت
وما هی قال الصبر واحسن منه قلت وما هو قال القناعة واحسن منها قلت وما هو قال الرضا واحسن منها

قلت وما هو قال الزهد واحسن منه قلت وما هو قال الاخلاص واحسن منه قلت وما قال الیقین واحسن منه قلت
وما هو قال ان مدرجة ذلک کله التوکل علی الله فقلت یا جبرئیل وما تفسیر التوکل علی الله قال العلم بان المخلوق
لا یضر ولا ینفع ولا یعطی ولا یمنع واستعمال الیأس من المخلوق فاذا کان العبد کذلک لم یعمل لاحد سوی الله
ولم یرج ولم یخف سوی الله ولم یطمع فی احد سوی الله فهذا هو التوکل قال قلت یا جبرئیل فما تفسیر الصبر
قال یصبر فی الضراء کما یصبر فی السراء وفی الفاقة کما یصبر فی الغناء وفی البلاء کما یصبر فی العافیة ولا یشکو حاله عند المخلوق بما یصیبه من البلاء
قلت فما تفسیر القناعة قال یقنع بما یصیب من الدنیا یقنع بالقلیل ویشکر الیسیر قلت فما تفسیر الرضا قال الراضی الذی لا یسخط علی سیده اصاب من الدنیا ام لم یصب
ولا یرضی لنفسه بالیسیر من العمل قلت یا جبرئیل فما تفسیر الزهد قال الزاهد یحب من یحب خالقه ویبغض من یبغض خالقه
ویتحرج من حلال الدنیا ولا یلتفت الی حرامها فان حلالها حساب وحرامها عقاب ویرحم جمیع المسلمین کما یرحم نفسه ویتحرج من الکلام فیما لا یعنیه
کما یتحرج من الحرام ویتحرج من کثرة الاکل کما یتحرج من المیتة التی قد اشتد نتنها ویتحرج من حطام الدنیا
وزینتها کما یتجنب النار ان یغشاها وان یقصر امله وکان بین عینیه اجله قلت یا جبرئیل فما تفسیر الاخلاص قال
المخلص الذی لا یسأل الناس شیئا حتی یجد واذا وجد رضی واذا بقی عنده شیء اعطاه فی الله فان لم یسأل المخلوق فقد
اقر لله بالعبودیة واذا وجد فرضی فهو عن الله راض والله تبارک وتعالی عنه راض واذا اعطی لله فهو علی حد الثقة بربه
قلت فما تفسیر الیقین قال المؤمن یعمل لله کانه یراه فان لم یکن یری الله فان الله یراه وان یعلم یقینا ان ما اصابه لم یکن لیخطئه وان ما اخطأه لم یکن لیصیبه
وهذا کله اغصان التوکل ومدرجة الزهد از تاره گلستان حدیث گلستان مصطفی و عندلیب دبستان سرای گلستان
مرتضوی ابی عبدالله علیه السلام مرویست که آنحضرت فرمودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر دادند که جبرئیل امین
پیک رب العالمین از جناب مقدس نزول کرده گفت یا رسول الله حق عز و جل را فرستاده هدیه که اعطا نکرده به هیچ
پیغمبری پیش از تو لهذا آنحضرت فرمودند چیست آن هدیه که پروردگار من مخصوص کرده جبرئیل گفت که آن عطیه
صبر است و بهتر از آن حضرت فرمودند که آنچه بهتر از صبر است چیست قناعت و بهتر از آن حضرت باز سؤال نمودند که بهتر از
قناعت چیست گفت رضا و بهتر از آن حضرت فرمودند که بهتر از رضا چیست گفت زهد و بهتر از آن فرمودند و بهتر
از زهد چیست گفت اخلاص و بهتر از آن باز از آنحضرت پرسیدند که بهتر از اخلاص چیست گفت یقین و بهتر از آن
حضرت فرمودند و بهتر از یقین چیست گفت مدرجه همه این صفات توکل است بر حق جل و علا حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمودند گفتم جبرئیل چیست معنی و تفسیر توکل گفت علم یقینی باینکه مخلوق قادر بر نفع و ضرر و عطا و بخشش
و منع عطا نیستند و ایشان این صفات را ندارند بلکه بالعرض ... ایشان موجودات ... و نا امید بودن
از مخلوق و ایشان مستقل در افعال نیستند پس هرگاه عبد ... کاری ... از برای احدی نمیکند

سوای از برای رضای حق امیکرد و انده رده کار دل را از او و خوف و خشیت او را نباشد مگر از پروردگار خود
طمع و توقع نمیکند از احدی سوای رب کریم خود این که بعضی از توکل حضرت میفرماید که سؤال کردم
از جبرئیل چیست تفسیر صبر گفت صبر میکرده باشد در شداید الم و مشقت مصایب چنانچه صبر میکند در فرح و سرور یعنی در نوایب
مصایب و محنت حال صابر مساوی باشد با وقت سرور و فرح بحیثیتی که کسی مطلع بر ضرر او نشود و دیگر صبر در فاقه
و درویشی میکرده باشد همچنانکه صبر میکند در وقت وسعت و غنی یعنی حالت فقر و غنای او مساوی باشد فقر و تنگدستی
اضطراب و تشویش ننماید باید و ساکن باشد چنانکه در وقت غنی در کمال اطمینان و سکون نفس از در اخلاقات
دیگر صبر در عنا و رنج و بیماری میکرده باشد همچنانکه صبر در وقت عافیت و تندرستی میکرده یعنی از رسیدن رنج
والم زبان بشکوه خالق نزد مخلوق کوتاه دارد زیرا که مخلوقات برفع الم و رنج قادر نیستند پس شکوه
بیفایده خواهد بود بلکه ضرر بدنیا و آخرت او خواهد کرد پس باید که حالت رنج والم او با عافیت و صحت
مساوی باشد و وفا میکرده باشد یعنی آرزوی که با و میرسد و شکر میکرده باشد در مقابل یسر و صحت
احوال که او را روی نماید باز حضرت فرمودند گفتم چیست تفسیر رضا جبرئیل گفت راضی کسی است که خشم کند
و اعراض کننده نباشد برسیدن مولای خود اگر مصیبتی با او رسد شکر و نعمت مصیبت را بجای آورد
و ظلم آه و ناله را بجا دادن نیاورده و راضی باز نفس خود یعنی از عمل بد و اعمال بسیار از جهات
متعدده از او صادر کرده شاید که یکی از اعمال بخلعت قبول سرفراز گردد حضرت فرمودند من از جبرئیل
پرسیدم چیست تفسیر و بیان زهد گفت زاهد آنست که دوست دارد کسی را که دوست دارد خالق را
و دشمن دارد کسی را که دشمن دارد خالق و گریزان باشد از حلال و مباحات دنیا و ملتفت نشود بحرام دنیا
و مرتکب او نشود زیرا که در حلال دنیا حساب باید داد و در حرام او عقاب باید کشید و رحم میکرده باشد
بر جمیع مسلمانان همچنانکه رحم بر نفس خود میکند و آنچه بر خود پسندد بر غیر خود آن پسندد و گریزان می باید باشد
از کلام و حرف در چیزی که مقصود نباشد که بی از خشش و دشمنی مؤمنان است همچنانکه از حرام میگریزند
کمال مبالغه است در حرمت کلام لغو و حشیش زیرا که در مقابل حرام مساوی او ذکر شده و اجتناب میکند
از اکل بسته بدبو در این مقام نیز مبالغه از اجتناب از گوشت طعام واقع شده و گریزان می باید باشد از حطام
دنیا و زینت او همچنان که گریزان است از آتش که بپوشد و احاطه کند او را و کوتاه کند آرزو و امید خود را
بحیثیتی که اجل خود را در میان چشمان خود بیند این کنایه از آنست که اجل را منظور نظر باید ساخت که هرگاه
چشم باز کند و بهر کس نگاهی دهد و بیند اجل خود را بیند حضرت فرمودند که گفتم جبرئیل چیست تفسیر اخلاص گفت

مخلص کسی است که سؤال و طلب نمیکند از مردم چیزی را تا آنکه آنچه خواهد رسید از جانب پروردگار خود هرگاه چیزی
یافته باشد از جناب حق راضی میشود و با و قناعت میکند و هرگاه چیزی از آن باقی ماند عطیه میکند قربةً الی الله
و اگر کسی طلب از مخلوق کند پس بتحقیق که او اقرار بعبودیت پروردگاری حق کرده باشد اگر چیزی و رسد و او را
از جناب مقدس و اند و راضی نشود با و حق عز و شانه نیز از او راضی نخواهد بود پس هرگاه که او عطا را بمحض رضای
حق ولا کند پس خدای یگانه سزاوار تربیت بعطیه اول پس عطا خواهد کرد او را ده برابر آنچه عطا کرده بشهادت کریمه
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها حضرت فرمودند گفتم چیست یقین گفت موقن عمل میکند از برای رضای حق
همچنانکه گویا می بیند پروردگار خود را اگرچه حق تعالی را نتوان دید در دنیا و محال است اما حق جل و علا
مخلوقات را می بیند و اطلاع تمام باعمال و حرکات و سکنات ایشان دارد و می اگر متیقن میگوید که واجب
الوجود علم دارد با که موری در شب تاریک بر بالای سنگ سیاه چند قدم حرکت کرده پس باید که در عبادت
حضور رب العزة لطف یقین وا باشد تا نتیجه یقین محقق دیگر آنکه علم الیقینی داشته باشد که آنچه از بارگاه الهی
با و میرسد از رحمت نقص و خطا مبرا است و از رسانیدن شک و شبهه مبرا و آنچه در آن شک و شبهه باشد جناب ایزد
به بنده نمیرساند در این اشاره است با که از حلال رزق بنده خود مقرر فرموده و حرام رزق نمیشود و کل این
اوصاف مذکوره مندرجه در زهد است و زهد لازم توکل است پس توکل جامع این صفات حمیده و اخلاق
پسندیده است ایعزیز سعی نما و جهد کن که توکل بدست آری هرگاه ملکه توکل از برای تو حاصل شود و جمیع
حاجات دنیویه و اخرویه تو از حق تعالی کفیل و ضامن خواهد بود چنانچه از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که
توکل جامی است سر بمهر حق نمی آشامد از آن جام مگر متوکلان چنانچه در کتاب عزیز وارد شده فتوکلوا ان کنتم
مؤمنین یعنی توکل کنید بر پروردگار خود اگر شما ایمان دارید اگر باشید شما از اهل ایمان پس اگر توکل کنید خدای تعالی
هم شما کفایت میشود خواه در دنیا و خواه در عقبی و روزی شما را میرساند از جایی که گمان ندارید بجوی مطلع
الانبیاء حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر کسی حق توکل را بجای آورد روزی او را میرساند
چنانچه مرغان که هر صبح از آشیانهای خود بیرون می آیند با شکمهای خالی و گرسنه و شب باز میگردند با شکمهای پر
و سیر و توکل را چون حضرت خلیل باید کرد که چون او را در آتش انداختند توکل بر ذات احدیت کرد و بقدرت
حضرة الوهی حضرت عزت شانه و بغیری متوسل نشده خرمان خرمان وارد بستان آتش گشت چون حق
توکل را بجا آورد و نسیم خطاب عنایت یا نار کونی بردا و سلاما بر او وزید آن آتش بر خلیل گلستان گشته
گلهای سبزه و ریحان مبدل گشت و بسلامت بیرون خرامید والحمد للمفعول ارجاد دنیاهای از حقان دریاها

و صحرا عبور و مرور می‌نمودند و شیران که در دره‌ها بودند برمی‌خوردند از ایشان ملاحظت می‌کردند زیرا که علم و یقین ایشان را
کامل است بدانکه مخلوق بر ضرر قدرت ندارد و اعتقاد ایشان در شیر و پشه یکسان است نقل است از ابو حازم
عبد الغفار بن الحسن و گفت از سفر مدینه می‌آمدم با ابراهیم ادهم پیشتر اقدام کوفه نمودیم درین سفر در زمان مخصوص بعد
پیش از آن ابو عبدالله جعفر بن محمد علوی آمده و اراده رجوع بمدینه داشت از کوفه بیرون آمده جمعی از اهل فضل
و علم از کوفه بمشایعت او بیرون آمدند و از آنجمله سفیان ثوری و ابراهیم ادهم بودند آنجماعت سبقت بر حضرت
امام جعفر علیه السلام نمودند و پیشتر از آن می‌رفتند که در راه بشیری برخوردند که از شدت‌های دهان از جوش
گریزان گشتی و نهنگ دریا از نیشش راه گم کردی از جا دو طریق خوابیده و سد راه مسافران گردیده
چون بشیری چنین نظر انداختند ابراهیم ادهم با رفیقان گفت که توقف کنید تا حضرت امام جعفر برسید
ببینیم که چون خواهد گذشت زمانی توقف نمودند که آن آفتاب سرور دریای مروت و کرم برسید و منبع کمالش [illegible]
رسید پیش رفت ایما بشیر فرمودند آن شیر خوابیده راه را باز داد و حقیقت کمال [illegible]
تا جماعت گذشتند و بخدمت ایشان رسیده گفت آگاه باشید که هرگاه شما رعایت حق تعالی کنید
آنچه حق طاعت است و توکل کنید آنچه حق توکل است هر آینه حق سبحانه و تعالی کفایت اهمال خود را بر شیر
و درندگان دشت و صحرا و ایشان مطیع و منقاد و ذلیل و خوار شما میکردند پس ای عزیز جهد کن توکل را
نگه داشته تا از وقت اندرونه توکل را بدست آورده باشی در عمل ادون تا بیشه و شیر نیز در توسی باشد
شیران عالم و نهنگان و نگران چون خزان در زیر بار تو کشید چون حضرت دستندی و توکل را اشارت رود و آثار
خود نمود و از بیشه شیر و پشه و پلنگ درنده صحرا رسید و بهشت در دخانه رسید اما حق و توکل را ابکار آوردن در غایت
اشکال است بریاضت و کلفت کسی را حاصل نمیشود نقل است از شیخ عارفی یکی از مردان چنین عصر خود در ریاضت
و عبادت ممتاز از دیگران خود دیده روزی بنماز مشغول بود ماری سیاه و بطولی تمام در غایت کراهت منظره
و قباحت هیبت بمسجد درآمده مردمان از خوف رو هراسان و گریزان گشتند آن مار می‌آمد تا بسجاده و حاضر رسید
و در زیر پیراهن شیخ درآمده و سر از گریبان شیخ بیرون کرد شیخ از آن واقعه و از آن حالت متغیر نگشته بنماز
خود مشغول بود تا آن مار از مسجد بیرون رفت بعد از فراغ از نماز شیخ را گفتند شما را عجب دلیست پر قوت و غریب
نفسیست با شجاعت که ازین مار اندیشه نکردید و متاثر نگشتید بعبادت مشغول بودید شیخ فرمودند که هر که
توکل بخدا کند و خوف از او داشته باشد همه چیز از او خوف دارند چون من توکل بخدا کردم و خوف از خدا
داشتم سر من از مار و خوف از غیر کم و توسل بغیر او جویم چه گر توکل کنی بحق یقین پس دارند بحکم تو یقین

بی درباز

پس مرد با زاد توکل متاع دین و دل را بحطام دنیا مفروش و از گرداب تعلقات این سرحد عبور را
بساحل امان در طریق بند گرفت ان در عبودیت رجعه خود نقش نما و از زاویه قناعت قدم بیرون
مگذار و حق توکل بجا آر که روزی تو را معمود و تو ساوری خواهد بود و در جه تو کلون را درجت خوبی یافت
بمصداق این حدیث حدیث شانزدهم نقل است که حضرت داود بر مناره افتاد در غایت وسعت در سطح آنش چون
چون تمام آنها را در کمال رفعت حضرت داود در آن مناره شد چهار کس را دید از عباد دین اسرایل بخ
عبودیت گسترانیده کمر وحدت بسته و جبه عبودیت بر سجده نهاده که اشتر بذکر حق مشغول اند و نزدیک ایشان
رفته رسم ادب و تحیه نموده ایشان نیز بجواب تحیه آداب حضور بجای آوردند نزد ایشان توقف نمود
نماز مغرب با ایشان ادا کرد بعد از آن اقدام نمودند بعد از فراغ از عبادت قرص جوی و قدح آب حاضر
گردید و کس از ایشان یک قرص جو بقدر ماء افطار نمودند چیزی از آن قرص باقی نماند و از قدح آب
رطوبتی و کس دیگر از ایشان حاضر آمد بر خوان حاضر نشستند آن قرص پرید گشت و قدح آب مملو گردید
ایشان از آن قدح آب کشیدند و قرص جو را تناول فرمودند خوان نعمت ایشان از قرص جو و قدح آب
خالی ماند و کس دیگر بسفره احسان الهی حاضر گشتند همان قرص جو و قدح آب خالی ماند و دو کس بسفره
احسان الهی حاضر گشتند همان قرص جو و قدح آب حاضر گردید تا چهار بد توکل که بعد همان قرص جو
و قدح آب افطار نمودند و شکرانه نعمت الهی جبهه بر زمین نمودند حضرت داود سؤال نمود که چند مدت است
که شما درین مناره بسر می‌برید در وادی قضای حق میوزید گفتند دویست سال است که هر روز چنین است
که افطار شما بدینگونه بر همان قرار است حضرت نیز از آن قرص جو افطار نمودند و شکر حق را ادا
نمودند شب با ایشان بعبادت بصبح رسانیدند نماز صبح را ادا نمود و بعد از شکرگذاری ایشان را وداع نمود
روانه گردید و بقوم خود رسید این واقعه را بسمع ایشان رسانید این حکایت اشارت بمقام قناعت و توکل
پس توکل کردن بجناب الهی ثمره دارد که روزی بی‌منت از جانب حق حاضر شده و آنان که توکل کنند بر حق کفیل
روزی ایشان حق سبحانه و تعالی خواهد بود چنانکه در کلام عزیز آمده و من یتوکل علی الله فهو حسبه حدیث ششم
روی ثقة الاسلام فی الکافی عن علی بن ابراهیم عن محمد بن عیسی عن یحیی بن عقبة الازدی عن ابی عبدالله علیه السلام
قال قال ابو جعفر علیه السلام مثل الحریص علی الدنیا مثل دودة القز کلما ازدادت علی القز لفاً کان ابعد لها
من الخروج حتی تموت غماً بمضمون این کلام هدایت انجام که از بوستان مصطفوی و تازه ریحان گلستان مرتضوی امام
المعصوم ابو عبدالله نقل شده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند مثل حریص دنیا مثل کرم ابریشم است

که هر چند زیاده بر خود لعاب می‌پیچد و در تار پیچیدن آمدن و خلاص گشتن از تنگنای لعاب خود میکرد و تا آنکه
از غم و غصه جان داد گران آنچه بر خود تنیده هلاک میشود و در میان لعاب خود میمیرد پس حال حریص دنیا
چنین است که بجهة تمام کسب مال و اسباب بجا آید و از حلال و حرام فراهم آورده بر خود علاقه دنیا میتند
و در میان آن میماند غم مال و اسباب او را احاطه میکند بحیثیتیکه راه بیرون شدن و خلاص گشتن از آن
ندارند تا گاه اجل رسیده گریبان گیر شده مستغرق بحر معصیت گشته با هزاران وبال و حسرت جان را با صد
هزار مشقت و زحمت تسلیم میکند ای عزیز جمع کردن مال چه گرامی گوهرهای آب رخ را بر خاک مذلت میریزند
و چه جواهر بی بها که از دست اهل روزگار تو میپیچانند و میل و جدال شده موش از رحمت رب الهی
ترا دور میسازد و ترقی مراتب تحصیل آن از اوج درجات سعادت بحضیض درکات شقاوت میاندازد
و از اشتغال بدنائه حب و حرص و طمع مشتعل میگردد و سینه طاهر از خار خار اندیشه جمع خزاین
و دفاین ریش مینماید لهذا بعض از اصحاب عصمت سلام الله علیهم دنیای دنی را با آب شور تشبیه کرده اند
که هر چند بیشتر نوشد حرارت تشنگی حرص زیاده گردد پس بپنجه عشقت حرص از کاش ضمیر برکن و ترک حرص
کن که او از صفات ذمیمه است و مورث بغض است و در حدیث آمده که بخیل داخل جنت نمیشود اگر چه زاهد
باشد و باعث صفات غیر رضیه مهلکه است چنانچه حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله میفرماید که حریص دنیا
گرفتار رنجهای آفت است که هر کدام از اینها مستلزم صعوبت و عقوبت است یکی آنکه جمع مال از حلال نمیشود چنانچه
حدیث المدیح الامال من الکل وشاهد است یعنی جمع مال از حلال ممکن نیست پس جمع او از حرام خواهد بود
یا از شبهه بهر تقدیر مستلزم عقوبت است زیرا که او را مهلکه خواهد انداخت که ضرر آخرت او خواهد داشت
دیگر هم و غم است چراکه حریص همیشه از برای دنیا و تحریص او در سعی کدورت و خواهش دارد که دائما موافق
هم و غم او را احاطه میکند و بمرتبه میرسد که نماز واجبی از او فوت شود بسبب کثرت از خوردن خیال میکرد و بسبب تمنا
ایام و لیالی را بچه شمارد و هم و دنیا را بسته اند روز شمار را هیچ نشمارد و از وسوسه فکر بجائی رسد که چون اجل
از روی نجات نکشند و خوش طالعش بریم خو گرفته پس موجب حرمان شما خواهد بود دیگر تعب و زحمت کشیدن
و عمر عزیز صرف دنیا نمودن جز ندامت و پشیمانی حاصلی ندارد و از که حق پشیمان در عقبی کاشف از ضرر آن
است دیگر همیشه خائف بودن از تلف مال چون ضبط نماید که نفعی همراه نباشد و بچه معامله صرف نماید که سرمایه
بدست آید این نیز مستلزم ضرر است زیرا که خاطرش دائما مشوش از جهة دنیا است و جمعیتش مشوش بدنیا خواهد
بود و دیگر حزن است که حریص دنیا دائما در کدورت و حزن و محزون بودن از برای دنیا مذموم است و آن موجب

حرمان

حرمان عمر است دیگر حریص همیشه در طلب مال با تعداد ماه و سال فرح نیست و مشغول بودن در دنیا بحیثیتی که
وقت بحساب آخرت نشود و از خاطر محو شده نسیان شان آخر و نتیجه آن نیست که عذاب قیامت و دیگر آنکه حرص
حرص حریص را بعذاب الهی و غضب سبحانه میرساند چراکه صاحب حریص دیده ورع را از حرام و حلال بالکلیه
پوشیده همت بر جمع مال میگمارد خود را از محرمات و منهیات حفظ نتواند نمود و بمهلکه حرام گرفتار میگردد
و این سبب عقاب و عذاب است و در حدیث دیگر وارد شده که شخصی که بزنجیر علاقه دنیا گرفتار گردد بسه
خجلت بسیار میگردد اول آنکه فاقه او بر طرف نشود دوم آنکه آرزوی او بادراک نرسد سوم امیدی
که ثمره امیدی از او حاصل آید ای فرزند جمع مال ذلت است و سعی بقدر روزی کمال است گر نیش را با شان
روزی نه همت زیاده از روزی در حدیث قدسی آمده که ای فرزند آدم اگر مالک شوید شما کل دنیا را از برای
شما حاصلی ندارد بجز از رزق شما پس هرگاه که پروردگار شما باشم و رزق شما رسانم و بر دوام حساب از برای
بر غیر پس چنان که باشم در حق شما تامل کن که هرگاه حق تعالی جل جلاله ضامن رزق تو باشد و رزق را بتو
رساند و جمع خاطر را محزون حرص و جمع مال نمودن و صرف دل در جمع صرف مال و بخل کردن از غایت حمق
عقل است و دنیا شیطانی طبع زیرا که عمر عزیز را در هوس چیزی صرف نموده از وقت بهره ندارد و جمع و ضبط
از برای غیر کند و معلوم نیست که او از فنای تو بچه مصرف صرف خواهد شد جمع مال مانند کاشتن خار و گیاه
پنداری در خدمت کلفت آبیاری نماید و از طراوت و شادابی او شاد مان گردی بی‌از آن آفت حوادث
دوران وتند باد خریف زرد گشته در معرض فنا در آید بحیثیتی ارزشی ندارد با خاک و خس
غافل که آمدن تو باین صحرا بجهة چیست و سر منزل عاقبت کجاست اگر تامل کنی میباید که روزی مقدر که هر زند
و از تو عبادت طلب نموده اند چنانچه آیه کریمه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون با وشاهد است پس
که حضرت متعال تخم وجود را بر گل انسان قسمت نموده که حاصل او صرف عبادت و بندگی شود شجره حیات را در بستان
ابدان ایشان نشانیده و ثمره او جمع و طاعت و پیروی شود و تا که از این میوه خاک دان عالم فردا که شتاب بهشت
جاودان را دریابد حال اگر جمع و حرص ترا از عبادت و مقصود کلیت محروم میسازد و باندک زمان عمرت
باخر میرسد و بجز از ندامت و پشیمانی حاصلی نمی ماند از خواب غفلت بیدار شو که زمان فرصت گذشت وقت از کف
نا رفت و ما بگویم از خواب بیدار شو ز مستی حرص هشیار شو بعبرت نظر کن سوی رفتگان که فردا شوی
عبرت دیگران پس آدمی چه افتاده است که در گذرگاه جهان بداعتبار سر سپرده و بجهة دو روزه حیات مستعار
چندین محنت و اندوه بر دل گذارد و حکم گشته اند از حال آنان که در پی جمع مال و حرص افتاده اند و استعمال حرص کرده

گرچیزی یا نه دیده شنیده اند که ایشان در دار دنیا باقی خواهند بود پس هرگاه این خبر به یک رسیده باشد
باید بقوت درروزی مقدر خود گذرانند و در پی حرص نروند با علم کوتاهی عمر و زوال حیات که به یک چشم زدن
به آخرت میرسد پس ترک این خصلت خسیسه را باید کرد و شجره حرص ذلت و خواری در دنیا بار می آورد
و در آخرت میوه عذاب بتمامی چشانند پس مرکب دنیا مشوید که این مکاریست که بی پرده تا موسها دیده
فریبنده است و بسیار جگرها در خاک خون کشیده و دوستی او بکالیست که جز دشمنی ثمری ندارد و طول امل
سحابیست که غیر باران فتنه نمی بارد و چاشنی شهد و شکرش جز تلخکامی عقبی نیست لذت طمعش علت
قساوت و تیرگی دلهاست از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام نقلست که در باب وعظ و نصیحت میفرمودند
که کلامی بحق میگویم بشنوید و اعتقاد نمایید که هرگاه مریض نظر کند بطعام و بیابد لذت آن و نمی یابد
بسبب وجع دایمی که دارد و حریص دنیا نیز از لذت عبادت نمی یابد زیرا که بمرض ذات الصدر دوستی
دنیا مبتلا گردیده از نعمت بندگی خدا وا مانده عقبی بدل و نصیب گشته و دوستی دنیا در دل منقطع نمود
قساوت رخنه پذیرفته از حلاوت و چاشنی عبادت در آن مرتسم نگرد و پس علاج حرص خود نمایید و دل بیمار
خود را از قساوت و غفلت بیرون آورید و بهشت را بجزای عمل مالک شوید و اگر تابع هوای نفس شوید رهائی
شیطان از دست میسر نباشد که وقتی عمر بسر آمده از این دار عبرت سرا وداع خواهید نمود که هم صفای
عالم عذار اوش نیست آیینه آب سبزه رکاوش نیست در عالمی که دیده دل را گشوده اند یک چشم خواب غفلت
بیدار اوش نیست ای عزیز دوستی دنیا و خواهش آخرت با هم در یک دل قرار نگیرند و این هر دو اندیشه منافی از یکدیگر
سر بر نیاورد و این دو بیگانه با هم آشنا نشوند و صورت این مخالف از تاریک خیال بر نخیزد از نور دیده
عالم زبده مقدسه بنی آدم صلی الله علیه و آله مرویست که دنیا و آخرت مانند دو زن اند که در حباله یک شوهر
رضای هر یک موجب رنجش دیگریست پس اگر آخرت را اختیار کردی به نعیم ابدی رسی و اگر دنیا را ترجیح
دهی عذاب عقبی را مهیا کردی بیت دین و دنیا نقیض یکدگرند هر که دین جست در نمیگنجد پس مبارک است که در زاویه
عفت و عصمت از نظر خلق پنهان کردی و بعبادت مشغول باشی تا مهلت باشد را دریابید ای غافل و هوش سر کشیده
آمال برار و ملاحظه نما که حرص مال چه آفتها که در پی ندارد خصوصا که با حب جاه و منصب جمع آید که آن شقاوت
اثر موروث بی نهایه عظیمه است و در کتاب اوجعت چندین غصه و جدل دنیویه و خسارتهای اخرویه چنانچه
از آفتاب فلک سروری ولایت پیغمبری صلی الله علیه و آله نقلست که دو گرگ در میان گوسفندان سردار گله باشند
هفت زیاده نکنند که دوستی مال و حب جاه در دین مسلمان میکنند و از حضرت بصدق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام

منقولست که کسی که طلب ریاست دنیا را کرد هلاک ساخت خود را یعنی دین و دنیای خود را تباه نمود و از فایده نتیجه
بی بهره گردید چنانچه نقلست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بر شخصی گذشت که گریه و زاری بسیار نموده اشک
عقیق رنگ از مژگان دیده بر دامان میپاشید و تیر شعله آه سوزنده آتش دل حقیقی میبارید آنحضرت را
رحمت آن شخص را آمد از آن متوسل و متضرع شد خداوندا بنده تو گریان و نالان است و از دهشت طلب از آن
این درد مسکین و شفای او را از شفاخانه فضل و مرحمت خود کرامت فرما از جناب حق ندای الهی رسید
که اگر این بنده خون بجای اشک از دیده بارد و اگر از گریه مژگان او خون رگ جگر عاق باز رود و دستهارا بلند دارد
جهت مطلب خود چندان که دستهای او خشک گردد هر آینه نصیبی از آمرزش من نخواهد داشت و محروم از ثواب من
خواهد بود چرا که دوست دارد دنیا را و دوستی دنیا مغفرت را رشوه یعنی جمع و فرع او پنهانیده خواهد بود ای عزیز
طلب ریاست دنیا نمیباشد مگر از خواهش دنیا و حب دنیا هلاک کننده دین و دنیاست نقلست که حضرت
عیسی علی نبینا و علیه السلام در مقام وعظ و پند بحواریین گفت که ای جماعت حواریین راضی شوید بقلیل از دنیا
با سلامت دین همچنانکه راضی میشوند اهل دنیا بقلیل از دین با سلامت دنیای خود پس در پی دنیا مشتابید و دین
خود را تلف ننمایید و بجمع مال و اسباب مپردازید که تمامی را بغیر سپرده دست تهی از این بازار و دار آخرت
سفر خواهید کرد چنانچه مشهور است که اسکندر ذوالقرنین در وقت فوت وصیت نمود که دستش از خوابگاه تابوت
بیرون گذارند تا بر عالمیان ظاهر و هویدا گردد که با آن همه ملک و مال و جمع اسباب الاخره بدست تهی از دار
دنیا بعالم بقا شتافته با وجود اقتدار خزاین و دفاین ملک گیتی هیچ نبرد بیت جهانا ای برادر نماند بکس
دل اندر جهان آفرین بند و بس مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت مصداق این حدیث
مجلس هشتم نقلست که در زمان بنی اسرائیل مردی بود و عیال بسیار داشت جز فقر و فاقه چیزی در بساط نداشت
و الفقر و فاقه خود قناعت نمودی و روزگار بسر بردی همیشه بجهت هم و مشقت معاش اهل و عیال گشته هر روز
بشتر همه زحمت جمع آوردی و بیاری از شیر فروختی و قرص جوی روزانه اوردی در فصل میوه ... نمودی
مدتها چاشنی از ... میدیش ذایقه رسیده بود ... نفس حرص سرکشی نمود در خیالش ... ازحضرت
که در ... رزق ... در رنگ عسرت ... احوال ... در دار دنیا شربت عیش ...
... باید و مطلب خود را به ... تقریر نماید شاید ... مقصود ... باید ...
... پریشان ... طلب ... در دست ... آن ... مطلع ...
... مجلس ... مشغول ... گذشت گفت ای ... دولت و بعیشت ...

که در تعب و مشقت میگذرانم و بآرزوی نعمت دنیا قناعت میورزم و بنای طاقت من منهدم گردیده و اساس
قناعتم رو در خرابی نهاده اگر به تغییر حال خراب من کوشی و بجناب مقدس عرض نمایی و زیادتی رزق از برای من
در خواهی دعوت اجابت شده باشد آن نبی گفت که الرزق مقسوم لا یزید و لا ینقص اگر زاید رزق تو نزد
خدای تبارک و تعالی میبود بتو میرسید پس برزق مقدر خود باید ساخت و بعبادت حق باید پرداخت دیگر باره در طلب
الحاح نموده گفت از حق تعالی مسئلت نمای که مصلحت حال مرا به دنیا ارزانی دارد و از خزانه بیچون قدری پول عطا فرماید
که سرمایه خود کرده به تجارت روزگار گذرانم و از فقر و فاقه خلاصی یابم آن نبی مسئلتش را اجابت نموده گفت
وقتی است خاص که در آن وقت بتوقیع میرسد چون وقت رسد عرض مطلب را خواهم کرد آن نبی بعد از ادای
فرایض و نوافل بدرگاه رب العزة مسئلت آن گدا فقیر را عرض نمود در عالم سنه خطاب رسید که فلان مرد خطاب
که طلب وسعت رزق نموده امر کن که بفلان ولایت رود که آنجا مقصدش روا شود هیچ که بر چم سلطان آفتاب
ارزاق نمایان گردید در سیاه رنگ شرنگ افتاد خطاب بخدمت نبی آمده نوید مقصودش داد و گفت اجرت
الهی برگشت زار عمرت متلاطم گشته حاصل انتفاع دنیا از زمین آرزوی دولت سرسبز گردید مراتب شرف نفاد
یافت که بفلان ولایت روی که دولت حال تو در آن ولایت مقدر گشته مرد از خدمت نبی مرخص گردید تهیه
اسباب سفر بقدر مقدور نمود و روان دلش متوجه آن ولایت گردید قطع بعضی از منازل نموده بود که بر خود دیدت
حسن صورت و دلپذیری که علامت لطف و مهربانی از جبهه حالتش ظاهر و نشانه مرحمت از سیمای قدرت فطرتش
هویدا بود رفیق شد زادی و راحله نزد یکدیگر رسیده و آداب تعارف بجا آوردند آن جوان مهربانش بعد
با حسن مکالمه از روی لطف و پرسیدن احوالش پرداخت خطاب قصه خود را باکوان گفت و در طول
سیر و سفر از او سؤال نمود آن جوان گفت من مرد حکیم و طبیبم حضرت حکیم علی الاطلاق توفیق حکمت من ارزانی
داشت مملکت صحت یافته اند و جمعی از بیماران از جواهر داروی خدام شفا یافته اند در آن ولایت چون حکیمی که معالجه
مرضهای آن ولایت نماید مفقود است لهذا اراده آن دارم که بآن ولایت روم و در معالجه امراض کوشم اگر تو
این رفاقت نمایی و از جاده مراجعت بیرون نروی مقصودت حاصل میشود خطاب گفت این خیال خیر
و لطفی است شامل که پروردگار این عطا فرموده و نعمت مرافقت ترا نصیب من ساخته با یکدیگر روانه ولایت مقصود گشتند
حکیم گفت در آن ولایت پادشاهیست در نهایت عفت و عدالت و در غایت کرم و شجاعت چون حسن بیحد عیش
همه جا گشته و نعمت بی غایتش بهرکس رسیده او را دختریست در سراپرده عصمت و عفت در حسن و جمال
بی نظیر و در لطافت و نزاکت طبع دلپذیر بمرتبه که در روی عارضش زهره خورشید فلک آفتاب حسنش از سحاب نقاب ... ...

ابطاء جالینوس فطرت و حکماء افلاطون فطنت از اطراف به درج آورده در معالجه او عاجز آمده اند
اگر این بیماری کس دستیاری نماید در پیش ... دیده در طبع محاجب باشد که نفعی بتو رسد ابن خطاب
قول بر دیده که گذشته اتفاق داخل آن ولایت شدند آن جوان حکیم گفت در فلان موضع توقف نما تا
غالب شده بر از جمعی چاره گشته اتفاق در محلی نزول شدند آن جوان حکیم نزد پادشاه رفته گفت ای اهل ولایت
ای تمام احتیاج طبیب و معالجی است که بدان شما را معالجه کند اهل آن ولایت چون این خبر شنیدند نزد حکیم جمع
آمده چاره از آنکه یکی از عرض کرده و آن حکیم در خانه او نموده معالجه و طبابت مشغول گردید و آوازه
علم شهرت بر فرق و سراپرده حکمت بدوا و معالجت ساخت آوازه حذاقتش باطراف و جوانب رسید
جمعی که بامراض مزمنه علیل گشته بعلاج و معالجه وی ایشان معالجه علاج نموده حرکت و حذاقتش بسمع پادشاه
رسید او را طلب نمود بنوازش خسروانه سرافراز ساخت و بانواع ملاطفتش نواخت قصه گرفت دختر را با او
در میان نهاد آن جوان حکیم قبول معالجه نموده با کمال زحمت ملک را مشغوف ساخت که در خلوت آراسته گردید
دختر را دیده رانده و حکیم خاطر ساخته بعد از تشخیص گفت معالجه پرداخت شروع در طبع معاجین داد و دیده مدتی
بهم رسید و آثار صحت از چهره اش ظاهر شد رنگ زعفران رخسار رخوان مبدل گشت شکر بارگاه
ملک رسانیده که معالجه حکیم مؤثر افتاد آن مخدره جان از کوه صحت یافت سعی حکیم مستحسن نظر پادشاه افتاد
فرح و شادی ملک را از صحت فرزند حاصل گشته بلطف مهربانی با اهل بیتش را نواخت و بلطف و کرم کامل
ایشان پرداخت و مضیع و کاشانه ایشان را سرافراز و از جوان خواص خود دختر را بشارت ایشان مهیا ساخت حکیم
با خطاب در خدمت ایشان بسر بردند تا آنکه اراده رخصت از درگاه گیتی پناه و از درگاه ملک مقرره نمودند که جمله ام
پشت شتران قطار نفیسه و امتعه جلیله و تحف و هدایای پسندیده بر شتران کوه پیکر بار و بار پر زر و جواهر حمل نمایند
و شتر غلام ترکی با هیکل جسیم حسبه همراه ساخته و متحمل مخارج نموده که آن شتران شوند آن حکیم با خطاب مرخص گردیده
با اموال و اسباب بسیار روانه ولایت خود شدند آن حکیم قطع مسافت رفاقت خطاب نموده تا بمقام اتفاق
رسیدند چون حکیم خطاب را طلبید گفت راه منزل تو این است و طریق منزل من این است شتران خود را جدا ساز
و راه خود شتاب آن جوان حکیم پشت شتران با دو غلام نصوب خانه روانه گردانید بشتره حرص و طمع
آن حکیم با غوای شیطان در دلش ریشه دوانیده در نفس خود خیالی انگیخت که چه میشود اموال حکیم نیز در حیطه تصرف
ترکی آید و علاقه احتیاجات از خود گسسته میگشت بعد از آن متوجه آن جوان حکیم شده گفت که قسمت ... ام بجای ارزاق
کرد احوال و علاقه است ... آن جوان حکیم گفت ... مرا حاجت ... و ... بدنیا که از ... مسرور گردم و ... فرقتش

منزوم باشم گفت پس هرگاه که ترا فرزند و عیال نباشد مرا عیال بسیار است اگر از نصف حقه بگذری مرا
منزوری سازی و از آن شاه زمرد خود خواهی یافت پس تو این شتران را بمن گذار و جای است بی عنایت
و لطف است بی نهایت بسبب تو از فقر و فاقه برایم و بشکر لطفت پردازم آن جوان گفت ده شتر با یک غلام
بتو بخشیدم اما عهد کن که از اموال و اسباب یتیمان و فقرا و مساکین را محروم نسازی خصه و قسمتی بایشان
گفت شرط و عهد کردم و حق فقرا بایشان تسلیم نمایم و چون آن ده شتر را گرفته روانه گردید باز نا د
حرص و حرص بر اغصان شجر طبعش وزیده بحرکت آمد و بجوان حکیم مذکور که ای حکیم تو هستم میدانم که در سرا [illegible]
همشیره و زوجه است یا نه حکیم گفت من مستغنی از زن و فرزند گشته ام و علاقه رغبت موانست از ایشان گسسته ام
خطاب گفت هرگاه ترا زن نباشد و مرا زن و فرزند باشد اگر ده شتر دیگر بمن عطیه کنی و از فقرم بیرون
آری ثواب و اجر از قیامت خواهی بود آن جوان یک یک شتر را خود تصرف نموده نه شتر دیگر باو عطیه
فرمود و گفت شرط همانست که فقرا را از این مال غنی گردانی و سایل را محروم نسازی و ایتام و غربا
و یتیمان را نوازش نمایی مبالغه بسیار نموده خطاب قبول شرط و عهد نموده و شش اموال خود استیعاب [illegible]
آن جوان یک شتر را گرفته روانه گردید باز طمع و حرص غالب آمده و او را گفت که یک شتر بمن واگذار
تا باتفاق بولایت رویم مرا دختریست خوبرو دلربا و او را بزیور هنر آراسته بعقد تو درآوردم و بقیه
عمر بعیش و عشرت با تو بگذرانم آن جوان گفت اگر ترا غرض یک شتر دیگر است تصرف نما و دست از من بدار
که مرا احتیاجی بزن و فرزند نیست اما شرط همانست که گفتم یک شتر دیگر را بخطاب تسلیم کرد و روانه گردید
و از نظر غایب شد آن خطاب پست شتر را نیز گرفته روانه ولایت گردید طی مسافت منازل نموده تا بولایت
خود رسید اما احوال حکیم که [illegible] سوات که حق سبحانه و تعالی مبعوث ساخته نازل گردیده و خطاب را
در بوته امتحان درآورد و بمحک تجربه آزمایش نماید تا اتمام حجت باو شود چون خطاب داخل ولایت شد
اسباب و اموال را در سرایی که بود فرود آورده و غلامان شتران را در صحرا بچرانیدن بردند اهل و عیال او
که بفقر و فاقه میگذرانیدند خبردار گشته مسرور و فرحناک گشتند الخطاب بعد از ضبط اموال بفرزند
و اهل و عیال خود رسیده شب را دریافته بمنزل خود قرار گرفت صبح دیگر بعد از [illegible] بمنزل خود باز آمده
بوسواس سودا گرفتار گشت تا آن سودا در دماغش مشتعل گشته از عبادت و فکر و ذکر حق غافل گشته بورطه
حرص و زیاده [illegible] افتاد و [illegible] خطاب عاقبه بجز زحمت و مشقت روزگار [illegible] و همیشه لباس فقر
و فاقه پوشیده بشوهرش [illegible] که حق سبحانه و تعالی در حق تو لطف بی غایتی فرموده و مال و اسباب بی نهایت بتو

عطا نموده مقتضی عقل است که در خانه خود مسجدی بنا سازد و ابواب نعمت بشکر حق بر دارد و بتکیه حمد
و سپاس ابواب مزید نعمت بیقیاس بر روی خود گشاده سازد بسبب برکت عمر تو گردد و فقرا و مساکین را
نوازش نماید و باعث برکت در مال تو شود آن زن ابواب نصایح گشوده از هر باب سخنهای نصیحت آمیز
و پندهای ملاطفه انگیز برای تقریر نمود او چون لباس تیره حرص و حرص در خود پوشیده و حال سویدای [illegible]
و بگل دل او را گرفته آب صاف نصیحت و پند قلب تیره او را صفا و پاکیزه نگردانید چه با آب زمزم و کوثر
سفید نتوان کرد گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه القصه قول زن نکرده اهل کیان و مصاحبان خود را بتحقیق
و تجسس طلب املاک و باطین و دکاکین مقرر نمود که بربیع او درآوردند شروع در عمارت و زراعت نموده
مدتی عمر خود را به بطالت گذرانید و اگر سایلی باو رسیدی تند و شوخی کردی و اگر یتیمی از او طلب نمودی بیگانه وش
فرمودی و اگر مسکینی بخانه اش وارد شدی اهانت و خواریش نمودی طریقه آن بودی که سریر ملوکانه منقش
چو [illegible] جواهر ترتیب داده هر صبح بتجمل تمام بر آن نشستی و غلامان و ملازمان دست بر سینه بر دورش حلقه زده
و [illegible] و فتق مهمات خود کوشیدی و بقبض و بسط معاملات خود مشغول بودی روزی آن حکیم ملک خلقت
بصورت سایلی بمنزل آن خطاب حاضر گشته بر او سلام کرد آن خطاب نیکار اعراض ازو نمود بجواب تیغ
نمود [illegible] نظر بر غلامان و کارکنان ساخته و با احوال حکیم نپرداخت آن حکیم ملک نیز پرداخت آیا حکیم
ملک سیرت گفت ای خواجه مرا میشناسی خواجه گفت چه دانم که تو کیستی و از کجایی آن ملک گفت من آن حکیم
که در غربت و ولایت با تو بطریق حکمت و طبابت گسترانیده و برفاقت مدتها با هم بسر میبردیم روزگار
نا پایدار مرا بورطه فقر و فاقه انداخته و محتاج بدرهمی ساخته متوقع از تو عطیه درهمی هستم مرا عطیه فرمایید و ثواب
او را در یوم الحساب دریابید الخطاب بی مروت رد و منع آن سایل نموده با نواع اهانت و خواریها او را
دور نمود و غلامان را فرمود که او را بیرون نمایند و از خانه اخراج فرمایند که الحال دعای او خواهد کرد
که اموال و عقار و اسباب آنچه هست از من است و طمع در املاک و اسباب من خواهد کرد غلامان و خدمتکاران
بشدت تمام گردا و جمع گشته از خانه بیرون کردند آن ملک بزبان حال گفت اللهم احرمه [illegible]
محروم سازد او چند تیر دعایش بهدف اجابت رسیده در یوقت که باز نظرش حیران نموده و در دست بنا
نشیمن که خشتی از دست او جدا شد و طعمه نظرش گشت طاقه صفه هر دو چشمش رسیده حدقه اش از حوصله
دیده بیرون افتاد و از اوج سریر عجب و تکبر بحضیض خاک مذلت افتاد و مدهوش گشت غلامان از هر سو
روان گشته از خاک مذلتش بر داشته بکرسی دولتش بحکم سر کشیدند بعد از افاقه شروع بفغان داد و [illegible]

نموده از وجع درد کرده وصفت برخود پیچیده راه فلک طی میکرد و غبارست بر سطح ارض نشین میبود
و چون اوراق اشجار لرزان و طپان میبود از اضطراب زمانی ساکن نمیبود و بنظارش رسیده حکیم را طلب
کند و مداوای خود از او درخواهد غلامان را امر فرمود که مردمان از منزل بیرون شده گردیده تجسس آن
شوید و تفحص نمایند و در هر مکانش که یابید نزد من آرید غلامان از هر طرف بطلب حکیم روانه شدند و در بازار
و محلات چون از حکیم معدوم شده اثری از ان ندیدند و خواجه از درد پیچان میبود و خواب و خورد برو
حرام گشته زمانی آرامش نیافته و از شور و غوغای همسایگان از دور و نزدیک خواب و استراحت
نکردندی و زن و فرزند از عمرش بیزار بودندی منت پنج برین بستر هلاک خلاص در مهمات او بهم رسیده و رخنه در محاسات او
بظهور آمد گفت بدارو کیفه انفاق بخیلی کشیده ی و مبلغ عظیم گرفته هر روزه نقصانها را رسیده ی واز مال
تمتع ندیدی باندک زمانه مال و اسباب خواجه روی بتلف نهاد هرچند ضبط و محافظت بیشتر مینمود و حوادث
روزگار بیشتر او میرسید چو آید بود توان برکشید چو برگشت زنجیر بالکلیه تا زمان فقر و فاقه
رجوع نمود بمصداق کلمه شریفه یرجع الی اصله بوره فقر فقط و سایل کف شده از در و اها طلب نفقه کردی و
از شرابها سؤال قوت ضروری نمودی و از خانه و منزل بیگانه گشته شبها در کوچه مسکن ساختی و در خت استراحت خوابی
در بازار انداختی تا انکه بشی الشاه ... کذارش بجا بازار افتاد و شبی بود که صرصر باد دی سرما خوابش
ساختی و آتش از تهب تند با دسرما زهرا فروختن نداشتی بشی بود که از تیزی کیش دیو بر حذر بودی و چشم
حیوانات از نگریستن خیره ماندی و سب ملک رخته رسید رمیله که نزدیک بان شد و ملک از منزل
بسیح نزول نموده ارض را مسکن ساز و ازین معنی بیشی بملک رسید ملازمان سلطان بمقام تفحص در آمده
کوری را یافتند که در راه خوابیده و مردم دیده اش از نگریستن بازمانده در مقام خطابش و عتابش
آوردند و ملک امر بزندانش فرمود ملازمان و پیادگان سلطان آن کور را کشان کشان بظلمات زندان
انداختند آن خطاب اعمی چون خود را اسیر زندان دید تن بر مرگ نهاد و افسوس از دوب اموال و ایام
ثروت خود میخورد بزندانش اجل همراه محبوس تو اسیح ترحمهای افسوس مدتی در زندان بمقدقات
زندانیان روزگار بسر میبردند تا روزی آن حکیم ملک فطرت نزد او حاضر شته گفت ای خواجه چون است
حال تو بعد از فنای مال تو چون میگذرانی بفقد اسباب خود و چسان بر تو میگذرد فقر و فاقه از ظلمت آباد زندان
امتحان اعمی گفت تو کیستی و بلطف و مهربانی ام میپرسی بپرسش ریخته فرمنه گفت من همان حکیمم که در فقدان
ولایت با تو رفیق بودم و تو با من شفیق و مهربان بودی بشارت میدهم ترا که عنقریب ترا از رسیده حال زندان

خلاص خواهم گشت گفت بسبب خلاص من چیست بعد از آنکه چنگال عقاب عتاب گرفتار گشته ام گفت فردا
پادشاه شمس ملکت را بزنجیر غضب خواهد کشید و بجای او زندانش بیرون آورند چون ترا شاه بهتی است
بارو از روی اشتباه ترا خلاص خواهند که چون بسبب از زندان بیرون خواهی آمد چون این بشارت را
از حکیم شنید چنگ در دامن او زد و بجای کلمات اقاله و ملتمس برآمد و حکمت و ظرافت چشم مرا چنانکه دانی
آن حکیم سرگشت و زانه سرمدیت بر چشمش کشید چنانکه دید و از زندان بیرون آمده از نظرها غایب شد
چون جا مال لیل و نهار پرده ظلمات شب از پیش چشمه آفتاب شکافت صبح سر اسمی را از سر در بصر پدید آمد
که نور آفتاب در نظرش تیره و تاریک بودی و روشنی ماه در نظرش تیره و تاریک بودی و روشنی ماه در مد
نظارش در خسوف ماندی عالم نوزانه بنظر آورد و در حال خود متفکر بود که فلان سلطان آمده باشتباه او را خلاص
کردند و نظر و منظر ک آورد و ند چون قلم تقدیر با تخلاص آن بر لوح محفوظ جاری شده بود همرا و وزرا و مقربان ارکان
ملک مصلحت چنین دیدند که طویله سرکار خاصه را باو سپارند و منصب امیرشرف طویله خاصه باو نامزد نمایند
و بخلع فاخره او را سرفراز کردند و آن شمس نیز از ورطه غضب خلاصی یافته از زندانخانه بیرون آمده بمنصب خود
استقرار یافت آن اعمی بخدمت خود مشغول گردید و علوفه اسبان انچه شایسته بود ان داده تحسین و پسندیده
افتاد و آن حکیم ملک طینت باو رسیده بسبب امتحان از او سؤال نمود چون می بینی حال خود را بعد از خلاص
از ظلمات زندان تیره رجوع کرد و گفت اگرچه از آن زحمت خلاص گشته ام اما بزندان طویله افتاده ام
و نجات از این خدمت از خدا میخواهم آن ملک حکیم گفت بشارت باد ترا که فردا شمس شهر جان عزیزش وداع
خواهد کرد و ترا بمنصب او منصب خواهند نمود و این خبر را با آن خطاب رسانیده غایب گشت صبح افق کلوی
شب را فشرده چون خفقان او در دلش ریخته کوکب حیات شمس از مغرب تقدیر در شب ظلمت پاد عرض شد
که شمس از منصب حیات معزول گشت سلطان خطاب را طلبیده امر عسس و ولایت را باو تفویض نمود و بمنصب
جلوداری نیز سرفراز گردید مدتی مدید در آن خدمت بسر میبرد آن حکیم روزی بر او ظاهر گردید گفت او را
خلاص از خدمت اسبان سرکار چون میگذرانی و درین منصب جلوداری عجیب گفت احوال میگذرد و اما هر صبح که
بخدمت می آیم از خوف صولت و غضب ملک اندیشه دارم و ایام خدمت به تشویش تو فتن آتش غضب ملک
میگذرانم و نزدیک پادشاهان آتش است سوزنده الحذر از قرب سلطان الحذر امید آن دارم که از این خدمت
نجات یابم آن حکیم گفت بشارت میدهم که عنقریب جمیع شکوه ملک فقدان و ولایت خواهند آمد و علم شکوه داد
بنظر ملک جلوه خواهند داد و پادشاه حکم فرمان رو خواهد کرد و منصب او را بتو تفویض خواهد نمود اندک زمانه

گذشت جمعی از عمال و رعایا و ارباب مناصب انوشیروان شکوه و گله آمده و او را از اوج منصب وزارت
بحضیض عزلش انداخت بعد از آن فرمان فرمای انوشیروان بتصرف قبضه اقتدار او قرار گرفت جمعی کثیر
از خدم و حشم روانه انوشیروان گردیدند قریب بدو ششماه که از منصب وزارتش گذشت آن حکیم از عالم
غیب در رسید نزد او حاضر گشته بعد از سلام و تحیت گفت چونست حال تو بعد از جلوداری منصب وزارت
انوشیروان گفت اگر وزارت پادشاه با من نبود در آن مرتبه رفاه حال مرا گاهی حاصل بود از خوف شکوه
و عزل از منصب آسوده بودم و تزلزل و اضطراب در خواب و خورم نبود حکیم گفت که ترا بشارت میدهم
که باندک زمانی که گذرد ملک وزیر خود را بتقصیری در نطع دیجور بزیر تیغ جلاد مریخ مهولی براه عدم خواهد فرستاد
ترا وزیر مهمات و وکیل معاملات خود خواهد ساخت زمام ملک بکف اختیار تو خواهد گذاشت بعد از چند روز دیگر
پادشاه وزیر خود را بقتل رسانید و کس بطلب انوشیروان فرستاد و چون انوشیروان باشاره او رسید
سرانجام مهام خود نمود متوجه درگاه گیتی پناه گشته بسرعت تمام بسعادت شرف ملک سرفراز گردید (?)
زمانه منصب وزارت خود بتفویض نمود بر سریر عالی وزارت تمکن و فرمان فرمای کل عالم ... بالخطاب
گفت یک آرزوی مرا هست که اگر آن آرزو بفعل آید خواهش من در دنیا تمام شده باشد حکیم گفت چیست آن آرزو
گفت ملک عالم تمامت اگر بقبضه اقتدار من در آید آرزوی من تمام است حکیم گفت این شخص ... (?)
و بمجلس تو حاضر گشته او را بشناس گفت بنظرم غریب می آید ندیده ام او را هرگز حکیم گفت این
این شخص است که ... و او مظهر است بر همه کس این ملک الموت است که بقبض روح تو آمده انوشیروان چون
این را شنید باضطراب آمده و تزلزل بر اعضایش راه یافته زبانش بسته گشت روح او را قبض نمود
و از این تیره خاکدان بآن سرا شتافت آن حکیم ملک ظاهر نمود که اگر مملکت آسمان و زمین داشتی هر آینه فوق
آنرا خواستی و از حرص و طمع بهیچ مرتبه راضی نگشتی و در میان آنچه اندوخته اند و جمع کرده اند جان را
تسلیم نموده بعذاب آخرت خواهد بود اگر توبه و انابت حق نماید تا قضا نرسیده باشد ... (?)
در جهنم مسکن خواهد بود خوش سعادتمندی که قلع شجره حرص را از طبیعت تواند بر انداخت تا بسعادت بهشت
و درجات فایض تواند گردید این حکایت ازان راه است با آنکه صاحب حرص بهیچ مرتبه راضی نمیشود تا حرص او را
بجهنم برساند نعوذ بالله من ذلک الحرص حدیث ششم روی ثقة الاسلام فی الکافی عن علی عن ابیه
عن النوفلی عن السکونی عن ابی عبدالله ع قال رسول الله صلی الله علیه و آله من ترک معصیة الله مخافة الله تبارک
و تعالی ارضاه الله یوم القیامه ... آسمان هدایت نماینده خلایق را بجاده سعادت

حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود کسیکه ترک معصیتی کند از برای خدا
در حالتی که ترک کردن او از خوف حق تعالی باشد و بگذرد از معصیت مرضات او را حق عز و علا
آن بنده را در قیامت هر چند ثواب که او از معبود خود راضی شود و راضی ساختن حق سبحانه و تعالی بنده خود را
در قیامت به پاداشی که او از بهشت عطا فرماید پس ای عزیز ترک کن معاصی را نه از خوف حاکم و سلطان
و نه از جهت قدرت بر معصیت زیرا که ترک معصیت ازین جهات کس مستحق اجر و ثواب نمیشود بلکه اگر ترک
معصیت با قدرت مرضات او را از خوف حق تعالی کنی که امری دیگر مخلوط درین ترک نباشد مثاب خواهی بود
چنانچه از ابن بابویه در المحاسن از حضرت علی بن الحسین علیه السلام مرویست که در زمان بنی اسرائیل شخصی بود که کار
و عمل او چنین بود که هرگاه شخصی حیات مستعار را وداع میکرد تا او را در تنگنای قبر جای داده باشند نبش قبر او
میکرد و کفن او را می دزدید و یکی از پادشاهان آنها بیمار گردیده بخاطرش رسید که مبادا اجل موعود رسیده باشد
و از دار دنیا رحلت کنم آن مرد کفن از تو بیرون کند و در قبرت برهنه گذارد و آن کفن را باز طلبیده گفت
که ای تو چون ... گفت خوب کردی امری ناشایسته در عالم هیچ یک از تو بظهور نرسیده و در ... (?)
جار و همسایه خود اهتمام مرعی داشتی گفت مرا بتو حاجتی است گفت حاجت خود بیان فرما موافق خواهش تو
بجا آورم آن مرد ... دو پارچه کفن را از وی ... گفت هر یک ازینها بنظرت خوب آید
بتصرف خود در آر و دیگری بمن گذار که مرا با آن کفن کنند بشرط آنکه بعد از فوت من نبش قبرم ننمایی
و کفن مرا از بدن ... نکنی آن نباش در گرفتن کفن مضایقه بسیار کرد که آخر الامر راضی شده
کفن بهتر را قبول نمود و شرط کرد که کفن او را نبرد و او را برهنه نگذارد و آن مرد بیمار در آن مرض فوت شده
و او را کفن و دفن نمودند آن نباش بخاطرش رسید که باید کفن هم بدزدد دیده در عالم ممات چگونه مخبر خواهد
شد از بردن کفن که آشکار شد آن کفن را بر قبر او حاضر گشته نبش قبر او نموده خواست که پیراهن کفن
از تنش بیرون کند صدائی از روی هیبت شنید که مکن آن نباش ... خوف تمام بهم رسانید و بیرون آمد
و قبر او را پوشانید و بخانه خود آمد فرزند و عیال خود جمع آورده گفت من چون پدری بودم شما را ...
گفتند که خوب پدری بودی و حق ما پدری بجا آوردی گفت مرا حاجتی است گفتند حاجت خود را بگوی
گفت وصیت میکنم شما را که هرگاه وقت موت من رسد و از دار دنیا که رحلت کنم آتش افروزید و مرا با آن
آتش بسوزانید بعد از سوختن استخوانهای مرا کوبیده و ... رمیم سازید و در هنگامی که باد تند آید نصف آن خاکستر را
بباد دهید که بدریا فشاند و نصف دیگر بصحرا منتشر سازد و اولاد وی نیز وصیت او را قبول کردند ... (?)

[illegible]

عمرش بنهایت رسید عمر عزیز را وداع نمود فرزندان بوصیت او عمل نمودند او را سوختند و خاکسترش را نصف بدریا و نصف بصحرا فشاندند حق سبحانه بقدرت کامله خود امر بصحرا نمود که هرچه از خاکستر این شخص در تو است فراهم آور و بدریا حکم فرمود که هرچه در تست جمع کن پس امر کن او را زنده نمود حیاتی تازه بلطف فرمود با وخطاب فرمود که ای بنده چه باعث شد بر اینچنین وصیتی کردی گفت بیحجاب عزت قسم که کردم این را مگر از خوف و ترس من مرتکب این فعل گشته خطاب رسید که در قیامت راضی کنم خصمان ترا باعطای فردوس تا از تو راضی شوند و خوف ترا بایمنی مبدل سازم و بیامرزم ترا و کرامات ترا ببخشم و بجنت الماوی رسانم ای عزیز از غضب واحد قهار بترس و از عذاب او اندیشه کن آنچه حق خوف است بجا آور باشد که سبب آمرزش تو شود و از چنگال عقاب خلاص سازد چنانچه در حدیث از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وارد شده که آنحضرت فرموده اند که مؤمن میانه دو خوف است اول گناهی که گذشته است نمیداند که حق تعالی در جزای آن چه خواهد کرد و با او در قیامت چه خواهد کرد دوم آنکه باقی عمر خود نمیداند که چه کار خواهد گذشت و چه کسب خواهد کرد پس او هر صبح که از خواب بر می آید خائف و ترسان است پس صلاح آنست که خوف الهی در دل جای دهی و از ترس دوزخ و عذاب بیشمار از آن جبروت بر ساعتی بکوشی که مرتکب مناهی نگردی گشت پس جمعی که در ورطه معصیت افتادند و خوف الهی در دل ایشان نیست و عذاب آخرت و سوختن بآتش جهنم در خاطرشان خطور نکرده لهذا بدریای معصیت فرو رفته اند بر خلاف جمعی که خوف خدا را فراموش نکردند و خوف دارند از حق است هم او قال اگر حساب بری از خدا در تو شده چنانکه میبری از مردمان حساب الخلایق باید که خوف و بیم از خدا داشت که قادر علی الاطلاق است و عذاب او شدید است چنانکه ابن بابویه نقل کرده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر درختی رسیده بود در آن روز هوا بغایت گرم بود که از تابش تابه آفتاب ماهیان بکناره دریا گشتی و از حرارت عین آتش مرغان هوا پر سوخته عقاب صفت در نظر پنهان بودی و از شدت احراق هوا قرص قمر در تنور فلک سوخته گشتی آنهار از حرارت بغایتی گرم گشته که آتش از او افروخته شدی و گردباد در صحرا از غایت گرما شعله جواله بنظر آمدی و سنگریزهای دشت نمونه اخگر بودی ناگاه شخصی در آن صحرا حاضر گشته لباس و جامه بیرون کرده برهنه در آن صحرا و زمین گرم و شراره آتشکده بودی غلطید و بدریای آتش غوطه میخورد و سر در دی خود را بان زمین تفتیده میمالید و میگفت ای نفس بچش لذت حرارت عذاب را که عذاب الهی در آن آتش عظیم تر و شدیدتر است بعد از آنکه مکرر غوطه در آن دشت چون چشمه آتش خورده بیرون آمد و لباس خود را در پوشید حضرت رسول الثقلین او را طلب فرمودند که ای بنده خدا کاری که امروز از تو دیدم از غیر ندیدم چه چیز ترا باعث گشته بر این فعل

گفت خوف و ترس الهی مرا سبب شده که بنفس خود چشانم گرمی عذاب را تا بدانم که عذاب الهی شدیدتر است که تاب و طاقت او ندارد حضرت فرمودند که تو از خدا ترسیدی آنچه شرط ترسیدن است بدرستی که پروردگار تو بملائکه بتو مباهات کرد با ملائکه سموات پس باصحاب خود فرمودند که نزد او شوید تا شما را دعای خیری کند اصحاب نزد او رفته استدعای دعا نمودند گفت خداوندا جمع کن همه را بر هدایت و تقوی را توشه آخرت ما گردان و بازگشت ما را بسوی بهشت کن ای غافل اگر زمانی بهوش آیی و بفکر عذاب آخرت و عقاب الهی افتی در آیینه دل شیطان را از خود دور کنی و با هوا و ضلالت او از راه نروی از معصیت باز گردی و از کردار و افعال ناپسندیده خود نادم و پشیمان خواهی گشت نقلست که ذوالنون مصری گفت روزی بمجلس طبیبی رسیدیم دیدیم جمعی بیماران دار غرور دنیا او را احاطه کرده هر یک مرضی مستعد گردیده بطلب عرض حال خود مینمودند و آن طبیب بنظاره نظر کرده و با دوا و نسخه مناسب معالجه ایشان مینمود من نیز نزدیک آن طبیب گفتم معالجه ذنوب و معصیت از تو درخواست دارم [illegible] گرفتار گشته ام مرا دوائی عنایت فرما که دفع مرض معصیت نماید چون آن طبیب لبیب تأمل نمود بسرعت انتقال ذهن بادراک رسیده و بکثرت حاذق تشخیص داده مرض نمود گفت بگیر عروق فقر و درویشی را و ورق برگ صبر و اهلیلج خشوع و ابریج تواضع را و در هاون توبه بشکن و در آن تسبیح قوی او را سحق نرم ساز و با پاتیل توفیق کن و آب خوف و خشیت بر آن داخل کن و آتش محبت در زیر آن برافروز تا مطلم اودیه را بحرکت آرد تا بجوش آید بعد از آن بمروحه و باد زدن حمد او را از جوش فرو نشان و در قدح مناجات ریز و آب توکل ممزوج نما و بملعقه استغفار او را متحرک ساز و بهم برآر بعد از آن نوش فرما و باب ورع مضمضه نمای که هرگاه این ادویه عمل نمودی از مرض مهلک ذنوب خلاص خواهی گشت و علاج او از معصیت از تو میشود ای عزیز اگر این صفات حمیده را مداومت نمایی خصایل پسندیده را ملکه خود نمایی به تحقیق ترا از مرض معصیت شفا خواهد بخشید و وجود تو [illegible] اعمال حسنه پاک و صاف خواهد نمود و مستحق شفاخانه الهی خواهی گردید

مجلس ششم نقلست از عبدالله بن مسعود که گفت در زمان بنی امیه زنی بود مغنیه که جام غنای او ارباب صوفیان خمخانه ایشان را برقص آورده و نغمه زیر خروش شکست در صف هر جمع خروش ان جانان انداخته از صوت نغمه چنگش چنگ فلک را از نوا انداخته و بربط مرغان چمن را بفغان آورده و نوایش همه جوانمردان را در مقام حیرت باز داشته و در حسن و جمال بی نظیر روزگار و در خوبی و کمال اسلوبی خوش رفتار تو گفتی یوسفی است در حسن یا زلیخاییست در نزاکت طبع و لطف غمزه هنه و دی جادو فتنش دل مردمان را بجادویی گرفتی نرگس فتانش فتنها انگیختی تا صید دلها از ابرو کمان و تیر مژگان کیرایش در جان کرفتی

سلسله دل اهل حال در گیسوانش مقید گشته در رشاقت قد و اعتدال قامت سرو سهی را از نظر انداختی
و در خوش خرامی و رفتار کبک دری را خجالت ساختی بیت جوانی در لطافت آنچنان بود که حسنش فتنه پیر و جوان
بود سهی سروی که هر جا پا نهادی پی گردی جهانی مبتلا شد رخش چو گلزار بهار شد خانه‌های اولو
الالباب که صادر و وارد در هر جا بودی و آب طراوتش و چنان بود که چون عنبر چهره آفتاب بر گردن افق حمایل کردی
آن زیبا شمایل بر کرسی ابروش فلک گرد از زهره صفت رامشگری عشاق چون هاله قمر بر گردش طوق
بر سریر مرصع ملکان گواهر و لالا تکیه کردی و عاشقان بیدل پروانه صفت آن شمع شبستان خوبرا
طواف نمودندی نرخ و تسعیرات قوت سلطنت اش محتسب فسق و فجور شبی به ده دینار بسته که خریداران متاع
صحبتش اگر سرمایه داشتی خریدار گشتی و الا آرزوی تمام بخانه بردی بسبب نرخ گرانی درج یاقوتش
پس جماعتی از حالات تهی دستی و تنگ مایگی چهره با رنگ گشته روی زردی کشیدی و بمهلکه قرض افتادی
در الفتام و محله از کثرت خلق راه آمد و شد تنگ گشتی و از وسعت خوی آنکس ارزنده فاطر اران در ریختی
و از لطف و مهربانی کسی را محروم نساختی بیت کم گشته خیال دوانش در تسلیم بر مراد هر کسی میزد قدم از زبان
علم آشوب بر بام زده طبل خوبی بنام هر صاحب جرءتی بنوازش آورده شور و غوغای عجیبی در آن شهر انداخته
آوازه حسن عالم گیرش بآفاق رسیده روزی بحسب اتفاق جوانی زاهد از ولایت به حوالی خانه آن مغنیه
گذارش افتاد ناگاه نظرش بر رخسار بی‌مثالی افتاد و مرغ دلش در دام زلف او گرفتار گردید و ناوک
دلدوز او بیک نظر رخنه در جانش کرده مبتلای عشق او گردید مفتون جمال او گشته دل از دست داده
و از پای در افتاد و جامه پارسائی را بدست هوس دریده بچهره ناموس خط نیل رسوائی کشیده اساس خانه ایمان را
بسیلاب شهوت داده و خار خار معشوقه در گریبان جان خود افکنده باغوای شیطان نفس شهوت تمام خواهش
از جاده مستقیم هدایت بر تیه ضلالت افتاده و بورطه فسق و فجور مبتلا گردیده کار عقل عاقبت اندیش در هم کشیدی
و از آن ترانه سرودی بیت دل عزیز بزلف بتان چه دهی بمفت یوسف مصر را بکاروان چه دهی تا کی
بغزالان قدس خواهد بود هزار نگار رنگ نفس را بغان چه دهی ز اشتیاق تو فرخ دس نهید دل خویش
چو غنچه دل بتماشای بوستان چه دهی و گاه نفس سرکش اماره گریبان گیرش گشتی و این نغمه ترانه سنجی نمودی
بیت بیا ای پری نام ساقی لقب بمن بخشان ز شیح جام طرب ز جور و فا بانوی روزگار چو جم گشته هرگز
صد هزار سودای عشق آن مغنیه در دماغش جا کرده اضطرابش آورده نه روز طاقت صبر داشتی و نه شب آرام و شکیبایی
روز بروز عشقش در تزاید بود احوالش در تزلزل متحیر در کار خود گشته و توسل بدعا جسته فایده و اثری نداد نفسی

برکرانی

پیراهن طاقتش چاک کرد دید آخر الامر بر در دلها افتاده از هر جا چیزی جمع آورده تا وقت بیشه شوق مهیا کرده با او
بخلوت نشسته و از گلستان صحبتش گلی چیده از اهل ثروت و لباس عابدانه و پا سطر از نقره و طلا عاریت در برش
با انواع تکلفات و بویهای خوش خود را معطر گردانیده و منزل معینه شتافت چون او را دریافت سلام و تهنیتش
و خواندن آن مغنیه مجلسش بر سریر صحبتش نشانیده با یکدیگر از هر نوع سخنان عاشقانه در امور معشوقانه در بازار
معرفت مزج نمودند طعام و شربت نوشیدند و به بستر راحت آرمیدند آن جوان عابد اراده خلوت نموده دست را
برگشاده عنان نفس به معشوق نموده ساخت ناگاه دست از آن کشیده از کار خیالش به تزلزل افتاد دهشت و اضطرار
سراپای او را احاطه نموده رعب و خوف در دلش جا کرده که بی اختیار اشک از چشمش وزیده آن ترا وش نمود
خطاب بنفس خود کرده که ویل بر تو که ضایع و نابود ساختی عبادت چندین ساله مرا و بمهلکه فسق و فجور انداختی از راه انتشار
و فریب تو در این کار گره ای و شعله نفس خود نمودی و بمعشوق خود پرداختی چون آن مغنیه آن جوان عابد را متحیر یافت
گفت در دولت چه خطور نمود و بخاطرت چه رسیده بحیرت افتاده زمام صحبت از دست داده اگر در صحن و فضای
خانه از در مجالست آمدی در اندرون خانه رویم و در را بسته سازیم تا بیگانه بر حال ما آشنا نشود و خلوتی آید
هر راه کرده دست آن جوان عابد را گرفته در درون خانه شد و در را بسته بصحبت نشستند چون هنگام گوید
مغنیه گفت اسباب صحبت مهیا گشته اگر خواهش کنی کلید فتح ابواب ترتیب آن جوان عابد چه خواست
که به تحصیلات مطلب پردازد و کام دل را از شربت وصال شیرین سازد و بهنگام وزیدن نسیم سحر طبیعی گیاه برجهد
بلند و شعله رخسار گلرخ آن شمع صفت از پا در آمد خوف الهی در دلش رخنه کرده وحشتی در قلبش افتاد و خون در رگ
ابرش شده که مرغ روح از قفس جسمش پرواز نماید آتش صرخ و انفعل بشاشه در خاطرش جا کرده مضطرب و رعشش
گشته مدهوش گردانید زیرا که افعال قبیحه با برودت مقدس و مغنی نیست و بر اعمال ناپسندیده اگاه است
و جزای عمل و مکافات فعل با دست التماس دارم که دست از من باز داری و مرا از خانه بیرون کنی که تو به
و انابه بدرگاه رب العزة نمایم شاید بکرم او مرا بحل رساند و بلطف او بخشد مرکب مغنیه گفت عجب حالتی
در تو ملاحظه میکنم بسیاری از عشاق آرزوی چنین وصالی دارند و امیدوار چنین مکافاتند و گوش فرح بخش مستند
که بمثل معشوقه و محبوبه در حسن و جمال دست مقصود در گردن مراد حمایل کرده‌اند و آنانی اینها را میسر نمیشود و تو قدر این
نعمت را نمیدانی که از برای تو میسر گشته در جا نشسته و سوس اوقف بهر از تو میت و مطلع به احوال تو ام معشوقه
خود در کنار ترا دولت وصال روی داده از تفرقه باز آمده در صحبت مشغول باش آن جوان گفت ترس خدا و خوبت

روز جزا مرا ازین فعل باز داشته به یقین دانم که جزای عمل خود خواهم دید مرغانه به دست از معصیت من بدار
آویخته از درهم و دینار که بتو دادم او را بتو عطیه نمودم مغنیه گفت کوی تو هرگز مثل این کار نکشته و این بار شر
نکشیده چنین مشوش گشته آن جوان عابد قسم یاد نمود که هرگز یار فسق و فجور نبوده ام و راه بادیه ضلالت
نه پیموده ام آن مغنیه از اسمش پرسید گفت پیش از ورود نام من عبدالطالح بود الحال اسم من عبدالباقی گردیده
در ریدم تا بروز کار رخصه باز؛ یعنی که مرا لطف فرموده عاقبت بمبالغه تمام از حجرهٔ مغنیه بیرون آمد نعره زنان
و فریاد کنان بعبادتگاه رفته شروع بتوبه و انابه نمود و از فعل ناشایسته خود ندامت و پشیمانی داشت مغفرت
و آمرزش از رب خود خواست چون آن جوان عابد از خانهٔ مغنیه بیرون آمد خوف الهی در دل آن مغنیه جلوه گر شد
و اضطراب در قلبش مستولی گشته نزدیک آن رسیده مدهوش گردید بتامل و فکر فرا که خطاب بنفس کرد
که آن جوان با خواهش و شهوت بقیهٔ نفس سرکش از خوف خدا و عقوبت روز جزا معصیت لذت گذشت
تو در چندین سال بخواهش و شهوت خود عمل کردی و تابع نفس شیطان گشتی هرگز عقوبت روز جزا بخاطر نیاوردی
و نتوانستی ترک این عمل قبیح را درین مدت بکنی وای بر تو ای نفس که فردای قیامت با آتش سوزنده جهنم
خواهی سوخت شروع بگریه و زاری نمود در دل عقد توبه بست و نیت را خالص نمود با حق سبحانه و تعالی شرط
و عهد نمود که توبه خود را استحکام دارد من بعد مرتکب هیچ معصیتی نشود و شرط با خود نمود در دل عقد توبه کرد اگر
آن جوان عابد را پیام عقد دادم و مهر دین خود را از او استفسار نمایم و بعبادت حق روزگار گذرانم شاید که
مافات شود و بسبب ملامت مو مهلت قرب بآن جوان عابد از آتش دوزخ در روز دوم بعد از آن اسباب خود جمع نموده
بعضی را در راه خدا بمستحقان داده و بقیه بخانه عابد شتافت هر از تردد و تفحص بسیار منزل عابد را یافت و بدید
او را در سجده یافت که جبهه را بر زمین میسود و بگریه و زاری استدعای قبول توبه و انابه را از درگاه حق سبحانه می نمود
آن مغنیه بناچار صبر نمود که آن عابد از سجده فارغ گشت از آداب سلام و تحیت بر او نموده بعد از آن کشف روی خود
نمود چون آن جوان را نظر بر روی دلربای او افتاد فریاد و غوغای واغوثاه واعصیتاه من غضب الجبار و من عذاب
النار بلند نمود باضطراب در آمده رعشه و تزلزل در وجودش افتاده بیهوش گردید و علامات موت از او ظاهر گشته روح
شریف از جسد پاکش مفارقت نمود و از این جهان فانی درگذشت اهل و عشیرت بتعزیه او پرداختند و قوم تعالی
نموده نماز بر او گزاردند بمنزل خاکش سپردند آن مغنیه گفت من با خود عهد نموده بودم که اگر این جوان عابد مرا بسم
عقد در آید بقیه عمر را در خدمت او گذرانم چون بخت ناسازگار بود محروم از وصال گشتم اگر او را برادری باشد

که تا آثار صلاح از او ظاهر است بعبادت بسر برده باشد بعقد او در می آیم که شرط خود وفا کرده باشم و الا بخانه خود
مشغول بعبادت گردم مغنیه را گفتند که آن عابد را برادری است در کمال صلاح و عبادت و در غایت فقر است
و قناعت روزگار میگذراند بصوم و صلوة می پردازد و بی تمکنی که از آن شریعت دارد که نکاح و پیرو ان ضرورت
نه بندد و بفقر و فاقه سر انجام یابد مغنیه گفت مراد من است اگر قبول کند که مرا بعقد خود در آرد آنچه دارم
با و بگذارم که او از فقر بر آید و من بعبادت حق او از معصیت پاک گردم و بعبادت مشغول گشته باقی بقیه
عمر گذرانم نزدیکان آن عابد برادرش را طلبیدند عرض حال مغنیه را بسمع او رسانیدند قبول عقد او نمود در ساعتی
عقد مغنیه را با برادران عابد بستند و مدتها بعبادت و حق پرستی با هم بسر بردند خوف از خدا بسبب ترک
افعال قبیح او گردید آن مغنیه از کثرت عبادت یکی از عابدان زمان خود شده مشهور عالم گردید رحمة الله علیها
و مع التوابین ای عزیز بدانکه چابک سواران میدان بندگی بکشیدن عنان توسن شهوت گوی سعادت ربوده اند
سالکان طریق پرستی بپوشیدن دیده شوخ چشمی از خواهش نفس ابواب فیض بر روی خود گشوده اند بلکه
نوشان مجلس لذت ساغر عیش طلب ریختند و شربت کرامت فیض الهی نوشیده اند و تقوی فروشان
بازار خلیه از بلا رغبت شاهد است گردیده هشیاری دامن خود را از آلایش معصیت کشیده خود قرب الهی
پوشیده اند اگر تو هم توانی حلقه بندگی در گوش کش و از کید نفس اماره بر حذر باش تا ترک این طبایع
عادت شود دیو آرزو را دامن همت کوتاه کن و ترا خلعت عفو و آمرزش سرافراز سازند چه اگر لذت
ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی این حکایت ارشاد رسید بلکه خوف خدا سبب ترک معصیت
میشود و گمراهان بادیهٔ ضلالت را براه مستقیم هدایت میرسانند **حدیث نهم** روی ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی عن
عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد عن فضالة بن ایوب عن السکونی عن ابی عبدالله علیه السلام قال قال امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام
الدعاء مفاتیح النجاح و مقالید الفلاح و خیر الدعاء ما صدر عن صدر نقی و قلب تقی و فی المناجات سبب
النجاة و بالاخلاص یکون الخلاص فاذا اشتد الفزع فالی الله المفزع باسناد مذکور از اوثق کتب احادیث و خطیب
خبر روایت از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که گفت حضرت علی بن ابیطالب علیه الصلوة و علیه السلام میفرماید که دعا
مفاتیح است از برای فلاح و رستگاری و بهترین دعا آنست که از سینه صاف و پاکش از وسواس شیطان و صدرا از کدورات
نفسانی صادر نماید و از روی خضوع و خشوع صادر گردد و دعایی که در مناجات در دل شب
بگردانات ... و چشمها از خواب بسته اگر چشم تو بیدار و دل تو هشیار ... در آنحضرت معبود عرض نمایی
در مناجات به یقین سبب نجات تو خواهد شد و دعایی که از روی اخلاص ... و سبب خلاصی تو از عذاب

و بلیات دنیا و از عقاب و عذاب آخرت خواهد گردید پس هرگاه عارضه دنیویه تو را پیش آید دعا
بمقام جزع و فزع در آری که حق سبحانه و تعالی محب جزع و فزع است و ملجأ و مرجعی سوای او نیست ان العزیز
سعی و جهد کن در دعا بحیثیتی که کلید مطلب شود و مفتاح مقصود گردد و باطن خود را از صفات مذمومه
مثل حقد و حسد و کینه و بغض و غیر اینها صاف ساز تا تیر دعای تو بهدف اجابت رسد از جواهر در روی دیده
هدی حضرت علی مرتضی علیه التحیه و السلام مرویست که چهار شرط دعا باجابت میرسد اول حضور نیت در طلب خود
از روی جزم و یقین دوم اخلاص نیت که سوای او مرد دیگر نباشد سوای توجه امری دیگر نکرده سوم معرفت
مسئول را یعنی داند که طلب مقصود خود از پروردگار واجب الوجود نماید و آن جناب با جلال جهت جمیع هیچ کم
در ذات او متصور نیست و علم او محیط بجمیع جزئیات و کلیات است و قدرت او عام است و بر جمیع اشیا تعلق میگیرد
فاعل خیر است و صدور شر از آن محال است و صفات کمالیه او عین ذات است و از وصمت عیب بری است و از شایبه
نقص بری و مبرا خالق عالم است و جمیع موجودات با و محتاجند و عالم افلاک و عناصر بوجود او قائمند چنانچه اهل
حال در توحید گفته اند و او را بتمجید او برشته نظم کشیده اند بیت ای همه هستی ز تو پیدا شده خود ضعیف از تو
توانا شده خاک نشین علت کاینات ما بتو قایم چو تو قایم بذات ما همه فانی و بقا بس تراست ملک تعالی
و تقدس تراست دیگر آنکه در مسئله است یعنی بسط کفین نماید و بدین را بجانب پروردگار و بارگاه
احدیت طلب سازد و از روی جزع و فزع مطلب در خواهد و مسئلت در چیزی نماید که شایسته او باشد پس اگر کسی
این شرط را در دعا بجا آورد و بیقین اجابت میشود نقلست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بشخصی گذشت
که بسجده افتاده گریه و تضرع مینمود و میخواند حضرت حق را با لحاح و زاری بحیثیتی که حضرت موسی را در قلب رقتی
حاصل شد خطاب بجناب حق نمود که یا رب اگر این شخص حاجتی بمن داشتی حاجتش روا کردمی و اگر مطلبی داشتی
بانجاح مطلبش کوشش نمودمی وحی الهی رسید که این بنده میخواند مرا و دلش در پیش گوسفندیست که در خانه دارد
پس اگر سجده کند تا نفسش منقطع گردد و چشمهایش از حدقه بیرون آید اجابت کرده و چشمهایش از حدقه بیرون آید اجابت
نکنم دعای او را پس از این کلام صدق نظام معلوم گشت که تا شروط متحقق نشود دعا باجابت نمیرسد پس سعی و جهد کن شرط
دعا بجا آوری و خانه دل را از غیر خدا خالی نما و بیا سوای او بپردازی تا دعای تو بجناب حق رسد و مطلبت حاصل شود
نقلست که در زمان بنی اسرائیل تاجری از مدینه مشرفه بسوی شام میرفت بی رفیق و ناخواسته سفر کردی تا روزی دزدی
در منزل راه زند و بر خورد و بانگ بر آن تاجر زده که توقف کن که مرا با تو کاریست آن تاجر گفت اگر غرض مال
و اسباب من است بتصرف خود در آور و مرا بگذار تا چهار رکعت نماز گذارم آن دزد گفت مرا غرض همان است تو هر چه

شرایط استجابت دعا

حکایت دزد و تاجر

خواهی بکن تاجر بوضو مشغول شد بعد از فراغ از وضو چهار رکعت نماز گذارد و دست بدعا برداشت گفت یا ودود یا ودود
یا ذا العرش المجید یا مبدئ یا معید یا ذا البطش الشدید یا فعال لما یرید اسألك بنور
وجهك الذی ملأ ارکان عرشك و اسألك بقدرتك التی قدرت بها علی جمیع
خلقك و برحمتك التی وسعت كل شیء لا اله الا انت یا مغیث اغثنی یا مغیث صل علی
محمد و آله و اغثنی هنوز دعا باتمام نرسیده مقارن آن ناگاه شخصی ظاهر گشت بر اسب سفید سوار و لباس سبز پوشیده
نیزه در دست داشت نزدیک آن دزد شد آن نیزه را چنان بر سینه آن راهزن زده که از پشتش سر بیرون کرد
او را بقتل رسانید بعد از آن متوجه آن تاجر شده گفت من ملکی هستم از ملائکه آسمان سیم در وقتی که دعا میکردی
شنیدم آوازی و صدایی که ابواب آسمان گشوده گشت و جبرئیل امین نازل شده مرا گرد تعاقب این دزد بدان
ای عبد الله آگاه باش که بدعا مشغول بودی در حالت حیران و اندوه و بودی از روی یقین بمسئلت از معبود حقیقی بود
محزون و مخلص بود دعا کند که از فرج و خوشحال از جانب مقدس الهی بوی رسد بعد از اتمام این کلمات از نظر غایب
گشت و آن تاجر از آن سفر بمدینه مشرفه بسلامت داخل شد این خبر را اصحاب بسمع شریف حضرت رسول علیه
رسانیدند حضرت فرمودند که بتحقیق تلقین کرده است او را حق سبحانه و تعالی اسماء حسنی آنچنان دعا کرد که هرگاه خوانده شود
و مطلبش از سر یقین باجابت میرسد پس دعا از روی اخلاص و یقین باشد یعنی جزم باجابت آن کرده باشد
که اگر الحال نه دیگر اجابت میشود و منتظر حصول مطلب باید بود عنقریب بانجاح میرسد نقلست از ابراهیم ادهم رحمة الله
پرسیدند که چگونه است که خدا میگوید حکیم است اجابت نمی پذیرد گفت برای آنکه خدای حق را شناخته اید عبادتش نمیکنید پیغمبر
خود را دانسته اید و متابعتش حاصل کرده اید در راه متابعتش نمی پایید و قرآن میخوانید و بآن عمل نمیکنید و نعمت خدا
بخورید و شکر او را بجا نمی آرید و بهشت را میدانید و طلب او نمیکنید و مرگ را یقین میدانید بکار او نمی پردازید و دوزخ
را دانسته اید و او را شنیده اید و از آن نمی ترسید و شیطان را شناخته و مخالفت او نمیکنید و مردگان را می بینید و از آن
عبرت نمیگیرید و بعیب دیگران مشغول میگردید و بعیب خود نمی پردازید اگر از این اطوار ناپسندیده بگذرید البته
دعای شما مستجاب خواهد شد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که جزع و فزع نمایید بجناب حق سبحانه
و تعالی در حوایج و مقاصد و در قضای آن لذت باشد اگر چه برم باشید یعنی قایم و مستحکم باشید پس مرد میگوید
و عمر جهاد و ست ست نیست مؤمنی که دعا کند از روی اخلاص و یقین که آنکه مستجاب شود و همچنین مرویست که بهترین اوقات
از برای دعا یوم جمعه است و نصف آخر شب از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هر گاه
آخر شب شود حق سبحانه و تعالی میفرماید که آیا دعا کننده هست تا اجابت کنم دعای او را آیا سائل هست

اسباب عدم استجابت دعا

یا مستغفری هست که بیامرزم او را یا توبه کننده هست که قبول کنم توبه او را الغرض تأمل کن لطف و رحمت پروردگار
خود را دریاب که باکی و کاران هست عاصی پر مجال است که دعا را کلید مطالب و مقاصد خویش ساخته و بشروط
اجابت و راه قضای حاجت نموده و وقت اجابت یقین فرموده که اگر دعا را باین شروط در وقت معین کنی بتحقیق
باجابت میرسد و مقصود حاصل میگردد و گواه این حدیث **حدیث نهم** تقریریست که کافر ماهی [illegible] در زمان
هود علیه السلام بود که بجهة هلاک کفر و ظلمت که دلش لمیت راه نیافته و بصحبت مواعظ زنگ کفر از ضمیرش زدوده نگشته
تا آنکه مدتی در کفر بود پرتو لطف الهی و عنایت بی نهایت پادشاهی بر قلب تیره او پرتو افکن گشته بدلالت تائید
توفیق بازمانده سالک مسلک حق گشته از طریق ضلال برگردید دل از [illegible] و بمصداق کریمه الله ولی الذین آمنوا
یخرجهم من الظلمات الی النور از ظلمت کفر بنور ایمان منور گردیده بشرف ایمان هود رسید و بتصدیق نبوت او فوز
درجه [illegible] خلاص گشته و در بادیه گمراهی بطریق مستقیم دین نبی آمده بعبادت و حق پرستی مشغول گردید بحیثیتی که از عباد
بنی اسرائیل گشته همیشه بقرائت صحف شیث مشغول بود و قصه حضرت یوسف علیه السلام که ذکر خواندی و از وصف حسن
و جمال او در حیرت بودی همیشه آرزوی دیدنش کرده و خواهش رؤیتش نموده علاقه ملازمتش بر کمر بسته و بشوق
ملازمتش گردن انداخته تا شبی در مناجات بجناب الهی عرض نمود از روی یقین و اخلاص که ملاقاتش را
مسئلت نمود چون صدور آن دعا از روی شرط و اخلاص بود باجابت رسید هاتفی او را ندا داد که متوجه
فلان موضع شو چاهی که [illegible] در مقام سکنی نما تا بملازمت حضرت یوسف رسی آن عابد بوجه
الهی رخت سفر بسته بعزم و قصد آنجا روانه شد تا بدان مقام رسید و منزل و ماوا نمود بعبادت حق مشغول
توکل بر حق سبحانه نمود و مدت هزار و دویست سال بعبادت گذرانید حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود درختی انار
در آن مقام خلق کرد که در تابستان از آفت سموم حرارت آفتاب محفوظ و در زمستان از باد صرصر وی مصون بود
همیشه بار و ثمر او اناری بود که شهد شکرش بدان نرسیدی و از لطافت غذای روح گشتی از آن انار هر روز یک دانه
رزق او بودی و بآن قناعت نمودی و در آن چاه [illegible] مشغول [illegible] نموده که [illegible] در آن
مدت مشتغل بود بر دو شانه و ضیاء روزگار گذرانیدی تا زمانی که حضرت یوسف را برادران بچاه انداختند
و دست را بر گرگ نهادند در آن زمان ملاقات حضرت با عابد روی نمود عابد سؤال کرد که کیستی تو درین چاه
غریب سیما چه ترا پیش آمد که باین چاه افتادی گفت من یوسفم که منسوبم از جانب پدر و مادر خود
پسر یعقوب اسرائیل پسر اسحق که او پسر حضرت ابراهیم خلیل الله بود چون عابد این را شنید طریقه معانقه را
ادا نمود و حضرت یوسف را در آغوش کشید جبهه مبارکش را بوسید با نواع ملاطفتش نوازش [illegible] قصه سلطنت او را

بعد از حضرت حق بیان نمود که از زمان نبوت هود تا زمان نبوت تو بعبادت درین چاه مشغولم و بشوق
وجود و فیض لقیت مشرف شدن مدتی مدید بود منتظر تو میبودم الحمد لله که بمطلوب خود رسیدم پس استدعا نمود که
برادران را نفرین نکنی و محزون در فراق ایشان نباشی که ملاقات ترا از حق مسئلت کنم و ایشان را مقهور
مطلب من شده اند یا نبی الله حضرت عزت اجل موعود من نزد ملاقات تو مقدر کرده و انتهای عمر من بملاقات
تو ودیعت گذاشته الحال وقت رسیده که حیات مستعار را وداع خواهم نمود و در حین تکلم بود که مرغ روحش
بسدرة المنتهی نشیمن ساخت و دل و جان از این دار فانی کشیده بجنت المأوی منزل ساخت این حکایت اشاره
است بآنکه دعا از روی اخلاص و یقین مستجاب میشود پس جهد کن که باطن خود را از غبار نقایص مصفا
سازی تا مطلوب حاصل گردد **حدیث دهم** روی ثقة الاسلام فی الکافی عن علی بن فضال عن الحسن بن الجهم قال
سمعت ابا الحسن علیه السلام یقول ان رجلا فی بنی اسرائیل عبد الله اربعین سنة ثم قرب قربانا فلم یقبل منه فقال لنفسه
ما اتیت الا منک و ما الذنب الا لک قال فاوحی الله تبارک و تعالی الیه ذمک لنفسک افضل من عبادتک اربعین
سنة باسناد مذکور از سرو جویبار [illegible] تازه ریحان بستان زهرا ابا الحسن علیه السلام مرویست که
آنحضرت فرمودند که در قوم بنی اسرائیل مردی بود که چهل سال بعبادت حق کرده و طریقه بندگی را سلوک داشته و نام او
در دیوان الهی در زمره خاصان حق نوشته شود و بمفتاح صفات پسندیده و اعمال خجسته ابواب سعادت ابدی را
بروی خود گشاده گردانیده تا از جمله مقربان الهی گردد [illegible] از قبول عبودیت متزلزل
گشته بخاطرش رسید که قربانی باید که قبول آن علامت قبول است [illegible] بجناب حق [illegible]
قبول آن داشت که در بارگاه احدیت بقبول [illegible] مردود گشته [illegible] درجه قبول نرسید ازین معنی خاطرش
غبارآلود کلفت و ملال گشته منظر نظر مرحمت [illegible] که از نفس [illegible] معصیت آلوده
گشته [illegible] کاری [illegible] خاطرش [illegible] شکسته [illegible]
معصیت خود [illegible] تقصیر [illegible] نمود حضرت معصوم فرمودند وحی رسید که اقرار ذنب و معصیت [illegible]
[illegible] بعبادت [illegible] بتقصیر [illegible] از روی یقین علم و حکمت زیرا که [illegible]
[illegible] نظر بقابلیت و استعداد [illegible] اعمال پسندیده [illegible]
[illegible] و اعمال غیر مقبوله [illegible] و تقصیر [illegible]
[illegible] چنانچه حدیث [illegible] نقل شده که [illegible]
[illegible] که [illegible] انکار میکرد و [illegible]

از علایق جسمانیه ظاهر و باطن میشود و گشتی که منزه دقیقه عارضه بشکر بر او کشف میشود و خرق عادت
نظرها و میسر و ممکن خواهد بود پس اگر بتقصیر خود قایل گشتی و اعمال خود را نقص شمردی محروم از [illegible] پس
مقتضای لطف الهی آنست که کسی محروم از جناب او نگردد لهذا پرده غنایت [illegible] فضل من الله
از این بسته باشم او مبدل خواهد بود پس تامل کن و هر گاه اقرار بتقصیر نماید و افعال خود را بهمه عیب و نقص آلوده
داند عبادت مقبول جناب احدیت شود و مرید خواهی گشت چنانچه از حضرت ابا عبد الله مرویست که
کسی نعمت حق قال با ورسه و یقین داند که نعمتی است از جناب حق با و کرامت شده مگر اینکه آمرزد او را پیش
از آنکه شکر و حمد نعمت او بجا آورد فنعم المولی و نعم النصیر چون در دار دنیا احدی نیست که دامن وجودش
بمعصیت آلوده نشده باشد مگر معصوم و شان منزه و مبرا از معصیت اند پس باید همیشه کنان معصیت خود را
بنظر آورید و اقرار بذنب خود داشته کرم الهی مستظهر باشید و توبه و استغفار از روی یقین میکرده باشید
تا بدانکه سحاب کرامت الهی بر شوره زار اعمالهای ناپسندیده ما گناهکاران متقاطر گشته گرد کثافت
از دشت نامقبول درگاه الهی گردیده سبب دخول جنت گردد و ثبته اینحدیث مجلس دهم نقلست که
در زمان بنی اسرائیل در عهد نبوت حضرت موسی بن عمران مردی بود که خرمن سعادت اخروی را باتش سوزان
شرب خمر سوخته [illegible] خود را [illegible] بمعصیت و فسق [illegible] زمانه
[illegible] همه مردم را تنفر گردی [illegible] و اهل ولایت او را
نفرت نمودند و مردمان از حال او عبرت گرفتند تا ناگهان عقاب اجل گرفتار گردید و جان را بقابض ارواح
تسلیم نمود و شربت ناگوار مرگ چشیده رخت از دار دنیا بسرای عقبی کشید مردم آن ولایت از نهایت فسق و
رغبت بتغسیل و تکفین ننمودند و بتجهیز و نماز او نپرداختند از جهت حسرت خلایق او را بمزبله انداختند که مزد
عذاب و عقاب گیرد و اهل آن ولایت از شست افعال قبیحه آن ملعون گذرانیدند و من از جناب عزت رسید ای
موسی مردی در فلان ولایت فوت شده در مزبله افتاده او را دریاب در تغسیل و تکفین او شتاب حضرت موسی
وارد آن ولایت گردید و بتفحص و تجسس او مشغول گشته در مزبله اش یافتند بیرون آوردند و کفن و دفن او
پرداختند حضرت موسی بقوم و اقربا و اهل آن ولایت گفت چرا ترک کفن او کرده دیدید و متوجه تجهیز او نگشتید
و نعش وی را در مزبله انداختید و حرمت او را نداشتید گفت از بسیاری اعمال فسق او کسی را رغبت بکفن و دفن
آن نبود و از کثرت افعال ناشایسته آن کسی را رحم نیامده از اطوار ناپسندیده او بیزار بودند لهذا
او را [illegible] حضرت موسی فرمود که من با مر الهی آمده ام که او را غسل و کفن و دفن نمایم و از گذشتن [illegible]

عصیان

عصیان و ترک اعمال مذموم سر و ریش را بآب رحمت بشویم بعد از فراغ از دفن او حضرت موسی گفت
پروردگارا بر جناب مقدس تو ظاهر و هویداست که اهل ولایت در حق او چه چه میگویند آیا چه عمل شایسته
از او ظهور رسیده که مستحق این نعمت باشد از درگاه الهی گردیده خطاب و وحی الهی رسیده آنچه قوم در حق او
میگویند محض صدق و ثوابست اما در وقت قرب موت مرا شفیع ساخت بدین چهار چیز هر آینه شفاعت
بکنم و می آمرزم و چگونه شفاعت او نکنم و حال آنکه مرا از روی صدق و راستی و اعتقاد درست و الحاح خواند
حضرت موسی فرمود که یا رب کدام است آن چهار چیز که سبب مغفرت او گشته و از دریای معصیت به ساحل
نجات کشیده حضرت رب العزة فرمودند که چون موت او نزدیک شد گفت یا رب انت تعلم منی
انا کنت ارتکب المعاصی و کنت اکره المعصیة فی قلبی [illegible] الهوی و النفس الامارة و ابلیس هذه الثلثة [illegible]
فانت تعلم منی ما اقول فاغفر لی یعنی ای پروردگار من تو عالمی بحال من بدانکه هر گاه مرتکب معصیت شده ام
او را مکروه میدانستم و از کرده خود متوجه و پشیمان میشدم زیرا که هوای نفس و خواهش نفس اماره و اغوای شیطان مردود
این هر سه عدو مرا بمعصیت انداختند و آتش دوزخ از برای من مهیا ساختند پس تو میدانی که بسبب تسلط ایشان بر من
و عجز من از ایشان بورطه فسق و فجور افتادم پس بیامرز گناهان مرا دوم آنکه گفت یا رب انت تعلم انی ارتکب
المعصیة و الفسق [illegible] احب [illegible] یعنی ای پروردگار من تو میدانی که من مرتکب فسق و فجور شده ام و تو دوست تری
من از همه کس سیم گفت یا الهی انت تعلم ان الصالحین احب الی من الفاسقین حتی لو استقبلنی [illegible] صالح
[illegible] الصالح مع الطالح یعنی یا رب تو میدانی که اهل صلاح دوست ترند نزد من از فاسقین حتی اگر هر گاه دو مرد
نزد من آیند یکی صالح و یکی طالح اقدام میکردم صالح را و مقدم میساختم او را بر فاسق چهارم گفت یا رب
لو عفوت عنی و غفرت ذنبی یفرح اولیائک و انبیائک و یحزن الشیطان عدوی و عدوک و لو عذبتنی بذنوبی
فرح الشیطان و اعوانه و حزن [illegible] و الاولیاء و انا اعلم بان فرح [illegible] الیک من فرح الشیطان
و اعوانه فاغفر لی اللهم تعلم [illegible] اقول فارحمنی و تجاوز عنی فانک غفور رحیم یعنی یا رب اگر رحم کنی و ببخشی گناهان مرا
شادمان شوند اولیا و انبیا و تو [illegible] و مغموم گردد شیطان که عدو [illegible] و اگر عذاب کنی مرا بگناهان
و معصیتها خوشحال میگردد شیطان و اعوان او مهموم و محزون میگردند انبیا و اولیا و تو میدانی که فرح و سرور
انبیا و اولیا دوست تر است نزد تو از خوشحالی شیطان و اعوان او پس بیامرز گناهان مرا [illegible] تقصیرات مرا
که بتحقیق تو رحیم تری از همه کس بر بندگان خود پس حق سبحانه و تعالی فرمودند که او را بدین جهات مغفرت کردم
و برحمت خود او را سرفراز ساختم و او را بهشت جاودان بلطف خواهم کرد العزیز معصیتی که از تو صادر شده اقرار بر

داشته باش و با عمال مقرب باش که کسی داند که از عمل تو چه چیز مقبول بارگاه الهی خواهد گردید و چه عمل
مردود جناب مقدس خواهد گشت پس هرگاه از اعمال خود مأیوس گشتی پس ترا چاره نیست که اقرار کنی بنادانی
خود و بگوئی تا حق تعالی بفضل و کرم خود ترا بلباس مغفرت بپوشاند و به نعیم جنت برساند بضاعت نیاوردم
الا امید خدایا ز عفو مکن ناامید این حکایت ارشاد است بآنکه اقرار بمعصیت و نادانی موجب آمرزش و مغفرت است
و سبب دخول جنت **حدیث یازدهم** روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال ایما امرأة رضیت بتزویج

فاسق فهی منا فقد حبست فی النار فی امانته فینبح لها فی قبرها سبعون بابا من العذاب
فان قالت لا اله الا الله لعنها کل ملک بین السماء والارض وغضب الله علیها فی
الدنیا والآخرة وکتب فی کل یوم ولیلة سبعین خطیئة از حضرت سید البشر المبعوث
بالاسود والاحمر رسول الثقلین و مطلوب الخافقین مرویست که زنی که راضی شود به نکاح شخص فاسق پس آن زن البته
داخل بهشت نیست و او از منافقان است کما قال سبحانه فی کتابه العزیز مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء
و لا الی هؤلاء محبوس میگردد و او در آتش چندانکه بجزای عمل خود رسد و هرگاه از دار دنیا رود باز مسکینه و
مصروع میشود در قبر او هفتاد در از عذاب و این کنایه است بآنکه در قبر عذابهای گوناگون او را احاطه میکند و معذب
بعذابهای مختلف خواهد بود تا روز حشر و اگر در دار دنیا لا اله الا الله گوید لعنت میکنند و دوری از رحمت حق
جهت او میخواهند هر ملکی که میانه آسمان و زمین است و غضب میکند حق جل و علا او را در دار دنیا و آخرت کتابت
کرده میشود در نامه اعمال او بدست کرام الکاتبین ثبت مینماید هر روز هفتاد گناه و معصیت عظیمه در این حدیث معجز بیان کمال
مبالغه ظاهر میشود در کراهت تزویج فاسق ایها الطایفه زنان از عذاب خدای عز و جل اندیشه کنید و پرهیز کنید
از اعمال ناشایسته چه که در قیامت بعمل غیر مرضیه خود خواهید سوخت پس بپوشید چشم و گوش و روی و جمیع اعضای تمام
که بنظر نامحرم آید شما در قیامت معذب خواهید بود و حدیث از ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین مرویست که اکثر اهل
دوزخ زنانند و این میباشد که از جهت نقص عقل ایشان که باندک وسوسه شیطان از راه بدر میروند و خود را بورطه فسق
و فجور می اندازند و بفکر عبادت و بندگی حق تعالی نمی آیند و از خوف و خشیت آتش دوزخ پا دمی آورند و عقوبت
و عذاب آن نشاه را بالکلیه از خاطر محو میسازند و خود را مایل بلذت عیش چند روزه دنیا مینمایند از حضرت امام المتقین
امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام مرویست که در زنان سه نقص میباشد که منشأ صدور افعال ذمیمه ایشان است اول
نقص ایمان دوم نقص حظ سیم نقص عقل است و اما نقص ایمان ایشان آنست که نقص در عبادت ایشان هم میرسد از نماز
و روزه در ایام حیض است و کسی که ناقص العباده باشد ناقص الثواب خواهد بود اما نقص نصیب ایشان آنست که در میراث

نصف

نصف نصیب مرد حصه میبرند اما نقص عقل ایشان آنست که شهادت دو زن مثل شهادت یک مرد در شرع اعتبار
میکنند پس بپرهیزید از زنان بد و بر حذر باشید از زنان خوب و اطاعت مکنید در معارف و امور خیر
تا طمع و توقع از ایشان نکنند در امور منکر در این حدیث معجز نظام کمال مبالغه است در مذمت زنان خوش سعادت
نیک بختی و عصمت را انحصار نموده و از چنین عفونت قدم بیرون نهاد و ایام عمر را بعبادت حق تعالی ... نمود
و بدبخت زن بفسق و معصیت مایل گردید و در بادیه آتش زنا و فسق و فجور افتاد و در آن بحر بیکران مستغرق
گشته بجز از توفیق چاره نیابد زیرا که رسیدن آن بساحل نجات و خلاصی مقصور نباشد روایت است
که چه اول از برای زنانست که چراغ از برای مجلس شرابخواره روشن کند حق سبحانه و تعالی او را معذب
خواهد ساخت در قیامت پس تأمل کن که هرگاه افروختن چراغ از برای شرابخواره سبب افروختن آتش دوزخ
شود پس در ساختن با شرابخواره فاسق و زن شدن بتزویج آن چه نوع از عذاب از برای او مهیا خواهد شد
پس در مقام توبه در آیید و رجوع بازگشت از صمیم قلب بجناب اقدس نمائید تا سحاب رحمت الهی بر زمین اعمال
تفارط گشته قلم عفو بر عملهای ناشایسته کشیده شود سطر این حدیث **مجلس ... دوم** نقل است از یحیی بن اکثم
که گفت از کعب الاحبار شنیدم که در زمان بنی اسرائیل مردی بود در فضل و دانش و قصب السبق علم را از همگنان
برده در مضمار فصاحت و بلاغت گوی ... از همگنان ربوده و مدت طولانی در دیش ممتاز و در سلوک
کارش سرفراز کشف حقایق معانی و نکته سنجی جدال مشکلات حکمت فلسفی انکه آیه شریفه هل یستوی الذین
یعلمون از علو شأن ارشاد کرده و کریمه شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط از سمو مکانش
کنایتی اختر برج دانش و کمال خورشید جهانتاب فضل و افضال ... و صلاح و ... بود
در استکاری و فلاح منطوقه ان تعوذنی ... ادعونی استجب لکم در شأنش نازل و مصداق ازلالقه یحب الصابرین
او را ... بود او را چون کبوتران حرم محترم ... حق سبحانه و تعالی
بفضل و کرم خود ... و هر روزه ... چون درخشنده خورشید
از برای ... و کو هر ... از جمال
... چون ... خورشید
...
...
... ومدت ... کسترانیده و شکر

حق پدر داشتی و عیال او هم نخواهد بود و بدین طعنه زدند و جهه دیگر آنکه زنی که تحمل مفارقت شوهر نیست تا در سالی
کار به تنگی در شام واقع شد و او هم در صلاح عازم نواحی شام گردید همشیره خود را طلبیده این وصیت که پسر پیر
میفروشی و بقدر معیشت صرف که در بندگی و رضای حق میکوشی و بقیه او را در راه خدای حق سبحانه وتعالی انفاق
میکنی در محافظت فرزند و دیگر احتیاط تمام مرعی میداری و بانک عقیق رنج خود را ضایع نگردانند که خلق صفت
محمود و خصلت ممدوح جهان و رفتار خود را و مروت و مردمی را و شعار خود ساز [illegible]
معاش میکردم تا چنین روزان سلوک راه سلوک [illegible] اگر در غربت تاریخ برگشتم هو المطلوب و الا زمانی که وعده بگذرد
و مقداری از قیمت [illegible] جمع کرده بین فرزندی که وجه معیشت خود نمایم تا بوطن مألوف خود رجوع کنم زن قبول وصیت
شوهر نمود [illegible] غافل از معیشت خویشتن بود [illegible] عابد [illegible] وصیت [illegible] اسباب سفر را دیده و سرانجام مهام خود نموده
روانه سفر شام شد اتفاقا در همسایگی [illegible] عابد [illegible] جوانمردی بود در کمال فسق و فجور و در غایت عصیان [illegible]
ابلیس [illegible] هر روز در بزم مجلس بود و در سفر [illegible] اول قدم که گذشته و جوانی و جنون دلش را
در عالم قمار [illegible] اول [illegible] نقد عمر را صرف عیش و طرب کرده نه از دنیا صرفه برده و نه از آخرت بهره
یافته [illegible] الاخرة لعذاب شدید حال او را [illegible] وقت روحش
نغمه [illegible] طنبور قوت حیشش شراب ناب انگور [illegible] دام عیش [illegible] بساط طرب گسترانیده آن زن
مرد عابد که گاهی بضرورت بام برآمدی و گاه بقصد تفرج و نظاره [illegible] سطح قصر [illegible] تا روزی بسبیل اتفاق
همسایه فاسق مجلس آراسته و طرح عیش انداخته کنیزان مغنیه طناز با شعله آواز آتش کاری داشته [illegible]
[illegible] نشسته بودند و مطربان جواهر نغمات دلنشین نثار آن بزم مینمودند [illegible] تماشای آن مجلس بردم
[illegible] دیده تا [illegible] بنظاره آن هنگامه [illegible] کشید آواز عود [illegible] مجمر [illegible] گرم گردید
و صدای دف از غایت [illegible] در پرده [illegible] ساقیان سیمین عذار جام ارغوانی برکف در دائره [illegible]
و مغنیان خوش آواز [illegible] نوش نوش [illegible] بیت
چو ساقیا [illegible] درآر که دلگیرم از کشش روزگار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دف و چنگ [illegible]

فلک دیده بود آن زن عابد چون مجلس چنین بنظر درآورده پای خواهش [illegible] آتش شوق مشتعل
گردید [illegible] مجلس عیش مستغرق شده بساحل نجات ره نیافت با خود در عالم خیال [illegible] که شوهر
[illegible] سفر [illegible] یا عارضه رخ نموده که مدت مدید در آنجا توقف نموده تا از لذات عیش [illegible]
گشته کام دل [illegible] چند روزی با خود صبر کرده [illegible] اشتیاق سر کشیده [illegible] رسیده شعله آتش
عشق در کانون دل [illegible] ملتهب گردید [illegible] گردید بیت [illegible]
جان پاک [illegible] جاریه [illegible] فرستاده [illegible] در میان نهاده [illegible]
محبت را [illegible] خیال عیش [illegible] بیت [illegible]
[illegible] یا [illegible] پاک دامنی [illegible] باغوای شیطان [illegible] آن زن [illegible]
[illegible] عشق [illegible] و تصدق [illegible]
شراب [illegible]
از [illegible] ابلیس [illegible] آن همسایه فاسق [illegible] پادشاهی [illegible] کبوتر [illegible]
[illegible] در دل داری [illegible] اگر آن کبوتر [illegible] در صورت [illegible]
[illegible] چون صبح صادق دمید و کل آفتاب [illegible]
[illegible] کبوتر [illegible] آن زن [illegible]
[illegible] خواب [illegible] کبوتر [illegible]
[illegible]
[illegible] آن زن [illegible]
[illegible] جاریه [illegible]
[illegible] کبوتر [illegible]
[illegible] کبوتر [illegible]
[illegible] جاریه [illegible]
[illegible] جاریه [illegible] کبوتر [illegible]
[illegible] کبوتر را [illegible]
[illegible] کبوتر [illegible] جاریه [illegible]

الکیان دولت برق وار رنگ استغراق گردیده جاریه کبوتر سربریده را بر طبق نهاده در پیش تخت آن فاسق کبوتر نهاد
سربریده دید و یافت زبان طعن بجاریه گشود که این رأس الحمامه یعنی کجاست سر کبوتر گفت این طفل بگریه و زاری
لقمه از کبوتر خواست لقمه حقیر تر نشمرده او را دادم آن فاسق محروم آتش غضبش مشتعل گردیده بجاریه پرداخت که عوض از
کشتن کبوتر سر آن طفل را باید از سر کردن [illegible] آن طفل که سر کبوتر تناول نموده مغز کبوتر در دماغش رطوبت فزوده
حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود الهام حکمت او نموده دانسته که مرتبه پادشاهی با دولت فزونی هر روز آن طفل
نما [illegible] و هر ماهی نوسالی میبود و اتفاق آن فاجر در صحبت و دت درهم و دینار سیر سبز و بر یأس و نا امیدی
غصه میخورد تا آنکه شبی باز شیطان مردود بخواب آن همسایه بدفعل آمده گفت اگر هوای پادشاهی ملک بنی اسرائیل
در سرداری باید که بر قتل این طفل بندی و مغز سرش طعمه خود کنی و فرمان پادشاهی از فرق و تارکش رها [illegible] آن ناکار
که از خواب غفلت بیدار گردیده همت بر قتل آن طفل یکی بسته بطلب او فرستاده آن طفل را از آن زن
طلبید آن زن گفت طلبیدن فرزند را سبب چیست [illegible] فرزند کیست آن جوان مرد آن زن را طلبیده
گفت [illegible] در زبان است و بر سواد فعل او در میان او [illegible] دارم که او را بکشم و از رسوائی [illegible]
برهم آن زن آتش غضبش مشتعل گردیده در مقام منازعه درآمد طریق وداع محبت علاقه ارتباط محبت گسسته
پرده عصمت نشست مفارقت را اختیار نمود از زوا و گوشه گیری را حصن حصین خود ساخت [illegible]
گردانیده تا مدتی راه آمد و شد بسته گردیده المکلوده باز آتش شهوتش زبانه کشیده فرس شوق عنان [illegible]
گرفته بیام خانه دویده و اظهار شوق وصال و الم هاجرت بآن همسایه فاسق نمود گفت اگر قطع محبت را سبب
قتل طفل است برخیز [illegible] الاستیلاح او را بتو بسپارم و قتلش را بتو واگذارم آن گیسو بریده تا رعنا
چون مبالغه آن فاسق را دید قتل آن طفل را چون آفتاب از کشور او جدا برد چون صبح صادق دمید از رعنا
آن مجربشده در تفحص و تجسس از هر طرف دویدند از حال طفل اثری ندیدند آن جاریه آواره از وطن با طفل
ولایت بولایت میگریختند و از اشک حسرت از دیده میریختند تا بولایتی از ولایت بعیده رسیدند و از [illegible]
عزت و تنهایی از مردم میرمیدند تا قرار استقرار در آن دیار رها و بر جوع دگر سنگ و بریختن [illegible]
جاریه بیچاره مدتی اجیر مردم میشد و بجد تکاری وجه معیشت میگذرانید تا آنکه طفل بسن جوانی و شباب رسیده
خط چون بنفشه از رخسارش دمیده در رشاقت قد سرو جویبار زند کاکلش در حسن صورت آفتاب عالم فروز
جهان شد اثر قابلیت از پیشانی چهره اش ظاهر و علامت آرمیت از ناصیه حالش باهر گشت در اوایل
سنی بود در علم رتبت نهاده مدرسی در طریق سخن دری بود فرس سبقی عقل اول ابجد خوان مکتبش بود

زمان عرض سال از دبستان کشتی جاریه آن پسر را با پسر دیگر بتعلیم علم تربیتش کند و حکمت آموزد چون کلام را
نظر بر آن پسر فتاد آثار فطانت و زیرکی از او مشاهده فرمود در نکته دانی و سخن سنجی او تعجب نموده در تربیتش کوشید
باندک زمانی قصب السبق در میدان دانشوری از همه علم گرفت و گوی دانشمندی در مضمار فضیلت از علما کو کان
افزون در ربوده آوازه شهرتش عالم بر افراشت صیت فضل و کمالش غلغله در شهر انداخت حکایت قابلیتش بسمع
پادشاه رسید روایت دانشوری گوش ایشان رسید خواهش صحبتش نموده او را طلبیدند با نواع عزت
ملازمتش نواخت و بجای فرزند خود مقرر ساخت چون ملک را در امور مملکت و جهانداری سرامد ارکان
دولت یافت از تا منصب وزارت خود اختصاص داده زمام مهام دولت در کف اختیار او نهاد و رعایا
دیگر و مسکین را امر باطاعت او فرمود خود قطع نظر از مملکت داری نموده در بستر استراحت آسوده خاتم
پادشاهی بوی سپرده انگشتر سلیمانی در حضور و غیبت دور او در سلطنت مطلق العنان ساخت حکم او را بر رعایا و لشکری
جاری و روان گردانید آن پسر را در نیک بختی مسکن گزید بوجه احسن عدل و انصاف گذاشت که در زمان دولتش
گوسفند با گرگ چریدی و عصفور ضعیف در خانه چنگال چرغ بستر راحت آسودی جهان آسوده بعدلش از جو گو
کرا رستی نکشتی فتنه حادث فقرا را تقویت نمودی ضعیفان را عزت فزودی اقویا دست جورشان بر تخته بستی
اشقیا را کردن نعدیشان بر سن بستی در ایام دولتش عجزه و مساکین بر رفاه حال رعیت و برایای بستر راحت فراغ بال
آسوده شیر دوان زنجیر عدالت بستی او در این عدالت رعیت سپردی محبوب قرب خاص و عام گشته کافه خلق
بدوام قرایض و دعای او در عرض داشتندی و ما جرای حکم او گردن نهادندی جهان گوان صید او عدلش
اطاعت شیخ امرش قاف تا قاف بعهدش ظلم نوسدی نزاده دگر هم زلف خوبان در راه دلها چون یکدیگر
و کار مملکت او راست گشت پادشاه را عارضه روی نموده که اطبای حاذق فطرت و حکمای جالینوس فطنت از علاجش
از علاج آمده از مرض صاحب فراش فیستند که زمان حیاتش بانتها رسید و دست تدبیر از اصلاح حالش
کشیدند آخر الامر چراغ حیاتش که روغن نفس افروخته شده از تندباد اجل بی فروغ گردیده و شربت کل
نفس ذائقة الموت هر که آمد در جهان پر زشور عاقبت میبایدش رفتن بگور از دار فنا بدار البقا شتافت
دیار مملکت و جهانداری بدیگری گذاشت هر که آمد عمارت نو ساخت رفت منزل بدیگری پرداخت
و از کریمت بیچاره بود این عمارت بسر نبرده کسی آن پادشاه را در حجله بخت دسرا پرده بخت دختری بود
در کمال حسن صورت چون آفتاب آسمان تابنده و یا مانند قمر فلک درخشنده زهره آسمان کمینه چاکرش مشتری
بیخ کهین بنده اش چون پسندیده خاص و عام را اتفاق و صلاح ارکان دولت بآن قرار گرفت که شاهزاده و

بعقد نکاح پسر درآورد و بعد او را بر سریر سلطنت و جهانداری باستقلال فرمان فرما ساخته در ساعتی سعد عقد پسر را
با شاهزاده بستند از اختر شناسی سعدی گزیده که چون در رشته طالع کشیدند جهان پر از شوق شادی آلعزیمی
خانه دامادی خروشهای و بانگ شادیانه کشیده حلقه در گوش زمانه بسط اسباب عیش و عشرت نمودند چند روزی
با یکدیگر ساغر شادی و فرح نوشیدند بعد از فراغ از عیش داماد سراپرده ملک با وتاد حکم محکم ساخته
بدیوان عدالت نشان نشست جاریه را خاتون حرم ساخته بدیوان عدالت نشان نشست جهت رتق و فتق و ربط
و مهر وی حرم محترم در کف قبضه او قرار یافت پادشاه در امور مملکت داری و رعیت پروری مشغول گردید
و در زمان عدالت آن ماه شش غمزه خون ریز نهند و دیلن خون آشام که بدستیاری تیر مژه کمان ابرو و کمند
گیسو و تیغ زبان یغمای دل عاشقان شبیخون میبردند اسلحه کارزار از او گرفته بمنصب گوشه گیری و در
نشینی مخصوص گردید و نرگس فتان و جوش از دلجمعی نیاز رسته شهلا گشته و شور انگیزی قصب بجور آن
برپا بود در اوان لطف بنیانش در چمن رخسار گلعذار پایمال گشته و میکن نهفت در خوار شده و در وقت
احتسابش دام زلف و دانه خال سیاه دل پیدا ان گسترده شده بود برچیده گردید و الصوت غنچش
رنگ از روی شراب گلگون پرواز نموده از نظر غایب گشت و بدستی و خانه زاد شراب ناب جلادی
وطن نمود دایره را گوش بریده بجهة عبرت در کوچه و بازار گردانیدند موسیقار موی گوشش بجای کت
انداختند تا بچه تیر دیده بجشش لعبه بجهة تنبیه و عبرت بر محلات و الوق جلوه گر ساختند چنگ را چنان گوشمال داد
که چنگ خم از دهشت او خاموش کرد دف را چندان تو سختی که رباب و نغمه و فریاد و خانه
پا سود طنبور را استره از پشتش کشیده اخراج بدش کهنه عضوهای را در یکدیگر گشته حکم بسوختن نمود و
مرغ دست آموز فسق و فجور چنان از آن دیار پرواز نموده که امکان بازگشتن نماند ان پادشاه عدالت گستر
مدتی در انتظار مهام ولایت سعی مینمود و به نسق معاملت ملکت مشغول بود تا شبی از شبها از جاریه تفحص
و تجسس حال الف پدر خود پرسید جاریه واقعه ایشان کما ینبغی چنانچه عرض نمود از این آگاهی بخاطر پادشاه
راه یافت بعد از آن مصلحت در آن دید که حکمی مشتمل بر احضار رجاجت متفرقه ان ولایت نویسد که چاپارها
بسمت شهر چهار شوند و انچه موافق قانون عدالت و رعیت پروری است اجرا شود منشیان خطار نشان را
طلب نمود و بتحریر رقم منیع امر فرمود و صورت حکم این بود بسم الله الرحمن الرحیم من ملک بنی اسرائیل
الی بلد کذا اما بعد سلام علیکم فاذا قرء تم کتابی هذا لا تتخلف منکم احد لا صغیر و لا کبیر و لا غنیا و لا فقیرا و لا قریبا
و لا بعیدا الا یجوبه و قدم علینا فقد احتج الیکم ان انظر کم فی امورکم فمن کان له فتح بالذی کان له فقرا

فجائنی واما ارفع ما انفق فی الطریق یعنی این نوشته ایست از جانب من که پادشاه ملک بنی اسرائیلم بقوم
و طوایف فلان بلد از بلاد شام اما بعد سلام بر شما هرگاه بخوانید حکم مرا و مطلع گردید بر مضمون ملاحظت
شگون باید که تخلف نکنید احدی از شما نه صغیر از شما و نه کبیر و نه ملدار و نه فقیر از شما و نه قریب و نه بعید
نزدیک و نه دور از شما مگر آنکه حاضر شوید و نزد من آیید میخواهم که احوال شما پرس دارم در امور ضروری شما
اگر غنی باشید از مال خود صرف راه خود نمایید و اگر فقیر باشید زاد و راحله بشما انفاق خواهم نمود باید
که بزودی بدرگاه گیتی پناه حاضر آیید رقم احضار را یکی از عوانان سریع السیر داده روانه کردند آن بیچاره قطع
مسافت مینمود که از تندیش عجلت آتش گسستی و از جلدیش سر راه بر باد بستی و از سبکرویش آب چکسو
افتادی و از قدم گشیدش زمین چون غبار از زیر پایش برخاستی باندک زمانی طی مسافت نمود بان ولایت
رسید و اهل ان ولایت از این خبر مطلع شده باستقبال بیرون آمده با طوایف انام بمطالعه پروانه سرافراز
گردیدند کمر همت بر عزم پای سریر مملکت زینت مصیر بستند بسرعت تمام متوجه درگاه گیتی پناه شدند بعد از
قطع مسافت بعیده وارد دار الولایت گردیدند شرف عتبه بوسی آستان عرش نشان و سعادت تقبیل حضرت
ملوک آشیان سرافراز گردیدند حکم پادشاه چون یافت که اطعمه و اشربه مردم ان ولایت از صغیر و کبیر و غنی و فقیر
و دور و نزدیک از مطبخ خاص پادشاه سرانجام شود از خوان احسان طعام الوانی مهیا کرد و در سراپرده پادشاه را
در مقامی لایق نصب نمایند در سریر کردن کس را در کارخانه جای دهند که وقت گستردن سفره و خوان
اطعمه ساکنه ان ولایت منظور نظر پادشاه باشد و جاریه محترمه را در ظل سریر جای داد و ند که از آمدن پدر پادشاه
مخبر و مطلع گردد و چون صبح صادق که از دریچه افق سر بر زده و نیر اعظم جبهه نورانی بر طرف عالم زد مردم ان ولایت
بنجا فوج فوج و طایفه طایفه در نظر کیمیا اثر طعام نوشیدند و سجده نعمت گذاشتند تا وقت عصر پادشاه منتظر مقدم پدر
یکبود و نور دیده خود صرف راه او مینمود بوقت غروب شمس پیری را دید که با سکینه و وقار آمدی و به
شکرگذاری پیر نورانی که صفای باطن از وی ظاهر بودی و شیخی با صفا که بر ناصیه اش علامت و زهادت ساطع
گشتی رخش آیینه انوار قدسی شکفته از جنبش غنچه وار نشسته بر کاسه شبنم کافور هلال ابرویش اسیع
رخسار چو ماه عید از شرق نمودار قدی چون قامت فلک خمیده و قدمها از نوزده ضعف پیری خمیده و ارش
فترده قد از دو عیان ابهی و کشتیع و شکستگی جان از وی ظاهر گشتی زه پیر سکرش شست خمری شده هر تار وی شر
جو کافیری نمانده و تنش در پنجه روح بیک گشتی سفرها کهنه بازیر ز بس که ضعف پیری گشته بیتاب
بسوی رفته هر عضوش چو سیماب جاریه چون آن پیر را دید با شاره پادشاه رسید که پدر را در یافته دستاچه

پدر دیده باستقبال او بر خواسته بتقبیل عتبه عدلش مشرف گشته او را در سریر همان کرد و در جای بود و در دیده
مردم دیده معاش فرمود چون نظر بکمالش نمود مترنم بمضمون این مقال گردید بیت رواق منظر چشم من آشیانه تست
کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست لطف بی‌نهایت و مهربانی بی‌غایت فرمود و گفتش از کدام دیاری و بچه منظر قرب میانه
در میانه این فرقه چون افتادی این قوم چون در ساحت چه واقعه رخ نمود که بفقر و فاقه گرفتار گشتی گفت من از فلان
ولایت اهل این دیارم بضرورت بجای دله و غزای شام رفتم در آن سفر خسران عظیم بمن روی نمود و بفقر و فاقه گرفتار گشتم
چون از اهل قوم جان و جهان دیدم مدتی بعبادت حق در انعام مشغول گشتم پادشاه سؤال نمود که در وقت عزیمت
سفر از تو فرزندی و اهل و عیال در ان ولایت بود گفت طفلی صغیر داشتم و بضرورت دل از او برداشتم جاریه
او همراه که نجسته هستم پرداختی از طفله داشته باشد که خواهی ... زنده باشد هم شیره و همخوابه‌ی تو گوی تری باشد کم هر روز
پیچه میکند گشت و جمعیت زان سامان میبودم در ان ولایت ماندم بسفر رفتم مدتی شده از احوال ان خبری ندارم
پادشاه جاریه را طلب نمود آنجا ریه چون ماه منیر از پرده سحاب سر بر زد و خود و مولدی خود را دید دست و پا
بر خاک نهاد پروانه صفت بطواف آن شمع انجمن فروزان افتاد پادشاه فرمود منم فرزند تو و اصغر سن هم افتاده
و منم دخصه مفارقت از انحای حق سبحانه و تعالی بلطف خود مرا در ظل حمایت محفوظ و محروس داشته پادشاه ملکت ...
کرم عمیم خود مکرمت فرمود و جاریه احوال گذشته خود را بتفصیل نقل نمود آن پیر از دیدن فرزند
کامل فرح و سرور رخ نمود گفت چشم یعقوب از فراق تو منور گشته بود به نسیم جمال مشکبار تو بینا گشت این فرح
بود بعد از شدت و فرجی بعد از زحمت اما پدر از قصه آن زن مغموم گشته متفکر افتاد و پادشاه چون پدر را
مغموم یافت گفت مصلحت در آنست کس بطلب آن زن ناکار فرستاده او را از جاییکه فاسق گرفته بود با حاضر سازند
ملازم قوی هیکل رستم صولت مامور شد که با ان ولایت رفته آن زن را بپای سریر حاضر سازد رقم بعهده حاکم
آن ولایت نوشته با نقابچی سپرده روانه گردانیدند بالجمله زمانی طی منازل نموده وارد آن ولایت شد
بالسعد زمان حاکم ولایت بشرف مطالعه حکم سرفراز گردید چون بر مضمون خط منشور مطلع گردید آن بیمه
بدفعل را طلبیده آن زن را از آن فاسق خواست گفت شوهر این زن مدتی است مفقود الخبر گشته بنکاح من
درمضایقه در خدمت آن زن میبود عاقبت الامر آن زن نابکار را از آن فاسق گرفته روانه درگاه گیتی پناه کردند
بعد از قطع منازل آن زن را در حرم حاضر نمودند بعد از چند روز دیگر او را طلبیده مورد خطاب و عتاب
ساخته گفت شوهرت را میشناسی و جاریه را دیده آن زن بدفعل گفت مدتیست که از شوهر دور مانده‌ام
در نظرم نیست اگر نشناسم عجب نیست پادشاه گفت این مرد پیر شوهر تست و من فرزند او یم و کنیز از آن او ست

آن زن

آن زن چون این را شنید متغیر گشته سر خجالت بزیر افکند و روی سیاه کاری در دامن انداخت پادشاه بکمال غضب
بملک یه غضب و خشم خدای بر تو بعد از آن هر بتوبه فرمود گفت اگر توبه و انابه بدرگاه قادر ذوالجلال کنی شاید
کرم و رحم عفو بر جریمه اعمال تو گشته و از دریای رحمت لطف بی‌نهایت خود بحل جرمت رسانند و اگر ابا و امتناع
از توبه نمایید تا بحجت بی زمان وسیتم اجرای حدی شرعی بر آن نمایند تمشیت بقول مطلقت پادشاه شده توبه و انابه
نمود آن زن را بپدر خود سپرد و مدتی مدید و عهدی بعید بر سریر جهانداری گذرانید یکی از مهرکشته و حفظ پسر و اسباب
مسموع اهل و عشیره خود مشغول میشود و آگاه هست که حفظ شیخ بواسطه صلاح جاریه و همسایه خاک گردید و این حکایت
اشاره است باکه راضی شدن نبایق و در ساختن با او موجب خسران دنیا و آخرت است و این از صفات مذمومات
اگر زنان هشیار شوید و از خواب غفلت سر بر دارید ملاحظه نمایید که هر که بتزویج فاسقی راضی شود بعقوبت
بلاهای مختلف خواهید بود العیاذ بالله که بپرهیزید و بعنوان زنا راضی شوید عذاب شما در نهایت شدت خواهد بود
از آتش جهنمی نخواهید یافت حدیث دوازدهم روی عن الصادق علیه السلام التوبة حبل الله و مدد عنایته لا بد
للعبد من مداومتها که هدایت در مانده طریق از بیت ضلالت امام مظلوم امام جعفر صادق علیه السلام مرویست میفرماید که
توبه کنید بدرستی که ریسمان از جناب مقدس که وسیله و در مانت او بنده و از دلیل میشود بلطف و عنایت حق پس بنده
باید که هر گاه تقصیری و معصیتی صادر شود و بحبل المتین توبه متمسک گردد تا حق تعالی بلطف و کرم خود قلم عفو بر تقصیرش
کشیده و نقض خود توبه او قبول نماید بشرط اگر توبه از روی یقین و عزم باشد ترک معصیت کند و نشود و توبه
در جمیع اوقات بتوبه خود داشته باشد و بفنون عشوه‌های عصیان و لغو عمرهای خسران متقید و مشغول نشده و دامن
تمام را نگشت توبه و نقض عهد بنفس شهوت در میدان عصیان نسپارد تا توبه او قبول در گاه احدیت شود و بعضی
توبه نصوح است که امر شده قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا بدانکه توبه بر چند قسم است یکی توبه عوام
یا اکثر ایشان از معصیت و گناه و مراد از عوام کسانی باشند که در ایشان صدور معصیت محال نیست و بواسطه ارتکاب بعضی اوامر و عمل کل
در شرب و زنم که از لوازم بشریت مناسب قرب احدیت نیست زیرا که کمال تنزه و تجرد را با جناب مقدس باید تا قرب مجد
حاصل توانند شد پس اولی و انسب آنکه از جوانب محرومیت بترسد و معصیت است لهذا استغفار و طلب عفو نماید و بعد توبه تمام
حاصل است چرا که معصیت در حقیقت از ایشان صادر گشته تا مصداق توبه حقیقی باشد و دیگر توبه اولیا و مقربین درگاه
الهی اند چون ایشان را لازم است که از ذکر حق و بندگی فارغ نباشند و دوام اتصال در ذکر و فکر حق کوشند
اگر لحظه اشتغال بامری مباحی که ضروری ذات انسان است باشد بر ایشان رخنه در منزل گناه و عصیان شمرده لهذا توبه و انابه
بدرگاه خدای ذوالجلال مینمایند چنانچه کلام حضرت امام حسنات الابرار سیئات المقربین ناظر است و دیگر توبه خواص

و اهل علم است که ایشان را اهل بصیرت گویند که با وجود وفور علم حق تعالی عصیان می نمایند و پیروی و اطاعت و امر و نهی می کنند که
سهوا یا خطاء مرتکب صغیره شوند توبه از آن می کنند و اما رجوع بدرگاه غفار الذنوب می نمایند دیگر توبه جهال
و عوام است که ایشان زمام اختیار خود بدست شیطان داده تابع و پیروی هوای نفس گشته اند اکثر اوقات
در معصیت و گناه بسر می برند بعضی از روی جهالت بمعصیت و بعضی با علم بمعصیت دارند از عهده نفس بر نمی آیند پس این جماعت
ایشان را که باطن خود را از وسوسه و اغوای شیطان مصفی سازند و قلب خود را بسبب عصیان تیره ساختند جلد دل
و صدر از کدورات سازند باید که باب توبه بروی خود بکشایند هر صبح و شام توبه و استغفار را ورد خود سازند
و مواظبت بر آن نمایند قصد و جزم بر توبه بر خود داشته باشند تا که نسیم لطف الهی بر مزرعه کشت اعمال
و افعال قبیحه ایشان وزیده سرسبز و شاداب قبول گرداند و با دو موافق توبه ایشان را از چاه رسوم بحبل
نجات رساند اینست توبه حقیقی است چرا که توبه رجوع از ذنب است بسوی پروردگار خود از پیشوای متقیان حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که حد توبه شش است اول پشیمانی و ندامت با آنچه گذشته است از معصیت دویم
همیشه عزم بر ترک معصیت و عدم عود بگناه سیم ادا کنند بخلایق حقوق ایشان را که در ذمه باشند و اگر
وفات کرده باشند بورثه ایشان رسانند اگر مال ایشان بعینه باقی باشد و در ایصال بجانش رسانند و الا قیمت آنرا
سوداً چهارم هر فریضه از نماز و روزه و حج و غیر آن که ضایع و افعال او را که بجا نیاورده باشند ادای
حق او نمایند و قضای آن کنند پنجم گوشت و چربی که روئیده شده باشد از ربا و حرام او را در توبه مشقت گداز
ششم بچشانند جسم خود را الم مشقت طاعت معبود حق نزد این شروط منع توبه و استغفار تحقق می یابد هیهات
هیهات از توبه که ببارگاه احدیت شرف قبول یابد اینجا اهل مدهوش زمانی از خواب گران غفلت سر بر دارند
و عاقبت حال خود را بعین بسبب عصیان حق تعالی با انواع عذاب متعذب خواهد ساخت و باتش دوزخ
خواهد سوخت تا فرصت فوت نشده بعروة الوثقی توبه متوسل و متشبث شوید مفری و چاره از خلاص در دنیا
در مایه توبه بجز از توبه طریقی دیگر نیست و توبه باعث رستی حق است چنانچه آیه کریمه ان الله یحب التوابین
و یحب المتطهرین بآن ناطق است زیرا که مراد از توابین توبه از کبایر است از متطهرین توبه از صغایر رجوع
و بازگشت بجناب حق گفته اند و خواه گناهی و ذنبی از وی صادر شده باشد یا صغیر از گناه باشد پس توبه را
از روی یقین و اخلاص کن و از افعال سیئه خود توبه نما و باغوای شیطان از جاده مستقیم بیرون مرو که آن عدو
ملعون تا وقت مرگ در مجادل توبی می نماید مرویست از ائمه طاهرین سلام الله علیهم که شیطان ملعون گفته که من
بنی آدم را اغوا و مجادل می کنم تا وقتی که روح از بدن ایشان مفارقت کند و حضرت کریم لا یزال فرمود بعزت

و جلال خود و منع توبه نکنم از بنی آدم و قبول توبه ایشان تا بحلقوم رسیده باشد که بنده و علم آن تعلق گرفته باد
که توبه کنند اگر در دنیا چندان بماند ای عزیز رحیم و کریم پروردگار خود را ملاحظه کن و چه مقدار زمان توبه
از برای تو وسعت داده شاید که از گناه کار رها و جبار روز کار رهای خود بازآید و توبه کنی و سبب آمرزش تو شود
و ترا لباس مغفرت بپوشاند بیت از شرب مدام لذت شرب توبه در عشق بتان نسیم عجب توبه دل در هوس گناه و بر لب
توبه یعنی توبه درست یارب توبه بدانکه بعضی گفته اند گناه بر دو قسم است یا صغیره است یا کبیره و بنا بر این تقدیر
توبه و انابه از او باید زیرا که صادق است بر صغایر نیز خروج از طاعت و جمعی را اعتقاد آنست که ذنوب همه کبیره است
که بواسطه خروج از طاعت است و مخالفت با امر و نهی الهی است اما اطلاق صغیره و کبیره بر گناه کردن نظر به فوق و تحت
است چنانچه گفته اند بوسیدن صغیره است نسبت بزنا و کبیره است نسبت بنظر کردن از روی شهوت و خواهش در کبایر
علما خلاف کرده اند و بعضی گفته اند هفت است و برخی بر آنند که هشتاد است و طایفه چهارده شمرده اند و این تفصیل
است اول شرک است بخدا دویم قتل نفس بغیر حق سیم لواط چهارم زنا پنجم قذف و افترا بمسلمان ششم سحر
هفتم ربا خوردن هشتم فحش نهم مال یتیم خوردن دهم غیبت کردن یازدهم دروغ گفتن بخدا دوازدهم گواهی
بدروغ دادن سیزدهم خمر خوردن چهاردهم دزدی کردن پانزدهم هتک ستر شانزدهم نقض عهد کردن
هفدهم نا امید از رحمت خدا بودن هیجدهم ایمن بودن از غضب الهی نوزدهم عاق والدین شدن بیستم سخن چینی
کردن بیست و یکم ترک سنت پیغمبر کردن بیست و دوم خود را از بول نگاه نداشتن بیست و سیم جنگ و دشنام بر پا داشتن و مدد بودن
بیست و چهارم خلل در وصایت کردن بیست و پنجم قمار باختن بیست و ششم ساز نواختن بیست و هفتم ترک صغیره و مقرر بودن بعضی
زیاده ازین نیز گفته اند و سبب اختلاف در روایات گناه کبیره و علم عند الله ظاهر است و مصلحت در تعیین آن نباشد
و این اختیارست که در ترک جمیع کبایر باید نمود تا در اقوال و اعمال باشد همچنانکه لیلة القدر معین نشده باشد
در مدت سال که تمام لیالی سال را باید بعبادت باشند تا لیلة القدر را ادراک نماید و چنین است حال اسم اعظم
و ساعت غیر معین نیز در یوم الجمعة والله اعلم بالصواب پس ترک کنید کبایر را و توبه کنید پیش از موت و شاید توبه
شما قبول حضرت احدیت شود و با ایمان از دار دنیا رحلت کرده باشند چنانچه از حضرت ابا عبدالله سؤال
نمودند که آیا کسی که مرتکب کبایر شود بیرون میرود از اسلام اگر معذب شود میباشد عذاب او مثل عذاب مشرکین
حضرت فرمودند کسی که مرتکب کبیره از کبایر شود پس اگر گمان او باشد که کبیره حلال است بیرون میرود از اسلام
و عذاب او اشد است از عذاب مشرکین و اگر قایل باشد که گناه است و مرتکب آن شود بیرون میرود از ایمان
و بیرون نمیرود از اسلام و عذاب او خفیفتر خواهد بود از عذاب مشرکین پس چون چنین است توبه را از روی یقین

در خدمتش بسر برد تا آن بیچاره را توبه صحیح نشد و به سبب گناه کاری تو در آخرت کرده و اگر در دنیا
بسبب معصیت ترا بلیه رسید باشد توبه را شفیع خود نماید و از افعال ناشایسته خود نادم و پشیمان باشد حق تعالی
و تقدس از آن بلیه خلاصش سازد و از شر آن رهاند این حکایت **حدیث دوازدهم** نقل است که در قوم بنی اسرائیل مردی بود
موحد که آثار عبادت چون نور شمس از مطلع جبهه اش ساطع و علامات بندگی چون ضیاء قمر از صبح وجهه اش
لامع قایم اللیل و صایم النهار لحظه دل پیدا از بشر نزد و حق تعالی را در مقام مشاهده دیده و پیدا از بشر زمین لامع فروغ ذکر به
او خوانده التجب لکم با ورید و منطوقه ان عباد المخلصین با وجوش آینه مدت عمر العیبه بکر بسر میبرد و روز کار
خود بعبادت میگذرانید هر روز بعد از فراغ عبادت سر حال بکرشاقی و تراری های بقدر قوت معیشت حاصل نمودی
نه نهاری با عیالش افطار نمودی بفرایض و نوافل مشغول گشت بیحجب تقدیر اتفاق روزی سعی و جهد تمام بکار شدت
در آورده و صرف معیشتش شود تا گاه شخصی از مردمان دیوانه که سر چشمه شقاوت و فساد و منبع شرارت
و عناد بود چون زاغ سیاه اجل بر بالای شاخ آن مرد آمد هیلمی الحمد خود یافت و خواست چون عقاب
بچنگال جور و ستم بر بدید و مزد او را از نعمت محروم نماید مرد موحد بزبان رفق و مدارا گفت چه جای است
که وقت مرا میبری و عیال مرا بیکس میگذاری آن خادم دیو سیرت شیطان طینت عصا که در دست داشت بر سر مرد موحد
خون فوار پست و سر مرد جوش نموده از هوش رفت و آن به ساعت و بیرون رسیده گوشش نمود ماهی را بود
راه صحرا پیمود بعد از مدتی مرد موحد را افاقه شده بهوش باز آمده نه از ماهی اثری دید و نه از خادم بدمحل خبری
آب دیده بچهره روان ساخته رو به جانب آسمان کرد و گفت إِنَّ عَبْدَكَ قَدْ ظَلَمَنِي فَهَزَمَنِي بِقُوَّتِهِ وَأَنْتَ اللَّهُ فَتَعَالَى عَلَيْهِ
فأن نظر قدر ملك یعنی خدا او خدا بنده تو بمن ظلم کرده و قهر و غضب بمن نموده بقوت خودش تو قادری بر جزای او
بخواهم بر چشم قدرت ترا آن مرد موحد سر برگشته ماهی از دست رفته بخانه باز آمده عیالش را شب بمحنت فقر و فاقه
بسر برده و از هیچ شب تا صبح قرار نگرفته سر را بیمود خود آن خادم ناکار بخانه آمده مرضی بر شست و صبح شده
که از درد او در بستر آرامش نمود و قطع رفت شب را باد و ناله نمود تا صبح طبیبی که حسن معالجش خوب دانستی
نه بود وی در قفس جز بید محنت زخمی بیچ نفع حسی حاصل خود را بر طبق عرض نهاد و آن طبیب سوال نمود
که چه کردی و بیماری چه مرشدی وا گشت ستاره بدست بستد این جدا کرد و به گفت دوای علت این زخم نیست جز تو دیگر ما
بنمودم طبیب علاج بعد از آن تاکرده شد و از حسن خود چنین می یابم که علاج در قطع دست باید کرد آن بدمحل قول طبیب
را فسانه پنداشت راه خانه گرفته بمنزل شتافت شب دیگر از درد فغان و ناله در آه و سر زکر دید چون شعله بر
بجهید دیگر دوباره صفت را به کران نمودی و طعن دو سر زنش بیکران پرداختی و اضطراب چرخ دو لرزه از گوش

از آن تا روز دیگر صداء فغان باز بنزد طبیب آمده حال خود را بعرض طبیب رسانید طبیب باز همان جواب گفت
که اگر قطع از این خواهی کرد همچنین قطع کنم ندیده ام چاره ای که این مرحمت که در اندیشه قطع رفت بعده و گفت
در این اندیشه ام که چه ملاحظه شده که این چه عظیم باستیلا گردیده که با عمل دیگر ناشایسته از تو صادر گشته که
این عقوبت عظمی و این بلیه کبری شده زیرا که این نوع چه باشد که قهر و غضب الهی که ملاحظه در تو بجز قطع
به نیست علاج قطع حیات تو را مرد بی باک گفت آری یادم آمد که بعیبان خود سر گشتم و دل حزین خود جستم و از آن گوشه
خاده ای را از شست او به کردم چون طبیب این قول را از آن بد محل شنید گفت قم فاذهب الی صاحب الحوت
واعتذر منه لعل الله یجعلك من البلاء به نجاة تو تمام بحضرت آن مرد صاحب ای شتافت و عذر تقصیر خود از او بگواه شاید
که از صاحب حوت عذر تقصیر ترا قبول نماید که و ترا از حضرت کریم عز و جل درخواست کند و نجات ترا الله درگاه
شتافت بنده گان بگوید آن ناتوان ناصبور مشرب ری و غرور که ذلت و خواری با دل پر درد و غم از عذاب معصیت
پر از و بمنزل مرد موحد مستجاب الدعوه شتافت چون چشم آن خادم بسیرت بر روی آفتاب مثال آن مرد موحد
افتاد و خود را در سر راه نقش نمود پر و از دامان پای آن شیخ شب امروز سعادت ذکر یک نکتی را طوفی که کوی طلب
برسد دلوی و از معصیت و تقصیری که از و صادر شده عذر خواستی و لوای ذلت و خاکساری برافراشت و عذر
تقصیر خود نمود است در حالت عجز و انکسار گفت ای پدرم ستم برادر همه ایشان رسیده اند بگو دو برادر از ستم
بعطیه ترا امید دارم که صرف معیشت خود نمایی و از فقر و فاقه برون آیی مرد موحد ابا و استنکاف نمود تا اصرار و مبالغه از آن
بد بر استقبال نمود ابواب نصیحت و موعظه بر روی گشوده و جواب توبه و انابه کو معصیت و گناه کاری اش
رو گذاشته او نیز قبول توبه نموده از زدی بخدمت یقین توبه نمود مرد موحد عذر تقصیرش از و واهب العطایا
درخواست فرمود آن خادم بعید و بقیت مرد بمنزل خود رفت چون شب شد در بستر آرامش بگونه راحت استراحت نموده چون صبح
اثری از آن الم ظاهر نبود و از آن تاسف عجیب میشود در روایت جندی فیه لا ظلم من لا یجد ناصرا غير الله بلجا
یعنی دیده بنده ضعیف مرا و بیکسان کردی محروم ظلم پس کسی که ذلیل و خوار گشته و دست مرا پس بر خیزد و کار بر بنده و بیکس
این کار به دیو ولد تواند کرد و آن مرد که این قدر را شنید جنبشی کاسه ای بر زمین گوشه ای استغفار طلب نمود تا در قضیه حیات
بودم گشت معصیت و گناه و کاری شده و توبه خود استحکام داشت و دست از جور و ستم بر داشت این حکایت شهرت یافت و توبه
از روی یقین و اعتقاد و دست از جفای دیوی و در خودی شخص را نجات رسید **حدیث سیزدهم** روی ثقة الاسلام
الکلانی عن ابن محبوب عن هشام بن سالم قال قد سمعنا با عبدالله علیه السلام یقول ان العبد المؤمن الضعیف لیعصف
عنده من الصغار الکثیره عیری بقی بهسا و مذکور از عزیز مصر کرامت یوسف کنعان رحمت و ابا عبدالله علیه السلام روایت

که آنحضرت فرموده‌اند هر عملی که از بنده کامل حق جل وعلا صادر شود خواه فرض و خواه غیر او که بکلیه ثبات و دوام
مزین گشته و بزیور اخلاص آراسته شده باشد نزد حق تعالی افضلست از عبادت بسیاری که از روی اخلاص نبوده
و بلباس ریا متلبس باشد ... که شاید کسی را از آن راه یافته در درجه اعمال کاتبان ... در منزل
میزان عمل او را اهمیت تمام دهند ... بر گشته پس جهد کن و عمل خود را خالص ساز
تا عبادت شرف قبول یابد اگرچه عمل قلیل از تو بظهور آمده باشد از حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله مرویست
که هر آن بنده که راضی شود بقلیل از رزق حق سبحانه و تعالی راضی میشود از آن بقلیل از عمل چنانچه از جناب مستطاب مصطفوی
نیز مرویست که چون روز قیامت شود حق تعالی بلطف و کرم خود طایفه از امت من را بال کرامت میفرماید پس ایشان
مثل طیور پرواز نموده داخل جنت میشوند و از نعمت بهشت آنچه خواهند می نوشند پس ملائکه خزنه بهشت
ایشان را گویند که شما را در موقف حساب و در میزان اعمال محاسبه خود را عرض جناب الهی نموده اید ایشان گویند
که آیا ما صراط و میزان اعمال را ندیدیم و در حساب خود را سنجیدیم ملائکه گویند که ما بعقبات آخرت رسیده ایم
بعد از آن گویند که شما امت کدام پیغمبرید گویند امت پیغمبر آخر الزمان ملائکه گویند این کرامتیست از جناب
پروردگار شما آنچه عمل شایسته و کدام امر پسندیده بجا آورده اید که مستحق این عنایت و لطف گردیده اید ایشان
گویند ما را در دنیا دو خصلت بود یکی آنکه ما را حیا مانع میشد که مرتکب معصیت شویم دیگر آنکه راضی بقلیل از رزق
مقدر ... بعمل قلیل از روی اخلاص عادت نموده تا عبادت ... قبول ... بهشت
عدن را ما وای تو ساز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که آنحضرت فرموده یقین را اخلاص جمع
کرده ... فضایل اعمال و مکارم اخلاق را ... فضیلت و عمل با اخلاص است و کلید اخلاص شایسته باب قبول اعمال
و یقین در رضا و خوشنودی پروردگار است پس هر عملی مقبول جناب الهی است آن عملی موسوم به یقین و اخلاص است
بدانکه کثرت عمل سبب یقین و اخلاص میشود زیرا که چنین مقرر شده ... سال ... عبادت ...
... در علم ... منزلت ... هر روز ... زیر عرش ... ملائکه را موعظه ... هزار
فرشته نزد منبر او حاضر شدندی و تقرب او در پایه بود که روزی یکی از ملائکه مقرب ... زمین ...
اگر صادق ... بظهور رسد ... که تا از حضرت پروردگار شفاعت ... کنند ...
از عذاب حق رها ... پس شیطان با این کثرت علم و عمل و قرب و منزلت ... از روی اخلاص نبود ...
... جا داشت ... مقبول درگاه ... مردود دنیا و آخرت پس اگر عمل تو قلیل باشد و از روی
اخلاص و یقین صادر گشته باشد هر آینه قبول حق خواهد شد و موجب قرب الهی خواهد بود و آنچه ... نماید از جناب حق

بیقین اجابت میشود ای عزیز بدانکه عمل قلیل مقبول درگاه الهی ... افضل از عمل کثیر باشد ... بمرتبه کمال
در نهایت صعوبت چنانچه حدیث از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود پیش از آنکه خلق
آسمانها و زمینها بهشت ملک را خلق نمود که در هر آسمانی ملکی موکل و دربان آن آسمان ... باشد کاتبان اعمال
افعال هر روز بنده ... حفظ و ضبط نموده اند عروج ... موقف عرض رسانند پس عمل بنده را با آسمان
برند و آن عمل ... باشد و با عزت و حرمت او را با آسمان اول رسانند ملک موکل آسمان دنیا
چون با در رسد گوید که این عمل را باز برید و بزنید بروی صاحبش و بگوید که من فرشته غیبتم و کسی که مرتکب غیبت شده باشد
در دنیا نمیگذارم که عمل او از من درگذرد و به بالا رود و بعد از آن نزد حفظه دیگر آیند و با ایشان عمل صالح باشد و صاحبش
... صادر گشته باشد ... از آسمان اول بگذرانند و بعزت تمام با آسمان دوم برسانند
فرشته موکل آن آسمان است گوید که این عمل صاحبش بغرض دنیا ... من فرشته دنیایم که نگذارم عملی که
باغراض دنیوی باشد بآسمان رود و از من بگذرد و بعد از آن حافظان اعمال ... عروج ...
بالا میبرند تا از آسمان دوم درمیگذرد و با آسمان سیم میرسانند ملک موکل آسمان است میگوید که این عمل را
بر فرق صاحبش بزنید که بوی کبر از این عمل بشام من میرسد و من فرشته کبرم نگذارم که عمل متکبر با آسمان رود و از من
درگذرد و بعد از آن جمعی از ملائکه عملی را با آسمان ... و نور آن فرشتگان ... صاحب آن عمل
بر تسبیح و تهلیل ... و با کمال عزت او را میبرند تا با آسمان چهارم رسند فرشته دربان آن آسمان گوید
که این عمل را بر زمین برید و بر روی صاحبش زنید و این عمل بعجب مشوش و آلوده است و من فرشته عجبم نمیگذارم
که عمل صاحب عجب با آسمان رود و از من بگذرد و بعد از آن حفظه عملی را با آسمان برند که ...
باشد و او را آراسته ... و وقار ... بعزت و احترام بالا میبرند چون با آسمان پنجم رسد فرشته دربان
آسمان گوید که این عمل را بر روی صاحبش زنند که ... حسد ... و صاحبش از ارباب حسد است و من فرشته
حسدم نگذارم که عمل اهل حسد را با آسمان برند و بعد از آن عملی با جمعی دیگر از فرشتگان ...
باشد بصفات حسنه و با احترام تمام روند چون با آسمان ششم ... فرشته موکل آن آسمان گوید که این عمل ...
و بر روی صاحبش زنید که صاحب این عمل ... رحم ... من فرشته رحمم ...
که در دل ... نمیگذارم که از من بگذرد و بعد از آن عملی دیگر ... هزار فرشته با عزت و ناز ...
خالص از این صفات مذمومه باشد با آسمان هفتم رسند فرشته موکل آن آسمان گوید که این عمل را نازل سازید
و بر روی صاحبش اندازید که صاحب این عمل ... اهل دنیا و محبت اهل آن داشته نمیگذارم که

گو مشوش باشد به بنده که حیتن مرتبه نزد رب باب حکم که ازین کمتر و د بوقف عرض رسد برادران علا دیگر حترا
ازین صفات دنیه باشد وصاحب این عمل مشغول بنماز حج وزکوة وتصدق وغیر اینها در دنیا شده باشد
وهرگاه بهفت آسمان بشایت العمل برونده وبجرت وعزت ان عمل از حج اتما ابها کرده شند تا بوقف عرض
وفرشتگان شهادت بعملهای او دهند وطلب آمرزش او فمایند خطاب الهی دررسد که شما نگاهبانان
اعمال بنده کان من هستید ومخبر ومطلع از ظاهر ایشان نیستید من پروردگار ایشانم از سرائر وبواطن ایشان
مطلعم وصاحب این عمل در عمل خود مرا اراده نکرده است عمل خویش برای غیر کرده است وعملی را در عمل کرده
آسمان لعنت کنند واین عمل بجزاری و ذلت نزول نماید وبشرف قبول نرسد ازین عمل معقل پی دارد هوش وادراک
شد که از برای قبول عمل مداره که رب العزة کثرت نماز وروزه وحج وده خوردن هر روزه وادا هر شبه که
بلکه تا نقد عمل در بوته اخلاص وبعض آن ریا خالص نشود وداد عیار بجا نه روا نه سکه قبول نزند وتا سالک طریق
عبودیت لباس رنگارنگ مقاصد دنیوی از دوش نیفگند شایسته خلعت کرامت قبول عبادت نگردد ومخفی بر
اولوالابصار نماند وهچنین ریا در اطاعت نه چندان خفی است وکسی مطلع بهانه آن توانند شد چنانچه از سرور
عالم رسیده که ای ادم مرویست که پرهیز کنید ورد پاشید از شرک پنهانی وخفی رسیده برهست من ازین
مور بر سنگ نرم درشب تار و تیره پس کلوم ومشخص است وسهولت ادراک آن نتوان نمود باشد که از رحمت
غفار بر صاحب خود مخفی و پوشیده ماند بخیثی که اعتقاد دیگری عمل خود داشته باشد وچشم امید بجزای عمل
بدرجات عالیه دوخته باشد وحال آنکه بحقیقت آن عمل محض ریا و شرک باشد چون پرده غفار از او برداشته
شود خواهد دانست که دامن صلاحش برزق وشبه آلوده گشته وخود غافل از روز گشته پت که پرده
از روی کار ما بر خیزد معلوم شود که در چه کاریم بر پس جهد باید نمود وعمل را خالص کرد تا وسیله قرب
بحضرت احدیت شود وکرامات وخرق عادات در دنیا بظهور رسد ودر عقبی از جمله مقربان درگاه احدیت
گردی چنانچه مجلس سیزدهم بیان نظرست که روزی حضرت سلیمان بر ابر سوار و در فضای هوا شتافت نظرش برپیری
افتاد که آثار کرامت از ناصیه اش تابان وعلامت هدایت از جبهه اش نمایان بامر خدمت در زراعت مشغول
دکاهات کاوین درزیر طوق فرمان داشتی که دل زمین شگافتی و شیار ایشان نگاشتی و دانه شکر معبود خود بزمین
افشاندی به یاضت وشب زنده داری با نگ جو پاره دیده خود روی زمین را آب یاری نمودی حضرت
سلیمان باد را فرمان داد که نزد آن پیر شتا کاره نزول کند تا بصحبت آن پیر رسیده زمانی از آسایش کم
نزدیک بوقت ظهر بود که آنحضرت به پیر زارع برخورد سلام وتحیت ازروی ادب بجا آورد آن پیر

مجلس سیزدهم در بیان ... سلیمان ...

بوجب کریمه فاذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها جواب آنحضرت باحسن وجهی ونیکوتر تحیتی تلقی نمود حضرت سلیمان
آب از وطلب نمود عطش خود فرونشاند دمی از دو بصحبت نشسته آن پیر هوشمند از نزد حضرت سلیمان رفته
وقت عصر قدحی از چشمه حیات از آب زلال که ما دام عذب فرات از آن نشان میداد نزد آنحضرت
فرمودند که وقت ظهر آب خواستم سبب چه بود که تا خیر واقع شد وقت عصر آب نوشیدم پیر گفت من پیر
شیخی هستم که دو قرص جو هر روزه بجا میگیرم که در بنده گی معبود خودش بسر میبرم اگر درشان رعایا وعزا او
تقصیر و کاهل نمایم آن دو کاه را محل دیگر ارکرده ام آن قرص جو را بکار حوزده باشم حضرت سلیمان فرمودند
که حاجتی از من خواه تا مطلب تو ازمعبود حقیقی مسئلت نمایم و ترا از تعب ومشقت زراعت برا رادم پیر گفت
هر حاجت مرا هست رواکرده ان واز این دو مسئلت مرا مسرور گردانی یکی آنکه از پیری وضعف وناتوانی مرا
مراقدرت بر امر زراعت باقی نمانده ایده مسئلت دارم که از معبود خود شباب مرا در خواهی که بجوانی
عود کنم و وقت شباب را دریابم مسئله دیگر آنکه ساحب بر عمر موعود مقرر من بیفزاید ودل من لئین وحاجت
پاک یدحضرت سلیمان فرمودند واین مسئلت را از جناب مقدس طلب نمودن رضا وتسلیم است ان پیر هوشمند
گفت بابا تو در این مرتبه شریکیم چنانچه این مطلب از من نمی آید از تو نیز بر نمی آید پس ترا برمنم چه مزیت
حضرت سلیمان فرمودند که از من مطلب درخواه که ترا از رنج تعب رهانم پیر با صدق ویقین دست باقین
خود بزمین رسانید وقبضه خاک درقبضه لطف در آورده گفت یا رب انک اجل انا لولاک ان نجعل لهم
التراب وانا نیز الحمدلله وفضله بگیرای پروردگار من جدی که مرتا بنده کان هستند که اگر سوال کنند که
خاک را زرکن هرآینه اجابت خواهی کرد حضرت سلیمان بمیزان نظر سنجیده دامنش پر از زر دید آن پیر
نیز دیگر باره گفت یا رب انک اجل وانجعل ان من لکه میسینهم ومن جبینهم ولقب ابدانهم فلو سئلوک ان ترد
الدنیا نیز ترا بالجعات لهم ذلک وحبت الدنیا فیه مدیتی که مرتا بنده کان هستند که دست داری سعی
و کند دست ایشان و عرق جبین ایشان و تعب ابدان ایشان پس اگر طلب کنند از تو که رایج ساری دنیا نیز را
بخاک هرآینه دعای ایشان را اجابت خواهی نمود مع الغفران دنیا نیز مبغون کل شئ یرجع الی اصله راجع
اصل خود کردید چون این حالت از ان پیر مشاهده حضرت سلیمان گشت بتعجب آمده زمانی توقف نمود وبعد از آن
با بر سوار گشته راه هوا پیموده و حکایت عجب اعتقادی ازین پیر زارع ملاحظه نمودم عرض هرکه عبادت
وبندگی حق سبحانه وتعالی را از روی اخلاص ویقین بجا آورده ودر ریاضت کسب تهذیب اخلاق نماید
بلا شک وشبهه دعای او باجابت مرسد این حکایت ارشاد راهست که عبادت از روی یقین سبب اجابت

دعوات میشود اگر چه قلیل باشد و وفای بنفس و قناعت بقلیل از سبب عدل موجب قرب الهی و دخول
جنت است خوش کسی که موصوف بدین صفت باشد که کیمیای سعادت از ان نصیب او باشد امید که جمیع مومنین را
توفیق چنین عمل دست کرامت شود بمن رب العالمین **حدیث چهاردهم** روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله انکم تحب
ان یدخل الجنة قال بلی یا رسول الله قال قصروا من الامل و ثبتوا اجالکم بین ابصارکم و استحیوا من الله حق الحیا
از رقه فیه سا اندر حالک هرم مقصود و از پیش لیج و سلم پیشوای احمد و سرا احمد مصطفی صلی الله علیه و آله روایت که
مروی است که آنحضرت خطاب است کرده که آیا دوست دارید که جمیع شما داخل جنت شوید اصحاب گفتند بلی یا رسول
الله آنحضرت فرمودند که کوتاه کنید آرزوهای خود و ثابت نمایید اجلهای خود را در میان چشمهای خود این
کنایه است از موت نزدیکتر از مردم چشم خود دانید و نقش کنید بر مردم دیده خود که هرگز نیستی اجل خود را
ببینید و حیا نمایید از حق سبحانه و تعالی آنچه حق حیا است یعنی مطلع دانید او را در همه حال و باشید بحیثیتی که صغایر و کبایر
از شما صادر نگردد و مرتکب مناهی هیچ گونه نشوید که اگر صغیره و کبیره از شما بظهور رسد حق حیا بجا نیاورده باشید
و در روایتی واقع شده که حق حیا است که همیشه بذکر موت باشید و ملازمت بعبادت کنید و ترک زینت دنیا
نمایید و از لباسهای فاخر بگذرید که حق حیا بجا آورده باشید و در روایتی دیگر نیز وارد شده هر آن بنده که حیا
از من و خوف از من کند او را ای العزیز الجبار حکم خود کن و حیا علامت ایمان است چنانچه حدیث نبوی
که الحیاء من الایمان باو شاهد است و هر صاحب ایمان بیقین داخل جنت میشود و در حدیث قدسی آمده که حق
سبحانه و تعالی میفرماید ای بنده من بدرستی که تو هر گاه حیا کنی از من فراموش میگردانم از مردمان عیوب ترا
و فراموش میسازم از بقاع زمین گناهانی که کرده باشی و محو میگردانم از نامه اعمال تو سیئات
و گناهان ترا و مناقشه نمیکنم از حساب تو در روز قیامت و ان کنایه از آنست که حساب بر تو آسان میسازم
العزیز امل داردی خود از دنیا بر طرف سازد کوتاه گرداند تا جان و دلش بر تو آسان گردد و آرزو دارد
در دنیا ترا از عمل خیر باز ندارد چنانچه در روایت است که حضرت نیز اشاره بان آرزو دارد فرمودند که اقصر امل خود
بلکه من دنیا قطع نظر از دهره و جاه قطع نظر از لذات و خود بلکه من امل قطع نظر از دنیا ای پسر و کار من هر حق
کرمی بناه می آورم بتو از دنیا که منع کند و باز دارد از خیر آخرت و حیاتی که منع خیر مردن کند یعنی بناه از زندگانی
که مردن بهتر از آنست و باشد و بناه میبرم از آرزو و امل که منع کند و باز دارد از عمل خیر بدانکه طول امل را
دو سبب است یکی حب دنیا و دیگری جهل که از این دو سبب امل و آرزو متولد میشود اما حب دنیا زیرا که هر گاه
انس بدنیا و محبت او بهم رساند و خواهشهای دنیا از برای او مهیا گردید و لذت دنیا عادت نمود بنا بر تحقیق

میشود و دل او از دنیا جدا سازد و مفارقت لذات او دل گران دارد و هر چند بنا بر عادت و استعداد که رو بدل
خود بوی موت و مرگ داند و هر مرگی که او را رسد او را از نفس خود سبب محبت و دوری میکند و بر خود آن نمیشمارد
و باعمال و موافق خواهش و موافق راحت روزگار میگذراند و دائم بقای خود در دنیا خواهد که با مال و اسباب
و ثروت با اهل و فرزند همیشه بسر برد و بنیانهای تمام و آرزوهای محال شب و روز آورد و اصلا در صحت عمر
گذرانیدن و ذکر موت بر خاطرش خطور نکند و اینها همه باشد که از حب دنیا و این سبب طول امل است اما جهل زیرا
که در مرتبه جوانی دارد و قرب موت را بنظر را نمی بیند و فرصت فجاه را احتمال نمیدهد و نمیداند که موت وقت
معینی ندارد که در جوانی یا پیری یا در تابستان یا در زمستان یا در بهار خواهد رسید و غافل از وقت شده
بخاطرش خطور نمیکند اما در پیری غفلت بار دارد و همیشه در آرزوهای باطل میگذراند و در پیری حرص زیاده میشود
بسبب محبت در دنیا بسبب حب دوستی دنیا و هر آنکه حرص زیاد شود طول امل و آرزوهای بسیار از او متولد میشود
پس از غفلت بهم میرسد بحیثیتی که موت را فراموش میکند و این بد عادت است پس اگر خواهی که علاج مرض مهلک
طول امل نمایی باید همیشه در فکر و ذکر موت باشی و عذاب آخرت را بیاد آوری و ترک لذت دنیا کنی
نفس را باطاعت و عادت فرمایی تا دوستی و حب دنیا از تو بر طرف شود و جهد کنی تا تو بر ترک دنیا باشد
که توفیق الهی ترا در یابد و بسبب ملازمت این معالجات ترا از این مرض خلاص سازد و اگر سعی در
معالجات کنی روز بروز در طول امل در تنزل باید خواهد بود مرتبه خواهد رسید که ترا اهلک خواهد حق بهم رسد
هم در آخرت و ذلک خسران المبین پس آرزوهای خود از دل و دنیا بر طرف سازد و عبادت حق پردازد
تا لعبادت مشغول گردد قرین رحمت **مجلس چهاردهم** نقل است که در دنیا یکی از پیغامبران بنی اسرائیل که مر زمان
عمرت باو رسید که قوم و طایفه خود را ... از عبادت و حق پرستی و ترغیب فرمایند و عبادت و
بندگی بنطوقه گردید و گرا تو با کار ... زاد ... ... چون الیوم ... و فرمان
الهی شد نسیم لطف الهی و عنایت بی نهایت سبحانه و تعالی از برای عبادت عمر ایشان در دنیا بچهار صد سال و ایشان
رسید که بعبادت مشغول شوند و بسر برند و راه با دیه ضلالت و معصیت بسر برند قوم جاهل از دنیا رفتند و از جناب
مقدس الهی شنیدند و در راس عمر با پیدا و مریدان شصت سال گذرانیدند و در عبادت و بندگی خود و اگر زود و در دنیا
بنا بر استدعای قوم از حق تعالی مقصود ایشان را طلب نمود و از حضرت حق وحی رسید که بقیه ... قوم پیش از خلقت
اکثرم چهارصد هزار سال عمر ایشان یافته که غالب عمر ایشان تو بچهار صد سال گذرانند در دنیا چون این سرود گوش هوش
رسید تبعیع قوم خود رسید و چاشنی شد این عمرالله ایشان رسید گفتند با این عمر اندک زن و فرزند و عیال

خلاصه مجلس چهاردهم ... ...

بچه کار آید چرا که باندک زمانه عمرها بسر آید پس مارا نشاید جز طاعت و بندگی حق کردن و کمر بنده که وجود بستن
که عمر چه صد سال باندک زمانی بسر خواهد رسید و شربت ناگوار مرگ را باید چشید و رخت رحلت بسر حد عدم باید
کشید قوم ازین اتفاق همه راه کوه و صحرا پیموده قطع نظر از علاقه زن و فرزند کردند و عیال و اسباب خود ترک گفتند
و بصحرا و کوه مسکن ساختند و در مسکنت و معاشرت زاهدان برآمدند هرکه را اجل رسیدی در آن صحرا
مدفونش ساختندی مدتی برآن نهج روزگار گذشت و سررشته عبادات و طاعت بدست گرفتند از دنیا قوم خود
طریق مواعظ و نصایح را با ایشان بگو و گفت بخانه و منزل خود آیید و عبادت حق را با فرزند و عیال و اهل خود
بجا آورید که قطع نظر از عشرت خود کردن از مروت دور است و در آخر زمان پیغمبری مبعوث خواهد شد و اغلب عمر
امت او شصت یا هفتاد سال گردد و عمر عزیز خود را تلف کنند و معصیت ورزند که از مانند از عبادت معبود
خود گریزند چون چوانی که از شیر شرزه گریزد آن قوم این راز از ایشان شنیدند گفتند که اگر عمر ما شصت یا هفتاد
سال مقرر گشتی یک سجده با آخر رسانیدیم و یک رکوع بسر میبردیم ازین جا که مبالغه نمود نصایح و مواعظ سود نمی
بود و ایشان را بعبادت حق واگذاشت و ایشان بسبب این عبادت و طاعت ببهشت رسیدند ای عزیز بهوش باش و
تامل کن و هرگاه عمر چه صد سال باندک زمانی گذرد و از عمر پنجاه یا شصت سال چه طرف بتوان گشت و چه نفع توان
یافت خصوصاً بنده که عبادتی که سود مند باشد از تو صادر نشود یک سجده با خضوع و خشوع از تو واقع نشود همه وقت
عمر از پیچ گذشت و که بعبادت کار آید گردی جهود تا این که کاری و سرسری و عمل قلیل پسندیده با هزار آرزو
و خواهش نفس طمع در آن داری و ببهشت در آیی تو طمع داری که با چنین کنه داخل جنت شوی ای درویش
هیهات از طمع خام انسان عامی فضل جاهل پس حب دنیا که راس جمله اعمال است از خود دفع نما و طمع و آرزو
و امل از خود قطع نما و بمقدرات الهی صبر کن و دست از کار باش و با آرزوی خام هر مطلب فرش شهوت و خواهش او
ستا از و قطع نظر از آرزوی نفس کن تا این وسیله باشد که از غرقاب بحر پر شر و شور دنیا بساحل نجات رسی و بهشت
جاودان را دریابی این حکایت رشته بقصر امل و آرزو نماید و طول امل باعث نافرمانی و محرومی از مقصد است و جز
بمعصیت آلوده گشتن فایده دیگر از آن مقصود نیست حدیث پانزدهم روی ثقة الاسلام فی الکافی عن محمد بن یحیی
عن یونس عن ذکره عن ابی عبدالله علیه السلام قال فیما ناجی الله عز و جل به موسی یا موسی ما تقرب الی المتقربون بمثل الورع عن محارمی
فانی ابیحهم جنات عدن لا اشرک معهم احدا یعنی منقولست از مرکز فلک امامت و محیط دایره ولایت ابا عبدالله
مرویست که آنحضرت فرمودند در آن زمانی که جناب اقدس الهی بحضرت موسی مناجات میفرمود فرمودند که یا موسی
اگر شخصی از بنده کان من تقرب و نزدیکی من خواهش داشته باشد که از جمله مقربان بارگاه احدیت شوند چیزی که

سبب و باعث قرب او میشود پرهیزکاری از محرمات است یعنی از چیزها یی که من حرام کرده ام اگر پرهیز نماید و ترک
او نشود از جمله مقربان خواهد شد پس مرتبتی من مباح و حلال میسازم از برای ایشان بهشت عدن را همیشه و شریک
نمیسازم احدی را با او مخصوص میکردانم که دیگری را مدخل در آن نباشد ای عزیز پرهیزکاری از محرمات
الهی را پیش نهاد خود نمای تا قرب منزلت بجناب مقدس ترا حاصل شود و باز راه او بهشت را دریابی و از آنحضرت
نیز روایتست که موعظه میفرمود و مردمان را ترغیب بر آن میفرمودند که علیکم بالورع یعنی ملازم ورع باشید و نماید
از تقوی و خوف بدرستی حاصل کردیده که حفظ دین شما بورع و تقوی است و حضرت عزّ اسمه در حدیث قدسی فرموده
که ای بنی آدم اجتناب کنید و بپرهیزید از آن چیزی که حرام کرده ام بر شما تا باشید از اورع مردمان
و اتقی ایشان بدرستی و افضل عبادت عفت بطن و فرج است و بدانکه از تحقیق ورع از چهار مرتبه خدای سبحانه و تعالی اعتبار
درجه و مرتبه مقرر ساخته اند اول ورع ارباب توبت و آن مرتبه ایست که شخص را از فسق و مناهی باز میدارد و قابلیت
و اهلیت آن بهم میرساند که ارباب شرع پیغمبر شهادت او را در معرض قبول درآورند و قول او را موصوف بوثوق
نمایند دوم ورع اصحاب صلاح است و آن باز داشتن شخص است از ارتکاب اموری که بر وجه شک و شبهه
آلوده شده باشد و احتمال حرمت در آن راه یافته باشد پس باید ارتکاب از آن امور نماید از خوف آنکه مبادا
امری از ایشان ناصالح شود و بسبب غفلت از و بخلاف شرع رفته سیم ورع متقین است و آن مرد داشتن نفع است از
ارتکاب امری و هرگاه شبهه رخ ده چهارم ورع صدیقین و اصحاب صدق و یقین است و آن باز داشتن و منع نمودن
نفس است از جمیع آنچه غیر رضای حق سبحانه و تعالی است یعنی بهرچه در نگرد او را چنین و هرگاه خواند او را داند و از خوف
و ترس رو از جان گذرد و بغیر از شکر و ذکر او چیزی بخاطر نرساند و مدت عمر صرف عبادت معبود خود نماید
و این مرتبه سبب قرب بحق میشود و او از مقربان بارگاه احدیت میگردد و مقربان درگاه و حجاب بهشت داخل
میشوند خوش بسعادت کسی که توفیق این اعمال در دنیا یابد که بوسیله او نجات از عقبات آن نشأه یابد و بهشت ترا
بشارت چیزی عجب و مالک شود مصحح این حدیث حدیث پانزدهم نقل است که در زمان بنی اسرائیل عابدی بود
عبادت پیشه و اطاعت اندیشه و نفس تسبیحش ساکنان عالم ملکوت را بر قص آمده و نوای هوش ربای تهلیلش
عندلیبان ملکوت را مست و مدهوش ساختی نسیم فرح افزای خلقش چمن را و جاری جسم پرده و شمیم نکهت فیضش
برگش چون مشک تاتاری روح پرور جاریه در حسن و لطافت در غایت نیکوی و نزاکت که در وقت تکلم
گلبرگ دری از درج گفتارش بزبان در کام کشیدی و طاوس خوش خرام از حیرت رفتارش پا بدامن تحیر
کشیدی و بلبل شکر ریش طوطیان هندوستان شیرین زبانی آموختی نرگس فتانش دیده غزال آهوان ختن رفتن از آن گرفتی

بچهار صد درهم خریده و کمک گرفت کارش بر دارد روزی نور نظر عابد بر رخسار ماه سیماش جلوه‌گر گشته از شدت
آفتاب حسنش چشم عابد از نگریستن خیره گشت و قطرات اشک چون باران بهاری از سحاب دیده آتش
بر دامن صحرای نفس باریدن گرفت انگاه از نهیب اشک چشم خون آلوده او پرسید که چشمان دلفریبت دل مرا
یغما برده و آن دو آهوی آهوگیرت بدام زلف عنبرین مشکین زاهدی صید خود نموده به غمزه که کیمیا است معتقد ساخته‌اند
وآن هاروت و ماروت مردمان دیده‌ات مرا در چاه حیرت انداخته‌اند و آن مردمک ابد عین الحیات مرا
در بادیه بجهة اضطراب افکنده و از عبادت رب خود بازداشته و دل من بتو مشغول گشته و از یاد حق غافل نشسته
و چون جاریه این سخن را از عابد شنید متألم گشته در زاویه منزل خود سر حسرت بر زانوی غم گذاشت و بند بر کار خود
افتاد و صبر نمود که عابد بقصد مسجد از خانه بیرون رفت بگوشه مسجد خود رفته بگزلک غیرت و مقراض حمیت آن
دو نور العین را از منزل خود بیرون کرد و آن صدف پر لؤلؤ را بعقیق رنگ ساخت و آن دو لعل آبدار را از صندوق خود
جدا نموده بر طبق اخلاص گذاشت و در گوشه مسجد خود آمده جاریه را در فضای خانه ندید و در مسجد شتافت چون
حال را چنان دید و عبرت از کانون دانش سر بر زده بانفس خود بملامت افتاد و جاریه را در معرض عتاب و خطاب
انداخت که چرا ارتکاب این امر شدی و قیمت مهر گسستی روز روشن مرا چون شام سیاه تیره و تار ساختی چه جرم
از من بتو رسید چه تقصیر کشتی جاریه گفت مرا چون خوش نیامد که با من چیزی باشد که مانع عبادت تو
شود و دل تو مشغول بدیگری گردد و از عبادت حق عز و علا باز مانی و در فردای قیامت معذب باشم که باعث منع
عبادت تو شده باشم آن عابد را غمی عظیم و حزنی شدید روی داد که از روز تا شب در تأمل فکر این قصه افزود
چون شب شد ستارگان برج نمودند ایشان در گوشه غنودند چون بعضی از شب گذشت عابد در واقعه دید
که شخصی میگوید که اگر قیمت جاریه در پیش تو گرامی بود نزد ما قیمتش افزون در فردا در از تو خواهیم گرفت و ترا
خواهیم بتو واگذاشت هیچ که تیغ نور از افق بیام کشیده بگشت و شکر زنگار زنگ شب مغرب فنا فرو شد عابد
از خواب بیدار گشت دید که آفتاب عمر جاریه اول غروب لمحه از سجاده بندگی رب خود جبهه عبودیت بر نداشته
چون نزدیک او شد دید که بر بالین او چهار هزار درهم گذاشته اتفاقی از غیب ندا کرد که درهم را بردار
و در راه گذار که این جاریه در بقعه بندگی آزاد است و در راحتی بنشسته در منزل دعا و وای او بهشت العیون درج
و تقوی بدست آورد تا بهشت را بستاند پس رجعت باشد این حکایت ارشاد است با که ورع و تقوی موجب قرب حق میشود
و وسیله دخول جنت است حدیث شانزدهم روی ثقة الاسلام الشیخ الکلینی محمد بن یعقوب عن عدة من اصحابنا عن
محمد بن خالد عن منصور بن عباس عن سعید بن جناح عن عثمان بن سعید عن عبدالحمید بن علی الکوفی عن مهاجر الاسدی

عن الامام ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام قال مر عیسی بن مریم علیه السلام علی قریة قد مات اهلها و
طیرها ودوابها فقال اما انهم لم یموتوا الا بسخطة ولو ماتوا متفرقین لتدافنوا فقال الحواریون یا روح الله
وکلمته ادع الله ان یحییهم لنا فیخبرونا ما کانت اعمالهم فنجتنبها فدعا عیسی ربه فنودی من الجو ان نادهم فقام
عیسی بالليل علی شرف من الارض فقال یا اهل هذه القریة فاجابه منهم مجیب لبیک یا روح الله وکلمته فقال
ویحکم ما کانت اعمالکم قال عبادة الطاغوت وحب الدنیا مع خوف قلیل و امل بعید وغفلة فی لهو فقال
کیف کان حبکم للدنیا مع خوف قلیل و امل بعید وغفلة فی لهو ولعب فقال کیف کان حبکم للدنیا کحب الصبی لامه
اذا اقبلت علینا فرحنا وسررنا واذا ادبرت عنا بکینا وحزنا قال کیف کانت عبادتکم للطاغوت قال الطاعة
لاهل المعاصی قال کیف کانت عاقبة امرکم فقال بتنا لیلة فی عافیة واصبحنا فی الهاویة فقال وما الهاویة
قال وما سجین قال جبال من جمرة توقد علینا الی یوم القیامة قال فما قلتم وما قیل لکم قال قلنا ردنا
الی الدنیا فنزهد فیها قیل لنا کذبتم فقال ویحک کیف لم یکلمنی غیرک من بینهم قال یا روح الله انهم ملجمون
بلجام من نار بایدی ملائکة غلاظ شداد وانا کنت فیهم ولم اکن منهم فلما نزل العذاب عمنی
معهم فانا معلق بشعرة علی شفیر جهنم لا ادری اکبکب فیها ام انجو منها فالتفت عیسی الی الحواریین فقال
یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة فی الدنیا والاخرة [illegible]
از خبر کرامان یوم الهیاد برافروزنده چراغ تیره روزان روم اقدام امام بحق ناطق امام جعفر صادق
مرویست که آنحضرت فرمودند حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام با جمعی از حواریین بقریه از قراء بنی اسرائیل
در ایشان واقع شده که باد صرصر حرکت شاخ و برگ شجره هستی ساکنانش را بخاک هلاک افکنده و سیلاب
فنا بنیان زندگی حیوانات و سایر مرغان را از بیخ و بن برکنده جسد ایشان بر خاک مذلت بجا مانده
و بشری که متوجه کفن و دفن ایشان شود باز نمانده و طیور و مرغان و سایر حیوانات و دواب
آن ولایت مطروح و بیجان بر خاک افتاده بودند از ملاحظه این امر غریب حضرت عیسی بقوم خود گفتند اما انهم
لم یموتوا الا بسخطة یعنی ایشان هلاک نشده‌اند مگر بغضب الهی که بوقت فجاءة بر ایشان نازل شده بسموم قهر الهی
بورطه فنا رسیده رفتند یا دفتر جاری عمر حیات این قوم را باد نیستی دل که اگر متفرق فوت شده بودند
هر آینه کسی مدفن ایشان می پرداخت پس حواریون از حضرت عیسی استدعا نمودند که دعا کنید و از جناب
احدیت حیات ایشان را در خواهید تا از کردار ایشان مطلع گردیم و مجتنب زندگی نمائیم و آنچه موجب این عقوبت
گردیده تا ما پیرامون آن نگردیم و از آن اجتناب و احتراز نمائیم حضرت عیسی علیه السلام شب زنده‌داری در کنار

آوردند بدرگاه احدیت دعا نمود و ماٴمول حواریون را از قبله حاجات مسئلت فرمود احیای ایشانرا
از مجیب الدعوات درخواست کرد دعای آنحضرت اجابت شده و از میان ایشان در زمین ندا شنید و طلب
کن ایشانرا و جواب خواهی گفت و بجواب تو تکلم خواهند نمود پس حضرت عیسی در نصف اللیل که هوا از
کدورات انفاس خلایق صاف و روشن گردیده بر مکان عالی و بلندی برآمد ندا کرد که یا اهل قریه شخصی از
ایشان مبادرت بجواب نموده گفت لبیک یا روح الله و کلمه حضرت عیسی گفت وحیت برشما مرا خبر دهید
که اعمال شما در دنیا چه بود و بچه سبب مستوجب این عقوبت شده اید شخص گفت که عبادت بت میکردیم
و حب دنیا چنان داشتیم که از فکر خدا پرستی و از ذکر آخرت و عذاب جهنم باز مانده بودیم و کاری
که بخاطر مرسانیدیم بزودی از خاطر محو میساختیم و آرزوهای بیشمار داشتیم و همیشه تابع آرزو و خواهش
خود بسر میبردیم و نهایت غفلت داشتیم و بلهو و لعب عمر را تلف نموده بودیم مدت مدید چنین [illegible]
حضرت عیسی فرمود که دوستی دنیا بچه مرتبه داشتید گفتند مانند دوستی طفل مادر خود که هرگاه
رو می آورد بما خوشحال میشدیم و فرحناک و مسرور میگردیدیم و هر آنوقت که از ما رو میتافت میگریستیم
و غمناک میشدیم حضرت عیسی فرمود عبادت طاغوت را بچه مرتبه و کیفیت بود گفت اطاعت
اهل معاصی میکردیم و سر بر خط فرمان متمردان درگاه الهی نهاده بودیم و ایشان آنچه ما را با او تکلیف مینمودند
بجای می آوردیم حضرت عیسی فرمود که احوال شما بکجا انجامید گفت شبی در عافیت خواب رفتیم و صبح
خود را در هاویه دیدیم گفت هاویه چیست گفت سجین حضرت پرسید که سجین چیست گفت کوههای آتشین
که بجهت سوختن اهل معصیت بر می فروزند و شعله در میزند تا روز قیامت حضرت فرمود که شما از وقت
چه گفتید گفت بعجز و الحاح گفتیم که پروردگارا ما را بدنیا رخصت که بزهد و طاعت و پرهیزکاری
گذرانیم و دست رغبت از دامن معصیت کشیده داریم و لباس حیوة را باین مردار بد اعتبار دیگر نیالائیم
ندا رسید که آنچه بسبب حب و غفلت از شما در گذشته بجا آوردیم گوینده گفت ما را که شما دروغ میگوئید
و بقول خود عمل نکنید چون بدنیا روید ترک حب دنیا نخواهید نمود و باز بهمان عمل مشغول خواهید
گردید حضرت عیسی فرمود که چرا غیر تو کسی بجواب و تکلم در نیامده و متوجه جواب و سؤال نشد گفت
یا روح الله ایشانرا لجام آتشین بر سر کرده اند و در دهان ایشان برآورده اند و سر او بدست ملائکه غلاظ
داده اند و ایشان قادر بر تکلم نیستند و من چون در میان این قوم بودم و در این جماعت بودم و عملهای
ایشان را نمیکردم چون عذاب بر ایشان نازل گشت مرا نیز فرا گرفت و مرا بموی در کنار دوزخ

آویخته و میترسم که مبادا برافتد و در جهنم نگونسار شوم که سرنگون بدوزخ خواهم رفت یا نجات
دریابم از آن خواهم یافت پس حضرت عیسی روی مبارک بجانب حواریون نموده گفت ای دوستان خدا
معاش کردن بنان خشک و قناعت نمودن بنمک نیم کوبیده و خوابیدن در مزابل [illegible]
حالی است بسیار خوب و پسندیده اگر با عافیت دنیا و آخرت باشد ایضا [illegible] غفلت [illegible] در محیط
اندیشه مال حال عوری نمی دوز و چاره کارش تا [illegible] عقلش شوریده [illegible] برگردد که دوستی دنیا
چه عقبها در پی دارد و چه مصائب که در آن در راه است پس ترک دوستی او کن که محبت دنیا مستلزم چندین مفاسد
دیگر است که الدنیا رأس کل خطیئة باوجود مذمت بکار جرم است که دوست دنیا از پس خواهش و دوستی
آن در طلبش متمکن گردیده ساعتی و لمحه از طلب آسوده نیست و فرش حرص را در میان دل آورده و هر سو
که دنیا را بدست آورد چون قبله از او بدست آرد و چون باز در میان طلب میتازد تا کی چیزی دیگر
بدست آید و هم چنین در مدت عمر در تلاش و سعی دنیاست زمانی از آرایش و استراحت ندارد و بحرص خود
گرفتار گردیده است و دیگر جمع مال است که از دوستی طلب و محبت او در دنیا او را جمع میکند و از خوف نقص
خرج نمیکند و بمصرف خود نمیرساند و علاقه محبتش در رقبه حکم خود مستحکم ساخته با او عشق میورزد چون تواند
که دنیای پرحسرت بدست آورده بمصرف خیر نماید زیرا که عاشق معشوق خود را در تحت تصرف غیر نمیتواند
البدیهه پس تمام عمر در جمع او سعی مینماید و خود را بمهلکه دنیا انداخته و دائما غم و هم او از برای دنیا گرفتار
است دیگر غفلت از بندگی حق است که اگر خواهش جمع و ضبط و حرص در طلب او و از بندگی حق باز میدارد
و از فرط محبت او غافل از ما سوای او شده چنانچه شیوه عاشقان است که مفتون جمال معشوق خود شده
عشق نیز بوده است چرا که عشق عبارتست از فرط محبت بجنسی که غافل از غیر باشد پس آن غافل از غیر شده
پس آن غافل از حق گشته بعبادت بت مشغول و اعتقاد بیت که عبادت حق میکند و خداپرست خواهد
بود اما [illegible] عبادت کند در آن عبادت بجز از فکر دنیا چیزی بخاطرش نمیرسد و میدانند که در نماز چه خوانده
و چه گفته پس فی الحقیقة عبادت بت کرده و این نیز مذهبی است مؤید این سخن حکایت که بزیور صلاح و تقوی آراسته
و بزهد و قناعت پیراسته اند هر چند سعی نمایند دو رکعت نماز چنانچه از ایشان صادر نمیشود پس اهل دنیا
و دوست دنیا که دنیا پرستند چه احتمال که یک رکعت نماز ایشان از فکر دنیا خالص تواند بود در خبر است
که روزی شخصی نزد حضرت رسول عربی [illegible] حاضر شد دو شتر با او بود بحضرت عرض نمود یا نبی الله
کدام شتر از این دو شتر که میخواهید بهم و قربت بگیرم که دو رکعت نماز گذارد که خالص از فکر و خیال دنیا باشد

[illegible]

و مخلوط با حرص باشد آنحضرت باصحاب گفتند که دو رکعت موصوف باین صفت گذارید و یک شتر را
باستحقاق بر دارید بعضی از ایشان بهیچ حرف نمودند و بعضی دیگر بنماز قیام نمودند و هر از اتمام نماز
ایشان خالی از وسوسه نبوده آنحضرت با میرالمؤمنین علیه السلام فرمود که دو رکعت نماز گذار و یک شتر را
مالک شو پس آنحضرت بنماز مشغول شدند تا از نماز فارغ گشتند حضرت ختمی پناه فرمودند اگرچه در آخر
نماز خود قصد نمودی که شتر [illegible] را خواهم بواسطه انقطاع فقرا گرفت چون قصد تو نیز عبادت بود لهذا
استحقاق این شتر زیادتست برادران حضرت شتر قربه را گرفته بفقرا قسمت نمود پس هرگاه حضرت امیرالمؤمنین
بآن تقدس و تنزه نقلست که در بعضی غزوات پیکان تیری در پای مبارک حضرت امام المتقین امیرالمؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام نشسته بود بیرون آوردن آن در نهایت اشکال بود تا روزی آنحضرت در محراب عبادت
حق مستغرق گشته بودند آن پیکان را در آن وقت از پای مبارک آنحضرت بیرون آوردند با آن عبادت
که عقول در مرتبه آن در مقام حیرت آید و قناعت که در مدت العمر آرد گندم و قرص نان تناول نفرمودند و
سوای قرص نان گندم تناول نفرمودند و سوای قرص نان جو چیزی عبث نکردند و در نماز قصد عبادت دیگر
کنند پس این امت با این آلودگی ظاهر و باطن و این لقمهای حرام و شبهه ناک چون توانند که نماز بی وسوسه
و فکرها سوی از ایشان صادر شود و دیگر از آرزوهاست که دنیا پرست هرگز بآرزوی خود نمیرسد زیرا که از میوهای
دنیا و از لذات او و چیزهای لذیذ میپسند و از حب و دوستی دل از او برنگیرند که در دنیا آرزوی
خود بعمل آورد تا وقت مرگ پس هرگز آرزوی عمل نمی آید با دل هزار امید و آرزو بخاک پنهان میکرد
و از وخیطه از برای او باقی میماند نقلست که در زمان نبوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مرد شخصی جمعیت و ثروت بنهایت فراهم آورد و از مال چیزی نخورده و بآرزوی لذات دنیا قناعت
نموده تا عمر او باخر رسید اجل گریبان گیر او شده از دار فانی بدار باقی شتافت و وارث او منحصر بود
بطفل صغیر اسباب و اموال او بجهة ضبط عمش مقرر شد تا آنکه آن طفل ببلوغ و رشد رسید یتیم او خانه
چون آن طفل بکمال خود رسید طلب مال وارث خود از عم خود نمود عمش بخدمت حضرت آمده عرض نمود
حضرت وارث برادرزاده بتصرف او داد و فرزند خلف آن شخص مردی از اهل صلاح و عبادت بود
آنچه اموال و اسباب پدر بود صرف مستحقان و فقرا و مساکین نموده و کسی را از آن مال محروم نساخت
اصحاب بحضرت عرض نمودند که وارث فلان شخص اموال و اسباب خود را صرف مساکین و فقرا نمود حضرت
فرمودند ثبت الاجر و بقی الوزر اصحاب گفتند یا رسول الله اجر را فهمیدیم اما وزر را نفهمیدیم حضرت فرمودند

ثبت اجر الغلام و بقی الوزر علی والده پس تأمل کن که هرگاه از جمع مال وارث و خلق و سوای وزر و حساب او
در آخرت چیزی باقی نماند پس چرا باید زحمت و تعب آن کشید و خود را بورطه عذاب آخرت رسانید
دیگر قساوت قلبست که از بسیاری خواهش و دوستی دنیا رحم بر دل ایشان مقام نتواند کرد زیرا که
رحم رقت قلبست و قلب قاسی از رحم بریست پس اگر کسی را ابتلاء عظیم پیش آید بجای طرش (?) استخلاص او بدنیا
نرسند و اگر عرض نمایند قبول نمیکنند که دل از قیمه (?) چرک و کثافت دنیا بر دارد پس همه اهل دنیا
در شقاوت اند و در جمع مال با این صفات ذمیمه عمر عزیز را صرف نموده به چنگال عقاب اجل گرفتار شده
با هزاران وزر و معصیت روانه جهان بقا جان بقابض ارواح تسلیم خواهند نمود و بعذاب بلاهای مختلف
در قیامت گرفتار خواهند شد و در دنیا طلب از برای خود مهیا نموده بپاداش عمل خود خواهند رسید
مطابق این حدیث عملش نزد بهست (?) نقلست از حضرت دانیال نبی که گفت وقتی فرس شوق در ره زمین
قدم کشیده و فضای دشت و صحرای بپیمودم بولایتی از ولایت قوم بنی اسرائیل رسیدم و ولایتی دیدم خوش
و خرم دریا وادی بحری که حد در آن ندیدم یا در وجود عقار داشتی دوم سوم در حوالیش بازگذارند ایشتی طاق
و رواق عمارتش به افلاک رسیده و گرمابه گردون از ایشش عرش پیوسته درختان سرسبز باغ به گرمی نداری
هرگز آب سرچشمه خزان بایشان رسیده و انواع میوهای رسیده در آن میوها که برخورد و چشمهای آب
و جوی جاریه از هر طرف روان و جوبهای آب از ماء عذب فرات بر سبزه و دریاهای جاری و فضای
الزمینی که از جنت و ندیدی در مقام ساکن گشتن از غبار هوا و حیرت سراغ من خیر گشتی اما در آخر یار
بلا دیار نبودی و ما بلد که لیس لها انیس الا الیعافیر و الا العیس پس فی الدار غیره دیار
مضمون حال آن دیار بودی آنحضرت در آن مقام به تفحص در آمده و هیچ آفریده نجستند کمال تعجب لحظه در آن
دهشت بودند و از هر طرف سیر میکردند و با خود اندیشه اهل آن ولایت مینمودند که یا طوفت سموم غضب الهی
بر ایشان نازل گشته و خلق از ایشان نگذاشته یا مرض وبای چشم پر درد گار ایشان را محیط گشته
که مخلوقی از ایشان نگذاشته یا حادثه از حوادث زمان بایشان رسیده که چرخ در آن دیار نمانده
در فکر و اندیشه که ناگاه طایر نظرش بر دارالقصر عالی نشین نمودی گویا مهندس فلک بنای او را مستحکم ساخته
با معمار برج طاق و رواق زحمت کشیده [illegible] قصرش با اوج فلک ماس [illegible] ایوانش با عرش
در تماس مقارن بنده کم رستی هر [illegible] تا ترین دریچه او طایر قیاس حضرت دانیال وارد خل
آن قصر شده تفرج کنان با خود اندیشه که در [illegible] اهل آن ولایت بود ناگاه ندایی شنید که دانیال چون

در حق قصر کشتی بقلان بمقام روا تا بر تو هر مخفی بود ادراک کرده و کشف غطاء آن شده بعرصه ظهور جلوه گر شود
تا از تعجب بیرون آید واز دهشت بر زآید حضرت دانیال وارد آن مقام شده نظرش بر تختی عظیم افتاد
که سریر سلیمان کمترین پایه او بودی وتخت کیخسرو پست ترین ارکانش بودی تخت جمشید از شرمساری
قدرش زاویه نشین گشته تخت رستم بان پایه رفیع پا بدامن از خجالت کشیده شخصی قوی هیکل وعظیم جثه
بر آن تخت سلیمان وارا کوکب بر سر حشمت آسوده و پای حیات در زمین جهان فنا کشیده و لباس دیبای
سطبر براو پوشیده و بر دیبا بر او گسترانیده شمشیری از تیغ اجل برنده تر و از سیف غضب و کین قطع
کننده تر بر شکم او گذاشته و لوح نقش بر بالین او وضع که حضرت دانیال آن لوح را
ملاحظه نمود در آن رسم کرده بودند که من شداد بن عاد ام صاحب بستان ارم که آیه کریمه ارم ذات
العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد در شان من است هزار سال در دنیا عمر کردم و معموره زمین
بقبضه تصرف داشتم اجرای حکم من بر اعالی و ادانی روان بود و خواهش خود را در زمان کامرانی
بفعل آوردم چهار هزار غلام زرین کمر داشتم که در شجاعت در رزم با رستم دستان برابری و در حسن و جمال
با یوسف کنعان عصر در مقابله آمدی هزار دختر بکر در پرده عصمت و در پرده عفت داشتم که بواسطه
تقویت درع عزوبت بقوت بازوی رجولیت یاقوت نا سفته ایشان را مسلوب ختم و هزار زن
که هر کدام در حسن از یکدیگر ممتاز و در جمال و کمال هر یک از دیگری در مقام افتخار کنیز خطای با زیب
زینت با انواع صنایع نادره زمان خود و سرآمد عصر خود بودند کمر خدمت بسته دست بر سینه صبح
و شام نزد من قیام مینمودند و هزار شهر را بنا کردم که در ارکان عالیه و منافذ او ابکار [illegible] پر و از
شوان است و صد هزار حصن حصینش را بپای تندرو و هم نتوانست پیمود هزار دفینه در تحت تصرف
داشتم که قیمت کمترین جواهرش خراج ملک شام در دم نشدی و عرض و عریض ارض نمیتوانست شد
بقیمتی قرار حلی از زر و وفا نمودی و بجای کمترین لولوش اصداف تا هزار سال از دنیا بیرون نمیکندی
و چندان اموال و اسباب جمع نمودم که ستون فلک با رفعت سیر قسم عشری از مشت زر آن در ارض شود
و سنین در طول ظهور ایام در معموره من زنگ او پرداختی و در جمع مال و تحصیل آن رسیدی حاصل
جمع اسباب بحدی رسید که ما فوق آن متصور نبود و بنان قلم از ثبت آن دفاتر عاجز و قاصر
بود و با فرمان حق سبحانه بنا بر رسیده صحیفه ترقومه دعوی الوهیت کردی هر یک از اثر مرتبه
نوبت رواجی کشتی اقسام فسوق را رونق افزودی و انواع فجور را رواج افزودن کشتی و حب دنیا

و جمع مال بحدی رسید و نفس من از ناهی ربودی و بطمع زر خالص جمع آوردی و در خزانه ضبط نمودی
تا آنکه بسبب نافرمانی حق تعالی و دوستی دنیا غضب قادر ذو الجلال بر قوم نازل گشته راه آمد و شد
بر بسته گردید و تیغ در غلاف جبال سر فرو کشت و سماوات خوبان افلاک پیغمبر خشته گردید بحدی از قوت
محروم گشت و مشیمه نباتات ادراک رطوبت کردندی و توالد و تناسل از حیوانات منقطع گشت و قحط
و غلا بمرتبه اوج گرفت که قرص جوی بدست فلک نیفتادی و بجز از قرص آفتاب و ماه چیزی در تنور آسمان
نظر نیامدی از شدت قحط خوشه پروین کهربا رنگ گشتی و خال رخ ربتان گندم گون در طراوت
بازماندی و دانه جوی بگوهری نخریدی و دانه گندمی بلولوی شاهوار خریدی نمودی خزینه را بقوت یکشبه
بیک کف دادم و ملک و مملکت با برای لقمه ای صرف کردی تا آنکه قوم را حق سبحانه و تعالی بسبب نافرمانی جمع
مال الارض جمع و ذکر تسبیح مستغرق ساختند بانکه زمانی از آن و نباید و سایر حیوانات و طیور الطعمه موت
گردانیده لقمه ای کور در برگ چشانیده و در آن لوح نقش که ای بنی آدم جمع مال کنید و عبادت حق
بجا آورید و قناعت و رضای نفس کوتاه بزنید و طلب زیاده آرزو کنید و بروزی مقدر خود
بسازید و تقلیل رنج شوید که آنچه بتعب و مشقت جمع نموده اید و بریاضت و زحمت اندوخته اید باید
گذاشت و از این دنیا باید رخت اقامت بآن سر کشید اگر صد سال مانده و در یک روزی باید رفت
از این کلاغ دلفروز و آنچه اندوخته از شما حساب طلبند اگر از حلال جمع کردید محنت حساب باید کشید
و اگر از شبهه یا حرام فراهم آمده اید تلخی عذاب خواهید چشید پس ترک محبت دنیا کنید و مهر دو سعیت
خود نمایید و بطاعات در این چند روزه دنیا گذرانید که تا نفس کشید اید دنیا گذرانید و عمر کردیت
بکار آید از شما صادر گردیده و بعمل خود جزا خواهید یافت و بشارت تمام جان تسلیم خواهید نمود و سوای
محرومی و تاسف فایده نخواهید یافت از ما عبرت گیرید که آنچه جمع کرده بودیم و بآن مغرور بودیم
بکار دنیا آمد و نه بکار آخرت و تمام گذشته بمعصیت بسیار و گناه بیشمار از آن دنیا رفتم تا قیامت
در آن آتش سوزان گذرد و دانسته مسلم این حکایت اشارت بجمع مال و عصیان پروردگار خود و ثمره آن
غضب الهی است پس ای عزیزان بپرهیزید از سخط پروردگار خود و حفظ کنید که آتش تیز غضب الهی تیز شود
گروای کوهقی در دوزخ چاره نیست نمود بابه من ذلک حدیث شریف روی ثقة الاسلام فی الکافی
عن ابن محبوب عن خالد بن نافع البجلی عن محمد بن مروان قال سمعت ابا عبد الله یقول ان رجلا اتی النبی
صلی الله علیه و آله فقال یا رسول الله اوصنی فقال لا تشرک بالله شیئا وان حرقت بالنار وعذبت الا وقلبک

مطلقا به یدیان و اطعهما و برهما حیین کانا او میتین وان امراک ان تخرج من اهلک ومالک فافعل
فان ذلک من الایمان یعنی اینها مذکور از تازه نهال بستان مصطفوی و نوباوه گلستان مرتضوی
ابا عبدالله علیه السلام روایت شده که مردی بخدمت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله آمده گفت یا رسول الله
مرا وصیتی کن که عمل بان موجب ثواب دارین باشد حضرت فرمودند که شریک مساز با خدا هیچ چیز را در دین
و عقاید و رعایت ثواب [illegible] و دانسته باش که سوای حق جل وعلا دیگری الهی وسزاوار پرستیدن
نیست اگرچه ترا باتش بسوزانند به انواع عذاب معذب سازند باید شرک نورزی وقلب خود را مطمئن
داری از عذاب و سوختن مطمئن گردی و خاطر خود را متفرق نسازی و پیوسته شیطان و اغوا و
اضلال او رنگ را در دل راه ندهی و در دل خود را از راه ایمان نگردانی و پدر و مادر خود را
بانواع عطایا و انعام مسرور سازی و پیروی و اطاعت ایشان تمامی در حق ایشان [illegible] لطف
و مهربانی بجای آوری اگر مرده باشند بصدقه و ادعیه و فاتحه ارواح ایشان را مسرور سازی
و اگر در حیات باشند ایشان را بوزش [illegible] که موجب رنجش خاطر ایشان شود اگر کلمه اف
باشد چنانچه کریمه قال لا تقل لهما اف بان ناظر است بزبان جاری نسازی و اگر شما را امر
کنند که از اهل و عیال کناره کشیده و داری که طاعت و پیروی ایشان از ایمان است و حق جل
در کلام عزیز میفرماید وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا یعنی حکم کرد پروردگار تو
ای محمد صلی الله علیه وآله بر جمیع مکلفین که پرستش مکنید که حق جل وعلا که او خداوند بحق است پرستش
او سزاوار است دیگری الهی خداوندی نیست و درین آیه نیز حکم فرموده که با پدر و مادر خود و هم
احسان والدین بعبادت خود نموده این دلیل است ظاهر و باهر و برهانیست قاطع باینکه احسان
والدین از جمله عبادت حق است و کمال مبالغه است در بر و احسان ایشان در حدیث وارد است
که اگر کسی از اول عمر تا آخر عمر در خدمت یک قدم در خدمت [illegible] ایستاده شود از عهده یکشبه
شیر دادن او بیرون نمی آید پس کمال جهد و جد در رعایت ایشان بجا آرید زیرا که سبب تربیت شما
در دنیا میشود و چون پیر شوند ضعف [illegible] توانند [illegible] و بشما محتاج خواهند شد نوعی کنید
که مرارت احتیاج به ایشان نرسد و سبب فرزندان شما خواهد بود و از رحمت حق تعالی دور خواهید گشت
نقل است که شخصی نزد حضرت رسول ثقلین آمده گفت یا رسول الله فرمود که با ایشان نیکوئی
کن و بانواع ملاطفت و مهربانی ایشان روزگار گذران که نیکوئی با والدین سبب نزدیکی بجنت

خدا میشود پس ای عزیز اگر قرب حق خواهی که در مقربان درگاه الهی باش چنان معاش کن که در مدت عمر لحظه
گرانی [illegible] از خشم بر روی ایشان گشوده نشود و در وقت مقدم بر ایشان نباید گذشت و اگر سوال نمایند
تلقی بجواب بعنوان مدارا نمای و همیشه سلام و تحیت را از روی ادب بجا آوری و با خلوص و یقین خدمت ایشان
ملتزم باش تا قرب الهی ترا حاصل گردد و در روایت است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام با والدین خود
چیزی نخوردی سبب آن را از آنحضرت پرسیدند گفت میترسم سبقت کنم بلقمه که نظر ایشان بر او باشد و موجب
عاق من شود و احادیث در باب رعایت والدین بسیار است مقام گنجایش زیاده از این ندارد بهمین قدر
اکتفا شد مجلس سی و یکم آنکه در زمان نبوت حضرت سلیمان وحی از جانب اقدس بآنحضرت رسید که اگر خواهی
تا بشنی از قدرت کامله حضرت ما بر تو کاشف و ظاهر گردد و امری عجیب و قصه عجیب بر تو روشن و هویدا
شود لب ساحل بحر بشتاب و امر عجیب را دریاب حضرت سلیمان همراه الهی با جمعی از انس و جن و وحوش
و طیور بلب ساحل بحر نزول نمودند و امر آنحضرت بعفریتی جاری شد که در دریا غوص نماید و عجایب و غرایب
که با دریا ببر سر غوص نماید آن عفریت نهنگ آسا بدریا فرو شد و بعد از زمانی ماهی صفت از بحر برون
شتافت چیزی از عجایب نیافت عرض نمود که یک بهره راه دریا که ما سعی نمودیم اثری از عجایب ندیدم
حکم فرمود آنحضرت بعفریتی دیگر شد که در دریا غوص نماید و امر عجیبه دریاب حاصل آرد او نیز غوص نموده
برآمد [illegible] از دریا شتافت از غرایب دریا چیزی نیافت به آنحضرت عرض نمود که سر دو بهره راه دریا
طی کردم عجایبی نیافتم آنحضرت عفریت دیگری را طلب فرمود که بدریا فرو شو امر عجیبه و جواهر عجیبه بجز
بکف آر آن عفریت زمین حضرت را لب ادب بوسید چون باد صرصر آتش صفت در آب نهان گشت
و بعد از مدتی بیرون آمده بخدمت آنحضرت آنچه دیده بود بر طبق ظهور گذاشت گفت سه بهره راه از دریا
قطع نمودم بقبه از در سفید برخوردم که نه دری [illegible] بسته و نه طاقی و رواقی داو افراشته چون [illegible]
خانه [illegible] با نور و ضیا و چون ظاهر نیک سیرتان با فیض و صفا حضرت فرمودند که در چه قدر از زمان [illegible]
حاضر می سازی گفت با اندک زمانی حاضر کنم چنانچه در کریمه قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان
تقوم من مقامک وانی علیه لقوی امین در حکایت سریر بلقیس از آن خبر میدهد ان قدرا
بزمان قلیل حاضر ساخت حضرت سلیمان رخت آنحضرت قبه را دید از در سفید مانند قبه فلک اطلس صاف یا چون
چیز از کاری پادشاهان با روشنی و ضیا [illegible] محیط را از [illegible] اثری چون [illegible]
[illegible] که بان داخل شدن ممکن نه حضرت در حیرت بود که فتح الباب آن چون شود و سر آن [illegible]

مجلس سی و یکم [illegible]

ظاهر گردد و به فتح الباب از الله فتح ابواب طلب نموده باجابت رسید دری از آن قبه گشوده
گشت سر پنهان آن بر حضرت روشن و هویدا گشت جوانی دید در صداقت تن در کمال حسن صورت و جمال
اثر سعادت از ناصیه اش ساطع و علامت جوهر از رخ رشش لامع چون در در صدف در نشسته یا چون
شاخ مرجان از بحر رسته نه گرم و سرد آفتاب را دیده و نه روی زمین را قدم دیده از خلق گسسته و در عالم
آب نشسته بعبادت مشغول و با جناب حق سبحانه در مناجات بود حضرت او را سلام و تحیت داد و پرسش
احوالش پرداخت گفت ای جوان کیستی و باین مقام چون رسیدی ای جوان گفت مرا پدری و مادری بود
که مدت حیات سر خدمت کاری از قدم ایشان بر نداشتم و ایام عمر کردن انقیاد و فرمان برداری
بطوق فرمان ایشان داشتم جویای رضای ایشان بودم لحظه از یاد و ذکر ایشان غافل گشتم چون وقت مادرم
نزدیک شد در حق من دعا نموده فرمود که اللهم بارک لولدی فی عمره بنی مبارک و میمون ساز از برای فرزندم عمر او را
چون وقت وفات پدرم رسید آن نیز دعا کرده مرا گفت اللهم اجعله فی طاعتک حتی لا یکون للشیطان علیه سبیل پروردگارا
اطاعت و یاری کن فرزندم را بر عبادت خود بنشان و شیطان را با و تسلط و دست تصرف و ضلالت نبوده باشد
بعد از مدتی از وفات والدین لب جای بحر شام قبه دیدم که در کنار دریا از دور سفید و باب او مفتوح بنظر
بقوع و سیر با آن قبه در شدم باب آن بسته گشت و من در میان قبه ماندم باقیم و مشغول درین قبه بوده تا حال
که بود حضرت سلیمان گفت طعام و شراب تو چیست و رزق هر روزه تو از کیست ای جوان گفت هر صبح مرغی
سفید همایون طلعتی سفید هر صبح از دریچه طالع میشود و در منقار او چیزی مانند اناری واق را رزق
من میسازد و از آن همه ذوقه ذائقه ادراک میکند چه لذت و چاشنی آن بار از شیر و شکر گذشته دارد
و طعمش سیراب از طعمه و شربه دنیا گرفته دارد نه از خوردنش حرارتی و برودتی در اندرونش نه سستی و نه
و نه خوابی و نه حضرت سلیمان نوبت متعجب شده امر فرمود که قبه امتحان کرد از مقام خود رسانند آنحضرت
باندک زمانی آن قبه را بمقام خود رسانیدند حضرت فرمودند بارک الله فی عمره برکت دعوة والدین
العزیز اگر خواهش بهشت داری اطاعت والدین را بجای آر و ایشان را از هیچ جهة میازار تا بهشت داخل
گردی طریق آداب اطاعت چنین منقولست که عزت و احترام ایشان را بر خود فرض نما و کاری که خلاف
رضای ایشان باشد مرتکب نباید شد و باسم ایشان را نباید خواند و فتحی سلام بر ایشان باید نمود و تمام
اوقات خصوصا در رمضان المبارک استجابت دعوات ایشان را بدعای خیر یاد باید کرد اگر کسی این طریقه
ملکه نماید ملازمت جنت را مالک و صاحب خواهد شد این حکایت اشارت با کمال اطاعت والدین

بسبب حیات

سبب حیات و دوجهانه و دخول جنت است حدیث شریف روی ثقة الاسلام فی الکافی عن یحیی بن محمد عن سهل بن محمد عن الحسن بن علی
الوشاء عن علی بن ابی حمزة عن ابی بصیر عن ابی عبد الله قال سمعته یقول ان المتحابین فی الله یوم القیمة علی منابر من نور
قد اضاء نور وجوههم و نور منابرهم کل شیء حتی یعرفوا به فیقال هؤلاء المتحابون فی الله باسناد مذکور از دریای
محمدی صلی الله علیه و آله و از هر صادق آل احمدی علیه السلام ابی عبد الله مرویست که آنحضرت فرمودند که جمعی هستند متحابین
فی الله که از جهت دوستی جناب حق را در صدق دل جا داده اند در روز قیامت مستقر و مسعود بر منابر من نور
بنمایند و مستقر و متمکن این منابر از فرط تجلیل نور وجوه ایشان و نور منابر ایشان روشن و منور میسازد
هر شیء را حتی اگر اهل محشر سبب آن ضیاء و درخشانی چه باشند که ایشان جمعی اند که در کتابی دوستی حق در دار
دنیا خریده اند و مستغرق بحر دوستی حق گشته اند و بحیات جاودان رسیده اند مرویست از حضرت امیرالمؤمنین ع
که میفرماید دوستی حق آتشی است که بهر چه رسد او را میسوزاند یعنی آتش عشق و محبت الهی بهر دلی که افتاد بدن را
بیگداخته و روح مجرد را می افزاید و بقدر علاقه بجناب احدیت خلق بما سوای او کم و ناقص میگردد و بهر چه
که آتش او تر آید بمرد مرد عاشق در کاهیدن افزاید چنانچه از سیمای محبه و جبین ظاهر میشود و نور الهی بهر چه افتد
روشن میگرداند و بهر چه رسد فیض میبخشد و نسیم لطف الهی بهر چه رسد بوی دولت میافزاید ایمان الهی بهر چه
متعاظر شود احیای آن میکند پس هر که خدای تعالی را دوست دارد حاصل دو کون او را حاصل گردد و دوست
حقیقی حق را میخواهد و از ما سوی الله فرد و یگانه از غیر باشد و دوست و آشنای حق است و دوست حق بجز از بهشت
مقامی ندارد و نیز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید که خوشبوترین چیزها در بهشت دوستی خدا است و دوستی
مؤمنان است که حمل لطف اگر چنین مراد باشد حال مبالغه خواهد بود در دوستی حق زیرا که دوستی مؤمنان با
یکدیگر هرگاه باین شایه باشد پس دوستی با حق [illegible] این خواهد بود و الله اعلم نقلست چون حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام بکوه طور میرفت برهنه دید که لباس عاریت دنیا را از خود خلع شده و سر را از علایق
دنیا از عبادت حق مشغول بود حضرت موسی در آن مقام توقف فرمود تا آن برهنه از نماز فارغ گشته بحضرت
موسی گفت که از حضرت حق کهنه ازاری از برای من درخواه که ستر عورت خود نمایم و بهر مقام تمام بعبادت مشغول
شوم حضرت کلیم الله پیغام آن برهنه را بحضرت رسانید خطاب از جناب ملک علام رسید که برهنه بگو که
لباس تو در دنیا از تو سلب کرده ام و لطیف تر از کهنه [illegible] از دار دنیا برطرف ساخته ام و در دار [illegible] تمنا
لطیف ترا دوستی خود داده ام اگر لباس کهنه یا لباس فاخر خواهی دست از دوستی ما بدار تا بلباس فاخرت
مزین سازم آنحکایت چون پیغام برهنه رسید به اختیار نعره زد و اخوتاه برآورده و فریاد کنان [illegible]

زنان میرفت تا از نظر غایب گشت الغرض بدانکه محبت از باب مغالطت و کسی را که سعادت قرین گشت
محبت حق را اختیار کرد که حق نیز دوستی او را اراده کرد هر کرا حق دوست شد از عذاب و عقاب خلاص گردید
چنانچه از حضرت رسول الثقلین مرویست که هر کس محبوب حق عز و علا شد از سخط و از عذاب جهنم ایمن گشت
زیرا که محبت محبوب خود را عذاب کند اما بنده کاهی محبوب حق باشد و هر چند الم و رنج کشد تا صبوری کند و بنمای
حق کوشد اگر فروش کند بخورد شد و شکر حق ورد زبانش باشد و از یاد محبوب حقیقی غافل نباشد که حق تعالی نیز او را
فراموش نخواهد کرد چنانچه آیه کریمه اُذْکُرُونِی أَذْکُرْکُمْ بدان ناطق است نقلست که فردای قیامت منادی
ندا کند که این چراغ نیکو بندها کجایند و آن دوکان ضلالی جواب دهند خطاب عزت در رسد که فَادْخُلُوا
وَادْخُلُوا الْجَنَّةَ بغیر حساب بی بر خیزند و داخل جنت شوند و حساب با شماتت و شادی روی بهشت
آورند ملائکه دربانان بهشت گویند و من انتم نیز شما چه کسانید گویند نحن المتحابون فی الله کرینه ما همی سیم
که دوستی حق را بجان و دل خریده ایم و بدیگری نپرداختیم و در دوستی قلب خود را از غیر خالص ساخته ایم پس
ملائکه گویند که داخل شوید فنعم اجر العاملین الغرض که هر دوستی حق را که در صدف دل جا داد و فطر از ما سوی
بدید خالی ساخت و غیر را به پرداخت تا بسعادت دو جهان رسید پت یا دوست گرین کال جهان
یک خانه در دو جهان نگنجد هرآن سعادتمندی که ذره محبت حق در دل او مقام ساخت او را از دنیا
و ما فیها رهانید و حجاب از الجنة المأوی رسانید الغرض چه کسی که آئینه دل خود را از غبار اکر در که
مصفا کرده اند و از کدورات هوا و هوس نفس امّاره زدکی که پرتو نور الهی شود تا از غایب محبت حق
نجات رسانند الغرض محبت خالص الهی که تجارت شان نهایت مشکل است اما کسانی که علایق دنیا
برگردن نهاده اند و طوق اطاعت شیطان در رقبه حق مستحکم ساخته اند ایشان را امکان نیست ترک دنیا و آنها
کسانی که چشم از دنیای فانی دوخته اند و پیراهن قناعت و توکل بر قامت همت دوخته صبر در فاقه و الام
و مصایب نموده اند و مطیع و فرمان بردار حق گشته اند و لحظه از یاد او غافل نبوده اند و رضای او را از دست
نداده اند از شراب شرور و حضور اهتزاز ساخته اند ایشان اختیار دوستی حق تعالی باشد مرات ایشان
مجلس بیست و دوم نقلست که حضرت عیسی با اصحاب فرمودند که روزی بقصد عبادت رفتم بجوانی رسیدم که در
چمن بستان حقیقت سیر میکرد و از اشک دریا دریا بر خد گل و ریاحین رشک و آب حیات نبیش خاموش
و از عالم فراموش نه باک الفتی و نه در صحبتش رغبتی ساعتی در آن نگران بودم و در حال حیران که خطاب
کردم اکه یا عیسی از جناب حق تعالی طلب کن و در ذره از محبت خود بدین عطا کند مرا از رتبه تکلیف رها کند حضرت

عیسی مسئلت او را اجابت فرموده گفت یا رب ارزقه من محبتک یعنی ای پروردگار من روزی و عطا فرما
این جوان را از محبت خود بعد از آن عیسی روانه گردید آن جوان بکار خود مشغول شد و محبت حق را مأمول
بود بعد از دعای حضرت عیسی در سر شورش یافت و در دل شورش روز بروز لمحه بلمحه شور او دریا و دشت
چون پرتو نور الهی در قلبش متمکن گشت بیخود شده فرزند و عیال و دنیا و ما فیها از نظر انداخت ترک زنان
کرده کوه و صحرا را وطن ساخت و هر دو جهان را در قمار عشق و درباخت پت آنکس که ترا شناخت جان را
چکند فرزند و عیال خانمان را چکند دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چکند بعد از
چند احوال دیگر حضرت در آن مقام گذارش افتاد آن جوان صاحب بستان در بستان نیافت تفحص او شاغفته
در میان آن قوم و طایفه اش نیز نیافت از قوم پرسید که صاحب بستان کجاست در کدام سرزمین یعنی
از آن قوم خبر دادند که مجنون صفت دشت پیما شده و با وحوش و طیور آشنا گشته حضرت عیسی بجوالی
آن دشت و بوم بر آمده هر چند تفحص و تجسس نمود کسی را نیافت آنحضرت احوال او را از جناب حق
درخواست نمود خطاب رسید که بقله کوه شتاب و دوست ما را دریاب حضرت به بلندی کوه
بر آمده و طلب آن جوان سیر میکرد دید آن جوان تن ضعیف و زار و جسمی نحیف کشیده و پوستی بر استخوان چسبیده و در
بر تخت سنگ خوابیده و چشم پدرش الم نچواند نشسته عیش از صد قه با نه و چشمش از مصاحبت
نفس برگشته پنداری که روح در جسمش تعلق نگرفته و حیات در بدنش راه نیافته حضرت عیسی نزدیک
او رفته سلام آن مفتون جمال معشوق التفات نمود سلام حضرت کرد و بجوابش نپرداخت حضرت عیسی فرمود که تو عیسی
بن مریم جواب سلام تلقی نمودی و نجستم گفتی باز آن جوان بچشم حیران حضرت را دید و در عالم بیخودی
کسی را ندید حضرت عیسی از حال او متحیر ماند خطاب عزت رسید که هر آنکه اختیار دوستی ما کند چگونه میشنود
کلام مخلوق را بجلال و کبریائی خودم قسم که اگر شاره ذکر با صفت بر وقتش کند اره کنند از عالم خود قدم بیرون نگذارد
و غیر نپردازد اگر خواهی که او را به تکلم آوری بنام ما او را بخوان که با تو تکلم نماید حضرت عیسی فرمود
یا اسم الله آن جوان مدهوش به تکلم آمده گفت یا هر دو جان بمحبوب حقیقی تسلیم نمود حضرت در حال او متعجب و متحیر
بود که امر الهی بکفن و دفن او شد و جمعی حاضر گشتند بعد از تغسیل و تکفین بر او نماز کرده در همان مقام مدفون
ساختند پت فردا که دو دست گشته خود را ملکه خیزد ز خاک با در کجا فرا کند حدیث نود و نهم روی
ثقة الاسلام در کافی عن احمد بن محمد عن ابن محبوب عن هشام بن المرحل عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام
قال ان العبد المؤمن الفقیر لیقول یا رب ارزقنی حتی افعل کذا و کذا من البر و وجوه الخیر فاذا علم الله

عز و جل ذلک مثله یصدق نیته کتب الله له من الاجر مثل ما کتب له عمله إن الله واسع علیم باسناد دیگر
از جد [illegible] روایت [illegible] امام جعفر علیه السلام مرویست که آنحضرت
هر آن بنده مومن که نیت ایمان و فقر داشته باشد اگر گوید یا رب مرا رزق ده [illegible] از خزانه الهی [illegible] حتی افضل
کذا و کذا یعنی تا صرف مساکین و فقرا و ایتام [illegible] سازم به تعمیر بناهای منهدم و خراب مثل
بقاع و مساجد و قناطیر و سایر وجوه بر و خیرات بپردازم پس هرگاه حق سبحانه و تعالی دانند صدق قول
او را که از جانب مقدس آنچه عنایت شود یقین که در مصارف خیر صرف خواهد کرد بنویسند بحکم الهی کاتبان
اعمال در نامه اعمال او از ثواب و اجر مثل آن چیزی که در وقتی عمل بآن کرده باشد یعنی بمجرد نیت خالص
اعطای ثواب مساوی عمل او باشد نقلست از حضرت رسول [illegible] که آنحضرت فرموده حق سبحانه و تعالی
نظر نمیکند باعمال شما بلکه نظر میکند بدلهای شما و در حدیث وارد است که نامه اعمال بنده را از بندگان
که باسمان برند حق جل و علا فرماید که بخوانید آن نامه ~~اعمال بنده را از بندگان که باسمان برند~~
~~حق جل و علا فرماید که بخوانید~~ این اعمال بنده مرا چون بخوانند حق تعالی فرماید فلان و فلان فلان عمل را
بخوانید بنویسید که بنده من این عمل کرده ملائکه گویند که چگونه [illegible] که ما اطلاع باین عملها نداریم حضرت
عزت فرماید و نیت این عمل در دل کرده و قصد عمل او داشته لهذا با اعمال او نوشته میشود پس نیت
و قصد خود را تصحیح کن تا عملت را [illegible] بقبول بیاراید و جنت المأوی ترا منزل نماید پس عمده در باب
نیت است چنانچه الاعمال بالنیات بآن شاهد است [illegible] بقبول [illegible] و بلباس ثواب
مزین کردد و حدیث صحیح نبوی نیة المؤمن خیر من عمله موید آنست که علما علیهم رضوان الله در حل
این کلام خیر الانام [illegible] وجوه بسیار بیان فرموده اند اول آنکه ممکن است که مراد از نیت [illegible]
و حقیقت او باشد یعنی حقیقت نیت بهتر است از عمل زیرا که بسبب قصد و نیت [illegible] و اگر چه قصد
شرور و منهیات کرده باشد و مؤید این حدیث سرور عالم است که فرموده ان ابن آدم اذا هم بحسنة کتبت له
حسنة و اذا هم بسیئة لم تکتب علیه شیء حتی یعمل بخلاف عمل که اگر [illegible] در کردد خواه خیر و خواه شر
که جزا یافته میشود چنانچه مصداق آیه شریفه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا
یره بآن منادیست پس باین اعتبار نیت بهتر است از عمل دوم آنکه مؤمن نیت و قصد امور خیر دارد که
در دنیا بعمل آرد و عمر او امداد نمیکند یا اسباب و مقدمات او را دست نمیدهد پس بازاء او ثواب
خواهد بود بموجب حدیث مذکور و ثواب نیت او اکثر از ثواب عمل او خواهد بود پس باعتبار کثرت ثواب

نیت بهتر است از عمل و فرق میانه نیت این است که وجه اول جزئیت نیت باعتبار حقیقت و ماهیت است
و در وجه ثانی باعتبار افراد است وجه سیم آنست که محتمل است مراد از نیت مؤمن اعتقاد حق است و توحید که آن
باعث خلود جنت است و عدم آن اعتقاد سبب دخول جهنم است بخلاف عمل که عدم او سبب خلود در نار
نیست بواسطه آنکه اول مستلزم کفر است بخلاف ثانی پس نیت باین اعتبار بهتر است از عمل چهارم آنکه نیت
فعل قلب است و قلب اشرف و اعز اعضا و جوارح است زیرا که اعضا و جوارح بحیات
او زنده اند و بموت او فانی میگردند بخلاف اعضا و جوارح دیگر آنکه [illegible] فیوضات و الهامات الهی است
پس عمل قلب افضل است از عمل جوارح پس نیت از این سبب بهتر است از عمل پنجم آنکه لفظ خیر در این حدیث
اسم تفضیل نیست و محتاج بمفضل نه باشد بلکه مراد این است که نیت مؤمن این صفت دارد که قصد کند عملی خیری را
از جمله اعمال خود در این هنگام [illegible] خواهد بود ششم آنکه مراد این باشد که نیت بدون عمل بهتر است از عمل
بدون نیت محال است چنانچه گفته اند که اگر حق سبحانه و تعالی تکلیف کند بنده را که عمل کند بدون نیت
این تکلیف ما لا یطاق خواهد بود و دیگر آنکه عمل بی نیت چیزیست در آن مقصود نیست [illegible] اسم التفضیل اشارتیست
فی الجمله بمفضل نه ضرور است بنابراین وجه شرکت مقصود است هفتم آنکه بعضی افعال شاقه مثل حج و جهاد
و صوم تابستان و غیر آنها بهتر است از اعمال خفیفه مثل آیه از کلام عزیز و صدقه جزئی میشود در این وجه
عمل و نیت هشتم آنکه چون نیت عبارت از قصد است و [illegible] در آن معتبر است پس کمال نیت مؤمن قصد
امری کند دفعه و مخلوط بغیر نباشد و معرا از غرض باشد بخلاف عمل چون مرکب است و صاحب [illegible] عمل
که هر جزوی مخلوط با غیر باشد زیرا که اتیان او دفعه ممکن نیست پس نیت از این حیثیت بهتر است از عمل
نهم آنکه مراد از نیت آنست که قلب مؤمن وقتی متوجه آن عمل شود دل او [illegible] از آن نیت
شود روی دل خود را بسوی عمل نکند و جوارح و اعضا را متوجه عبادت نمیسازد پس قلب اصل و عمده است
در عبادت و نیت که حال قلب است و کیفیت قلب است عمده خواهد بود و جوارح فرع او پس نیت بهتر است از عمل
باین اعتبار دهم آنکه نیت محض گفتن [illegible] یا اصوم نیست بلکه ناچار است که دل خود را از امور نفسانی
عبادت مبرا سازد و صرف دل را بجانب عبادت کند بحیثیتی که شوق و میل تمام حادث شود که [illegible]
عبادت از خاطر محو و منسی کردد و قصد قربت تا فراغ از آن عمل داشته باشد تا معنی نیت و قصد متحقق
شود و نیت باین معنی بجا آوردن در نهایت اشکال است هر کس را میسر نیست مگر آنکه این معنی را ملکه خود
نماید تا تواند در عبادت خود نیت و قصد صحیح بجا آرد و در حدیث [illegible] افضل الاعمال احمزها

نویه اینست پس نیت باعتبار افضل و بهتر خواهد بود چون اینست پس باعتبار افضل و بهتر خواهد بود
چون این حدیث مذکور بحسب ظاهر منافات دارد و با حدیث نیة المؤمن خیر من عمله بعضی از محققین رضوان الله
علیهم فرموده که مراد از حدیث افضل الاعمال احمزها آنست که از هر نوع از عمل افضل او احمز است و مشکل‌تر است چرا که
عمل با نیت جامع مختلفه بجا آورده میشود و مثل صوم در تابستان در روزی که بسیار گرم است از روضه در غیر آن علاوه بر آن
فضل و هم چنین قیاس کن در غیر اینها پس شاید این که این من کل الوجوه بر طرف شده خوش ساده گشتند که نیت خود را شاید
خالص سازد که قایم مقام عمل او شود از حضرت رسول هاشمی نقل است که فرموده است نیت مؤمن که چهل روز عمل
کند خالصا مخلصا لوجه الله که با هیچ غرض مغشوش نباشد حکمت خدا ظاهر گرداند در دل او چشمهای حکمت و بر زبان او
جاری گرداند و اسرار حکمت نیز فرموده که اکثر شهدای امت من از اهل فراش اند بسیار کسی در رختخواب خود
استراحت خوابیده و در بستر وفات نموده اند و قصد و اعتقاد صحیح داشته که در جهاد و شهادت رسند با این که
کاش من در راه با امام زمان جهاد میکردم و کشته میگردیدم پس بازاء قصد صحیح او ثواب شهدا در نامه عمل او
ثبت خواهند نمود و از در دنیا بحیثی است که اورا بدرجه شهدا خواهد رسانید العزیز جهد نیت حضور اخلاص
بنحوی که مغشوش بغرضی از اغراض دنیوی و اخروی نباشد و از شائبه وسواس شیطانی معرا و مبرا بوده هیچ نحو خللی
بدو راه نیابد تا نیت تو بهتر از عمل تو شد پس عاقل که هزار وسوسه و فکرهای باطل مخلوط بهم که بگذشتی که دقیقه از آن
فارغ کردی ندانی که بچه عمل مشغول بوده جز آن عمل در وقت عرض اعمال جز خجالت اثری نخواهند یافت و فایده
بروز کار تو نخواهند دید پس نیت و قصد را در اعمال خود صحیح باید نمود که شاید آن عمل بدرجه قبول رسد
و خالص کردن نیت در کمال اشکال است مشقت بسیار حاصل بشود مگر آن که کسی بصفت اولیا و صلحا موصوف
باشد و مسلک ایشان سلوک نموده باشد و نیت خود را خالص توانند نمود پس اگر قصد و غرض و نیت شما از روی
اخلاص باشد بیقین آنچه از جناب مقدس طلب نمایید باجابت میرسد این حدیث متضمن است حکایت فرزند هم نقل
که در زمان بنی اسرائیل جوانی بود عابد بغایت متعبد در کمال ورع و توکل که گاهی اجیر مردم میشد و بقدر قوت یومیه
کسب میکردی و بآن قناعت مینمودی و گاهی کسب روزی میسر نمیشد بفاقه شب را بروز آوردی تا از زحمت
و مشقت او بجایی رسید که از ضعف و ناتوانی از کسب خود باز مانده بعبادت مشغول بود تا شبی بسعی از قاضی
الحاجات طلب نمود گفت یا رب ارزقنی من فضلک ما یربح و اشتری و اتصدق لوجهک یعنی ای پروردگار
از فضل خود چند درهمی بمن عطا فرمایی تا من بیع و شری و معامله با آن کنم و قدری از ربح و فایده او صحبت
خود کنم و قدری لوجه الله تصدق نمایم تا در روز جزا اجری و ثوابی بمن حاصل شود تیر دعای آن جوان بهدف اجابت

بهدف اجابت رسیده قبول بارگاه احدیت شد روزی دیگر شخصی آن جوان را اجیر خود نموده که ده روز
کار از او نماید و هر روز ده دینار اجرت عمل خود گیرد آن جوان با خود عهد نمود که آنچه حاصل کسب او باشد
ده یک که یک عشر باشد قربة الی الله تصدق نماید هر روز ده دینار اجرت خود بموجب شرط یک دینار تصدق
التصدق کردی تا ده روز که عمل او با آخر رسید حق سبحانه و تعالی برکتی با اجرت عمل فرموده که قدر صد دینار از او
حاصل شد با نقد تجارت کرد و بهشت دینار ربح رو بهر رسید و ده دینار را بمستحقین عطیه نموده سی دینار حاصل
بکار تجارت شده سه دینار قربة الی الله تعالی بفقرا التصدق نمود با نقد تجارت مینمود تا صد دینار رسید بموجب
عهد و شرط خود ده دینار بمستحقین رسانید معامله نمود تا بهزار دینار رسید چون وفا بعهد و شرط خود نموده
حق عز و علا برکتی در مال او پدید آورد که باندک زمانی مبلغی مایه او حاصل شد و از تجارت قدری کامل
المبلغی وافر بهم رسانید صاحب ملک و صحرا و بساتین و باغ شده نوع سروری او را حاصل گردید که محسود اهل
زمان و رشک دیگر خود گردید هر روز در بستان با وسپاه بود و صحرا و بساتین خود سیر میکرد و سعی از زراعت مینمود
و آنچه حاصل میشد عشر او را بمستحقین میرسانید و شیطان ملعون مدتی در اغوا و اضلال آن جوان بوده هیچ وجه تسلطی
بر او نیافت تا روزی در صحرا او را تنها یافت بصورت ماری ضعیف شده نزد آن جوان آمده بتکلم در آمده
گفت من مدتی است در اطراف میگردم و چنین را از ردی دولت و جواری رز بین می‌گویم که پناه بتو آورده‌ام
او در ظل حمایت خود از دشمن محروس و محفوظ دار که در روز جزا صاحب ثواب خواهی بود که عقرب چون عقرب
گلی با صولت قصد هلاک من کرده من از آن گریزانم آن جوان گفت اگر خواهی در دامن من آی و از ضرر عدوی
خود ایمن باش گفت او بقصد پیدا خواهد کرد و در تفحیش جان بی‌تکلف مرا هلاک خواهد نمود آن جوان گفت من
ترا در دامن پنهان کنم چگونه دست تسلط بر تو خواهد یافت گفت هرچه که پنهان کردم مرا پیدا خواهد ساخت
مرا جایی که او دست نیابد گفت کجا خواهی پنهان شوی تا عدوی تو بگذرد قربة الی الله مرا در فضای دهان خود
جای ده باشد که از چنگ او خلاص یابم و الحاح بسیار نموده تا آن جوان رحم بر او آورده دهان را بفضای
دهان خود بگشود زمانی صبر کرد و بعد از آن بفضای شکم آن جوان جای نمود ساعتی از آن گذشت عجب حالتی
و اضطرابی در خود ملاحظه نمود و قلق و تزلزل در احشای آن پدید آمد و نزدیک آن شد که آن جوان هلاک
گردد گفت بیرون آی وعده‌ای تو وفا شد من در حق تو تقصیری نکردم که ترا از بلیه هلاکت خلاص کردم
چه جای حاجت است که مرا در آزار داری و در کربت و اذیت من شده گفت بیرون نمی‌آیم مگر آنکه از روده چیزی
احشا رگی تا از شر من خلاص شوی و الله هلاک خواهی شد گفت یا آنکه شرط کن که عشر مال خود را بعد التصدق

کمی و جمع کمی دیگر آنکه قسم بخدا مرا رنج عوض یا آنکه کفر اختیار نماید و از اسلام بگذری و الا زهر خود
در دل و حشای تو ریزم و کبدت را بسبب حیات لت غذای خود سازم اکنون گفت کیستی و مرا تکلیف
باین افعال ناپسندیده و اعمال غیر مرضیه میکنی گفت من شیطانم که مدتیست در اضلال و اغوای تو سعی میکنم
و کمر عداوت و هلاک دین تو بر میان بسته ام و امروز که در ید الفرصه دست تسلطم در آمده اکنون گفت مرا
مهلت ده که باین کوه برایم و دعای خود را حاصل کنم و هلاک من بهتر است از ارتکاب این امور قبیحه شنیعه
الملعون قبول مهلت او نمود دست از اذیت و آزار او کشیده داشت تا بقله کوه آفتاب صفت طلوع نمود
چون پرتو آفتاب بر زمین انداخته شروع بگریه و زاری چنانچه از اشک حسرتش از کوه ظاهر میگشتی و از آه و
افغانش کوه بناله و فریاد آمدی و استغاثه بجناب احدیت نمودی و استخلاص خود از شیطان و خلاص
خواستی و الملعون اکنون را باضطراب در آورده نزدیک آن شد که جانش در تنگنای حلقوم رسد که ناگاه
سواری ظاهر شد که از جبهه اش کوه طور را خورشید صفت منور گردانیدی و از روشنی چهره اش قرص آفتاب
رنگ زردی کشیدی نزد اکنون آمده پرسید سبب گریه و علت اکنون تا توان قصه خود را بطریق عرض
نهاد آن سوار عزم نماید باکنون داد تا تناول فرمای و از بیم او خود را خلاص نمای اکنون آن حربه را نوش نموده
او را لقا نماید دست داد و چیزی که نزدیک شد که او را مدهوش سازد در وقت غایط دیده ماری پاره پاره
از او جدا میشود و لمحه لحظه بسبب دفع غایط آزار او کم میکرد تا آنکه آزار بالکلیه بر طرف شد اکنون ازین
حالت تعجب نموده از وقع مار بر زحمت نهاده و بعد از آن پرسید که کدام حضرتی که جام حیات از چشمه
حیوان از دست تو نوشیدم و لباس زندگی از لطف تو پوشیدم گفت که جبرئیل امینم بامر الهی بخلاص تو
آمده ام حق سبحانه و تعالی میفرماید لک من فی عار الدنیا لکن لک فی دار الآخرة فاعمل
لدیک ما لا تعمل مال یعنی خالص کن عمل خود را در دار دنیا و بهشت تصدق را که فیه خود ساز و عمل را
مگر علیه خود کن و بعبادت مشغول باش که من در آخرت از برای تو مهیا سازم و زیاده میکنم مال ترا در دنیا
ای عزیز اگر ترا زیاده ته در رزق بهره رسد اول تصدق کن و در وجوه بر مصرف نما تا ترا ثواب جمیل و اجر
جزیل در آخرت حاصل شود که امکان آن دارد که بسبب حصول این نعمت عظمی و در وصول این موهبه کبری از جانب
نفس اماره خارجی در دامن روزگار تو متشبث کرد و گلشن ثواب بسموم بطلان تاخیر در صدقه پژمرده
کرد و شیطان حیله گر بفریب زینت دنیا ترا در دام هلاک اندازد پس در انفاق مال خود بمستحقان بنما تا در آخرت
ماجور و مثاب باشی و در دنیا از شر شیطان محفوظ مانده و بمجرد نیت در تصدق ترا اجرت دهی عمل کرده شود

حکایت

حکایت آرش رهبت بآنکه تصدق و نیت خود را خالص سازی ثواب مضاعف عمل خواهی یافت و مسئلت تو
از جناب مقدس بهدف اجابت مقرون خواهد گشت حدیث ششم روی الشیخ الصدوق فی الفقیه عن عبدالله
ابن سنان عن ابی عبدالله علیه السلام قال ان الله عز و جل فرض الزکوة کما فرض الصلوة فلو ان رجلا حمل الزکوة فاعطاها
علانیة لم یکن علیه فی ذلک عیب و ذلک ان الله عز و جل فرض فی الفقراء فی اموال الاغنیاء ما یکتفون به و لو
علم ان الذین فرض لهم لا یکفیهم لزادهم و انما یؤتی الفقراء فیما اوتوا من منع من منعهم حقوقهم لا من الفریضه ازین حدیث شریف
مستفاد میشود که حضرت امام معصوم ابی عبدالله مرویست که حق سبحانه و تعالی واجب ساخته است زکوة را
همچنانکه واجب گردانیده است نماز را پس اگر کسی زکوة واجبی خود را مداومت کند یا حمل کند بر جوانب که او را
بمستحق رساند عیب نکرده باشد بلکه ثواب عظیم باین مترتب است و بدرستی که حق سبحانه و تعالی واجب گردانیده است
از برای فقرا در اموال اغنیا چیزی و قدری که کفاف معیشت ایشان باقدر حاصل شود اگر حق عز و علا دانستی
که آن قدری که واجب کرده از برای ایشان باقدر حاصل نشود اگر حق عز و علا داند که آن قدری که واجب گشته
از برای ایشان بس نباشد هر آینه زیاده میکرد و فقرا که حقوق ایشان را نکنند از جهت آنست که حق سبحانه و تعالی واجب
ساخته است چیزی از مال اغنیا که کفایت ایشان را پس اگر اغنیا حقوق ایشان را با ایشان میرسانیدند فقیر
در عالم نمی بود همچنانکه اغنیا بترفیه حال و سرور زندگی میرانیدند و فقرا نیز بوسعت حال و فراغ بال میبودند پس فقرا
دوقه در تنگی و بر سختی فقر امیت که بذنب و تقصیر اغنیا پس بنا بر این سزاوار و لایق بجناب احدیت
آنست که حق جل و علا منع رحمت خود کند از کسی که منع حق فقرا کند ای عزیز اگر ترا زکوتی در ذمه باشد
از مستحقین زکوة رسان و سبب رستگاری شود و توشه آخرت تو گردد و باعث زیادتی مال تو در دنیا
شود زیرا که زکوة یعنی نموست اگر شما حق مستحقین را با ایشان رسانید مال شما نمو میشود و زیاده میگردد و اگر منع
زکوة از ایشان کنید موجب عقاب و عذاب آخرت و فنای مال خواهد بود از حضرت امام جعفر
مرویست که فرموده قسم بخدا که حق جل و علا عالم کرد و بسط رزق با ایشان نموده که ضایع و هلاک نمیشود مالی
در دریا و در صحرا مگر آنکه زکوة آن منع کرده باشند و اخراج حق آنرا از آن کرده باشند و صید نمیگردد در
بر و بحر مگر آنکه ترک تسبیح و تهلیل حق سبحانه و تعالی نموده باشند پس هر گاه دانستی که زکوة هر بیت
واجب و مشروع است و ضعف در واجبات یقینا شده پس مثل نماز خواهد بود چنانچه در کلام عزیز جل اسمه فرموده که اقیموا
الصلوة و آتوا الزکوة برهانی ظاهر و مستقا دیگر دو که کسی ترک زکوة کند بمنزله آنست که ترک نماز کند و تارک
نماز کند و تارک نماز در آخرت معذب خواهد بود پس جهد کن که زکوة واجبی خود را بمستحق رسانی تا در دنیا

حال تو افزاید و در قیامت تقصیرات ترا کاهد و ثواب افزاید ابحدیث مطابق آیت حکایت سیم نقلست
که در زمان بنی اسرائیل مردی بود صالح و عابد دائما در عبادت کوشیدی و لباس قناعت در پوشیدی
در فقر و فاقه شهره آفاق بود و درویش نفس و در مرتبه خود طاق بود گوسفندی داشت که شیر او را دوشیدی
در وقت افطار با عیال خود نوشیدی و پشم او را لباس خود کردی و بر گشت و مات او جوان اطعمه را
مهیا نمودی مدتها در بادیه بسر بردی بموجب عزم [illegible] از منزل صحرا الشهر نیامدی ناگاه طراری از شب
تا روبه گرگ صفت گوسفندان عابد را ربوده راه صحرا پیمود و چون صبح صادق که طلیعه خورشید عاده گرگ
میش را از یکدیگر جدا ساخت و چادر سیاه شب را از در دشت روبه بر انداخت افتاد گوسفند خود را
ندید از هر طرف مضطرب و سرگردان میدوید و سعی تمام در طلب گوسفند نموده نیافت بر او ظاهر شد
که بچنگال گرگ گرفتار گشته دل بر دوش گذاشت و دندان طمع از او بر داشت بمنزل خود بعبادت نشست
چند روزی شد لشکر جوع حمله آورده نزدیک باین رسید که قلعه صبرش را منهدم سازند و شهر بند
بدنش را خراب گردانند عیال و اطفال او بفریاد و فغان در آمده نزد مرد عابد شده که بنای
صبر ما را بر یکدیگر فرو دیدند چاره و فکری در حال ما کن که وقت نشستن نیست مرد عابد بیچاره چاره
ندید بجز از آنکه رشتی در میانه بهم رساند و پشته هیمه بدوش کشد و از آن قوت عیال خود کسب نماید
مدتی هیمه بدوش کشیده بقدری فروختی و از آن قوت عیال خود نمودی روز و شب سعیش کردی و شب
بعبادت حق کوشیدی روزی عجب اتفاق بجهت یکبار از هیمه دید که ارزش افتاده در آن مقام
رحل اقامت انداخته مرد در حوالی بیشه [illegible] از درخت [illegible] تا روزها از آن ساعت جا در
[illegible] صبح که جا در تیره شب را از افق بر داشت چتر زر نگاری [illegible] نمود اهل آن
از آن مقام سراپرده خود را بر کنده رخت ارتحال بسته بمنزل و ماوای دیگر شتافتند مرد عابد در وقت
نزول خود کرده بود شخصی از اهل خیم گوسفندی چند در گله داشت [illegible] در رمه مرد [illegible] بس مرد عابد طلبید
گوسفند لنگ در گله داشت و آن از مستحق زکوة دید با وعطیه نمود بعد از آن زبان حق [illegible] گشوده
بانواع ملاطفت او را راضی نمود مرد عابد گوسفند را که گشته گاه بچرانیدن او را براه بردی
و گاهی بخاک لنگش کشیدی و گاهی برکتش بدوش و کتف خود نمودی گاه از ضعف و ناتوانی قدم کشیدن نمودی
با دو سوم گوشت او را [illegible] عظم رمیم گردانید لنگ لنگان آن گوسفند را بخیمه خود
آورده چند روزی بتربیتش مشغول گشت تا روز [illegible] برآمده شروع به تنومندی و فربهی بود

و هر روز فربهی شیر زیاده و در حال آن عابد و قناعت میشد و شکر و عبادت حق را بجای می آورد و
بوقت فصل [illegible] نماید و نتایج از و حاصل میدید قناعت بیشتر و دوغ او میشد تا عدد گوسفندان که گرد
بجائی رسید گفت گوسفندان بحد نصاب رسیده وقت اخراج زکوة شده گوسفندی از گله جدا نمود بجانب
قریه آورد نزد بی زبان خود [illegible] مستحق زکوة رساند آن بی [illegible] گفت که در فلان قریه عابدیست که مسکین
[illegible] وجود آن عالم [illegible] در کمال استحقاق [illegible] گوسفند را [illegible]
بیرون آید مرد گوسفند را بقریه معهود برد و بشرف ادراک ملاقات آن رسید عابد گفت این گوسفند چیست
گفت عطیه آورده ام استدعای آن دارم که دست رد بر سینه عطیه ام نگذاری و بنظر قبول بتصرف خود
در آوری که بفرمان نبی خود مسافات بعیده پیموده ام و بهدایت او بشرف معرفت رسیده ام آن عابد گفت مرا
استحقاق زکوة نیست و عطیه و هدیه در خور من [illegible] این قناعت که شکر معبود خود بجای می آوردم
و زکوة نمی پذیرم اما ترا راه نمایم بعابدی که بهتر است که زاویه [illegible] رفیق ساخته از خلق پنهان گشته عمر
صرف [illegible] میکند که قناعت میکند گاهی بگنجشک پاره نانی از نظر خلق مخفیست و غایب [illegible] برا خواهش
نفسانیه از خاطرها محو و منسی گردیده در خیمه خود در صحرا نشسته در آمد و شد خلق را بر روی خود بسته اگر زکوة
و عطیه خود را بآن عرض نماید بموقع خواهد بود مرد عابد گوسفند خود را بصحرا برده بر تفحص مرد عابد مشغول گشت
بعد از مدت بسیار بمقام او رسید و بخیمه او در آمده دید که مقامی از جهت عبادت خود در آن خیمه ترتیب داده
و سجاده عبادت بر او افکنده و بعبادت و خضوع و خشوع در سجده در آمده با حق سبحانه اسرار خود در میان نهاده
زمانی بپا بود تا عابد از عبادت فارغ گشت آداب سلام و تحیت بجا آورده عابد او را نیز بمهربانی نوازش
و خلق و احسان نمود در حیز ظهور رسانید گفت بچه سبب در این مقام قدم نمودی و بچه مطلب روی توجه آوردی
فرمود [illegible] گفت [illegible] نزد تو آمده ام که گوسفندی عطیه آورده ام التماس آن دارم
که بطوع و رغبت قبولش نماید عابد این سخن را شنید [illegible] گوسفند [illegible]
که گوسفند توانم شد ذخیره و ذلت [illegible] بچرانیدن گوسفند [illegible] که مامور از جانب حق
بعبادت حق پرستی شده ایم نه بچرانیدن گوسفندان مرد هر چند که طریق التماس پیمود مرد عابد
قبول نکرد و گفت ترا دلالت کنم بعابدی که در فلان قریه وطن دارد و عابدیست که در فقر و فاقه مشهور است
و استحقاق زکوة معروف از کبر سن هر عضو او [illegible] و لرزان و [illegible] در بدن چون [illegible] ضعیف
و ناتوان [illegible] در مرض [illegible] و اشتعل الرأس شیبا گشته [illegible] ضعف و پیری [illegible]

کردیده اگر گوسفند خود را باو رساند از شغل ذمه برآید آنمرد عابد بخانه‌اش رسید که این مرد مستحق از ضعف
زمین گیر گشته و گفت گوسفند از او بر نمی‌آید چرا که از حرکت عاجز است اگر گوسفند را در جز پیچ در آوری و قیمت
انرا با آن مرد برسانی بهتر است آن گوسفند را بدان قریه به ده درهم بیع نموده قیمت آنرا گرفته بمنزل عابد روانه گردید
چون آنمرد بیچاره رسید که بر بستر مرض گرفتار و در بستر بیماری افتاده زار و نزار گردیده عابد با خود گفت الحمد که در چنین
وقتی آمده ام قبول عطیه ام خواهد نمود و بمستحق رسیده خواهد بود من از شغل ذمه زکوة بیرون خواهم آمد بعد از آن
نزدیک آن رفته سلامش کرد و از احوال وی پرسید گفت ای برادر ده درهم چند از قیمت گوسفندی که از زکوة
در ذمه داشتم بر رهنمایی فلان عابد اقدام به تسلیم نمایم توقع آنست که قبول عطیه ام نمایید و او توجه را صرف معیشت
خود کنید آنمرد گفت مرا احتیاج بعطیه تو ندارم و هر روز رزق مقدر خالق سموات و ارض که رزاق جمیع موجودات
است میرساند و من احتیاجی بغیر از مولای خود بکسی دیگر ندارم اما ترا راه مینمایم بفلان عابد که در زندان حاکم
آن ولایت محبوس است و علاقه امیدش از همه گسسته در آن زندان بتوکل حق نشسته اگر این چند درهم را با او رسانی
ثواب عظیم خواهی داشت و زکوة تو بمصرف رسیده خواهد بود بعد از اتمام کلام و راه نمایی نظری بجانب آنمرد
عابد نموده آهی کشیدی و ناله و فغان کردی گفت یا سیدی فوت من نزدیک شده محتاج از رحمت باید
سوگند دهیمان عابد را اعلام نماید و بر نعشم بی رساند بکفن و دفن و نماز من حاضر شود انعابد قول وصیت نمود
بسرعت تمام نزد آن عابد شده پیغام اورا با آن عابد رسانید آنمرد عابد باتفاق عابد صاحب گوسفند متوجه
منزل او شدند چون بمنزل او رسیدند دیدند که آنمرد بیچاره بمهلکه موت گرفتار گشته و به دریای اضطراب
موت افتاده و بمحض نفس یک چون نظرش باین عابد افتاد و فریادی بر آورده جان را بجان آفرین تسلیم نمود
ازین عالم فانی گذشت بکفن و دفن او پرداختند و نماز برو کردند و در ترش مدفون گشت زندانی دید چون
دهلیز عدم تاریک و تیره زندان سکندر با نقایش زبیدی و چاه ماروتیان بپایانش پی نبردی خاک عقب
بر هم دهانم او چنان نمی که بروزنه بجز از دیده زندانیان بارنمانده چه زندان دخمه لرزه دیو کیشان
گهی سردابه درویشان چو کاشانه عنکبوتش رشته در دام لعاب خود تنیده بر در دام مشبک سقفش از آه
اسیران چو زنهای دام صید گیران از زندان بان احوال انعابد را استفسار نمود گفتند آن عابد از عقل بر
ست و مدهوش در گوشه زندان پنهان گشته نزدیک او رفتم دیدیم غل در گردن و دستها بسته و بر پا
کنده عظیم طوق در رقبه گشته و مرغی بریان نزد او گذاشته شخصی لقمه بدهان او میرساند و او تناول میکرد
نزد او نشستم و تحیت نمودم رد سلام نموده و نزد آنمرد مدهوش نشستم تا زمانیکه آنمرد را افاقه شده از من پرسید

که تو چو کسی در زندان بچه سبب آمده گفتم ده درهم از حق زکوة در ذمه من است بدلالت فلان عابد آمده ام و بخواهم
سالم از شغل ذمه بری شوم گفت من مستغنی از مال دنیا گشته ام مرا احتیاجی باقی نمانده اراده کرده ام
که مرا از ذکر و شکر حبیب خود باز داری و حال مراقبه دید و با من گردانید من کمال تعجب نمودم که آنمرد با این عقل
و هوشیاری در قید غل و زنجیر به چه سبب است از تفتیش سبب او در سؤال نمودم گفت ای قوم و خویشان زود را بخش و
کمال سودای عشق در قید زندانش انداختند و مصلحت بران ترک ساخته بعد از آن متوجه آن مجنون گردیدم و آن
مفتون عشق الهی و مجنون صحرای پر درد کاری آهی کشید و نعل ده بجای زد و دراندک کشی نموده بکوی
از دست و پا پیش کشیده با پره گشت گفت یارب ان الناس قد رفضوني واهملوني وانت تقبلني فرج بالي
دالجأ و بجایک یعنی مردمان مرا واگذاشته اند و ترک مرافقت من کرده اند یارب رحمت و لطف تو میگویم
بجناب مقدس تو آورده ام بعد از اتمام این کلام مدهوش گشته در آن حالت بیهوشی بود که جان بتسلیم نمود
از محبس دنیا بجنت حقیقی شتافت و مرغ روحش بروضه بهشت طیران نمود بعد از آن قوم را مطلع ساختند بدفن
و کفن او پرداختند و نماز برو کرده بمنزل قبرش سپردند آنمرد عابد فریاد کنان و نعره زنان و آه حسرتا گویان
روی بصحرا نهاده میگفت وحسرتا که زکوة در ذمه ام باقی مانده اگر کسی قبول این عطیه را نکند در قیامت از عهده
شغل ذمه او چون برآیم ناله کنان در آن صحرا میگشت و فریاد میکرد تا که راهش بقریه افتاد و در آن قریه با شخصی
برخورد که چشم جهان بین از دنیا بر دوخته و از نعیم روزگار بر نخورده فقرش در مرتبه سائل بکف گشته
در روزی متفرق از خوان جهان هر کس چیزی خورده آنمرد صالح عابد اعمی را مستحق دیده ده درهم را بکف او گذاشته
که صرف معیشت خود کند که مکفوف البصر گشته آن اعمی درمی از آن ده درهم قبول نموده نه درهم دیگر را با آن عابد
رد نمود آن عابد گفت که چرا نه درهم دیگر را قبول کردی و رد عطیه ام نمودی اعمی گفت مرا یک درهم از برای آن
بود که بجهت ادای دین خود گرفتم دیگر احتیاج بدرهم ندارم آن مرد عابد نه درهم با خود داشت با آن قریه سیر میکرد
دید جمعی با یکدیگر مجادله و منازعه دارند سؤال نمود که سبب تنازع چیست گفتند این شخص نه درهم از دیگران شخص
دیگر دارد و داد و انکار حق او میکند قاضی آن قریه رجوع نموده قریب آن عابد نزد مدعی رفته گفت نه درهم را از من
بگیر و فرصت دادن و غم خوردن شاید و آنمرد مدعی نه درهم را گرفته رفع منازعه نموده از یکدیگر جدا
گردیدند آن عابد در آن قریه سیر میکرد و بجوانی رسید که از صلاح از جبینش ظاهر بود و داغ بندگی از ناصیه‌اش
بمرده دعا میکرد و میگفت اللهم انک تری [illegible] ظالم [illegible] هنوز دعا تمام نکرده ناگاه دید
شخصی فریاد بر آورده که الغریق الغریق ملاحظه نمود شخصی که در دریا [illegible] بپای در آمده

پوشیده گشته اند و او را فاقه شده و نظرش بر عابدی افتاد و فریاد بر آورد که دو درهم خود را بگیر و مرا از هلاکت
خلاص ساز که من تهمت در حق رفیق خود کردم و بکذب و افترا حق دیگری را بنا حق گرفتم امروز عابد دو درهم را از او
گرفته بآن جوان صالح عطیه نمود که صرف معیشت کند آن جوان صالح آن دو درهم را از آن گرفته روانه منزل خود
گردید آن عابد مرجوع نمود پرده خود نموده گفت که بندگان حق همیشه که ترک حلال نموده اند از خوف
تهمت و زوال حلال و توکل بجناب اقدس الهی کرده اند در هر حال اکل و شرب مبدل بذکر و فکر خالق خود کرده اند و غذای
روح را تسبیح و تهلیل رازق خود نموده اند که بصحبت ایشان رسید سعادت نشأتین فیض کرده و شخصی در بلاد ایشان
بوده و بثواب دارین رسیده بعد از طی مسافت بقومی رسید که در بادیه مسکن ساخته و سیاه چادر برافراشته بکار خود
پرداخته گوشه صحرا گرفته از آسیب اهل شهر رسته اند چون آن عابد را دیدند مهربان شدند و اکرام تمام نمودند بعد از آن
غذا و شربت نوشیدند و پرسش احوال او کشیدند گفتند ما را منازعه هست و ترا حاکم میسازیم آنچه حکم تو است
انقیاد و فرمانبرداری کنیم و مخالفت امر تو نورزیم از طرفین راضی شدند آن عابد را حکم ساختند گفت تقریر حال نزاع خود کنید
و تقریر منازعه فرمایید آن قوم گفتند که این دو پسر پدرشان فوت شده و گوسفندی چند از آن مانده و هر یک
از فرزندان قبول نمیکنند عابد گفت سبب عدم قبول چیست که مال حلال میراث بشما رسیده منع قبول میکنید
یکی از آن پسران گفتند که پدر ما گوسفندی از گوسفندان عابدی که در همان وادی توطن داشت او را از جانب عقیده ما
و پاک میسازد از گوسفندی که او را از جهان مرکب بسیط رسانید بحیثیتی که نمی‌شود و معروف را که
موافق حق و مطابق نفس الامر باشد و نمی‌شنود و مکروه را که او دوست باشد و مایل بحق میکرد و بعد از آن
میماند در دل او بعنوان الهام بغیر آن کلمه جمع میشود و بسبب آن کلمه یا کلمه اخلاص است آنچنان که گفته است
که خلاص میسازد بنده را از علایق جسمانیه و ترقی میفرماید بعالم روحانیه پس شرف میکرد و بسبب آن
عطایای الهی این است که بسبب آن روزی در قلب او پرتو افکن میگردد که مسئله مشروعات را فهم میکند
محظورات را تعقل میکند معقولات را میشناسد معقولات پس بسبب آن دین او مستحکم میگردد و دیگر آنچه
منقول است حدیث السعید سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه را یعنی سعید سعید است بسبب اعمال در بطن مادر خود
و شقی شقی است بسبب اعمال در رحم مادر خود پس بعضی که چون بعضی از عوایق در دار دنیا افعال شایسته پسندیده چند از ایشان
بظهور خواهد رسید لهذا در بطن مادر خود موصوف بسعادت شدند و جمعی دیگر اعمال ناشایسته نتیجه در دنیا
از ایشان خواهد گردید باین سبب متصف بصفت شقاوت گردیده اند و این معنی سعادت و شقاوت
بجهت فعل است نه سعادت ذاتیه و شقاوت بلکه فعل است نه سعادت ذاتیه و شقاوت ذاتیه زیرا که حق سبحانه و تعالی

هیچ انسان را شقی نکرده چنانچه حدیث کل مولود یولد علی الفطرة باین شاهد است و حق عز شانه بنا بر مذهب
حق نیز ظلم جبر است و صدور شر از آن محال است پس این اختلاف نیست که در امر تزویج شروط متعدده تشکره
در شرع پیغمبر صلی الله علیه و آله از ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین از ابتداء خطبه تا انتهای تولد نقل شده و اختلال
بشرایط موجب این اختلاف است مجمل این شروط اولاد در باب تزویج است که در مقام قصه صحیح و نجیب و تقویت
معتبر است تا نطفه بلباس صلاح بیرون آید باید قصد او اولاد باشد تا سبب کثرت شود و در آخرت روا
اجر باشد چنانچه حدیث از حضرت خاتم الانبیاء مشهور است که نکاح کنید و نسل را کثیر سازید و من
در قیامت فخر و مباهات میکنم بکثرت امت شما اگرچه فرزندی باشد پس قصد شما باید خواهش نفس و شهوت
نباشد و تزویج از برای حسن و مال و نسب و بزرگی دنیا نباید که از آن نطفه اعمال شایسته بظهور خواهد
آمد و محروم از مال و حسن خواهید گشت چنانچه در حدیث مرویست دیگر در ماکولات و مشروبات است مبالغه
تمام در احتراز حرام و شبهات در احادیث کثیره وارد شده و حرص از منع لقمه حرام و شبهه از جهه فرزندیست
که از حرام یا شبهه حاصل شود که فرزندی و نطفه که از این لقمها حاصل شود معلوم و مشخص است که در دنیا حال او
چه خواهد بود و در آخرت مستحق چه خواهد بود و دیگر آنکه جماعت است که حدیث وارد شده که روی بجانب
قبله جماعت مکنید که چنین ملایک شما را لعن میکنند و اگر در مکان طلوع باشد که در اوضاع شما مطلع گردد
هر آینه آن نطفه که حاصل شود دزد خواهد گشت و در هنگامیکه کواکب طالع باشد و ماه و آفتاب برایشان
تابد اگر جماعت نمایند از آن نطفه عصیان ناپسندیده ظهور خواهد رسید و در حضور حیوانات و طیور
جماعت کردن نیز مذموم است که باعث بدی نطفه خواهد بود دیگر زمان صحبت فعل است احادیث کثیره در تعیین
وقت جماعت وارد شده که اگر در غیر از زمان آن معین بظهور رسد سبب نقص آن نطفه خواهد بود و علمای نامیه
از او صادر خواهد شد دیگر ساعات است که طلوع و غروب کواکب و مقارنه و مباعده تربیع و تثلیث ایشان
از یکدیگر از اوضاع عظیم در عالم زمین است خصوصا ارباب نطفه دیگر نسبت که در احادیث از ائمه هدی
نقل شده که زن بحیثیه مبتلا حیض باکره از غسل طاهره حاصل شده باشد و طاهر المولود باشد خواستگاری
باید نمود تا نطفه سعادتمند برآید و این نیز مذهب حقیقی تمام دارد در منعقد نطفه دیگر در وقت جماعت که در حدیث
وارد شده که در آن وقت تکلم ننماید که نطفه اخرس خواهد گشت و صورتهای بد در نظر باید آورد که نطفه
بالذات الصفات آن شبیه هم خواهد رسانید گفته اند مثلا اگر در آن حین صورت کلب منظور آورند
آن نطفه کند ذهن خواهد بود و صفات کلب از او بظهور خواهد رسید و در آن حین غضب و خشم ننماید که نطفه

داشتا خشمگین و غضبناک خواهد بود ای عزیز در مرتبه تسبیح تا نطفه بعید و نیک بخت حاصل شود و عبادت منند دنیا
و آخرت کرده باید رعایت شروط کثیره بر اتمام بجا آورد تا نطفه بکمال رسد و این نهایت مشکل است نهایت
سعی و اهتمام باید کرد که نطفه حاصل کرده که تا فایده بر روزگار خود داشته باشد و این نادر الوقوع است
ای عزیز حضرت عز اسمه بعنایت شامله و لطف کامله بواسطه جبرئیل امین و آگاه شدن بحق در راه ایمان و اسلام
جهات متعدده و طرق مختلفه از برای هدایت تعیین نموده و چون هر عقل که عاجز است بایشان غایت فرموده و طریق
دراه ثواب و عقاب را بواسطه رسل بایشان نموده که هر کس بعقیده قابلیت و فهم بطریقی از طریق پیوسته
تا از بادیه ضلالت و گمراهی باز گردند و بجاده مستقیم ایمان در آیند چنانچه بعضی از محققین گفته اند که هدایت
حق سبحانه و تعالی از برای بندگان بر پنج نوع است اول افاضه قوایی که بسبب آن هدایت می یابند مثل قوای
عقلیه و حواس ظاهره و باطنه که بسبب اینها قدرت کامله الهی را ادراک می نمایند و هدایت او بوجهی از وجوه
می برند دوم نصب دلایل عقلیه که از آن فارق میانه حق و باطل است صحیح و فاسد سیوم هدایت ایشان که
بارسال رسل و انزال کتب چهارم کشف که بر دلهای ایشان سرایر را بپوشانند که در رؤیای صادقه و الهامات
روحی از هاتف و سروش و غیر اینها می باشد خامس خود ساخته است از ایشان لطف را بدان ایشان
حاضر گردانیده به تجلیات احدیت و اشراقات نور به ایشان تا هر کس براهی هدایت یابند و از گمراهی
کفر و فسق باز آیند و بشرف ایمان و اسلام مشرف گردند مظهر این حدیث مجلس بیست و دویم نقل است که در زمان
اوایل دو برادر بودند مجوسی مذهب باغوای شیطان هر دو در تیه ضلالت سرگردان و در بادیه غوایت
در جوار آتش افروخته را معبود ساخته و بعبادت دیگری پرداخته برادر بزرگ هشتاد سال عمر را بعبادت
گذرانیده و برادر کوچک سی و پنج سال عمر تلف کرده تا آنکه نسیم لطف الهی بایشان وزیده و طریق هدایت
و سبیل حق بالهام ربانی در قلب ایشان پرتو افکن گردیده و جاده مستقیم را در عالم رؤیا یا کشف بایشان جلوه
نمود برادر کوچک گفت با برادر خود و مدتیست که عمر را بعبادت معبود حق میگذرانیم اثری از عفو و آمرزش
نمی بینیم بیا تا به تجربه و امتحان آتش افروخته سازیم صحت حق خود را در آتش اندازیم اگر ما را نسوزد و حق
بندگی ما را منظور دارد دانیم غایت کنی قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا بر ما ورزد بعبادتش پی داریم و اگر خواهش حق نما
گذرد روی توجه از بندگیش بتابیم بمضمون آیه وافی هدایه وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ
فالاخرص عمل نموده بطریق خداپرستان جبهه عبودیت بجناب حق سوده بر زمین خاک ریز کرده ایم و از معصیت
ایام گذشته آمرزش و مغفرت خواهیم و باب توبه و انابت گرد کفر و عصیان از رخ ریزه خود بشوئیم آنگاه

بطریق آتش نمود و حضرت ... کرد آتش افروخته که او معبود ما است ... بطریق ذلت و خواری نزد
آتش حاضر و قایم شده و دست بر سینه ایستادند برادر کوچک گفت تو اول ... اول خود را با
سلام ادا و تجربه و امتحان نمایم برادر بزرگ گفت تو نزدیک او شو تا بر من ظاهر شود لطف و عنایت او تو بعد از آن
من نزد او خواهم شد برادر کوچک راه اطاعت پیموده دست التماس بدرگاه آتش بلند ساخت که ای معبود بیست و پنج سال
تو می پرستم توقع عفو از تقصیر خود دارم بعد از آن دست خود را با آتش نزدیک ساخت آتش سوخته و داغ
و سوختگی بر دستش گذاشت بی اختیار آه کشید دست بنده که از پرستیدنش کشیده بعد از آن خطاب بخود
روا کرد که سی و پنج سال است جبهه عبودیت از پیش تو بر نهاده ام و هر روز تو بدیگری پرداختم آخر الامر دست مرا
سوختی و حرمت خدمت گاریم نداشتی که در خدمت عبادت می بینم چه شد قدرم مرا می شدم که اینقدر زنار
می بستم بعد از آن برادر بزرگ نزد آتش رفته مصافحه با آتش نمود و آتشش بر سوخته دلش را از بندگی رسته گشت
برادر کوچک گفت ای برادر آتش را قابلیت و اهلیت پرستش نیست چرا که او را در افعال خود اختیاری نیست
که اگر او را شعوری و شیستی بودی هر آینه دست ما را نسوختی بالغرض اگر معصیت با او نموده بودیم و ترک عبادت
کرده بودیم بمقتضای الوهیت و رحم بر عباد آن بود چون بنده اقرار به تقصیر خود و اعتراف بگناه کاری
خود نماید قلم عفو بر تقصیرش کشد و از دریای معصیت بساحل خلوص رساند برادر بزرگ صدق و راستی قولش
بعبارتی نخشش و التفات را بس تحسین فرمود پس با یکدیگر عهد و شرط نمودند که دیگر متوجه عبادت آتش نگشته
نزد شخصی شوند که هادی راه ایشان شده از طریق ضلالت کفر براه مستقیم ایمان که هدیا و الصراط المستقیم
آورده و جاده فوز و رستگاری بایشان نماید که ایشان را بمطلوب رسانند و تعلیم شرع و دین ملت و اصول
مذهب حق را از او فرا گیرند و بقیه عمر را بافعال حسنه و اعمال پسندیده بگذرانند باتفاق اهل و عیال خود
از ولایت خود بیرون آمده متوجه بصره شده مدتی از دخول بمقصد طلبه که بشناخت شیخ آن عصر مالک دینار که
در مسجد بصره اتفاق افتاده جمعی کثیر از خاص و عام چون مرکز دایره آن را احاطه کرده بودند آن شیخ فرد
جام داد نصایح و مواعظ در رفته بسامع و موعظه و پند متقی ساخت و وعظ مشغول بود برادر بزرگ چون اجتماع
اهل بصره را در طواف دایره آن شیخ دید برادر صغیر را گفت تو اگر خواهی بدین اسلام در آیی که من عمر
خود را مدتی در آتش پرستی گذرانیده ام اگر من بسلام در آیم و از کفر برگردم طعن و سرزنش اهل و عشیرت
خود خواهم گشت و هدف تیر ملامت اهل وقت خود خواهم شد النار ولا العار بن العربیه در آتش سوختن را و بیشتر دارم
از سرزنش خلایق آن ملعون اختیار آتش کرده و از سرزنش قوم اندیشه نمود برادر صغیر قامت سعی گرفت سر آتش

فوق هر بیت عارضی که باندک زمانی برطرف خواهد شد و موفق در آتش هر بیت عارضی و دوامی و ختمی بیشود هیچ
عاقل اختیار باقی بر فانی نکند که موجب ذلت و مذمت خواهد بود چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی
ای برادر ازین راه باطل برگرد و بمذهب حق درو و تابع نفس و هوای شیطان مباش که ترا بآتش جهنم
خواهند سوخت و ابد الآباد در دوزخ خواهی ماند چون مرض کفر سراپای وجودش را احاطه کرده بود ادویه نصیحت
و موعظه سودمند نیامد قبول اسلام نمود با سیه دل چه سود گفتن پند نرود میخ آهنی بر سنگ هر چند برادرش
راه موعظه نمود الطریق کفر افزود و عاقبت الامر بسبب شقاوت که در ظلم [illegible] موصوف بود بدیت خود در فتنه
آتش پرستی مشغول گشت اما برادر کوچک با اهل و عیال خود در بصره ماند چه بخت مالک دینار رحمه الله خود را
به جوان عرض کرد پس طلب اسلام و شرایع ملت از وی خواست مالک دینار اسلام بر ایشان عرض کرد و بیک
عیال و اطفال او قبول اسلام نمودند و بشرف اسلام رسیدند اهل بصره از اسلام ایشان فرحناک گردیدند
آن جوان عاقبت محمود اراده کرد که بوطن باز گشت کند در کنج عزلت بعبادت پروردگار خود پردازد چون
مالک ازین اراده آن مطلع گشته ازو اعانت نموده بجوان حسانش تکلف نمود گفت [illegible] ما را بنور قدم منور
میتوان ساخت و ادای چند با ما طرح درستی و مهربانی میتوان انداخت آن جوان را استماع نموده با مالک
باتفاق بمنزل آمدند و اسباب ملاطفت نموده و انواع تکلفات در میزبانی بجای آورد و جمعی از اهل بیت
و جمعیت اولادیت را بر خوان لطف خود خواند بعد از فراق از طعام و شربه گفت آن جوان اراده کرده
بوطن خود رود و مالک دینار متوقع از شماست که آن جوان را مالک دینار ری کشید و بتهیه اسباب
سفرش پردازید که گفته اند السخاء حسن لیکن فی الاغنیاء احسن آن جوان این را شنید گفت حاشا و کلا
که من دامن دل را بر ریخ و لوث دنیا آلوده کنم و دین محمود را که جناب اقدس [illegible] عنایت فرموده بحطام دنیا
فروشم چندانکه مالک دینار مبالغه بیشتر نمود آن جوان ابا و امتناع نموده تا آنکه از منزل او بیرون آمده
روانه گردید بمنزل ویرانه وطن خود تا صبح صادق چون یدبیضا از صادق متصاعد گردید و طلیعه بخش عالم
جهان از ایشان رخت باهل و عیال خود رسید احوال شب گذشته را تقریر فرموده زوجه گفت باید ببازار بصره
روی شغل و کار پیدا نمایی تا وجه معیشت حاصل شود و روزگار بگذرد آن جوان ناتوان ببازار آمده تفحص
کنان از هر طرف بر آمده هیچ وجه شغلی نیافت مایوس و محروم مانده در فکر حال خود حیران مانده چنانچه طرفش رسید
که از مسجد پنهان از مردم باید رفت و بعبادت حق مشغول گشت بمسجد آمده بسجاده عبادت افکند و جبهه بندگی
و ناصیه خضوع و خشوع بر زمین ذلت و خاکساری سوده زمانی از عبادت نیاسود تا شب شد بدست تهی

دبادل

دبادل پرورد روی بمنزل گذاشته فرزند و عیال او را چون دست تهی دیدند ماتم کردند گفت غمناک
مباشید که امروز اجیر پادشاه عالم بودم و اجرت را گذاشتم فردا اجرت مرا بمن میرساند آنشب تا صبح از فقر
و گرسنگی نغنودند و منتظر بودند تا صبح که فیض بخش عالم یعنی آفتاب عالم از مشرق افق طلوع نمود آن جوان
ببازار آمده بجستجوی کسی و کار نمود چیزی نیافت محروم گشته روی توجه بمحراب گذاشت و مشغول بلطف ایزدی
گشته بعبادت حق پرداخت دست از طعام و شربه جهان برداشت و دل بر فضل الهی گذاشت تا عصر بعبادت
مشغول بود و در هیئت از جای خود نمود بعد از فراغ از عبادت دست تضرع و نیازمندی بدرگاه بی نیاز
بلند ساخته و گفت الهی و سیدی و مولای لقد ارزقتنی بالاسلام بحرمة هذا الیوم الشریف اسئلک ان ترزق
نفقة عیالی من حق و ارزقنی من حیث لا احتسب فانه و الله استحیی من اهلی و عیالی و اخاف منهم تغیر الحال بکثرت
الهم فی الاسلام فلطف بی یا کریم یعنی ای پروردگار من و بزرگ من و صاحب من هر آینه لطف و کرم فرمودی مرا
بشرف اسلام بحرمت این روز جمعه که شریف و عزیز ایام است از تو طلب میکنم که روزی ساز رزق و نفقه عیال
من را از قلت بکثرت مبدل سازی از کرم خود و رزق دهی از جایی که حساب بر آن نباشد بخداوند قسم که
حیا میکنم از فرزند و عیال خود از فقر و فاقه خود که تغیر شود حال من بسبب وسوسه شیطان چرا که تازه باسلام مشرف
شده ام و ابتدای اسلام من است پس لطف کن بکرم خود ای کریم بنفقه عیال من بعد از دعا بنماز جمعه مشغول گردید
مرا فرایض و سنت روی بمنزل خود گذاشت چون اهل و عیال او را بی اجرت و بی نفقه دیدند کعبه چهره را
طواف بسیار کردند و گریه و زاری و فغان قیامت را آشکار میکردند پدرشان را تاب نیامد که صبر نماید و غم و
زاری را بطلب سازید که من اجیر کسی بودم که حق مرا بازیاد تا بمن میرساند و شما را از جوع و گرسنگی میرهاند درین
مکالمه بودند که شخصی بباب خانه ندا میکند و صاحب خانه را میخواهد مرده آن جوان چون بباب خانه رسید جوانی دید
خوش صورت و زیبا سیرت اثر صلح و فیروزی از جبهه اش ظاهر و علامت فیض از رخ روشن باهر طبقی از زر سرخ در دست
و جبه پوشش علاوه بر آن گستر زنیده گفت ای مرد اجیر مرا گوید که اجرت دو روزه [illegible]
فرستاده و ارسال نموده و مزد و اجرت را بگو که در زیاد [illegible] عمل کرده در روزی جمعه الحال زیاده سازد که ما نیز در اجرت تو
می افزاییم و حق عمل او را زیاده میگردانیم بر تخصیص عمل در شب جمعه که عمل قلیل در آن شب نزد پادشاه عالم کثیر است
پس آن مرد آن طبق را از آن جوان گرفته نزد شوهر خود آمد سرگذشت آن جوان را رسیده و شکر نعمت بجا آورد انتهای او و بجا
و عیال و اطفال او از رنج و تعب فاقه رهیدند پس العزیز سعی کن تا دل تو محل فیوضات الهی گردد که پرتو
لطف بی نهایت پروردگاری بهر تقی و صاف پیشش از آن در است که [illegible] با صفات ذمیمه باشد پرتو افکن گردد

و دنیا و آخرت او را معذب سازد و نعمت دو جهان را از او باز دارد و اما بعد من تمام اگر عبادت تو و بندگی

که از تو صادر گردد چنین شرف اجابت بیابد و اگر یک سجده تو از روی خضوع و خشوع از صمیم قلب از روی اخلاص

بجا آوری جهان یک سجده آمرزیده خواهی گشت والسلام عفو بر گناهان کشیده خواهد شد این حکایت اشاره است

بآن که بنده بسبب افعال حسنه هدایت از جانب الهی می یابد و بسبب افعال رذیله از هدایت الهی دور میشود و در ضلالت

و گمراهی خود میماند و در آتش دوزخ میسوزد حدیث شریف روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله قال اذا کان یوم القیمة

تجلی الله لعبده المؤمن علانیة فیوقفه علی ذنوبه ذنبا ذنبا ثم یغفر الله له لا یطلع علی ذلک ملکا مقربا و لا

نبیا مرسلا و یستر علیه ما یکره ان یقف علیه احد ثم یقول لسیئاته کونی حسنات

و شفیع عاصیان در حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت شده که هرگاه روز قیامت آشکارا گردد

و خلایق در صحرای محشر حاضر و تماشا میکنند به پرتو نور بنده از بندگان خود پس اگر همیشه زد و مطلع میگرداند او را

گناهان که در دنیا از او صادر گشته یک یک از گناهان [illegible] و شمار رد و بعد از آن [illegible] رحمت خود

می بخشد گناهان او را بنحوی که مطلع و واقف نگردد بآن گناهان هیچ ملک مقرب و پیغمبر مرسل و همیشه مستور

میسازد گناهانش را که ناخوش و مکروه باشد که [illegible] یابد با واحدی بعد از آن خطاب میفرماید گناهان او تبدیل

شوید بحسنات پس آن گناهان بصورت اعمال حسنه جلوه گر میشوند ای عزیز جهد کن که قابل تفضل الهی شوی که در باب

عمل تفضل میشود لهذا در صحف [illegible] ذکر کرده و در ادعیه کثیره اصل صلاح و استدعای تفضل نموده اند چنانچه

آیه شریفه ربنا عاملنا بفضلک و لا تعاملنا بعدلک یا کریم [illegible] و حضرت

امام زین العابدین میفرماید خداوندا اگر خواهی که گناهان مرا عفو فرمائی بتفضل عمل نمای و اگر خواهی که مرا [illegible]

سازی عمل بعدل خود فرمای و آیه کریمه ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک

رحمة انک انت الوهاب اشاره بتفضیل نیز وارد [illegible] اگر در آخرت حضرت جل و علا به اشخاص خلایق بتفضل عمل

نمی فرمودند احتیاج بطلب تفضل نمی بود چون با بعضی بتفضل عمل خواهد شد و بعضی را بعدالت لهذا طلب تفضل از حضرت

حق جل و علا پس صفات مؤمن را در دنیا بتحصیل نماید و با امر و نواهی گردن اطاعت گذاری و از نواهی احتراز نمائی

و امید تفضل از جناب اقدس داشته باشی تا قابل تفضل از جناب مستطاب الهی گردی چنانچه در حدیث وارد

شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که جبرئیل گفت حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای بنده من هرگاه

معرفت مرا تحصیل کنی و در شناسائی آنچه شرط شناختن است و عبادت کنی مرا آنچه شرط عبادت است شریک نیاری

و بوحدانیت من اعتراف و اقرار داشته باشی من می آمرزم در آخرت گناهانی که در دنیا از تو بظهور رسیده

باشد

باشد پس اگر روی توجه بجانب من آوری در حالتی که روی زمین پر و مملو باشد از گناهان تو من نیز بلطف و کرم

خود مملو بسازم زمین را از مغفرت و آمرزش تو و باک ندارم از آمرزش و غیر که در آمرزش بندگان خود

تو بنده مائی چه که [illegible] که دست [illegible] بنده پروری و اند پس تو شرط بندگی را بجا آر تفضل الهی

را والسلام عفو بر تقصیرت کشیده میشود [illegible] موافق [illegible] نقل است که در زمان بنی اسرائیل عابدی بود

اسم او صدیق چهل سال در غاره عبادت قیام نمودی لحظه ای [illegible] خود غافل نبودی و در طول شب عبادت

بسر بردی و در عرض روز از اطاعت نیاسودی مدت العمر در صوم همی بودی ایام حیات روزه بسر گرفته

و اگر لبش خاموش بودی ذکر حق در دلش بودی و اگر دلش ساکن گشتی لبش ذکر حق نمودی گوشه خلوت گرفته

حقیقت از نظر پنهان گشته در عالم شهود از فضای غیب خبردار و اسرار خلایق نزد وی ظاهر و هویدا و از

مقام کرامات بر افراخت و لوای کشف را بر افراشت کرامتی از جناب اقدس باو لطف شده بود که ابری

بر سایه او [illegible] سبب حرارت [illegible] عابدی [illegible] این لطف الهی را نظر [illegible] دید

بزرگان حسدش شعله کشیده که [illegible] چرا این کرامت نباشد و سلطان صفت در زیر چتر ابر در آید [illegible]

این کرامت را نماید قطع طریق کرده بغاره رفته [illegible] عبادت و بندگی حق پرداخت [illegible]

چهل سال عبادت نموده بیرون شتافت [illegible] ابری که سایه بر او اندازد ندید که از تابش آفتاب

او را باستراحت آورد ازین حالت [illegible] گشته از فیض عبادت خود محروم مانده روی توجه بجانب نبی آن

زمان [illegible] و قصه خود را با او عرض نمود آن نبی گفت سبب محرومی تو از عبادت خبث طینت است و آلودگی

طهارت مولد تو چگونه توقع داری که باین صفت ابر رحمت الهی تو سایه افکند و مراتب کشف را بتو لطف

نماید دگر [illegible] عالم غیب را بتو عنایت فرماید آن عابد از آن سخن آشفته گردیده رو بجانب منزل آورد [illegible]

رسید قصه [illegible] استفسار نمود [illegible] طهارت مولد [illegible] و آن عابد قسم یاد نمود [illegible]

[illegible] مادر خود طریق [illegible] میفرمود [illegible] و استماع می نمود تا مبالغه [illegible]

[illegible] رسید گفت اگر [illegible] مطلع سازی خلاص [illegible]

[illegible] شربت مرگ [illegible] چشم [illegible]

خود یافت که هر [illegible] گفت اگرچه [illegible]

دل او را [illegible] حقیقت حال را بگویم که پدرت مردی بود صاحب ثروت و مال بسیار [illegible]

داشت و او را فرزند نمیشد و هر چند مبالغه در معالجه میشد چون مصلحت الهی نبود [illegible]

شیطان صفت مرا اغوا و براه ضلالت و معصیت دلالت میکردند و میگفتند فردا که شوهرت جام شربت مرگ
خواهد چشید این اموال و اسباب بدیگری خواهد رسید و تو ازین مال محروم و بی بهره خواهی بود من
بوسوسه آن جمع شیطان یکی از ملازمان پدرت را طلب نمودم و به نزد یا خود رغبت نمودم و او بمن در افتاد
و نطفه تو از آن بی افتاد و حاصل تو این بود و گفتم عابد چون این قصه را شنید زاری کنان و نعره زنان
راه مغاره را پیش گرفت و بمغاره در آمده بدرگاه رب العزة بنالید و روی عجز و ذلت بر خاک
بمالید و گفت الهی خبری که نبی تو بمن داده ظاهر و عیان بر من گشت و مخلد در نار و ملازم آتش دوزخ خواهم
بود آیا رضای تو چنین است و ظلم و جفا جزایش بر من است که مادر من معصیت کرده و خیانت حق شوهر کرده
من مخلد در آتش سوزنده جهنم باشم حاشا و کلا از عدالت تو ناگاه از غیب ندای عفو بگوش وی رسانید
و از دریای عفو تشنه بساحل رسانید گفت کجینک من لک ریخته ترا نجات دادم از آتش جهنم و دوزخ فات
که گو ایست میانه بهشت و دوزخ همیشه سرسبز و شاداب و میوه های گوناگون در او بسیار در انهار
بچه در آن جاری ترا مقام و مأوی خواهم داد زیرا که ولد الزنا داخل بهشت نمیشود من از تفضل و کرم
خود بخشیدم و از آتش دوزخ رهانیدم این حکایت را شاهد است با که حق سبحانه و تعالی در وعید و
بتفضل و کرم هر که خواهد عفو تواند کرد و کریمه ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء باو ظاهر است

حدیث پنجاه و چهارم روی ثقة الاسلام في الكافي عن محمد بن يحيى عن احمد بن عيسى عن الحسين بن سعيد عن ابراهيم بن
عبد الحميد عن الوليد بن صبيح عن ابي عبد الله عليه السلام قال ما من مظلمة اشد من مظلمة لا يجد صاحبها عليها عوناً الا الله ترجمه
بولید بن صبیح از امام حضرت ابی عبدالله مرویست که آنحضرت فرمود که نیست هیچ ظلمی شدیدتر
و عظیم تر از ظلمی که نیابد از برای آن مظلوم معاونی و نصرت دهنده مگر ذات مقدس الهی زیرا که ظلم
بر کسی که ضعیف و ناتوان باشد و او را معاونی و ناصری در دنیا داشته باشد که یاری در حق او
کند آن ظلم بر چنین شخص در غایت شدت است و بر او صعب و مشکل میگردد اما کسی که او را معاونی
در دنیا نباشد اگر ظلمی باو رسد بآسانی خواهد گذشت چرا که ظالم خود بمعاونت او دست نماید که باشد
که انتقام از آن ظالم کشد پس ظلم در حق چنین ضعیف مظلومی که او را نصرت دهنده نباشد بابت
شدید خواهد بود چنانچه حدیث از ائمه طاهرین علیهم السلام وارد شده که کسی که ظلم کند بر بنده ضعیفی
که خصم او خدا باشد در دنیا و آخرت مگر ذات احدیت پس ظلم کردن در حق بنده ضعیف بی خصم کسی
با خدا خواهد بود و کسی که مخاصمه با خدا کند او دشمن خداست و حق تعالی نیز دشمن او و پس ظالم دشمن خداست

بود دوزخ

او در ذات و من خدا بعذابهای گوناگون گرفتار خواهد شد العزیز ترک آنکه زیر دستان و ضعیفان نماید
و پرهیز از ظلم ایشان کنید که منتقم حقیقی از شما انتقام ظلم مظلوم میکشد و از قهاریت او اندیشه نمایید که هیچ
گزیر تاب طاقت غضب الهی ندارد پس خود را نگاه دارید از ظلم بر بندگان حق تعالی که اگر ظالم در دنیا پیش
پس از اندک زمانی منقطع میگردد و در وی مظلوم در آخرت بسیار باشد و انتقام کشنده و حاکم علی الاطلاق در آخرت
ذات احدیت خواهد بود و انتقام شدید از شما خواهد کشید چنانچه در حدیث قدسی آمده که حضرت حق جل
اسمه فرموده که شدید میشود غضب من بر کسی که ظلم کند بر مظلومی که او را ناصر و معینی سوای من نباشد تامل
نمایید که اندک زمانی عمر ظالم و مظلوم میگذرد و ظلم ظالم از مظلوم در گذرد و انتقام در آخرت کشیده خواهد شد
روایت است که ظالمی همیشه بر ضعیفی ظلم میکرد و اندیشه از حق تعالی در دل خود نمیکرد آن مظلوم پای دامن صبر کشیده
در آن ظلم بسر میبرد تا روزی مظلوم بظالم در حین تظلم گفت که چهار چیز من خود در راستی نموده ام در بر ظلم تو صبر
کرده ام اول آنکه زمانه بسیار از ظلم تو باقی نمانده که موت ترا و مرا درخواهد رسید دوم آنکه قبر
ملاقات خواهد کرد ما را و ترا سیم قیامت جمع میکند ما را و ترا چهارم آنکه حاکم میان ما و تو حق سبحانه و تعالی است
که مالک روز جزاست تا قدرت بر ظلم داری میکن پس بر ظالمی که در وقت مطلع بر روز جزا باشد
نظر او در آن چهار چیز را بیقین دست از ظلم کشیده میدارد و ترک ظلم مینماید گر کسی که ضعیف العقل و دیده
و بصیرت از ظاهر و دنیا ساخته از حضرت رسول قریش مرویست که در روز قیامت منادی ندا خواهد کرد که کجایند
ظالمان و کجایند اعوان ظلمه و کسانی که ... حتی کسی که قلمی از برای ایشان مهیا کرده باشد یا لیقه در دوات
ایشان گذاشته باشد جمع میکند حق تعالی ایشان را و در تابوت آهنین وی اندازد و آن تابوت را در آتش
دوزخ اندازند اگر بنای ظلم در کمال و بهین دستی است اندک زمانی مدعای مظلوم منهدم میگردد و ظالم در درکات
مختلف و عذابهای شدید گرفتار خواهد گردید و در آخرت از ایمان بری خواهد بود چنانچه از حضرت
امام جعفر نیز مرویست که نیست احدی که ظلم کند در حق مظلومی مگر آنکه حق تعالی گیرد او را بسبب ظلم او و از او انتقام کشد
در آخرت بنفس و ایمان او و بعد حدیث نموده است حدیث پنجاه پنجم نقل است که در زمان یکی از پادشاهان
او را صومعه بود در غایت علو و رفعت شان که طایر قیاس از آن بلند پروازی ... منظره او رسیدی بیم پرواز
خیال ... ساکن آن صومعه ... ربع فلک رسیده و حقیقت آسمان ...
... پیوسته ... که در صنعت کار برده که ... وضع این بنا معمار قندیل آفتاب ...
... وضع شبستان روشنی بخش ... و در آن صومعه با فیض و از تهجد عابد مسکن داشت و ...

هرکدام علم اسلم برافراشته مسند تدریس گسترانیده بتعلیم شرایع مذهب وبهدایت طرق مستقیم ملت
صدیق داوام را معلم بودند وخاص وعام را براه اسلام میخواندند واحکام شرایع الهی بنا بر مصلحت آنچه
بدان نبی نازل گشتی وتبلیغ رسالت را بعباد هر کجا رسانیدی وایشان هرچه آنکه از ما وهمه نزول نموده
مسموع است میرسانیدند تا روزی بموجب گفته اصحاب خود را که پادشاه ملک بنی اسرائیل است وکه جناب
حق سبحانه وتعالی میفرماید که بنای اول عمرت را از جهت انتظام دنیا صرف کرده ام وآخر عمر را از جهت تعمیر سرای
بقا مقرر نمودم قطع علایق مملکت وجهانداری باید نمود ووسوسه شیطان وهواجس وخواهش نفس را از خود
رفع باید کرد وقدم همت بصوب صومعه مصروف داشته در عبادت ثابت قدم باید بود تا از ثواب
واجر آن نشئه نصیبی یابد آن رسول بمصداق کریمه عظیمه وما علی الرسول الا البلاغ به تبلیغ رسالت
نمود پادشاه چون بر مضمون وحی الهی مطلع گردید سه روز مهلت از آن نبی طلبید تا بجز تامل
غوامض نماید وگوهر اراده را از صدف فکر بیرون آورد وبخدمت او عرض نماید بعد از مراجعت رسول
آن پادشاه را در سراپرده عصمت دختری بود که عقل در مقام تدبیر او عاجز آمدی وعقلای زمان
از حدس فطانتش سر از زانوی خجالت بر نداشتندی از غایت زیرکی ودر نهایت دانایی
روز ثانی قرعه فکر را در میدان مشورت بجولان در آوردند پادشاه فرمود که رای من آنست
که تو بصومعه نبی روی باو بعبادت مشغول گردی پسر عم ترا از عقب تو روان خواهم نمود وخود بکلیه
در امور مملکت بسر خواهم برد دختر گفت هر چند اطاعت پادشاه را رواست اما من این رای را ضعیف وتخفیف
میدانم چرا که نبی بحکم الهی ترا طلب نموده دیگری را فرستادن نه طریق عقل است ونه راه اطاعت
پیمودن است مصلحت من در آنست تا باتفاق بصومعه رویم در بقیه حیات مستقل باشیم بعبادت حق کوشیم)
ودنیای فانی را بقا واعتباری نیست واز امر الهی نیز تخلف کرده باشیم پادشاه گفت که وه چه نیکو آنست
که دختر خود را بصومعه بریم وبا هم نشین جمع باشد دختر گفت مرا بلباس مردان تلبیس نموده جامه مردان
بر من پوش که مردانه صفت بصومعه رویم اگر از تو استفسار حال من نمایند که فرزند من است که
اراده خدمتگاری اهل صومعه نموده ام که بعبادت با ایشان بسر برد پادشاه رای دختر را
پسندیده وباتفاق دختر از شهر بیرون آمده متوجه صومعه شدند بعد از ملاقات نبی واداب تحیت
وسلام آن نبی از احوال آن پسر استفسار نمود پادشاه گفت فرزند من است که اراده صومعه داری
وبندگی اهل عبادت که کمر خدمت بر میان بسته وطوق عبودیت را بر گردن انداخته که مدت حیات را

بعبادت

بعبادت گذراند آن نبی از اراده ومسرور گشته طریقه فقر وآداب پیرا درسخن افتاد وبنیت توجه تربیت او
داشت آن پسر پادشاه بعبادت معبود حقیقی قدم صدق وجهد استوار کردند مدت یک سال بعبادت مشغول بودند که مدت
عمر پادشاه بسر آمد ووقت موعود رسید عارضه پادشاه را روی نمود که طبیبان حاذق قلم وقدم از معالجه او
کشیدند بمقتضای آیه کریمه قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم مرغ روح باد استیلا
نقد عمرش از کف حیات بیرون برد واز جام ناگوار ساقی اجل چاشنی مرگ کام جانش رسانیده وبهشت جاودان
مقر وقرارش نمودند آن دختر بتنهایی در آن صومعه در گوشه ای نشسته بعبادت حق میگذراند در خدمت جان سپاری
میکرد بعد از چند مدت پادشاه دیگر که امور مملکت بنی اسرائیل بآن مقرر شده بود بر امر الهی نبی او را بصومعه خود خواست
دیگر از جا وطلب پادشاه فرستاد فرستاد ورسول آن نبی که بملازمت پادشاه چند روزی مهلت طلبید که سرانجام
مهام خود به متوجه صومعه گردد تا وقت موعود رسید آن پادشاه از کلیات پادشاهی از سر گذشته دست فقر بر تارک خود
نهاد وقدم از سر سلطنت کشیده بر تخت صومعه بهیشه صفت سهو از نمود ودر خدمت آن نبی بعبادت مشغول گردید
بعد از چند روز آن پادشاه را دختری بود عاشق پیشه ومعشوق اندیشه از شهر بیرون آمده بعقیده دیدن پدر بصومعه در آمد
چون نظرش بر جمال آفتاب شعاع آن دختر مهر صفت افتاد چو آسمان گرفتار او گردیده وفریفته جمال او گشته بازو
عشق میورزید چون شهر در آمد شب وروز در خیال وصل او می بود نیران عشق او زبانه کشیده ودر عراق آتش
عشق او دلش را بتلاطم در آورد ووقت شهوانیتش باضطراب انداخت دام تدبیر را بدستیاری شیطان علاج جست
هر طرف کشیدی وسر رشته تدبیرش هر جا دوانیدی فکرش منتهی شد باکه هر گاه صفت را از صومعه بیرون
طلب نماید بعقیده تعلیم شرایع اهل حرم وکام خود ازو حاصل کند باراده این از شهر بیرون آمده متوجه صومعه
شد پدر را ملاقات نموده گفت اهل حرم را محلی بتعلیم شرایع وتفهیم ملت نباید ضرور است اگر این پسر عابد را
از نبی درخواست نمایید تا چند یوم هدایت در انجمن اهل حرم مشغول شود باعث تقویت دین ودولت خواهد
وسبب ثواب واجر آخرت خواهد گردید آن پادشاه باغوای شیطان او را از عقل بیرون رفته وبوسوسه آن
خیال مضل بجاده گمراهی بقویت افتاد وآن پسر فرشته صورت ملک سیرت را از نبی درخواست نمود بقصر پادشاه
رفته بتعلیم شرایع پرداخته ودر امر خدمت ساخت وباتفاق دختر پادشاه متوجه قصر شدند چون داخل قصر گردید
دختر پادشاه اطفار عشق وخیال زنندی نموده شب در دل شیطان صفت او را وسوسه مینمود که بعادت عشق او را از
وکام دل از او خواهد واو را بدنیا فریب میداد که از راه وارم بعقد تو در آوریم اگر با من بر سر لطف
ورغبت باشی پادشاهی ملک بنی اسرائیل در قبضه تو خواهد بود ودر نام ملک وقت در کف تو قرار خواهد یافت

ان دختر هرچند سعی نمود که بفنون لیت و لعل شاید عنان اختیار از دستش بیرون کند نتوانست و مکر و حیله
دستان سرایش مؤثر نیفتاد و عاقبت الامر با او در مقام عداوت درآمد و از خوف رسوایی و دنباله شر خود
از بیم خوف اراده قتل قبیح و شنیع خود بخاطرش رسید که مبادا که او را بعلت معصیت آلوده نماید و او
و از رسوایی و تفضیح حال خود برهد آن پادشاه را غلامی ابو جیش که شب دیو چهره از دهشت رخسارش گریزان
گشتی و دیو عفریت صورت از دهشت کراهت منظرش بر حذر بودی او را طلب که اطاعت مطلب خود بنمود
آن غلام چون تکلیف مواقعه و نزدیکی بشمعش رسید گفت بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش
جان ماست چون شب شد عالم بکام دیو تیره شب پنهان کرده به خلوت نموده آن غلام قفل ناموس بمفتاح فسق
باز نمود چون شب خون کارش در دامن صبح ریخته رخت شفق دیدن آغاز کرد دختر کوس رسوایی بلند آوازه
و علم فضیحت بلند کرد فریاد و نعره زنان بصومعه درآمده نزد پدر شد نوحه و زاری بنیاد کرد گفت پسر عابد بتعلیم
شرایع بقصر آمده شب بهنگام عقاب صفت بر سترم نشیمن گرفته بچنگال جبر و ستم پرده عصمتم را پاره ساخت
و مرا بزبان سرزنش خویش و اقربا انداخت پادشاه از این قضیه در غضب شده روز روشن او چون شب تاریک
تیره گشت با حضار زاهد و هفت حکم کرد چون آن جوان عابد را بزندان پادشاه حاضر ساختند او را در معرض عقاب
درآورده فرمود که تا چهل تازیانه بر او زدند که اندام او از ضرب لطمه تازیانه اهل ظلم مجروح گردید و آن
عابد بیچاره مدهوش شده کشان کشان او را بصومعه انداختند و بیرون از این خبر کاذب مطلع و مخبر ساختند
چون شب درآمد نسیم لطف و عنایت پروردگار بوزید و صبح فرح بخش فیض الهی گردید جبرئیل امین با امر
ملک جلیل نزول نموده بومیامن خود جسم مجروحش را مسح نموده رگ شکسته او توانا بکمال آمد اما
ضعف و پژمردگی که در ریاض بدنش نماند گل حیاتش شکفته گردید با آنکه مرد زاهد صفت رجوع بصومعه نمود چون
نظر اهل صومعه بر او افتاد علم ظلم و عدوان بر افراشته و بقصد انهدام قلعه بدن او دست بر کاشتند و ترو
بسیج او نمودند آن عابد بسوی ملک علام ناصری و معینی نداشت میگفت پروردگارا بر تو ظاهر است
که این قوم بر من ظلم میکنند و من بسوی تو ملجا و پناه ندارم بهر نحوی که از حد من ظلم آن قوم بحیث رکشته ابدان
ایشان را محفوظ و بهتر طلبی که از مکان عداوت القوم الظالمین برفت اجسام ایشان را از مکیدت ایشان رسید
که بدان القوم بدصورت چون شب دیجور سیاه و تیره گشته چاره جز قتل آن عابد به تیغ و نیزه نیافتند
جز فرار چاره نیافت از صومعه بیرون آمده گریزان و اشک ریزان میگفت پ خدایا تو دیدی اگر از
حیات این عیش تو در حوالت و القوم بد باکه از پی آن بیچاره چون اجل در دل لطف حق سبحانه جل شانه پرده

مخفی دکوری بر چشمهای ایشان گسترانید و سرمه نابینایی در کشید و ظاهر ایشان که شیدان عابد را دیگر نتوانستند
را صومعه خود دستیاب نشد و در قرب الصومعه مناره بود چون دل اهل ظلم تاریک و تیره آن عابد خود بمناره رسانید
زمانی چاشود بعد از آن بعبادت مشغول گردید حق سبحانه و تعالی بکرم بالغه خود آن تیره خاکدان بقدوم فیض لزوم
او روشن و معمور ساخت و بقدرت کامله خود چشمه در آن مناره پدید آورد و درخت انار بکجوره ثمر برویانید و در نهایت
خوشگواری که بعذوبت فرات از او شاد میدید و شجره مانند شجره بهشت سرسبز و میوه دار که آفت باد خزان با و نرسیدی
و هر مرتبه خزان نادیده گشتی همیشه بارور بودی باری که شگل با و نرسیدی هر روزه یک انار رسیدی و مقرر
بودی که آن عابد شب با آن افطار کردی و روز بعبادت بسر بردی و از آن چشمه سیراب گشتی تا مدت مدید در انقضای
عقوبت از چشم مردم پنهان بودی و بصوم و صلوة روزگار گذرانیدی و لحظه به لحظه عبودیت ازدیاد بر شب و روز بشکر
حق پرداختی تا آنکه او را عارضه رخ نمود و آفتاب حیاتش بکسوف تب محرق و منخسف گردیده جسم ضعیف مبتلای مرض
موت گشت از عبادت حق محروم ماند و پس ماند از حرکت جسم نزارش ساکن گردید عاقبت شاهباز روحش از آشیانه
بدن پرواز نمود و بسدرة المنتهی نشیمن کرد و وحی الهی به نبی آن صومعه در رسید که یکی از دوستان ما در خانه مناره
از عالم فانی بدار باقی صعود نمود بکفن و دفن پردازد آن نبی با اصحاب متوجه آن مناره شد نظر آن عابد کرد آن
عابده سوره غریب در آن مناره افتاد و در مقام تعجب آمده که باین قسمی که آن مصنوعات ساختند چگونه این زحمت را
یافت و بچه عمل مستحق این کرامت گردید بخاطرش خطور نمود که بر توبه و بازگشتی بدرگاه رب غفور از زردی اخلاص
دلیل کرده که بسبب عفو گناه روشده بعد از آن شروع بغسل او نمودند چون لباس فقر از او سلخ نمودند که دو
پستان در بستان سینه اش چون انار رسیده برآمده کسی را مامور ساختند که بشهر رفته زن غساله حاضر سازد و بغسل
پردازد و آن غساله حاضر گشته چون لباس از او بیرون کرد دختر باکره که غبار معصیت بر دامن عصمتش ننشسته
رخسارکش پدید حقیقی و من پاکش را نگرفته نوری از آفتاب پر نور دیش بر مناره تافته که از ضیای آن تمامت
مناره روشن گردید که اهل صومعه را بتعجب درآورد و نسیم عنبرشمیم که از ناف گیسوانش وزید که دماغ اهل عالم را
معطر ساخت مدهوش از این قصه گردیدند اهل صومعه چون بر کیفیت احوال مطلع شدند فریاد برآوردند که آه و ناله
بعیوق رسانیدند که بسنگ برسینه زنان سرگشت تاسف بدندان گزیدند گفتند و التماس از روا خاطر
حق هو العابد بیچاره گفته که هلاک گردیم و بآتش دوزخ گرفتار گشتیم نفسهای خود را بسبب ظلمی که در حق
آن عابده کردیم در رحم و قتل و عبادت نمودیم بعد از غسل و کفن بر او نماز کردند و در آن گنبد کردن بخاکش
مدفون ساختند چون پادشاه از قصه دختر مطلع گردید دختر را با غلام طلب نمود چون ایشان حاضر شدند از ضرب

صد سال تعقیب آورده خود توبه و دانا به درگاه رب مشغول بود تا در بقیه حیات بود و قبول توبه از ظلم در حق
آن عابده را در حق او لا در خواست میکرد تا آنکه آن ایشان نیز مانند که زمانی اجابت حق لبیک گفت پس در آن
سرا چه خانه که خانه دو در است منه سی سال قیامت که عمر در گذشت این حکایت راست باکه ظالم در حق
بندگان مثره از خسران دنیا و آخرت است و سبب دوری از رحمت خدا میشود چنانچه کریمه لعنة الله على القوم الظالمين
باو شاهد است **حدیث بیست و پنجم** روی الشیخ الجلیل محمد بن یعقوب عن محمد بن یحیی عن احمد بن محمد بن عیسی عن الحسین بن محبوب
عن سدیر الصیرفی قال قال ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق فی حدیث طویل اذا بعث الله المؤمن من قبره خرج معه
مثال یقدمه امامه کلما رای المؤمن هولاً من اهوال یوم القیامة قال له المثال لا تفزع و لا تحزن
و ابشر بالسرور و الکرامة من الله عز و جل حتی یقف بین یدی الله عز و جل فیحاسبه حساباً
یسیراً و یأمر به الی الجنة و المثال امامه فیقول له المؤمن یرحمک الله نعم الخارج خرجت
معی من قبری و ما زلت تبشرنی بالسرور و الکرامة من الله عز و جل حتی رأیت ذلک
فمن انت فیقول انا السرور الذی کنت ادخلته علی اخیک المؤمن فی الدنیا خلقنی
الله عز و جل منه ترجمه کلام هدایت نظام شیخ اجل امامت رسانند و تحقیق از بادیه ضلالت امام معصوم ابا
جعفر صادق علیه السلام است که هرگاه برانگیزاند خدای تعالی مومنی را از قبر و عرصه گاه محشر آورد بیرون می آورد با
صورتی که پیش پیش او میرفته باشد و دل او را تسلی میداده باشد و از خوف و هراس آن روز دیر مانده باشد
هرگاه ببیند آن مومن هولی از اهوال قیامت را گفته باشد که فزع مکن و اندوهگین مباش و بشارت باد ترا به شادمانی
و نوازش یافتن از جانب خدای عز و جل تا وقتی که بایستد نزد حق سبحانه پس حساب با آسانی کند و بسوی بهشتش
فرمان دهد و همچنان آن مثال پیش پیش او میرفته باشد پس گوید بدان مومن که رحمت خدای بر تو باد خوش همراه
کردی که از قبرم بیرون آمدی و همیشه مرا بشارت دادی به شادمانی و نوازش از جناب اقدس تا آنکه دیدم او را
با نچه نیکی رسیدم بگو تو کیستی که باعث و سبب این نیکی شده پس گوید آن صورت که من سرور و خوشی ام
که تو در دنیا بخاطر رسانیدی برادر مومن خود را و خلق کرده مرا خدای عز و جل از آن سرور و خوشی و در بعضی
احادیث وارد است که اعتقادات نیز در آن نشئه بصورت مجسمه بنظر می آیند اعمال صالحه و اعتقادات
صحیحه بصورت نورانی حسن و جمال نیکو بر آن مومن جلوه گر میشود که آن سبب مسرت و سرور آن مومن میشود و اعمال
سیئه و اعتقادات فاسده باطله بصورت ظلمانی و قبیح منظر بنظر میرسد که دیدن ایشان باعث حزن و اندوه
میشود و مؤید این مضمون ظاهر کلام عزیز ربانی است که فرموده یومئذ یصدر الناس اشتاتا لیروا

اعمالهم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره یعنی که آن روز که عبارت از روز
قیامت باشد که مردمان در موقف حساب باز گردند پراکنده گروه گروه طایفه طایفه بجانب راست و برخی
بجانب چپ تا دیده و نموده شوند اعمال خود را پس هر که عمل آورده باشد هم سنگ ذره از نیکی
ببیند او را و هر که عمل آورده باشد مثل ذره از بدی ببیند او را بدانکه ظاهر این کلام معجز نظام
صریح است بآنکه اعمال در روز قیامت مجسم میشوند و در روایتی وارد شده که در دنیا نیز اعمال مصور میشود
و آن در وقت احتضار شخص است که اموال و اعمال و اولاد بصورت در نظر می آورند و او را از غایت
اضطراب بسبب مفارقت روح متشبث بهر کدام از اینها میشود و روی توجه بمال آورده میگوید که من
حریص بودم در تحصیل تو و بخل ورزیدم در صرف کردن و مشقت و زحمت در جمع تو نمودم و در سفرها گرم
و سرد و بیخوابیها کشیدم تا ترا بدست آوردم امروز مرا چیزی نزد تست وقت همراهی و اعانت است
مال بزبان حال گوید چیزی که ترا بر من است از من بغیر کفن و ضروریات آخرت میتوانی برد از من
چیز دیگر بر نمی آید مایوس و محروم از مال میماند روی التفات و توجه بفرزند میکند که ترا بهر ... دیدم
و همیشه معاون و نصیر تو بودم و در بیچارگیها و مصایب زحمت ترا کشیدم وقت مدد است که مرا اعانت
کنی و از این ورطه خلاص سازی فرزند میگوید از من چیزی بر نمی آید سوای آنکه بعد که فوت شدی ترا
بمنزل قبر رسانم و از فرزند نیز محروم میماند التفات بجانب اعمال کرده میگوید که ترا بمشقت و زحمت و سعی
و کد تحصیل کردم وقت همراهی و مدد است عمل بزبان حال میگوید که من رفیق و انیس تو هستم تا وقت عرض
اعمال بجناب الهی اگر اعمال حسنه در دنیا از وی صادر گشته بصورتهای خوب با روایح طیبه متمثل
شده بنظر در می آید و در قبر مونس او خواهد بود و گشاده کرده قبر او را حامل گشته و بویهای خوش از آن صورت
بمشام او میرسد تا وقت عرض اعمال بهجت و سرور میگذراند و اگر العیاذ بالله اعمال سیئه در دار دنیا
از او بظهور رسیده آن اعمال بصورتهای زشت و مهیب با بویهای بد و گنده با او میرسد و در عالم برزخ
چندین سال بمشقت عذاب گرفتار خواهد بود تا وقت عرض اعمال پس ای عزیز جهد کن در دنیا که
اعمال حسنه و افعال پسندیده از تو بظهور رسد که بصورتهای زیبا و نیکو متمثل گشته و پیش رو تو باشد
در وقت بیرون آمدن از قبر شفیق و رفیق تو باشد و در وقت بیرون آمدن تا وقتی که ترا به بهشت رسانند
مضمون این حدیث **حدیث بیست و ششم** نقل است که در زمان بنی اسرائیل مردی بود کاسب بسبب بار گران
کسب قدش چون قامت فلک خمیده و از مشقت عمل هلال صفت نحیف و نزار گردیده از جهه امر معیشت

إنّه من عباد الله الصالحين بود و از ناحیه مستغنی اش وارع عبودیت پیدا که چنین و عرق
جبین هر روز بقدر معیشت بعمل آورده صرف عیال خود مینمود و در مدت العمر اندیشه انباشتن و جمع مال بخاطرش
نکرده و بالجمله دست تصرف از دنیا برداشته و پای تعلق از جهان کشیده بعبادت و حق پرستی روزگار
گذرانیدی و کسب حلال خود قناعت کردی همزه کاتب نداشت در دنیا دیناری سرخ که او در شفقت تحصیلات
بنا بر قاعده آنکه سنفق ما طلب اعوذ است و نفق ما لا طلب آن دینار را عزیز و کرم میداشت و نام او را حبیب
کرده علاقه بحبیب خود داشت مروارید صفت همه در صدف سینه اش جا دادی و اندیشه صرف کردن او بخود را
نداری کاهی که در معیشت از کسب حلال نیافتی او را صرف ساختی فهراز آنکه از زمین کرمی در مکان خویش نهفتی
مدت مدید بجمول عمر عزیز گذرانیدی تا روزی سعی و جهد تمام در وجه معیشت نموده از حلال سامان نشد اشب تا صبح
با عیال بفقر و فاقه بسر برده و از آتش جوع در بستر آرامش غنوده صبح دیگر حبیب خود را بجانب بازار صرافان آورده
که رهن سازد ناگاه شخصی را دید که منادی میگوید که عرضی از عبد دور از دنیای پر غرور رخت رحلت بسته
و دستش از این جهان فانی کسسته نه راحله و نه زادی و نه خویش و نه اقربا و کیست از بنی آدم که او را
همراهی بدیناری نماید و بمصداق آیه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها در دنیا مزد یابد و در یوم
لا ینفع مال ولا بنون اجر عظیم و ثواب جزیل دریابد همزه کاتب چون آن منادی شنید حبیب خود را باو بخشید
ثواب آخرت بحبیب دنیا خرید بعد از آن روی بمنزل نهاد و در آمدن بعیال و وجه معاش اهل خود را و چگونه
وجه معیشت سامان نماید و عذر حبیب خود را ایشان رسانیم هر چند که به بحر فکر غوطه خورده جز بسیار حیل
فرار چاره نیافته خلاص خود در آن دید که از شهر بیرون رفته مجنون صفت راه صحرا پیماید بعد از آن متوجه
صحرا گشت اما در سر سودای زن و فرزند خود بود که کوال درختی برسید که از سرکشی شاخها بر افلاک کشیده
و ریشه و چنگال بهفتم زمین رسانیده چتر سایق عرش شاخ او هم آغوش فلک را چون طفلان بستر پرورش
از ریشه ساخته قدب ما هی از آن کاوزمین درد و خواهی زانو در سایه آن درخت بار رفت بیاسود و از فکر
عیال خود بیاسود ناگاه چون صبح صادق از افق کوه سر زده روی توجه بجانب او داشت چه پیری که
نور جبینش تتق بر افلاک بسته در روشنی و سیمایش راه بر آفتاب هدایتش نور افشان سحاب عنایتش
فیض نشان نور کاشش آرایند بستان جسم و جان سفید پوش تو گفتی حاجی احرام پوش اثار صلاح
از رخسارش ظاهر و علامت بندگی از جبهه اش باهر چون همزه کاتب آن شیخ ملک طینت را دید او را
فرحی رخ نمود و سرتاد کامل بر او افزود و نزد او شد و سلام نمود و آداب تحیت و لقاء فرح او در نمود پیر سؤال نمود

که چون کسی و از کجا و که شنیدم از تو چون تو شناخت همزه کاتب احوال حبیب خود را در صرف چنان در آورد
زمانی بهیچ نشستند و کمر وحدت و یکتا در میان بستند آن پیر فرید دیناری از صره بیرون آورده بهمزه
کاتب عطیه نمود و خاطر از این عطیه بیاسود و پیر گفت آیا خواهی ترا حرفه آموزم و صنعتی بتو تعلیم کنم که بوقت
ضرورت ترا بکار آید و از فقر و احتیاج حیت رها ندهد گفت اگر نهال خشک سال احوال من از ابر رحمت تو سیراب
گشته شود و نتیجه همنشینی مرافقت خواهد بود و اگر از بحر ملاطفت فیاضت صدف لؤلؤی من رسد کمال لطف
و کرامت تو خواهد بود پیر با تو پیر گفت عهد آن که با من که چون بگوهر صنعت فروشی و اصداف نفع بدست آوری
برادرانه قسمت میان ما و شما واقع شود همزه کاتب گفت رضیت یعنی راضی شدم پیر فرمود که شخص انسان را
نفعی است که بهیچ مرتبه راضی و شاد نمیشود و این شرط میان ما و تو مهورت می بندد از لطف که شنیدم و بعد
نفعت راضی شوم اگر مطلوع نظر طمع نکرده و آن کاتب شرط کرد که شاهل حرفه خود را به پیر رسانند و چشم خواهش
از او بپوشند و عقد شرط با هم بستند آن شیخ اصحاب طریقت و پیر طوایف شریعت دیناری دیگر بهمزه
کاتب داد و گفت در فلان ولایت قریه ایست در نهایت نزاهت و سرسبزی و در غایت روح بوادی دلگشا
آراسته از دماغ تر هوایش گریزان پیداشی از فزایش بساطین و اشجار در آن بحد و چمنها و گلستانها در آن
بعد و گل در یاسمن در آن در جوش و بلبلان هزار دستان در آن در خروش چنان برگ کاهش پر آب و نبات
گردد غنچه ها دستر ایست نهال جوزی با سر دهسر سبز و موسی هم آغوش صنوبر چون در آن قریه داخل گشتی الحقق
فلان تا جوهر او را در بازار مشتمه فروشان چاپ او را دکانی است که انواع و اصناف قسمت نفیسه که از روح
بخشنده جوهر با دوی یکدیگر ترتیب چیده و از رنگینی بلطش صرافان نظر در پرده حیرت نشسته آن تا جر را که آب
جمشش لب و رنگ لطف شیرین است در لباس شب پنهان و دیا چنگ است در رو شا ازرنگیان مستور بلکه آهو صفت خطایی
بصورت زنگی یا سیاه و کرشی است با شیر در لباس یک رنگی و در چشمش درخشنده تر از آفتاب و در دیده اش
ارزنده تر از مهتاب او را در معرض بیع در آر چلید خار و بعد از شرای او را در مقام رنج در کرده قدره
او را بیرون آر و با فتاب خشک ساز و بجاون ملاطفت نرم ساز و بجکیر در فتق و بعد او را بپخته پس کحل
جلوه نور فزاینده که ضعیف بصران را نوری بخشد و بی بصران را بصر میسازد همزه کاتب بموجب پیر بقریه
مزبوره روانه گردید بعد از وصول بقریه تاجر را یافت بجابه تمام که به راهی ساخت و او را رنج که او را در فواش
کحل ساخت جوهر دار و کحل داد و رسیدی سفید دار دی شد که مروارید در چشم از شرم آب گشتی بچشم هر بیمار
کشیدی پرده عنکبوت تیره را چون تار شعاع آفتاب منور ساختی و به پرده زجاجه رسیدی آئینه صفت

روی گشتی و شرط همزه کاسب با پیر چون بلوکه در شب ماه در تحت الشجره معهود حاضر گردد و هر یک قسمت خود را
صاحب شوند القصه همزه کاسب در دکان نشسته به حرفه کحالی مشغول گشت تا مدت زمانی علم شهرت برافراشت
و از اطراف و اکناف عالم با بیماران ضعیف نظران روی بجانب القریه کذا نهادند جوهر دارویی داد
بکحل هر دیده رسیدی از نور بصر تیزتر گردید ضعیف بصر دیدی کوران از ولادت از علت بینایی رستند
و نابینایان عرب بینا گشتند و بوطن رفتند در آن مدت قلیل نقد و جنس کثیر فراهم آورد تا موعد معین رسید
کمال بیضا در تحت الشجره آمده همزه و پیر نیز حاضر گشته بملاقات یکدیگر رسیدند آنچه حاصل منفعت بود قسمت نمودند
هر کدام نصیب خود را گرفته با یکدیگر وداع نمودند و بطرفی رفتند آن پیر نیز از راه مراجعت نموده همزه
کاسب را طلب کرده گفت غفلت ورزیدی که از حالت من نپرسیدی گفت من حبیب توام که در بازار عراق اخوان
مرا قربة الی الله عطیه فرمودی و فی سبیل الله تصدق نمودی حق سبحانه و تعالی مرا بصورت ... خلق کرد بعد از
خلق من هر روز بخوشحالی حیرت کرد پس مرا مامور ساخت که از جنت بیرون آیم به نزد تو حاضر شوم و ترا حرفه و صنعتی
آموزم که بسبب آن رفاه حال تو شود و فقر و فاقه تو مبدل بغنا گردد من از جانب الهی حرفه را بتو تعلیم کردم
و آن ثلث منفعت از آن تست که مرا احتیاجی بمال نیست و نه ضرورت بلباس و نه اکل و شرب اما غرض من امتحان
بود ترا که وفا بعهد خود خواهی کرد و شرط عهد ترا دیدم با مر حق آمرزش و استغفار ترا خواهم خواست و بهشت
عدن از حق جل و علا بجهت تو مسئلت خواهم نمود و در وقت رحلت از دنیا رفیق تو خواهم بود تا ترا داخل
جنت سازم همزه از آن پیر ملک خلقت از نظر غایب گشت همزه کمال احوال و اسباب را جمع آورده متوجه منزل
خود شده بعیال خود رسید و از فقر و فاقه رهید و بقیه عمر را صرف عبادت و بندگی حق نمود تا وقت موعود
رسید و از دار غرور بدار سرور خرامید این حکایت اشاره است باینکه اعمال شخص مجسم و متمثل و مصور میشوند
پس باید در دار دنیا اعمال صالحه حاصل کنی و افعال پسندیده را تحصیل نمایی که بصورتهای خوش در دنیا بنظر
تو آیند و رفیق تو خواهند بود از تو جدا نمیشوند در آن مدت بفرح و سرور خواهی بود و اگر اعمال سیئه ناپسندیده
از تو بظهور آید بصورتهای مهیب مثل صورت دیو و جن و مار و عقرب بر تو ظاهر میشوند در قبر و در پس تو خواهند
بود تا روز قیامت خوش سعادت مندی که توفیق اعمال صالحه مقبوله در دنیا یافته بدولت رستگاری و فلاح
رسیده و بهشت بعمل گرفته جزاء بما کانوا یعملون حدیث ششم روی الشیخ الصدوق السعید فی الفقیه عن
محمد بن ابی عمیر عن اسحق بن عبد الله عن ابی عبد الله علیه السلام عن امیر المؤمنین علیه السلام قال الا اخبرکم باکبر الزنا قالوا
بلی قال هی امرأة توطئ فراش زوجها فاتت بولد من غیره فتلزمه زوجها فتلک التی

لا یکلمها الله

لا یکلمها الله و لا ینظر الیها یوم القیمة و لا یزکیها و لها عذاب الیم باسناد مذکور از نور حدیقه
بستان خلافت و نخل برومند گلستان امامت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود به
اصحاب خود که آیا خواهید که دانسته و آگاه سازم شما را بزرگترین زناها که از همه عظیمتر باشد ایشان گفتند
بلی یا امیر المؤمنین حضرت فرمودند که زنای عظیم آنست که زنی که زنا دهد در خانه شوهر خود و فرزندی که از زنا بهم رسیده
گردد و او را منسوب سازد بزوج خود و شوهر خود بنده پس آن چنان است که متکلم نمیشود حق سبحانه و تعالی و نظر
رحمت بسوی او نیندازد و در روز قیامت از خشم و غضب و او را پاک و پاکیزه از عیب عفو و رحمت نمی سازد و از برای
آن زن مهیا و آماده میسازد عذاب شدید ای جمع زنان از آتش دوزخ و از عذاب آخرت اندیشه کنید و از
خانهای خود بیرون مروید و در زوایای مساکن و منازل خود پا بدامن بپیچید و سر از گریبان خود بر میارید و در پنهان
خانه کنجهای حجره باشید و شراره و حفت در دل لکه سخت جانه بر درده بهر روزنه سر بیرون مکشید و نگرش
بروی شوهر خود بهدل است انگشت نمای هر صاحب نظری مباشید و با نامحرم ملاقات مکنید که جزای او در روز قیامت
خواهید دید چنانچه حدیث از حضرت رسول قرشی صلی الله علیه و آله وارد شده که اگر زنی از خانه خود بدون اذن
بیرون رود و زینت کند از برای غیر شوهر خود واجب میشود بر حق سبحانه و تعالی که او را به آتش دوزخ بسوزاند
و از حرف باکانه و نامحرم سوای زایله از هیچ کلمه که آن نیز ضرور باشد و چاره نبود از آن نباشد لعنت میکنند
فرشتهای آسمان و زمین و مردمان و دوری از رحمت خدا از جنت او میخواهند بد بحال شما ای زنان غافل
که تمام با بیگانه بحرفهای لغو و عبث و بیفایده مشغول میگردید و خود را آراسته از برای غیر مهیا نمائید که خود را
برو عرض نمائید و بدون اذن و اطلاع شوهر خود از خانه بیرون می آیید و باکی و پروایی از آتش قیامت ندارید
و در تمام عمر از برای خود آتش دوزخ می افروزید عنقریب باتش عملهای خود خواهید سوخت چنانچه حدیث
از ائمه علیهم السلام مرویست که چند کس را حضرت حق سبحانه و تعالی در روز قیامت نظر رحمت بر ایشان نمی اندازد
و با ایشان تکلم نمیکند از غضب و ایشان را نمی آمرزد و از برای ایشان مهیا و آماده میسازد عذابهای عظیم یکی
پیریست که زنا کند دوم شخصی که دیوث باشد سیم زنی که شوهر داشته باشد و با نامحرم زنا دهد ای زنان
از فضیحت و رسوایی روز محشر اندیشه کنید که خلق اولین و آخرین در صحرای محشر حاضر باشند شما را در عرصات
حاضر سازند بصورتهای قبیح که اهل محشر از کارهای شما مطلع گردند و بوی بد از شما آید که اهل محشر از بوی آن
متنفر و گریزان شوند چنانچه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که هرگاه روز قیامت شود مردمان در صحرای
محشر جمع آیند میوزد بادی باذن حق سبحانه و تعالی که آن باد بسیار بد بوی و متعفن باشد بحیثیتی که اهل محشر

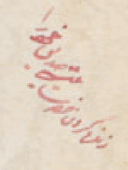
از دو ستان زنی و متنفر شوند و تعفنهای ایشان گرفته شود از ناخوشی آن باد و بد بو و دماغهای خود را بگیرند و در آن مکان
منادی ندا کند که آیا میدانید که این چه رایحه است که بشام شما میرسد و شما از آن در آزارید ایشان گویند ندانیم
که این چه بوئیست که از او نفسهای ما گرفته شده آن منادی گوید که این بوی فرج زنانیست که در دنیا زنا دهند
که لعنت خدا بر ایشان و دور از رحمت خدا باشند زنانی که زنا داده باشند و توبه و رجوع از عملهای ناشایسته
خود نکرده باشند و بی توبه از دنیا رفته باشند پس لعن میکند حق تعالی ایشان را ای زنان از خواب غفلت
سر بر دارید و بهوش آیید از صحرای محشر و رسوایی در آن روز و عذاب سوختن در آتش بنظر آورید و توبه و رجوع
از عملهای خود کنید سبب شود که بآب عنایت پروردگار رستگار و سیاهی که در دنیا از عملها بشما محیط شده
شسته شود و حال تیره زنان را از صفحه رخسار شما بزداید و عقبات آخرت بر شما آسان گردد از حضرت
ابو عبدالله مرویست که زنا را شش خصلت است در آخرت و سه خصلت در دنیا اما آن سه خصلت در دنیا
آنست که نور روی و صفای وجه ایشان مبدل بکدورت و تیرگی میگردد و دیگر آنکه زنا موارث فقر و درویشی است
و سبب ذلت و خواری و دیگر آنکه عمر را کوتاه میسازد و عمر زانی باندک زمانی به نهایت انجام میگیرد و اما سه خصلت
در آخرت یکی آنست که بغضب الهی و سخط پروردگار گرفتار میگردد و دیگر آنکه در موقف حساب تا مدت بعید توقف
نماید و با دشواری میگذرد و سیم آنکه مدتها مدید در آتش دوزخ خواهد بود بعلت ... خود خواهد سوخت و اگر زن شوهردار
باشد که زنا داده باشد توبه او قبول نمیگردد و بعذابهای عظیم در دنیا گرفتار خواهد بود و در آخرت بعذابهای
شدید مقید خواهد گشت و در جهنم بآتش سوزنده خواهد سوخت ای زنان غافل از جهت یکدم لذت جماع بعذابهای
چنین خود را گرفتار ساخته اید از برای شهوت و خواهش خود را در ورطه عقوبتی عظیم انداخته اید لذتی که سرمایه چندین
الم باشد بر خود گوارا گردانیده اید صاحب عقل چگونه او را عیش و عشرت نام نهد و او را لذت پندارد
و از حضرت امام جعفر صادق مرویست چون زانی مباشر زنا گردد و موصوف بایمان باشد ایمان از او
بسبب زنا میرود و اگر توبه از آن فعل شنیع نمود و روی ندامت بدرگاه رب العزة آورد ایمان او عود میکند
و باز میگردد و الا بی ایمان از دنیا خواهد رفت مجلس بیست و ششم نقل است که در زمان بنی اسرائیل عابده ... بود
و صالحه از افعال و حسن افعال و ... تسبیح اهل ملکوت را بسماع آورده و تهلیل نغمه آمیزش خلق جهان را بشور
افکنده نسیم بهشت بهار اخلاقش در بستان نکهت وزیدی باد فرح افزای تکبیرش بر سبحان ملاء اعلی رسیدی
و او را زنی بود در غایت حسن و جمال و دختری بود او را در نهایت صلاح و ... که نور آفتاب خوش در نظر
پیش ماهری ناقصه نور پرتو ماهتاب رخسارش هیچ یک نیفتاده نسیم بستان عصمتش بر غیر وزیده و در آینه عفتش

بشام بیگانه نرسیده و در عبادت رابعه زمانه در صلاحیت او را ثانیه نبودی دل شب زنده داریش
در دل زنده داریش در دل شب بیدار و زبان بتهلیل خواهش در تمام شب در استغفار صایم الدهر و قایم
اللیل بودی در منزل محراب ساخته بعبادت پرداخته روزی پدرش عزم سفر نموده زوجه خود را
در رعایت دختر خود وصیتی نمود که با دختر نوعی سلوک نماید که آیینه خاطرش از او زنگ پذیرد و
ملال بر درون ضمیرش ننشیند باندک تقصیری روی دل خود را از او مگردان و بسهل گناهی خاطر او را مرنجان
در ما یحتاج با او مضایقه مکن شرح حسد و بیخ مخاصمه را بر کن و با او عداوت مکن تا آمدن من آن عابد ... را
وداع نمود و ساز سفر نموده بیرون شتافت بعد از چند روزی آن زن خواهش سیر صحرا و گل گشت چمن نمود
از خانه بیرون آمد در راه و طریق گلعذار بجوانی رسید در غایت رعنائی قد و در نهایت اعتدال قامت
خط بنفشه بر عارضش دمیده تا تازه سنبل که بر رخسارش سرکشیده و در عین جوانی و کمال درجه شباب
و جمال با بعضی همرازان یکدیگر گشت چمن می خرامیدند و در آن گشت به صحبت میپویند چون نظر زن عابد
بآن جوان افتاد دل از دست بداد ناوک جگر دوز غمزه اش کارگر آمده و چنان تیر ابروی عشقش جاکر گردیده
طاقت و صبرش از عشق تازه گشته خود را اسیر بند او دید خواست که در صحبت او صبر کند و دل از دست
او کشد هیچ اسباب میسر گشت عاقبت با یکدیگر بتکلم در آمده حرف آشنایی بیگانه طرح نموده آن جوان را با لطافت
بمنزل خود تکلیف نمود اسباب عیش و نشاط بر روی جوانان منبسط ساخت و به تهیه اسباب ضیافت پرداخت
بعد از صرف اطعمه و اشربه رفتار امر خصوصیت چون شب عیان گردید ایشان ابواب فسق و زنا افتاد
و مدتی آن زن ناکار با آن جوان در زنا میبودند و عمر با فسق را بفسق میپویند تا آنکه آن دختر از احوال
زوجه پدر مطلع گردید او را بنسیم ملاطفت برفق و مدارا نصیحت نموده تخویف از عذاب آخرت و آتش
نیافت ... نصایح عذاب را افسانه گرفت گفت عنقریب ترا مهلکه اندازم که خلایق از آن تنبیه گیرند
ممکن نباشد آن زن ناکار ملعونه بقصد قتل آن عابده عازم شده شبی با آن پسر در بستر خواب گفت شوهر
مرا دختریست که اطلاع بر احوال و اسرار ما بهم رسانیده و واقف از کردار ما گردیده و فاش ی راز ما
خواهد نمود ما را رسوا و به هلاک خواهد رسانید آیا توانی عقاب آن او را طعمه خون ریزی و پرده عصمتش
بچنگال تیز پاره سازی تا با ما در فسق شریک گردد و زبان طعن از ما کشیده دارد و از تیغ زبان سرزنش
او رهایی یابیم آن فاسق قبول نمود چون ... پرده ظلمانی شب در کشید آن دختر در معبد خود از گریه
چون پاسی از شب گذشت آن عابده مشغول بعبادت گشت آن پسر فاسق در خفت بکنج معبد دختر

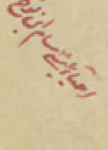
راه یافت دید که دختر بعبادت قیام نموده و حصن حصار قلعه عصمتش محکم ایستاده دختری بنظر آورد
که از رشک نهال قامتش سرو سهی پا بگل مانده و از حسرت گلستان حسنش بستان بهشت داغدار گشته
مایل بصحبت او گردید خواست که رخنه در خزانه عفتش نماید نزدیک رود شاه دختر مطلع گردید مشغول
بنماز بود چون گردید طراری دید چست و چالاک و دزدی بنظر آورد عیار و ناپاک که بلند وسوسه شیطان
تشبث گشته از حصار قلعه معبد بدرون شتافته در انداز شکست لعل ناسفته اوست و در فکر ربودن
درج یاقوت بکر قیمتی اوست چون حال چنان دید وحشتی او را دست داد و دهشتی او را از خود
که قدمش در قیام سستی نمود و رعشه سراپایش را احاطه نموده نزدیک بآن که بلبل هزار دستان
روحش از کاشانه بدن پرواز نماید فریاد برآورد که ای شقی در این مقام بچه سبب آمدی ملعون
پسین گفت آمده ام مهر خزانه ات بردارم و یاقوت ناسفته گوهرت بالماس نیزه بربایم دختر
از آن در دهشت چون چنین شنید مفری نیافت جز بجناب اقدس پس بموجب ففروا الی الله روی
بدرگاه بی نیاز آورده دست التماس بجناب مقدس بلند نمود و استغاثت از خلاص جهت از غیاث
المستغیثین درخواست نمود گفت الهی خلصنی من هذا الفاسق فانه اراد ان یفضحنی یعنی پروردگارا
خلاص ساز مرا از چنگ این فاسق که اراده فضیحت و رسوایی من دارد که پرده عصمتم با جمع صفت رخنه نماید
هنوز دعا از دل پر درد آن عابده بلب نگذشته بود که باجابت مقرون گشت پسر را دید چون خاکسار خورد
از پای در افتاد و دستش از حرکت افتاده جنبش از گریستن باز مانده آن زن گیسو بریده در آن شب پنهان
داخل معبد گشته که واقعه آن دختر با آن جوان ملاحظه نماید دید که پسر افتاده و از حیات درگذشته دختر را گفت
چه کردی و قتل این جوان را بچه سبب کردی بخدا قسم که فردا اعلام خواهم کرد مردمان را بقتل این پسر تا آنکه ترا
بمصداق القتل بالقتل قصاص کنند و علم فضیحت و رسوایی بدست دهند آن دختر بجواب لب گشوده از ذکر
معبود زبان باز کشیدی و بعبادت حق مشغول بودی و خود را بجناب حق سپردی و از حضرت عزت مسئلت
نمودی که آن نابکار را از معبد بیرون برند و بفضیحت و رسوایی او نپردازند چون صبح صادق علم برافراخت
و پرچم سلطان خورشید از قله کوه بلند گردید تیره بختان شب راه هزیمت گرفته لشکر در سپاه زنگ افتاد
آن زن سیاه کار بزنان همسایه متفق گشته آن فاسق را از معبد آن عابده بیرون کشیدند در مغاک مخفی ساختند
چون مدتی گذشت آن عابد از سفر باز آمد از احوال دختر استفسار نمود که با فرزندم چگونه سلوک نمودی بسخنانش
و در حیثیتم عمل نمودی آن فاسقه طوله گذاره گفت دخترت را قوت شهوت غالب آمده بزنا با جوانی در آمد

و دم از او برداشت آن جوان را با فرزند بقتل آورد و از فضیحت و رسوایی خود دستور ساخت در گوشه عبادت
نشسته الغایه چون این افعال ناپسندیده را شنید مغموم و مهموم گردید و راه پرسش و جویائی پدرانه
با او مسدود گردانید و از طریق پدری بیگانه گشت آن دختر بخدمت پدر آمده بتقبیل پای بوس پدر
مشرف گردید پدر را از طریق سلوک بیگانه دید گفت سبب چیست که در نظرت راه آشنایی گم گشته و از طریق
مهربانی اعوجاج می بینم اگر تقصیری از من صادر گشته باشد بمن نشان داده رسان تا تدارک آن کوشم
بر خود گمان معصیتی کردم که موجب عقوبت و بیزاری گشته باشم و خوف آن دارم که از رنجش طبع پدر
مغضوب درگاه الهی شوم و از ثواب عبادت بندگی محروم گردم متوقع از کرم و لطف پدرم که آنچه
از عبادات در حق من گفته و دامن عصمتم را آلوده تهمت ساخته مرا مطلع سازی تا بر واقعه
زنان خبیث مخبر گردی عابد قصه کاذبه که از زن خود شنیده بود بدختر گفت دختر حکایت واقعه را بتفصیل
بپدر عرض نمود و برطبق عرض خود قسم یاد نموده و بر سر او گذشت از عمارت و قتل پسر محض کذب است آنچه
من بگویم حضرت حق تعالی در این و اولیا در این مشاهد اند عابد از مقالات دختر در حیرت افتاده دلیل بر صدق
یا اثبات آن نیافت دختر عابد گفت چرا حیرت دست داده و در مقام تردد آمده راه صدق و ثواب را از دست
داده اگر قبول قول من نمی کنی مرا از ظلمت حیرت بضیاء نور از صدق و ثواب رسانم و از بادیه حیرت
رهانم بر طبق دعوی برهان قاطعی از واهب العطایا طلب نمایم بعد از آن روی توجه بجناب اقدس نموده
بالتجا و زاری گفت اللهم ان کنت کاذبة فی قولی فحق لی ما اتی وان کنت صادقة فحق لها مخوه یعنی خداوندا
اگر من کاذبم در قول خود پس سزاوارم که مرا بصورت سگ مسخ سازی و اگر صادقم در قول خود پس آن زن
سزاوار است که گردانی او را هنوز دست از دعا بر نکشیده بود که آن زن کاذبه مسخ گشت و صورت
انسانیت از او سلخ گشته بهیأت جادویت منقلب گشت و هاتفی از غیب ندا در داد که هذا جزاء من یخون
یعنی این جزای کسی است که در حق شوهر خود خیانت کند و حفظ عصمت نکند و با هر در و در زند و افترا و بهتان
در حق عابده گوید ای زنان بترسید از غضب الهی و از آتش دوزخ و رسوایی در دنیا و آخرت و اندیشه
نمائید تا بسخط الهی گرفتار نشوید چرا که عذاب شدید و عظیم است هیچ بنده تاب و طاقت تحمل آن ندارد
و اهتمام نمائید که آن خدا را که عذاب سخت خواهید کشید این حکایت اشاره است که خیانت
در مال شوهر و زنا و دروغ و تهمت گفتن در حق بندگان موجب دخول در نار است و باعث سوختن در آتش
جهنم اللهم آمنا بفضلک و بکرمک یا ارحم الراحمین حدیث چهل و ششم روی ثقة الاسلام فی الکافی

عن محمد بن يحيى عن احمد بن عيسى بن الحسين بن محبوب عن ابي جميلة عن ابان بن تغلب وغيره عن ابي عبدالله عليه السلام
قال انه سئل هل كان عيسى بن مريم احيى احدا بعد موته حتى كان له اكل ورزق ومدة وولد فقال نعم انه
له صديق مواخي له في الله تبارك وتعالى وكان عيسى يمر به وينزل عليه وان عيسى غاب عنه حينا ثم مر به ليسلم
عليه فخرجت اليه امه فسالها عنه فقالت مات يا رسول الله فقال افتحبين ان تراه قالت نعم فقال لها فاذا
كان غدا اتيتك حتى احييه لك باذن الله فلما كان من الغداة اتيها فقال لها انطلقي معي الى قبره فوقف
عيسى ودعا الله عز وجل فانفرج القبر وخرج ابنها حيا فلما راته امه ورآها بكيا فرحمهما عيسى فقال له عيسى اتحب
ان تبقى مع امك في الدنيا فقال يا نبي الله باكل ورزق ومدة ام بغير اكل ولا رزق ولا مدة فقال له
عيسى باكل ورزق ومدة وتعمر عشرين اذا اذ فعاش عشرين سنة وولد له [illegible] مذکور است که از قطب فلک
امامت شمع شبستان هدایت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که از آنحضرت سؤال نمودند که آیا حضرت
عیسی کسی را بلباس حیات آراسته و بزیور وجود و زندگی پیراسته که او را بعد از موت رزق مقدر و عمر
معین اعطا شده باشد آنحضرت فرمودند بلی دوستی که آنحضرت را دوستی بود که در مرتبه وداد و محبت جان
نثار کردی و در عالم صفت و صداقت مال را نثار کردی و سلسله دوستی را مستحکم داشتی و رشته اشفاق و مهربانی
در مدت مرافقت نگسستی با یکدیگر عقد مواخات مستقل بسته بودند و حضرت عیسی وقتی که بمنزل او رسیدی
رخت اقامت انداخته بصحبت با دوست خود بسر بردی تا آنکه زمانی حضرت بمنزل او نزول فرمود
در وقت مفارقت وطن او را در عین حیات وداع نموده بعد از ایامی که بمنزل او رسید و طلب صدیق خود نمود
مادر آن صدیق از منزل بیرون آمده بشرف پابوس آنحضرت آن عاجزه را در غایت حزن و اندوه و درد
حسرت و فغان دیده بشابه آه کشیدی که دل آسمان سوختی و چنان فغان نمودی که گوش فلک از اصغای آن
داشتی آنحضرت از حال پسر سؤال نمود گفت یا رسول الله دوست تو جان عزیز را فدای تو نمود و از
دار الکدورت دنیا بدار السرور عقبی منزل نمود آنحضرت گفت آیا میخواهی و خواهش آن داری که فرزند خود را
زنده دریابی آن عاجزه گفت بیت بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست سر در قدم
آنحضرت گذاشته چون خون از دیده روان ساخت و زمین و صحرا از اشک گلگون زعفران ساخت
پروانه صفت او را طوف نمودی و بعروة الوثقی دامن تمسک متشبث گشتی چون الحاح و زاری بسیار نمود
آنحضرت فرمود که فردا می آیم و فرزند ترا حله کرامت حیات میپوشانم و از تنگنای عدم بفضای فرح بخش
دنیا باذن الله می آورم آنحضرت روانه شد روز دیگر حضرت عیسی بمنزل صدیق خود شد



اتفاق و در آن پسر بسر قبر آن پسر آمده بعد از حیات صدیق خود را از جناب اقدس طلب نموده دعای
حضرت بقبول بارگاه احدیت گشته آن صدیق یوسف صفت از چاه قبر برآمد چشم مادر چون بر رخسار
زیبای پسر افتاد در زمان مدهوش شده از پای در افتاده بعد از افاقه آن جوان با مادر در فغان و زاری افتاد و
زیبای آنحضرت روی نهادند حضرت عیسی با آن جوان گفت یا نبی الله با اکل و شرب و رزق و مدت یا حیات
با اکل و شرب و مدت آنحضرت فرمود که حیاتی که با آن اکل و شرب و مدت بیست سال با توالد و تناسل آن صدیق
گفت اگر حال چنین است قبول کردم پس آنحضرت آن جوان را با مادر سپرده روانه شد آن جوان بیست سال با مادر
تعیش کرد توالد و تناسل نموده اولاد بسیار از او بهم رسید العزیز این حدیث بر ماثرت قاطع و دلیل
باهر بعث و نشور چنانچه مخبر صادق از آن خبر داده و در چندین مقام حضرت عزت مکرر ذکر فرموده ان الله
يبعث من في القبور وانما التقلبا حين اثنين وشل قل يا ايها الذي انشاها اول مرة
وهو بكل خلق عليم و غیر این آیات بسیارست و در دنیا نیز مکرر احیای اموات بدعای پیغمبران و
اوصیاء ایشان شده که بعد از فوت گذشته که او را بخلعت حیات سرافراز ساخته اند چنانچه نقل است
که امت حضرت عیسی از او طلب معجزه نمودند که اگر مرده را زنده سازی ما تو ایمان آوریم و التصدیق بنبوت
تو کنیم آنحضرت قبول نمودند چون در آن زمان اطبای حاذق بسیار بودند گفتند که اگر مرده که مدتها از او
گذشته باشد احیای او نماید تا التصدیق به پیغمبری او کنیم که او پیغمبر خدا خواهد بود بیقین پس بعرض
حضرت عیسی رسانیدند که مرده پوسیده خاک گشته را زنده بسازی ما تو ایمان می آوریم آن حضرت
فرمودند که هر کرا اختیار کنید من احیای آن کنم القوم سام بن نوح که چند هزار سال بود که فوت شده بود
و اعضای او پوسیده و خاک گردیده اختیار نمودند آن حضرت بر سر قبر او حاضر گشته دعای حیات او را
از جناب مقدس طلب نمود عز العزیز دعای آنحضرت اجابت شده حیات تازه باو کرامت شده قبر او
شکافته گردید سام پسر نوح از تنگنای قبر بیرون خرامید و بر حضار انام سلام نمود ایشان بجواب سلام تلقی
نمودند حضرت عیسی فرمودند که در آن زمان موی سفید بر اعضای کسی ظاهر نمی بود مردمان آن عصر سیاه
موی بودند سبب چیست که موی بر اعضای تو سفید گشته گفت چون روح در بدن من حلول نمود و داشتی
در قرین حاصل شد و وحشتی مرا بهم رسید گمان آن کردم که قیامت آشکار گردیده و من از خوف
و بیم بر خود لرزیدم و چون دیدم که قبر شکافته گردیده و من از قبر بیرون آمدم مستبعد نیست که از خوف و بیم
قیامت موی بر اندام من سفید گشته باشد فرزند آن آنحضرت فرمودند که آیا میخواهی که در دنیا باشی



تعیش کنی که یا بمقام خود باز روی سلام گفت مرا دیگر طاقتی نیست مرگ کشیدن و شربت ناگوار موت
کشیدن بسیار مشکل است از حیات دنیا گذشتم بمقام اصلی مرا ماذون سازند که رجوع کنم بهمان زمان
در قبر فرو شد انا لله و انا الیه راجعون و ائمه اطهار را احیای اموات مکرر بوده اند و ذکر تمام معجزات ایشان
مقام گنجایش ندارد لهذا اکتفا بهمین قدر شد دیگر نقلست از سلمان رحمه الله علیه که از سلمان فارسی روایت
کرده که گفت زنی از انصار که نام او ام فروه بود حریص تحریص مردم بعهد و بیعت ابی بکر ملعون گشته و بر طرف
نمودن بیعت او لازم دانسته حریص بود به بیعت با حضرت امیر المومنین علیه السلام و مستحکم داشتن بیعت
و عهد او را با بی بکر رسید و او طلب توبه از بیعت با حضرت از او خواست و اراده ابی بکر آن بود
که او را از بیعت حضرت امیر المومنین علیه السلام باز دارد و بیعت او را با آنحضرت بر طرف سازد
آن زن مسعوده قبول توبه نمیکرد و ابا و امتناع تمام از بیعت ابی بکر ملعون داشت و ابو بکر لعین گفت
ای دشمن خدا اراده و خواهش آن داری که بر طرف سازی و بر هم زنی بیعت جمعی و فرقه را
که با من بیعت کرده اند و ما را بامامت خود قبول دارند و چه میگویی تو در امامت حرفی هست ام فروه
گفت تو امام نیستی ابو بکر لعین گفت پس من کیستم که مرا قوم انقیاد کرده اند تو امیر قومی که قبول کرده اند
ترا بامارت پس اگر ایشان را از تو اکراهی رسد و مکروهی از تو صادر گردد هر آینه ترا عزل خواهند
کرد پس امام مخصوص از جانب حق تعالی است و تعیین و نصب امام از جانب الهی است و در وی جایز نیست
جور و ستم است بلکه افعال او با امت بعدل و حق است و امامی که منصوص از جانب حق باشد عالم
است بظاهر و باطن و آنچه حادث در مشرق و مغرب از خیر و شر شود علم بان دارد و هر گاه بایستد قایم
شود در آفتاب و مهتاب او را سایه نمیباشد و امام را جایز نیست که عبادت بت کند و بت
پرست باشد و مسلمان شده پس تو کدام از این دو امامی ای پسر ابی قحافه گفت من از جمله ائمه ام
که الله تعالی اختیار کرده مرا از جهة امامت بندگان خود ام فروه گفت دروغ میگویی اگر تو از جمله
بودی که حق تعالی ترا اختیار کرده بود هر آینه می بایست که در قرآن مجید ترا ذکر کرده باشد همچنانکه ذکر
غیر تو کرده است و فرموده است وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا
یوقنون ام فروه گفت اگر تو امام حقی کو اسم آسمان دنیا که اول آسمانها است و اسم آسمان
دویم و سیم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم پس ابو بکر لعین درماند و حیران در جواب گردید چرا که نمیدانست
بعد از آن گفت اسم آسمانها نزد حق تعالی است که خالق سموات است ام فروه گفت اگر جایز میبود

احیا حضرت امیر ام فروه را

که زنان

که زنان تعلیم کنند مردان را هر آینه تعلیم میکردم ترا ابو بکر گفت ای دشمن خدا باید که اسمها را یک یک
ذکر کنی و الا ترا بقتل خواهم آورد ام فروه گفت آیا تو مرا بکشتن تهدید میکنی و تخویف مینمایی و مرا می ترسانی بخدا
سوگند که باک ندارم از کشته شدن بدست چون تو کسی اما ترا مخبر و مطلع میسازم بنامهای آسمانها اما اسم آسمان
دنیا که آسمان اول است ایول است و اسم آسمان دویم ربیعون و سیم سحقون و چهارم ذیلول و آسمان
پنجم ماین و ششم ماحیر و هفتم ایوث پس ابو بکر با جمعی که با او بودند در مقام حیرت گشتند چه میگویی در حق علی بن
ابیطالب علیه السلام ام فروه گفت میگویم که او امام و وصی و وارث علم انبیا و اوصیا و او کسیست که روشن گردیده آفاق
و از حق بنور او و تمام نمیشود توحید واجب الوجود مگر بمعرفت او و اما ای پسر ابی قحافه تو کسی هستی که جدا کردی
و غصب امامت او نمودی و دین خود را بدنیا فروختی بعد از آن ابو بکر در خشم رفته گفت بقتل آورید او را
که مرتد گشته و جمعی که با ابو بکر بودند آن صالحه صاحب دین را بقتل آوردند اما حضرت امیر المومنین علیه السلام
در بستانی بود که در وادی قری داشت چون بمنزل خود آمد گذشتن ام فروه را بسمع شریف حضرت رسانیدند
آنحضرت از منزل بیرون آمده متوجه قبر ام فروه گردیدند ناگاه دیدند مرغان سفید با منقارهای سرخ و در منقار
هر یک دانه انار بود که داخل قبر میشدند چون نظر مرغان بحضرت افتاد بگرد حول آنحضرت طیران مینمودند
و صداهای و همهمه از ایشان ظاهر میشد که حضرت در جواب ایشان شبیه کلام ایشان تکلم مینمودند و فرمودند
انشاء الله تعالی پس نزد قبر ام فروه ایستاده دست مبارک را بسوی آسمان بلند نموده گفت یا محیی النفوس
بعد الموت و یا منشئ العظام الدارسات احی لنا ام فروة واجعلها عبرة لمن عصاک ناگاه ناطقی از غیب ندا
داد که امضاء امر تو شد یا امیر المومنین پس ام فروه در لباس حیات گشته و لباسی که از سندس بهشت
در بر داشت از قبر بیرون خرامید و گفت ای مولای من پسر ابی قحافه اراده کرده بود که نور ترا
اطفا نماید و ضیاء مرتبه ترا بلباس ظلم بپوشاند و حق تعالی نگذاشت و دنیا که در روشنایی ضیاء کاه
تجلی هیچ وجه مستور و مخفی گردد و هیچ چیز اطفا نپذیرد و بعد از آن احیاء ام فروه را بابی بکر و عمر
و عمر علیه اللعنه رسانیدند در مقام تعجب و حیرت افتادند و سلمان فارسی بایشان گفت که اگر حضرت امیر المومنین
قسم میخورد بر الله تعالی که احیا کند حق اولین و آخرین را هر آینه حق تعالی احیا میکرد ایشان را و آنحضرت
ام فروه را بزوج او سپرد و از او دو فرزند بهم رسید و بعد از وفات حضرت امیر المومنین علیه السلام شش ماه
تعیش در دنیا کرد و بعد از آن لباس موت در پوشید و رحلت از این سرا گزید و ملحق بانحضرت شد

مجلس بیست و هفتم است نقلست از کعب الاحبار که در زمان حضرت یوسف علیه السلام در غایت خوبی و صورت

در نهایت حسن سیرت خوش طبع و زیبا روی لطیف خوی با سلسله موی یاقوت لبش با جان شیرین ممزوج بودش
با رعونت سرو نازنینش و از کرشمهٔ جمالش عروسان بهشت جلوه گری آموختی و از تاب نور رخسارش آفتاب
عالمتاب از رشک غیرتش سوختی حق سبحانه و تعالی او را از خزانهٔ ینفقون اموالهم فی سبیل الله
به وفور نعمت و اسباب و مال مستغنی ساخته و کدورت کلفت فقر و فاقه سواد الوجه فی الدارین از وی پرداخته بود
و جمعیت بی‌غایت در قبضهٔ تصرف داشت مدتها مدید و زمانها بعید در کنج عزت و گوشهٔ عزلت به وحدت و عبادت
بسر بردی پای عزیمت بر دامن تجرد پیچیده بکند و صحبت بی علایق کامرانی و حصار عافیت محکم هرچند یاران
صدیق و دوستان شفیق از رغبات شوق انگیز و افسانه ریزی می‌نمودند مرغ دلش رام نمیگردید تا که جمعی از یاری
اسرار چند از اهل عشرت او به عذر زبان به نصیحت و لب بلاغت گشودند طریق مناصحت و مواعظت پیمودند
که هر شخص انسانی که پیرو از حیات آراسته و به تشریف وجود پیراسته است او را از توالد و تناسل
که سبب اجتماع بودن نشود و علت کثرت خلایق گردد و انتظام مهمات بجز از اجتماع و تزویج و جمع
دیگر صورت نه بندد پس باید که رسم مناکحت که سبب ازدیاد اشخاص انسانیست انعقاد یابد تا شخص
از افراد انسان روزگار لا را اندر آن جوان با وجود استماع جمیع و فرزند اینصحیح بسیار و مواعظ بیشمار عاقبت الامر
آن عنقای گوشه نشین را به دام مناکحت و بدام ملامت طوق شریعت بر گردن نهادند او را دختری بود
نهایت صاحب جمال و در نهایت حسن کمال چشم مستش به تیر غمزه صد سینه را هدف و لب در خنده کردی
و لب جان بخش کام دل را چون شکر حلاوت بخشیدی بیت نقش بند صورتش نعمی و بسیار آفرید
پیش از این خوبی بلطافت حسن کی‌اش نمیدانست دختری که آهوی روباه بازی چشمش شیر دلان را در کمین نشسته
خون ریز غمزه‌اش برفته را بفتراک بسته از رشک لعل لبش خون در تن یاقوت فاسد و از ... در دندان
درخشانش بازار لولو کاسد زهر موی گیسویش در دماغ ... سودا و خیال پروردن نجاتش
در دل عنبر نطفه از سویدا بیت خوانده‌های چه سر بلند سلسلهٔ گیسو چو پیش کند رنجیش زنخ گوی
زلیخه برد او طوق از غبغب آویخته با طوق و گوی آنکه مهر خوی زمه طوق برده زخورشید گوی
باریک موی شیرین زبان که ترک خطای زر چین جبین زلفش در پیچ و تاب و دوش لبان مزقند و ذوق شکر
شورانگیزش چون دل عاشقان در اضطراب ... سرو بالا بیت روید چگونه روید روی چه آفتاب
موید چگونه مویه هر حلقه پیچ و تاب و دختری ... خورشید را حیا دادی و عارض زهره منقبش مشتری را
در حل شکر بدی پیوسته تیغ غمزه‌اش در خونریزی و ترک چشم مستش ناوک اندازی ... از کشش

زلفش

زلفش در زنجیر و سرآشوب او رنسیاست کاهش در طوق تدبیر بیت شد و ... زانگیزش بیلا پیر فرش
برکمر چون رشته در زا و ریک کمر انگشتری دوش گرفته نازکی تنش در آغوش پرش ... بهشته بهیج
فزود گره کرده و دیده عالم افروز در مقارنهٔ زهره با مشتری ببرج شرف معطوف گردید فانکحوا الایامی
عقد شرعی و مناکحت شرف انعقاد یافت آن جوان بستر عیش و صحبت و بساط نشاط و عشرت گسترانیده
از آن سیم تن بهشت و رضا گذرانیده گاه از شعلهٔ انوار جمالش ادراک نور ... زمانها از نیاز شعله
و جمود زلفش راه حل و عقد عجیبه ... بود هر زمانه با یکدیگر در منزل سعود خلوت نمودندی زهره و مشتری صفت
در برج سعد قران کردی آن جوان چنان از رشک حسن افزایش بیقرار گشت که یکدم تمام خواست که غافل نگاه
از حسن آن گشش کشید و از دست طاقتش سستی نمودی و پای قرار ... کشیدی ضربه نوش گریبان
گرفتار نمودی و پای وقت رسیدن بتو هوش مرسان از تن گاه گذشتن از تو سمی گریزان زمانه تا با مفارقت
از طاقت بوالهوسی عشق او چون شیر و شکر در مزاجش ممزوج صبر و شکیبائی بر هوا ... فتنه و محبت
عشق او را نه چنان احاطه که راه بیرون شدن باشد و لطمه امواج بحر عشق او را بچنان مستغرق ساخته
که به بسیاری ... مراد ... آن پسر از سماع این حال بغایت متعجب گشته با اقران و اصحاب
خود گفت عجب حالتی رخ نموده که بی‌اختیار روی به شیوهٔ عشق مرا بجائی رسیده که عقل از سبب آن
عاجز و وهم از رفعت آن قاصر است بیت گفتا من بگو ... بکار خویش سر گردانم امروز ...
جمال آن دلبر گشته که قطع نظر از علاقهٔ مال و اسباب نموده عمر خود را صرف ملک آن جمال مینمود با این صبر ...
با آن نازنین عشق می ورزید بحدی رسید که مال و عقار خود را در میز پیچ در آورده با معشوق خود در خلوتخانه
نشاط و محبت در بستر عیش و استراحت صرف نموده عاقبت از اوج غنا به حضیض فقر و احتیاج افتاد و
از طاقه درویش گرفتار گشته دل بر فقر نهاد و در زبان شکوه پیش کسی نگشاد کار جوان بجائی رسید که به دام چشم
پرورش قناعت نمودی و به زنجیر زلف معشوق در قید حیات بودی و به رشتهٔ عشق پیراهن وحدت و بیگانگی با معشوق
خود دوستی کردی و بقراض جلایه تار و پود رابطهٔ اهل و عشیرت خود را قطع نمودی نظم از خویش و اقربا بریده بود
بیلای خودش میسپود خورسند بشه به عشق او در تزاید شد که حدیث عشق او ضرب المثل شد تا مدتی
... باغ جمال او پژمرده ... آورده ... آفتاب روی او ... ببر بردی و بفقر و فاقه
گذرانیدی و از کرشمه کردن گلفتی ... کشیدی تا گاه آن نازنین را عارضه روی نمود که بسبب
گرفت تب خورشید چهره‌اش تیره و تار گشت و صحن گلستان عارضش که ترح افزای خاطر بلبل بیدل بود

ته مدل زعفران زرد گشت نرگس مستش که آن نوش داروی عاشق بلا برگ و نوا بود در بستر بیماری فتاد و بیمار
غمزه‌اش گم گشته فاخته نوا سنج بود از تند باد صرصر از پای درافتاد **نظم** بگرفت چوب خیال چیش
بر بود اجل زلف خیالش انجوان ناتوان چون شد بدو اشتغال نمود انشب که بیداری بت به روز یافت بعد
نصیب محنت بسرآورد جمعی حکمای حذاقت اساس و اطبای مسیح انفاس بر بستر و بالین او حاضر گشتند و از بهر
مداوااش کمر همت بر میان بستند بعضی گفتند مزاجش بصفرای خونخوار عشق ضعیف گشته به ایارج فقرا
مداوا نیست یا بسرکه انگبین و لطفیت دفع میتوان نمود یا عرق النسا خون عشقش را که گشته به نشتر حجامت
تکحل او بیستران گشود یا مالیخولیای صبر و سکون باعث شده او را اسیر چون مرغزار میتوان فرمود هر یک
از ایشان به صدق و حذاقت خود بسی معالجه می‌نمودند و او دید و حاضران را بکار میفرمودند و اثری از آن
نمی‌دیدند **نظم** چندانکه طبیب خسته کوشید آن آتش تب زیاده جوشید بعد از مداوای بسیار اطبا دست از آن
از معالجه کشیدند و در مقام حیرت نشستند آن مریض ناتوان دست از حیات خود بشسته جلاجل صحرای غربت
کل نفس ذائقة الموت دیدند و خط بطلان بر تدبیر نسخه حیات او کشیدند بر آن جوان ناتوان ظاهر
و هویدا گشت که جام عمر معشوقش از شربت مرگ لبالب گشته اضطراب ناله و زاری آغاز نمود خواب و خور
از و بشد صبر و سکون رخت از ساحت سینه اش بدر برد و معشوق چهره او دید که آفتاب حیاتش بمغرب فنا
رسیده مرغ روحش از قفس بیرون پرید **نظم** پریدن کرد مرغ روحش آغاز سروش غیب او دید و آواز
که مسند بر فراز اذ بکان نه تو خورشیدی قدم بر آسمان نه چون آن جوان معشوق خود را اسیر چنگ اجل
دید بنوعی قانون افغان مخالف راه ساز کرد که ناله او با ولوله از زمان زده رست از صفاهان بحجاز و بیوت هر بشیر
بزن مزمار رعد و نموده و هر شیر ناش ابریشم تار طنبور گشتی چشمش از تیش فراق شعله پوش و زبان ناله‌اش
بنوای جدای برخروش چنان نالید کز بس نالش او پشیمان شد فلک از مالش او و از هجوم گریه سیل آتش
رنگ در جیب بغداد دره سواد دل جگر ناله آتش از تیشه فرهاد ارزنده خون چکانش جوی خون روان و از آه
آتشناکش جگر اخگر سوزان عاقبت الامر بجاری راه صحرا پیمودند اقربا و خویشان او را در بادیه غم نعقای
بیت الحزان آوردند معشوقه خود را دید و چشم از جهان پوشید و زبان از تکلم کشید چون دلبر خویش را
چنان دید برق ستاره آسمان دید افتاده بخاک هوش از آن رفت پا چون شجرش بگل فرو رفت
از سوز درون گشته آهی انگیخت ز گریه های پیدا زان سوز که او ز دل بر آورد دود غم از آب کل برآورد

گرد از غم آن کار جالاک برفرق خود و جهانیان خاک ماتم تکفین و تجهیز او مشغول گشتند و بجوارگاه جنازه اش را
رسانیدند **بیت** آنگاه بر او نماز کردند چون سایه پیش روان دویدند نزدیک جنازه رفت بیهوش
گرفت جنازه را در آغوش نالید چنانکه دوستانش بشنید در انجهان فغانش میگفت بگریه داد فریاد
کار رفته کرده همرهان یاد رفتی تو بعالم بهشتی من دوزخی تو بهشتی جان داده مرده کان وفات
جان برده زنده کان خیالات یار رفت در این جهان غم یار باین که گذاشتند کی یار زنان که در آن جهات
یار زند مشکل که ترا بمن گذارند زر صندل عود گل بستند جانش بگلاب عطر شستند انگه جگر ریش دوند
آن کان نمک بر آن نهادند آن جوان چون معشوقه خود را در تنگنای قبر دید با کام خود را در قرار عد حیث
او را تنگ در بر گرفت و لحث و وصال او را زعمر جاودان به حاورند مر آن دو کو آن اهل و عشیرت چهره را
کف که مراد درین مقام که ترید و بلباس خاک تنم را بپوشانید خویش و اقوام زبان طعن و ملامت گشودند که
این حالت در کدام شرع روا است و این بدعت در کدام ملت رخصت از تنگنای قبر بیرون آی و از این ناسزا
بپرهیز با حق منزا باده مستیز لیکن در بسته چیز خواهش آن دارم اگر ممکن پذیر شود از گرداب قبر بیرون توانم آمد
والا فلا یا آنکه خواهم فجأة روح از بدنم مفارقت کند تا با او در قبر سو محلت نمایم یا آنکه احیای معشوقم شود
تا در دنیا چند روزی بعشرت گذرانم اصحاب گفتند آن دو مطلب سوای قادر متعال کس را مقدور امکان
نیست و آن مطلب آخر ممکن است که صورت انجام یابد پس بیرون آی تا موافق خواهشت منزل بر سر
قبرستان یا بعد از جا بدهند بسیار راهی صفت از زنجیره قبر جانش کشیدند بر آن تیره خاکدان منزل ساخته
در آن متعاشق و لوند آن جوان مدهوش آن ستم کشته در آن مسکن رخت و اهل عشیرت بمنزل خویش رفتند
آن ناتوان بسر منزل معشوق منزل نمود این ترانه میسرود کجا رفتی ای قبله گاه نظر تو دیده در حقیقت اکه نظر
بهجران تو چهره ام زرد شد فضای دو عالم محشر زرد شد سرت گردم ای قبله گاه نیاز که در راه من غنچه در چشم باز
از و نهلوت نشینش دل من جا پیش مژگان سلسلش من شب و روز بالا ه مسوق رسانیدی و صبوت نعره و اوصیتا
گوش بر دو در وز دیگ گشت بیند یمقان عالم خاک لوای الامان بر دفرشته و انتو دکان قبور ار دوش
قیامت بپا نشستند و موجودات عالم ملکوت از فغانش قیامت را آشکارا دیدند و سوز گریه و ناله آتش بجانب
حضرت حق رسانیدند چون آه و گریه بنهایتش به نهایت رسید بحر رحم الهی به تلاطم آمده خطاب
نبوت به حضرت عیسی رسید که صرف عنان هدایت را بصوب خذلان ولایت معطوف ساز چشمی از آن رواسپ
از درکیسان رواته بنقص همه احکام و مردنی مر شرایع ساختند و احراق کتاب سد دانا نموده و از جاده

ستیتم شرع انحضرت انحراف نموده درمقام استهلاک و تضییع ان درآمده اند به تبلیغ رسالت بجای آورده هم
جمانند و دروغ دانند که بایشان خطیه نموده ایم اعتقاد دین و تخلف ایشان مدابه و تقیه جنبه ها و عقبات آخرت را
در عقب ایشان جلوه گر ساز و واز عذاب آخرت و صراط و میزان و از نار جهنم ایشان را خوفناک و ترسان
گردان و از سخط و عذاب الهی ایشان را مجزم و مطلع ساز که غضب الهی را هیچ فریده نه در ارض و نه در سموات
تاب طاقت حمل و تحمل ان ندارد و پس از تبلیغ اگر پیروی تو نمایند و قبول قول تو کنند و بشرایع
احکام عمل نمایند در روز جزا ثواب عظیم و اجر جزیل ایشان عنایت کرامت خواهد شد و اگر از امرت ابا
و استنکاف نمایند و فرس جهل را در ارض تیه ضلالت و گمراهی جولان دهند عذابهای عظیم بر ایشان نازل
سازم و بوقایع مهلکه ایشان را در اندازم و در آخرت باتش دوزخ ایشان را بسوزانم بعد از فراغ از امر بعثت
القوم بفلان موضع بر سر قبران حاضر شود انجوان که با دوختن ان درآمده است مقصود وی را حاصل گردان
انحضرت بفرموده الهی متوجه ان مدینه شد چون داخل ان ولایت گردید بصورت رفیع و به ندای
بلند و سبحان هذا علا صوته و آن نمودند گفت یا قومی قولوا لا اله الا الله و ان عیسی روح الله
بر مسند و رسوله یعنی ای قوم بشنوید که این گفتی است نعق عدل که هیچ اختلاف و غلط در ان نیست و از حرف
از روی صدق و اخلاص است که خدایی نیست موجود مگر خدایی که خدای عالم است و من عیسی روح الله ام
و رسول او از جانب او مبعوثم بخلق ایشان گفتند بچه امر و حجت با بنو ولایت آمده گفت بفرموده الهی به تبلیغ
رسالت آمده ام که شما را از بادیه ضلالت و عصیان بیرون آورده بجاده شرع الهی رسانم و داد امر و نواهی
حق سبحانه و تعالی را بیان نمایم و از جهل رهایی یابید تا در روز جزا مثاب و ماجور باشید و چون به تدین
رسید ایشان او را در مقام ابا و استنکاف درآمده و قبول قول آنحضرت نمودند تا آنکه آنحضرت بسبب نیابة
و رفق و مدارا که طریق انبیاست اعتقاد نعم الهی و تخویف از عذاب سبحانی بر ایشان تقریر فرمود و به نصایح
و مواعظ دلربا دل قاسیه و قلب منجمد ایشان را نرم نمود و نسیم لطف الهی بر ایشان وزید و ابر رحمت ایزدی بر قلب
ایشان متقاطر گشته از غبار گمراهی و گرد ضلالت مصطفا گردانیده بشرف ایمان رسیدند بعد از آن متوجه
قبر آن زن گردید انجوان را دید از آه و ناله دمی نیاسود از خورد و خواب شده ضعف و ناتوان و زار
و نزار گردیده جوی خون از دیده روان ساخته و نام معشوقه خود را ورد زبان ساخته حضرت عیسی چون
حال را چنان دید نوید انجاح مطلب و رامش رسانید حضرت عیسی فرمودند که برای آن آمده ام و مقصدت
در مهمات پردازم ان بیدل محزون و زار از بخت شاد گشته گفت مطلب من آنست که همشیره در زیر

ملکذرتة

خاک مستور است و از چشم من پنهان مدعا حیات دیگر او معبود در خواست کنی و از کتم عدم تعیّنی و جوش آوری
که با هم بعیش و سرور گذرانم و با یکدیگر جام عشرت نوشیم حضرت عیسی فرمود که از مطلب دست بدار
همشیره را به بستر آرامش گذار که مصلحت در موت اوست و صلاح در حیات تو هرچند حضرت روح الله
بنصایح و مواعظ پند دادند آن ناتوان نغمه حیات معشوقه و خواهش حضرت عیسی چون مبالغه او را دید فرمود
که حیات بدو روزی میسر گردد و اگر بعضی از رزق خود با و بخشی و از حیات خود درگذری حیات او ممکن
و عمر او ممکن گردد و اما آه و فغان پیچانیده است آن ناتوان گفت من از نصف روزی خود و گرسنه شوم و از حیات
خود نصف روزی با و گذاشتم که زنده کانه او در پایم حضرت عیسی بسجده نبوت قیام نموده بعد از دو رکعت
نماز متوجه درگاه بی نیاز گشته حیات او را از جناب اقدس طلب نموده تیر دعا بهدف اجابت رسید
فی الفور فتح الباب قبر شده رخنه از آن قبر پدید گردید آن دختر چون قمر از خسوف قبر بیرون خرامید
انجوان ناتوان چون معشوقه خود را زنده یافت از شوق دیدارش مدهوش گشته از پا در افتاد و بعد از
افاقه دست مراد در گردن مقصود حمایل ساخته در مقام حیرت افتاد حضرت عیسی ان زن را با انجوان سپرده
روانه گردید آن جوان با همشیره خود بمنزل خود در قبر درآمدند و مشتعل شده از مردم پنهان جنبید
چون مدتی آن ناتوان خواب و خور بر خود حرام کرده شبها بیداری بر روز آورده بود مکیفی مید م
دمی خواب راحت بچشم ؛ خیال تو تنها گراه من است ؛ خواب غفلت غلبه که سر بدامن معشوقه خود گذاشت
و زمام اختیار از دست بداد بحسب اتفاق شاهزاده در ان ولایت بقصد شکار بفرس سوق کرده روی بصحرا
کرده صیدی بچنگ آورده شاهباز نظرش صیدی بنظر آورده شیر شکاران معرکه عشق باری صیدی چنین ندیده
و شیر افکنان کارزار میدان سربازی چنین شکاری بر نخورده که از دهشت رسیدنش شکاران پر
توان نموده و از وحشت نگاهش او را بدام تدبیر نتوان ربود و صید افکنان در مقام دام حیرت
نشسته شکیبند ؛ به احتیاط نظر کن بچشم جادویش ؛ که در کمین رسیدن نشسته آهوش ؛ و دختری در غایت
حسن و دلربایی مانند ماه آسمانی در زندان خانه نفس طوطی صفت دربند دید شاهزاده با کمال احتیاط
دعا حیله نزدیک آن منزل پیک سلام و تحیت باو فرستاد و اما از آن زن جوابی بر نخواست شاهزاده
پای خواهش لعل فرو شده از اسب پیاده گشت چون سنگ طمع بگلگ هموار داشته در مقام شدید حیرت
افتاده مات گردید و فرزند مذکور اظهار عشق و خواهش آن نمود دختر پرده عصمت راسته راه خود کرد
هرچند شاهزاده مبالغه بسیار نمود او را ه ابا و استنکاف را معمول شد نزاکت جزان که تا شیطان ملعون

بصورت عابده در آن شهر مشهور عالم گشت و دوام درو سه و فضول گسترده و انواع نصایح مینمود و مواعظ
مفصله باو میرسانید اگر با پادشاهزاده آشنا شوی و راه نکاح تفرقه نیست که خاتون حرم سرای کنیزان
اطلس پوش در خدمت تو دوش بر دوش عمر را در عیش و عشرت گذرانی از عمر و زندگانی لذت یابی و اگر شوهر
بازاری در مقام عشرت و تنگدستی گذرانی در آخر کرده پشیمان خواهی گشت اندک زمانی از عمر عاطل ازین منزل
حیات بدر خواهی رفت چندان دوام و صورت تشنیه کرد آن ناقص عقل تلبیس و ارباب دام فاحشه بر حیله شوهر دل نهاد
شاهزاده لباس حصار عصمت آن کهنه رخت جسد و سیم برش را چون باد صرصرش بدر برد و آنجوان ناخواتی
در آن خاک پت محنت چنان نزاند کرده اش همراه و چهل کوش کسی بیابک جرس شنا نشود اما در زمان رسیدن
شاهزاده بد خصر و حضور شیطان ملعون بلباس پیر مشهور و مکالمه با آن راعی که گوسفندان شهر را راعی می نمود
که واقف بود از واقعه دختر با پسر پادشاه مطلع گشت چون پسر از خواب بیدار گشت معشوقه خود را در منزل خود
ندید مجنون صفت از زندان منزل بیرون آمده راه صحرا نمود و از هر سو دویدی معشوقه خود را طلبیدی و دشت صحرا
نوردیده اثری از آن معشوقه ندیده آه و فغان و ناله بنیاد کرده و صحرا گشته و فریاد میکرد و تفحص کنان از هم ...
دویدی بهر کس سراغی گرفتی تا بشبان بر خورده احوال خود را باو گفت آن راعی قصه پادشاهزاده بمکالمه
شیطان پیر صورت دیو سیرت باو گفت آن جوان در بحر فکر غوطه خورده عقلش بساحل رسانید و علاج واقعه
برفیق شهر دیده متوجه شهر گردیده با تاکه از خدمان سلطان طرح مصاحبت انداخت و با اظهار محبت و دوستی
او را بنواخت بعد از مدتی که اساس مهربانی مستحکم گردید سر خود را بآن مصاحب اظهار نمود آن خضر صفت را
عین الحیوة وصول مطلوب باو نموده وعده مرافقت با او در آن قصه نمود گفت شاهزاده را باغیست در بیرون
دروازه مانند بستان ارم سرسبز و شاداب بر سبزه و ریحانش عطیه آب بانواع گل و شکوفه آراسته و باغبان
درختان میوه دار پیراسته جنات تجری من تحتها الانهار از درختانش و قصب و زیتون و رمان در بنانش نهال
نوخیزش جوانان رعنا دوش را بر دوش و نیز باده سرو شمشاد دش چون زنان عمر پوش در لطافت
آب و هوای آن بستان بهشت از نزهت و طراوت نمونه از بهشت هر سال در فصل بهار بعقد ... میکرد ...
و چند روزی در آن بستان بعشرت میگذرانید باغبان در سازی و خود را در باغ اندازی شاید مطلوب
خود را در آغوش گیری و چهره مقصود دریابی آنجوان ستم دیده بر تفحص باغبان بستان در آمده او را یافت
چند روزی بعشرت او پرداخت اظهار سر خود نموده او را راضی ساخت که او را در وقت خود مطلع سازد
و او را در باغ داخل سازد چند روزی صبر نمود تا وقت موعود رسید باغبان آنجوان را چون آب جاری

در باغ روان ساخت و در باغش انداخت و آنجوان با خود تا ربود اندیشه پیافت در گوشه خزیده در زیر درختی
آرمیده و منتظر قدوم معشوقه می بود که غلامان زرین کمر و کنیزان با زیب و فر چو حوریان بهشت آمده بستان بهشت را
بیاراستند و سراپرده شاهی در چمن حوض خرام برافراشته بساط اطلس را در آنجا ساختند آنجوان ستم رسیده
از هر طرف نگران و در حال خود حیران و سرگردان که از در باغ فوج فوج کنیزان مرصع پوش با خاتون
حرم مرصع پوش خرامان خرامان با صد عز و ناز بکثرت خانه نیاز آمده آنجوان مضطربانه خود را بقدم رسانیده
در پایش افتاد و علم عجز و انکسار بر افراشت آن دختر چون شوهر خود را دید به تعجب آمده راه نکاح گزید
گفت تو کیستی تو در این باغ چون آمدی بحرم پادشاهان قدم بجرأت گذاشتی مگر از جان در گذشتی آن
بیدل مغموم گفت ای بیوفای بحقیقت بسبب شده که راه آشنایی گم کرده و طریق نکاح پیوسته فنی کرده
و زاری و شب زنده داری از حضرت باری حیات ترا در خواستم و دعای حضرت عیسی زنده گشتی
برزق و روزی خود رستگار نمودم اکنون مرا نشناسی و مرا بیگانه پنداری به عنت دو روز دید
فریفته گشته حق دیرین شوهرت را فراموش کرده بر طاق نسیان گذاشته آن زن چون جوان مبتلا
او را دید به پروردن (؟) آن شتافت حکم با خراجش فرموده بحال گفتگویش نداد و غلامان و کنیزان آن
بیچاره را از باغ بیرون کردند و از سرزنش او رستند آنجوان ناتوان از صاحب خود پیوسته قصه خود را
بر او عرض نمود آن رفیق خضر منش او را رهنمایی بقاضی شهر نمود گفت قاضی در این شهریست که بستان
شریعت زهرا نبوی از سحاب عدالتش سیراب و گلستان ملت غرای مصطفوی از ریاض جلیلش تازه
شاداب حکم قضا جریانش همه جا رسیده و فرمان قدر توانش همه جا دویده اگر شرح واقعه خود بقاضی
بگویی امید است مطلب رسی آن بیچاره بمنزل قاضی آمده قصه سرگذشت خود عرض کرد گفت در دست بردم
که گوهرش از چشم بردارم تحقیق نبود تا بدانم در کار خود متحیر در این بحر بیکران متفکر مانده ام اما ای
قاضی پیغمبر خرابات آباد دل کوش که از طوفان غم بر خواست سر رویش تمنای دلم کن از خود حاصل و از غم
تا مراد هم دل قاضی شرع نبوی حکم با حضار شاهزاده فرمود و شاهزاده انکار دعوی او نمود قاضی بنا
بر شرع شریف آن شاه حدیث البینة علی المدعی والیمین علی من انکر طلب بینه از آنجوان نمود آن بیچاره شاهد و بینه
عاجز آمده رخصت نموده راه صحرا پیش گرفت آه چنان کرد که صحرا بسوخت چندان ناله و زاری کردی
که دل را داغ نمودی و وحوش و طیور از استراحت باز ماندی ناله و فغان بفلک اعلی رسیدی دیگر با
خطاب وحی ایزد بحضرت عیسی آمد که این بنده عاجز آمده رخصت نموده راه صحرا راست آنحضرت نقابی

حضرت نوع غمان رفاقت بهم پیوسته کمر راه نجاح مقصود او بسته متوجه دشت آن مجنون صفت گشتند
دیدند که روی عجز بر خاک نهاده بر جاده مذلت افتاده نوعی گریه و زاری مینماید که صدای افغان از کوه
و دشت بر میخیزد و قطرات اشک از سحاب دیده اش چون ابر بهاری میریزد سر او را از خاک برداشتند
و با وجود عرق براو نشستند و بآستین عنایت غبار خاک ره از چهره اش بردند و باب ملاطفت و کلفت
از رخسارش شستند و نوید وصل او رسانیدند اما آن مجنون هجوم روی توجه بشهر آوردند و در اثنای قطع
مسافت قصه واقعه پسر سلطان و اطلاع شبان و رسیدن شیطان طول بعرض حضرت رسانیدند آنحضرت جواب
آن راهی را امر فرموده اتفاق چار محکمه طلب از پس آن قاضی شدند حضرت عیسی قصه احیای آن زن را
با مراتب القامی نقل فرموده و ادعای واقعه دیدن بسمع قاضی رسانید قاضی حکم باحضار شاهزاده نموده او را
حاضر دار الحکم ساختند قول حضرت عیسی را با و تحقیق نموده شاهزاده ابا و امتناع از این قصه نموده رد قول
حضرت عیسی و انکار آن میشود قاضی بامر آنحضرت زن را طلب نموده حاضر حضور آن زن حضرت عیسی
با و مکالمه نمود گفت شوهرت مدتها در سر قبر تو نوحه و زاری میکرد و حیات ترا از درگاه الهی مسألت مینمود
و من بامر الهی بر سر قبر تو آمده ام و دعا ترا زنده کردم حق شوهرت را ضایع کردن و رنج و مذلت و زاری
او را باطل و باطل ساز بازگشت بشوهرت نما و از کدورت و وسواس شیطان دل خود را مصفا گردان و دست
از صحبت این دو روزه جهان بردار که دنیای فانی وفائی ندارد و از بیوفائی باز گرد که این صفت بیوفائی
مذموم آن زن با کار در مقام مجادله با حضرت عیسی انکار تمام مینمود حضرت روح الله فرمودند که آنچه در
تنگنای قبر از شوهرت گرفتی باو تسلیم نما و هر جا خواهی ماوی و منزل نما آن زن پرسید چه گفت چیزی از او نگرفتم
که تسلیم نمودم چون این حرف با تمام رسید فی الفور روح بشوهر خود را باز داد و در ساعت جان را تسلیم نمود و آن جوان
ناتوان معشوقه خود را مرده دید باز آنچه ناله بر افراشت و طبل نوحه و زاری بصدا در آورد خود را بپای آنحضرت
انداخت پرده از صفت سراپای او را اظهار میکرد و حیات معشوقه خود طلب میکرد آنجا که رحم و شفقت بر
امت کی راه دیگر از پروردگار عالمیان حیات او را در خواست نمود باجابت نپیوست چنانچه دیگر از جناب اقدس
باید لطف و کرامت شده شاهزاده را از آن تصرف منع ساختند آن زن را بشوهر دادند و مدتها چند در آنجا
بسر بردند عاقبت الامر در زمان انتهای عمر در زمان در آغوش مرگ در آوردند و شربت ناگوار از یک جام چشیدند
اگر صد سال ماند ور یک روز * بباید رفت از این کاخ دلفروز * پس ای عزیز دل در وفای زنان نباید بست
و علاقه محبتشان کردن نباید دوخت که سوای محرومی از ایشان و بیوفائی که کیش ایشان است حاصلی ندارد

و ایشان مثل دنیا بیوفا و بی اعتبارند پس اولی آنست که ترک هر دو نماید و بواحد حقیقی متوسل گردد این
حکایت اشاره است بآنکه احیای اموات در دنیا شده که مدتها در روی زمین زیست نموده و اشاره است
بسعی و جهد در مرتبت دنیا با آنکه زنان بیوفا و بیحقیقت اند و اعتقاد و اعتماد بر ایشان نیست حدیث بیست و هشتم
روی ثقة الاسلام فی الکافی عن محمد بن یحیی عن احمد بن محمد بن سنان عن سماعة قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول
ما انعم الله على عبد بنعمة فسلبها اياه حتى يذنب ذنبا يستحق بذلك السلب باسناد مذكور از شيخ اعظم
امامت درخشنده کوکب برج خلافت ابی عبد الله علیه السلام روایت است و آنحضرت فرمودند که انعام نکرده است
حق عز و علا است بر بنده خود نعمتی را که سلب کند آن نعمت را از او مگر آنکه معصیتی و گناهی از او روی دهد که
مستحق سلب آن نعمت شود بسبب معصیت زیرا که آن نعمتی که حق تعالی به بنده خود کرامت و لطف فرماید
در مقابل آن حمد و شکر باید آورد و بازای آن سپاس حق عز اسمه باید کرد تا او را زیاده در نعمت و لطف او
حاصل گردد چنانچه حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که انعام نکرده است حق تعالی بر بنده خود نعمتی
صغیر و کبیر و گفته باشد الحمد لله مگر آنکه عطا نماید او را زیاده از آنکه او کرامت شده و آیه وافیه هدایه لئن
شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید بآن شاهد است پس اگر بازای نعمت او
کفران نماید و آنچه لازم نعمت باشد بجا نیاورد و یا زکوة آن نعمت اگر مال باشد اخراج نماید و ایصال بمستحق
نکند و فقرا و مساکین را از آن نعمت محروم سازد و یا بمصرف مشروع صرف نماید در آن نعمت با حق سبحانه و تعالی
معصیت ورزد و نافرمانی بجا آورد سلب نعمت از او خواهد شد چنانچه از ائمه صلوات الله علیهم منقول است که انعام
نکرده است حق سبحانه و تعالی بر بنده خود نعمتی که آن ظلم کند بر نعمت او مگر مستحق میشود که حق تعالی از او نعمت
ازاله کند و لعقوبة فقر او را مستاصل سازد نقل است که حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام با کوکبه تمام سوار بود
بر رهگذر عزیز گذشت و آن زن بر رهگذار مرتبه نشسته بود چون آن زن یوسف را دید گفت الحمد لله الذی
جعل الملوك بمعصيتهم عبيدا و جعل العبيد بطاعتهم ملوكا يعني حمد حكيم خدا را آنچنان خدائی
که گرداننده پادشاهان را بسبب معصیت بنده و محتاج و بنده را بسبب اطاعت گرداننده پادشاه و صاحب
و فرمان فرمای ملک و دولت پس ای عزیز اگر نعمتی بتو رسد از جناب اقدس خواهد بود زیرا که نعمت دهنده
و افاضه کننده حقیقی او است و خلق وسیله ایصال نعمت آلتی اند بیکدیگر باید که قدر آن نعمت را دانست
و بمصرفی که ترا مامور ساخته اند صرف باید نمود تا حمد و شکر او را بجای آورده باشی و مستحقان را از آن نعمت
محروم نباید ساخت که حق تعالی فقرا را شریک نعمت اغنیا گردانیده است پس اگر فقیری بتو رسد باید از آن نعمت

محروم گرداند باشد که مستحق آن شوی که بسبب زوال نعمت از تو شود و تو فقیر و درویش گردی
و آن فقیر محروم غنی گردد و این حدیث مشهور است **مجلس بیست و ششم** نقل است از وهب بن امیه که در زمان بنی اسرائیل
مردی بود در کمال ثروت مال و در نهایت جمعیت حال اما از ایشان عالم ممتاز و از بخیلان عصر خود
سرافراز بهر کرم قرص آفتاب بر قرص نانش نتافتی و سفره اش از گرسنگی و کس ندیدی چه سفره اش چو پسته
سربسته سر نانش چو غنچه دربسته از روی حرص زیستی و خوردن نان نشستی روزی سایلی بر در سرای او آمده
چیزی طلب نمود آن لئیم در خوردن مرغ بریان مشغول بود چون سؤال سائل را شنید عتاب آغاز کرد و دیده و
از روی قهر و غضب روی بوی کرد که با انواع عیوب و فحش او را تغیر و سرزنش نمود و با صنوف تشنیعات
او را روانه ساخت و از آن لقمه او را مایوس و محروم گردانید و سایل بیچاره از غایت جوع و دل آزردگی
قدم از طلب کوتاه داشته از غصه در رنج و عنا بود چون آن بخیل عقب آن درویش حزین را مجروح ساخت
و با طعام گرفتار عظیمه شد وَأَمَّا ٱلسَّآئِلَ فَلَا تَنۡهَرۡ درخت بسبب آن معصیت و عدم اتفاق حق سبحانه برکت
از مال و جمعیت او برده باندک زمانی باد حادثه معموره او اوقاتش از بیخ کنده و بیابان [illegible] ساخت و بفقر و فاقه مبتلا
الوجه و الوجه فی الدارین او را مستقل گردانید و بحکم [illegible] هجوم [illegible] ورزید که سوای تفرق احوال [illegible]
چیزی نگذاشت و بجوی راه معیشت بر او بسته گردید که فتح ابواب ان بدستیاری جهد گر کرد رخنه که گردید
بمرتبه رسید که قادر بر قوت شب نبودی از جوع تا صبح کواکب را شمردی تا بجائی رسید که همسر او تاب
و طاقت جوع نیاورده چاره بجز از طلاق طریقی نیافت آن زن را مطلقه ساخت و دل از غم غصه [illegible]
پرداخت خود سایل بکف گردیده و بجانب [illegible] مردم نفس لوم را قانع [illegible] سال بسبب [illegible]
که با ورسیده قناعت پیشه [illegible] توکل بلطف و کرم حق سبحانه و تعالی نموده باندک زمانی او را توانگر
گردانید و آن مرد بخیل عجب اتفاق بمنزل آن مرد توانگر آمده و علاقه محبت از طرفین [illegible] گردید و آن زن
تبعه مرد سایل که توانگر شده بود در آمده و آن زن در منزل او بعشرت و فراغ بال مدتی روزگار گذرانید
تا آنکه سیم بخیل که بفقر مبتلا بود و بخانه آن سایل توانگر بمنزل آمده چیزی از او طلب نمود و ایشان مشغول اکل اطعمه و مرغ
بریان بودند بآن سایل عطیه نمودند مرد سایل سیم در وقت عطیه آن درویش را شناخت با آن زن توانگر
افتاده گفت مرا میشناسی گفت والله من سایل بودم که بخانه تو بطلب چیزی آمده بودم و تو مرغ بریان
میخوردی مرا بفحش و دشنام و انواع فضیحت در راندی از سرای خود محروم ساختی و من صبر در آن جوع نمودم
حق سبحانه و تعالی برکت از مال تو برده و بسبب صبر و حلم من مرا از مال دنیا غنی ساخت و تو را ابو [illegible]

و آن مرا بی نعمت نموده و به کلاخ من در آمد و در روز بروز مال من در تزاید است گفت سبب تزاید مال تو
چه باشد آنکه تو گفت در این مدت هیچ سایل را رد نوالش نکردم و دل هیچ درویش نیازردم و ظلم و تعدی
بهیچ کس نمودم حق جل و علا مرا از صحبت فقر با وجوه غنا رسانید و شرط با خدای خود کردم که تا در قید حیات
باشم فقرا و مساکین را از مال خود محروم نسازم و بشکر نعمت حق پرداز و در انفاق سبب کیش و دنیا م دفعرا
نگاه خود نپایم چون آن سایل این کلمات را از آن منعم شنید سرخجالت بزیر افکنده تاسف و دریغ بر فوت
مال خود میشود و لب ندامت بدندان میگزید با ناله از در سرای آن مرد منعم روانه گردید این حکایت
از آن است تا بگو که رد سایل سبب فقر و تبدیل نعمت میشود پس حذر کنید از بخل و منع سایل از عطیه بخایند تا نعمتی
که حق سبحانه و تعالی بشما لطف فرموده از شما باز نگیرد و شما را بفقر نیندازد که فقر بعد از توانگری بغایت
صعب است **حدیث بیست و هشتم** نقل از شیخ الامام السعید امیر الدین ابو علی الطبرسی فی اعلام الوری عن
جابر قال شکوا البعیر علیه رجوعه الی المدینة من غزاة بنی ثعلبة فقال اتدرون ما یقول هذا البعیر قال جابر
قلت الله و رسوله اعلم قال فانه یخبرنی عن صاحبه عمل علیه حتی اذا اکبره و ادبره و اهزله اراد ذبحه و بیعه
لحما یا جابر اذهب معه الی صاحبه فاتنی به قال لا اعرفه قال هو یدلک قال فخرجت معه حتی انتهیت الی بنی حنظلة
او بنی واقف فقلت ایکم صاحب هذا البعیر الی رسول الله فقال بعیرک هذا یخبرک فجئت به فقال هذا کان ذلک
یا رسول الله قال فبعه قال هو لک فاشتری منه رسول الله صلی الله علیه و آله ثم ضرب علی صفحته فترکه
یرعی فی ضواحی المدینة فکان الرجل اذا اراد الزوجة و العزة و صیره رسول الله صلی الله علیه و آله قال
جابر فرایته فذهب ذریته و جعلت ابقه باسناد صحیح ابو علی الطبرسی رحمة الله رسیده که شتری شکوه
بحضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] و عالم [illegible] مالک [illegible] حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
نموده و در وقتی که از غزوه بنی ثعلبه فارغ گشته روی توجه آفتاب مثال بصوب مدینه مشرفه معروف داشتند
و جمعی از اصحاب با آنحضرت بودند پس آنحضرت فرمودند که آیا شما دانستید و مطلع گردیدید که چه میگوید
این شتر جابر انصاری گفت حق سبحانه و تعالی و رسول اعلم است حضرت فرمودند که این شتر مرا خبر داده که صاحب
او از صغر سن بار های گران نموده و کارهای صعب با او فرموده تا پیر گشته و ضعیف و ناتوان گردیده
حال اراده آن دارد که او را در حیز بیع در آورده ای جابر برگشت بجز [illegible] که من نشناسم صاحب این شتر را
حضرت فرمودند که این شتر تو را دلالت در نمای صاحب خود مینماید هر از آن جابر گفت با آن شتر روانه شدم
تا رسیدم بقبیله بنی حنظله یا بقبیله بنی واقف گفتم کدام از شما صاحب این شتر است یکی از ایشان گفت منم صاحب

شتر و شتر متوجه خدمت حضرت شدیم پس رسول الله صلی الله علیه و آله بصاحب شتر گفت که شتر تو مرا خبر داده
که قصد کشتن او کرده صاحب شتر گفت که چنین است یا رسول الله آنحضرت فرمودند که آن شتر از تو باشد یا مال
من بخشیدم و عطیه نمودم و شما مالک و صاحب شوید آنحضرت فرمودند که من آن شتر را بگیرم از تو که بمن
بفروش آن صاحب شتر راضی شده شتر را بآنحضرت فروخت و قیمت او را گرفت حضرت رسول خدا صلی الله
علیه و آله آن شتر را از کشتن خلاص ساخت و او را مطلق العنان ساخت تو آخر و حوالی مدینه میچرید و کسی مانع
نمیشد و امروز صاحب شتر از دوستان رسول خدا بود هرگاه اراده خدمت حضرت میکرد خواه صبح و خواه
شام آن حضرت عطیه باو میفرمود جابر گفت من شتر را دیدم که از ضعف و لاغری و زخم با مصلحت آمده و کمال
امنیت خود باز گشته و فربه شده بود غرض از حدیث و کلام معجز نظام خیر الانام آنست که رحم و مروت
صفتی است محمود و خصلتی است ممدوح کمال سعادت بنده در آنست که با خلق الهی متخلق گردد و با دامن
رسالت پناهی موصوف باشد تا او را شباهتی در اخلاق با انبیا علیهم السلام حاصل شود و بسبب رحم و مروت
مومیایی دلهای شکسته خلایق شوند و شیرازه از طریق مرحمت از هجوم بدهای جباران و ستمکاران خلاص
ساخته مطلق گردانند و طریقه سنت انبیا علیهم السلام پیشه و ملکه خود نمایند تا برحم موصوف باشند
و شیرازه و شیر و ستم پیشگان برسجیه رحم و مروت که منبع فیض ربانی است مترشح ساخته مطلق سازند چنانچه
جابر انصاری از حضرت امام ضامن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا روایت میکند و گفت شخصی با دیدن
آهو بچه صید کرده در شتر بسته که آنحضرت را با او گذر افتاد و آهو چون آن حضرت را دید به تکلم
گفت یابن رسول الله مرا دو بچه آهوی خورد و شیرخواره است و صیاد مرا گرفته پاش در شتر بسته است حالا از آنحضرت
در آن داریم که مرا از این بند بگشاید تا بروم و بچهای خود را شیر دهم و باز آیم آن حضرت از غایت رحم و مروت
که شعار ایشان است آن آهو را از قید خلاص نموده و او را روانه ساخت بعد از اندک زمانی باز آمد آنحضرت
خواست که باز او را بقید صیاد آورد زیرا که حق او بود و صیاد حیادار گشته که صاحب آهو نزد آن حضرت
حاضر گشته چون مطلع از واقعه آهو گردید گفت یا حضرت من این آهو را بتو هبه نمودم آن حضرت قبول نمود
و آهو را آزاد فرمود العزیز از آزادی این آهو شده مگر از رحم و مروت و رحم در حق مخلوقات منشا رحم
الهی میگردد و هر آنکسی که بظل رحمت الهی در آید حق تعالی او را در دنیا عزیز و محترم سازد و بسرای جنتش
رساند پس باید تو نیز رحم را ملکه خود نمایی تا رحیم علی الاطلاق بر تو رحم نماید و رحم خود را عام سازی
تا شامل سایر حیوانات باشد و تو موصوف بصفت رحم گردی که رحم بر حیوانات سبب مراتب عالیه در

در دنیا بمراد

حکایت سبکتگین پدر سلطان محمود غزنوی

در دنیا میسر و در بهشت ثواب در آخرت چنانچه روایت است که سبکتگین پدر سلطان محمود غزنوی در اوایل حال
مشغول صیادی بود و او را اسپی بود که بآن شکار کردی و بآن صید بودی و اوقات گذرانیدی
و بنهایت عسرت بسر بردی گاهی که بعزم شکار بصحرا رفتی از صید کی نشست روزی بقناعت
نمودی و الحاصل وقتش گذرانیدی روزی بشکار رفته آهوی دید با بچه خود در صحرا میچرید اسب را
تاخت آن ماده آهو گریخت و بچه از غایت کوچکی و خوردی از ماندن باز ماند سبکتگین آن آهو بچه را
گرفته دست و پایش بفتراک بسته در پیش زین گرفت و راه شهر را پیش گرفت آن آهو چون بچه خود را
اسیر بند صیاد دید باز گشت و در دست و پای صیاد افتاد و فریاد میکرد و میتپید و آن صیاد را
گرد طواف مینمود سبکتگین چون اضطراب و فغان را آن آهو دید حشمه صفت رحم از دلش زایش
نمود و رقتی در دلش حاصل گردید که ضبط و قید او را در خود دشوار دید آهو را دلش بر داشت و بصحرا سر
سر داد و آن آهو بچه خود را خلاص از بند دید سر بسوی آسمان کرد بزبان حال مناجات بدرگاه
قاضی الحاجات کرد و سبکتگین چون از آن صید گذشت شب بمنزل خود رفت و رسوده گردید در عالم
سنه دید شخصی با وی میگوید که ای سبکتگین بازای آن رحمی که بآن آهو کردی و بچه او را رها کردی اشتی
را شرف پادشاهی دنیا کرامت نمودیم تا بر بندگان برحم و مروت روزگار را اگر کسی بنظر بصیرت
تأمل کند میباید که رحیم حقیقی کاس وجوب زکوة و الصدقات و بالغ از عطایا و اکثر امور شرعیه را
برحم و مروت که داشته زیرا که رحم و مروت سبب اجتماع و بقای نوع و انتظام دنیاست خصوصاً
انبیا و اولیا علیهم السلام که ایشان سزاوارترند برحم و مروت ارشاد و هدایت خلایق را بایشان تعلیم
و احسان کرده و ایشان لایق ترند و ملکه مروت تا شباهت ایشان بواجب الوجود حاصل کرده زیرا
نایب است میان مرسل و رسول ضرور است تا مقصود از طرفین حاصل گردد
که در زمان بنی اسرائیل شخصی گاوی داشت در غایت عجز و پیری از بسیاری عمر خویش ناتوان گشته
بسکه زمین را شخم کرده جسمش را زار و نزار کرده بود استخوان بدنش در وقت حرکت آشکار گردیده
از قد خمیده ابریشم موسیقار گشته نه قوت رفتارش نه زبان گفتارش گاهی تن ضعیفش طعمه غراب بودی
گاهی جسم ناتوانش از بار زخم و جراحت چراگاه زاغ و کلاب گشتی روزی بخدمت حضرت داود علیه السلام
در دو در افتان آمده و بعد از آداب تحیت و تسلیم و گزارش بزبان حال و بیان مقال گفت یا نبی الله من گاو
هستم از شخصی که او از بنی اسرائیل است در این حالت پیری گشته مرا خیلان بار میباید که تحمل بار آن ندارم

وپس بچه از تو ماده از من گرفته الحال که از دفع حمایت شده ام و پستی و دهن در اعضای من راه
یافته قصد آن دارد که مرا مذبوح سازد و بنای وجودم را متفرق گرداند و بسبب قصد آن شده که مرا
من بتو پناه آورده ام که از طریق رحم و مروت که شیوه مرضیه و بغایت مرا از کشتن خلاص ساز و
و دین سن پیری آزاد گردان حضرت داود فرمودند که تو مخلوق گشته بواسطه انتفاع بنی آدم و آن
انتفاع تو حمل است و حمل زراعت و در پیری انتفاع از تو خوردن گوشت است ... ناتوان ... مر
گشته سر در زیر انداخت و مایوس ماند حضرت سلیمان در آن مجلس از قضا حاضر بود فرمودند که یا نبی الله
آنچه فرمودی حق است و حکم با من موافق صدق و ثواب است اما مقتضی رحم آنست که عواملی که تا حال
کار بسته باشند و بسبب ضعف باین مرتبه رسیده باشند اولی و انسب آنست که آزاد باشند با پیش خلاص
از طوق ملکیت ساخت و دست طمع از گوشت و استخوان او بر داشت حضرت سلیمان این کلمات گفتند و از آن مجلس
قضا بیرون آمدند متوجه خانه صاحب عوامل گردیده صاحب بقره از آمدن آنحضرت مطلع گردید که حضرت
آمده باستقبال پا بوس حضرت مشرف گردید گفت یا حضرت بچه امر قدم رنجه فرمودی تا مطلب روا سازم حضرت
فرمودند آمده ام که التماس آزادی این بقره را از شما نمایم و از کشتنش رهانم گفت یا حضرت من قصد آن
داشتم اما الحال آن کسی نموده ام التماس آن دارم که آنحضرت بیان فرمایند که از کجا مطلع بر قتل
گشته اند حضرت فرمودند که این بقره بزبان حال ما را مطلع گردانید صاحب بقره گفت از زمان حال خود
من این بقره را بتو بخشیدم و مراحمی در این بقره نیست و مدت عمر این لحیات مستعار من تا زمان
ملاقات تو مستقر گشته چرا که در زبور دیده بودم که خدای عالم فرموده که نزدیک باشد که از بنی اسرائیل
پیغمبری شده باشد چنانچه آیه ... از آن خبر رسید و مخصوص باو باشد زبان حیوانات عجم
و زبان جن و انس و وحوش و طیور را داند و انتهای مدت عمر تو در آن زمان باشد پس حضرت سلیمان آن
بقره را از مرد گرفت روانه گردید و آن بقره را آزاد فرمود چون وقت عشا داخل شد خبر موت
صاحب بقره بحضرت سلیمان رسید این حکایت اشاره است باینکه رحم و مروت از صفات محموده است
و سبب نجات از آتش قیامت و دخول جنت پس آن صفت حمیده را ملکه خود نمایید تا به بهشت خلد داخل
شوید والله اعلم بالصواب **حدیث سی ام** روی ثقة الاسلام فی الکافی عن محمد بن مسلم قال کنت عند
ابی جعفر اذ وقع زوج ورشان علی الحائط وهدل هدیلا فرد ابو جعفر علیهما کلامهما ساعة ثم نهضا فلما صار
علی الحائط هدل الذکر علی الانثی ساعة ثم نهضا فلما طارا علی الحائط فقلت جعلت فداک ما هذا الطیر قال

یا ابن مسلم کل شیء خلقه الله من طیر او بهیمة او شیء فیه روح فهو اسمع لنا واطوع من ابن آدم ان هذا الورشان
ظن بامرأته فحلفت له ما فعلت فقالت ترضی بمحمد بن علی فرضیا بی فاخبرته انه لها ظالم فصدقها ... بیان ذکر روایت
از محمد بن مسلم که بودم من نزد آن سلطان انوار فتوت و مصدر آثار مروت امام بحق ابی جعفر که وقتی دو کبوتر
بر حایطی که قرب بان حضرت بود نشیمن کردند بزبان با او تکلم نمودند آنحضرت آن دو کبوتر را جواب گفت شاید
کلام ایشان ... کلام بطول انجامید بعد از آن از نزد حضرت برخاستند بر حایطی نشیمن کردند بعد از ساعتی
پرواز آمده روانه گردیدند پس من گفتم بحضرت که فدای تو گردم چه بود این کبوتران حضرت فرمودند
که یا ابن مسلم هر شیء که حق سبحانه و تعالی خلق کرده است از طیور و حیوانات که در آن روح حلول کرده پس ایشان شنونده
تر اند احکام ما را و اطاعت کننده تر اند شرع ما را از بنی آدم که ایشان با ما عصیان میورزند و مخالفت
شرع پیغمبر مینمایند پس بدان که این کبوتر ظن گمان بد برد به جفت خود ... پس آن ... قسم یاد
نمود که آنچه بر من بستی واقع از من صادر نگشته محض ظن است و این تهمتی است بر من و آن زوج قبول نکرد
پس زوج او گفت راضی میشوی تو بآنچه محمد بن علی امر سازد پس ایشان راضی شدند بمحاکمه ما پس آمدند
نزد ما و من خبر دادم بزوج او که زوجه تو ظلم کرده در حق تو و خیانت در مال تو نموده آن زوجه تصدیق
بقول من نموده و روانه گردید ای عزیز بنظر بصیرت ملاحظه کن که طیور و حیوانات که عقل و نفس که منشأ
تعقلات کامل است با ایشان عطا نشده و تکلیف شرع منحصر نیستند و در شان نه حشری و نه نشری و نه ...
مقرر گشته که بعضی از حیوانات که صریح وارد شده که حیوانات که در دنیا بقدر جزوی عمل زنده میکردند و بعد از آن
روح جسد ایشان را وقت میرة سرفراز فرموده اند اطاعت پیغمبری نمایند و پیروی ایشان میکنند چنانچه حدیث
از جابر انصاری روایت که او از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت میکند که نزد پیغمبر بودم که جمعی از قریش
بخدمتش آمدند گفتند یا محمد تو دعوی کاری عظیم میکنی که پدران تو ... اراده و خواهش کنیم بجای آوری
دانیم که تو پیغمبری و تصدیق نبوت تو میکنیم و اگر نه جادو گر و دروغگویی آنحضرت فرمودند آنچه را خواهید
اراده کرده اید بگویید تا بجا آورم گفتند آن درخت که در سرشت ... بخوانید تا پایه ... تو
ایستاده شود حضرت فرمودند که خدای من بحق است و بهمه چیز قادر است اگر این درخت را بخوانم که خواهش کرده اید
چه بر شما ایمان بخدا می آورید و تصدیق به پیغمبری من میکنید گفتند بلی بعد از آن روی مبارک را بان درخت
کرد و خطاب فرمود که اگر ایمان بخدای خود داری از بیخ از زمین بر آید و نزدیک من آید حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند بخدایی که محمد را بحق فرستاده دیدم که آن درخت از بیخ برآمد با آوازی و حرکتی
مثل حرکت بال مرغ که بپرواز آید بسرعت تمام بخدمت حضرت آمده بایستاد و شاخ بلندتر را به پیغمبر
سایه انداخت و بعضی شاخ دیگر بر من سایه انداخت پس آن قوم چون چنین دیدند گفتند که بگو نصف او بجای
خود رود و نصف دیگر سایه بر تو اندازد پس حضرت فرمودند چنان کند آنچنان کردند که حضرت فرمودند
که اطاعت کردند و ایشان از راه عناد و نفاق در داشتند گفتند که بگو نصف دیگر ملحق شده با یکدیگر متصل شود
بفرموده حضرت آن نیمه با آن نصف دیگر پیوسته شده من گفتم لا اله الا الله ای قوم چون این را شنیدند اعراض
کردند گفتند زهی جادوی و از خدمت حضرت روانه گردیدند پس تو با عقل کامل و نفس مجرد و شعور و اراده و علم
بثواب و عقاب اعمال و از طمع بهشت و دوزخ مخالفت شرع را اختیار کرده از عذاب آخرت و از [illegible]
و غیر اینها و از جزای عمل خوف و ترس نداری و خود را مستحق صد هزار آنچه کرده که از سبب عذاب رجم و اخراج
صدور بر تو نمایند و ترا عاریست که از حیوانات کمتر باشی بلکه از جمادات نیز در دنیا نفعی که از جناب ایشان
بتو رسیده باشد از قبیل آب و علف حیوانات ضایع و نابود سازی با آنکه بعضی از حیوانات که فایده بوجود ایشان
مترتب میشود در دنیا بخلاف تو که واسطه عبادت و معرفت آمده مع هذا هیچیک از اینها از تو بعمل نیامده
و متوجه او نشده با این اعمال توقع آن داری که به بهشت جاودان داخل گردی زهی تصور باطل زهی
خیال محال چنانچه حدیث از ائمه اطهار روایت شده مرغی که زنا دهد یا زنا کند و پرهای او ریخته گردد
پس جزای عمل اوست با فضیحت و رسوایی در میان نوع خود و نه تو از رسوایی پروا داری و نه از جزای روز
جزا پس از این غفلت و بیهوشی هشیار ساز خود را و از خواب غفلت بیدار شو و اعمال ناپسندیده خود
در نظر عقل عرض نمای و جزای آن و توقف در قیامت بازای آن عمل را در برابر برای العین مشاهده نما
و عقبات آخرت را نصب العین خود ساز و از فضیحت و رسوایی در دنیا و آخرت بترس چنانچه از عقیل
مرویست که روزی در راه سفری با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رفیق بودم تشنه شدم و آب یافت نشد
و تشنگی بر من غلبه کرد گفتم یا رسول الله از تشنگی هلاک شدم و طاقت در من نماند حضرت فرمودند که نزدیک
آن کوه رو و بگو که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله میفرماید که مرا شربتی آب ده من رفتم و پیغام آنحضرت را
بکوه رسانیدم صدایی از آن کوه برآمد که پیغمبر بگو که از آن روز که خدای تعالی خلقت دوزخ کرده است که وقودها
الناس والحجارة چندان گریسته ام که قطره آب در چشمان من نمانده از ترس و خوف آتش چنانچه گیاه

و سبزه در من نروییده و سبز نگشته حضرت فرمودند که باو بگو که آن حجاره سنگ کبریت خواهد بود چون
آن کوه این را شنید بعد الفور چشمهای فواره از آن تراوش نمود و سبز گشت و من سیراب گشتم ای غافل
جاهل کوه از ترس خدا گریان و نالان و تو با چندین گناه شادان پس از کرده خود نادم و پشیمان باش شاید
لطف و هدایت الهی شامل حال تو گردد و از تیره خاکدان ضلالت بفضای روحانی هدایت ترا رهبر
گرداند و از نقص حیوانیت ترا بکمال انسانیت رساند چنانچه حدیث از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب
علیه الصلوة والسلام مرویست که حق جل وعلا عظمته ملک نفس را مجرد کرامت فرموده بدون قوت شهوانی و غضبی
عطا نموده بتعقل نفس مجردی و انسان را بقدرت کامله خود عقل و نفس قوت شهوانی و غضبانی عنایت فرموده
و او را مورد تکلیفات شرعی گردانیده پس اگر آن غضب و شهوت تابع و فرمانبردار عقل سازد و بکمال نفع
و عقل رسد رتبه او از ملک اعلی باشد و مرتبه او بلندتر و رفیع تر گردد که [illegible] در کمال نسبت
و ایشان با وجود مانع قوی نفسی و جهد خود را بمرتبه ملکوتیت رسانیده باشد و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب ساخته
خود را از رتبه حیوانیت و بهایم فروتر سازد چه بهایم از جهة فقدان عقل معذورند بخلاف انسان آدمی زاده طرفه
معجونیست از فرشته سرشته و از حیوان گر کند میل این شود به از این پس سعی نما که از مرتبه حیوانیت با اعمال ناشایسته
و افعال ناپسندیده بمرتبه ملکیت رسی و اطاعت شرع پیغمبر نمای و از افعال ذمیم پرهیز کن تا مستحق رحم و عفو
گردی نظیر این حدیث مجلس سی ام نقل است که در زمان بنی اسرائیل شخصی بوادی و سر منزل فرود آمد که از کثرت [illegible]
گروهی از میمونها جمع گردیده هر یک مسکن و ماوای خود ساخته هرکدام بعشرتی پرداخته آن شخص بر بلندی
کوه برآمده که از آسیب ایشان برهد از هر طرف تفرج میکرد نظرش بمیمونی افتاد که خوابیده و دامن میمونه دیگر را
بستر و بالش خود ساخته میمونی از قله کوه ظاهر گردید متوجه او شده و باشاره این میمون را طلب نمود آن میمونه
میمون خوابیده را از دامن بر زمین گذاشت و بآهستگی از پهلوی آن میمون روان تا بعقب سنگی رسیده آن میمون
میمون دیگر پیدا کرده با او آغاز صحبت نموده بمباشرت مشغول گردید آن میمون از خواب گران بیدار گردیده زوجه
خود را در مقام خود ندید از پی آن روان شده در اثنای راه با او برخورده او را مضطرب یافت از بشره اش
بر او ظاهر گردید که امری از او صادر گردیده بزبان خود با او حرفی چند گفت و اثر غضب و خشم از او ظاهر
میگردید تا آنکه معلوم او شد که زنا داده است و خیانت در حال زوج کرده صیحه کشید و فریادی برآورد جمعی کثیر از میمون
باو جمعیت کرده گرد او برآمدند آن جماعت را از زنای آن میمون مطلع گردانید و بزرگ آن قوم او را طلب نموده
با او تکلم تا آنکه میمونه سر بزیر افکنده و اقرار و اعتراف بعمل خود نموده پس بعد از آن جمعی زمینی را حفر کردند و آن

مجلس سی ام در زنا دادن میمون ماده

یعنی او را در آن انداختند اول بزرگ القوم سنگ بر انداخت بعد از آن هر کدام سنگ بر او انداختند تا در زیر تلی از
سنگ پنهان گردید بعد از رجم هر یک از ایشان بمقام خود رفتند ای عزیز حکم الهی را ملاحظه کن که انسان وحیوان
کردن اطاعت مطلق فرمان آن کذاشته اند وجمیع احکام آن نموده از غضب وسخط آن خوف کرده اند
زیرا که اطاعت شرع پس نمی شاید مگر از خوف وغضب پروردگاری وچون خوف الهی در دل هیچ
مخلوقیت که جلوه گر نباشد نهایت آنکه این شدت وضعف بیش باشد لهذا مخلوقات از حیوان وانسان پیروی
شرع میکنند تا از سخط الهی مصون ومحروس مانند پس تو نیز از حق سبحانه وتعالی اندیشه کن وخوف او را در دل
جای ده تا بسبب ترک معاصی تو شود از آتش قیامت خلاص گردی این حکایت مرغبست که بر حیوانات
حدود الهی جاری میشود وایشان پیروی شرع میکنند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
روی ثقة الاسلام فی الکافی عن محمد بن یحیی عن احمد بن محمد بن عیسی عن الحسن بن محبوب عن مالک بن عطیة عن ابن ابی یعفور
عن ابی عبد الله علیه السلام قال من بهت مؤمنا او مؤمنة بما لیس فیهما بعثه الله فی طینة خبال حتی یخرج
مما قال قلت وما طینة خبال قال صدید یخرج من فروج المومسات باسناد مذکور از در حدیث معتبر
کاینه که بر صدق امامت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که آنحضرت فرمودند که شخصی که بهتان وافترا گوید در حق مؤمنی
یا مؤمنه بچیزی که در آن نباشد وایشان از آن عیب مبرا باشند برمی انگیزاند حق سبحانه وتعالی وحادث میسازد در
[illegible] در ذات [illegible] وچیزی [illegible] کند [illegible] میدارد وحبس میکند [illegible] خبال [illegible]
باشد وبجزای خود رسد تا بیرون آید انشخص وخلاص یابد از جزای آنچه گذشته است بعد از آن ابو یعفور گفت من
از حضرت پرسیدم که خبال چیست فرمودند که چرکیست بد بو ومتعفن که از فرج زنان فاحشه بیرون می آید
بدانکه بهتان فی الحقیقة کذب است وکذب از صفات ذمیمه است ومستلزم ظلم واذیت [illegible] حق تعالی است
بلکه از کذب وافترا معصیات عظیم ووقایع رخ مینماید که موجب هلاکت وقتل می گردد وکسی که اذیت وآزار
کند مؤمنی را یا زن مؤمنه را در آخرت بعذاب گرفتار خواهد گردید وبآتش جهنم خواهد سوخت [illegible]
[illegible] محشر حاضر خواهند ساخت چنانچه از حضرت ابا عبد الله مرویست که هرگاه روز قیامت شود منادی
ندا کند که کجا هستند جمعی که غیبت نمودند وقصد اذیت بر دوستان من کرده اند وآزار مؤمنان [illegible]
گشته پس برخیزند وبایستند جمعی که بر رویهای ایشان گوشت نبوده باشد بهیأت غریب والصورة عجیب که اهل
محشر را تعجب آید پس بگویند آن کسانند که ایذای مؤمنان در دنیا کرده اند وعنف [illegible]
در دین ایشان نموده اند بعد از آن امر شود ایشان را داخل جهنم سازند تا در آتش سوخته شوند پس ای عزیز

ترک ظلم

ترک ظلم واذیت رسانیدن نما واز عقاب خدا اندیشه کن که ظلم ترا عاقبت بسخط الهی گرفتار خواهد کرد [illegible]
بجهنم خواهد رسانید چنانچه حدیث از حضرت ائمه معصومین مرویست که سؤال کردند از ایشان از قول حق سبحانه وتعالی که
فرموده ان ربک لبالمرصاد فرمودند که مرصاد قنطره ایست بر پا است که بر مرصاد [illegible] بسته اند ومیگذرند
از آن صراط که ظلم در حق بنده مؤمنی کرده باشند [illegible] از آن طریق وراه پل بجهنم میافتد [illegible] از عقبات
آن [illegible] ودر صدد آزار وظلم مردم مشو یعنی کذب وافترا در حق دیگری مگو تا [illegible] از صراط بر شما سهل وآسان
شود در حدیث آمده که کذب وافترا در حق مسلمانان خراب کننده ایمان است وای برحال کسی که ایمان
خود را بسبب کذب وافترا تلف نماید وبی ایمان از دنیا برود ودر حکم کفار باشد وبعذاب ابدی گرفتار
شود ودر حدیث وارد است که ظلم از ظلمات قیامت است هر کس ظلم کند در حق کسی بگیرد خدای تعالی او را
بنفس او یا بمال او یا بفرزند پس حقیقت ظلم بر مؤمنان را ترک نمائید تا خود را از عذاب خدای [illegible]
وبسبب تلف مال وفرزند خود نشوید که شما محروم از مال وفرزند گردید وایشان [illegible] وظلم که شما کرده اید
ایشان را بود وهلاک کردند وخود بورطهٔ فقر وفاقه گرفتار گردید این حدیث کفایت [illegible] نقل است
که در زمان بنی امیه قاضی بود که حکم جاری [illegible] بخلاف شرع [illegible] وغیر شرع [illegible] نمی بود [illegible]
[illegible] زبان خود فروش در رواج [illegible] حق شناس درک [illegible] ودر کتاب [illegible]
[illegible] احوالش [illegible] معاصی آلوده گشته [illegible] نمی بود [illegible] شرایع [illegible]
[illegible] ومجتهد می شمردی [illegible] خود می نمودی [illegible] در غایت
صلاح [illegible] از خلق گوشه گرفته [illegible] از نظر پنهان گشته بعبادت بسر بردی وبقناعت میگذرانید [illegible]
[illegible] در غایت عفت که معصومش می شمردی ودائم [illegible] خواندی ودر مدت عمر شیطان مردود
بر او دست نیافته [illegible] نفس شهوانی را در زندان داشت روزی [illegible] شخص معتمدی طلب نمود که [illegible]
[illegible] قاضی را [illegible] که معتمدی در ولایت تفحص نموده [illegible] که بانجام مقصد روان شود
قاضی بعرض [illegible] رسانید که بجز از برادرم امینی نیافتم اگر صلاح دولت باشد او را [illegible] روانه نمایند
تا مقصود [illegible] آن برادر قاضی [illegible] داشت وراه [illegible] اکرام [illegible] عدم رضا [illegible]
آن قاضی شیطان صفت برادر را [illegible] آن برادر [illegible] را از زاویه عبادت بیرون آورد
[illegible] که طوق [illegible] بگردن [illegible]
[illegible] مرا بسوی زوجه [illegible] کرده [illegible] اندازم [illegible]

اورا فایع سازم پس ترا الضرورت باید متکفل رعیتش شوی و متولی و باعث قضای حوایجش شوی و حفظ و حراستش
بجا آوری و از رواج نهیبا را سرور شادمان ساز که فردای قیامت اجر یابی قاضی قبول وصیت برادر نموده
که در حوایجش کمال کوشش و لباس سعی و جهد در انجاح مقصدش پوشید آن برادر بیچاره اسباب سفر مهیا نموده
روانه گردید آن زن عابده صالحه از رفتن شوهر خود غمناک گشته بگوشه عبادت مشغول گشت و آن قاضی
عاصی بموجب وصیت برادر تفحص حال آن ضعیفه میکرد و هر روزه بمنزلش آمدی و از حوایجش پرسیدی روزی
صاعقه نظر بر خورشید جمالش عارض آن زن افتاده سیلاب محبت آن مستوره مجموعه عصمت بنیان امانت و
دیانتش از پای درآورد و بر فرس خواهش برنشسته در میدان اغوا و اضلال تاخت و تندی
آتش شهوت آن محتال خام طرف حوصله قاضی را بجوش آن عابده پرده نشین ناموس بهم آغوش خود
تکلیف نموده گفته سعی را تا فتنه خواست که آن آهوی وحشی را صید صفت گرفتار ریسمان دام تزویر کند دید تا آنکه
هر گه بمنزلش آمدی هیچ باب راه آشنایی نیافتی و در رخنه در مشکل افتاد و شد به قلعه عصمتش رخنه نماید
نتوانست و عداوت آن معصومه در دل گرفت دشمنی او را در قلب تیره خود جای داد علم دشمنی او بلند
گردید از خوف و رسوایی و ملامت خلق اندیشه نمود گفت با من اگر این زن زبان بگشاید مرادم دست نه یابد
بر طریق انقیاد کردن تهمت بزنا نزد پادشاه متهم سازم که حیله برادرم زن زنا کشته با غیر در ساخته
تا ترا رجم نماید انا بدو گفت هر چه خواهی کن این قاضی عاصی در زمانه که هیچ صادق از کار دست
جدا گردید آن قاضی شقی مدار العماره لعین بپادشاه رسانید که زن برادرم فاجره گشته و بزنا
افتاده و این معنی نزد من ثابت شده توبه و استغفار نمی نماید او را نافع نیست بسر حد رجم رسیده موافق قانون
شرع او را سنگسار باید نمود تا باعث تنبیه دیگران گردد آن پادشاه غافل جاهل آن قاضی
مضل گمراه گشته حکم برجم آن عابده نمود آن قاضی شقی بمنزل آن عابده آمده گفت حکم پادشاه
بقتل تو جاری شده اگر بحصول مأمول من در دادی از کشتن خلاص خواهی گشت و الا ترا سنگسار
خواهم کرد این عار و عار بر رخسار تو تا قیامت خواهد ماند آن شیر زن از کشتن پروا نکرده
گفت حاش و کلا که من اجابت چنین امر شنیع کنم و خود را با آتش جهنم اندازم عاقبت بسبب آن
تهمت و افترای آن قاضی عاصی غلامان سلطان کوشش آن مستوره را از خانه بیرون بردند
و در صحرا زمین را حفر کرده آن بیچاره را در آن چاه انداختند و سنگ بسیار بچون باران بر او ریختند
تا در زیر کوه سنگ پنهان گردید چون گمان بردند که روح پاکش از بدن جدا گشته از آن مقام روانه

گردیدند آن بیچاره در نهفتاره سنگ عجیب و تنها ماند چون میوه حیات آن نخل جان را از سنگ زنان جوری نرسیده
مرغ روحش از شاخ تن مجروح بال به سنگ جفا زده و قلم تقدیر آنکه جاری گشته و لذا او در تیره ظلم و ستم بازش
را ملازم او ماند و دم بهوش گشته لطف کامله او را فایق شده بهوش باز آمده و حرکت آمده مانند سبزه
از رسته زرکانش سر برزده و از دامن افق تلاله کوه خورشید صفت بر آمده بسجده شکر آمده جبهه را برزمین نموده
دوباره صحت پسج و تنبیه در ذو الجلال بجا آورده و در آن با دم چراغ مانند مستوره منتظر دار آورده متوجه آبادانی شده
برای نصرانه رسیده آن نصرانه دروازه گشوده آن مرحقه را در عقب دوید احوال پرسیده بر گشت
خود را نقل نمود او را بدرون دیر آورده مرهم عطوفت و مهربانی جراحتش را مداوا نمود و زن نصرانیه و ذن
شده در زاویه منزل او بعبادت مشغول گشت آن نصرانیه فرزندی داشت که درش فوت شده و بدان عابده سلطه
تربیت آن طفل تعیین نمود تمدتی متکفل حفظ و حراست او گشت آن نصرانیه را خادمی بود که نجابت آدمی پرداخت
روزی نظرش بر رخسار خورشید ضیای او افتاد و گرفتار حسن او گشت و بیقرار جمال او شد هر چند سعی نمود که عنان را
کشیده و از فرس شوق و خواهش سرکشی نموده از چنگ اختیار او بدر برده و تاره شوقش مشتعل گردیده
آتش شوق او را باضطراب آورده بنیاد و خواهش نموده اظهار عشق و علاقه خود کرده طریق لجاج و الحاحش گرفته
بانواع حیله و فریبها مشغول گشته در حصن حصین عفتش نتوانست رخنه نمود عاقبت کمر عداوت آن بیچاره بسته
در پی ازار و قتل او افتاد و گفت اگر مرادم بر نیاوری ترا بلایی افترا گرفتار گردانم و دو من یک را بوش
معصیت آلوده بر زنم و بهلکه قلت اندازم آن عابده صالحه گفت هر چه خواهی کن الحکم لله الواحد القهار آن خادم
نابکار چون دید جمیل بر سر آن طفل یکی آمده گلوی او را فشرده چنانکه روح پاکش از بدن مفارقت نمود صبح که تیغ
خورشید از نیام کشید آن نابکار بطرف آمده گفت آن زن یک طفل کاتب شب بقتل آورد و چون
نصرانیه این خبر موحش را استماع نمود آتش در نهادش فتاد و آن عابده را نزد خود خواند گفت چه تقصیری از من
صادر گشته که مستوجب آن شده بودم که فرزندم را بقتل آوری این همه مهمانی نمودم در دار عزت و حرمت ترا
بوجود آوردم گردانیدم جزای عاقبت این بود آن عابده گفت حاش و کلا که این عمل از من صادر شده باشد
و من مرتکب قتل این طفل بیگناه گردیده ام مرا چه عداوت با این طفل بی چنین معصیتی شوم اگر زمانه متوجه شوی
از حقیقت احوال بر تو فاش و روشن سازم آن عابده قصه علاقه خادم را بتفصیل نقل نمود چون نصرانیه آن وقوعه را
شنید رایحه صدق بمشامش رسید گفت بودن تو در این مقام مناسب حال تو نمی دانم مصلحت در بودی
از منزل خویش روانه ساخت گفت اگر خدا بسلامت برسید حق سبحانه تعالی ترا خیر دهد و اگر

مرکب

سر نگشته بجزای عمل خواهی رسید آن عابده شب از دیر انصراف بیرون آمده تا صبح پایان بیابان پیمود
و روز دیگر در آب دیده خونابه از جاده طریق روز رسانیده تا بقریه وارد گردید دید شخصی را بدار رفع مصلوب
ساخته اند جمعی بر حول او گرد آمده و تاسف بحالش دارند و بنا نظره او می پردازند اما هنوز رشتهٔ حیاتش
اجل نگسسته او را اندک رمقی باقی مانده از قصه او سؤال کرد بسبب چیست که این شخص را مصلوب و بدار
عقوبت زده اند گفتند که شخصی از او بیست درهم طلب دارد و او را مطالبه مینماید او از عجز میگوید که تا حق آن
شخص را ادا نماید حاکم مستوره چون این شنید رقت در قلب او متلاطم آمده درهم در دلش نفوذ نموده بیست
درهم را او عطیه نمود که ادای دین خود نماید و از این الم برآید و از دار مصلوب وارهد آن شخص طلب خود را
گرفته از خود خلاص گردید زمانی مدهوش گردید چون او را افاقه شده او را دعا و ثنای بیحد نمود گفت خدایم
کی باسابقه چنین عطیه کند و باعث سبب حیات شخصی گردد و ثنا باشد این هدیه محض رضای خدا
از د چون لطفی چنین دید در دل خود عقد بست که در خدمت او حقه و بکمربست کاری وی پردازم بسبب
که از مخافات و حمایتش برآیم چند روزی در خدمت آن عابده بسر میبرد تا بکنار دریای الوندیت رسیده
دهی تجار غیر مدار بر کردن کشتی جمع گشته برقیه سفر دریا مشغول شده اند هم عزیمه عابده را گفت زمانی در گوشه بیابانی
تأمل نزد این جماعت روم و سرانجام رزق درد کم آن عابده در گوشه نزد او بعبادت مشغول گردید
و آن دین فروش بازای حق ناشناس نزد اهل کشتی آمده و استفسار احوال ایشان کرد بر او ظاهر گشت که ایشان
به بهیه سفر دریا مشغولند و جواهر و هدایا داشته بجهة کشتی در آورده اند آن شخص مصلوب وقت طامعه اش
بر حرکت آمده بخاطرش رسید که آن زن بیچاره را باین جماعت بفروخت نزد ایشان آمده گفت جنس
خطیر و متاعی گرانمایه دارم که در میزان اعتبار بر ابتیعه و جواهر کشتی شما راجح است اگر شما را قدری
جواهر و طلا هست که وفا کند بقیمت جنس کرم است من او را بشما بفروشم ایشان گفتند چیست متاع که از آن بسیار
تو گفت جاریه ایست در حسن و لطافت در زمان خود ممتاز و در صنایع و بدایع هنرمندیست بی مثال در فضل
و کمال یگانه دوران و در صلاح و عبادت و رای و تدبیر نادره زمان گفتند او را اگر در حضور ما در آوری
بجان خریداریم آن شخص مصلوب بایشان گفت میفروشم بشرط اگر از پیش خود نگرد و از اهل بصیرت
از این جماعت بنظر خوبه اری در آن ملاحظه نماید غیر از آن کش او را تصرف نمایم شما او را در تحت تصرف
خود در آرید آن جمع قبول نمودند شخصی را که از اهل بصیرت و معرفت جواهر بازار حسن بود و جواهر نظرش
بمحک تجربه زده تمام عیار بیرون آمده نزد آن جاریه بیچاره فرستادند چون آن عابده بسرعه نظر آن شخص

گردید نور نظرش از آفتاب تابنده حسن او خیره ماند و در کمال حسنش حیران گردید و دل و نظر دل از دست بداد و برگشت
از دو عقلش راه پیرای ستره مفتون جمال او گشت آن فرستاده نقد دل از دست داده برگشت و بهمراهان خود پیوست
گفت اگر کسی نقد جان در دست دارد و بسودای آن دلبر تواند شتافت و الا طمع از سودا ببرید و باید دانست
زیرا که او را به نقد جان باید خرید الغرض گوهر را طلبیده آن سرو چو پا را زر آزاد که را به هزار دینار بیع خود
در آورده قیمت او را تسلیم او نمودند و او را همرای نموده بدر رفت جماعتی از اهل کشتی نزد آن زن آمده گفتند ترا
باید باتفاق ما بکشتی آمد زیرا که جاریه ما گشتی گفت من ولدی کیست جاریه چیست مرا مولا نیست سوای خالق عالم که رب
و پروردگار من است و شما کسی دیگر نیست گفتند ترا باید اطاعت ما کرد و بجز از کشتی آمدن چاره نیست و الا بقهر و جبر
خواهی آمد آن عابده صالحه لابد بطوق بندگی گردن نهاده طریق تسلیم نموده راه اطاعت پیش گرفته باتفاق ایشان
بکشتی آمده گفتن لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم خوانان بکشتی قدم نهاد چون از جماعت ان عابده را
دیدند آتش حسد در میان ایشان ملتهب گردیده و بحر ستم زنده متلاطم آمده نایره محاصمه و تنازع گردید و رشک انتقا
سلطنت چنان دید که آن در مکنون را در مخزن جواهر جا دهد آن در یتیم را در میان جواهر گذارده و دیگران
دیده بان کشتی نمایند و بنا قطه های کشتی جواهر بسپارند و اهل کار و جماعت دیگر تا در کشتی ملاحظه مقام سازند
تا بولایت مقصود رسند غیر از آن قرعه باسم هر کس زنند تا گر انجمن مساعدت نماید و طالع یاری
کند و این سعادت عظمی فایض گردد باین رای و صلاح متفق شدند آن یگانه که هر صلاح را در صدف کشتی جای
دادند و از کجات در کشتی دیگر نشستند لنگر از کشتی برداشتند مرکب کشتی را با تازیانه امواج از جای برانگیخته
روانه گردیدند چند روزی بسبب باد مراد قطع مسافت نمودند در دریا مرافقت مینمودند ناگاه بادی تند با دو مخالف
پرده را سفینه بلند دست بنمود زیر و بم در آورده کشتی تجار را بیکبار موج اضطراب انداخته باد تگ
زمانه بسبب صد مرشکن درهم شکست در شور بند کشتی رخنه افتاد و از امواج متلاطم حصن و حصار قلعه سفینه را
بباد فنا داده درهم و با فرو ریخته گردید و اهل کشتی غرق دریای خونخوار گشتند و مجمع قضا سفینه دیگر را از غرقاب
هلاک نجات داده بساحل جزیره جمع رسانید و کشتی آن مسعوده بیچاره با جواهر و هدایا بمدد یاری و موافق
بجزیره رسیدند در غایت سرسبزی و شادابی که انواع میوه های رسیده و چشمهای آب که نمونه از عین الحیوان
در او جاری گشته و چشمهای خرم با بدنی که گشته و در طراوت بر او تلخی نسیم بهشت و در سبزه ها یادگار جنت
سرای عالم قدس بود رسیده و آن زن عاقبت مسعود از کشتی بیرون آمده در آن منزل خوش و خرم مسکن ساخت و از آن
میوه ها تناول نمودی و از آن چشمها آب نوشیدی و بعبادت حق مشغول بودی و همی آنکه بنبی آن عصر رسید که

پادشاه این مملکت را اعلام نمائی که باتفاق لشکر و رعایا و وزیر و دستان بعد از آن جزیره حاضر کردند که جمعی در آن
مسکن دارند و مرا اکثیر است که بنده من است و آن عابده است از بنده کان من باید اقرار کنیان که
از شما عبادت العمرها در گذشته نزد او نمایید و بجهت عذر عفو کنید که آن عابده معصومه بدعا دشتا آمرزش
خلایق را طلب نماید و من بسبب دعای او شما را رحم کنیان بیشتر از او و هم عفو بر جریده اعمال شما انکشم چون این پیام
الهی را بپادشاه رسانید آن ملک با اهل مناصب و قاضی آن ولایت و رعایا متوجه آن جزیره شدند بشرف ملاقات
آن عابده رسیدند و اهل آن ولایت از دیدن ملک بجزیره بسبب حکم الهی در تعجب بودند تا آنکه ملک نزد آن عابده
آمده و او در پرده حجاب نشسته گفت تقصیری از من ها در گذشته آن بود که قاضی این ولایت روزی آمده گفت
زوجه برادرم زنا داده و اهی برا و مطلع گشته غیر از حبس [illegible] او را رجم باید نمودن برجم آن زن
از غیرت [illegible] حکم رجمش کردم خوف آن دارم که کاری کرده باشم که خلاف حکم خدا باشد و ظلم
در حق او بجا آورده باشم پس استغفار کردم و التماس طلب مغفرت مرا از جناب الهی نما گفت ببخشی غفر الله لک
بعد از آن شخص دیگر آنگاه که او شوهرش بود زوجه خود را شناخت گفت تقصیری از من بظهور رسیده است
که مرا زن صالحه بود که کمال صلاح آراسته من او را تنها گذاشتم و بسفر رفتم با آنکه آن سفر مرا ضروری نبود و مرد
خواهش سفر بود و آن نیز از [illegible] بود خوف آن دارم که بسبب غربت و تنگی معاش بزنا افتاده باشد چنانچه برادرم
مرا مطلع ساخته و من بسبب رجم او گشته باشم پس متوقع آنم که طلب مغفرت از حق عز و علا نمایید و آمرزش مرا
از او خواهی گفت زنها [illegible] باش غفر الله لک بعد از آن قاضی حاضر نزد او رفته گفت برادری داشتم او را
زنی مستوره صالحه بود و او بسفر رفته روزی من بخانه او رفتم بحسن و جمال او فریفته گشتم او را تکلیف زنا نمودم
و بزنای او چون سعی من فایده ننمود باظهار گفتم که آن زن فاجره شده او را متهم بعشق ساختم که او را رجم
باید کرد سلطان بقول من اعتماد نموده او را رجم نمود پس استدعای آن دارم طلب مغفرت از ذنب خود نمایید
که از تقصیر من در گذرد و توبه مرا قبول کند گفت ببخش غفر الله لک بعد از آن نصرانی حاضر گشته گفت عابده که تاجر
من آمده بعبادت پروردگار مشغول بود خادمی بود مرا از گنهکاریم بسر میبرد تهمت بر آن عابده زد که طفل
بقتل آورده من از شب او را از خانه بیرون کردم خوف آن دارم که درنده یا سبعی او را هلاک کرده باشد
و من سبب هلاک او شده و متردد است که از رحم حق تعالی طلب آمرزش من کنی که از تقصیرم در گذرد گفت
ساکت شو نزد من غفر الله لک بعد از آن خادم آمد و قصه خود بازگفت چنانچه آن که مغفرت مرا از ذنب خود
طلب نماید که من تهمت برا و گفته ام و باعث هلاک او گشته ام گفت هلبی غفر الله لک بعد از آن شخص مصلوب نزد او

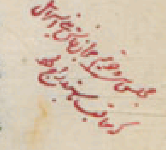
آمده گفت روزی مرا بر دار زده بودند نزدیک آن شد که طایر روحم از بدن پرواز نماید که زن صالحه
حاضر شده بیست درهم قرض من بود ادا نمود من بازاء عوض و خوبی او آن بیچاره را بتجار جواهر فروختم و از دریا
به بندگی انداختم خواهم که آمرزش من از غفار حقیقی طلب کنی که از تقصیرم گذرد گفت غفر الله لک او را نیز
نزد آن صالحه عابده متوجه زوج خود شده گفت من زن توام و از این جماعت آنچه شنیدی قصه و حکایت
من بود که بر من واقع شد عوض الهی برای آن بود که این قصه بر شما ظاهر سازد که اعتماد بر عمل زنان نمانند
و خوف الهی بر دل کسی باقی نیست بعد از آن متوجه شوهر خود شده گفت دیگر مرا احتیاج بمردم نیست و
از تزویج خود گذشتم التماس دارم که مرا بحال خود گذاری که با عبادت حق تعالی روزگار گذرانم و از آنچه
از جواهر و اموال [illegible] از زرگشتی بردار و قطع زن شوهر داری کن و مرا در این جزیره گذار که بعبادت باشم
تا وقت در رسد و مرا تحقق گشت که من از نزدیکان مردم چه بلا رسیده کنون هم من بعد در میان این
قوم بحقیقت عمر گذرانم آن زوج باین معنی راضی گشته آن عابده را در آن جزیره گذاشت و از جواهر
و املاک آنچه مقدور و ممکن بود بشهر حمل و نقل نمود و مردم بولایت بازگشتند و از آن روز خوف الهی
در دل ایشان جا نموده تا در حیات بودند حرص و شوق در عبادت ایشان بسبب آن قصه حاصل گردید
اگر مردم آن ولایت بعبادت گذرانیدند پس نظر کن بمضمون فیض مشحون این حکایت زیرا که برکت صلاح
و عفت در سلوک طریق تقوی و خشیت کار بجایی رسید که خالق سموات و ارضین در حق او به پیغمبری
زمان وحی نمود و پادشاه کشوری را با اهل مملکت با دراک خدمتش امر فرمود و چنین خود [illegible] دیده
حضرا در پیش او بر خاک مذلت بود و رضای خود را قرین رضای او فرموده تأمل کن بگو تا عصمت
و صفات حمیده او که بسبب چنین کرامت گردید یا خلاص از رجم و دیگر رفع تهمت خادم و آزادی
از نجاست سکار و حق تعالی او را بسبب عصمت و اخلاص درگاه حق این کرامت را با لطف خود
گردید که آمرزش ایشان شود و قصه و حکایت او باعث عبادت جمعی شود و وسیله خوف و خشیت طایفه
گردد پس هرگاه زن عابده از بنی اسرائیل باین مقدار قرب و منزلت بسبب صفات حسنه یابد پس قدر و منزلت
زن عابده صالحه از امت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم که دنیا و ما فیها بسبب وجود پر جود او خلق شده
چه مقدار خواهد بود پس طایفه عصمت را انحصار خود کنند تا از آتش دوزخ خلاص شوید و مستحق جنت
شوید این حکایت ارشاد راه است با که تهمت سبب خجالت و رسوایی کاذب و خلاص متهم آن کذب و افترا
میگردد

مجلس سیوم

روی ثقة الاسلام فی الکافی عن احمد بن محمد عن علی بن الحکم عن عبد الله بن جندب

هستند خالف و چون که بودند

عن سفیان بن السمط قال قال ابو عبد الله علیه السلام ان الله تعالی اذا اراد بعبد خیرا فاذنب ذنبا اتبعه بنقمة ویذکره الاستغفار
ویتمادی بها وهو قول الله تعالی عز وجل سنستدرجهم من حیث لا یعلمون بالنعم عند المعاصی باسناد مذکور از حضرت فضل
خلافت و منبع علم امامت ابا عبد الله علیه السلام مرویست که بنده هرگاه که خدا خواهد که از اهل صلاح و عبادت و اهل
باشد نجات و سعادت و حق تعالی داند که عبادت او خوش بهره نیست و رغبت او بیشتر است از عبادت او به
دنیا پس اگر گناهی از او صادر گردد تابع میسازد او را بمشقتی و بلایی و مهمی میسازد او را بگناهی که از او صادر شده
و بخاطر او می‌اندازد استغفار و طلب توبه را تا اگر بیامرزد او را و هرگاه آن بنده از جمله اهل فسق و فجور باشد
و اهل ضلالت و شقاوت و حق تعالی داند فسق او را تابع میسازد او را بنعمتی و او را از خوان جود و احسان بهره میسازد
آن نعمت را بجهت میرسد که فراموش میکند شکر نعمت پروردگار خود را و در گمراهی و ضلالت میماند و قول کریم
در کلام من حیث لا یعلمون باین معنی اشاره است زیرا که استدراج بنده باتصال نعمت شده و ایشان
اشتغال بمعاصی و ارزند و غافلند از عاقبت حال خود ای عزیز استدراج الهی نهایت صعوبت بهر حال
کسی که حق تعالی در حق او عمل استدراج کند که عاقبت بجزای عمل خود میرسد و بسیاری هستند که بسبب کثرت
نعمت مغرور بدنیا میشوند و مخفی میشود بر ایشان قبح معصیت که از آن ممنوع میباشند زیرا که نعمت [illegible]
و مکر ایشان را غافل ساخته از احوال مبدا و معاد و پرده بر افعال قبیح ایشان کشیده شده
که ایشان مطلع و محجوب از اعمال خود نیستند پس ایشان گرفتار خواهند گردید دفعةً و فجاةً بغتةً با عظم و هیبت
او را نمیدانند و اکثر اهل دنیا بر اطلاع اسباب فسق معصیت که اهل فسق را دوست داده ایشان او را با اعمال ایشان
تحصیل میکنند و بسبب خوش آمد ایشان در محل خود سعی میکنند بنحوی که خوف و خشیت الهی از دل ایشان برطرف
میگردد و بجرأت و جسارت بر معصیت میکنند که اگر ایشان را خوفی حاصل میشد هر آینه فکر و خیال عذاب خدا میکردند
و سبب بازگشت ایشان میشد چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام میفرمایند که اگر کسی را انعام کند خدای تعالی
بر منتی عمیق و سزاوار است که خائف باشد پس اگر خوف الهی داشته باشد ایمن خواهد بود از فتنه و بعدهای
دنیا رجوع و بازگشت خواهد کرد بجناب ایزد و در انفاق مال و سعی در عبادت و کارهای خیر خواهد نمود و اگر
معصیت گرفتار باشد بسببی که مذکور شد خوف زایل و برطرف میشود و اعمال قبیحه در نظرش حسن میگردد و نعمتهای
الهی را فراموش میکند و حق سبحانه او را چند روزی مهلت میدهد و عاقبت او را بعذاب مبتلا میکند که خود واقف
باو نیست چنانچه از ائمه علیهم السلام باین مضمون وارد است و بشرح است باین حدیث مجلس دویم نقل است که در زمان
بنی اسرائیل در عهد نبوت موسی بن عمران مردی بود که ایام عمر بمعصیت و نافرمانی بسر برده و بانواع فسق و فجور



مرتکب

مرتکب گشته و ترک نماز و روزه و دیگر از واجبات نموده تا چهل سال عمر را بلهو گذرانده از مبدا و معاد غافل گشته
و عقوبات آخرت و عذاب الهی را فراموش نموده بود پس در عهد پیری بفکر بازگشت و توبه و انابه افتاده مناجات بدرگاه
رب العزة نموده که چهل سال است با تو عصیان ورزیده ام و راه گناه پیموده ام و در این مدت هیچ از انتقام
و غضب از تو ندیدم و تو مرا معاقب نساختی و مرا نگذاشتی و اکنون که پشیمان شده ام بسبب چه حکمت تو بر چه حجت
بحضرت موسی وحی رسید که بفلان بنده ما بگو که ترا معاقب ساخته پروردگار عالم فرموده بقطع نماز و روزه
و زکوة و ترک صدقه و حرص بر جمع مال و طول امل و نسیان از اهوال روز قیامت و اهمال در اوقات و تضییع
فوات ای عزیز بینا باشد این نحو استدراج و منتهای حرمان است بر تو لطف شده و تو از شکر این الطاف کثیره
اهمال نمودی و فراموش کردی و خبر از افعال قبیحه خود نداری فردا ترا معذب خواهد ساخت و جزای خود خواهی
دید وای بر حال کسی که باستدراج الهی مستدرج گردد و داخل نشود با اینها حدیث دویم روی ثقة الاسلام
فی الکافی عن محمد بن یحیی عن احمد بن محمد عن ابن محبوب عن عبد الله بن سنان عن ابی حمزة عن ابی جعفر علیه السلام قال ان فی کتاب
قریة عذاب و فیها سبعة من المؤمنین باسناد مذکور از مولی علوم و خلافت و پرتو از شجره امامت امام
معصوم امام محمد باقر علیه السلام مرویست که میفرماید که عذاب الهی که در آن هفت کس از مؤمنین باشد زیرا که حفظ
و انتظام مهام دنیا بصلاح و عبادت است که رضا و خشنودی حق بسبب آن حاصل میگردد پس اگر در ده‌ای عبادت
حق تعالی شایع گردد بسبب رحمت و لطف الهی میشود و اگر فسق و فجور در میان خلایق رواج یابد موجب سخط و غضب
پروردگار میگردد چنانچه حکایت اصحاب لوط باین شاهد است نقل است که لوط بن هاران پسر تارخ بن ناحور
بود که برادرزاده ابراهیم خلیل بود آن پیغمبر پنج شهر بود و اعظم آن شهرها سدوم بود و حضرت لوط آنجا نزول نموده
و خلق را دعوت مینمود از گفتن الحق قدرت ایشان صاحب باغ و بستان بسیار بودند حضرت حق تعالی
لطف و کرامت خود انواع فواکه و اقسام میوها بایشان عنایت نموده و غریبان از اطراف و جوانب آمده
و طلب فواکه از ایشان مینمودند از این جهت ایشان در زحمت بودند ابلیس ملعون بصورت پیر مردی نزد ایشان آمده
گفت اگر خواهید از دست غربا خلاص شوید ایشان برسید بایشان لواطه کنید و طریق لواطه را بایشان تعلیم نمود
القوم از آن لذت یافتند و این عمل شایع بود بحیثی که تمام آن قوم باین عمل مشغول گردیدند و در روایتی دیگر آمده
که شیطان بصورت مردی آمد شب در خانه لوطیان گردید و شب بشب میسپارید و گریست میزبان گفت
چرا گریه میکنی گفت بستر راحت فراغ بال نمی‌یابم گفت مراد چیست گفت هر شب در سینه او میخوابم و او در بستر خود میان مرا
تنها در بیخ و نمیخوابد گرفته هرگاه صاحب خانه چون از زنش دور تر بود او را در سینه خود خوابانید آن لعین

و او را در آن شب ورشید نمود تا او را رفع ساخت که با او مباحثت کند که اگر دیگر دیدن نزدیکی با وی نمود چون لوط
تمام از لواطه دیدن شب بهر شب با او لواطه میکرد تا صبح شد این حکایت بالتمام نقل کرد بطوری این معنی مشهور
و معروف گردید نزد ایشان که امری بود که مرتکب این فعل قبیح گردد و مردان ایشان بعمل لواطه افتادند و زنان
ایشان بعمل سحق گرفتار گردیدند حضرت لوط از آن قریه بیرون رفت پس عرش عظیم و آسمانها بدرگاه رب العزه
نالیدند حضرت جبرئیل را فرستاد که شهر لوط را خراب نماید وقت صبح بود که حضرت جبرئیل پر خود را
در زیر شهر ساده کرده برداشت تا بجایی که اهل آسمان و فرشتگان عوعو و آواز سگهای ایشان می‌شنیدند
بعد از آن شهرها را سرنگون کرد اعوذ بالله من غضب القهار ای عزیزان در صلاح و عبادت کوشید و زهد و تقوی را
ملکه خود نمایید سبب شود که سبب رحمت الهی شود و دفع غضب الهی نماید زیرا که عبادت در آن بقعه
که اهل صلاح و ایمان باشند باعث رفع غضب بران اهل میشود خوش سعادتمندی که عبادت و بندگی او موجب
قرب الهی شود و سبب وجود آن خلایق از عذاب و غضب الهی در امان باشند چنانچه شمه‌ای از آن بیان میشود
نقل است از حضرت موسی بن عمران که آنحضرت فرمودند که روزی داخل قریه از قرای بنی اسرائیل شدم دیدم
که اهل آن قریه که سالها فسق و فجور و غرور را بنوازش در آورده اند و همه کاری پس پس بازار معصیت رواج
یافته متاع زنا و لواطه و قمار رنگ برنگ رباط چیده و مشتریان گمراهان از هر طرف قطره زنان دیگر کردان
در طلب میدویدند و متاع گرانبهای معصیت رایگان میخریدند و از جنس عبادت و معرفت در آن دربین خار و خاشاک
سرسبز گردیده و از کسادی بازار معرفت اوراق عبادت و صومعه‌ها ساده گشته و صوت نغمه الهیه در آن دیار
گوش هیچ آفریده نخورده جایست و همه گوش از نغمه فسق گشته و تمامی خلایق خراب و شراب معصیت گردیده
چون حضرت موسی حال القریه را چنان دید بیرون آن قریه نزول نمود و داخل آن بقعه گردید فریاد و داد فریاد
دعا فرمود که یا رب الملک تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک یعنی خداوندا بدرستی که میدانی آنچه در ذات منست
و من نمیدانم حقیقت ذات ترا احوال ایشان از بارگاه احدیت و سوال میکنم معصیت و گناه کاری ایشان
و ذره عمل ایشان که دارد آیا برضای تست یا غضبی است بریشان ندای الهی رسید که ای موسی سخط بر ایشان
نازل میکردم مگر وجود دو شخص که درین قریه توطن دارند و این دو کس از بندگان مقرب اند یکی را نام
عبدالواحد و دیگری عبدالصمد که این دو کس در نهایت صلاح و کمال سعادتند لحظه از ذکر و یاد من غافل نیستند
و من نیز در ذکر ایشانم که اگر این دو شخص درین قریه سکنی نداشتند لحظه خراب و سرنگون میساختم چنانچه ولایت
لوط را سرنگون گردانیدم حضرت با خود شرط نمود که ملاقات این دو شخص نماید بعد از آن حضرت موسی علیه السلام

[illegible]

داخل قریه شد بتفحص حال ایشان برآمده بملاقات عبدالواحد رسید آداب تحیت بجا آورد و گفت که امشب
مهمان خوان احسان تو خواهم بود عبدالواحد حضرت موسی را شناخته نهایت اکرام و نوازش نموده رفت و محبت به نیاز پیش
نمود باتفاق یکدیگر بمنزل آمدند و طرح صحبت انداختند و بستر لطف گسترانیدند حضرت موسی منزل او را دید فرشهای
گسترده و سراپرده‌های زرنگار زده و ... بسته غلامان چهار و خدمتکاران با عدد و جاها در خدمت مشغول بودند
چون زمانی چار بود و سگان آن قریه از هر جانب ... در عالم ... آمده هر کدام بعیش مشغول شدند و عبدالواحد در همراهی
و تفحص ... کلام خود در کار حضرت موسی خوب ... منظور کرده ... زمانی از دنیا و حق غافل نبود و بکثرت ...
از ذکر و شکر غافل زمانی نبود چون انجام مهمات خود فارغ گردید با حضرت موسی ... بگلستان ... ارم
از گلستان بهشت ... عجایب ... گردیده جنات ... از لطافتش بهشت ... دنیا فرزندی
در چهار گوشش جنات تجری من تحتها الانهار در چهارسوی آن ... و در صحنش ...
جواهر ... و انواع ... در بر ... بر آب ... در ... بلبلان خوش الحان ...
شاخ ... در مقام ... و بساط صحبت ... و عبادت و بندگی ... وقت خود ...
لذیذ ... و ... که شیره ... بر ... نزدیکی ...
... بر خوان ... تناول آن ... قیام نمودی ...
در عبادت و بندگی گذرانیدی صبح صادق چون ... افق ... برگشت نماز صبح را ادا نموده
بتعقیبات مشغول شد ... از حضرت موسی عبدالواحد را وداع نموده از منزل او بیرون رفت ...
... منزل عبدالصمد ... آورده ... در منزل ... یافت ...
... آداب تحیت ... بر خوان احسان تو ... عبدالصمد با اتفاق حضرت موسی
بمنزل آمدند منزل او دید که جز ... ویران ... ویران ... از منزل
اهل دنیا ... و ... دنیا ...
... منزل خرابه ... چون شب ... از روجه خود ...
طلب نمود آن زن ... دو قرص نان جو با کوزه آب و قیچی نمک بر خوان حاضر نموده تناول نمودند و شکر
آب ... و عبادت و شکر مشغول گردیدند ... تا صبح صادق ...
... گردید از سجده ... فارغ گردید حضرت موسی آن عابد را وداع نموده روی ... بمنزل خود ...
و حضرت موسی در ... آن ... و آن دیگر ... و کثرت ثروت ... بنده ...

مطلع شدم بر قدرت و جلال و عظمت تو آگاه گردیدم از امر و نفاذ و پیروی حکم تو که مخلوق نافهمند از ادراک
معرفت و صنعت تو و حیرانم در حال این دو عابد سران را سر خاطر کردان وحی الهی رسید که ای موسی خلایق
مخلوق من اند و عباد [illegible] گردانیدم به قدرت کامله خود چنین مفطور و مخلوق کرده ام ایشان را بعضی در طرف غنا
اینجا نگه داشته ام که اگر غنا باو رسد سرکشی و غلو از عبادت خواهد نمود اگر در غنای او نقصی رخ نماید علم شکوه را
برافرازد و اگر بر فقرا و غنای روی دهد سر از عبادت و انقیاد پیچیده صدای طبل کفر از افلاک رساند پس ای ربکم ترا
[illegible] داند او مصلحت تو از تو بهتر داند حضرت موسی تا همیشه شکر گذاری بر زمین می سود و حمد الهی بجای می آورد
این حکایت اشارت است باینکه عبادت و بندگی از روی یقین و اخلاص سبب رحمت و برکات خلایق میگردد و [illegible]
رفع عذاب و غضب الهی از بندگان عاصی میشود حدیث پنجم روی ثقة الاسلام فی الکافی عن محمد بن یحیی عن احمد بن
محمد عن علی بن النعمان عن اسحق بن عمار قال سمعت اباعبدالله یقول قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا معشر
من اسلم بلسانه ولم یخلص الایمان الی قلبه لا تذموا المسلمین ولا تتبعوا عوراتهم فانه من تتبع عوراتهم تتبع الله
عورته ومن تتبع الله عورته یفضحه ولو فی بیته [illegible] مذکور از یوسف مصر خلافت و موسی طور امامت اباعبدالله علیه السلام مرویست
که گفت شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود مذمت مکنید مسلمانان را ای جماعتی که تنها مسلمانید
بزبان و خالص نیست بحسب ایمان زیرا که قلب شما شائبه دارد از چیزی که مانع ایمان است اول شما نزول
دارید که صفا و خلوص نیست پس ایمان شما استقرار نخواهد داشت و شما مومن خالص نیستید پس قلب خود را که بر [illegible]
افکار امور ناشایسته آلوده ساخته اند مصفا سازید و ازاله شک و ریب در مراتب توحید نمایید و اقرار
یقینی و لسانی [illegible] الهی نمایید و اخلاق حسنه را ملکه خود کنید تا شما را موصوف ایمان گویند و بعد از آن
نهی فرمودند از پیروی عورات مسلمانان با وعید در دنیا و مبالغه در سوء عاقبت(?) آن یعنی که کسی که در پی عورات
ایشان باشند بفضیحت و رسوایی حق تعالی در پی عورات او خواهد بود و کسی که حق سبحانه و تعالی را پیروی
عورت او باشد او را رسوا میسازد اگرچه در میان خانه او باشد ای عزیزان در رسوایی و فضیحت دنیا و آخرت
اندیشه نمایید که در پی عورات مسلمانان جویا و عیب آن مباشید که باعث رسوایی و فضیحت شما خواهد شد
و اگر تهمت بغیر خواهید کرد خود بآن گرفتار گشت کما تدین تدان یعنی آن عمل که بغیر روا دارید جزای آن عمل
خواهد رسید چنانچه نقل است که در عهد حضرت داود نبی علی نبینا و علیه السلام مردی بر سر زنی تهمت زنا گوید
و آن عاجزه بجبر و اکراه نزد [illegible] آن زن با الهام ملهم غیبی او را گفت که هر وقت که تو زنا کنی من
[illegible] مردی نیز پیش عیال تو مرد و آن مرد چون این سخن بشنید دل صحبت خویش گواهی بر صدق قول او داد

و عقوبت تمام گناه آمده چنانچه از آن گفته دیده مردی با اهل او در تنها مشغول است او را کشته [illegible]
با وجود صادق داشت و دل تحقیقی دید پس نمود که این مرد بگو کما تدین تدان یعنی این بلا بتو رسید مکافات
آن بلاء موسی است که از تو بغیر رسیده هر که با اهل کسان شد فسق جو اهل خود را دان که تا دیت [illegible] مطابق این حرف
این حکایت شیخ است که نقد دل را بقمار عشق مستور باخته و در کوی آن محبت نشین چار رسته صفت چهار گشته به تهی
بهوای وصل آن دلبر با سته پیک خیال خود را بر سر دیوار سرای دلکش بیند چون خواست که از دیوار بزیر آید [illegible]
ناموس گشت زرد عقل صحت پس گر چنان دلش گرفته از سر دیوار فرود کشیده نسیم لطف هدایت باو در زنده دم
و پشیمان گشته بخانه خود آمد دیده شخصی نیز بر دیوار وی برآمده خواست در صفت بیرون رهرو فریاد
برآورد از همین جا برگرد که من نیز از همین جا برگشتم اگر کسی از این [illegible] دل از اندیشه خطا [illegible]
معصیت باز گردد و گر چنان هوس را از چنگ وسوسه شیطان کشیده دارد از اندیشه روز جزا یک دارد از
مکافات عمل در دنیا پروا دارد پس ای عزیز مقتضیات طبع را خط بیزاری ده و به تحریک امثال این [illegible]
دست بر روی خود کشیده ساز تا باران رسوایی بر سرت [illegible] و داغ فضیحت بر [illegible] تقریر این حدیث
بود نظم مجلس سی و چهارم نقل است از حضرت داود که در میان بنی اسرائیل مردی بود بصفات و کمال
آراسته و بطاعات و فضایل پیراسته در فقر ضرب المثل در کرم بنای جود عالم از او [illegible]
عمرش بر دوش کشیده و فقرای دوران کمترین پایه قصر او رسیده دست از نعمت دنیا شسته و به نعیم آخرت
پیوسته منزلها داشت از دل عاشق و دیده موران تنگ تر و حوصله داشت از فضای [illegible]
[illegible] اتفاق روزی مهمانی بسر منزل او نزول نمود هر گونه [illegible] از طعام و شربه آنچه داشت در خوان احسان
حاضر نمود مهمان [illegible] و خدمت کاری آنچه مناسب و مقدور بود و حق صحبت بجا آورد [illegible]
که برخورد از باد در عمر با [illegible] مهمان با خوان [illegible] و از کهنه حصیری حصار
بیرون خود در ساخت از کهنه بوریایی فرش منزل پرداخت چون پاسی از شب گذشت آن مهمان بی مروت را
[illegible] شهوتش مشتاق شد و آتش خواهش زبانه کشید ملبس لباس ابلیس پر تلبیس گردیده [illegible] وسوسه زنا پوشیده
و چشم از نعیم فقر دوخته و قصد آن نمود که حصار حصیر را رخنه نموده [illegible] در تحت تصرف آورده و قادر [illegible]
[illegible]
[illegible] صادق دمیدن آغاز کرد و مؤذن [illegible] ندای حی علی خیر العمل [illegible]
مردمان [illegible] نظر آوردند که بر ناصیه او نقش شده که هذا جزاء کل غدار [illegible]

[illegible]

و الدليل من ذلك الا حديث المكيث يعني هركه عذر وري كند درحق كسي كه با او احسان كند جزاي او مسخ صورت است

در سوانتاً نيز و حق عذر او مكيند اين حال را اگر كسي كه در هيل او خطا يي واقع شده باشد اي برادر نيكو سيرت و در حقيقت

حال بچهوزر در خانه و دوستان محروم گشتي دست و دل ديده را كه بايد داشت تا علم روايه يد است نه جهل و بي جزاي

مروت به بنده اين حكايت ناظر است در صواخذه كسي كه تابع و پيروي هواي نفس خود باشد و بازا خوب

دمي در حق برادر مؤمن بجا آوريد تا گريه بل جزاء الاحسان الا الاحسان را مصداق باشيد **حديث پنجم** روي

عن محمد بن قيس قال سمعت ابا جعفر عليه السلام ان ملكين هبطا من السماء فالتقيا في الهوي فقال احدهما لصاحبه

فيما هبطت قال بعثني الله عز و جل الى بحر ايل احشر سمكة الى جبار من الجبابرة اشتهى عليه سمكة في ذلك البحر فامرني ان احشر

الى الصياد سمك البحر حتى ياخذه الملك ليبلغ الله عز و جل غاية منيته في كفره قال الاخر فيما بعثت قال

بعثني الله عز و جل في اعجب من الذي بعثك فيه بعثني الى عبده المؤمن الصائم القائم المعروف دعاؤه وصومه

في السماء لاكفي قدره التي صنعها لافطاره ليبلغ الله المؤمن الغاية في اختبار ايمانه نقل است از محمد بن قيس

كه گفت از ترجمه كتاب امامت و فرست مجموعه عنوف حضرت امام جعفر عليه السلام شنيدم كه آنحضرت فرمود

كه دو ملك از ملائكه سموات عالم ارضين بحكم ملك جليل نازل شده در ميان آسمان و زمين با يكديگر ملاقات نمودند

پس يكي از ايشان ديگري را سؤال نمود كه بچه مطلب نازل گشتي و بچه مقصد طي سموات نمودي گفت حضرت لم يزل

ولا يزال مرا برانگيخت و فرستاده به دريايي ايل كه ماهيان آن دريا جمع نمايم از جهت پادشاه جباري كافري از جبابره

كه خواهش و ميل نموده آن دريا نموده پس من با مر حق ميروم كه ماهيان آن دريا را در دام صياد جمع آورم تا ايشان را

صيد نموده با و رسانند و نماند خواهش خود با و فرستاده شده تا اگر رسانيده باشد حق عز و علا او را در غايت آرزو

و خواهش او در كفر او و اتمام حجت با او شود اين ملك ديگري را سؤال نمود كه تو به چه امر نازل و مبعوث گشتي گفت مرا

فرستاده رب جليل امري كه عجيب تر و غريب تر از امري كه ترا فرستاده و برانگيخته مرا نازل ساخته به بنده مؤمن

كه موصوف بصفت صوم و صلوة است و معروف در عبادت و مستجاب در سموات كه ديگي در بار دارد كه چيزي از جهت

افطار خود طبخ نمايد ميروم تا بحكم ملك علام ديگ او را نگون سازم و مانع شوم از طبخ افطار او تا اگر رسانيده باشد

حق عليم و حكيم آن مؤمن را بغايت امتحان ايمان او العزيز هر كه قادر و ذو الجلال هر چيز را لباس وجود

و حليه حيات زينت داده از آسمان و زمين و آنچه در آنهاست از انس و جن و حيوان و غير آن از جواهر و اعراض

بيناي شكر بنا بر مصلحت و جميع مخلوقات الهي دليل است بر ذات احديت و بر مائيت او و صفات

و عظمت و كبرياي او و هر است با وصاف كامله او كه بخيال در نيايد و ثبت ذاتي او علم و قدرت يعني جميع مصنوعات را

از عالم عدم بوجود آورده و بيرون هستي آشكار نموده و چون تمامت آيات الهي غير متناهي است احصاء و تعداد ممكن نيست

لهذا بعضي را بعنوان اجمال در حيز تحرير و مكان تقرير درمي آورد تا تنبيه و آگاهي باشد كافه خلايق را و مجال تفكر

و تفصيل احوال باقي نماند پس كسي كه تفكر در اين آيات و علامات بفكر دقيق صحيح نمايد بر او ظاهر و هويدا

ميگردد كه بجز از خالق عالم كه كلام عزيز الله خالق السموات والارض شاهد است روشن تر از آفتاب

مظهر از كسي ديگر صادر در اين عالم با اين كثرت غرايب و عجايب محال و ممتنع است و از جمله عجايب مصنوعات خلقت

خلقت حضرت انسان است كه او را عالم كبير گفته اند كه آن را از نطفه در غايت كثافت خلق شده چنانكه در كلام عزيز

حضرت كريم در چند مقام ذكر فرموده كه الم يك نطفة من مني يمنى ثم كان علقة فخلق فسوى و جاي ديگر

ذكر فرموده الم نخلقكم من ماء مهين فجعلناه في قرار مكين الى قدر معلوم باز كلام حق اعلام است

بآن كه اولم ير الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصيم مبين و نيز فرموده است كه انا

خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتليه فجعلناه سميعا بصيرا و از مرتبه نطفه بودن او را ترقي

داده بصورت علقه بر او فايض گردانيد بعد از آن زينت مضغه بر او فزوده بعد از آن لباس علقه و استحكام بدن او

با وضع آيه فرمود چنانچه آيه كريمه ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين ثم جعلناه نطفة في قرار

مكين ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام

لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقين با وضع است و گفته در ياد و ذكر آيه نطفه است

الهم عز اسمه كه چون انسان را ضعيف است خلقي كه از نفس خود غافل ميگردد تا پيروتا مل در خود نمي نمايد پس گردانيده

فرموده كه از انفس و انديشه نفس خود باشند و غافل از خود نگردند و معرفت ذات خود را حاصل كنند و از آن مقام

با ثبات خالق خود پي برند تا مصداق كلام معجز نظام من عرف نفسه فقد عرف ربه گرديده باشند

پس زمانه بهوش باش و از روي بصيرت تامل نما و خود را از وسوسه نفس اماره ستر است از دو روي تفكر را نرم

و آهسته در ميان خود خوض عار داري تا توان به مقصد رسي العزيز تامل كن و انديشه كن كه قادر ذو الجلال حقيقي

از قطره آب تحتي كه اگر سمي بر او گذرد و بهوا پي باد رود هر آينه بحكمت متعفن و بد بوي شود كه او را بجز او

از دم منتشر شوند چگونه او را صلب پدر از راه دو نرم بيرون آورده و در مقام مخصوص جمع آورده و از راه مجهود

مجاري دم عروق خنه و چگونه جمع كرده است ميان مرد و زن و الفت و محبتي و خواهش دل ايشان زياده بسبب آن سلسله

شهوت بايشان مستحكم كرده و تا با هم جمع شده اتفاق شهوتين شود و هر دو در رحم در يك وقت با هم جمع آيند

و چگونه قادر لم يزل و تا بمشيمه لطف فرموده و حصه او كرده است كه نطفه در صدف و لا دهن را بازدارد كه آن قطره

نخ نماید و او را چون پرورش و محافظت نماید تا وقت معلوم تأمل کن که چگونه او را مخصوص ساخته و خون حیض را
از عروق جمع نموده در رحم که غذای او شود و از آن دم سیراب گردد و در منفع نماید تا نمو کند و بزرگ گردد
و چگونه آن آب سفید را منی رنگ ساخته و مرتبه مضغه لون رسانیده بعد از آن سر گریبان تفکر آر که چگونه غذا را منقسم
ساخته و هر جزوی را گردانیده بعضی را به هیئت عظیم ساخته و بعضی را اعصاب لحم گردانیده بعضی را عروق ساخته
و بعضی را اعصاب ساخته و بعضی را اوتار ساخته چگونه سر و دست و پا در آن مفصل رحم با تمام رسانیده و منافذ را
چشم و گوش و دماغ و دهن و سایر منافذ را در آن رحم ایجاد نموده و گشاده ساخته و در زاویه فکر درآ که چگونه دست و
پا را کشیده و اصابع و انامل و حرکات او را در آن مقرر فرموده و چگونه اعضا و جثه از قلب که محل حیات است او
معده و کبد و رحم و مثانه … کل واحد از اینها را شکل مخصوص بمقتضای حکمت در آن تشکیل خلق نموده و چگونه
ترکیب داده چشم را هفت طبقه و از برای هفت طبقه مکان معهود و هیئت مخصوص … و لطف فرمود بعد از آن نظر کن
که چگونه استخوان را صلب و مستحکم ساخته و ستون عمارت بدن گردانیده هر کدام بمقدار مختلف و اشکال
مختلف بعضی صغیر و بعضی کبیر پاره طویل و برخی قصیر و بعضی مستدیر و بعضی مستقیم و بعضی مجوف و بعضی مصمت
و برخی دقیق و باریک و بعضی عریض در مقام خود نصب فرموده چون انسان محتاج بحرکت کل اعضا نیست
و بعضی می‌شود از یک استخوان واحد خلق او ممکن نیست لهذا استخوان بسیار مختلف متصل و اوتار مربوط ساخته
و یکدیگر متصل نموده و اطراف استخوانها برگ و پا بمقتضای حکمت بالغه مستحکم گردانیده و نیک نظر کن که چگونه
استخوانهای سر را ترتیب داده که عدد آن پنجاه و پنج عظم مختلفه الاشکال والصور تألیف آن نموده باد …
و سربات او را بهم پیوند نموده مقدم و بعضی مؤخر که از آنجمله شش پارچه مخصوص محدب ساخته که فوق راس است
و مابقی را در مقام خود در سر و دندان قرار داده و مستحکم ساخته در بحر فکر تأمل کن که چگونه کاسه سر را با برگردن
ساخته برگ و پا مستعد و بعضی مجوف بعضی مستدیر مربوط نموده و چگونه استخوانهای پشت بعظم سینه و کتف و عظم
دستها با عظم ظهر و ران و ساقین و اصابع دست و پا با یکدیگر متصل ساخته و بمفصلات حرکات این استخوانها
مقرر فرموده و بعضی را بعضی … و منفذ در بدن بجهت حرکت اعضا بقدرت بالغه خود ایجاد فرموده و اعصاب
و پرده‌های مختلف الاشکال در مقام خود احداث نموده و عروق و شریانات آورده هر کدام از محل خاص
جدا ساخته و ثبت گردانیده و در بدن انسان محل اثبات شان مقرر نموده و بقصد و شصت حرکت در او … نگاه
نموده و بقصد و شصت سکون در بدن انسان خلق نموده که اگر مقام سکون و حرکت بجا آید این نوع را حیات ممکن
نخواهد بود و اعظم شأن نه … شان و صیدل و کسر … که فحول عقلا در آن خلقت متحیرند زیرا که از نوع مخلوقات چنین

صفتی بر نماید اگر بتفصیل هر جزو جزو اعضا بپردازیم نه عمر وفا کند و نه دفتر زیاده لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی پس مجملی را ذکر کردیم تا اگر صاحب بصیرت نظر کند و نفس خود
بپردازد و بر او کاشف آید که ملکه آسمان و زمین و انس و جن اگر جمع گردند از عهده صفت عضوی از آن نتوانند
بیرون آمد پس چگونه جمادی که مصنوع صانع دیگر است که او را نه علم و اراده و نه قدرتیست که اثری را ترتیب
شود که لطف سر کون سار گردون او تقدیر است و بانهدام کشتن آن قادر چگونه لایق پرستش است و سزاوار
از خداوندی ربی جاهل و دیوانه از عقل بری پس اگر کسی در مدت پنجاه سال یا شصت سال التفکر در نقش صفت نماید
و با غوای شیطان گرفتار شده و زمانی از رهائی بجوید با رنیاید و معبود خود را نشناسد با این کثرت علامات
آسمان و زمین و حرکات و عجایب عالم ارض هر چشم بصیرت مثل عنکبوتی کشیده ساخته باشد نی را پرستش
نماید پس جزای چنین دولت که عذاب الیم ابدی تا مصداق قول عزیز جزاء وفاقا بوده باشد خوش
سعادت کسانی که معرفت حق را حاصل نموده اند و دائما در وصال و ذات حق متفکر بوده لحظه از یاد و ذکر خالق
خود فارغ نگشته اند بمصاحبت ایام و جنبش روزگار و امتحان حق صبر نموده و بفقر و قناعت روزگار گذرانیده
تا استحقاق لقای الهی گردیده اند تمام الحدیث **مجلس بیست و پنجم است** نقل است که حضرت موسی بن عمران روزی بکوه
طور برآمدی و خطاب شنودی سینه را بنور حضور منور گردانیدی و نسیم روح فزایش کام و ارواحش شگفته گشتی و بیابانی …
چمن مدعا را طراوت افزودی در شاهی سیر پر کمال و شیخی عابد که فرجادت از رخ ریش … و ضیا و …
از جبهه اش ساطع در بند گاه و عبادت استوار و در صلاح پایدار ملاقات یکدیگر رسیده طریق ادب را پیشه نموده
سلام و تحیت از طرفین بظهور رسانیدند آنگاه که مرتبه نبوت بود بر حضرت موسی هویدا و ظاهر گشت و شیخ عابد را
طلب نموده و در دل مطلبی گفت ای عابد چه حاجت از خدای خواهی تا از جناب مقدس الهی در خواست کنم
در این روز که پرتو نور مقدست طور سینا را روشنی افزوده بحاجت بپردازم و انجح مقصودت نمایم آنگاه
شیخ عابد لب مدعا در طلب گشوده عرض مقصد نمود که شصت سال است که از قرص جوی سیر نگشتم و اتش جمع را
گرد شیری فروش نه دم بفقر و قناعت بسر بردم و التجا بجز از جناب احدیت و تقدس بمخلوق نبردم و در مدت
عمر گز قه پاره در شدت گرما و سرما کهنه اندم و کهنه‌های شکر را در جبهه پژمرده ساختم روزگار چون چشم مور بر من
تنگ گشته منظور … و عوض انجیب لکم در خواه از معبود من است حالا که از ذلت فقر برآیم و ترفیه حال بعبادت
برآیم حضرت موسی با قاضی الحاجات مطلب شیخ را بیان نمود که خداوندا تو عالمی بمطلبی که این عابد است آنگاه خطاب
چو حاجت بر بیان است خطاب عزت رسید که ما دوست داریم که دعای او را بسبب ان خود فقر کی حضرت موسی

عرض کرد که ای شیخ بزبان عجز و انکسار میگوید که مدت العمر بجز از بندگی و عبودیت طریقی نه پیموده ام و از دنیا کار
بغیر از فقر چیزی ندیده و خته ام بقناعت حیات بسر برده ام و صبر در الم و بمقام رضا بوده ام خطاب حق رسید
که ما شاهدیم بر صدق و راستی تو و آگاهیم بر مدعا و مقصد تو دنیا را بر تو تنگ گردانیدیم و ترا محروم از لذت
و نعمت آن ساختیم سببش و وقتیست که در دست خود داریم چنین خواهیم اگر اراده داری که بعطیه قیمت ترا سرافراز گردانم
یا بعطیه کثیر ترا سرفراز نمایم شیخ عابد گفت اگر تو از عطایای خود لطف فرمایی علاقه احتیاج از من گسسته خواهد گشت
و به نعیم ابدی خواهم رسید که نعمت کثیر تو ارزانی فرمودیم آن عابد از نوید رحمتهای شکر چنین بجا آورد و خوشحال
بود و راه منزل خود نمود حضرت موسی از طور نزول نمود و از عقب شیخ روان بود ناگاه شیری دید با هیبت تمام
متوجه عابد شد و در چنگال خون خوار آن مرد مومن را هلاک گردانید حضرت موسی ازین واقعه غمناک گردید
متوجه طور شده مناجات نمود که یا رب این چه مصلحت [illegible] بود و این چه لطف بود که عابد بیچاره مستحق این گردید
که شهید گردید خطاب مستطاب رسید که یا موسی آن عابد طلب عطیه کثیره نموده و اگر بعطای قلیل راضی میگشت
هر آینه دنیا و ما فیها ارزانی میداشتم زیرا که عطای کثیر در دنیا مستحق نمیگردد مگر در آخرت پس عطیه
نمودیم او را بهشت و قصری از بهشت که بنای آن از طلا و نقره خام مرتب ساخته و درختان میوه دار از قد و قامت او
و جویهای آب حیات بجنات تجری من تحتها الانهار در او و فراوان و حوران کامثال اللؤلؤ المکنون در قصر [illegible]
میان و غلمان آفتاب مثال در آن قصر [illegible] از هر سو [illegible]
بر سر آن عابد فرش شده ندا رسید که یا موسی اگر خواهش دیدن عابد داری نظر بسوی آسمان کن که [illegible]
عابد را بر فراز مسند عزت ملاحظه نمای آن حضرت چون رخ بفلک [illegible] عابد را نظر آورد که در جنت
در قصری نشسته و حوریان و غلمان در گرد او و چون [illegible] پیوسته بمصدوقه لطیف [illegible] ولدان مخلدون
شریفه ان المتقین فی جنات و عیون گشته فرود آن خطاب بحضرت موسی رسید که بساحل دریا سیر نماید و از عجایب
و عجوبات دریا ملاحظه فرماید حضرت [illegible] ساحل گشته [illegible] خود ساخت شیخی را دید که
بر جانب [illegible] دیگر [illegible] بسرعت تمام رسید از جیب [illegible] بیرون نمود [illegible]
[illegible] در طرف مشرق [illegible] نموده [illegible] استعانت [illegible] در خواست
دام عظیمی که با خود داشت بدریا انداخت حضرت موسی دید که دام او پر از ماهی گردید آن دام را [illegible]
آورده صید خود را در طرف [illegible] خود جای داد و رو بجانب [illegible] آورده سجده [illegible] گفت الهی
انت رزقنی [illegible] دیگر بار دام خود را در دریا افگند [illegible] آن دام [illegible]

و نصف خود در آورد و دیگری خود را بصید آورده گفت مرا رزق دادی تو تا بین عطا کن که عدل خود را
بر شتر بندم حضرت موسی دید شخصی از جیب رسید [illegible] اتفاق [illegible] عدل بر شتر بار نمود و آن [illegible] بصیرت رفیق بود
خود را ندید چشم ظاهرش نابینا گردیده سجده [illegible] نموده و شکر خدا بجا آورد و بمنزل خود روانه شد حضرت
موسی دلتنگ بر آن سنگ نشسته در مقام حیرت بود که چه مصلحت حقیقی گشته که این شخص [illegible]
و خواهش خود رسیده [illegible] بسته [illegible] سر در کرده در تأمل بود دید پیری [illegible] با قدی خمیده
و چوبی [illegible] بساحل بحر رسیده [illegible] از کمر باز کرد [illegible] توکل را مستعد ساخت
و بمشغول گردید و بعد از آن دو رکعت نماز بجهت حاجت خود گذارد و بعد از آن گفت اللهم انک تعلم انا
[illegible] لم یجد [illegible] ایام و لم [illegible] اللهم ارزقنی من فضلک [illegible]
[illegible] خدا [illegible] تو که من و زن و فرزندان [illegible] روز [illegible] افطار کنیم
[illegible] از حق خود [illegible] رزق ده [illegible] چیزی که بآن افطار کنیم
بعد از آن دام خود را بدریا انداخت حضرت موسی شنید که ای ملائکه دریا محافظت نمایید ماهیان دریا را
که نزدیک دام او نروند [illegible] دام او خالی برآید پس [illegible] الهی [illegible] ماهیان را [illegible]
دور کنند [illegible] دید که دام خالی بیرون آمد تا سه مرتبه دام را بدریا افگند و چیزی نگرفت [illegible]
[illegible] روانه شد [illegible] حضرت موسی در غایت تعجب آمده گفت الهی [illegible]
برگزیده [illegible] رسید [illegible] برگزیده در دنیا غیر محرومی چیزی ندید [illegible] رسید که ای موسی در عقب آن
مرد مومن روان شو حضرت موسی از پی [illegible] قریه رسید دید شیری با هیبت تمام [illegible]
[illegible] آن مرد مومن رسیده [illegible] وجودش منهدم گردانید [illegible]
واقعه حضرت موسی غمناک [illegible] بر حال او [illegible] قدم [illegible] تا به [illegible]
عابد را یافت [illegible] و دام [illegible] شیر را [illegible] این حال [illegible]
[illegible] زن و فرزندان او [illegible] در آن منزل [illegible] روانه گردید
[illegible] در حال [illegible] در حیرت [illegible] مصلحت آن [illegible] حضرت موسی را [illegible]
گشته تا [illegible] در واقعه دید که آن مرد مومن [illegible] در قصری از قصرهای بهشت نشسته که از طلا و نقره
ساخته با فرح و سرور با زن و فرزندان [illegible] حوران بهشت [illegible]
آن [illegible] شبستان جنت را طواف میکردند [illegible] آفتاب جهان [illegible]

حضرت حق عز و علا فرمود که حفظه دوزخ را امر فرمود که پرده حجاب را بر دارید و قعر دوزخ را بحضرت موسی بنمایید
آن حضرت را چون نظر باهل دوزخ افتاد آن چنان دید که آتش از دهنش فرو میرود و از دبرش بیرون
می آید و بعضی دیدند که از آتش بر او پوشیده اند و گویا نه هر پوستی سیر گشته و ساله راه است و میان آن پوستها
پر از عقرب و مار است و نیش ایشان بشاخ خرما است که در وقت گزیدن اهل دوزخ را از آن فریاد
الامان در می آید و در زمانی که شعله غضب الهی شدت می یابد و ناله و افغان او بلند میگردد بنحوی که جهنم
بتزلزل می افتد تا انکه از اضطراب و غوغای آن بیت پرست آن حضرت از خواب بیدار گردید
و جناب حضرت الهی ندا فرمودند که یا موسی ای نعیم اعظم نعیم الدنیا ام نعیم الآخرة و ای هوان اعظم
هوان الدنیا ام هوان الآخرة فقال موسی الهی استغفرک و اتوب الیک این حکایت اشاره باینست
که صلاح و تقوی و ایمان سبب دخول جنت است و کفر و ضلالت موجب خلود در نار است حدیث نهم روی



عن ابراهیم فی قوله عز و جل واضرب لهم مثلا اصحاب القریة اذ جاءها المرسلون اذ
ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون قال
ابی عن الحسن المحبوب عن مالک بن عطیه عن ابی حمزة الثمالی عن ابی جعفر علیه السلام قال سألته عن تفسیر هذه
الآیة فقال بعث الله عز و جل رجلین الی اهل مدینة انطاکیة فجاءهم بما لا یعرفون فغلظوا علیهما
فاخذوهما و حبسوهما فی بیت الاصنام فبعث الثالث فدخل المدینة فقالوا ارشدونی
الی باب الملک قال فلما وقف علی الباب قال انا رجل کنت اتعبد فی فلاة من الارض
و قد احببت ان اعبد اله الملک فابلغوا کلامه الملک فقال ادخلوه الی بیت الآلهة
فادخلوه فمکث سنة مع صاحبیه فقال لهما بهذا ننقل قوما من دین الی دین بالخرق
افلا رفقتما ثم قال لهما لا تقرا بمعرفتی ثم ادخل علی الملک فقال له الملک بلغنی انک
کنت تعبد الهی فلم ازل و انت اخی فسلنی حاجتک فقال ما لی حاجة ایها الملک
اتیانی ببطلان دینی و یدعوان الی اله سماوی فقال للملک فمناظرة جمیلة فان یکن
الحق لهما اتبعناهما و ان یکن الحق لنا دخلا فی دیننا و کان لهما ما لنا و علیهما ما علینا
قال فبعث الملک الیهما فلما دخلا قال لهما صاحبهما ما الذی جئتما به قالا جئنا ندعوه
الی عبادة الله الذی خلق السموات و الارض و یخلق فی الارحام ما یشاء و یصور
کیف یشاء و انبت الاشجار و الثمار و انزل المطر من السماء قال فقال لهما الحکماء الهکما هذا الذی

تدعوان الیه و الی عبادته ان جئنا باعمی یقدر ان یرده صحیحا قالا ان سألناه ان یفعل
فعل ان شاء قال ایها الملک علی باعمی لم یبصر شیئا قط فاتی به فقال لهما ادعوا
الهکما ان یرد بصر هذا فقاما و صلیا رکعتین فاذا عیناه مفتوحتان و هو ینظر الی السماء
فقال ایها الملک علی باعمی آخر فاتی به قال فسجد سجدة ثم رفع راسه فاذا الاعمی بصیر فقال ایها
الملک حجة بحجة علی بمقعد فاتی به فقال لهما مثل ذلک فصلیا و دعوا الله فاذا المقعد
قد اطلقت رجلاه و قام یمشی فقال ایها الملک علی بمقعد آخر فاتی به فصنع به کما صنع
اول مرة فانطلق المقعد فقال ایها الملک قد اتیا بحجتین و اتینا بمثلهما لکن بقی شیء
واحد فان هما فعلاه دخلت معهما فی دینهما فقال ایها الملک و انا ایضا معک ثم قال
لهما قد بقیت هذه الخصلة الواحدة قد مات ابن الملک فادعوا الهکما ان یحییه قال
فخرا ساجدین و اطالا السجود ثم رفعا راسیهما و قالا للملک ابعث الی قبر ابنک تجده قد قام
من قبره ان شاء الله تعالی قال فخرج الناس ینظرون فوجدوه قد خرج من قبره ینفض
راسه من التراب قال فاتی به الی الملک فعرف انه ابنه فقال له ما حالک یا بنی قال
کنت میتا فرأیت رجلین بین یدی ربی الساعة ساجدین یسألانه ان یحیینی فاحیانی
قال یا بنی تعرفهما اذا رایتهما قال نعم قال فاخرج الناس جملة الی الصحراء فکان یمر علیه رجل
رجل فیقول له ابوه انظر فیقول لا ثم مروا علیه باحدهما بعد جمع کثیر فقال هذا احدهما
و اشار الیه بیده ثم مروا ایضا بقوم کثیرین حتی رای صاحبه الآخر فقال النبی
صاحب الرجلین اما انا فقد آمنت بالهکما و علمت ان ما جئتما به هو الحق فقال الملک و انا
ایضا و امن اهل مملکته کلهم و حاصل این حدیث مذکور از زبان دلبستان خوشوقت و تازه نهال آتش است
حضرت امام معصوم ابی جعفر علیه السلام مرویست که حضرت جل شانه دو نبی از انبیای بنی اسرائیل را بحکم وحی الهی
بالهام غیبی مبعوث ساخت که متوجه مدینه انطاکیه شوند و اهل انطاکیه را که در بادیه کفر فرو رفته دعوت نمایند و
از دین باطل براه حق خوانند و بصراط مستقیم و بدین وحدت توحید دلالت نمایند پس آن دو نبی بفرموده حق
جل و علا داخل مدینه انطاکیه گردیدند و اما آن قوم متصل از سبب دعوت آمدن ایشان مطلع و مخبر گشتند و معلوم
انطاکیه شد که ایشان را چه غرض است در دعوت اما ایشان مدتی سعی نمودند و راهی بیاری گاه ملک انطاکیه نیافتند
هر روزه در صحرا بعبادت حق مشغول بودند تا روزی که بسبب اتفاق ملک انطاکیه با ایشان رسید در جهاد ایشان

دریافت از دین وملت ایشان استفسار نمود آن دو نبی اظهار دین وملت خود نمودند وراه مواعظ ونصایح با ملک
پیمودند آن پادشاه بت پرست را ترغیب بر پرستیدن حق نمودند پادشاه را خشم وغضب مستولی گشته حکم کرد که
ایشان را حبس نمود وامر فرمود ایشان را در بیت الاصنام محبوس سازند چون آن دو نبی به بند حبس آن پادشاه
درآمدند حضرت عزت شانه نبی دیگر شمعون صفا را مبعوث ساخت که با انطاکیه داخل گشته آن ملک را هدایت نموده بدین حق
درآورده چون آن نبی داخل آن ولایت گردید از اهل آن ولایت سراغ ایشان پادشاه را پرسید چون به منزل آن رهبر
شده در آن مقام توقف نمود با مصاحب ملک انطاکیه تقریر فرمود که من مدتی در بیابان عبادت میکردم حال
خواهش آن دارم که عبادت ملک را کنم خاصان ملک مقصد آن نبی عرض نمودند ملک امر نمود که او را موافق
اراده وخواهش بصنم خانه راه نمایند در آن مقام مسکن سازند پس او را به بیت الاصنام جا دادند وبه پرستش
پرداختند تا مدت یک سال آن نبی با آن دو کس دیگر بعبادت مشغول بود آن نبی مصاحبان خود گفت که بهدایت
این قوم آمده اید که ایشان را از دین باطل بدین حق دلالت کنید وخرق مذهب ایشان نمائید آیا شما
اظهار مطلب نموده اید در ترویج مقصد خود با ایشان گفته اید بعد از آن گفت شما اقرار معرفت وشناختن من نزدیک
ملک ننمائید واز آن معبد متوجه منزل ملک گردید بعد از آن که او را با ملک ملاقات واقع شد پادشاه گفت
بمن رسیده که تو بعبادت مشغول بوده پس برادری در دین با من اگر ترا حاجتی هست از من درخواه تا مقصد ترا برآورم
وبانجاح مطلوبت پردازم این نبی گفت که مرا بعبادت مطلبی وخواهشی ندارم که در حصول آن کوشم اما در صنم خانه
دو مرد را یافتم که در حبس وبند ایشان از چه جهت ملک گفت این دو شخص آمده اند بابطال دین ما وتخریب ملت ما
میخواندند ما را بعبادت اله آسمان وزمین جهت محبوس گردیدند آن نبی گفت این مناظره ایست جید ونیکو طلب
حجت از ایشان باید نمود واگر حجتی ظاهر نمایند که حق با ایشان باشد تابع مذهب این دو کس میشویم واگر حجت
ایشان را باطل ساختیم ایشان بدین ما داخل شوند واله ما را پرستش نمایند ونفع وضرری که رنج نمایند با ما شریک
باشند ملک انطاکیه قول آن نبی نموده کس بطلب ایشان فرستاده از صنم خانه ایشان را بیرون آورده داخل
مجلس ساختند آن نبی از ایشان سؤال نمود که شما بچه مطلب وغرض داخل این ولایت شده اید آن دو کس گفتند
آمده ایم که این قوم که در بادیه ضلالت وگمراهی مانده اند ایشان را دعوت بحق کنیم وایشان را بخوانیم بعبادت خدای
که مستجمع جمیع صفات وکمال است خالق آسمان وزمین است وخالق ما وشما وحاکم است از نزد ما ده بهر کیفیت
که خواهد ایجاد نماید وبهر صورتی که اراده نماید مصور سازد وقادر است بر انبات گیاهها ودر رویانیدن اشجار
در صحاری وظاهر ساختن میوهها وثمرها ونزول قطرات باران بحکم نافذ اوست وزمام اختیار عالم بدست

واز این قدرت اوست پس اگر خدائی کسی را رسیده باشد از کوری ودلتنگی وغیر آن تا در بشفاعت وصحت
اوست آن دو مقدس گفتند که اگر از حضرت حق مسئلت نمائیم در شفای مرضا هر آینه اجابت خواهد فرمود
اگر خواهد آن نبی بملک انطاکیه گفت کوری پیش جمیع خبر بطلب ملک نماید بعد از حضور آن پس نبی با آن دو
دو برگزیده گفت که بخوانید خدای خود را ودعا نمائید تا او را بینا سازد پس بعد از آن دو کس بدو رکعت نماز قیام نمودند
وبعد دعا کردند آن اعمی از واهب الصور طلب نمودند حق سبحانه وتعالی تفضل کرم خود چشم نابینا را بلباس نور نظر فراز
گردانید آن اعمی چون چشم خود را روشن یافت اول نظر بر آسمان انداخت آن نبی بملک گفت کوری دیگر را
حاضر سازند که آن نیز بر کالش در کار خانه نظر داشته ودعا بیش از مقام خود رفته دو دیده از نگریستن بسته
باشد چون آن کور موصوف را حاضر مجلس ملک نمودند حضرت معصوم میفرماید که دو فرستاده خاص همه الهیه
بجهه چشم او را بینا ساختند وبقدرت الهی آن اعمی بصیر گردید بعد از آن نبی گفت حجتی از ایشان خواهیم که صحت شود
بر مقعدی یعنی شخصی که زمین گیر شده در حین ادعای حرکت گردیده ومدتها از حرکت باز مانده واگر او را صحیح سازند
حجت توانند شد ملک طلبید او را ما موری که سر خانه معتقدی نمود که مدتها از حرکت محروم مانده ودر گوشه جز برده
چون او را حاضر ساختند آن نبی خطاب بآن دو مقرب درگاه الهی نمود که بخوانید اله خود را تا این مقعد را صحیح
سازد پس ایشان قیام بدو رکعت نماز نمودند وصحت او را از جناب اقدس درخواستند تیر دعای ایشان بهدف
از کمان خانه قصد بر نخواسته بود که بهدف اجابت رسیده زمین گیر برخاست حرکت گردید وبدستگی
تازه با دو کرامت شد ع الوریکرت آمده از مقام خود برخاسته نبشی در حرکت آمد آن نبی بملک گفت مقعدی
دیگر حاضر سازند تا از صحت او مقام حجت شود بامر ملک پیر زمینگیری حاضر ساختند وچون قدمهایش حرکت گردید
حرکت الهمراکامی بر طریق نور دیده پس ایشان نیز سجده صحت او را از درگاه بی نیاز طلب نمودند بعون
کارگری قدمهای آن صحیح گشته از مقام خود حرکت پس آن ملک را گفت که حجت کرد ایشان اثبات بتینه
وحجت نمودند اما یک حجت دیگر باقی مانده واگر او را بجا آورند وموافق خواهش وبارادت ما عمل نمودند من
داخل دین ایشان شده وملت ایشان عمل نمایم پس آن نبی گفت که بمن رسیده که ملک را پسری در عین شباب
فوت شده وبجز از آن فرزندی ندارد اگر چنانچه این دو کس از اله خود درخواهند که زنده او را دریابیم وداخل
بشویم دین ایشان را ملک گفت شرط نمودم که اگر احیای فرزندم شود من نیز با تو در دین ایشان درآیم آن نبی
ایشان را گفت یک خصلت دیگر مقدر است که ملک را فرزندی در عنفوان جوانی فوت شده اگر بدعای شما زنده گردد
ودعوت شما باجابت رسد من بدین شما درآیم حضرت معصوم فرمودند که آن دو نبی بسجده آمده زمانی طویل

طویل در آن سجده بودند بعد از فراغ از سجده گفتند ما را نزد قبر پسر راه نمائی کنید که خواهید دید که پسر
از قبر بیرون آمده است رفقا حضرت امام فرمودند که تمام اهل قریه انطاکیه ملاحظه کردند بیرون آمدند که احیای
اموات را ملاحظه نمایند ناگاه دیدند که شاهزاده از لحد قبر سر بیرون آورده و باس خاک از رو دکا حضرت امام معجزه
که خبر احیای پسر بملک رسید ملاحظه آن آمده او را شناخت و بالتفات احوالش پرداخت گفت بچه کیفیت احوال بر تو
گذشت و احیای تو چون شد آن پسر گفت من در قبر آسوده بودم دیدم دو کس را که در این ساعت نزد من
حاضر گشتند یکی از این و دیگری از جانب مسجد در آمده سوال احیای من نمودند از رب خود و دعای ایشان باجابت
رسید احیای من شد ملک گفت اگر آن دو کس را ببینی میشناسی گفت بلی امر فرمود که اهل انطاکیه جمع
شده بصحرا بیرون آیند در نظر پسر یک یک گذر نمایند فرموده پادشاه چنین کردند بعد از آنکه جمعی گذشتند ملک به پسر
گفت آیا دیدی آن دو کس را شاهزاده گفت هنوز از نظر نگذشته اند بعد از آن جمعی گذشتند نظر پسر بر یکی
از ایشان افتاد و بملک گفت این شخص یکی از آن دو کس است بعد از آنکه جمعی از نظر گذشتند آن رفیق مصاحب
او را بنظر آورد به پادشاه عرض نمود که این شخص رفیق اوست پس آن نبی ثالث گفت آن دو کس اگاه باشید
که من ایمان آوردم بخدای شما و دانستم که بمقصدی آمده اید حق است و آنکه معبود حقیقی آنست ملک انطاکیه
گفت که من نیز ایمان آوردم بخدای حق از روی صدق و اعتقاد و پیروی دین شما میکنم بتصدیق حق و اهل شهر و نیز دیگر اهل
انطاکیه که شما نیز ایمان آورید بخدای آسمان و زمین پس اهل قریه تماما بشرف ایمان رسیدند بسبب ایمان پادشاه
مملکت خود انجیدیث نامناسب **مجلس سی و ششم** نقل است که در زمان بنی اسرائیل پادشاهی بود کافر و ظالم
بتی را معبود خود ساخته بعبادت آن پرداخته شیطان صفت جمعی را اغوا نموده و بجاده ضلالت انداخته مسلمانان آن اوقات
هر چند چاشنی نصیحت بکامش رسانیدند دون الهمة اش قبول و ادراک آن نکرده ابا و استنکاف نموده و هر قدر
مواعظ گسترانیده بقدم مستقیم آشنا کرده مدت مدید صبر بر آن نموده بنوافقه کردند چاره جز مجادله و محاربه راهی نیافتند بنای
طریق مخالفت و مخاصمت اتفاق نموده جمعی بهم پیوستند لشکری عظیم جمع نمودند با او در مقام مقابله در آمدند
آن نیز جمعی از گمراهان با دیده ضلالت را بهم پیوسته آغاز محاربه نمودند آراسته صفوف از هر دو طرف میمنه و میسره
و قلب سپاه آراسته شده بر یکدیگر حمله آوردند جنگ مغلوبه در میان واقع شده تیغ در یکدیگر گذاشتند از یکدیگر
کشته پشته ها ساختند و گرد و غبار بمرتبه بلند گشته که راه آمد و شد بهامان بسته گردید و چشم سپاهیان در آن رزم
در گرد تیره و خیره گشت چ ز سم ستوران در آن پهن دشت ب زمین شش شد و آسمان گشت هشت عاقبت الامر
لشکر اسلام غالب آمده میمنه و میسره و قلب سپاه و جناح لشکر خصم را بکار گرفته از جای کنده مانند شیر تیز چنگ

بزد جان شکاف و قلعه به گرز گران سر دست کردن آغشته و لشکر را بهم زده متفرق ساختند در آن معرکه پادشاه را
دستگیر کرده نزد سردار لشکر اسلام حاضر ساختند بنا بمصلحت قتلش ندیدند و بنا را بر آن قرار گرفت
که آن قمقمه که از بزرگ میخی از آتش زنند و او را در آن خم جای دهند و سر او را محکم سازند و در زیر آن آتش افروخته
کرد بعذاب تمام سوخته گردد و بعد از آن او را در قمقمه گذاشتند و آتش افروختند چون حرارت آتش باو رسید
بسینه آن در حرکت و اضطراب آمده چاره بجز مواصلت جده و عزی نیافت و از درد آتش سوای استخلاص
سایل و قبل بجوارح و سائل ندید بمصداق الغریق یتشبث بکل حشیش گاه جده و عزی استغاثه نمودی و گاه بمناجات
و اهل آنها پناه و در شفیع خود ساختی استخلاص از آتش نیافت گفت ای من مدتها دست بر سینه گذاشته بودم و کمربسته
بر میان جان بسته بعبادت شما شب و روز میگذرانیدم در اطاعت عصیان شما نورزیدم از این قبیل
با دو ما ملکیت و التماس استخلاص از ایشان میکرد هر چند سعی نمود ارشاد فایده از آن بجز احراق و سوختن
زیاده گردید بر او کاشف و ظاهر آمد که ایشان قابل شفاعت نیستند از ایشان نا امید گشته رجوع بخالق حقیقی
و خالق حقیقی نموده از روی اخلاص و یقین از قمقمه ندا نمود که لا اله الا الله محمد رسول الله و آن قمقمه را صاعقه
بلند نموده در میان قومی انداخت که ایشان تمام کافر بودند و همه بی‌اسلام کیش و مروش ایشان رسیده آن قوم
قمقمه را دیدند از رسن سر او محکم بسته چون سر او را گشودند دیدند که شخصی از آتش غضب الهی سوخته و اندکی از او
گرانی بجهت پرسیدند که کیستی و این حال چیست و سبب تعذیب تو چه بوده قصه خود را با آن قوم باز گفت ایشان چون
قصه را تمام شنیدند عنایت الهی و لطف نامتناهی بر آن قوم پرتو افکن شد نور ایمان در دل ایشان جلوه نمود
بشرف ایمان مشرف گشتند و بعبادت و دین قائل گشتند و کلمه طیبه لا اله الا الله در میان ایشان اشتهار
یافت اسلام در میان آنها قوت تمام بهم رسانید از روی اخلاص و یقین بسبب برکت آن شخص و جمعی دیگر موحد
شد چنانچه حدیث وارد است **حدیث سی و ششم** روی ثقة الاسلام در روضة الکافی عن محمد بن یحیی عن
ابراهیم عن ابیه عن ابن ابی عمیر عن ابی ایوب عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال لما رای ابراهیم علیه السلام
ملکوت السموات والارض التفت فرای جیفة علی ساحل البحر نصفها فی الماء ونصفها فی البر تجئ سباع البحر فتاکل
ما فی الماء ثم ترجع فیشد بعضها علی بعض فیاکل بعضها بعضا وتجئ سباع البر فتاکل منها فیشد بعضها علی بعض فیاکل بعضها
فعند ذلک تعجب ابراهیم مما رای وقال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال کیف تخرج ما تناسل التی اکل بعضها
بعضا قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی یعنی حتی اری هذا کما رایت الاشیاء کلها قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن
الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا فقطعهن واخلطهن کما اختلطت هذه الجیفة فی هذه السباع التی اکل بعضها بعضا فخلط

ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یأتینک سعیا علما ادعهن راجعة وکانت الجبال عشرة بهیاد مذکور از درخشنده
کوکب سپهر خلافت و از فروغ درخشان ستارهٔ مسند امامت حضرت ابا عبدالله علیه السلام مرویست که چون حضرت ابراهیم
متوجه عالم سموات و ارضین بود که اتفاقا بساحل بحر طبریه بود دید که جیفه بر ساحل بحر بسبب مد دریا که از امواج
امواج او را بسمت حرکت در آوردی ماهیان و جانوران دریا روزی خود را از آن التقاط نمودی و هنگام جزر
که آب بازگشتی وحوش و کلابان صحرایی بازگشت نمودی و سباع قدری از آن وظیفه خود را از آن میگرفتند و بعد از آن
مرغان شکاری طعمه خود را از آن بر داشتند حضرت ابراهیم متعجب در آن نظر میکرد با خود میگفت یقین دارم که
حق تعالی قادرست بر زنده نمودن این مرده چه قدرت قادر حقیقی شایسته عجز نبود و آمیخته نشده اما چگونه لحوم متفرقه
این جیفه که باعضای ابدان لحوم ماهیان دریا را چگونه مختلط گشته با یکدیگر جمع آمده و زنده شود پس خطاب
آمد که اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی یعنی اطمینان قلب را خواهم حتی اگر آنچه بگوش شنیده بچشم
ببینم هم چنانکه چیزهای دیگر را دیده سری چیز خطاب عزت رسید که فخذ اربعة من الطیر فصرهن
الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یأتینک سعیا یعنی بگیر چهار عدد از مرغ
که کبوتر و خروس و زاغ و طاوس باشد و قول دیگر بط و خروس و کرکس و طاوس یا بط و زاغ و خروس و طاوس
و بعضی گفته اند بط سبز و زاغ سیاه بود و کبوتر سفید بود و خروس سرخ پس اعضای ایشان را جمع کن لیکن چو
گوشت و استخوان و رگ و پی ایشان را در دست نگاهدار پس این اعضای مختلطه مرغان بر کوه و منع کن و در [illegible]
بگذار بهر کوهی پاره از آن اعضای مخلوط پس بخوان و طلب این مرغان را باسم مخصوص ایشان تا بیایند و شتابنده
بسوی تو و تو را اطمینان حاصل و یقین تو زیاده شود این حدیث را اشاره است مجلس بیست و ششم نقلست در بنی
جمالی که عابدی بود در زمان بنی اسرائیل علم شهرت عبادت برافراشته و سجاده بندگی بر خاک گسترده آوازه
عبودیتش را فلک رسیده در عبودیت ان الله یحب العابدین وصف او و در صلاحیت الا من عباده الصالحین
در شان او دست تسلط شیطان از دامن او کوتاه قطع نموده سر بجیب قناعت فرو برده بر بستر به تهلیل حق در دولت
پرداخته تا روزی یکی از علمای بنی اسرائیل که در آن زمان ممتاز بود جام حیاتش لبریز گشته بدار بقا شتافت اتفاقا
ماهی کثیر بما از آن عابد خاطر گشته بعد از دفن او و جماعت متفرق شده عابد بر در منزل خود که نشست نظرش بر استخوان
میت افتاد و گفت الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا ثم احیانا یعنی حمد خدای را چنان خدایی که حیات داد
ما را بعد از آن میراند و بعد از آن در قیامت زنده خواهد کرد ما را چون مدتی بود شیطان [illegible] هر روز وسوسه در دام
رفت نموده که عابد [illegible] خود نماید میسر نمی بود و مدام او را [illegible] در بدر فرصت یافته نزد او آمد طریق ضلال و

اغاز نمود

اغاز نمود گفت سبحانه حق که ایشان را قوت بتو کرامت فرموده چرا در حجاب غفلت اند و در مستور و پوشیده
و دوری چگونه تواند بود جمعی که خاک و استخوان پوسیده و خاک گردیده لباس حیات در پوشند و آن عابد در تفکر
بود فی الحال بحمد خدای مشغول شد و شیطان ملعون بهانه را وسوسه میبود آن عابد حمد و ذکر حق را سرود و پاره استخوان
در دست داشت و در آن تفکر و تامل مشغول بمنزل خود رسیده آن استخوان پاره را در غدیری که در حوالی منزل
او بود که آب باران در آن جمع گشته انداخت و در حال خانه خود که دید بعد از مدتی از آن غدیر بقدرت الهی
نهالی در کمال سبز گشت بسیار عجب که اغصان و اوراقش درخشنده تر از آفتاب و هر کس از قرار نیز تر از ماهتاب
در عالم صورت انسان و بعضی شجره بوستان مردم که [illegible] از او ترتیب یافتی و درین گیاه از [illegible] نمودی
اهل الولایت در صورت و در پیرایه آن متحیر بودند و در صفا و ضیاء آن متعجب قصه این شجره در جمیع آفاق شهرت
یافته مردم از هر طرف عالم بطواف آن شتافتند و بزیارت و بقصد مطالب می آمدند تا مدت سه سال از زمان
قصه گذشت عابد را دختری بود در نهایت حسن و جمال و در غایت صلاح و سداد که آفتاب جمال مقابله با رخسار
کردی و ماهتاب در پرتو نظر بر او افکندی و در پرده عصمت مستور و در زاویه منزل بعبادت مشغول
و از مدت [illegible] منظره و تماشا جهان نمودی سوای گوشه معبد بدیگری نپرداختی تا خبر حکایت غرابت آن درخت
بسمع او رسید روزی میل دیدن آن درخت کرد اما از خوف الهی و از ترس پدر جسارت بر اظهار آن نمیکرد
تا اگر روزی اظهار میل خود با پدر کردی و در انجاح مقصودش تامل نمود مگر لحظه که رخصت مرا از پدر حاصل کن که
بنظاره این شجره بیرون روم و طلب میل و خواهش خود نمایم هر گاه مردم از هر طرف و جوانب بعزم دیدن
آن شجره بیرون روم از بلاد بعیده آیند چرا نشاید که باعتقاد قطع این نهال دختر بکمرتبه از خانه تماشا بیم
و او را در حوالی خانه خود دریابیم از آنجا که رحم و مروت پدری بود از او قبول نمود گفت وقتی که بعبادت مشغول
باشد قیام نمود دختر عابد با مادر بقصد رویت شجره از خانه بیرون آمدند اتفاقا شبی بود از شبهای ایام
بیض که قرص قمر ماهتاب عالم را بنور خود روشن ساخته شبی روشن تر از روز درخشان چون دختر را نظر بر
شجره افتاد دید برگی از آن شجره گسسته و چشیده و لذت [illegible] تا رسید که شهد و شکر با آن [illegible]
او دختر را در زیر آن درخت بخانه آمدند و در بستر راحت آرمیدند بعد از مدتی از دو ایام حمل ظاهر شده روز بروز
بحمل شکم زیاده گردید و اعضای آن نمودار نمود جز راه صدق و راستی نرفته بود و بمادر گفت عجب قصه و امر
حالی بر خود می بینم جمع و [illegible] در شکم می بینم حق سبحانه و تعالی عالم و بر حال من آگاه است و او شاهد حال است که
مردی ندیدم که از من امری صادر شده باشد هر جا که می نشینم و هر جا که هستم فرزند در شکم من بحرکت آید این قصه

همه در حیرتم و این واقعه عجب درهم مختم و گفت پدر ما مجرب از زمین پیش از انکه غیر مطلع شود و این قضیه را باید در آن
گذاشت و گفت بنای این حکایت را بجای باید نهاد که خدا صلاح و تقوی از آن گذشتی و ارشدی برخ خدا بده و او را
سرا پرده عصمت و عفت مرا دهی و دستی در او دراز نیابد و بستم در میان نهاد و که فرزند مرا از خود جدا کنم آتشم که شی
با صلاح تو بسیر درخت رفتیم به جزای آن عمارت که بآن رسیدیم چنانکه ما را طاعت شرع شریف نه پدری
رای و صلاح خود در آن تو لایت و دوازده قاضی بود و عهده دو ازده سبط و مجلس شرع نبوی از شمع شبستان حکم روشن
روشن و محفل ملت حنیفه رسول از نور اجتهاد ایشان لامع بود هر یکی از آنها در علم قضا یگانه و هر شخصی را رسول کرد
قاضیان بنی اسرائیل را طلب نمود و قصه دختر را پیش ایشان در میان نهاد و در پیش ان هر کدام را رای و صلحی خواستند
دیا جتهاد خود و رای خود حکمی پرداختند که حمل را رقیب مرد نباید چرا که حمل با تنها پیدا شد بدین حکم رجم کردند
و بعضی بقتل فرمودند با جرای حد زنا بتلاوة الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة و دیگری
اما یکی از قاضیان گفت مرا تامل در این مقدمه هست و مرا رای و صلاح دیگر است اگر عهد بران گسیه نزد
گفت در این قصه صبر باید کرد تا حمل نزدیک گردد اگر وضع حمل از راه فرج شد حد شرعی باید کرد و اگر از غیر
این طریق باشد حد ازو ساقط باید بعد از ان قابله را طلب کردند و بکارت دختر را اندازه به تجربه جستند قابله چون ملاحظه
نمود دختر را باکره یافت صاحب حکم را از آن خبر دادند گفت در دختر را امانت از زنان دیگر در خانه
از قاضیان باشند و از آن دختر جدا نشوند تا وقت وضع حمل ایشان بفرمود قاضی چنین کردند تا مدت وضع
حمل نزدیک شد قابله حاضر آمده منتظر که از راه فرج زاید که ناگاه از دهان او گشت و گردید فرزندی چون بدر منیر
از افق دهن طالع شد فرزندی در غایت حسن و صورت دلپذیری تو گفتی چشمه خورشید درخشان بود و ماه منیر
آسمان انسان از زبان این قضیه را القضا ما رسانیدند مردم از این واقعه تعجب افتادند و در قصه فرزند خود را سبع
چو رسانیده از واقعه عجیبی از آن به منظور حکایت عجیب اگر چه ترتیب بود اما قصه تولد فرزند از دهان عجب تر بود
پدر چون فرزند را دید بشاد رحمت او در دلش جای کرد که حال صبر و شکیب از دست رها کرد به پیر محبوب
مردم گشته در هر کس و صورت ممتاز از اطفال دیگران گشته و عابد چون دایم الصوم بود وقت عصر
با او افطار نمود آن طفل در صغر سن بود که آثار بزرگی در رعایت ادب و قاعده آداب او
پدر هر گاه با مردم لهوی صبر کردی تا که فارغ شدی با او طعام و شربت نوش کردی قلعه را چاهی بود که
از کشیده ای آن طفل بر سر چاه آمده ناگاه در چاه فرو شده کوکب طالع پدرش خبر نه فریاد
فریاد و فغان از هر طرف بر خواست تو گویی شد قیامت در جهان برپا است به تعجیل تمام آن طفل را از چاه برآ

اوردند تو گفتی یوسفی از چه بیرون شد و در باهمی همه کیان اتفاق نموده تعزیت گرفتند ان طفل دو سه روز بعد
فوت آن پسر شهرت یافت اما پدر خبر از آن نیافت و در میانه تمام داشت که پدرش را خبر نشود تا را از ان
خبر فاجعه روح از آتش بیرون رود چون عادت عابد چنین بود که با او افطار کردی در این شب در او را در وقت
افطار حاضر کرده عابد گفت کجاست طفل که با من افطار کند و در خوردن تأخیر کرد تا او افطار کند گفت در خانه همسایه
فرود کرد شد طفل تو با او نوا از همه کیان عهده طفل تو و در که امشب تو تنها افطار کرده باشی
و دو پاره نان همسایه بجای او عابد گرفتم یاد کرد که تا او حاضر نشود دست من بطعام دراز نشود چون زن عابد
قصه و عجبه عابد را دید نتوانست لباس عذری دیگر پوشید گفت در خانه خوابیده و با نفرت آرمیده عابد بر دو
خانه رفت با لحنه به پسرزد که یا بنی الصلاح الصلوة پسر از بستر مرگ برخاسته گفت لبیک دست پسر گرفته بر خوان
الحمد نشاند مادر چون فرزند خود را زنده دید نعره برکشید و عابد از آن فریاد زن بهیبت شد فرزند گفت
تعجب مکن از امر حق سبحانه و تعالی یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید عابد گفت که امر چیست و سبب نعره زدن چیست
پسر گفت فردا مطلع خواهید گشت پسر گفت ای پدر فردا در پای شجره منبری ترتیب کن و بنی اسرائیل را از اعمال
واقف خبر کن که اراده دارم خطبه برای ایشان بخوانم و از اسرار پنهانی آیشان را مطلع گردانم چون
صبح از دریچه افق ظاهر شد و آفتاب عالمتاب از پرتو خود عالم را منور ساخت عابد بیرون آمد و طلب بنی اسرائیل
فرستاد و منبری که خواهش داشت در پای درخت ترتیب و مهیا ساخت و بنی اسرائیل فوج فوج آمده در پای
منبر قرار گرفتند پسر از خانه بیرون آمده بمنبر رفت شروع بخطبه نمود خطبه فصیح و بلیغ که مشتمل بر حمد و ثنای
الهی بود ادا فرمود بعد از آن احوال قیامت و حشر و نشر سوال منکر و نکیر بسمع حضار مجلس رسانید و در مجلس سؤال
نکیر و منکر را از احوال روز جزا ترتیب نمود بعد از آن خطاب کرد که ای قوم هر گاه شک آورید و یقین ندانید
که احیای اموات حق است و عجایب قدرت که خدا آنی را نه بینید و بشرف ایمان مشرف نشوید این تماشا را
آنگاه بیکدانند و سبب ایمان تمام شود و دلیل و برهان قاطع است بر احیای اموات خلعت بپوشید و آگاه
شوید که پدر من در وقت عدل فاضل از بنی اسرائیل بجنازه او حاضر شد و نظر بر استخوان پوسیده افتاد و در این
عظم رمیم بود بتعجب و تفکر فتاد و در همه کف خالقی که استخوان خاک شده و ما دست را بلباس اجتماع
پوشیده حیات تازه عنایت نماید الحمد قیل الذی احییها العظام نام انها ما نحییها شیطان مردود
او را بتشکیک انداخت و استخوان پاره که در دست داشت تا بخانه آمده در غدیر انداخت حق سبحانه و تعالی بقدرت
کامله خود این شجره را از آن استخوان خلق و پیدا نمود و ما در من برگی از آن درخت چشید و آبستن شد از آن

اتب فوت گشتم و از کثرت الم بفضای وجود آمدم بعد از آن چاهی در خانه پدرم بود بچاه افتادم و قطع حیات
کردم و مرا تعزیت نمودند و همسایگان بمن دریغ نمودند بمراتبی زنده گشته با پدرم افطار کردم بعد از آن
امر الهی صادر شده که خطبه ترا خواهم و شمارا از رنگ و شبهه رهانم در میان شما جمعی هستند که در مقام شک
میباشند پس میباید که از این قصه رفع رنگ و شبهه از خود نمایید که حق سبحانه و تعالی بهمه کار قادرست بر موت
ایشان بعد از آن استغفار کرده گفت استغفر الله لی ولکم و علیکم السلام ورحمة الله وبرکاته و از آن
سر خود را برهنه گذاشت و جان خود را بجان آفرین تسلیم کرد او را غسل و کفن کرده بجماعت بر او نماز کرده
و در زیر درخت بخاکش سپردند و جمعی کثیر از بنی اسرائیل بسبب شرف ایمان مشرف شدند دیگر آیه ایحسب
الانسان الن نجمع عظامه بلی قادرین علی ان نسوی بنانه در کریمه الیس ذلک بقادر علی
ان یحیی الموتی این دلیل است واضح بر قدرت کامله الهی و بجای خلق و احیای ایشان در روز حشر چنانچه عاقل
میشود و از وسواس شیطان اندیشه کند که عدویست ظاهر که کریمه انه لکم الشیطان عدو مبین بر آن شاهد است
این حکایت ارشاد است با ثبات حشر و نشر و دلیل رجعت میتواند شد حدیث سی و ششم روی ثقة الاسلام فی الکافی
عن علی بن ابراهیم عن ابیه عن ابن ابی عمیر عن مهران بن محمد عن سعید بن طریف عن ابی جعفر علیه السلام قال الله عز و جل
فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی بان الله عز و جل یعطی بالواحد عشرة الی مائة الف فسنیسره
للیسری قال لا یرید شیئا من الخیر الا یسره الله له واما من بخل واستغنی قال بخل بما آتاه الله عز و جل
وکذب بالحسنی بان الله یعطی بالواحد عشرة الی مائة الف فما زاد فسنیسره للعسری قال لا یرید شیئا
من الشر الا یسره له باسناد مذکور از زینت منبر خلافت و زیور مجلس امامت امام معصوم ابی جعفر علیه السلام مرویست
از تفسیر قول کریم و کلام عزیز فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی یعنی کسی که مال خود بدهد در راه خدا
و عطا کند مردم را از مال و بترسد از حق تعالی و از معاصی پرهیز کند و تصدیق نماید با آنکه عز و علا عطا میفرماید بندگان
خود را از ده تا صد هزار درهم و زیاده از این و ایمان داشته بثواب و جزا مکافات در روز معاد فسنیسره
للیسری یعنی آسان میکنیم چیزی از خیر را که میسر و مهیا سازد او را و مهیا بدو از برای چیزی که بثواب رسد واما من
بخل واستغنی یعنی اما کسی که بخل کند چیزی که در دنیا بدو داده است حق تعالی و خود را بی نیاز داند یعنی اعتقاد کند که او
مستغنی است از احتیاج بپروردگار خود نیست وکذب بالحسنی یعنی تکذیب کند آنکه حق تعالی بدهد عطیه را
از ده تا صد هزار زیاده و انکار نماید از ثواب بهشت و عذاب دوزخ فسنیسره للعسری یعنی آسان گردانیم چیزی از شر
مگر آنکه مهیا و آماده میشود از برای او و شبها که بسبب وسیله دخول دوزخ باشد و از ابن عباس منقولست که حق

جل و علا خلق که است عمر را صد و خلق نموده پیری پس غالب نمی آید عمر را و پیری حق تعالی در محکم کتاب بحق
الذی نعمره ننکسه فی الخلق یعنی عمر دنیا پیری است و لذت و فرح آسایش و با عمر آخرت نیز پیری است و از رحمت
و بخشش و شفاعت و خلاص دور و قوله صلی الله علیه وسلم عند الله که در خلق پیری و عمر را صلاح باشد که هر کاه بنده
دلیر و فارغ حال و نعمت گذرانیده باشد که قدرت نعمت ندانند و گاهی شکر آن بجا نیاورد و بنا بر مصلحت
حضرت حق عمر را خلق که هر گاه او بعد حال گرفتار گردد و دیگر بر سختی روزگار گذرانند و قدر نعمت پیری را داند
و دانا تاسف بر فوت پیری خود باشد بعد از آن که در مرتبه ثانیه به پیر حال رسد قدر او را داند و بازاء نعمت
پیری شکر نعمت سابق و ادای حق بجا آورد و ممکن است که معنای دیگر توان گفت اما چیزی که در خزینه علم الهی است
اطلاع بر آن با ساند میسر نیست ای عزیز و لطف الهی را ملاحظه کن که از برای تو و پیری تو اراده کرده که تو بعراق بدل
عبادت او کرده پس اگر بعد از این عمر رنج نماید صبر نما و شکوه مکن و عنقریب ترا پیری خواهد رسید
چنانچه مجلس سی و ششم او بیان آن دارد تقریرست که در زمان بنی اسرائیل عابدی بود که مدت عمر عبادت بعالم
ملکوت رسیده و دوای ترا و رنج کثیرش از عالم مجردات گذشته فرزندی داشت قرین خود در صلاح که در عبادت
کن در عمر رستگاری و دائم مشغول بود بطاعت فیمثل هذا فلیعمل العاملون روز و شب مقصود وی دختر الذین
الذین یعملون الصالحات ان لهم اجرا حسنا او در اراده همیشه جویای رضای حق بودی و دائما پیروی سنت
و اطاعی خود نمودی طوق اطاعتش بر گردن داشتی سر از رشته آن انقیادش بر نداشتی تا آنکه عابد را وقت
اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون رسید فرزند صالح خود را طلبیده بدین نحو
نشانه و در وصیت یاد کرده اول آنکه بعد از وفات من اگر ترا قضیه رخ نماید و امر بشرع افتد اگر چه حق تو بود
کسنده احتراز از آن کن و از قسم خوردن پرهیز نما اگر چه صادق باشی در حق خود و قسم صدقا و کذبا سبب
نقص حرمت و فقر دنیا و دین است دوم آنکه عمل ناشایسته که سبب رسوایی آن گوش کرده شنوای آن
گوش و از نظر محو نماید حق سبحانه و تعالی پرده بر عیب بندگان خود کشیده چنانچه مضمون یا من اظهر الجمیل
وستر القبیح بر آن شاهد است ترا چه باشد که پرده حق سبحانه و تعالی بر عیب بندگان خود کشیده تو پرده آن
از پرده خفا بمقام ظهور بگویی آورده سیم آنکه خوبی و خیر از برای بندگان از حق طلب بجای خیر خود الطاف
را کس را خواهد تا شر کس محیط نشود و طلب چیزی سبب خوشنودی او و سیله و ذریعه دخول جنت بعد از وی
طلب روضه که تو سرای تسبیح و تهلیل به رفته و دوسی پیر مخفیان فردوس برین و هوای گشت بهشت
برین در سر داشته معدوم نمود بعد از فراق از کفن و دفن آن پسر صالح بعبادت حق مشغول گشته در زاویه

عنکبوت آب حباب بر سر پرده تنهایی بجی که بعضی با عالم ظهور گردیدی و روش کار بفراغ بال و جمعیت خاطر گذرانیدی
مدتها عنقا صفت از چشم پنهان بودی مردم از حال و فاعل بجهتی چون وحشت منتشر گشته بسمع جمعی از زیادی اسراب
رسید جمعی از اشقیا قصد آن کردند که او را مهلکه کرب و عادی اندازند علم معاندت برافراشتند و طبل
عادی با اسم امیرزاده صالح بنواختند جمعی از ایشان بر صدر ... دشته بر امیرزاده صالح دعوی نمود که فلان
و فلان مبلغ حق من در ذمه پدرت و تو عالمی بر آن احقاق حق کن و ادا پروانه صفت طوق شمع گناه را
ما و خود را از آتش سوزان زنان امیرزاده صالح وصیت پدر را تابع شده از قسم ادا نمود و آنچه مدعی کاذب خواست
با او ادا نمود جمعی دیگر قصه پسر عابد را با آن مرد کاذب شنیدند آتش طمع شان ملتهب گشته بجزیرن اموال و اسباب
آن مرد صالح افتادند از هر طرف و هر گوشه نغمه ستم بلند ساختند و امیرزاده   بلا و استماع جواب گفته اموال که
با ایشان تسلیم تا بجایی رسید که آنچه در حیطه تصرف امیرزاده صالح بود طلب و عدوان از دو رفته افراد هم
این بیچاره مرغ ظلم و تنگدستی گرفتار گردید و کس بغوران نرسیدی از زوجه خود طلب که سبب مشورت
گسترانیده از هر طرف در آزادی ... گفت که تو می‌دانی که ... پدر در ایام حیات وصیت
فرموده بود از دست من گرفتند مرا با تو ادیت غریبانه زیستن بهتر ... خویش و اقربا
بر مردیست در غایت شقاوت و در ظلم رعیت گذاشته و در نیش بر روی خلق بسته هر جا که روی ...
تبارک و تعالی رازق العباد است امیرزاده صالح زوجه و دو پسر خود را که کوچک بود برداشت و رفته سفر دریا
کرد بکنار دریا آمده کشتی جهت ساخته دل بر دریا افکندند و رخت خود به کشتی کشیدند از چند روز از قضای الهی
باد مخالف آغاز نغمه سنجی نمود و تلاطم ... کشتی بلند گردید هر ساعت از هر گوشه باد ...
و موج بحر از مهوت مقام راست بتلاطم درآمده راه مخالف آغاز کرد و اضطراب اسپ کشتی بلند گردید ...
از کوشش باد از بقای سیر میکرد و موج بحر از مهوت مقام بتلاطم درآمده راه مخالف آغاز کرده اضطراب اسپ
کشتی را هم طوفان لعرشه و ملح رسیده حرکات و سکنات ساکنانش از ناخدا مایوس گردیده ...
سوالیه تیغ کوه بر کمر کشتی رسیده وجودش را متفرق رخنه کشتی نشستگان راه دریا پیمودند و در اکنانش
صفت خود را بدریا افکندند تمامی ساکنانش ... گشتند چون جام حیات آن پسر صالح و زوجه
و پسرانش از آب بحر پر گشته گشت زاده وجود شان از آب حیات سیراب گردیده ...
هر یکی را با مراد به ساحل رسانید اما آن بجزیره افتاد که درختان سبز سر بر فلک کشیده میوه های گوناگون
در بر رسیده و چشمه های چون عین الحیوة در درمیان درختان که جنات تجری من تحتها الانهار از آن نشان میداد

جاری گشته چون بجزیره رسید شکر کنان ادا اوراد صلوات نموده بعبادت حق مشغول گشت و من خاطرش از غبار
اندوه زن و فرزند جدایی پذیرفت بشکرگذاری پروردگار و جبهه عبودیت و بندگی برزمین میسود و جمعی که در آن جزیره
بعد با امیرزاده صالح نماز بجماعت میگذاردند و از میوه های گوناگون تناول مینمودند و از آن چشمه عین الحیوة آب
می نوشیدند و بشکر و صبر میکوشیدند تا سه روز بدین منوال گذشت روز چهارم از عالم غیب ندا شنید که ان الله مع
الصابرین ... ای مرد صالح خوب کردی در حق پدر
وصیت او را بجای آوردی پس مدتی که خدای تبارک و تعالی ضایع میکرد اجر نیکوکاران ...
که تا بسیاری ... و آنچه از تو بظلم گرفته اند بید تصرف تو در آید پس مدتیکه این جزیره گنجی چند عظیم است
خدای تبارک و تعالی بلطف خود ترا نوازش فرموده ارادت حق گذشته که وارث گنج ... آنکه اند
بتصرف تو درآورده که هر مردها ترا با هر کدام که فرمایی ... رجع آورده بر سر دفینه آمده حمل و نقل
بجزیره نمایند امیرزاده صالح گفت ... دفینه شد ... آنچه از جواهر و
طلا و نقره و غیر آن بود نقل بجزیره ... گرفته مردم جزیره عطیه ... فرمود
و فقرا و مساکین و ابناء سبیل که در آن جزیره بودند انفاق مینمودند هر روزه از خوان نعمتش اطعمه و اشربه
مقرره تناول مینمودند در رفاه حال گذرانیده بعبادت مشغول میبودند و جوانبش از هر طرف روان گه
... ایتام و فقیران دور در مطلع گردانند و ... انعام الهی ...
... آن جزیره را با کرام و الطاف بی پایان نوازش نموده مواهب حسنه و عطایای ملوکانه مبذول نموده
و خبر فیض عامش در اطراف و اکناف عالم منتشر گشته از ربع مسکون روی توجه بآن جزیره نهادند امیرزاده
صالح هر کس در خور و فراخور احوال بذلها و تحف و اطعمه و اشربه مقرری نموده و قرب دو سال بدین نهج گذرانید
و معموری آن جزیره بجایی رسید که مافوق آن تصوره زبان قلم از تحریر آن عاجز و قاصر آمده حد توهم و خیال آن
نتوان نمود و کثرت خلایق و تردد در آن جزیره بجایی رسید که مافوق آن تصور نتوان کرد و هر کس ...
... با و عطیه نمودی مواهبات آن اهل جزیره چندان رسید که فقرا در آنجا مفقود گشت
ساکنان جزیره یکبار مطیع و منقاد او گشته کمر ... و خدمتکاری بر میان بسته سر از فرمان ... برکردن
از طاعت او ... و فرمان فرمای آن جزیره
کردند آن پادشاه به عبادت و عدالت مشغول گشت ... حق ... غافل گشتی اما حال پدر ...
... پاره ... از جزایر ... این جزیره ... شکر حق ...

سببی گشته تا جوی مشهور با کمال ثروت در آن جزیره از احوال او مطلع شده او را نزد خود خوانده چون آثار
نیک بختی از جبهه اش هر اطواری معلوم است یافت که جوهریست گران مایه که لطمه دریا بجزیره انداخته او را
او را نزد خود برده با انواع ملاطفت و مهربانی تربیت و صنعت تجارت و بیع و شرا و طریق معامله را با وی نمود
اندک زمانی از بختش در تجارت ایدها و مال بسیار بهم آورد و او را کمال پیر در رفاه حال حاصل گردید روزی پسر جزیره
پادشاه عابد که مشهور آفاق شده بود که دیده بود از عدوقات تحفه و هدایا برای بالیوق پادشاه رسانید چون پسر را
دید عرق محبتش جوش نمود نوازش بی اندازه فرمود او را وکیل سرکار خود کرده منصب وکالت بنامش مقرر شد
اما پسر کوچک بسبب تخته پاره از دریا بیرون رفته از مقدرات الهی بوادی افتاده مدتها پس و پیش
و سرگردان بهر طرف میگشت و بعسرت چند وقتی بسر برد تا که بصحبت مردی صالح تا آن برخورده چون
مردم دیده بجله خودش خوانده و عزیزش میداشت و تربیتش مشغول گشته بعبادت و حق پرستی ترغیبش فرمود
تا بسن جوانی رسیده آن مرد صالح را از فقر و فاقه بر او دستور شده غایت زحمت کشید چون آوازه آن پادشاه
عابد بر فلان جزیره بسمع ایشان رسید که آب کجز عطا و انعام بر عامه خلایق مفتوح ساخته پسر با آن مرد عابد
گفت تا باتفاق آن جزیره رویم امید است از رنج الم فقر و فاقه برهیم آن عابد قبول قول او کرده باتفاق
روانه جزیره عابد گشتند تا بوسیله شرف ملاقات او را دریافت نمودند ادای تحیت و تسلیم بجا آوردند
ایشان را نوازش نموده و از کیفیت احوال ایشان مطلع شده مقرری را مقرر نمود که هر روزه از سرکار
خاصه با ایشان بکمال رفاه حال روزگار گذرانند بسبب صلاح و تقوی پیر او را منصب خزانه داری تفویض نمود
اما احوال زوجه آن مرد عابد صالح بسبب از هم گسسته کشتی بمورده که در آنجا جمع کثیری از تجار مسکن داشتند
و صاحب ثروت و مال در آن ولایت بسیار بودند آن زن بیچاره از اتفاقات حسنه بخانه یکی از تجار صالح
رسید و مشهور بود رفته چون آن مرد صالح در آن زن شد بهره مند و در ضبط و خیانت رو کوشید مدتی بعبادت
و حق پرستی مشغول بود و چهره عبادت و نیکنامی بر سینه اش و یکی نمی پرداخت آن مرد تاجر صالح
چون چنین دید اموال و سپرد و کلید خزاین خود را با و داد و از آن تاجر عهد نمود که او را اعانت
در عبادت کند و متوجه امری دیگر نشود و بدگیر که باز برای او در صرف بیع در آورد که به نگنش پر داد و
اما دستور او چنین بود هر سفر که بتجارت رفتی آن زن برفاقت همراه بودی بدون مصلحت او کاری
کردی تا آنکه خبر پادشاه عابد در جزیره بسمع تاجر رسیده قصد نمود که تحفه نفیسه و امتعه شریفه آورده و از ادای
عتبه بوسی آستان دارد هر گاه که تاجر شده هدایا و تحف که جمع آورده بنظر آن پادشاه عابد گذرانید

وکل کچین بر گوشه دستار تسلیم بجهت پادشاه را تحف و خوش آمد او را نوازش بی نهایت فرمود و مقرر نمود که
امشب در دولتخانه پادشاهی مهمان گردید و از خوان نعمت پادشاه اطعمه و اشربه نوشیده تاجر گفت که اطاعت
پادشاه واجب است اما رفیقه عهدیست با رفیق خود که مخالفت امر او نکنم و مصلحت رو آن بگوشم آن زن تاجر
که بسبب صلاح او توفیقات از جناب حق مرا حاصل شده و بجهت اطاعت او فیضهای عظیم فائض شده ام
او در کشتی مانده و رویی که درست و ضبط او نماید رفیق و مونس اوست و این از حدی گذشته بادا بدانی
عقلش که راه ما محرم نشینید با تجار خطیرش غبار الم رسید پادشاه فرمود که در خدمت ما اشخاص معتمدین
هستند که بصلاح و سداد ایشان را بمحک تجربه در آورده ام ایشان را بحراست او بسیار دارم آن دو کس
که پسر را وزیر دیگر را وکیل خود گردانیده بودم و دیگر را منصب خزانه داری با و تکلیف شده طلب نموده امر
کرد که شما را باید بساحل دریا روانه شده بحفظ و حمایت اهل این تاجر مشغول بوده چون از نظرش از خود
بعد از آن رفته و دست تسلیم بر سر گذاشته بر فرش با دست سوار و متوجه ساحل بحر شده اما دو کس برادر بودند
که یکدیگر را نشناختند از تمادی ایام که از نظر غایب شده معرفت یکدیگر نداشتند بعد از آنکه بکشتی آن زن
رسیدند یکی بر یک جانب کشتی مقام نمود و دیگری بر جانب دیگر برادر بزرگ برفیق خود گفت که امشب
ما را بر این کشتی شده پاس او را نگاهبانی باید داشت که فردا سرخ جان از دو من مشکلم نگشت تا
بعد آن کنم طریقه آنست که امشب خواب بر خود حرام کنیم و هر یک از احوال روزگار و سرگذشت
انچه بمحک تجربه و امتحان در واقعه ایم مسافت شب را با آن طی کنیم یکی از آن دو نفر قصه و حکایت خود را شروع
کرده بنقل که ما چهار کس بودیم پدر و مادر و دو برادر که هر یک برادر چیزی با هم تو بودیم ما سفر پر خطر دریا
اختیار کرده ما از فلان ولایت بودیم و وقتی بدریا نشستیم از باد مخالف کشتی ما بتباه و جودش متفرق گشته
اهل آن کشتی در آب پنهان گشتند و هر یکی دیگر بتخته پاره از طرفی رفتند برادر دیگر گفت که اسم پدرت
چه بود گفت اسم پدرت چه بود گفت حسب الواحد و ما در فلانه اسم داشت و عهد نموده که وصیت جدم را
فراموش و تخلف نورزد که قسم بهیچ نحو نخورد مردم و از آن ولایت چون بوصیت جدم مطلع شده طریق
ظلم و عدوان پیش گرفته طبل بیجایه پیشه در واقعه آنچه جد ما اندوخته بود مدعیان بشلاق بردند فقر و فاقه
با ما مستولی شده چاره بجز فرار از وطن ندیدیم لابد بکشتی نشستیم کشتی تباه شده ما را از یکدیگر متفرق ساخت
ندانستم چه بر سر ایشان آمد برادر دیگر گفت این قصه عجیب بعینه بر ما واقع شده به تحقیق که تو برادر من
از فضل الهی و از قدرت کامله ما آشنایی در فام موافقت ما با تو در این انجام لطف فرموده شکر حق بجا آوردند

و بنعمت بوصلت تا همیشه فکاری بر ایشان نهادند اما در ایشان زنانکه در کشتی بود این حکایت بسمع او رسید
در اخفای او کوشید احوال خود را در معرض ظهور نیاورد و صبر نمود تا طلایع صبح صادق بر اهل عالم پرتو افشان
گردید برادران با یکدیگر بمنزل خود شتافتند برادر بزرگ برادر کوچک را بمنزل برد و بر تهنیت این موهبت
عظمی بساط عیش گسترانیده و بصحبت با یکدیگر نشستند و ازای این نعمت کبری شکر ربانی حق بجا آوردند
اما آن تاجر صالح از منزل آن همکیش کشتی بازگشت آن زن صالحه را ملول و غمگین یافت پرسید که سبب الم تو چیست
گفت باعث الم من آن دو کس که بحفظ و حرمت آمده بودند آن تاجر سر بجنبت شده آمده الم شکوه آن دو نفر
برد و ایشان بحضرت پادشاه عرض کرد پس شاه از این معنی منحرف گردیده و گفت این دو کس معتمد من بودند که آثار
صلاح همیشه از ایشان ظاهر شده چه باعث شکوه شده است باحضار آن دو برادر امر فرمود ایشان تقصیر خود را
ابا و استنکاع نمودند امر قضا جریان فرمان یافت که آن صالحه را بمجلس پادشاه حاضر سازند و تحقیق برسند
چون آن زن صالحه حاضر خدمت خاص گردید عرق رابطه جوشش نموده پادشاه نوازش بیغایت بعمل آورد
آن زن صالحه را نزد خود خواند گفت بیان شکوه تقریر فرمای تا بتدارک آن کوشم از غایت شرمساری
در هم گفت ترا قسم میدهم که آن دو کس را طلبی قصه شب دوشین را از ایشان قصه خود را تمامه بر طبق عرض
نهادند چون قصه مذکوره بسمع پادشاه رسید فریاد برآورد و از هوش رفته بعد افاقه شده طریقه معانقه و مصافحه
با فرزندان بجا آورده آن گفت که من پدر و فرزندان توام قصه سرگذشت من را تا جر سیف رسانید که او کواه حال
من است تاجر گفت این قصه را بعینه از این صالحه شنیده ام پادشاه از این معنی مسرور گشته چه خوش باشد که بعد از
انتظاری با میدی رسد امیدواری پادشاه درویش بر روی ایشان گشوده سخت منت درویش گذرانید
دلیران نیز به پادشاهی رسیدند این حکایت برزنیت با که فرج بعد از شدت حاصل میشود بصبر قول دلیل ظهور
بر آن شاهد است اگرچه در مصایب ثنای در راه حق شانس را از دست نهی بمقام عالیه در دنیا و آخرت رسی
در این سیری حاصل کرد و از عسر بری دعوی کردی حدیث سی و نهم قال الشیخ الصدوق محمد بن بابویه
انا لاله حدثنا محمد بن یحیی ماجیلویه رضی الله عنه قال حدثنا محمد بن یحیی بن العطار قال حدثنا محمد بن احمد بن
یحیی بن عمران الاشعری قال حدثنی محمد بن عمران عن ابیه عمران بن اسمعیل قال حدثنی ابو سعید الانصاری عن محمد بن
جعفر التمیمی قال قال الصادق جعفر بن محمد بینا ابراهیم خلیل الله فی جبل بیت المقدس یطلب مرعی لغنمه اذ سمع صوتا
فاذا هو برجل قایم یصلی طوله اثنی عشر شبرا فقال له یا عبد الله لمن تصلی فقال لاله السماء فقال له ابراهیم هل بقی
احد من قومک قال لا قال فمن این تاکل قال اجتنی من هذه الشجرة فی الصیف و اکله فی الشتاء قال له فاین منزلک

فاوما بیده

فاوما بیده الی الجبل فقال له ابراهیم هل لک ان تذهب بی معک فابیت عندک اللیلة فقال ان قدامی
الماء لا یخاض قال کیف تصنع قال امشی علیه قال فاذهب بی معک فلعل الله یرزقنی ما رزقک قال فاخذ العابد بیده
فمضیا جمیعا حتی انتهیا الی الماء فمشی و مشی ابراهیم معه حتی انتهیا الی منزله فقال له ابراهیم ای الایام اعظم فقال له العابد
یوم الدین یوم یدین الناس بعضهم من بعض قال فهل لک ان ترفع یدک وارفع یدی فندعو الله عز و جل ان یومننا من شر ذلک
الیوم فقال و ما تصنع بدعوتی فوالله ان لی لدعوة منذ ثلاث سنین ما اجبت فیها بشیء فقال له ابراهیم او لا اخبرک
ای شیء احتبس دعوتک قال بلی قال له ان الله عز و جل اذا احب عبدا احتبس دعوته لیناجیه و یسأله و یطلب
الیه و اذا ابغض عبدا عجل دعوته او القی فی قلبه الیاس منها ثم قال له و ما کانت دعوتک قال مر بی غنم و معه
غلام له ذوابة فقلت یا غلام لمن هذا الغنم فقال لابراهیم خلیل الرحمن فقلت اللهم ان کان لک فی الارض خلیل فارنیه
فقال له ابراهیم فقد استجاب الله لک انا ابراهیم خلیل الرحمن فعانقه فلما بعث الله محمدا جاءت المصافحة
مذکور است در بسیاری روایات و منطقه خلافت امام جعفر صادق مرویست که روزی حضرت خلیل الرحمن بقصد
چرانیدن و رضا یا جبل بیت المقدس را نور افشان کرده باطاقه کوه را اکرازیان اقدام میمنت فرجام خود
نمودند و طلب راعی گوسفندان خود سیر منظور مینمودند ناگاه صوت صدای بسمع شریف آنحضرت رسید شخصی را دیدند
که بعبادت حق قیام دارد و طول قامت او دوازده شبر است پس آنحضرت فرمودند که یا عبد الله بنده که عبادت
که بجای آوری و معبود تو در این نماز و طاعت کیست گفت عبادت خدای آسمان میکنم و در این پرستش تمام این
کاینات در آنکه عالم زیرا که آسمان احاطه کرده است عالم زمین را پس هرگاه که معبود اله آسمان بوده باشد
اله کل عالم نیز خواهد بود حضرت ابراهیم فرمودند آیا کسی باقی مانده ولی از اهل و اقوام تو گفت نه آنحضرت
فرمودند که از کجا رزق تو مقرر گشته و چه چیز تحصیل آن میشود گفت میوه آن درخت را در تابستان میچینم
و ذخیره میکنم و در زمستان بکار میبرم حضرت فرمودند که منزل و ماوای تو کجاست گفت عابد اشاره کرد که
در این جبل است پس حضرت فرمودند که مرا بمنزل خود میبری که با تو شبی به بیداری بسر بریم آن عابد گفت
در پیش راه ما آبیست عظیم و رودیست جاری که گذشتن از آن ممکن نیست آنحضرت فرمودند که تو چگونه از آن میگذری
گفت که بر روی آب میروم فرمودند که رزق مرا آنچه مقدر فرموده رزق کند ترا و به برکت تو از آب بگذریم حضرت معصوم فرمودند که
آن عابد دست آنحضرت را گرفته باعانت و یاری حق تعالی از آب گذشت پس حضرت ابراهیم از آن عابد پرسید
که کدام روز عظیم تر است آن عابد گفت روز جزا است که بعضی از بعضی در آن روز دیت بولی که حضرت ابراهیم فرمودند
که بیا تا دست دعا بر داریم تا من نیز دست خود بدعا بر دارم که حضرت رحیم ذو الجلال ایمن گرداند و حفظ نماید

ما را از شر آن روز عابد گفت چگونه دعا کنم و غفلت از حق نمایم که بدست فیض بخش او دستم که سی سال است دعا میکنم
و در اکثر اجابت اثر هم نمیرسد حضرت فرمود که آگاه باش که ترا معلوم سازم که سبب عدم اجابت دعای تو چیست حضرت
فرمودند که چون معبود حقیقی هرگاه دوست دارد بنده خود را نگاه دارد و مطلبش را به جهت مقصودش نماید تا آنکه
همیشه با او از مطلب خود در میان گذارد و طلب مسئلت خود از او نماید و هرگاه بنده اعمال و افعال شایسته مطلوب
رسیده باشد اراده او آرد اگر مشغول نماید در دعا پایه کند به زودی به تعجیل مقصودش را حاصل نماید که مبادا او را
بخواند یا در دلش جلوه گر سیاه زند که مایوس باشد لا اینکه مقصود بود که تیر دعای تو به هدف اجابت نمیرسد فرمود از آن
حضرت ابراهیم فرمودند دعای تو چیست که با جابت نرسیده گفت روزی که گذشتم گوسفندان چند که با اوشان بودند
صاحب گیسو بودم پرسیدم از آن شبان که این گوسفندان از کیست گفت از ابراهیم خلیل الله پس گفتم بار الهی
اگر در روی زمین خلیل است دوا ابراهیم بنما حضرت ابراهیم فرمودند که دعای تو با جابت رسید منم خلیل الرحمن
پس از روی شوق و شعف تمام برخاسته بحضرت ابراهیم معانقه نمود و بمقصود خود رسید حضرت معصوم
فرمودند که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مبعوث بهدایت خلایق شده ند معارف سنت آنحضرت گردیده العزیز
سعی کن که عبادت معبود را از روی اخلاص بجا آوری زیرا که اخلاص یقین در عبادت و اعتقاد و یقین در عبادت
و اعتقاد و یقین صحیح بتوحید و یگانگی او سبب افاضه از خیرات و بخشش درجات عالیه میگردد و علت کرامات
عظیم میشود پس اگر کسی بشنود بذیل عاطفت الهی شود از روی صدق و اخلاص حق جل و علا او را نیز مخاطب
مینماید و اجابت دعواتش میکند چنانچه حضرت یونس چنگ اعتصام بحبل المتین لطف او زده در ظلمات بحر
گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین پس حضرت عز و اله فرمودند که فاستجبنا له ونجیناه
من الغم و کذلک ننجی المؤمنین و همچنین حضرت ایوب دست توکل بعنایت بی نهایت الهی زده گفت
انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین حضرت رحیم حفظ او از شر اعادی دین نموده دفع ضرر و کرب نموده
او را از آلام و اسقام جسمانی صحت داده در مرتبه نبوت او را تقویت فرمود بسیاری از ارباب یقین و متقین دست
بعروة الوثقی کرم او چون شانه متوسل شده قضای حوائج ایشان شده مسرور گردیدند و از حضرت خاتم الانبیاء
مرویست که کسی معرفت معبود خود حاصل نمود و از روی یقین و اعتقاد درست در عبادت او کوشید سجاده خود را در هوا
بتواند گسترانید چه جای آنکه روی دریا مقر عبادت خود نماید ای عزیز این حکایت حکایت دهم نقل است
که حضرت سلیمان بن داود علیه السلام بر ساحل بحری گذشت مردی را دید که سجاده در روی دریا افکنده بر سطح آب

ابرا

[illegible]

ابرا حاجب ساخته او ایستاده خشم و خدم ماهیان فوج فوج در حوالیش در آمده ناصیه بندگی بموج دریا میسود
و در آن زمان سبحان من له الخلق ما اعجب شانه و تعالی جنابه مرد و گفت خدا داند که دانندی ابراهیم را
فیض خود وعده فرمودی امر بدانرا که بپروردن می آوردم از مطلب او که خبر داشتن التماس دارم که جمع کنی
میان من و او یعنی ملاقات من واقع شود با او پیش از آنکه از دنیای فانی رحلت بر بندم حضرت
سلیمان را دعوت این نعمت دعا گوییش آگاه فرمود که سبب طلب با انبساط آنحضرت را گذار دریا فرود آورد و نه
دو فرسخ راه القصه فرمودند که سر اپرده شاهی بر شاطی بحر افتاب سان برافراشته حضرت نزول اجلال فرمودند گرد
السلام علیک ای عابد ساجدی و شناخته معبود خود را و معرفت توحید و یگانگی او را حاصل کرده از روی اخلاص
و یقین که این پایه مرتبه ترا و گردانیده است دریا را مقر عبادت تو چون عابد از سجده حق فارغ گشت ندا
نمود که کیست که مرا تحیت و سلام میرساند حضرت سلیمان فرمودند که منم سلیمان بن داود عابد گفت لبیک یا
نبی الله سؤال میکردم در این وقت از حضرت عزت که جمع کند میانه من و تو الحمد لله که دعای من باجابت
رسید فرمودند آن عابد طی ساخت دریا نموده چون جمع از زمان یهودای بن یعقوب تا حال در بحر منزل
نموده ام و بجز از عبادت حق بدیگری نپرداخته ام و در مدت عمر [illegible] سابق بر تو عمر گذرانیده ام در دریا
ظلمات [illegible] نموده ام تا شبی در عالم خواب هاتفی از غیب بمن اعلام نمود که ای
عبد صالح وفات تو نزد ملاقات حضرت سلیمان که در ملاقات حضرت سلیمان و مالک [illegible] مشرق و مغرب
است چنانچه کرد عالیت فاشهد فی رؤیاها فاشهدن [illegible] مقرر گشته کردم دانستم که عمر من باخر
رسیده است [illegible] برادرت حضرت موسی بن عمران رسیدم برسانیدن سلام گشته گفت اگر برادرم حضرت
سلیمان را در دنیا ببینی سلام و تحیه مرا باو برسان حضرت سلیمان فرمودند که علیک السلام و علی موسی علیه السلام فرمود
گفت میخواهم که مرا مطلع سازی از رتبه و منزلت خود و اسم خود آن عابد گفت مرا خلوقیا صاحب هود بن یعقوب
میخوانند و من از فرزندان او هستم حضرت سلیمان اشک از دیده روان ساخت و اشک و حزن و گریه دامن
نمودش در ساحل بحر فکند دید که تو گفتی قیامت آنگاه را شد در آنوقت ملک الموت بصورت مردی خوش صورت
نظر آمده بمجلس سلام کرد و مردم دانستند که سبب آمدنش چیست پس زمانی گذشت آن جوان بنزدیک
خلوقیا شده گفت با تو دارم گوش و هوش را با من دار خلوقیا گوش داشت که چه خواهد گفت که بیکبار نفس ملک
الموت قبض روح او نمود خلوقیا افتاده مرغ روحش از عالم سفلی بعالم علوی طیران نمود جمعی از ملکوت از آسمان
نزول نموده دفن و کفن او که در آن ساحل بحر مدفونش ساختند ای عزیز ظاهر است که هر شخص معرفت

پروردگار خود را کاهی کرده باشد و ورع و تقوی را لباس خود نموده باشد جبر یا عبور نمودن و فضای
هوا پیمودن در کمال سهولت نزد او و این حکایت اشاره است باینکه در معرفت حق تعالی علم یقینی و اعتقاد
ثابت باید و سبب کرامت گردد حدیث چهلم روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال
من حسد [illegible] فی قلبه [illegible] خوانده آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست
که آنحضرت فرمودند کسی که [illegible] حسد نماید [illegible] ایمان [illegible] که خود در آنجا [illegible] خواهد افتاد و بر آنکه
مصداق این کلام صحت نظام و مضمون این حدیث بلاغت مشحون حال [illegible] است که بهمه این صفات
و اخلاق مذمومه موصوف باشد ازانجمله حقد و حسد است و آن عبارت است از رشک بردن بر کسی
نعمتی که خدای کریم باو عطا کرده باشد اگرچه نعمت حیات باشد و این از خواص منافقانست زیرا که چیزی
احوال مؤمنان سعادتمند از قبیل این صفت خبیثه پاک و مبراست و از حضرت مقتدای متقیان امیرالمؤمنین
منقولست که المؤمن بری من الحسد یعنی ایمان از حسد بیزار است و کبر و عجب و خبث نفس و بخل در ثبت دنیا
و خوف از برنیامدن حاجت خود و یقین آنکه صاحب این صفات عمل حسنه در دنیا از او صادر نمیگردد
چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که حسد میخورد حسنات را چنانکه آتش هیمه را و از جناب ولایت مآب
مرویست الحسود غضبان علی القدر یعنی صاحب حسد بر تقدیر الهی غضبناکست و راضی نیست و نمیباشد و دیگر
منافق دیگری نیست که در عقب او گمان کرده و اما از جهت دفع شخص و کم عداوت بسته در پی رد قتل
خواهد بود صاحب این صفت را جز دل سوختن ثمری نیست و از جناب سید ابرار مرویست که من زرع العداوة
حصد الندامة یعنی هر کسی که تخم عداوت در دل خود کاشت حاصل آن بجان دشمنی بر داشت و این کینه ملازم
عداوتهاست که آخر منجر بقتل نفس انسان میگردد و بعضی از انجمله غلطست که این خصلت نامحمود در طبع کسی که جای
نموده رحم از دل او بیرون میرود بحیثیتی که بی باکانه مرتکب قتل نفس انسان میگردد و دانش و رنج چه جود
می افزاید و قول مشهور [illegible] المحسود [illegible] است که آخر حسد [illegible] میگردد و [illegible] صاحب خود [illegible]
خود میشود و نقلست که یکی از اصحاب رسول [illegible] در [illegible] این آیه بخواند ان احسنتم احسنتم لانفسکم
و ان اسأتم فلها زنی از زنان یهود برادر حسد برده کینه [illegible] در دل گرفت در تدبیر دفع او
ساخت قدری حلوا ساخته بزهر آلوده گردانید با چند قرص نان [illegible] نان و حلوا گرفته
روان گردید چون در اثنای راه دو جوان را دید که از سفر رسیده اثر جوع از چهره شان ظاهر گشته
از جوع و عطش [illegible] چون آن دو شخص را در مهلکه جوع گرفتار دید نان و حلوای آن زن یهودیه بایشان

سپرد آن دو نفر نان و حلوا را از گرسنگی خوردند و در آن حال هر دو [illegible] مطلع گردیده خبر [illegible] سبب
بخدمت حضرت رسول [illegible] رسانیدند آنحضرت [illegible] طلب نموده و از آن [illegible] این قصه نمود [illegible] گفت که زن
یهودیه این نان و حلوا را [illegible] عطیه نموده [illegible] در عالم آن یهودیه را طلب نمودند چون [illegible] دید شناخت
[illegible] پس [illegible] گفت این هر دو پسران منند که بزهر کشته گردیدند و قصه خود را بعرض حضرت رسانیده
و بشرف اسلام مشرف گردید بصدق [illegible] اقرار و اعتراف نمود حسود در حسد او بس است در عالم که در
غم و رنج و [illegible] هر دم حسود بر دیگران آتش برافروزد چو نیک [illegible] خویش در میان بود اگر سببی
اعراض [illegible] دنیا کم عداوت و حسد با بنده [illegible] عاقبت آخر [illegible] عداوت و حسد خود سوخته خواهد [illegible]
[illegible] حدیث چهلم نقلست که در زمان بنی اسرائیل مردی بود عبد السمیع نام تاجر مال و ثروة
کامل داشت و همیشه بتجارت رفتی [illegible] صاحب [illegible] چشم از نعیم آخرت [illegible] بتحصیل دنیا
[illegible] کنیزان صاحب جمال و غلامان با کمال جمع آورده هر کدام را [illegible] ساخته و وقتی
بعزم تجارت بسفر رفتی [illegible] از [illegible] و [illegible] ساختند از جمله جاریه از جواری [illegible]
[illegible] کمر بر قتل او بست چون شب [illegible] برمرکبی سوار گشته جاریه [illegible]
از شهر بیرون رفت بموضعی رسید که [illegible] از اسب فرود آمده کنیزک را [illegible]
[illegible] حلقوم او را به تیغ جدا نموده در آن صحرا افکند چون [illegible] طفل کشته
[illegible] جاریه [illegible] که فرزند او [illegible] گشته [illegible] شیر [illegible] در نوشیدی
[illegible] گوسفندان او [illegible] بآن مقام رسید دید طفلی مادرش در خون خود غلطیده [illegible]
[illegible] طفل او را [illegible] آورد آن در یتیم را [illegible] شیر گوسفند رزق او
[illegible] گوسفندان در صحرا [illegible] روزی عبد السمیع را [illegible]
[illegible] در آن مقام [illegible] عبد السمیع [illegible] طفل [illegible] و در [illegible]
[illegible] آن طفل [illegible] نام نهاده بودند [illegible] نام او [illegible]
عبد السمیع را از آن نام تعجب گشته سؤال نمود که این [illegible] مادرش [illegible]
[illegible] طفل آن جاریه است [illegible] در [illegible] قتل آن طفل را [illegible]
[illegible] دینار [illegible] آن پسر [illegible] او را در صندوقی پنهان
[illegible] ساحل دریا [illegible] چون [illegible] دریا رسید [illegible] بدریا انداخت آن طفل [illegible]

رو دیده که بعد از آن حسب تقدیر کردگار اتفاقاً صیادی دام خود بدریا انداخت که ماهی صید نماید از قضا
آن طفل بدانکس افتاد و بعد حیله دام را کنار آورده صندوقی دید که در دام آمده او در بیرون آورد
صندوقی دید که در دام آمده او بیرون آورد سر صندوق را گشوده طفلی در غایت حسن و جمال دید از دو
صیاد دست افسار حال از او نمود که در این دریای خونخواره چون فتادی گفت من غلام فلان شاهزاده بودم تاجری
مرا از آن خرید و در صندوق محکم مرا جای داد و دیگر از خود خبر ندارم جز آنکه خود را در اینجا می یابم آن صیاد
آن پسر را بخانه آورده جواهر قیمتی نام کرد و بدین نام مشهور گشت بعد از مدتی عبدالسمیع را گذر بقریه صیاد افتاد
احوال اقامت در آن قریه انداخت صیاد و بسر با نیش کمر خدمت بسته عبدالسمیع چون آثار نجابت از آن
پسر دید از احوالش پرسید آن ماهیگیر قصه صیادی خود را نقل نمود عبدالسمیع یافت که همان گوهر است که
بدریا انداخته از این خبر غمگین گشته متحیر و متعجب بود که بچه کرد او را بقتل رساند آن پسر را از صیاد بمبلغی خرید
و بخانه خود برده بنا بر مصلحت نهایت رأفت و مهربانیش در نمود و چه روی او را عزت نمودی گفت چون
مدتیست که در سفر توقف نموده ام مرا رسیده است خواهم که با نامه بمنزل من رفته و پیغام اخبار این آوری
که سبب فرح و شادی من است گفت هر آنچه خواهست عبدالسمیع کتابتی بدین مضمون انشا نمود که حامل مکتوب
که بمنزل وارد میشود اگر شب داخل شود قتل او را تا صبح پروند و اگر در روز داخل شود در قتل او تعجیل نمایند
بنا بر مصلحت وعده های فرح انگیز بر آن کشته کتابت سر بمهر تسلیم پسر نمود او را روانه ساخت آن قاصد قطع منازل
نموده تا بمنزل خواجه عبدالسمیع رسید وقت ایاب خواجه نبوده دختری چو آفتاب از خانه بیرون آمد جمیله
که در حجله بخت نظیرش نبودی در سراپرده ملک مانند شمع ناگشته تا قامتش نگاهی روشنی؛ سر از پا نور ضیا
روشنی نگاهش بنزدیک دمساز بود چشمش پریخانه ناز بود؛ ز ابرو و مژگان زدی بیدرنگ بدل گاه شمشیر
گاهی خدنگ؛ ز رنگ گریبان آن سیم تن؛ گریبان دریده در چمن یاسمن؛ کند گر زبان وصف آن لب بیان
بشکر چو بادام گردد دهان؛ ز رنگ بنا گوش آن سیم بر؛ گوش صدف آب گردد گهر؛ در کعبه دل
ز نخدان او که چون آب زمزم زنخدان او تعجب کرده پرسید که این نامه چیست گفت از خواجه عبدالسمیع چون
دختر نامه پدر را دید بنهایت شکفته گردید اما در روی پسر کاهش جلوه میزد در حسن و زیبایی او بهجت کرد
بیک نظر دلش مایل پسر گشت دل را در طلبش درباخت؛ عشقی که رفته جنون آورد و چه بود دیده گشتن
از نکه آن اولین خوش است ماحصل که هر دو بدام عشق افتادند بعد از آن دختر مطالعه کتابت پدر در خط
بمضمون آن مطلع گردید کتابت را پاره کرد کتابتی دیگر انشا نمود مضمون آن بود که حامل کتابت داماد

نزل گشته دختری که مراد در پرده عصمت است بوی بعقد بسته بآن پسر دهند و مال و اسباب و عقار آنچه هست با و
سپارند و اندرزنامه مهربانانه در باره آن پسر منظور رسانند کتابت را آن دختر خود رسانید از مضمون آن کتابت قوم
مطلع گردانید مضمون آن عمل نمودند در ساعت قران سعدین آن دو نیک بخت را عقد بستند و طرح عیش و نشاط
گستردند با کام دل و فرح بخش با هم بسر بردند بعد از مدتی خبر آمدن عبدالسمیع رسید اقوام و دوستان باستقبالش
بیرون رفتند چون داخل منزل شد جوانی دید در نهایت خوبی منظر پرسید که این جوان کیست گفتند این
شوهر دختر تو است که بفرمایش نوشته تو او را بعقد آورده ایم الحال مدتیست که با هم بسر میبرند عبدالسمیع از شنیدن
متغیر گشته و غمناک گردیده بفکر قتل پسر در مقام تدبیر در آمد چاره ندید که چاهی باید حفر نمود و در آن حفره
آتش افروخته آن پسر را در آن حفره آتش اندازند و در دل نقش این خیال بسته و غافل از حال خود گشت و غافل
عجب اینکه نه ای پسر تو چاهی کنده بر دل حقی درانداز نمی ترسی از آن روز که خود را در میان بینی
قوم ان [illegible] را بکار ساخته [illegible] شراب [illegible] سرود مطربان خوش آواز و مغنیان از هر طرف در نوا
آمدند و بساط مجلس عیش آراسته در حوالی منزل مجلس حفره از آتش مهیا ساخته غلامان و اهل منزل را طلبیده
پوشیده با ایشان شرط نمود که در این شب عیش [illegible] هر کس از مقام خود حرکت نماید و از منزل خود بیرون آید
او را بحفره آتش اندازید اگر چه من باشم ایشان قبول عهد فرمودند و بعیش و عشرت نشستند چون نیمی از شب گذشت
آن پسر را طلبیده پیاله شراب [illegible] رسید که بیرون آید و از احوال پسر خبری پرسید غلامان از بیرون آمدن او
مطلع شده و متفق شده او را در آتش انداختند هر چند فریاد و فغان بر آورد که من عبدالسمیع ام
ایشان از او نشنیدند و بآتش که خود افروخته بود سوخته گردید ای عزیز زنهار که در پی آزار کس مباش در مقام
اذیت و قتل کس برمیا که منتقم حقیقی ترا بجان جزا رساند و بآتش غضب ترا در دنیا و آخرت بسوزاند و بمقتضای
عدل تو را ساعد و معاون داده [illegible] صفات ذمیمه که موجب ملامت و خجالت است از خود دور نما این حکایت
اشاره است بآنکه کسی که بدی کند در حق برادر مؤمن بهمان جزا و بدی میرسد اتمام نسخه شریفه این حدیث
[illegible] است باید در دار دنیا هر آنکس که شجره افعال حسنه در بوستان عمر خود نشاند بهمان خوشگوار
ثمره کامیاب شود و هر آنکس که درخت اعمال سیئه را در فضای وجود خود نشاند [illegible] آبیاری نمود بهمان میوه تلخ
کام جانش رسید ای عزیز تا توانی خود را در حق جهانیان بکار آر تا در عوض آن خود بهر چه نهال در باغ
بنشانی که کام دل بار آرد؛ درخت دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد؛ عرض از تألیف این احادیث شریفه آن
بود که کافه خلایق از او انتفاع یابند اگر الفاظ مغلقه و استعارات و کنایات کثیری بر وجه صواب د

که جمعی مجانه آن نیز نرسیده و ادراک دریافت مطلب نمیکردند عرض از قوه بفعل نمی آمد چون تألیف این نسخه
گزیده در زمانی تحریر یافت و صورت انجام پذیرفت که اهل عصر همت پست و قاصر الوسعت بودند و
و به تکلیفات و تقطیعات می پرداختند و قدر کلمات ناقص گردیده لهذا اگر زیاده
ازین جمع و تالیف میشد رغبت نوشتن نمیشد در همان مرتبه عقیم میماند و بسط
ظهور نیز نرسیده زحمت عرض لازم می آمد و الا مقام گنجایش اضعاف
مضاعف داشت لهذا بهمین قدر اکتفا گردید که خوانند
و شنوند ازین احادیث متاثر گردند و باعمال
آن پردازند و بثواب اخروی رسند

[illegible] کتاب [illegible]
[illegible]
موسی بن [illegible]
[illegible]

نمکتاب بسم الله الرحمن الرحیم متصل صفا

دارد و باز اجزاء او برین تقدیر خالی است از آنکه واجب بالذات یا ممکنات بالذات یا مرکب
از واجب و ممکن بالذات اند بنا بر اول لازم که هر واجب واجب بوده باشد بلکه اجزاء او واجب بوده
باشند و این منافات با وحدت مطلق واجب دارد و بنا بر احتمال ثانی لازم آید که واجب متقوم از ممکن
بوده فراهم آمده باشد فلاجرم ممکن او را وجوب از واجب الوجود خواهد بود و بنا بر احتمال ثالث
لازم آید این فساد که سابق واحتمال اول و چنانچه واجب الوجود بسیط فی ذاته است همچنین جمیع صفات
عین ذات است بر آن نحو که یا معشر النصاری درین رساله ذکر آن نموده آید فلاجرم هستی و وجودش عین ذات
او خواهد بود و ازین تعبیر بصمدیت میشود چنانچه در مرتبه ثبوتش باحدیت و دلیل برین مدعی آنست که اگر وجود
زاید بر ذات او بود لازم آید که فی ذاته وجود نداشته باشد فلا محاله آن وجود چون که موجودیت
ذات از غیر وجود نتواند آمد پس متعین شد که پرتو ذات اوست و در صفات حکمت مبرهن است که ذاتی
که او را هستی نبود از او هستی بظهور نتواند آمد فلاجرم ظهور هستی از او بوسیله هستی دیگر خواهد بود خالی نیست
که این هستی نفس این هستی است یا نه بنا بر احتمال اول دور و بنا بر دوم تسلسل است پس ظاهر گردید
که وجود او نفس ذات اقدس و صفت او عین هویت مقدس اوست و از اینجا ظاهر گردید سخافت آنچه
گفته‌اند این عبارت با وجه اگر ذات او واحد مطلق است هستی دارد که در ذات یگانه است اما در هستی
دوگانگیست که یا معشر النصاری چونکه وجود عین ذات واجب بالذات است و رایه براوست ساطع
نور برهان و شروق ضوء عرفان پس چگونه او را به وجود موجود می‌باید داد لازم آید که هر بنا بر این
دانش بود فلاجرم متکثر بالذات خواهد بود و این نهایت منافات و غایت مباینت با رحمت واحدیت حق دارد
و هم چو ظاهر است نزد کسی که صفحه خاطر خویش را بصیقل اندیشه جلا داده در مقابل لوح پر نقش و نگار مبداء فیاض
باز داشته منقش بعوارف و معارف گردیده باشد که وحدت وجود و کثرت وجود پرتو وحدت ذات و کثرت
ذات است و هرگاه ذاتی را که سه وجود بود باید که آن ذات سه ذات بوده باشد و دیدن حقیقت این دعوی حقیقت
وجود که عبارت از بودن ذات است فلاجرم این ذات بعد از رفع حجاب کشف نقاب سه ذات خواهد بود پس خالی
نیست که هر سه واجب بالذات متعدد یا نه بنا بر اول تعدد واجب و این منافات با وحدت او دارد و باز لازم
آید که هر سه در حقیقت وجوب بالذات برابر بوده باشند و بودن یکی از ایشان اب و دیگری ابن و دیگری
روح القدس ترجیح بلا مرجح خواهد بود و باز اتحاد مسیح با واجب بالذات بهیچ وجهی از وجوه نخواهد بود و بنا بر
احتمال دویم لازم آید امکان مسیح با مغایرت ذات او با ذات واجب و اگر قطع نظر از لزوم

کثرت ذات با وجه کثرت وجه شود پس روا نبود و درخور نیفتد استنادِ این سه کانه وجود بان ذات بسیط
در مرتبه واحده و اگر کانه وجودی هستند بان ذات بی وسیله وجودی دو کانه وجود دیگر بوسیله آن وجود
هستند بآن ذات بود فلاجرم لازم آید که وجودی که در مرتبه اول است وجود واجب بود و این وجود کانه
وجود او نبود و با وجود این دو صفت و آن دو وجود هستند بآن ذات بسیط در مرتبه واحده نتوانند بود که اله
یکی از این دو وجود بوسیله وجود دیگر باجهت دیگر خواهد بود پس باید که اقنوم الابن و اقنوم روح القدس در
یک مرتبه نبوده باشند و بر این قیاس امر این وجوه سه کانه هر گاه یکی از ایشان هستند بذات و دیگری هستند بوجه
ذات بوده باشد چه ظاهر است که ما بالذات مقدم است بر ما بالغیر و بمقتضای اصول شما لازم آید که این دو وجه
هستند بذات بسیط در مرتبه واحده نبوده باشند بنابر آنکه هر مرتبه وجود را قیومیت واجب بالذات میدانید
و اگر در یک مرتبه نبوده باشند پس وجه مقدم قیومیت واجب خواهد بود و این وجود دو کانه وجود او نخواهد
بود چه ظاهر است که آن وجود مقدم کافیست در قیومیت آنکه وجود ذات او و الا لازم آید احتیاج
ذات واجب در قیومیت بآن دو وجود که عبارت اند از وجود روح القدس و این منافات دارد
با غنای ذات او و هر گاه این دو کانه وجود قیوم واجب الوجود نبود باید که با زاء این دو وجود
قایم بذات واجب دو ذات بوده باشند پس آن دو ذات خالی نیست از این که واجب بالذات
یا ممکن بالذات اند بنابر احتمال اول لازم آید قیام واجب بالذات بذات واجب بالذات پس باید
که ذات قایم بذات دیگر واجب بالذات نبوده باشد و این خلاف مفروض است و احتمال ثانی داریست چنانچه
دو احتمال یکی بودن آن دو ذات از جمله ممکنات و دیگری بودن یکی از ایشان ممکن و دیگری واجب بالذات احتمال
اول با وجود عدم اتحاد ظاهر البطلان است و احتمال دویم لازم دارد با وجود آن دو صفت و عدم اتحاد و مباینه
این دو ذات را و الا لازم آید که ممکن واجب شود یا واجب ممکن بالذات و آینه خود هر گاه بمقتضای عقل ملاحظه
داده شود حریف ادراک این مزخرفات و برازان مشوبه عبارات دیگر دیده گفته که خود حریف ادراک
این راز نیست اگر خدا در انجیل و دیگر کتب انبیا ذکر نبودی عقل را دیت آن هرگز دست ندادی یا معشر النصاری
چنانچه در انجیل شما واقع است که مسیح غیر است انجیل و حقیقت او پسر انسان است و از گوشت و خون است و همه
در شکم مریم بوده است و فرزندان متولد گردیده است و مانند این سخنان که دلالت دارند بر این که مسیح را
مناسبتی این نیست که متحد بالذات با خدا بوده باشد بسیار است پس اگر علم یک کلمه انجیل بکفیه سخنان دیگر
که در آنجا واقع است چه بیرون میسازید چنانکه در انجیل متی و مرقس و لوقا واقع است که پیش از آنکه یهودان
مسیح را بقتل در آورند سجده نموده دعا کرد که ای پدر مرا خلاصی ده از تلخی موت و لوقا در انجیل خود

برای افزوده گفته است که در دعا کردن مشغول میشود تا بسر حدی رسید که عرق از بدن مبارکش روان شد مانند
قطرهای خون و باز در انجیل متی و مرقس واقع است که فریاد میزد در وقتی که مصلوب بود این که خدایا مرا تسلیم اعدا
نموده و هر گاه شما معشر النصاری عمل بمضمون انجیل مینمایید باید که او را خدا بالذات یا قیوم واجب بالذات
دانید سیما که واقعست در این انجیل که مسیح میفرموده که زنده بوده که پیر کتاب است پدر نشسته باشد و مار رو واقعست
که پدر قیامت را نمیداند نه پسر و باز پدر بوده و پسر نبوده و باز پسر نزول از آسمان نمود بزمین و صعود بآن نمود
و او پدر مجهول بوده پس ظاهر و بدیهی گردید از میزان عقل و روایت حکم دین انجیل و مسیح صلاحیت آن ندارد
که بالذات باری تعالی باشد لهذا ظاهر گردید تناقض و در تحت آنچه گفته این عبارت پس گفته میشود که خدا
احد است در ذات اما سه شخص که پدر و پسر و روح القدس باشد چون خدا را پدر میگوییم قایل این خواهیم شد
که پسری دارد از ذات خود که عین او است نه این معنی که او را از زنی یا از تن داشته باشد یا معشر النصاری هر گاه
هر گاه که پسر عین ذات پدرش بوده باشد فلاجرم نه پسر و پدر و نه پدر و پسر خواهد بود سؤال اگر گویند که پدر نه
خواهد بود و پسر نامی بعبارت قدیمه فلاجرم منافات با عدم حدوث ذات مسیح و سایر صفات کمال منافات
با حیثیت ذات مسیح با او ندارد جواب گوییم که این دو نام از نامهای حادث اند نه قدیم و ذات این دو نام
آن ذات بسیط واحد است فلاجرم که ذات پدر و پسر این دو نام را حق نهاده اند پس لازم آید که نه پسر
پدر و نه پدر و پسر بوده باشد اگر گویند که پدر اسم آن ذات است که در وقتی که نزول از آسمان بزمین نموده باشد
گوییم که این منافات دارد با که ذات باری تعالی از آسمان نزول نموده است بمضمون انجیل و بالجمله آنچه فرود آمد
یا بعضی از آن ذات واحد است یا نفس آن ذات بنابر اول لازم آید که بعضی از آن ذات پدر و بعضی
پسر بود نه اینکه یک ذات پسر و پدر بوده باشد و این منافات با احدیت ذات و بساطت علی الاطلاق آن
دارد و بنابر احتمال دویم لازم آید که آن ذات نزول نموده و نموده پدر و پسر و پسر و پدر نبوده باشد
و اتحاد مسیح با قیوم واجب بالذات من حیث الذات را قیاس بسایر صفات باری تعالی مانند سمیع و بصیر
بودن قیاس مع الفارق است چه ظاهر است که مراد از سمیع و بصیر بودن باری تعالی عالمیت او است بمسموعات
و مبصرات نه بدستیاری قوای جسمانیه و آلات حسیه و این بر خلاف اتحاد قیوم واجب بالذات
با مسیح است چه ظاهر است که اگر چنین بوده باشد لازم آید ذاتی که در انتهای مراتب تجرد و ذات و احدیت او
نفس وجود ذاتیت که کنه آن از محدثات است و موصوف بازلیت و ابدیت که عبارت از سرمدیت است
و بجمیع صفات کمالیه از ثبوتیه و سلبیه بود بذاته موصوف بحدوث و نقصان و قبول فنا و وانطلاق زوال است

نمودن شیطان و مانند آن کرد و پس از آن هر دو را مسیح کرد و دید … آنچه گفته این عبارت آنجا که میگوییم که خدا است شنوا و بینا
و گویاست اما نه از آنکه چشم و گوش و زبان چنانکه دارد بلکه این افعال از وی حاصل است منزه از آلات جسمی در این صورت
خدا را میگوییم که پسر دارد در این مرتبه پاک از آلودگی زن و تن سؤال اگر گویند که واقعست در انجیل که مسیح
علم خداست چنانچه در انجیل متی و در اول انجیل یوحنا و چونکه مسیح با بصیرت است باری تعالی استلزام جسمانیت او است
و همچنین بودن مسیح علم خدا بالطریق اولی استلزام جسمانیت او نخواهد بود و بیان این دعوی را این عبارت لفظ از
که اکنون در توضیح از کلمه چندی باید ارشاد برسد در دین خود که نیست که خدای دانا که خود است و چنین شنوده است
که از ازل تا ابد مشغول است و چون در یافتن و فهمیدن جز این نیست که تصدیق بر ابر معلوم … علم و پیش دیدن
تصدیق چون در خدا است و از خدا است و از خدا است و مانند خدا است عین خدا است لیکن چون از خدا پیدا شده
است تعالی و تقدس از خدا خواهد … هیچ چیز در جهان چیزی که خود را … که خود را خود بوجود آورد
و این تفاوت در ذات نیست چون … و دو ذات محال است که تفاوت در صورت است پس دو قایم شد
یک ذات قایم اول پدر است و قایم دوم پسر انتهی جواب گوییم باستعانة الباری چنانچه در انجیل یوحنا واقعست
که مسیح علم خداست و واقعست که از گوشت و خون است و باز در اول انجیل یوحنا واقعست که او در خداست و خدا
در او و … در او … پس لازم آید بنابراین دو مقدمه که … نیز در خدا باشند
پس اگر علمای دین انجیل خویش نمایند لازم آید که آن ذات بسیط صرف و قدوس حق که منزه است از …
ارفع از توهمی عقول مقدس است حمل … آن مسیح کرد که موجب … ایمان و سپردن مسیح را بدست
دشمنان و … و انکار شناخت مسیح بودن چنانچه از پطرس … ظهور یافت در همه این سخنان
در انجیل شما واقعست و باز چون قیوم واجب الوجود بالذات در اقصی مراتب تجرد است پس نفس علم خواهد
بود چه معلوم است از صناعت حکمت و نیست حقیقت علم مگر وجود مجرد از غواشی ماده از برای مجردی خواه چیز
… باشند و خواه که … و چون باری تعالی در اعلای درجات تجرد که تقدس او از ماهیت است پس …
لذاته نفس علم او است … که ذات … علم و عالم و معلوم است و نیست اختلاف میان ایشان مگر بحسب
و تقدیم و تاخیر عبارت مثل آنکه مجردیست نزد او مجردی یا آنکه مجردیست نزد مجردی بنابر اول …
عالم گوییم و بنابر دویم معلوم چنانچه او را از جهت آنکه مبداء انکشاف است علم خوانیم و از این جهت که منکشف است
بر وی اشیا عالمش گوییم و باعتبار ترتب آثار بر او موجودش … گوییم و بآن اعتبار که ممتنع است فرض
شرکت در او و تعین بر او اطلاق نماییم و بآن اعتبار که ذات او منشأ این امتناع است تعینش خوانیم

و ازان

دیدن قیاس اسرار الهیه و قدرت او و در این جهت است که خواصان حکمت فرموده اند که واجب الوجود کل او علم و قدرت است
و اراده است و از آن این خواهند که این ذات علم است باعتباری و همان ذات قدرت است باعتبار دیگر
و نه آنکه چیزی از او علم و چیزی از او قدرت تا که لازم آید کثرت در صفات حقیقی او و بالجمله آنست که بوسیله
… در عبارات یا در ذات یا در صفات او کثرت اعتبارات حاصل آید و از اینجا ظاهر گردید که
آنچه گفته بآن عبارت لیکن چون از خدا پیدا شده است تعالی و تقدس از خدا خواهد داشت انتهی چه معلوم است که اگر
علم او بوجود آید لازم آید که نه ذات کامل بوده … مجرد صرف نباشد و این خلاف آن چیزیست
که پیش از این تصدیق بآن نموده اید و باز اینجا واجب علم خود را در خود … یا بغیر علم و هر دو این
احتمال ظاهر است چه اول مستلزم دور یا تسلسل است و دوم … علم از غیر عالم است و این از فطریات است
… باشد که علم از او بوجود آید لازم لازم آید که قدرت و اراده و سایر صفات او نیز از او
بوجود آید مانند علم پس روا بود که هر یک از اینها پسر خدا بوده باشد چرا که در خداست و از خداست و مانند
خداست پس عین خداست لیکن چون از خدا پیدا شده است تعالی و تقدس از خدا خواهد داشت تا آخر آن کلام …
… که ذکر … که علم خدا پسر خداست اگر صحیح بود لازم آید که جمیع صفات او پسران خدا باشند
… که جمیع صفات قیوم واجب بالذات عین ذات او است و مغایرت با ذات او بهیچ وجه ندارد
نه بالذات و نه بالاعتبار … بتجرد و تسبیح و تقدیم و تاخیر است و باز چگونه توانند گفت بدین انجیل
در این باب … باشید با وجود این مسیح را از گوشت و خون و مانند آن میدانید سؤال اگر گویند
که مسیح ناسوت کلیست نه جزئی و قتل و صلب و ضرب و شتم و قیامت را نداشتن و موافقت با شیطان نمودن
و از گوشت و خون بودن و غیر آن راجع است بر ناسوت نه بر لاهوت که ناسوت کلیت و متحد با ذات
واجب است جواب گوییم اما قتل و صلب و ضرب و شتم اگرچه واقع شد بر جسد مسیح که ناسوت جزئیست لیکن
روح مسیح که لاهوتیت ادراک جمیع این آلام مینماید چه ثابت و مبرهن است در صناعت حکمت الهی که
… جمیع آن آلام … کلیات و جزئیات جوهر مجرد ملکوتیست پس المی که ادراک … است …
شده لازم آید … منصب الوهیت … را که … منزلت … بطلان …
… ساحت … عظمت … خدا را … باشد چنانچه … از این … ذکر خواهد یافت و اما جهت لاهوتیت
مسیح را که متحد میدانید با قیوم واجب بالذات و از کلام مذکور ظاهر است که علم خداست معلوم گردید که این

دعوی فاسد و کاسد است چرا که علم نفس قیوم واجب بالذات است و مغایرت با او هیچ وجهی از وجوه ندارد
بیان این کلام آنکه روح مسیح که لاهوت حق است بیان مسیح که ناسوت جزء ذات وارد و احتمال ازین دو
بیرون نیست و علم باری تعالی نفس ذات این روح میباشد یا صفتی که آن ذات راست بنابر احتمال اول لازم
آید و مسیح علم خدا بوده باشد زیرا که مسیح را قوت و صفتی از ذات میباشد نه نفس آن ذات و بنابر احتمال
دوم لازم آید که خدای تعالی لذاته علم نداشته و قدرین صفت کمال نداشته بوده باشد بلکه وجود خود را که عبارت
از مسیح است بی علم خلق نموده و قادر علی الاطلاق نبوده باشد و با وجود اینکه مذکور گردید که علم عین ذات
باری تعالی است و مغایرتی با او هیچ وجه ندارد پس اگر علم باری تعالی عین وجود لاهوتیت مسیح باشد که وجه
مسیح را مغایرت با ذات او مطلق نبوده باشد و این مخالفت دارد با آن چیزی که سابق ذکر نموده که ذات
باری تعالی را نه اسمی است دیگر از آن پسریت و مسیح است پر ظاهر است که علم باری در این مرتبه چیزیست
و اسمی و مسیح است چیزی که باز ظاهر است از فن حکمت و متصف بصفت علم و قدرت لاهوت نه ناسوت
پس روا نبود ندانستن او قیامت را با وجود این که علم باری تعالی بود که آن قیامت را حق تعالی روزی دانسته
باشد پس نسبت علم بناسوت دادن و نفی علم بقیامت از او کردن ناصواب است و برین قیاس مرافقت نمودن او
شیطان را با … که رفتن چرا که رفاقت بحرکت ارادیست که فاعل او روح که لاهوت است نه بدن که ناسوت
پس از اثبات بناسوت دادن نه بلاهوت از جهت دانش گریست و با جمله اطلاق نمودن اسم پدر و پسر را
برآن ذات مقدس در هویت اقدس خالی نیست که بمجرد گفتن و محض نام کردن است یا اینکه در آن ذات جهات
و حیثیات باشد یا نه بنابر احتمال اول این هر نام که از جمله معدومات است آن ذات واحد حق و بسیط
صرف است و از حدود … خلاف لازم آید که نه پسر و پدر و نه پدر و پسر باشد و بنابر احتمال دوم ترکیب
واجب بالذات بازاء جهات و حیثیات **سؤال** اگر گویند که پسر اسم آن ذات است در مرتبه فرود آمدن او بر بدن
و مصلوب شدن میانه دزدان و مدفون گردیدن و همراه آن **جواب** گوئیم پسریت او باعتبار ناسوتیت
اوست نه لاهوتیت پس در وقتی که نزول او میشود و در شکم مریم بطریق حمل میبود آیا نفس ذات مقدس باری تعالی
بود یا بعضی از او بنابر احتمال اول لازم آید که ذات مقدس و منزه اقدس که از اندیشه جهات و احیاز در قفار
مراتب مجرد است صاحب جهات و احیاز شده باشد و خلاف … از مقوله جسم و جسمانیت خواهد شد تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا و باز لازم آید که نزول نفس ذات نموده پس پدر و پسر و پسر و پدر شده بنوده باشد و بنابر احتمال

دوم لازم آید که پسر بعضی از ذات پدر شده باشد و این منافات با بساطت ذات واحدیت من جمیع الجهات
و الحیثیات او دارد و از اینجا ظاهر گردید منافات آنچه گفته این عبارت و چونکه خداست و از روح است چونکه از
خداست و از همان نوع خداست چون درجه اکمل نیست و خروج از تقاضای … مشابهت … چونکه قطعه
ذات … معلوم است انتهی **یا معشر النصاری** ظاهر گردید بطلان این دعوی پس چونکه علم باری تعالی عین ذات
است و نسبت او بجمیع موجودات عالم یکسان خواه که از سابقین معدوم بوده باشند و خواه که از لاحقان عالم
ظلمات … است و ذات اقدس و نفس مقدس مسیح که از عالم مجردات و اقلیم پاک مفارقات …
تعلق بهیکل جسمانی … باشد … که … قیوم واجب بالذات
داشته باشد چنانچه بر … حقایق شناس پوشیده نیست و الا لازم آید امکان واجب یا وجوب ممکن
و اتحاد این هر دو متغایرات در وجوب وجود بالذات است اما شما معشر النصاری مسیح را علم خدا میدانید و …
پسریت او نموده دیده که زنده است و از زنده … آمده است …
پس قدیم است … این عبارت که چون تصدیق به پسریت … او را و جهت پاک میکنیم و چون
فهمیدن به تصدیق نمیشود و نیز فهمیدن … میگوییم که خدا پدر است … پسریت و چگونه
کشف میشود که خدا هرگز نبود … توانند … چون آن تصدیق … این طور
… انتهی **یا معشر النصاری** حکم بزنده بودن علم باری تعالی
بنابر آنکه عین ذات اوست و … حکم بزنده بودن صفت علم … و دعوی …
خواهد … دلیل قائم است … اگر … فضایل …
… ترهات و … قطع نظر از منافات …
که علم باری تعالی را پسر نام کردن و ذات او را پدر نامیدن مجرد گفتن است … مثل …
… نام … اهل ایمان چون نقطه سهو از صفحات روزگار …
… ثابت … قیوم واجب بالذات صفتی مینامید و آن را غیر … از صفات
حق از علم و قدرت و اراده و وحدت و احدیت و صمدیت میدانید و از آن تعبیر بکلمه مینامید و چونکه
از … که تکلم عبارت است از قدرت حق تعالی بر آفریدن کلام یا علم اجمالی اوست
… پس ظاهر است که شأن علم و … با قدرت او را تکلم گفته اند و این لازم ندارد که قدرت و اراده
غیر قدرت و اراده … دیگر گفتن و نام کردن همچنین شما معشر النصاری مجرد این که علم باری تعالی پسر خدا گفته

لازم نیاید که واجب پدر و علم پسر او باشد و همچنین اگر شما معشر النصاری در اسم مسیح گویند لازم نیاید که مسیح خدا باشد
مگر بمجرد اشتراک اسم چه اگر کسی درویشی را بنام پادشاه خوانند آن پادشاه درویش شود و نه
درویش پادشاه و باز علم باری قایم بنفس ذات مقدس اوست پس چگونه آن پسر بود و ذات پدر دیگر
غیر آن باشد بلکه مخالفت بالذات با قوم واجب بالذات داشته باشد پس چگونه او را پسر گویند حقیقت
واجب میباید و هرگاه که پسر او نبود پس گفته شما باید که سخن بیسرت بوده باشد بلکه لازم آید که روح
از آن ذات مقدس لهم مانند علو کمالات واجب حیات لهم باشد پس ظاهر گردید وقاحت و سخافت
آنچه گفته اید پس عبارت این همه که گفته آمدیم در مخلوقات یافت میشود چرا که هم تصدیق ما که ما بعلم خود پیدا میکنیم
و این هم نسبت فهمیدن یا فهمیده شدن در مخلوقات عرض است نه جوهر که قایم بخود باشد پس نمیتوان خواند
او را پسر یا پدر چنانکه در خدا خوانده میشود انتهی یا معشر النصاری اگر علم باری قایم بغیر ذات مقدس او بودی
پس حکم بودن این که زنده است که از زنده بظهور آمده است از غیر ثابت و اگر زاید بر ذات او بود باید
که حقیقت او غیر حقیقت خدا باشد و الا لازم آید و بسیط صرف بوده باشد زیرا که مرکب خواهد بود از ذات
مشترک و جهت هویت ممیزه و این منافات دارد با بساطت و احدیت او که معترف آید بدان و قرآن
متوجه این شده که اثبات اتحاد روح القدس را با ذات حق نماید پس عبارت و نیز خدا را جزو کرده
هر یکی و جزو است بغایت دوست میدارد و درین دو سه از دلیل وجود گفته است و چون آن دلیل
که از خدا در خدا ابر رسیده عرض نیست بلکه قایم بخود است و از عین ذات خداست قایم دیگر است پس سه قایم
شد اما قایم سیم را پسر نتوان گفت زیرا که پسر است که از عین ذات اوست و شاهست ذاتا تقاضای
خروج او داشته باشد انتهی یا معشر النصاری چون قایلید به بساطت و احدیت واجب بالذات
که منافات با جسم و جسمانیت دارد ناچار قایل بلذت مزاجی و شهوت انسانیه نیستید پس متعین گردید لذت
عقلی و حکما نیز اثبات لذت عقلی و بهجت او از برای واجب بالذات نموده اند و بیانش این است حقیقت
لذت ادراک ملایم از آن حیثیت که ملایم است و چون واجب بالذات در اقصای مراتب تجرد و در قصوای
درجات تنزه است پس ادراک او در نهایت و علم او در غایت است و کمال از جهت [illegible] که بذات
دارد اگرچه از [illegible] مجرد اما با شد ملایم ذات واجب محض حقیقت و مجرد وحدت است نخواهد بود
و تنگنای ظلمت را با ساحت [illegible] چه مناسبت و عدم مطلق را با وجود چه نسبت پس متعین شد که ملایم ذات او
ذات اوست پس ادراک او ذات خود را عبارت از بهجت اتم و ابتهاج اعظم و مجد ناستناهی است و چون

ادراک ذات واجب عین ذات اوست پس لذت و بهجت عقلی نفس مقدس و ذات اقدس اوست چه هیچ
وجهی از وجوه زاید بر ذات او نیست و تعلقش بغیر او نیست و شما در این مرتبت تقصیر بسیار نموده اید را به
بر ذات اقدس واجب میدانید و روح القدس می شمرید پس این صفت را نیز باید حادث نموده اید و یا وجود دیگر
از آثار خدا و پسر تو آن ذات میدانید قایل باتحاد گردیده چه تلبیس و تلبیس شیطانیست که از شما بظهور پیوسته است
و با این که از خدا بظهور آمده است تجویز پسریت او نمیتوانید بآن وجه که گفته اید پس عبارت این [illegible] خدا
نخود دارد از طبیعت خود تقاضای مشاهدت خدا ندارد زیرا که میل بزد دارد و ما به [illegible] تمامی یا معشر
النصاری این دلیل عجیبست و این وجه نادر چه معلوم است که ذات اقدس واجب بالذات مقدس و مبراست
از التذاذ لذت و میل بغیر ذات خود و الا لازم آید که [illegible] نقصان را [illegible] باشد
زیرا که لذت حسی و عقلی کامل است حق و مقدس است و هرگاه که باری تعالی میل بغیر داشته او را از آن
ابتهاج و سرور [illegible] لازم آید که در کمالات خود مفتقر بغیر باشد پس ظاهر گردید و قیاس
میل واجب بالذات بمیل ممکنات قیاس مع الفارق است بلکه میل واجب نفس ذات اوست و مغایرت
بهیچ وجهی از وجوه با او ندارد ناچار ظاهر گردید سخافت و وقاحت آنچه گفته اید پس عبارت میل
بزد داریم و شاه به بزرگ [illegible] و با تجلی جمیع صفات کمالیت جمالی و جلالی عین ذات باری تعالی است
چه معلوم است که وجوب وجود بالذات مطابق جمیع صفات است و شما معشر النصاری این دو صفت در میانه سایر
صفات بر داشته یکی را پسر و دیگری را روح القدس نامیده اید و بآن اکتفا نموده او را ابن مسیح میدانید و بمجرد
این که در انجیل محرف مبدل شما تسمیه مسیح بعلم خدا شده است مانند این تلفقات بر روده که به تکلم [illegible]
اکبر است از غلط در کتاب نمائید و جواب [illegible] در انجیل شما مسیح [illegible]
[illegible] توجه این عبارت کرده میگوید [illegible] که آن میل بخدا دارد و این است
که در خدا یافته میشود و لکن آن تصدیق بخلاف این است که از ذات خویش و از طرز خروج خود شباهت
بعلوم دارد بنابراین آن تصدیق را چون قایم است و از خدا و ذات خداست در روش خروج او آن
شباهت [illegible] پسر نامیده میشود اما میل مذکور را هر چند که در خداست و از خداست پسر خدا گفته نمیشود
چرا که خروج آن مقتضی این شباهت نیست و هم از این گفته که واضح باشد که خدا آن قدرت دارد
با آنکه بسیط و واحد مطلق است پسری از خود در خود پیدا کند و چون این فعل بمخلوقات عطا کرده است آن
از خالق چگونه دریغ داشت انتهی یا معشر النصاری چون علم کامل موجود مطلق است پس اگر قیوم واجب

بالذات در مرتبهٔ ذات خود از انفکاک داشته باشد بلکه از ذات او منفک نباشد لازم آید که در ذاته خالی
از صفات کمال بوده باشد چه معلوم است که اتحاد ذات و صفت علم را در ذات مخلوقه در عالم مرتبهٔ تجرد و تقدس
است مستلزم است که در ذاته از آن انفکاک داشته باشد و بعد از آن تحصیل آن نماید و اگر قطع نظر از این مرتبه
نمائیم گوئیم که جمیع صفات کمالیهٔ واجب متعلق بممکنات است و از تأملی باین ذوات ندارد پس باید که نهایت
مشابهت و غایت موافقت باآن حقیقت داشته باشد فلا محاله هر یک از اینها بنا بر گفتهٔ شما قابلیت
اطلاق پسریت واجب دارد و در نظر بصیرت هوشمندان جمیع صفات واجب عین ذات او است
و این اسرار از برای ایشان و منع کردن از مخالفت عقل و وحدت فطرت است و به یک سخن انجیل
متمسک گردیدن و مسیح علم خدا و پسر خداست نامعلوم است چه معلوم است که مسیح چنانکه آن عنوان
مذکور است بعنوانات دیگر که مخالف این عنوان است نیز مسمی شده در آن یافته است مثل اینکه مسیح
پسر انسان است و از گوشت و خون است و بناء بر آنچه گفته است که مسیح حرف خدا است و ظاهر است که حرف خدا
عبارت است از وجه چیزی باعتبار تعلق علم باری تعالی باو و بالجمله حقایق اشیاء باعتبار انطواء
در وجود علمی باری تعالی حروف عالیه و اعیان ثابته اند و ظاهر است که این نیز مخالف علم است چرا که
علم جزئیست و متعلق علم چیزی و این صفت را نیز اختصاصی بمسیح نیست و منشأ خدائیت او نمیگردد و جمله
ذوات عالم و جمله که از سکان ظلمت آباد و خرابهٔ امکان اند صلاحیت دارند و اطلاق حروف
بر ایشان شود اگر چه بعضی از ایشان زیاده مستحق باشند از جهت کمال ذاتی که دارند و باوجود اینکه جمیع
ذوات از عالیات و ساقطات حروف قیوم واجب بالذاتند و با کثرت ذوات سطوات وحدت
حقیقی را کاسر نیستند و موجب اطلاق را منافی نه بلکه اینکه مسیح حرف خدا بسبب قیومیت دیگر
از برای واجب بالذات میگردد و در نظر حقایق اشیاء باعتبار انطواء در علم باری تعالی وجود حروف
در نفس متکلم و تحلیل اینها که و بعد از آن متوجه ایجاد اینها بحرکت آلات و تقطیع اصوات بر جهه
مخصوص میشود و چونکه این حروف را در این مرتبه شبیهی بحقایق اشیاء بحسب انطواء در وجود علمی واجب
اقدس است حروف فکریه میگویند چنانکه حقایق اشیاء را حروف عالیه مینامند باعتبار اندماج
و انطواء در علم باری تعالی و گاه بود که حروف را اطلاق بر بسایط موجودات و کلمات را بر مرکبات
از این بسایط کنند و لیکن مراد از این حروف حروف غیر عالیات اند و بالجمله حروف بر دو قسمند عالیات
و غیر عالیات ثانی عبارت از بسایط موجودات بحسب وجود عینی است با قطع نظر از انطواء و اندماج

ایشان

ایشان از علم ازلی مانند عقل و نفس و اول عبارت از موجودات باعتبار انطواء در علم ازلی است چنانچه از شما
بآن لقب یافت اگر چه صوفیه حق تعالی را نیز از آن بشئون ذاتیه کامن در غیب الغیوب مانند کمون شجر در نواة کما
ولیکن نزد هوشمندان و ارباب عرفان مفاد این دو تعبیر از حروف عالیات یکی است و بعضی از شعرای
صوفیه این تعبیر را در رشتهٔ نظم کشیده گفته اند و کنا حروفا عالیات لم نقل متعلقات فی ذری اعلی القلل
انا انت فیه و نحن انت و انت هو والکل فی هو هو فسل عمن وصل چنانچه پوشیده نیست بر صاحبان دلهای هوشمند
و آگاه و در این مواضع کلام دیگر در انجیل یوحنا واقع است که مسیح خطاب بشاگردان خود میفرمود که شما
اولاد الله اید شما آن کسانید که متولد از خون و شهوت نیستید بلکه متولد اید از خدا و بعد از آن در صفت
پس کلمه مجسم گردید و کلمه بود بشر ساکن گردید در او و دیدیم بزرگی و عظمت او را مانند بزرگی خدا و باز در فصل
سی و یکم این انجیل واقع است که مسیح شاگردان خود را فرمود که من در پدرم و پدرم در من و شما در من و من در شما
پس لازم آید که جمیع شاگردان در خدا باشند باید بر مخطوط ناری اگر کسی بمیان انجیل استناد نماید باید که علم
بآن گفته شاگردان مسیح را نیز پسران خدا دانند و ایشان را بسایر صفات حق متصف گردانند و اگر تابع برهان
قاطع و برهان عقلیه باید که مسیح را نیز بنده از بندگان خدا مانند سایر انبیا دانند و علم باری تعالی را
بر مسیح ابن مریم اطلاق ننمایند و تمام تفصیل این مرام در کتاب لوامع ربانی در رد شبهات نصاری است و ذکر
یافته است اکتفا به بعضی از آنها در اینجا نمود شد پس ظاهر گردید از اجمال شما که پسریت خدا منحصر در مسیح نیست
بلکه شاگردان او نیز اولاد خدا اند و ظلمت جهل و کدورت عناد آئینهٔ بصیرت شما را فرو گرفته از فطرت قویمه
و فکر سلیمه دور افتاده مخالفت آن نموده مینمائید بشهادت آنچه گفته شد پیش از این بآن عبارت پس اهل
یک تصدیق از جهة اینکه هیچ چیز ندارد و بنا بر این نتوان گفت که غیر یک پسر او را پسری دیگر باشد و بار دیگر در فصل
از یوحنا در بعضی از رسائل که ای دوستان ما در این زمان اولاد الله ایم و باز واقع است از او در کتاب
رؤیا و اعلان که دیدم خدا را مانند مرد پیری سر و محاسن او سفید گشته و مسیح در جانب راست او نشسته و باز
واقعست از او [illegible] بودم که تماشای کرسی [illegible] از مسیح نمودم و باز از بولس واقعست در یکی از رسائلش که
محکم ترین چیزهای مردمان جهل است نزد خدا و مقصودش این است که ترک عقل و مقتضای او و متابعت جهل نمایند و ظاهرا
که شما بدین بولس عمل نموده اید و فطرت سلیمه را که داشته بعضی از صفات واجب را نسبتی بمسیح کرده اید
یا اهل الکتاب لم تلبسون الحق بالباطل و تکتمون الحق و انتم تعلمون و چون ظاهر گردید
بطلان اینکه مسیح ذات و علم باری تعالی ظاهر گردید بطلان آنچه گفته در فصل دویم بآن عبارت فصل دویم

در حق حضرت عیسی خداوند ما در حق حضرت عیسی دریافتی است یا اگر آنحضرت بچه منی خداست و ابن زن دوم یعنی
اگر خدا برای چه انسان شده بیم اگر چگونه درین عالم بسر برد پس اگر گفتم و عیسی خداوند است و هم آدم
میگوییم که خدا خدایی خود را گذاشته آدم شده باشد و نه اگر بشریت عیسی بمرتبه الوهیت رسید بلکه
این معنی که در عیسی الوهیت قدیم بشریت گردید چنانچه جان ناطق و با جسم طبیعی پیوند گرفته آدم ترکیب گرفت
همین طور خدا و آدم جمع گردیده عیسی شده است انتهی یا معشر النصاری ظاهر است که بشریت مجرد
این هیکل جسمانی و پیکر هیولانی نیست بلکه عبارت از نفس ناطقه ذات اوست از ماده و مجرد یا ذات متعلق
ببدن و هیکل و کردهای خویشتن است از این عبارت که در عیسی الوهیت قدیم بشریت گردیده چه اراده
نموده که واجب بالذات متحد شده است با نفس مقدس عیسی که از عالم مجردات است یا اگر ببدن عیسی که
از عالم اجسام و ظلمانیات است و بر هر تقدیر لازم آید که ممکن واجب شده باشد یا واجب ممکن پس باید
که خدا خدایی خود را گذاشته آدم شده باشد یا عیسی بشریت خود را گذاشته خدا گردیده باشد
و این عین اتحاد است و درین تحفه که حکمای اعلام که اقتباس از حکمت از مشکوة انبیا علیهم السلام نموده اند
بطلان اتحاد واجب را بر وجوب وجودش تصریح کرده اند بلکه ظاهر است از دین انجیل تعالی که خدای
تعالی متحد گردیده است با هیکل هیولانی که از جلد و ظلمت آباد است چه واقع است در انجیل یوحنا که کلمه
خداست و ساکن و مجسم گردیده در انسان و بالجمله واقع است در این انجیل که کلمه مجسم گردیده و کلمه بود بشر
و ساکن گردید در ما و دیدیم بزرگی و عظمت او را مانند بزرگی خدا و با وجود این واقع است در فصل
یازدهم این انجیل و مسیح فرموده چنانچه پدر اعطای حیات بمردگان میکند پسر نیز میکند و سلطنت جزا را
به پسر ارزانی داشته حکومت را محکوم حکم او گردانیده و سلطنت حیات بخشیدن را مختص او ساخت
چنانچه سابقا مختص پدر بود بلکه پدر جزای اعمال بندگان خود را نیز با و گذاشت یا معشر النصاری ظاهر است
از این گفته انجیل که مسیح را سلطنت و بزرگی مرتبه بهم رسیده است که باری تعالی خود را معزول نموده تا که جزای اعمال
بندگان را بدست او داده است پس چگونه این حکم صحیح میگردد با حکم بخدایی مسیح و بالجمله درین انجیل
تا چند کلمه است که نهایت منافات با الوهیت مسیح دارد و لازم آید که خدای تعالی معزول باشد
و نباشد سؤال اگر گویند سلطنت حیات بخشیدن و آمرزش بندگان و مانند این از بزرگیها اختصاص
به بشریت مسیح دارد جواب گوییم مانند این آیات و خوارق عادات رونموده که از بشریت او بظهور
آید با وجود الوهیتش و باز آمدن و چه در پیکر بشریت از برای هدایت مردمان باعتقاد شما نصرانیان

لو مرد

لو صرف خواهد بود و باز آنچه گفته که در مسیح الوهیت قدیم بشریت گردیده است نهایت منافات دارد با آنچه سابق
گفته و بشریت مسیح بشریت است و الوهیت او الوهیت است پس اگر یکی از ایشان دیگری شود و باز دو صفت در انجیل یوحنا
بعد از آن مدعی این مضمون بزرگ که پسر انسان است سؤال اگر گویند که مراد از این عبارت که در مسیح الوهیت قدیم
بشریت گردیده است آنست که بعضی از واجب متحد شده است با نفس مقدس و ذات اقدس مسیح جواب گوییم لازم آید
که واجب بالذات قابل تجزیت بوده باشد و این منافات با بساطت ذات و احدیت علی الاطلاق او دارد
و بالجمله روا نیست که جزوی از لاهوت حلول نموده در ناسوت و یکی شده باشد با مسیح و پیش از حلول مسیح بوده و بعد از
حلول پسر خدا چرا که حلول چیزی در چیزی فرع احتیاج اوست بآن چیز در وجود و ماهیت یا در وجود تنها و این
منافات با وجوب بالذات دارد سیما که حلول در جسم هیولانی و پیکر ظلمانی نموده باشد چه ظاهر است که قابل ابعاد و
جهات و اشاره حسیه بالذات و در آن مکان خواهد بود و منافات با وجوب بالذات و مخالفت بین
انجیل ها نیز دارد که پدر سلطنت خود را به پسر گذاشته چه معلوم است که قیوم و واجب بالذات رفتن و حلول
و اتحاد و با مسیح مصدر آن آثار و مظهر آن انوار بقیومیت و ربوبیت خود خواهد بود نه آنکه سلطنت را به مسیح
گذاشته خود را معزول از آن ساخته باشد و این گفته منافات دارد با آن چیزی که در انجیل یوحنا واقعست
که مسیح میفرمود که من حکم بر کسی نمینمایم و هر گاه که او حکم نفرماید بر کسی پس چگونه حکومت با و حواله شده
باشد اگر گویند که به بشریت خود حکم نمیفرماید بر کسی بلکه بجهت الوهیت و ربوبیت خود حکم مینماید جواب گوییم
که این منافات دارد که خدای تعالی سلطنت و بزرگی خود را به مسیح حواله کرده باشد و ظاهر از آن متوجه این عبارت
گردیده گفته واضح باد که در میان جوهر و عرض این تفاوت است که جوهر قایم بخود است و عرض قایم نمیشود
بخود مگر بدیگری یعنی بهستی و قیومیت جوهر و لیکن جوهر قایم است بخود یعنی بهستی و قیومیت خویش بمقتضای
ذات اوست انتهی یا معشر النصاری حکم باین و هستی جوهر بمقتضای ذات اوست نا صواب است چه ظاهر است
هر چیز که وجودش مقتضای ذاتش بود باید که واجب بالذات بوده باشد و ظاهر از این گفته این عبارت اگر چه
واقعی است که ذکر یافت اما قدرت الهی میتواند که جوهر شود قایم بهستی و قیومیت که مقتضای ذات اوست
و بهستی و قیومیت دیگری انتهی یا معشر النصاری چون واجب بالذات در نهایت مراتب تجرد است
که از صفات کمالیه جلالیه اوست و از آن تعبیر باحدیت و صمدیت که تقدس از اجزاء و تنزه در ماهیت
و انیت است شده پس صحیح نباشد که خود را ملحق گردانیده و مرکب از اجزاء با صاحب ماهیت و وجود گردانیده
که در سلسله ممکنات منتظم شود چه ظاهر است که واجب بالذات قابل عدم و فنا نیست و مبرا از وجود

واند و واجب بالذات نخواهد بود و اگر جوهر را بعضی از جوهر را جوهر گردانند لازم آید که عدم و فنا پذیرد و بنا
بر این احتمال فی نفسه تجزی باجزای مقداری بود باشد و این نیز منافات با بساطت صرف و احدیت حق الله طلبی ق
او دارد و واجب از این جهت نیز قابل فنا و عدم خواهد بود بلکه آن تجزی معاودت با بساطت یا انکار آن کاه
صمدیت و تقرب آن بارگاه احدیت از ابداعیات با وجود آنکه مجوسان مطرود انکار کنند دارد و لازم آید
که از عناصر و اجرام بود باشد و با جمله جوهر عبارت است از ماهیت موجود در غیر موضوع پس اگر واجب جوهر
شود باید که جوهر را انکار کند و این منافات با قیومیت و وجوب بالذات او دارد و باز تمکن کرده
واجب از جمله ممتنعات است پس چگونه تواند بود که در تحت قدرت باشد و باز آنچه گفته بعد از آن این
عبارت چنانچه طینت خاص نسلان یا ابدان قدیم نخواهد بود باشد مگر بقیومیت فرشته که فرمان نیکان غیب باشد
انتهی **یا معشر النصاری** روا نبود که ذات حادث متصف شود بصفت قدمی که قایم بیکی بود باشد
چه ظاهر است که صدق مشتق بر چیزی فرع قیام یا انتساب مبدا اشتقاق است بان چیز هرگاه و قدری
و ابدان شد حادث بزمان یا بدهر بوده باشد سزاوار است که قدیم بالزمان یا بالدهر بوسیله قدمی
دیگر گردند و اگر آنکه قدری یا ابدان قدم داشته باشند اشیا را در قدم حاجت بفرشته نیفتد و با بجمله
لصید و بیان ان مقدمه باید که خدای قدیم در هیچ بشر گردیده است چنانچه حادث نیز قدیم میگردد و بواسطه
تعلق بقدیم و ما حصل اگر حادث بقدیم متصف شود باید که حادث معدوم شده باشد چه ظاهر است
اگر آن ذات بذاته حادث باقی باشد پس قدیم نخواهد بود و اتحاد با قدیم نخواهد داشت بلکه قدیم بکمال
خود و حادث بکمال خود خواهد بود پس اتحاد در میانه ایشان بهیچ وجهی از وجوه نبود چه ظاهر است
که اگر این دو ذات باقی باشند پس اتحاد میانه ایشان بهیچ وجه نخواهد بود و اگر یکی از این دو ذات
معدوم گردد باز اتحاد نخواهد بود چرا که اتحاد عبارت است از آنکه دو چیز یک چیز شوند نه آنکه یکی از
ایشان معدوم گردد و دیگری باقی باشد و اگر هر دو از ایشان معدوم شده چیزی دیگر بوجود آید
این نیز انتفاء دو چیز و وجود چیزی دیگر خواهد بود پس ظاهر گردید که اتحاد مطلقا خصوصا اتحاد حادث
با قدیم از جمله محالات است و آنچه بعد از این در بیان آن نقل نموده باین عبارت چنانچه پارچه ریسمان
بذات خود پارچه است و هم سفید بواسطه سفیدی که در خود گرفته و چنانچه آدم بذات خود آدم است
و دانا از دانش که در خود دارد صلاحیت بیان ندارد چه ظاهر است که اتصاف آن پارچه بسفیدی
از جهت قیام سفیدی است بان و اتصاف انسان بعلم از جهت قیام علم است بذات او و منافات میانه موصوف

موصوف و صفت در این باب نیست و این بر خلاف صفات متقابله است منافیست چه ظاهر است که حدوث منافی
قدم و وجوب منافی امکان و نور منافی ظلمت و حق منافی بطلان است و اتصاف هر یک از این دو موصوف
بصفت دیگر روا نیست که یکجا نگنجد و همچنان نیز صورت و نظایر آن چه ظاهر است که شما با وجود اتصاف بصفت
ناروا نیست موصوف [illegible] معدوم گردید از جهت ارتباط و تعلقی با [illegible] گروه واردید و بعکس و اگر اتحاد متحد گردید
بالذات باشد [illegible] لازم آید که معدوم گردیده خدایید و بعد از این مراتب ظاهر گردیده و قباحت و شناعت آنچه
گفته این عبارت پس هرگاه و میگوییم که خدا کسوت آدم را در بر گرفته میگوییم که ذات خاص اوست از هر چه
ذات بهر چه تقاضای طینت خود بایستی که قایم هستی و قیومیت خویشتن باشد خدای تعالی اوست که قایم بقیومیت
هستی بلا انتهای خویش بی واسطه دیگری ساز و بفعل بشریت خاص حضرت عیسی را بجود پیوند دل و داور بقیومیت
خویش قایم ساخت انتهی **یا معشر النصاری** چه اراده نموده اید از کسوت آدم که باری تعالی آن را در بر
گرفته اگر خواسته باشید از کسوت آدم این هیکل بود باشد و دیگر ظواهر پس لازم آید که جناب واجب الوجود که در
اقصای مراتب تجرد است از قبیل جسمانیات بوده مستلذ بلذات مزاجیه و متالم بآلام جسمانیه بوسیله قوای
جسمانیه و ذریعه آلات ظلمانیه باشد و عقول مقدسه که از ساکنان بیت الحرام قدس و از قاطنان کعبه
انس اند از آلایش ابدان و از آمیزش مکانیان مقدس و مبرا اند پس چگونه تواند بود که پیش عالم عقول
و نفوس متعلق باین جزء ظلمانی گردیده منتظم در سلک نفوس شود با وجود آنکه استان ربوبیت او موطن
مفارقات صرفه و مسکن عقول مقدسه از نهایت بلندی نتواند بود و با این بزرگی جوهر ازین ساکنان دار
غرور و قاطنان بلاد زور چه قصور کرده اند که خدای تعالی لازم آید که نور الانوار از مرتبه نوریه و رفعت قدوسیه
تنزل نموده منسلک بهیکل جسمانی که از عالم ظلمانیات است شده باشد پس از وجوب بامکان و از حقیقه ببطلان
رجوع نموده و فضای امکان و سدرة المنتهی روحانیت را که اشته بمضیق مشیمه و تنگنای رحم مستبدل باشد
تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و با وجود این مرتبه تنزل بلذات جسمانیه گرفتار شده
غذای خود را چون طلسم ساخته باشد چنانچه نفس مجرد هر بدنی مستلذ بلذات جسمانیه آن شده در هیچ بطون
گرفتار آمده است چه ظاهر است که مدرک جمیع آلام و لذات جسمانیه نیز جوهر مجرد است اگر چه بوسیله قوی
و آلات جسمانیه باشد و اگر اراده نموده اید از کسوت انسانی نفس مجرد و ترکیب عنصری گوییم چه خواسته اید
از این که باری تعالی آن کسوت را در بر گرفت اگر اراده نموده اید که حلول در آن نموده یا متحد بان گردیده
بر هر تقدیر منافات با قیومیت بالذات و قدوسیت علی الاطلاق او دارد **اما قول** بنابوت که

در صناعت حکمت و غریزت فطرت که مرات حقیقت نمای و جهرنفس است ظاهر و باهر است که حلول چیزی
در چیزی فرع احتیاج اوست در ماهیت و تشخص یا در تشخص تا آن چیز پس لازم آید که واجب بالذات قدوسیت
خود را که گذاشته منصب حدوث و امکان را اختیار نموده باشد **اما دوم** بنا بر آنست که اتحاد واجب
بالذات با ممکن بالذات مستلزم آنست که ممکن بالذات گردیده مرکب از اجزاء عقلیه و مؤلف از ماهیت و ذات
شده باشد فلا محاله منصب احدیت و سلطنت صمدیت خود را که گذاشته مرتبت امکان و سطوت بطلان را گرفته
باشد و اگر قطع نظر از برهان عقل قویم نموده گوئیم که واجب بالذات بر تقدیر اتحاد با ممکن منصب الوهیت
خود را که گذاشته ممکن نگردیده است فلا جرم مخالفت دین انجیل دارد که باری تعالی خود را معزول ساخته مسیح سلطنت را
به مسیح از زمان داشته است و بالجمله این گفته شما مخالفت با دین انجیل و منافات با برهانی و دلیل دارد چه
ظاهر است که اتحاد مستلزم آنست که واجب ممکن شود یا ممکن واجب **سؤال** اگر گویند که واجب فی ذاته واجب است
و نفس مجرد مسیح ممکن چنانچه اشاره بدین نمط کرده شد باین عبارت و همچنانکه فرشته اگر از قدرت ایزدی
طبیعت خاص آدمی را با خود پیوند کردی و قیومیت وادی بحقیقت انسانی چون طبیعت بشری دارد
همین طور خدای تعالی که آن طبیعت خاص انسانی را بکمال قدرت خویش با خود پیوند داده و به هستی و قیومیت
خویش قایم ساخت بی آنکه در خدایی او فتوری راه یابد آدم شد چون بواقعی طبیعت او چه دارد همچنانکه
و نمانت انسی و نشواس دارد و سعید است آنچه سعیدی دارد [illegible] که خدای تعالی آدم شد این روی بشر
آدم شد که بشریت خاص خود را بذات خود پیوند داده و از آن بقیومیت خویش قایم ساخت تا مخصوص پسر
گردد انتهی **جواب** گوئیم که واجب بالذات با نفس مسیح در این مرتبه یکذات گردیده اند یا
بدوئیت خویشتن باقی اند بنا بر حالت دوم مسیح را پسر زیاده بر سایر مردمان نیست چه ظاهر است
که نفوس ایشان باقی اند و باری تعالی موجودیت فی ذاته و چون که از آلایش زمان و مکان مقدس و مبراست
فلا محاله نسبت او بجمیع کاینات از مکانیات و زمانیات یکی است پس باید که با جمیع ایشان [illegible] باشد [illegible]
و نه [illegible] چنانچه ظاهر است [illegible] ایشان [illegible] و دارو حق
حیات [illegible] سیراب [illegible] گردیده و از ریاض [illegible] طیران در فضای [illegible] گشته باشد
و اما احتمال اول خالی نیست از این که از دو ذات دوئیت خود را گذاشته یکذات شده اند پس این طرف
که هر دو معدوم گردیده اند یا یکی از ایشان و بر تقدیر اول لازم آید انتفاء قیوم واجب بالذات
با مسیح و موجود دیگر که [illegible] آمده نه واجب باشد و نه مسیح و در این چندین فساد است

اول انتفاء واجب و اما دوم انتفاء مسیح و اما سیم انتفاء مقصود که سد و مطلب شما در اتحاد خدا
با مسیح و بر هر تقدیر دوم انتفاء واجب است و بر هر تقدیری ازین دو تقدیر مطلب شما باطل و معلوم است بنا
بر احتمال اول با قطع نظر از انتفاء واجب بالذات عدم اتحاد مسیح با او که لازم می آید بقای نفس مقدس
مسیح با نفراده مانند سایر نفوس و مطلق استشمام رایحه اتحاد و یگانگی کرده باشد و بنا بر احتمال دوم
لازم آید انتفاء مسیح و بقای قیوم واجب بالذات بذاته فلا محاله تمام مقصود اثبات الوهیت ذات مسیح
و [illegible] دوم فرض نموده بدانید و ازین مقاصد که بفرمود صفات که در ذات و مستقل [illegible] و خیال است ظاهر گردید
بطلان آنچه گفته اند باین عبارت اما خدای تعالی ذات بشری را نه همین [illegible] بلکه بحقیقت بخود گرفت و بدین جهت
آدم شد بی آنکه خدائیت خود را از دست داده باشد و بشریت عیسی را گرفته باشد و بعد از آن گفته که باید
دانست که عیسی هم خدای حقیقی است و هم انسان حقیقی چون تمام حقیقت و راستی ذات خدا و ذات آدمی با هم
جمع دارد و بتمام حقیقت بهکاری خاصه خدای میکند و هم کارهای خاص بشری چنانکه انسان که مرکب از روح
و جسم است روح مجرد دارد چون فرشتگان و جسم در رنگ حیوان علم و فهم مانند فرشته دارد و خورد و خواب
مانند حیوان ناطق همچنین عیسی صاحب [illegible] که هم خدا است و هم آدم کارهای خدا میکند و کارهای بشری زیرا که
بحقیقت هم ذات خدا دارد و هم ذات آدمی قدیم است از آنکه خدا است و حادث است از آنکه آدم است
انتهی **یا معشر النصاری** مگر [illegible] مسیح خدا نتوانند بود نه بر روح انسانی [illegible] چه معلوم است
که آن بطریق اتحاد یا بسبب حلول خواهد بود و در صرف ظلمت و حق محض را با باطل [illegible] حلول و اتحاد
ثبت و نسبت میانه [illegible] بحث و عدم مطلق [illegible] فلا جرم منافات با قدوسیت و صمدانیت و ربوبیت او
او دارد و ممتنعات در تحت قدرت قادر مطلق و فعالیت جواد حق نیستند از نقصانی که دارند و این منافات
با قدرت کامله [illegible] قیوم واجب بالذات ندارد و از این جهت است که در صناعت حکمت مبرهن است
که امکان [illegible] معلولات [illegible] است لاجرم صدور مجعول اول از فیض [illegible] الحق
منافات [illegible] و [illegible] با عدم ترکیب علیه تامه او هیچ وجه ندارد **یا معشر النصاری** این چه
مخالف دین انجیل [illegible] چه وقت دراز که مسیح را [illegible] مصلوب میکردند گریه و زاری نمود و خدا را
یاد کرد که ای پدر مرا که [illegible] دشمنان و هر گاه مسیح خدا بوده باشد بالذات و بحقیقه پس زاری کردن
و خطاب [illegible] تعالی نمودن [illegible] ای پدر مرا [illegible] چه روا بود [illegible] که در انجیل متی در قصه وارد است
که [illegible] در وقتی که مصلوب [illegible] خدایا خدایا مرا گذاشته [illegible] دشمنان نمودی و هر گاه که باری تعالی

مسیح باشد بایستی که خطاب بخود نماید و باز و جهت دیگر در این انجیل چنانچه سمت ذکر یافت که باری تعالی
سلطنت خود را بمسیح گذاشته همچنین آمرزش گناه مردمان را و مانند بسیار است که دلالت صریح دارند که مسیح را
نسبت بباری تعالی هیچ وجه نیست **سؤال** اگر گویند که بشریت مسیح بود که ناله و فریاد و تضرع و زاری نمود
نه الوهیت مسیح **جواب** گوئیم که مدرک کلیات و جزئیات جوهر مجرد نفس است لیکن اول را بحسب جوهر ذات
خود بالذات و دوم را بوسیله قوی و آلات و چون الم و لذت عبارت اند از ادراک منافی و ملایم
ادراک الم موت را بوسیله حواس خواهد بود و هرگاه واجب و کلمه الوهیت مسیح در کرده باشد بنفس
جوهر ناطقه مسیح است یا متحد با او گردیده است و بر هر یک ازین دو تقدیر باید که الم موت را واجب دریابد
فلا جرم باید که تضرع و زاری بخود نماید و بطلان این ظن و حسبان بر قدسی نژادان خانواده معانی
مخفی نیست که اگر قطع نظر از رقت و تضرع نمودن او بخود نمائیم که روا نبود که خواهش و زاری و طلب خلاص حق را
در رباط خیال نزول اجلال فرماید و از انجا به بادیه پای حرف و صوت شتابید فوج فوج از دربندهای
راه داران تسلیم چنان متوجه سواد اعظم ظهور و اخبار و شعور و اظهار گردانید و از وسیع فضای لاهوت
به تنگنای شهود با آواز بلند گوید که ای پدر و کجا رای خدا مرا ازین ناسوت خلاصی ده با وجود که شما او را
واجب بالذات یا متحد با واجب میدانید و با وجود این وارد است بر شما خواه مسیح را خدا دانید و خواه
که لاهوت را متحد با ناسوت گردانید پس ظاهر گردید که چون انجا عمل نموده ایلیا که جهت در ان
که حکومت و سلطنت خود را بمسیح ارزانی داشته است و آن چیزی که در انجیل شما سمت ذکر یافته است درباره
مسیح که او ممتلی از روح القدس دلالت بر الوهیت مسیح ندارد بلکه شهادت به بشریت او میدهد چنانکه
مانند این کلام درباره یوحنا معمدان که عبارت است از یحیی بن زکریا در بعضی از انجیل سمت انتظام یافته
باین مضمون که یحیی بن زکریا ممتلی بود در شکم مادرش از روح القدس و مادر او نیز ممتلی گردیده از روح القدس و اگر
امتلای عیسی از روح القدس سبب خدائی او گردد باید که یحیی و مادرش نیز خدایان باشند مانند مسیح
و نظایر این سخنان بسیار است که در لوامع ربانیه سمت ذکر یافته در اینجا اکتفا به بعضی از آن نموده شد
یا معشر النصاری نزد شما روح القدس عبارت است از صفات واجب بالذات یا قیومیت و وجوب
و موجودیت او و در انجیل شما چیزی نیست که دلالت براین مدعی داشته باشد بلکه برهان عقل بر خلاف
مبداء فیاض دلالت دارد براینکه صفات واجب بالذات عین ذات اوست و مغایرت با او بهیچ
وجهی از وجوه ندارد و چون آیه مذهب شما که تثلیث بصفات بنا نهاده است صفات واجب را مغایر ذات او

بالاعتبار میدانید و در تحقیق آنست که مراد از روح القدس در اینجا جبرئیل امین است و ما بجهة آثار رسالت
عوالم او بر دو قسم اند ملک و ملکوت اول عبارت از عالم محسوسات است و تعبیر از آن بعالم جسم و عالم
خلق و عالم اسفل و عالم ظلمات میشود و دوم عبارت از عالم معقولات است و تعبیر از آن بعالم امر و عالم
امر و عالم غیب و عالم ارواح و عالم حمد میشود و این بر دو قسم است قسمی آنست که با عالم اجسام و شهود
تعلق بهیچ وجه ندارد و نه بحسب ذات و نه بحسب تدبیر و تصرف و ایشان را کروبیان گویند و ایشان نزد صوفیه
بر دو قسم اند قسمی پروانه وار در نمایش تجلیات جود الصمدانیه سبحات شمع جمال وحدت قیومی
سوخته ایشان را آنکه که لاهوت خوانند قسم دویم اگرچه از سکان بارگاه الوهیت و قاطنان پیشگاه
ربوبیت اند لیکن ذریعه و مبادی فتوحات و وسیله رشح و فیوضات بر عالم اسفلند و باصطلاح صوفیه
ایشان را اهل جبروت گویند و اخوان الصفا روح القدس گویند **وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُوم** و
بالجمله روح القدس عبارت از جوهر مجردیست که بروز افاضات حقایق علمی و آثار معارف یقینی از شان
انجا نفوس انسانی بوسیله و واسطه دستیاری اوست و قسمی دیگر از مجردات آنست که تعلق بعالم اجسام
از حیثیت تدبیر و تصرف اند و ایشان را روحانیان خوانند و ایشان نیز بر دو قسم اند قسمی ارواح اند که
در سماوات جا دارند و ایشان اهل ملکوت اعلی اند و قسم دیگر ارواح اند که در سفلیات تصرف میکنند
و ایشان اهل ملکوت اسفل اند و باز مجردات دیگر که تعلق بترتیب افراد نوعیه واحده و نوعیه هستند و تعبیر
از ایشان باصطلاح اشراقیان بعقول عشره بهره و ارباب انواع میشود و از جمله ارواح نفوس متعلق بابدان
انسانیت و اورا لطیفه ربانیه گویند و اکمل ایشان نفس قدسیه است که دایره رسالت با و منتهی شود و مقصود
از آفرینش اوست فهذا در انجیل یوحنا واقع شده تفسیر فارقلیط روح قدس است چنانچه بعد ازین مذکور خواهد
شد و این مقام مجال زیاده ازین بیان نیست لاجرم امتلای روح القدس مسیح عبارت است از ترتیب او
مسیح را و در انجیل یحیی بن زکریا را و ازین جهة لازم نیاید که مسیح و نه یحیی بن زکریا واجب الوجود باشند
بعد از آن متوجه این عبارت گردیده گفته که جرایم را از مردم چون خدا در میگذراند و مدعای مغفرت چون
آدم میخواهد انتهی **یا معشر النصاری** ظاهر است که بخشش مسیح از جرایم مردمان از جهة الوهیت اوست
که به پیکر بشریت در آمده است بمعتقد شما لاجرم باید که باری تعالی بعضی از جرایم مردمان گذشته باشد و این
سخنان منافات بین انجیل دارد که باری تعالی سلطنت خود را و آمرزش مردمان را بمسیح ارزانی داشته
خود را از آن معزول کرده باشد و اما اینکه مسیح از جهة ادمیت طلب غفران بندگان انست هرگاه بیرون

حقل کسی مجسد شود بهتر است که روح مسیح بوسیله قوای جسدیه و آلات جسدی از باری تعالی مسئلت آمرزش بندگان
نموده باشد که چون از روح مسیح واجب بیمجد و جسدیت لا جرم باید که باری تعالی طلب آمرزش بندگان را
از خود نموده باشد و مانند این سخنان در خود نفهیده اند هوشمندان با رکاکت عنوان و ناطقان رکاکت در این
سیاق که روی خود را بسوی آسمان نموده از کلای تعالی بخطاب ای پدر طلب مغفرت بندگان نماید چنانچه در انجیل
لوقا و غیرت که مسیح در وقتی که رسید بوضعی که او را کشتند و یهودان مصلوب ساختند و دوان میگردانیدند خطاب
بباری تعالی نمود که ای پدر بیامرز اینها را چرا که جاهلند و نمیدانند که چه
عمل میکنند **یا معشر النصاری** چون اطفال طفل شما از پستان هدایت شیر تعلیم ننوشیده اند دست مدارک ان
در شان خود را با جیل لوقا گشته ملاحظه نمایید در این انجیل خود ایشان بطریق اولی از شنیدن توجهات رایج این کتاب
عالم قدس محروم میدید و چونکه از نزهت آباد معنی دور و در خاکدان غم ظلام و امحاق آثام گرفتار آمده مذکور اینجا
که مقتضای دین انجیل شما آنست که یهودان را که کشتند و مسیح را باعتقاد فاسد شما مصلوب ساختند لعن ایشان
بهیچ وجه روا نیست چه ظاهر است که مسیح طلب غفران گناهان ایشان در آن وقت مینمود و چونکه آمرزش گناهان
مدت او بعد لا جرم باید که ایشان از گناهان آمرزیده باشند پس روا نبود شما معشر النصاری که اتقیای
شما را که لعن این طایفه یهودان نمایند و آن لا جرم آید که مخالفت خدا و مسیح و دین انجیل نموده باشید
و حال آنکه ظاهر است که ایشان را ملعون و مطرود و کافر میدانید و خود را از لعن ایشان معاف نمیدانید
دیگر از آنکه ظاهر گردید بطلان خدائی مسیح از آن وجوه مذکوره ظاهر گردید حال آنچه گفته این عبارت آمده
برآنکه خدای تعالی بچه تقریب به صورت انسان درآمده واضح باشد که عذری که مذهب است که بندگان مجرم را از راه
باطل باز داشته و دوای رنجوری عصیان ایشان فرماید و توفیق بندگی خود بخشد و با آنکه قدرت داشت
که ایشان را اهمال و ضایع گذاشته دیگرانرا خلق نماید والا اراده کردی که جرایم را از ایشان درگذراند
دانش و اداری او هزاران هزار مدبر دیگر اندیشیده که صفت او برگشته در اندیشه درست دیگر است
از این علاج کرده ترا آمد که در قالب آدم جلوه گر آید و بتعلیم و اهتدای بندگان مشغول گردد و پوشیده نماند
که در عالم وجود گرفت اول آنکه خدای را بجرایم خود اذا خود رنجانیده اند و از مرتبه علیه رضا و خوشنودی او دور افتادند
دوم آنکه القدر مغلوب معاصی گشته که روی بسوی نیکوئی نتوانستند نهاد بلکه جهت ایشان در آن ماده [illegible] قدرت
پس بسبب این دو علت خدا را بقالب انسان درآمدن نهایت معقول نمود انتهی **یا معشر النصاری** بعد از آنکه ظاهر
گردید در این مراتب شما را حاجت بوجهی و دلیلی و عذری و اعتذاری در این باب نیست واگر ما قطع نظر از

این مراد نمائیم گوئیم که باری تعالی در وقتی که در قالب مسیح از جهت هدایت نمودن مردمان درآمد بایستی که تاثیر
در ایشان بنحوی می‌نمود که عیون قلوب ایشان از ظلمات انوار و منور و مشام ارواح گمراهان از نشئات
از [illegible] و معطر گردیده از پیدای ضلالت گمراهی به راه شریعت و حقایق طریقت بهشت‌های رسیده باشند
زیاده از مردمانی که اقتدا نموده اند بشریعت پیغمبرانی که در زمان ایشان مانند موسی و داود و سلیمان چه حکومت
که شما واجب بالذات را در لباس بشریت در آورده اید از برای هدایت مردمان و مطلق حال ایشان در هر گاه
که هدایت یافتن ایشان زیاده از امتان موسی و هرون و داود و سلیمان نبوده باشد پس واجب بالذات
از سدرة المنتهای ربوبیت بهبستان بشریت آمدن و لباس انسانیت پوشیدن عبث خواهد بود بلکه
لازم آید که تاثیر نفوس بعضی از انبیا در هدایت و اهتدای مردمان زیاده از تاثیر خدا باشد چه معلوم است
از دین نصرانیان بحسب تاریخ ایشان که موسوم با فرکسیس است که در زمان مسیح زیاده از صد و بیست
کس و از زنان یک کس که زن وکیل [illegible] اعتقاد به مسیح داشتند و با وجود این از ترس یهود
پنهان میبودند در زمان مسیح و بعد از آن مردمان را دعوت بدین مسیح مینمودند به پنهانی و هر کس
که مطلع بر احوال ایشان میشد تفتیش ایشان میکردند چنانچه یوسف بن یعقوب نجار را سنگسار کشتند و اندراوس
و شمعون و بطرس و شمعون اخا یوسف نجار و فیلیپس و بولس را صلیب نمودند و یعقوب برادر یوحنا و
یهودای بن یوسف نجار و برتولوما و [illegible] و توما را شمشیر کشتند و متی و یوحنا را بزهر هلاک کردند
فلهذا انجیل که کتاب آسمانی بود بتدریج از میان ایشان مفقود گردید که بعضی از فصول آن که باری تعالی
حفظ آن نموده تا حجت و برهان باشد بر ایشان مانند وصیت بفارقلیط و بقای دین او تا آخر زمان
چنانچه بعد از این ذکر خواهد شد و بالجمله بعد از آنکه مسیح از [illegible] خاک باوج سماک افلاک رفت اکثر فصول انجیل
در میانه مفقود گردیده و بعضی از مردمان که بدین مسیح علیه السلام بودند بعد از رفع مسیح به بیست و [illegible] سال چهار انجیل را
در میانه خود [illegible] اراده بر گردیدن از دین مسیح داشتند پس متی که از شاگردان مسیح بود متوجه تالیف
انجیل گردیده آنرا بانتظام بلغت یونانیان در شهر انطاکیه که از شهرهای روم است و بعد از رفع مسیح
به شصت سال مرقس متوجه تالیف انجیل گردیده بعد از آن لوقا طبیب انطاکی از شاگردان بطرس و بعد از آن
یوحنای بن سیدای [illegible] از شاگردان عیسی هم تالیف انجیل نمود و از این جهت است که شما را چهار انجیل است
بترتیب این اسامی و بالجمله نقل احکام از مسیح علیه السلام منتهی شد به پنج نفر متی و بطرس بن یونا و یوحنا بن
سیدای و یعقوب و یهودای پسران یوسف و جمعی که نقل احکام از ایشان نموده اند نقل نداشتند لوقا طبیب انطاکی

و بر قیس بارونا و بولس و ... ایشان خایف و پنهان بودند و هم نصرانیان بدین قول بعد از رفع مسیح بتصدیع ال
مستتر بود و بعد از پادشاهی عاشق دختر نصرانیه که اسمش هیلانه بود شده و ازو فرزندی بوجود آورد و آن زن پسر
خود را در پنهان تعلیم دین عیسی می نمود و بعد از آنکه آن پسر پادشاه شد باز قدرت بر اخفای دین نصاری نداشت
تا از روم بسیر ... رشد بنای شهری نمود که او را بزنطیه گفتندی و چون آن پسر را نام قسطنطین بود
قسطنطنیه نامیدند و بعد از آن قسطنطین مردم را از اجبار بت پرستیها و ابطال آنها بدین عیسی دعوت نمود و از نشر
دعوتش این بود که او را ولدیت ... یک بود که بعین مسیح باشد و اولاد سزاوار حکومت و سلطنت نخواهند بود و جمع
این گروه را قایل بتثلیث نمود لکن اعتقاد بمذهب اربوس داشت و مادر او که هیلانه است اعتقادش آن بود و چوبی
که مسیح را در آن مصلوب کرده بودند و شنوا که بر سر مسیح بوده و چوبی که از او مسمار تیغ شده بود و سایری
که دستهای مسیح بر آن استوار شده بود بعد از رفع مسیح ... یافته است و بالجمله ظاهر گردید که باری تعالی
باعتقاد ... نصاری در لباس بشریت در آمده از برای هدایت مردمان و هنگامی ایشان تاثیر در ایشان
نموده مثل عیسی ... بلکه مانند ... و قسطنطین پس روا نباشد که تجویز نمایند که خدا عیسی گردیده لباس
بشریت او را در پوشید و در قالب ... و بشکل طفل در آمد از جهة آنکه مردمان مغلوب ... گشته بودند
و در و بسوی نیکوییها ... نهادند ... ایشان در آن ماده روز فزون بود پس بسبب آن حربه تعالی خدا
در آمدن بغایت معقول بود. ایها المعشر النصاری ظاهر گردید سخافت و وقاحت و غوایت
آنچه گفته اید شک اگر گویید در این که قوم واجب بالذات لباس بشریت را در بر گرفت وجهی دارد
و آن وجه این است که چون گناهان مردمان بغایت رسیده بود و رحمت و مصلحت در این دید که در مقابل
گناهان غیر متناهی کفارات نامتناهی واقع شود تا بسبب این آمرزش آن گناهان غیر متناهی
ایشان را نماید و آن کفارت عبارت از آنست که باری تعالی در قالب بشریت درآمده که انواع شداید
عقوبات و جمیع اصناف محن و بلیات با و رسد تا مسیحی در لباس بشریت ... اگر مسلمات نماید از او
غفران گناهان و آمرزش بندگان را در حیز انجاح افتد و اگر واجب بالذات بلکه در لباس بشریت
رفته این آلام با و نرسند و او خواهد بود چنانچه از این محرر ... این عبارت ... گفته اید که عصیان
افزاید گناه که بغایت گرانست جریمه ابو البشر که جمیع اخلاق خود را آلوده ... ساخته از قدرها گران
دارد که زشتی و ارث آن بجمیع ذریات او ما زمرسد و موجب ... عالیان است و نیز جرایم
مردم بس گرانست چون بت پرستی و ... که عالم تمام از این افعال ذمیمه لبریز بود و گناه ...

که گناهان هم خداوند باشد اندازه ندارد و پیداست که پایه مرتبه جرم و بی عزتی و آزار دیگری وابسته بمرتبه شخصی
است که با و نسبت یافته چنانچه اگر طفلی بنفس مردی کمینه گم شود این بی عزتی نظر بنسبت او یافته رفاقتی ندارد
و اگر مردی کلان گم شود جرم عظیم و رحیم است و هم بی عزتی لحوق بکمالات محرم دارد که هر اقتدار که در پایه او است
جرم این رحیم است پس چون آزار دیگر جرم منسوب بخدا میشود و خدا را انتها و ابتدا نیست آن گناه را نیز نهایت
نباشد و هم از مرایای فضل و رحمت که در جنب بزرگی حق جل و علا حکم هیچ ندارد بلا نهایت است و هر چند
خدای تعالی رحیم بی نهایت قادر بود که این جرم مردم را بی آنکه در عوض جرم چیزی بخشد لکن مصلحت در آن دید عصیان
مردم را بخشش نفرماید تا کفارات آن بجا نیارند در این صورت لوازم عدالت بتقدیم رسد و از خفت جرم
خود دریافته حتی المکان خود را از معاصی در کنار دارند پس هرگاه در آمرزش عصیان آمیز و چون گناه خدا
افزاید واجب است که کفارت مقابل گناه باشد لیکن کجاست مخلوقی که جرم بی اندازه را تواند کفارت کردن
جز خدای کسی نیست که بی اندازگی داشته باشد اما محال است که خدا بذات خود کفارت عاصیان بجا آورد
چون از کمال رفعت شایسته این زبونی نیست پس خواست ... کار فرماید تا رحمت شامله و عدالت
کامله و قدرت بالغه ... در نهایت بزرگی بوجود آورد تا ادای کفارت بگزینه کی تواند که ... طبیعت آدمی را
بخود پیوند داد تا در این صفت محنتها و صعوبتها کشد چنانچه قلم را برای کوشش برمیدارند و کارد از برای بریدن
برای محنت کشیدن طبیعت انسانی برگرفت بنحوی که گفته آمد پس خدای انسانیت گرفته حضرت عیسی است از اینجا برکت
قدر و منزلت و اعتدا دارد و از این که آدم است از لوازم ذات انسانی گریزی ندارد و از حیث بشریت نزد خدا
شفیع مجرمان گشت و محنت و عقوبت کشید و جان خود را در اندازه دارد پس از گناه مردم بلا نهایت بود
کفارت و حضرت عیسی برای عصیان ایشان دارد و نیز نهایتی ندارد انتهی ایها المعشر النصاری جواب این کلام
بطرز عام آنست که در چه می گویند که باری تعالی بواسطه آنکه آلام بسیار باو رسد در قالب بشریت در آمده باشد چه
ظاهر است که آلام و لذات جسمانیه تابع مزاج جسد و مزاج عرض است و چون ذات او بکنه نمی شاید ... عرض بود
لذت و آلام جسمانیه برا و محالست ... لازم آید که در این مرتبه از رتبه الوهیت و مرتبه ربوبیت معزول گشته
مرتبه بشریت و رتبه انسانیت را بر داشته و در حقایق شناسان دقیقه رس ... این ... بنفس گرفته
که حقیقی ... اسرار اشیا ... پیش ... گذرد و ... از حیز ... طبیع ...
و با قطع نظر از این مرتبه گفته ... که مردمان هر گاه ... گناهان کرده باشند ... الهی و الطاف
نامتناهی او اقتضای آن نماید که کسی را با ایشان فرستد تا ... نقصان گناهان کرده نه آنکه در لباس بشریت

رو و دانسته تا مرتکب نامشروع و مستحق عقوبات و هجران ما ستمهای ایشان شود و انگه مکیفیت که طپانچه خوردن مسیح
و هجران از حیثیت بشریت مسیح بود منافات با این دعوی دارد و چونکه آینه دل را زنگ عبادت فاسده
و توهمات کاسده تیره رنگ ساخته هر آینه در کمال این فسادات مانده آید و باز عصیان ایشان خدا را پس بود
که بایستی در لباس بشریت رفته تا که انواع شدائد و کربات از ایشان بدو رسد و اگر تا آن نبوده گناهی که
از این جهة تحصیل نموده باشند کفارات گناهان ایشان نبود بالجمله تعدی گناهان کفاراتی که از جنس شوم است
روا بود و در خور افتد و اما آنکه قدیم گناهان کفاراتی که از آن بزرگ گناهان غیر متناهیست از قبیل جمع ما نه
و کاسه بالکیست و مانند این سخنان اعجوبه عقاید و مشکله علماست و از این جهة ظاهر گردید بطلان آنچه
گفته این عبارت پس اگر گناه مردم بلانهایت بود کفارتی که حضرت عیسی برای عصیان ایشان داده نیز نهایتی
نداشت داشت و بدین حکمت رحمت و عدالت را متفق ساخت بطوریکه در مغفرت انتقام هر دو برابر هم باشند
و از سنگه در رتبه این هر دو عار و بس و ات منظور داشت هیچ یک از خدا کاسته نماند الحاصل اگرچه حق تعالی
قدرت چه دارد اما نتواند که کفارت دهد و اطاعت کند و نیز آدمی محنتها نتواند کشید و بنده که بجا آورد لیکن
قدرت و فهمی آنچه که تقاضای کفارتست ندارد و پس مقرر شد که هر آنکه کفارت بتمام عدالت بجا آرد باید که هم
خدا باشد و هم انسان برای تحمل کشیدن و خدا بجهة آنکه آن محنتها را قدر و قیمت بی اندازه باشد تا حرف کفارت
بی اندازه تواند شد انتهی ای مبشر النصاری در این گفته التزام این معنی آید که باری تعالی که در لباس بشریت
عیسی در آمده محنتی با و رسیده فلو آنچه از بنده بمسیح رسیده بعد پس چگونه سنگ کفارات سیئات غیر متناهی تواند
گردید و باز این کفارات از جنس ذنوب و سیئات است پس چگونه انجار او رافع سیئات و مزیل خطیئات میتواند
و ظاهر است بر روشن ضمیر و در بین که در چشم بصیرتش توتیای انصاف کشیده باشد که بطریق عیب آنست که از آنکه
ظلمت بظلمت بوده نه بنور و نقل و مشقت بمشقت بوده نه براحت و تدارک مرض بمرض بوده نه بصحت خلاف حرم مسلمه
انام و متحیر مکابره عوام است با وجود آنکه در فصل دیگر و هم انجیل یوحنا واقعست که پدر راضیست که عوض عذاب
بندگان دهد و این را نیز به پسر خود مسیح است که نسبت چه ظاهر است که اگر خدا در لباس بشریت مسیح در آمده
مسیح باشد پس چگونه خود را از منصب بخشیش معزول ساخته او را بمسیح حواله نماید و با وجود آنکه مسیح حقیقت او
بوده او را پسر خود خواند پس ظاهر و لایح گردید که در این فصل انجیل دو حرف است که دلالت بر بطلان این
دعوی بطریق تمام دارد و باز هر گاه که جمیع گناهان مردمان بخشیده گردید چرا شما را با یهودان نهایت عناد
و غایت معاداتست پس لازم آید که خدا از گناهان ایشان بگفته شما گذشته و شما را در آن نهایت مضایقه

بوده باشد از گناهان ایشان درگذشته باشید و باز واجب بالذات که جواد صرف و خیر محض است
و جمیع ذرات عالم وجود از مسیح و غیر مسیح پرتو آن شمس عالمتاب چه از مسیح و غیر مسیح پرتوان شمس عالم
معقول و نفوس است پس حاجت در مرش گناهان بندگان رفتن در لباس بشریت و جانب نیست
در خور نیفتد و وجود مسیح با آن جلالت قدر قطره از قطرات دریای احسان اوست و باز مسیح با وجود آن عیب
بی اندازه قلیلی از مردمان را هدایت نمود چرا که زیاده از آن در قدرتش نبود در گاه آن واجب الوجود بایستی
که عالم را از پرتو نور جهان افروزش ضیای دلهای تازه روی نمودی پس ظاهر گردید بطلان آنچه گفته
این عبارت چون دید که عالمیان الغیر مغلوب نفس گشته اند که بنای عمارت ایشان بر بدی و انحراف است
و لیوی نیکی و حسن عملی بتمام دشواری متوجه میشوند معقول و موافق بود که خدای تعالی پیش بندگان خود پیدا شده
و تعلیم و تلقین کند انتهی ای مبشر النصاری بایستی که در آمدن واجب در لباس بشریت هدایت مردمان
از ما زیاده تر دست داده باشد از آمدن سایر پیغمبران و پیش از این معلوم گردید که امر برین نسبت
نبود بلکه بر خلاف این مقول بود بعد از آن متوجه این عبارت که دیده گفته اید معالجه شخص مردم است
که از ارزوهای نفسانی و تعلقات دنیوی دور و نفور رابطه باشند انتهی ای مبشر النصاری باید که این عمل
نمایند و از ارزوهای نفسانی درگذشته واجب بالذات و قیوم جواد را با ممکنات متحد ننمایند و سراپردهٔ
مجد او را آلوده بغبار زیادتی نکنند همه بر شواهق قلل صفات کمال سبحان عالم قدس را گنجه خیال محل
حرم بطریق اولی جواسیس تخیلات و اوهام را که در سرادقات عزت و جلالش راه نیست و حقایق شئونات
عقول را افهام از ادراک کنه کمالش آگاه نه و باز باید که جادو سایر انبیا را با کف روحی قبلی از آوردن معجزات
و خوارق عادات ستم نشمرید و الا لازم آید در نسبت عدم عدالت بواجب الوجود داده باشید و از شما نسبت
این نسبتها دور نخواهد چرا که قدوس حق که از اقصای مراتب تجرد و تقدست تجویز این نموده اید که او
در لباس بشریت در آمده انواع کدورات کشیده و ستمها از کفره و یهودان باو رسیده باشد و از کفاره
سیئات مردمان میدانید و اگر چشم جان شما سمات فیوض ربانی و نفحات فوایح سبحانی رسیده بود جدا
باکفر و ستم مدرکشته اتحاد نور الله نور را با ظلمت انکار نموده انگاشته در خود منیشر دیده و از اینجا ظاهر
گردید منافات آنچه گفته این عبارت و حق خدای تعالی جوئت که مردم در این ابواب باختیار رضای ایشان
موافق ذات ایشان سلوک دهد بدانکه نشر زا ستم جانب خود کشد انتهی ای مبشر النصاری شما را نهایت اعتقاد
بتوریة است تا که از کتب است نماید میدانید و هست در فصل سوم از سفر چهارم کتاب توریة جواد حضرت

موسی با کفار و اقعه عظایم از ایشان و شنیدن آن و باز در فصلهای بسیار دیم سفر و دیم واقعیت عمار به موسی
و یوشع با عمالقه پس اگر نه این ستم بوده باشد لازم آید که بر اوقات جواد مطلق و خیر محض عدم عدالت
راه یافته باشد و از این غافلند که قتال انبیاء با کفار رد وقتی ستم بود که ایشان معجزات و خوارق عادات
نکرده و ایشان را با باری تعالی ارشاد و دعوت نموده باشند و شما معترف هستید که چون
مسیح در آمده اید از جهت قسطنطین پادشاه است که از شمشیر مردمان را باین دین در آورد چنانچه مذکور
گردید و آنچه گفته که چون خدای تعالی خواست که مردمان را در این ابواب باختیار و رضای ایشان موافق
ذات ایشان سلوک نماید امر چنین نیست چنانچه سبقت یافت که مصدقان مسیح در زمان او صد نفر از مردان
و کنیزان از زنان بودند و سایر مردمان از کهنه و یهودان نهایت عداوت و دشمنی با ایشان داشتند چه احتمال
که در دین مسیح برضا در آمده باشند با وجود این که معجزات مسیح بوده پس غلط ظاهر گردید بطلان آنچه
گفته باین عبارت بنابراین بسیار در کار بود که در مردم نشانهای بزرگ و موثر نگذارد تا این
جماعت ضعف را باختیار و رضای راه در بندگی و راستی خود بکشد و بعد از این عبارت گفته است
و هر چند پیغمبران از گفتار موافق کردار ساخته مردم و اعلمه کردند لیکن چون از تعلیم از خداوند و خدای
رحیم دریافت اگر احکام خود را خود در چشم آفریدهای خویش عظیم تر آرم مقررست و بسیار بسیار بجاست
عمل آن خواهند کوشید اگر به بندگان امر فرماید که ریاضتها کشید و جفا و تهمتها کشید و چون در
کامرانی بگذرانند چندان مؤثر نیفتد پس از مراحم ایزدی چگونه چون از کمال حسن محبوس نظر نمیشد
و نیز تکلیفات محنتها کشید و نیز ضرورت نمی نیست که آنچه امر فرماید خود بجا آرد ما نیز تقلید اسمتم
تقلید اعمال آن کرد و این رهگذر کسوت انسانی در بر گرفت و از عمل خود نسخه صحیحی در هر نیکوئی بمردم عطا کرد
انتهی یا معشر النصاری هرگاه که مخفی نیست هوشمندان و اهل عرفا را بطلان آمدن واجب در لباس
بشریت مخفی نیست از تواریخ شما که در آمدن او بدین لباس پر دعوای زیاده نفعی نداشت بلکه تاثیر او
در مردمان کمتر از تاثیر سایر انبیاء مانند موسی و برادران و غیر او بود فهذا او را باعتقاد شما مصلوب ساختند
و از کسب و بازاری انجیل که کتاب الهی بود از میان مفقود گردید و این اناجیلی که از رفع مسیح
از حضیض خاک باوج فلک سمت انتظام یافته اند خلاف آن انجیل که در زمان مسیح بود مدلات
آن چیزی که در انجیل مرقس واقع است که مسیح فرمان داد شاگردان خود را بشارت دادن
مردمان را با انجیل صحیح ظاهر است از این گفته که در زمان مسیح انجیل دیگر بود تا که بنده به آتش لعنت را با دعوی

داوهام روشنی پذیرد اما کاهنان و یهودان با جمله مردمان از زبان آن زمان انجیل به راه دیا مده تا کار مفقود
گردید فهذا بعضی از شاگردان شاگردان مسیح این چهار انجیل را فراهم آوردند و چون گروه نصاری
و چون خفاش و از بتاب ستان ظلمات از انفاس و در مراحل اوهام کاسه ولکشان آمده و ایدا مرکز
فنون باطل را سرمایه دکان خود فروش ساخته باید که مخالفت دین انجیل نموده اید هرگاه واقع است در انجیل
یوحنا که باری تعالی حکم نمی فرماید بر کسی زیرا که حکم را بفرزند خود مسیح گذاشته است و هرگاه این گفته مسیح بود
که چگونه میگوئید که واجب تعالی در لباس بشریت در آمده حکمی نمود و باز آنچه گفته که اگر به بندگان امر فرماید
که ریاضتها کشید و جفا و تهمتها کشید و چون در کامرانی بگذرانند چندان مؤثر نیفتد دلالت دارد که واجب
بالذات مرتبت ربوبیت در تحت الوهیت خود را گذاشته در قالب انسانیت و تحمل ان مرارت در آمده
که انواع شدائد و محنتها کشید و انصاف الم بوده چنانچه دلالت دارد آنچه گفته این عبارت که خود
در کامرانی بگذرانند چندان مؤثر نیفتد و هر کس که تالم با و راه یافته باشد روا نبود که قدیم واجب بالذات
بود چه ظاهر است که الم عبارت است از ادراک منافی از این جهت که منافیست و باری تعالی مقدس است از ادراک
ادراک منافی باشد والا واجب بالذات نبوده باشد و از این جهت است که نفی الم را از صفات سلبیه واجب
شمرده اند و اما بجمله لذت و بهجت برگزیده است اول روحانی که عبارت است از ادراک ملائمات نفس
کمالات وجود مطلق و هرگاه ذات در انتهای مراتب تجرد و لب ریز جمیع کمالات بود و ادراک او مر ذات
در غایت رسیده باشد لابد عالم در کامرانی عشق غیر متناهی خواهد بود و چون واجب متصف بجمیع صفات
کمال است بلکه عین کمالات است لابد کماله بهجت عشق و کامرانیهای نامتناهی عین ذات او است و الا
که او را کمالات نبوده بلکه نقایص و منافیات ذات گرفتار آمده باشد و با الم عشق که عبارت است
از ادراک منافی مستلزم شده لابد جرم واجب بالذات نبوده باشد و چنانچه واجب بالذات مقدس است
از آلام عقلیه مقدس است از آلام و لذات مزاجیه فهذا او را از صفات سلبیه او شمرده اند و اما بجمله
چنانچه الم عشق منافی وجوب ذات است همچنین لذت و الم مزاجی منافی وجوب ذات است و نفس ناطقه اگر چه
در ذات خود از آلایش جسمانی و آمیزش هیولا مبر است لیکن در صورت وجود دل و دماغ خویش حاجت
بیان دارد لابد جرم از اعالی سماء معرفت و صدمت ذاتی خود از ذاتی از فرق گزیده و قوای جسمانی
و از شرف بهره داد قصه حیوانی تنزل نمود در هر موطنی از مواطن تجلی از احکام مقتضی گردیده و بالذات دالم
مزاجیه گرفتار آمده است و هر گاه که واجب بالذات از محنتها از جهت آمدن در لباس بشریت بود لازم آید

که مرتبت قدوسیت و رتبت الوهیت خود را که منشاء آن نفوس و جسمانیات و صاحب امزجه و کیفیات
گردیده باشد و عقول مقدسه که از بندگان و مخلوقات پاک طینتان او که لب ریز جمیع کمالات و صفات اند
از دور گردان آستان قدوسیت و شدت ربوبیت او بیند از آلایش لذات جسمانیه و الام او منزه و مقدس
و مبرا اند و بالجمله لذت عبارتست از حاصل شدن کمال هر چیزی و دانستن حصول آن کمال که اگر کمال چیزی
حاصل شود و یابنده آن کمال نبود او را لذت نباشد مثل آنکه چشم را چون کمال چیز حاصل شود و آن صورت
خوبست در حالتی که بیکدیگر او در یابد متلذذ گردد و سمع را لذتیست و آن ادراک مسموع ملایم است و از ادراک
خوش و شم را لذتیست از ادراک مشموم ملایم از بویهای خوش و همچنین که کمال قوت غضبی شد استیلا
و زیادتیست و لذت ادراک داشتن اوست و برین قیاس همه سایر لذات قوای جسمانیه و اما نفس ناطقه
چون در ذات خود از آلایش جسمانیه و آمیزش هیولانیه مبراست و صفات جوهر کمال استعداد
مستعد عقل گشته که او را کمال معرفت حق تعالی و شناخت حقایق اشیاء حاصل آید و مظهر اشراق نور حق
و محل انتقاش آن گردد و لذت جرم در کار مرتبه تعقل خواهد بود و بالجمله چون نفس ناطقه از بدن مجرد باشد
و دور باطل خیال نزول اجلال نموده حکم بسیار قوی در اذیت نموده است از جهت علاقه به هیکل هیولانی و مشکل
جسمانیه چنانچه مذکور گردید پس اگر واجب بالذات را مختار مرجح بود لازم آید که رتبت الوهیت خود
که منشاء مرتبت الوهیت را بر داشته باشد و از اینجا ظاهر گردید بطلان آنچه گفته باین عبارت که
گنج مرتبه هر دو جهان در هیکل نه جلوه کرده از ابتدای تولد نفس النفیس خود چندان فقر گزیده که ذوق آن
در القصور نگنجد انتهی یا معشر النصاری ذات قیوم متعال غنی علی الاطلاق است و از فقر و حاجات
جسمانیه مقدس و مبراست و الا لازم آید که از جسمانیات و از سکان ظلمت آباد عدم بوده باشد پس
منافات با قوت ربوبیت او دارد و بالجمله مرتبت احدیت و رتبت قدوسیت او بر کوت و هر چند
منظورات گوناگون برآید وحدت حقیقی او از موضع اطلاق و کمال استغنا بر نیاید بلکه چندانکه
افواج کثرت و امواج تطورات متراکم و متلاطم گردد ظهور قهرمان استغناء او بیشتر شود
و چندانکه اضداد بتخالف و تعاند بر خیزند مصالح مملکت او انتظام بیشتر گیرد و از اینجا ظاهر گردید سخافت
و وقاحت آنچه گفته باین عبارت که حق بچندان مسکنت زیست کرده و تواضع گزیده که پای خود را خوش کردن
خود را ای نشست و کمر در خدمت ایشان چون خادمان بربسته بود انتهی یا معشر النصاری چگونه بار فقر
بعض و زنت شامه و حکمت کامله هر یک از اغذیه و ادویه خاصیتی بخشیده و در هر عضوی از اعضا و در هر حرکتی از حرکات

خاصیتی بخشیده و در هر عضوی از اعمال و در هر حرکتی از حرکات خاصیتی و هر نوع فرقه که بحسب ذات شد دنیا و نفخ در شاه
حتی ظاهر میگردد و همچنین که اطبا و برای چاپلان خواص اغذیه و ادویه را ند چنانچه نیز برای خواص اعمال مبعوث اند
پس انبیاء اطبا و نفوس اند و علوم دانست ایشان بمباشرت اعمال صالحه و کسب عقاید یقینیه است تا بسعادت ابدی
و سیادت سرمدی فایز گردیده و از صدر نشینان بارگاه الهی و چاشنی گیران خوان معرفت باستسعای لحمه فضا عالم
دیده گردد و واجب بالذات که متصف بجمیع صفات و عالم بمصالح عباد است انبیا و رسولان خود را که آن کاملان نیز بر تجلیات
ذاتیه و اسمائیه و جمالیه انوار صفات ساخته تا که در شبستان عالم شمع هدایت افروزند و ساکنان ظلمت آباد عدم و غیاب بیگانگی را
بنور هدایت آثار مرشد که از مشرق رسالت ایشان تابنده است از آن مضایق خلاصی دهد و از خراب آباد صورت
مدار الملک معنی که بحسب فواید آنست بحسب فوائح مدتی است در آورد و چون که انبیا در قبول مختلف اند فهذا
بعضی مظهر جلال و حقیقی نتخانه ایجاد است و بعضی مظهر جمال که مستعد ظهور و اظهار رحمت گردیده اند لیکن چون
ظهور اشرف است از خفا و همچنین که وجود اشرف است از عدم و فنا نور و حضرت و الا دوات مبدأ حقایق
ممکنات تا آنکه از سیه ظلمت آباد عدم به پیشگاه وجود و شهود در آمدند و چونکه موسی علیه السلام را قابلیت
و استعداد این بود که مظهر جلال گردد لازم جرم منصب نبوت بر دل ساخته تقیه و گردیده بود که کلیف عیسی
که او را استعداد و قابلیت صفت جمال بود تواضع گزیده و این ظهور و اظهار … مظهر شدن و اشعار گردد
و تا معشر النصاری از این رموز و دقایق غافل گشته اند فهذا خفاش وار … چشمان صلابت گرفته اند
آینه دل را از نمایش جمال وحدت حقیقی محجوب داشته و غبار آلود کدورات اوهام گردانیده علی الخصوص
تکثر و تجزی از این جهة دیده … تواضع را لذت قدس واجب دانسته اند … اعمال و …
گردانیده … این گروه احدیت و … صمدیت از مانند این ترهات مقدس و مبراست چه ظاهر است
که مقول از حلول بعضی بر وجودیست در محل قایم بود و چون واجب قایم بذات خویش است حلول بر وی محال بود
و بالجمله آن … فیض اقدس … و محل قابلیت است در خور استعداد مظهر صفات و جمال آیات و جلال …
فقد جرم نفوس انبیا که اطبای عالمان کارخانه بندگی اند بحسب مراتب مظهر صفتی از صفات واجب بالذات آمد
و چون که عام ایشان مظهر ظهور و اظهار رکه پرتو صفات جمال است و کمون و خفای که فعل نعوت جلال است
بود منصب رسالت ابدی با وی ارزانی شده و ما حصل چون قابلیت در آن طینه حقیقت بکمال رسید صاحب زمین
گردید فقد جرم از مشرق دل او انوار الوهیت سر بر زد و چشم اعتبار از صفات جمالش گم شد کان باد یه ایکجا دیگر مراتب
نشسته و مواکب غیاب … آن از صولت تیغ خورشید جلالش راه انهزام در پیش گرفته روی بمغرب

اختفای ذاتی و کتم عدم اصلا نهاد و چون که این دو مرتبت را بر وجه کمال داشته بلکه اختصاص او
بمشاهده ربوبیت بیکبارگی کشیده و برتر رسیده که او را بلباس صفات مخصوصه ربانیه اختصاص داده و تحقق باخلاق
الهی ساخته بر وجهی که قول و فعل و گفته و نوشته و کردار و گفتار او همه الهی باشد و سینه صافیه او گنجینه
خزینه مستوره مشیت ربانی و اراده الهی بود حواسش آن ذات مصطفوی به منظر عجایب و منظر غرایب
گردید و صفات و خلافت کبری و فردانیت عظمی از گریبان اختصاص آن محرم راز و محبوب دلنواز
سر برآورده ساحت رفعت کبریایی و بساط وحدت انبساط پروردگاری از پرتو اشراقات لمعات
نور حضور آن سرور که از بارقه انوار فیض آثار رسته قد از شجره مبارکه محبت ربانی و فاتحه استتاره
از مشکوه محبوبیت صمدانی اقتباس یافته منیر و مستنیر و مفیض و مستفیض گشته به مشاهدت عجایب علویات
از مهمان سرای لنریه من آیاتنا عجبا اختصاص یافت **شعر** زقفس قالب از این در بگاه ✿ مرغ
دلش رفت بآرامگاه ✿ مرغ آشیانش قفس پرشکسته ✿ قالبش از قفس شکسته ✿ چون گل از این باغ فیروز
دست بدست آمده تا ساق عرش هم سفرانش پیر انداخته بال شکسته و پر انداخته پر و بیشان
که راهش داشتند ✿ همه بیچ و گسسته گذاشتند ✿ رفت در آن راه که همره نبود ✿ آن قدمش زان قدم آگه
نبود ✿ در آنش خزاین آسمانی و گره گشای اسرار ربانی مفاتیح کنوز غیبی و رموز لدنی و معارف
و عوارف ناشناسایی و قفل اختفا از خدمه لوح و قلم و طبقه بنی آدم مقفل بود به پرده داران حجرات قدسیه
نبویه سپرده تا درجات رتب زوند علم الیقین طی نموده نقاب از میان ظاهر و باطن برخواست و حجاب
از پیش صورت و معنی مرتفع گشت پس به تجلیات انوار ذات مسند نشین سراپرده وصال و خلوت گزین گنجینه اتصال
گردیده محرم خلوتخانه ملکوت و انیس صومعه سرای لاهوت شد علی الدوام دعوت کبری و ولایت عظمی را در طی علمی
و عملی بر وجهی ادا نموده و هیچ دقیقه باقی نماند چنانچه ظاهر است از فصل سیم و پنجم انجیل یوحنا که بعد از این سمت ذکر
خواهد یافت و علی الدوام دایره نبوت و رسالت بدو منتهی گردیده و چون نسخه جامعه جمیع کمالات و حاوی مطالب جلال
و دیباچه کتاب نظام وجود آمد باری تعالی خلعت نبوت و نقابت را تا ابد الآباد اختصاص داد چنانچه در انجیل
نصرانیان است چه واقع است در فصل سیم انجیل یوحنا وصیت نمودن مسیح یاران خود را با آنکه هر کس و ایمان
بمن آورده باشد باید که بجا آورد آن چیزی را که من بجای آوردم بلکه بهتر از آنرا که من روانه جانب پدرم
پس اگر شما دوست داری من مینمایید باید وصیت مرا حفظ نمایید و من هم التماس از پدر خویش خواهم نمودن
که فارقلیط را بفرستد بواسطه شما تا آنکه ثابت باشد ابد الدهر و مبالغه بسیار در این باب نموده و یهودای غیر اسخریوطی

که ارشادان

که ارشادان مسیح بود سؤال و تفتیش از او مینمود و مسیح مبالغه بسیار در نگاهداری وصیت خود مینمود تا آنکه
فرمود هر کس دوست دار من بود باید که وصیت مرا حفظ نموده فراموش نفرماید و هر کس که دوست دار من نبوده باشد
وصیت مرا حفظ نمی نماید و باز فرمود که کلام شما نبوده باشد که من این سخنان را از جانب خود میگویم بلکه از جانب
آنکسی مرا بر اسالت فرستاده است میگویم **یا مبشر النصاری** ببین انجیل را دین فارقلیط تا اثبات است پس باید
که تصدیق او نمایید و باز در این سخنان تصریح است بآنکه مسیح خدا نیست چه وحقیقت یکی را که روانه جانب
پدرم و دیگری را وحقیقت که پدرم فرستاده است که وصیت درباره فارقلیط بجای آوردم و با جمله هرگاه مسیح خدا باشد
جانب او روانه شدن در حوزه ینقد بلکه ظاهر از طور تمامات و نسبت باری تعالی به مکان چه مانند ولکن ببوده انه
مسیح مانند نسبت روح به بدن است علی الدوام متصدر گفتار و مظهر آثار باری تعالی خواهد بود پس روا نبود که
ل روانه جانب پدرم یا پدرم فرستاده است با حکم بوصیت نمودن بفارقلیط کرده است و باز بری عیانان
دیوان هوشمندی پوشیده نیست که مانند این سخنان بر تقدیر اتحاد و واجب با مسیح یا حلول او در مسیح روا
نبود بیاکه روانه جانب پدرم و باز در فصل چهارم از این انجیل دیدنت که فارقلیط روح القدس است
که پدرم او را ارسال خواهد که بنام من و تعلیم خواهد نمود جمیع چیزها را بواسطه شما و خواهد بود که بیاد آورد
جمیع آنچه را که بشما را گفته ام و بعد از این سخنان فرمود و السلام و دیگر مبالغه بسیار فرمود که دلهای خود را از
داشته تاریک نگردانید و باید که اطاعت نمایید انکری که گفته ام شما را و بعد از آن مانند این سخنان
درباره وصیت بدین فارقلیط بنهایت رسانیده متوجه ذکر امثال کردید در ما رکه فارقلیط بنام مسیح آ
ارشادات لشاد که درباره مسیح بر رسالت در اینجا بجای حقه و باز ارشادات است بآنکه فارقلیط مسیح علم
معارف حکمت است مانند مسیح و باز در فصل پنجم از این انجیل واقعست که هرگاه فارقلیط از جانب
خدا بیاید شما بدانید و آگاه باشید که او روح حقی است از پدر و شهادت خواهد داد از برای
شما و شما نیز شهادت دهید از جانب من از ابتدای حالی که شما را اعلام آن نموده ام و بعد از این باب گفته پس
فرمود که ای قوم حق را بگویم بشما تا آنکه من نروم فارقلیط نخواهد آمد و در آمدن او صلاح شماست چه
روایت که خطیه عالم را بر طرف سازد و مردمان را بر نیکی و حکم باز دارد اما اول آنست که مردمان عالم
ایمان نخواهند داشت بمن و او حکم به نبوت من خواهد فرمود **یا مبشر النصاری** ظاهر و هویداست
که فارقلیط ادعای به نبوت مسیح نموده بعد از آنکه مانند یهودان سخنان ناشایسته درباره ایشان
نگفتند که ذکر آن موجب ملالت واماندیم است که فارقلیط خواهد فرمود من و مسیح پروردگار خود

و پیدا است این عبارت از کلمهٔ باذن نمحال ایشان است که مرا ارادهٔ گفتن است و شما را طاقت شنیدن آن نیست
و هرگاه که فارقلیط خواهد آمد پس آن برای شما وحی خواهد کرد و هرچه که از پیش خویش نگوید بلکه آنچه شنود از پروردگار
تعلیم عالمیان نماید و از این چند فقره ظاهر است اول این مطلب که حکمت عامرینه و غریب مقدره که ما ثانی
آن بر سبیل وحی و دویم اینکه آن پیغمبری از فروع بود که مخالف حکم ناموس موسی بود زیرا که حضرت عیسی صاحب شرع جدید
بود از رسل کهنه و یهود و انصار آن نیز بود چنانچه ظاهر است از فصل بیستم انجیل یوحنا و اما فارقلیط که
عبارت از محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چون از جمال صفات جمالیه و اکمل مظاهر صفت جلالیه است الحرم از
قهر و استیلا نیز بود چنانچه احکام باری تعالی را کما هو حقه ادا نمود و دین او تا ابد باقی خواهد بود و در جمیع
کتابهای آسمانی که نزد شما نهایت اعتبار دارد بشارت به نبوت آنحضرت واقع است چنانچه در فصل سیم
سفر پنجم کتاب توریه مذکور شده این عبارت یتو مراذو ناسینا وزارح مسعیرا هو فیع میحر فاران و ترجمه اش
اینست که امر کرد ادونای یعنی باری تعالی در سینا یعنی طور سینا و زارح یعنی خود را نمود در سعیر یعنی در ساعیر و هو فیع
یعنی ظاهر کردید در میحر فاران یعنی در کوه فاران اشارت به نبوت آنحضرت است که جامع جمیع صفات جمالیه و جلالیه است
در این فصل مذکور از توریة واضحست و همچنین به نبوت حضرت مسیح که مظهر صفات جمالیه است و هم از ذکر اشارت است
به نبوت موسی که مرات صفات جلالیه شده این مضمون که وحی حضرت باری تعالی نزول یافت و مهبط او گردید
طور سینا و باز روشن و هویدا گردید و پیدا گردید از جبال ساعیر و ظاهر گردید در کوه فاران مخفی نیست بر ضمیر
حقایق بین و ملکات پسر به توفیق باشد که وحی در طور سینا اشارت است به نبوت حضرت موسی و ساعیر اشارت است
به نبوت حضرت عیسی چه معلوم است که ساعیر عبارت از زمین جلیل و مسیح از بیت کنان قریه از آن که آنرا
ناصره میگفتند بود و از این جهت امت آنحضرت را نصاری گویند و جبال فاران اشارت است به نبوت
حضرت محمد مصطفی که در انجیل لیو حنا تعبیر از او به فارقلیط شده است و اشارت است برحقیت خاتمیه او ذکر شده است
و اما فاران عبارت از کوهی که در حوالی مکه مشرفه واقعست و مسافت میان آن و مکه معظمه سیر یک روز است
و باز در فصل بیستم سفر اول کتاب توریة اشارت به نبوت آنحضرت واقعست و تصریح از او صادر شده است
و با وصیاء و اظهار آنحضرت که صفات دوازده برج سپهر قدس ایشان رقم زده مهر این ذوات مقدس انبیا شیم
عبور این عبارت ولشماعیل شمعتیخا هنه برختی اوتو وهفریتی اوتو وهربیتی اوتو بماد ماد شنیم
عسور لامیتا العوی کوی ذایل و ترجمه اش بفارسی اینست یعنی شنیدم گفته ترا ای ابراهیم در باره
اسمعیل پس دادم او را برکت بخشیده صاحب ثمره و میوه اش خواهم ساخت و او را در بسیار خواهم کرد دوازده

بحث در بشارت نبوت آنحضرت در توریة

در بعثت ساعیر ... فاران

بحث در بشارت نبوت آنحضرت و دوازده امام ...

فرزندان او دوازده شریف منیف و امت عظیمه از او بر خواهم نمود و آنحضرت بر متفحصان کتب دانا
که قریب باین مضمون این آیه توریة در سوره ای که از قدما علمای اهل سنت بظهور پیوسته که عبارت است از یکان
ابراهیم ابراهیم الخلیل علیه السلام فقال اطلق اسمعیل واسمه حتی تنزل فی الها می یعنی که فانا ناشر
ذریتهم و جاعل منهم نبیاً عظیماً و جاعل من ذریته اثنی عشر عظیماً و باز بنقل صحیح پیوسته است که حضرت موسی وصیت
با بنی اسرائیل نمود که رفته بود که از برادران شما پیغمبری فرستاده شود بشما باید که تصدیق او نموده احکام او را
از زبان او قبول نمایید یا معشر النصاری ظاهر است که این نیز منطبق بر نبوت آنحضرت که نور هدایت او چراغ
عالم وجود و وجه تقدس نمود او اهل هر موجود است بنی اسرائیل برادران عم فرزندان اسمعیل است و اسحق نسبت
اسرائیل و اسمعیل از نسل ابراهیم خلیل الله است و باز در کتاب حیقوق نبی واقع است که هست تجلی و جبل فاران
السموات از تسبیح احمد پر است و باز در کتاب شعیا علیه السلام واقعست دیدیم دو کس را که بود روی
زمین از نور ایشان روشن گردیده بود یکی سوار حمار بود و دیگری بر شتر چه ظاهر است که اول مسیح است
و دویم اشارت بحضرت فارقلیط که محمد مصطفی است و باز واقعست از اوله دیدیم راکب حمار را پوشیده بود
جامه ای از نور و راکب بعیر را که نور و ضیاء او مثل نور و ضیاء قمر بود و باز در زبور واقعست که نبی خواهم
فرستاد که [illegible] و مردمان بسیار بدو رجوع خواهند نمود و خون را در ملت او قیمتی خواهد بود و ظاهر است
که این نیز منطبق بر حضرت مصطفی است چرا که قتل نفس را دیت در مذهب اوست و در سایر مذاهب
و ادیان چنانچه مخفی نیست بر ناظران و متتبعان آگاه دل روشن روانان و باز واقعست در زبور که خداوندا
[illegible] قائم ساز که سنت را بعد از واقع شدن فترت چه ظاهر است که این نیز منطبق بر نبوت آنحضرت است
سؤال اگر گویند که این منطبق بر مسیح و زمان اوست جواب گوییم که این عقیده بغایت واهی است
چه ظاهر است که اعتقاد شما نصاری اینست که مسیح مخالفت طریقت توریة ننموده است و سنت آن عمل نموده
و او را عروج بافلاک مقرر نمود و بعضی از فصول انجیل را مانند فصل چهارم و هشتم از انجیل متی نیز دلالت
است بر این مدعی و باز در وقت در مزمور از مزامیر این مضمون که داود علیه السلام دعا نموده این که
خداوندا برانگیز کسی را که صاحب شریعت باشد تعلیم مردمان نماید بشریت بشر را چه ظاهر است بر صاحبان هوش
و ادراک انطباق این کلام بر نبوت آنحضرت پس باید دانست که باری تعالی داود را باین طریق
بر کی خبر داده بود آن چیزی که شما نصرانیان در باره خدایی مسیح میگویید الحرم داود مسئلت نمود از خدای
تعالی فرستادن نبی که راه راست را بمردمان نماید و ظاهر گردانید که مسیح از جنس بشر است پس ملاحظه

بحث در بشارت نبوت آنحضرت از کتاب حیقوق و شعیا علیهما السلام

بحث در بشارت نبوت آنحضرت از زبور

بحث در بشارت نبوت آنحضرت از زبور

معبودیت و الوهیت ندارد و نیز در هر مورد از دو قسمت که اثر سلطنت بر کتف آنحضرت خواهد بود و ظاهر است
که این اثر علامت نبوت است چنانکه عیسی این فقیر از آن محظوظ و منطبق است بر نبوت آن حضرت و باز
دو قسمت در هر مورد از هر امری که باری تعالی ظاهر خواهد گردانید از مضمون الکلیت محمود را چه معلوم است که
مضمون عبارت است از که و محمود کنایت است از محمد و اکلیت عبارت است از بزرگی و ریاست و نبوت و باز
دو قسمت در هر مورد از هر امری و صلوات بر او فرستاده خواهد شد در هر وقتی چنانچه تفصیل حسین این آیات
بیانات در لوامع ربانیه در رد شبهات نصرانیه ذکر یافته است و بعد از این مقدمات لایح
و ظاهر است بطلان آنچه گفته این عبارت باعث محبت روزها ده ازین نباشد که ما را چندین
دوست داشت که بجهت ملکوت انسانها برگزید و آنچه من الطاف برادرانه بره آمده و زبان یک
خود تعلیم فرمود تا مواعظ مؤثر افتد انتهی ابن مشر انصاری ازین گفته ظاهر است که اعتقاد ایشان است
که باری تعالی ملکوت انسانها را در برگرفته مواعظ او مؤثر افتد و حال آنکه ظاهر است از دین
انا جیل شما که مواعظ او مؤثر نیفتاد و در روزها که کهنه و یهودان متوجه گرفتن مسیح گردیده بودند
مسیح با دوازده کس از شاگردانش بود اخیر پس چگونه مواعظ و آیات آنحضرت که مشاهده نموده ان
از زمان بود تاثیر در ایشان ننمود تا که دوازده کس با او رفاقت نمودند و از جمله ایشان یهودای
اسخریوطی بود که اگر مواعظ مسیح در آن تاثیر نموده بود بایستی که مسیح را بدست دشمنان خدا نداد
بجز سی درهم و باز سایر شاگردانش در وقتی که مسیح را گرفتند ایشان بهزیمت رفتند و او را
تنها بدست یهودان گذاشتند و با جمله با وجود این که شاگردانش زمام امر و نهی را بدست ایشان داده
سیاه دانسته هر چه قول داد و روح نظر ایشان بود طی قوالب در انجامشان گردانیده بود و پیشوایان
پیداها ملکوت و سیاحان دریای لاهوت شان گفته بود بلکه ایشان را اولاد الله خوانده بود
از ایشان سی درهم رشوه گرفته تا که مسیح را بدست یهودان داده بطرس داندر اوس باید یکاد
که راه پیمایان طریق هدایت بودند بادیه پیمای ضلالت گردیده‌اند و مسیح را بدست دشمنان گذاشته
بهزیمت رفتند و بطرس در عقب مسیح روانه گردیده در بیرون خانه ایستاد و کنیزکی از او پرسید که تو
از مردمان مسیحی انکار آن نمود و نوبت دیگر قسم یاد نمود که مسیح را نشناسم با وجود این که دین
دلالت دارد بر روا نبودن قسم خوردن اگرچه بحق باشد غالباً مواعظ مسیح در آن تاثیر ننمود
پس چگونه تاثیر در غیر ایشان نموده باشد و بعد ازین پنهان گردیده از کنج نشینان زوایای خمول

گردید

گردیده‌اند و معشر انصاری بر این منوال تا سیصد سال بعد از عروج مسیح بفلک چهارم که منبع فیض حیات است
بود و مذهب انصاری تقویت بقسطنطین پادشاه یافت و تا این زمان مواعظ مسیح در باره فارقلیط تاثیر
در شما انصاری ننموده است غالباً مراد از آن میوه حدیقه زندگانی [illegible] که ذریت عالیات
الهی سیر است از برای حیات اموات جهل و قمع و جحود صورت پرست از عالم افلاک بتاریکی
خاک نزول اجلال فرموده تقویت دین فارقلیط وصیت در باره او بکار آورده نماید و از شمیم عبیر
ابرش و از نسیم عبیر [illegible] جان جهانیان معطر گردد و نزول آن سرور از چرخ برین بروی زمین
مانند ظهور نیر مقصود و طلوع نجم مسعود بوسیله طلوع نور حضرت خاتم او خواهد و ظهور شروق آن آفتاب
آسمان ولایت و هدایت از افق خفا و تحقق اختفاء خواهد بود و در توریه تعبیر از آنحضرت ببقیة الله و در زمان
[illegible] صاحب الزمان صلوات الله علیه شده است و با جمله اگر کسی بدیده استبصار رجوع نماید
لاجرم در نظر بصیرتش لایح گردد که هر وقتی از اوقات نوبت سلطنت اسمی است از اسما که در زمان
آن اسم حکم سایر اسماء مستور و فرمان آثار دیگران مقهور است کل یوم هو فی شأن چنانچه فارقلیط را
نصف خاتمیت رسالت ارزانی شده جمع کتب سماوی آسمانی شهادت بر رسالت آن سرور داده [illegible]
[illegible] پناه را صفت خاتمیت و هدایت بالادی [illegible] و مانند ماه از محاق خفا
بیرون خواهد آمد و مثل آفتاب از وراء سحاب غیبت لمعان خواهد کرد و مانند مسیح [illegible]
بعلامت دیاری و سرفراز خواهد بود و اگر شما معشر انصاری [illegible] عمل نموده قایل بحجیت
فارقلیط [illegible] لاجرم در مراحل صورت [illegible] کَالَّذِی
اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ در بیابان تحیر سرگردان گردیده خدا را مسیح
دانسته بودید چه ظاهر است از گفته مسیح که بجانب پدر میروم که باری تعالی لباس بشریت مسیح را پوشیده
است [illegible] ظاهر است که آینه دل شما غبار آلود توهمات فاسده است حق را در حقه وجدان منعکس
نگردد [illegible] مصقل صفا آینه خود را تصفیه نماید حق در آن کما هو منعکس گردد و چونکه [illegible]
[illegible] فارقلیط [illegible] بزرگوار او [illegible] که در فصل سی و یکم
سفر اول کتاب توریه از ایشان تعبیر باین اسماء شده است [illegible] قیدار اذابیل مبشام مشماع
دوما ماشا حدار تیما یطور نافیش قیدما کرامات و معجزات این اسماء آنست که از ایشان سه هزار و سیصد
هفت عدد [illegible] هزار و چهار صد و شانزده [illegible] و بعد از انضمام این [illegible] عدد با یکدیگر [illegible]

پیغمبران و مقصود و شش عدد است و هرگاه دوازده دوازده طرح شود چیزی باقی نماند و این نیز معجزات

و اسمای ایشان است چنانچه تسمیات ایشان را ذکر بعضی از این اسامی در لوامع ربانی بجو و دیگر مذکور است

از جهة اختلاف نسخ کتاب توریة و سایر صحف انبیا درین باب بلکه ظاهر است و صواب در نظر این

کمینه آن چیزیست که در لوامع ربانی مقصدی ذکر آن شده ام چنانچه ظاهر است مستبعدان و والاهم شنیدنی را

باین ترتیب ایلیا قیدار آذوبیل سقام شفاع آذوما میشا هداد قیمتا یطور نافیش و قیدما

و کرامات این اسامی از جهة آنست که بحساب جمل هرگاه دوازده دوازده از آن طرح شود چیزی باقی

نماند و چونکه تا مبشر الفاری در حواس که از پس خود الفاری از لاهوت آبا و سر فرو نموده بلکه در زیر

کلیم و ناموس گرفتار آمده اید متوجه این عبادت گردید گفته اید و الحاصل چنانکه هنگام عزم سلاطین مژده

دهان و پیش روان پیش پیش میروند هم برین نهج چون آن خدیو هر دو جهان عزم آمدن اینجا

داشت پیغمبران پیشترک مژده تشریف او رسانیدند و کتب او متضمن آثار و اخبار او آوردند تا هرگاه

در لباس آدم جلوه کند بشناسائی او آیند و در ذات او شبهه را راه ندهند انتهی یا مبشر الفاری

این گفته اید پیغمبران پیشترک آمده مژده دادند که باری تعالی در لباس بشریت و کسوت انسانیت جلوه

خواهد کرد دیدا افترای محض است چه ظاهر است بر متفحصان دقایق آثار و بر هوشمندان پیدا [illegible] عبارت وارده

از کتاب توریة که جبل سعیر و هبوط و جلوه نیز خواهد بود مانند جبل فاران و جبل سینا و اگر مراد این گفته

داشته باشد آنجا باری تعالی بهیکل عیسی علیه السلام آمده بهیکل موسی نیز در آمده باشد و همچنین بهیکل

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و باز آنچه واقعست از شعیا اگر دلالت داشته باشد برین مدعی علیه السلام آمده

که بهیکل محمد مصطفی نیز در آمده باشد چرا که مضمونش اینست که دیدم دو کس راه عالم [illegible]

یکی راکب حمار بود و دیگری راکب جمل [illegible] قیاس مانند این سخنان [illegible] بر سخن [illegible]

که این دعوی مجرد افترای بر انبیا و کتب بجای خود است بلکه از قبیل [illegible] و در خواص [illegible]

[illegible] چنانچه اشارت بآن سبقت یافت عدم محرم [illegible] در تحت قدرت باری تعالی

و منافات با قدرت شامله و قوت کامله او هیچ وجه ندارد و در این مقدمات ظاهر گردید و آنچه

گفته این عبارت چون خواست که ذات مقدس او در قد کسوت انسانی جلوه نماید از مریم

باکره دختری برگزید که آن از ولادت فرزندان حضرت ابراهیم و داود پیغمبر بود در عصمت و نیکوکاری

و عفت و جمال [illegible] مثل او مخصوص که هیچگونه بشریت از جمال او و مراتب حرمان [illegible] بود و در بزرگ نژادی

زیاده

زیاده از این چه توان گفت که اگر خدای منزه نیوانست که خلقت انسانی دربرگرفته خود را از پیکر ظاهر

سازد از پیکر مریم باردار [illegible] اگر زن باین پایه رسد که پسری بزاید خدا باشد مریم خواهر بود

والحاصل خدای [illegible] در رحم این عفیفه مطهره پیدا که دست خیال فردی [illegible] خلقت او نرسد

انتهی یا مبشر الفاری چنانچه استفاده جسته اید از این [illegible] دست خیال فردی [illegible] بعفت

با مریم رسیده باشد چرا که منافات با بزرگی و عفت آن عطیه الله و خزینه رحمت ایزد تعالی بار قدم

انوار الهی [illegible] نیز خدا [illegible] دارد باید که استفاده این [illegible] بطریق اولی نمائید که نهایت منافات ذات

مقدس با طهارت و قدوسیت و واجب بالذات از زنان قدسیان [illegible] اعلا [illegible] بارگاه

عالم بالا در بیان ذات و صفات او تعالی چنانچه مذکور گردید و چونکه آئینه نفس شما غبار آلود کفر

و زندقه و عمق [illegible] گردید [illegible] حال وحدت حقیقی محجوب آید و در [illegible] خیال [illegible] گرفتار آمده

از شما [illegible] وحدت حقیقی که از [illegible] دهر و زمان [illegible] کون و مکان مقدس و مبراست [illegible]

و [illegible] از آن عبارت بر تفاوت متوجه شهادت یحیی بن زکریا بر آن مدعی گردیده گفته اید که یحیی بن زکریا آن

پیغمبر [illegible] در معرکه بر الوهیت او گواهی داد که از مبعوث شدن او اعلام کرد و در هنگام آسمان

بر روی او گشاده شد و آیتی از خدا [illegible] مضمون بزمین رسید که اینست پسر عزیز من که بر او خوشنودم

انتهی یا مبشر الفاری چنانچه [illegible] حکایت یحیی بن زکریا همین دعوت و در آن چیزی

که دلالت بر تعیین شهادت یحیی بن زکریا داشته باشد [illegible] متوجه جانب پدر خواهم شدن [illegible]

بر آنکه فرستاده است [illegible] در باره وصیت نموده [illegible] آورده است [illegible] روی [illegible]

نموده [illegible] که ای پدر [illegible] مردن [illegible] گردان [illegible] در فصل [illegible]

انجیل [illegible] مسیح [illegible] بود که [illegible] و [illegible] گردان [illegible] جرم

[illegible] گردان [illegible] باشند مانند مسیح و باز [illegible] که باری تعالی حکم [illegible]

[illegible] حکم و حکومت خود را به پسر مسیح [illegible] داشته است و باز [illegible] انجیل [illegible]

[illegible] مسیح [illegible] که اگر کسی از شما [illegible] چیزی [illegible] خواهد [illegible]

از جانب پدرم که در آسمانست یا مبشر الفاری هرگاه باری تعالی در آسمان باشد [illegible] مسیح

[illegible] در آسمان و بعضی از او در زمین [illegible] قابل تجزیه باشد و مانند این [illegible]

این [illegible] بسیار است و نهایت منافات با خدائی مسیح دارند و هرگاه که [illegible] دعوی [illegible]

دراین کتاب باید که حکم برساقط این دعوی نمودن و رجوع بمیزان عقل و صحیح صادق برهان روشن
روان کردن که از قضای کدام دعوی مینمایند چنانچه ظاهرست عوام مجمع بحرین در رسائل
دغر بیان را و آنچه گفته‌اند که آیتی از خدا این مضمون بزمین رسید که این است پسر عزیز که برگزیده
خوشنودم ازو است با آن چیزی که در فصل پنجاه سیم از انجیل متی و در فصل بیست سیم انجیل مرقس و در فصل
سی و چهارم در انجیل لوقا واقعست و مسیح پطرس و یعقوب و یوحنا را برداشته متوجه کوهی شده
بالای آن رفتند پس مسیح جلوه گر گردیده بر ایشان روی در رنگ آفتاب و جامه مانند نور
و در این هنگام موسی و ایلیا جلوه گر گردیده بشبح و مثال و تکلم مینمودند با مسیح و مسیح با ایشان
و بعد از آن ابری پرصوت و صدا ایشان را فرو گرفته میگفت مسیح را که این پسر من است که با دخول بشمال
و مسرورم یا معشر النصاری مراد از آنکه موسی و ایلیا جلوه گر بشبح و مثال گردیده مراد است ایشان
نه بترکیب عنصری شهودی بلکه بوجود شبحی و مثالی نه بوجود ترکیب عنصری بود و تفصیل این مجمل آنست که باری
قائل را سه عالم است عالم ملکوت و عالم شهود و عالم مثال که از آنجا که آن را اقلیم ثامن و ارض
حقیقت و خیال منفصلش گویند و چنانچه خیال واسطه میانه عالم معقولات و محسوسات است نزد مشائین
از حکماء همچنین عالم مثال برزخیت میانه عالم ملکوت و عالم شهود نزد حکماء اشراقیین و بسیکن
موجودات مثالی در این عالم خیال که قائم بخیال اند و چنانچه از عالم غیب در مقابل شعور اجسام ثبت نه
گشوده همچنین روزنه از آن عالم در برابر عالم مثال گذاشته‌اند پس اشیاء گاه از انعکاس غیب
در عالم عقل و خیال مینمایند و گاه در عالم مثال و تمثیلیت از عالم شهود جلوه میکنند و چونکه
حضرت موسی در عهد و زمان سابق بر مسیح اختصاص داشت و حضرت ایلیا در عبارت از علما
علیه السلام که قافله سالار شاه راه طریقت و گره گشای خزینه حقیقت است اختصاص بزمان سابق
در عالم شهود نظر مسیح داشت جلوه گر از آن عالم مثال گردیدند و چونکه ایشان از محرمان حریم خاص
الهی و عاکفان صومعه اخلاص هستند ناهی قدرت بر ظهور و ا... از کمن غیب و موطن لاریب
بعالم مثال داشته فلهذا بر یکدیگر ظاهر گردیدند واما کمال فیض ارشاد کردن مسیح آنست
که مراد از ایلیا یوحنا معمدان و عبارت از یحیی بن زکریا است ناصوابست چه در فصل پنجاه ام انجیل
متی واقعست و مسیح از شاگردانش استفسار مینمود که مردمان را چه اعتقاد است در باره ابن بشر
که عبارت از مسیح است پس ایشان در معرض جواب در آمده گفتند که شما را گروهی یوحنای معمدان

و گروهی ایلیا و گروهی ارمیا یا یکی از انبیا میدانند پس ظاهرست از این سخنان که ایلیا غیر از یوحنا
معمدانست پس در این فصول از انجیل دلالت است بر بزرگی مسیح و موسی و ایلیا و اما آنچه گفته در باره
شهادت آن ابر پر صوت و صدا بر فرزندی مسیح خدا را قبول این شهادت از جهتی است که در
انجیل واقعست فقد جرم فرزندی شاگردان مسیح مر خدا را در انجیل نیز واقعست باید که این را نیز قبول نمایید
و بالجمله چنانچه واقعست پسریت مسیح واقعست پسریت شاگردان مسیح در سایر فصول انجیل تمام در انجیل
یوحنا و در فصل بیست و هفتم انجیل متی خطاب مسیح بشاگردانش با آنکه روح پدر شما حرف میزند در شما باید
کرامات باشید پس اگر پسریت مسیح معتبر بوده باشد بگفته انجیل باید که پسریت شاگردانش نیز معتبر بود
و چنانچه شما اعتبار پسریت شاگردانش را نمی‌نمایید باید که اعتبار پسریت مسیح را نیز ننمایید و بالجمله این
دو شاهد که بر دعوی فاسد کاسد خود نقل نموده اید که یحیی بن زکریا تصدیق او نمود و خدای تعالی او را
به پسری خود خواند واقعست در اناجیل شما و باز نقایض این دعاوی در آنها نیز واقعست و بعد از آن
عبارت متوجه این گفته گردیده اید باین عبارت و در زمانی که جان شیرین فدای دوستداری امت کرد
تا سه ساعت نور آفتاب جامه در نیل ماتم زد و عالم سیاه شد و زمین لرزید چنانچه اکثر کوهها از هم ترکیدند
و سنگ بر سنگ خورد و عمارتهای عالی از پای در افتاد و اینها همه بر بزرگی او دلیلست و چون جان
قالب او را بدرود داشته بخاک سپردند اما در سیم روز زنده شد انتهی یا معشر النصاری آنچه گفته اید
در باره مسیح که سه روز در خاک بود واقعست در فصل سی و ششم انجیل متی و مسیح فرمود چنانچه یونس
در شکم ماهی سه شبانه روز بوده است من نیز پسر انسان هم سه شبانه روز در شکم زمین خواهم بود و باز در فصل
پنجاه و یکم از این انجیل واقعست که مسیح یعنی مسیح خبر میداد شاگردانش را رفتن باورشلیم از جهت آنکه المهای
بسیار از بزرگان کاهنان باو خواهد رسید تا که او را بقتل خواهند آورد و بعد از سه روز برخواهد خواست
و باز در فصل سی و چهارم و سی و یکم و در آخر فصل هشتاد و دوم انجیل لوقا واقعست و لیکن مخفی نیست
که مضمون این فصول بنهایت مخالفت دارد با مضمون سایر فصول چرا که در فصل چهل و چهارم انجیل
مرقس و صدم انجیل متی و در فصل هشتاد و دوم انجیل لوقا و در فصل چهل و سیم و چهل و چهارم انجیل
یوحنا واقعست مدفون گردیدن مسیح قریب بغروب آفتاب روز جمعه و دخول شب شنبه و برون آمدن
از قبرش از طلوع صبح یکشنبه و خلاصی یافتن طایر بلند پرواز روح از قفس و نقش نفس او از این
خاکدان سفلی و مراجعت نمودن او بوطن اصلی و نشیمن ساختن بر اغصان اشجار ریاض لاهوت اطوار طوبی

لهم و حسن مآب پس لازم آید که آنحضرت یک شب و پاره یکروز و پاره مدفون بوده باشد پس
ظاهر گردید منافات میانه این فصول ناچار لازم باید که از خدا الظهور نیامده باشد و از تعبیر بودن
انا چهل شب هدی بهتر از این نیاید و بعد از آن عبارت متوجه این عبارت گردیده که بعد از ده روز قدرت
روح القدس را بر سر ایشان فرستاد که بهره کردانش را کریز نیک کیاساخت و بهر زبان قوت اظهار
اسرار بخشید و اشیاء ناسوده گر استوار گردانید و از هر علم و دانش بهره ور ساخت انتهی یا معشر النصاری
آنچه در انجیل شما در هفت است و فارقلیط روح القدس است که دین او بعد از مسیح تا ابد ثابت خواهد بود
و مراد از این که روح القدس است ذات مقدس و روح اقدسی است که از جانب باری تعالی بر بندگان
خواهد آمد تا که از مهر جهانتاب چهره ضمیرش راه گم کردگان بادیه ضلالت را راهنمایی کند و از مغاک
ظلمت آیات خود بیرکان کوچه جهول را از بازیافتگان سرادقات کبریا گرداند چنانچه پیش از این
مذکور شد و بهتر و استنباط میماند از آن در غایت ظهور و جلالت و تبصر صاحب حال را در آن حالات
و آنچه گفته اید و شما که صاحب دینی بود که تا آخر زمان دینش ثابت است و اگر گویید که روح القدس
که بعد از مسیح به ده روز آمده رفت غیر فارقلیط است گوییم که در انجیل شما آمدن او واقع نیست و اگر صحیح
می بود که او شاگردان مسیح را از هر علم و دانش بهره ور ساخته بایستی که اناجیل را به یکنوعی نوشته باشند
که ساحت آن از آلایش منافات و از آمیزش تناقضات بر کنار بودی و غلطها به هیچ وجه با آنها راه نیافتی
و حال آنکه متبع روی کارشان لبریز مفاسد ژرف و تناقضه مشکل است چنانچه در لوامع زیانه
متوجه ذکر آن شده ایم و بعد از این نیز آثار آن خواهد شد و بعد از این عبارت رخش قلم پیدا نشر را
متوجه گشته دیگر ساخته باین عبارت پس اعتقادی و حضرت عیسی باید آورد اینست که او هم خداست و هم
انسان هم کارهای الهی کند و هم کارهای آدمی یا معشر النصاری معجزات جمیع انبیا از تاییدات
و توفیقات ربانیت و از جهت فیوضات و فتوحات آسمانیت و اما کردهای ایشان متعلق بمعجزات و
خوارق عادات ندارد و از جهت بشریت و حیثیت انسانیت ایشان است پس اگر مسیح از جهت ظهور آن
خوارق عادات از او واجب بالذات بود باید سایر انبیاء نیز واجب بالذات بوده باشند
و حق مقام اینست که انبیاء علیهم السلام چون مختلف اند با اختلاف استعداد لازم میآید آیات بینات
و مظاهر منظور آثار جمال و بعضی مهبط انوار جلال اند و بعضی از تجلی حق تعالی ذات گردیده در حیثیت نهایه
استعداد مظهر هر یک از این و صفت گردیده بمنصب خاتمیت نبوت و آخریت رسالت را بر داشته است

ودین او

و دین او تا ابد ثابت گردیده است چنانچه در انجیل شما تعبیر از او بفارقلیط شده و در توریة نما و ما و در
زبور بعقیم ... محمود و جمیع این تعبیرات کنایت است از ذات شریف محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که خاتمه
فیض سرمدی و دیباچه کتاب نظام جهانست و با بحکم الف را دو وجه است اول ارتباط باقلیم لاهوت بر دو
و دوم اتعلق بعالم شهود بیدن لازم جهت اعتبار اول تحصیل فیوضات از سرادقات مجد نماید و باعتبار
دوم آن را بکان شهود آباد و ناسوت رساند ماننده فارقلیط و مسیح علیهما السلام که خلعت کرانمایه
سلطنت صوری و معنوی ارزانی داشته نوربخش ظاهر و باطنشان ساخته اند و شما معشر النصاری چونکه
در بحبوحه خیال در آمده بحت رحمت خدا یاد و استعداد ... نشانی را از شکاف او غیره اید بلکه در
نعمکانه مخول در زیر گلیم سیاه خزیده از پرتو آفتاب جهانتاب قدس محروم گردیده بحرارت تب
و مرارت جهل مرکب گرفتار آمده نمیدید مصالحه آن رشحات سحاب مرحمت فارقلیط و شربت خوشگوار
محمدیت فهمیده اید مسیح و مظهر صفات جمال است در این باب و همت نموده مبالغه را بغایت رسانیده
است و شما از آن غافل گردیده اوقات خود را صرف نوشتن مزخرفات و نگاشتن ترهات کرده
گفته اید این عبارت و هر امید که بهره عاصیان است تعلق بحضرت عیسی خداوند ما دارد و از این جهت
که آدمیست و اگر او نبودی خدای تعالی از عاصیان در نگذراندی انتهی یا معشر النصاری شفاعت حضرت
الهی ناتنهاییست و مسیح با آن جلالت قدر قطره ایست از بحر رحمت بلکه نقطه از دایره محبت
اوست و هر نیکویی و بزرگی که در او مشاهده نموده اید پرتو بزرگی ناتنهایی اوست پس حکم نمودن
باینکه اگر مسیح نبودی خدای تعالی اصلا از عاصیان در نگذشتی از قبیل صورت بی معنی است بلکه از قبیل
وساوس شیطانیست اگرچه این گفتها از شور بختی شما مصداق مقال هذا ملح اجاج است. بیکن ده
ذایقه صاحبان بصیرت لذت هذا عذب فرات دارد و اکتفا بان نموده متوجه عبارت
دیگر گردیده گفته اید هر آنچه از خدا خواسته ایم از حضرت عیسی از این حیثیت که او دست استمداد
خواهیم و چون میدانیم که هر نیک و خیر که بما میرسد برکت حضرت عیسی خداوند است و بواسطه
محنتها و قربان شدن برای ما چندان منت بر ذمت ما نهاد که روز و شب او را و محنتهای او را
یاد می آوریم و تا دریاد و کردار تقویت و هم صورت مبارک او و دیگر تصویرات و الله کبرای ما
چهره گشایی که در پیش نظر می آوریم و عزیزترین چیزها نزد ما صلیب مقدس است و صورت مهربانه دیگ
و عجز و محبت است که مجالها داشته در آن نظاره کریم و هزاران هزار منت از آن نظاره بر خود مینهیم

بفرمایید که از آن صورت کزین بما عاید میگردد انتهی. معترض انصاری چون پای قابلیت شما آبله
زده بیابان حیرت و صحاری تحیر است در مراحل صورت و بیدای ضلالت گرفتار آمده بکعبه معنی و بیت
المقدس مقصود نرسیده اید و توامان با صورت پرستان گردیده اید اگرچه در صورت مثل ایشان نیند
اما در معنی با ایشان اید چراکه در معبدها و کنایس خویشتن چندین صورت ساخته اید و باعتقاد فاسد خود
از آن صورتها فایده میبرید مانند صورت باری تعالی و صورت مسیح و صورت مریم و صورت پطرس
و صورت پولس و صلیب و صورت جبرئیل و صورت میکائیل و صورت اسرافیل و اکتفا بگذاشتن این صورتها
در معبدهای خود نموده اید بلکه ایشان را سجده بجای می آورید و این بعینه عبادت بتانست دلیل و حجت
شما درین باب حجت و برهان بت پرستان است مثل اگر عبادت نمودن این صورتها وسیله نزدیکی
بصاحبان این صورتهاست لاغیر بلکه شما را ایشان زیاده درین باب است چنانچه اشاره بآن
نموده گفته اند بپرستید که از آن صورت کزین بما عاید میگردد. ما حاصل شنیده ایم که خلاصه کتاب
انجیل صلیب مقدس است دو مقدمه گزارش طلب است اول چگونگی کتاب انجیل و درستی آن دوم
بقا و خلود آن واضح باد که انجیل کتابیست که بر خاص آنحضرت بعد از عروج آن چهار کس از
شاگردانش نوشته اند در تحریر آن حق عز و جل تأیید کرده تا خلاف هرآینه حرفی از زبان قلم
ایشان نریزد و چون درستی یافت ایزد تعالی اعجاز عظیم را در ثبوت حقیقت و راستی او وا نمود
در آن جریده حق آگین بقلم آمده اند و سرگذشت حضرت عیسی است از حسن افعال و کردار و معجزات
بینات و رواج کتاب انجیل در اقصای عالم بدستیاری دوازده استبیس یعنی رسول حسب الحکم
آن والانژاد و عدم تغییر آن چون در هر ملک رایج شده بود اگر در یک ناحیه تغییری بدل را
راه یافتی در شهر دیگر وضوح پیوستی و باعث گفت و شنود اهالی آنجا میگردید تا آنکه بر سر معانی
آن در میان مردم در بعضی جاها گفتگو در میان آمدی بغیر از الفاظ واقع نشد و اگر احیانا بعضی
در عبارت فرقی میکردند باعث خشونت و درشتی جمعی میشد پس معلوم شد که کتاب انجیل صحیح
سالم است از فضول ارباب غرض انتهی. معترض انصاری آنچه گفته اید ما حاصل شنیده ایم
که خلاصه کتاب انجیل صلیب مقدس است افترای محض است چه ظاهر است از قصد شتم انجیل متی
عدم مخالفت حکم توریة مطلقا و حال آنکه در توریة و صحف نسخ از آن چنانچه در اول فصل شانزدهم
سفر دویم و صحف این مضمون که روا نبود ساختن صورتی از چوب و نه شبیه به آن چیزی که در

اسمان بود

اسمان بود و نه آن چیزی که در زمین و نه آن چیزی که در آب زیر زمین بود آنرا سجده نماید پس ظاهر
گردید و صلیب مقدس مخالف دین انجیل اقدس است بلکه انجیل را که گفته اید که موافق کتب پیش است اگرچه مخالف
توریة است فی الجمله صورت دیده است چراکه در بعضی از رسایلش چنانچه بعد ازین مذکور خواهد گردید مسطور است
که یهودان طالبان آیات و یونانیان طالب حکمت و اما انصاری طالب شریعت اگر مسیح مصلوب است
پس ظاهر گردید مخالفت پولس حکم انجیل را و بالجمله باید که بدانید در عهده حکم انجیل وصیت بدین خارج
است چه ظاهر است و صلیب جسم جمادی است و آنرا بدست خود ساختند و جرم مصدر آثار و اطوار فعال
بهیچ وجهی از وجوه نیست که لاف فارقلیط دتا بید دین او و خلود احکامش و این نیز موافق ظهور توریة
و مخالفت با او هیچ وجه ندارد چنانچه قبل ازین سمت ذکر یافت لاجرم اگر آیینه بصیرت قاصر نظران
مصقل صفا تصفیه یابد حقایق معانی که نزد مردم چون اظهر من الشمس و ابین من الامس است در آن منعکس
گردد و از دربند صورت بفضای ریاض القدس معنی رسد و اما اینکه چهار انجیل را چهار کس از شاگردان
مسیح نوشته اند مسلم است لیکن متی و یوحنای سیدای که از شاگردان مسیح اند بی واسطه و اما مرقس
و لوقا از شاگردان مسیح بواسطه اند چه ایشان از شاگردان پطرس اند و اینکه گفته اند که در تحریر آن حق
عز و جل تأیید کرده تا خلاف هرآینه حرفی از زبان قلم ایشان نریزد غیر مسلم است بلکه سخنان
متناقض و متنافی در ایشان سمت ذکر یافته است و باز آنچه گفته اید که انجیل در اقصای عالم
بدستیاری دوازده رسول حسب الحکم آن والانژاد است غیر مسلم است چه ظاهر است از تاریخ
اکلیسیا که ایشان همه از مردمان پنهان و از خوف و بیم کهنه و یهودان در نهانخانه ها مشغول می بودند
و اظهار دین مسیح و انتشار انجیل نمی نمودند تا که از میان مفقود گردید چنانچه قبل ازین سمت ذکر
یافت و اگر این جماعت را قدرت بر اظهار دین انجیل و انتشار آن میبودی بایستی که از میان
مفقود نگردیدی و حاجت بتالیف از شاگردان نبودی و اما دلیل بر اینکه انجیل بوده است و از میان
مسیح که شاگردان خود را ترغیب باشتهار آن می نمود سمت ذکر یافت و بالجمله در انجیل مرقس واقع است
که مسیح فرمان داد شاگردانش را باطراف زمین به بشارت دادن خلایق را بانجیل و هر کس که ایمان
بآن آورد سالم از عذاب خدا گردد و هر کس که ایمان بآن نیاورد معاقب و آثم گردد پس ظاهر گردید
که آنچه گفته اید این عبارت که رواج کتاب انجیل در اقصای عالم بدستیاری دوازده رسول بود
منافات دارد با اینکه انجیل را چهار کس از شاگردان مسیح نوشته اند بعد از عروج مسیح و اما

دعوی اینکه تغییر در آن راه نیافته محض کذب و افترا است چنانچه ظاهر است کسی را که بصیقل ریاضات
و صیقل مجاهدات آیینهٔ ضمیر خود را از لوث کدورات پاک ساخته باشد و بیان مراد از ضرب من الامثال آنست
که در فصل چهارم و هشتم انجیل متی واقع است روا نبودن مخالفت کتاب توریة اگر چه یک حرف
باشد و در فصل نهم و پنجاه و نهم انجیل متی و در فصل سیم و دهم انجیل مرقس واقعست مخالفت نمودن مسیح
حکم توریة را باین مضمون که توریة صریح است که حلال بودن طلاق و من که مسیحم قایل آن نیستم بلکه میگویم
کسی که زن مطلقه را خواستگاری کند فاسق و زناکار دیده گردد طلاق دادن او بواسطهٔ زنا که بود
که از او بظهور آمده باشد و توریة صریح است بر جواز طلاق مطلقا چنانچه در فصل چهاردهم سفر پنجم توریة
واقعست باین عبارت ناتن جيت باین عبارت یعنی بده طلاق را و باز در اول فصل نهم
سفر سیم کتاب توریة واقعست حرام بودن گوشت خوک باین عبارت حزیر لو تخلوا یعنی خوک را
مخورید و در اواسط فصل ششم از این سفر واقعست نجس بودن خمر بلکه حرام بودن آن باین عبارت یعنی
[illegible] یعنی خمر و عرق را نیاشامید و خطاب بستطاب یعنی هرون در این باب
سنت اختصاص حکم باین است چنانچه در علم اصول مقرر است که خصوصیت مورد سبب مستلزم خصوصیت
حکم نیست و باز تمام نصرانیان تجویز شرب خمر میکنند مطلقا از برای هرون و غیرهم فلا جرم مخالفت
با طور توریة نموده اید و در آخر آن فصل یعنی فصل نهم این سفر واقعست وجوب ختان پسران
در روز هشتم ولادت باین عبارت [illegible] یعنی بکنید ختنه و شما مخالفت کل این احکام
نموده اید مخالفت ختان بگفته پولس و مخالفت حرمت گوشت خوک بگفته پطرس و باز در فصل
چهاردهم سفر خامس توریة واقعست رجم زن زنا کار باین عبارت که [illegible] یعنی کسی که شاهد
بر وقوع زنا از کسی لهم باشد باید که رجم او را بجای آورد و بعد از آن واقعست باین عبارت
[illegible] یعنی جماعت رجم او را بجای آورده از آن در گذرند و این نیز مخالف حکم انجیل است
و باز در فصل سیم و هشتم سفر اول واقعست تجویز زیاده از یک زن بلکه تا چهار زن چنانچه واقع شده
یعقوب را و همچنین در فصل سیم و دهم [illegible] این کتاب واقعست که تزویج عیص سه زن را و باز واقعست
در آخر فصل سیزدهم سفر پنجم تجویز خواستگاری زنان و مانند این موافق دین توریة است و کل
این احکام نهایت مخالفت با این انجیل دارد پس باید که حکم به تغییر آنچه در فصل چهارم و هشتم انجیل
متی واقعست درباره عدم جواز مخالفت توریة نمائید چه معلوم است که مخالفت با سایر فصول انجیل

دلکشه

دلکشه پولس و پطرس وارد و باز هرگاه که دین انجیل چنان باشد که مخالفت توریة بهیچ وجه از وجوه
نماید باید که مخالفت در باب حکایات کتاب توریة نیز نماید سیما که اختلاف در آن متصور
نیست که از صاحبان بصیرت بظهور پیوندد چه مختلف نمیشود باختلاف ازمان و مصالح مردمان بخلاف فروع
احکام و چون ظاهر گردید مخالفت این دو کتاب با یکدیگر در اعتقادات در باب احکام پس سخن ما
ان رسید که بیان مخالفت اخبار انجیل با اخبار توریة کرده شود تا ظاهر گردد که حکم دین انجیل نیز
باینکه مخالفت نمودن احکام توریة بهیچ وجه روا نیست کذب صرف است چه واقعست در اول فصل اول انجیل
متی در نسب مسیح علیه السلام باین ترتیب یسوع مسیح بن داود بن ابراهیم بن اسحق بن یعقوب بن یهودا
و اخوة و یهودا بوجود آمد از او فارص و زارح از تامار و از فارص بوجود آمد حصرون و از
حصرون آرام و از آرام عمیناداب و از عمیناداب نحشون و از نحشون سلمون و از سلمون بوعاز
از راحاب و از بوعاز عوبید از راعوث و از عوبید یسی و از یسی داود الملک و از داود سلیمان
و از سلیمان رحبعام و از رحبعام ابیا و از ابیا آساف و از آساف یوشافاط و از یوشافاط یورام و
از یورام عزیا و از عزیا یوتام و از یوتام آحاز و از آحاز حزقیا و از حزقیا منشی و از منشی آمون و از آمون
یوشیا و از یوشیا یوخانیا و اخوة او در جلاء بابل و بعد از جلاء بابل یوخانیا و از یوخانیا شلتئیل
و از شلتئیل زوربابل و از زوربابل ابیهود و از ابیهود یاقیم و از یاقیم عازور و از عازور صادوق
و از صادوق اخیم و از اخیم الیود و از الیود العازر و از العازر متان و از متان یعقوب
و از یعقوب یوسف خطیب مریم که از او بوجود آمد یسوع که او را مسیح میگفتند و بعد از آن واقعست این
مضمون پس از ابراهیم تا داود چهارده پدر است و از داود تا جلاء بابل چهارده پدر است و از جلاء
بابل تا مسیح چهارده پدر است پس مجموع مواله از ابراهیم تا مسیح چهل و دو مولود است و این نسب مخالفت
دارد با گفته کتاب توریة و کتاب ملاخیم و کتاب برالیامیم چه ظاهر است که در این فصل از انجیل واقعست
که یوتام بن آحاز و در کتاب توریة و ملاخیم و برالیامیم واقعست یوتام بن عزیا بن امصیا بن یوآش
بن آحاز بن اخزیا سه پدر از این نسب ساقط شده است پس آنچه در این فصل انجیل است زیاده می گردد
از آن چیزی که در توریة ثابت است پس اگر صحیح لهم باشد آنچه در فصل چهارم و هشتم این انجیل واقعست
که مخالفت توریة بهیچ وجه جایز نیست لا جرم باید که سخن توریة در این باب از ارباب صحیح باشد
و آنچه در فصل اول انجیل متی است بنابر گفته فصل چهارم و هشتم باید که ناصواب باشد و باز در انجیل

وهمچنین یوحانیا بن یوشیا بن عاموس و در توریة واقع است یوحانیا بن یاقیم بن یوشیا بن عامون
لاجرم اسم یاقیم از انجیل افتاده است باید که کاذب بوده باشد بحکم فصل چهارم و ششم این انجیل
و باز در اول فصل اول انجیل متی واقع است مصحف نسب مسیح بن داود بن ابراهیم و بعد از منقضی
ذکر نسب یوسف نجار رسیده است و مسیح را در این نسب نسبتی نیست که او را فرزند یوسف نجار دانند
و حال آنکه از منکران نیستند بلکه او را گاهی پسر خدا و گاهی پسر خدا و گاهی علم خدا میدانند و بالجمله اگر
این فصل انجیل در بیان نسب مریم می بود لاجرم از فایده خالی نمی بود و لیکن ظاهر است که در
بیان نسب مسیح است و از او خبری بهیچ وجه نیست و بعد از آنکه تمام کردید نسب یوسف نجار را همچنین
در آنکه از جلای بابل تا مسیح چهارده پدر است یا معشر النصاری باید همچنین در این فصل انجیل
از کاذبان بود چرا که مسیح را پدر نیست پس چگونه از جلای بابل تا او چهارده پدر بوده باشد و باز چگونه
روا بود که از مسیح تا ابراهیم چهل و دو مولد باشد و مسیح را هیچ دخل در این ولادتها نیست مگر از
قبیل مدخل او در سایر ولادات از هند و چین و بابل و چین و باز نسب داود علیه السلام بنحشون بن
عمیناداب کذب است چرا که در توریة واقع است که نحشون از مصر بیرون آمده پیش رو بنی یهودا بود
و بنص کتاب توریة داخل ارض قدس نگردید چه هر کس از شهر مصر بیرون آمد در سن بیست سالگی یا بیشتر
در زمین تیه هلاک گردید و هرگاه که بشمار درآید از سلمون بن نحشون که داخل ارض قدس شد
تا داود علیه السلام لاجرم چهار کس لاغیر خواهند بود و آن چهار کس ایشی و عوبید و بوعاز و سلمون
که او با یوشع و بنی اسرائیل داخل ارض مقدس شد و از زمان سلمون داخل ارض مقدس
گردید تا زمان ولادت داود علیه السلام مدت پانصد سال بود باید سلمون داخل ارض
مقدس گردیده باشد که سن او کمتر از بیست سال شد یا آنکه هریک از ایشان را بوجود نیامده فرزندی که
در سن صد و چهل و پنج سال و چیزی بوده باشد و حال آنکه در کتاب مدیحیم و دیبا امیامیم و غیر ایشان
ذکر است و سیر یهودان مذکور است که کسی از بنی اسرائیل بعد از موت حضرت موسی علیه السلام نرسید بسن
صد و سی سالگی مگر یهویاداع کوهن و از این ظاهر گردید تغییر انجیل بحسب حکم و فرمان انجیل در این
مخالفت توریة بهیچ وجه نباید نمود و باز در فصل دهم انجیل لوقا واقع است در نسب یوسف نجار
این مضمون مسطور است که بود یوسف پسر حالی بن مطیت بن لادی بن ملکی بن یونان بن یوسف بن
مطایتو ابن عاموص بن ناحوم بن حسلی بن نجای بن ماث بن مطاتیو ابن سمعی بن یوسف بن یهودا بن یوحانان

ریسا بن زربابل بن شلتائیل بن نیری بن ملکی بن ادی بن قوسام بن المودام بن عیر بن یوسی بن
الیعازر بن یورام بن مطات بن لادی بن شمعون بن یهودا بن یوسف بن یونان بن الیاقیم بن ملیا بن منان بن
مطاثا بن ناثان بن داود علیه السلام و بعد از آن و همچنین ذکر نسب داود چنانچه متی ذکر نمود یا معشر النصاری
چگونه این دو نسبت را با یکدیگر راست میگردانید متی نسبت داده باشد مسیح را به یوسف نجار و یوسف نجار را
به پادشاهان از فرزندان سلیمان و لوقا یوسف را نسبت داده به پدران غیر از ایشان تا آنکه او را از ناثان بن
داود که برادر حضرت سلیمان بود بیرون آورده لاجرم این دو نسبت صحیح نخواهد بود پس تعیین کردید کذب یکی
از این دو نسبت یا هر دو نسبت و از وقوع تغییر انجیل شاهدی بهتر از این نباید یا معشر النصاری چون فصل
چهارم و ششم انجیل متی حکم نموده است بعدم مخالفت توریة اگرچه یک حرف باشد و حال آنکه شما مخالفت
احکام و اخبار توریة نموده اید و با وجود این حکم بتغییر انجیل نمیسازید و هرگاه مخالفت توریة روا نبود
چرا در این ابواب مخالفت آن نموده اید و در سایر ابواب مثل آنکه در توریة واقع است که چون آدم علیه السلام
صد و سی سال از عمر مبارکش درگذشت فرزندی از او بوجود آمد مانند و شبیه او و اسمش را شیث کرد چنانچه
در فصل پنجم از سفر اول کتاب توریة واقع است و اعتقاد شما آنست که چون آدم دویست و سی سال از عمرش
گذشت شیث از او بوجود آمد پس مخالفت حکم فصل چهارم انجیل متی نموده اید که مخالفت توریة
بهیچ وجه روا نیست لاجرم باید حکم بر بطلان کتب انجیل نمائید و باز در توریة واقع است که چون شیث
از عمر او صد و پنج سال گذشته از او بوجود آمد انوش و اعتقاد شما نصاری آنست که چون از عمر او دو
دویست و پنج سال گذشت بوجود آمد از او انوش و باز در توریة واقع است که چون از عمر قینان هفتاد
سال گذشت بوجود آمد از او مهلائیل و نزد شما نصاری آنست که چون از عمر قینان صد و هفتاد سال
گذشت بوجود آمد از او مهلائیل و باز در توریة واقع است که چون مهلائیل بشصت و پنج سالگی رسید از او
بوجود آمد یارد و نزد شما نصاری آنست که چون مهلائیل بصد و شصت و پنج سالگی رسید از او بوجود
آمد یارد و باز در توریة واقع است که چون خنوخ بسن شصت و پنج سالگی رسید بوجود آمد از او متوشلح
و جمیع عمر خنوخ سیصد و شصت و پنج سال بود و اعتقاد شما نصاری آنست که چون خنوخ بصد و شصت و پنج سال رسید
از او بوجود آمد متوشلح یا معشر النصاری در این مقام دو مخالفت است یکی در سن خنوخ در وقتی که از او
بوجود آمد متوشلح و دیگر در مدت عمر خنوخ و هر دو طایفه از یهودان و شما نصاری اتفاق دارند
بر عمر متوشلح در وقتی که از او بوجود آمد لامخ و بر عمر لامخ در وقتی که از او بوجود آمد نوح و بر عمر نوح

در وقتی که ارفخشاد از او بوجود آمد سام و تمام ویافت و بر عمر سام در وقتی که ارفخشاد از و بوجود آمد ارفخشاد در فصل یازدهم
سفر اول کتاب توریة واقعست که عمر ارفخشاد چهارصد و سی و پنج سال بود و نزد نصاری آنست که چون ارفخشاد
بصد و سی و پنج سالگی رسید از او بوجود آمد قینان و عمر ارفخشاد چهارصد و شصت و پنج سال بود و قینان
چون بصد و سی سالگی رسید از او بوجود آمد شالح لهذا میان یهودان و نصرانیان در این فصل سه
مخالفت است یکی در تمام عمر ارفخشاد دیگر در سن او در وقتی که از او بوجود آمد فرزندش دیگر در زیاده کردن
نصرانیان میان ارفخشاد و شالح قینان را و ساقط نمودن یهودان او را و در این فصل از توریة
واقعست که چون شالح بسن سی سالگی رسید بوجود آمد از او عابر و تمام عمر شالح چهارصد و سی سال
بود و نزد نصاری آنست که شالح چون بصد و سی سالگی رسید از او عابر بوجود آمد و تمام عمر شالح
چهارصد و شصت سال پس در این کلام مخالفت توریة در دو موضع واقعست یکی در سن شالح در وقتی که بوجود
آمد از او عابر و دیگر در تمام عمر شالح و باز واقعست در توریة که چون فالغ بسن سی سالگی رسید از او رعو بوجود آمد
و نزد نصاری آنست که چون فالغ بصد و سی سالگی رسید از او رعو بوجود آمد و باز در توریة واقعست
که چون رعو بسن سی و دو سالگی رسید بوجود آمد از او ساروغ و چون ساروغ بسی سالگی رسید از او بوجود
آمد ناخور و عمر ساروغ دویست و سی سال بود و نصاری را اتفاق است که ساروغ در وقتی که صد و سی سال
از عمر او گذشت ناخور از او بوجود آمد و عمر ساروغ سیصد و سی سال بود پس در این فصل میانه شما نصرانیان
با توریة دو مخالفت است یکی در تمام عمر ساروغ و دیگر در سن ساروغ در وقتی که ناخور از او بوجود آمد و باز
در توریة واقع است که چون ناخور بهفتاد و نه سالگی رسید از او تارح بوجود آمد و تمام عمر ناخور
دویست و هشتاد سال بود و پیش شما نصاری آنست که چون ناخور بهفتاد و نه سالگی رسید بوجود آمد از او
تارخ و تمام عمر ناخور دویست و هشتاد سال بود یا معشر النصاری با توریة مخالفت بدو چیز دارید یکی
در عمر ناخور دیگر در سن ناخور در وقت ولادت تارخ و باز در توریة واقعست که عمر تارخ دویست و پنج سال
است مخفی نباشد بر آیینه ضمیر صدق پذیر عقلاء زمان که اختلاف میان یهودان و نصرانیان زیاده از هزار
سال تا تاریخ آفرینش دنیاست و هر گاه که فصل چهارم و هشتم انجیل متی دلالت داشته باشد که مخالفت
توریة بهیچ وجهی از وجوه روا نیست اگرچه یک حرف باشد لهذا مرام شما بهزار سال زیاده و کم نمودید بر توریة
یهودان پس باید که خود حکم بتغییر انجیل نمایید و باز در توریة واقعست خطاب بکه بنی اسرائیل فرمودن

فذاینه

فذاینه لهذا لازم باید که حکم این دو فصل انجیل پیش شما یهودان نیز لازم و واله دارید نه مسیح که مسیح را
پیغمبر یا دلالت بر شیطان نمود پس چگونه حکم بر کفران و بطلان ایشان مینمایید پس ظاهر گردید که این دو فصل
انجیل تغییر است باعتقاد شما یا آنکه یهودان نه مسیح فلهذا شما بیدین دانید لهذا مخفی نیست بر ارباب بصیرت
باریک بینان صاحبان بینش که مرآت حقیقت نمای آفرینش اند که نصاری را گریزی نیست در التزام
یکی از این پنج فصل تصدیق توریة یهودان بحکم انجیل که در این باب لهذا آنرا گفته شد میشمرید لهذا شما
و ساقان شما از قسیسان و رهبانان که دقایق سنجان و حقایق شناسان شمااند میدانید مخالفت انجیل خود
کنید یا آنکه تصدیق توریة نمینمایید بلکه تکذیب موسی و قائله موسی در این باب میفرمایید لهذا مرام
باید که حکم بتغییر انجیل خود نیز نموده گویید که آنچه در فصل چهارم و هشتم انجیل اش کاذب و مخفی است
در این که مخالفت توریة بهیچ وجه روا نیست و هر گاه که حکم بتغییر توریة و انجیل مینمایید پس چگونه انجیل را
تغییر نمیدهید یا آنکه تکذیب یهودان در نقل کتاب توریة مینمایید لهذا مرام روا نبود شما بدل
آنچه در توریة مسطور است یا آنکه اعتماد بر ترجمه هفتاد و دو شیخ از مشایخ بنی اسرائیل مقصدی ترجمه توریة
و سایر کتابهای انبیاء بنی اسرائیل کرده بحکم از بطلیموس امیر چنانچه بعضی را اعتقاد است دارید
و هر گاه شما را اذعان این گفته بود آیا در این عقیده صادقید یا کاذب احتمال دویم معلوم است
و احتمال اول نیز خطاست چه ظاهر است که دو توریة متعارض متکاذب بهم رسیده یکی توریة هفتاد و دو شیخ بنی
اسرائیل و دیگری توریة عزیر و چون که مخالفت در میانه این دو توریة در نهایت و غایت است
روا نبود که از قلم الظهور آمده باشند لهذا مرام هر دو توریة را باطل میدانید یا یکی از این دو توریة را
فساد احتمال اول اظهر من الشمس و ابین من الامس است و بنا بر احتمال ثانی آیا حکم بر بطلان توریة هفتاد و دو شیخ
مینمایید پس چگونه تصدیق و اذعان این توریة که دین خود را از ایشان که کاذبان دروغگویانند
اخذ مینمایید یا حکم بر بطلان توریة عزیر خواهید کرد لهذا مرام حکم نموده اید که آنحضرت تغییر کلام
الهی نموده است یا آنکه عزیر غلط در آن راه یافته است و بر متبصران هوشمند و بر دانشمندان
ارجمند مخفی نخواهد بود که مانند این منافیات و اختلاف این طبقات صلاحیت آن ندارند که مشارب
مختلفه و اطوار گوناگون تجلیات الهی از زلال جویبار فیض ایزدی بوده باشند پس متعین گردید که این
سخنان از راه نا پایان بادیه سرگردانی بظهور آمده اند چنانچه مقصد ذکر این مجلس در کتاب صواعق
محرقه در رد مذهب یهودان شده ایم و این مقام مجال زیاده از این تفصیل نیست یا معشر النصاری بولس

که از لقمان شهادت حکم به تغییر انجیل نموده است چه گفته است در بعضی از رسایل خویش که یهودیان طالبان آیات
و یونانیان طالب حکمت و ما طالب شریعت اگر مسیح صلیب است پس این نیز صریح است که حکم متی در فصل
چهارم و ششم انجیل خود است و مخالف توریة مسیح [illegible] روایت و باز گفته است در کتاب بولس
که ناموس مردم علاوه است و من شهادت میدهم هر کس را که نگاه داشتن شریعت توریة و پیش از این کلام
گفته است که اگر ختنه اختیار نمایید مسیح شما را نفع نبود پس ظاهر گردید که بولس مخالف توریة
نموده است پس چگونه انجیل شما حکم بر [illegible] او میفرمایید و باز در بعضی از فصول این انجیل گفته است
که حکم توریة ابدیست تا که فنای زمین و آسمان پیش از فنای حکم آن خواهد بود الحرم مخالفت دارد
با سایر فصول انجیل و مسیح حکم حلال و حرام را بدست حواریان و بطرس داده است و باز در فصل هم
و پنجم انجیل متی و در فصل [illegible] دیگر انجیل مرقس گفته است مخالفت نمودن مسیح حکم توریة را با مضمون
که توریة صریح است [illegible] طلاق نمی مسیح قایل آن نیستم و کسی که زن مطلقه را خواستگار رجعت
فاسق و زناکار باشد مگر که طلاق دادن آن زن بواسطه زنا بوده که از او بظهور رسیده باشد و باز
گفته است در فصول انجیل روا نمودن رجم زن زناکار چنانچه در فصل هشتم انجیل یوحنا واقع است
که فریسیون زنی را که زنا از او بظهور آمده بود گرفته نزد مسیح بردند بعد از آنکه از کوه زیتون بهیکل تشریف
آورده از جهة تعلیم مردمان پس آن جماعت خطاب بمسیح نمودند که ای معلم این زن را دیدیم که زنا میکرد
و در ناموس موسی یعنی شریعت او حکمست بر رجم زناکار و حال تو چه حکم است مسیح بعد از استماع
این سخنان سر در زیر انداخت و بدست مبارک خویش خطوط بر زمین میکشید و بعد از آن سر برداشته
خطاب بجماعت نمود که اینک کسی از شما هست که گناهکار نبود تا که رجم بجای آورد و بعد از این سخنان
سر در زیر انداخته [illegible] و بدست خویش خطوط بر زمین میکشید و چونکه یهودان مراد مسیح را دانستند
پس از جمیع مردمان و مشایخ از زمان [illegible] استفاده و تعلیم از مسیح بعد از هیکل بیرون رفته او را
تنها گذاشتند از جهة اینکه مخالف شریعت موسی و طریقت توریة بود و بعد از آن مسیح خطاب
با آن زن نمود که من جزای گناه ترا نمیدهم باید که باین گناه رجوع ننمایی و باز در فصل هشتم از انجیل
مذکور است که مسیح ایشان را بعد از این واقعه ملاقات نموده فرمود که آنچه حکم مینمایم راست و صدق است
و شما را علم نیست که از کجا آمده ام و بکجا خواهم رفت و در ملت شما یهودان جزای [illegible] گفته است و در ملت [illegible]

که مسیح واقع نیست و در ناموس شما گفته است که شهادت دو مرد بر مرد حق معمول است من آنکه
مرا فرستاده است شهادت بر این مدعی میدهم باید که شما نیز قبول آن نمایید و باز در انجیل گفته است
امر نفرمودن بقصاص در مقابل قصاص چنانچه در فصل پنجم انجیل لوقا و فصل هم انجیل متی واقع است
که مسیح خطاب کرده بنصاری نمود که شما شنیده اید قصاص چشم بجای چشم و دندان بجای دندان
لکن مسیح شما را از این حکم منع مینمایم و جزای عمل بد را روا نمیدارم و اگر کسی طپانچه بر یک طرف
روی شما زند باید که طرف دیگر را پیش آورید و باز در آن فصل از انجیل لوقا گفته است [illegible]
جزای عمل بد روا نیست و باز منع فرمودن از ختان با وجود اینکه در توریة گفته است هر آنکه حکم جمیع
پیغمبران است چنانچه در فصل [illegible] انجیل یوحنا گفته است رفتن مسیح بهیکل و مکالمه نمودن او با یهودان
که موسی عطا گفته است شما را ختان نه از جهتی که از اوست بلکه از جهة که حکم جمیع انبیاء [illegible] است
و باز گوشت خوک خوردن نزد شما روا است بگفته بطرس و این نیز مخالف حکم توریة است و باز [illegible]
با سایر حیوانات اختیار نمودن مخالفت بحکم توریه دارد و باز در فصل پانزدهم سفر سیم توریة گفته است
قصاص چشم بچشم باین عبارت عین تحت عین یعنی چشم در عوض چشم و قصاص دندان بدندان
باین عبارت شن تحت شن و باز در توریة قصاص بدن مسطور است باین عبارت [illegible] یعنی
بعوض [illegible] و باز این احکام بازیادتر در آخر فصل دوازدهم سفر پنجم توریة گفته است چنانچه
متی در فصل [illegible] انجیل خود ذکر آن نموده است و حال آنکه مسیح از آن منع فرموده است و باز در آخر
فصل [illegible] سفر دویم توریة گفته است چهل شبانه روز روزه گرفتن باین عبارت [illegible]
یوم [illegible] و این مخالف طور شما نصاری است چرا که روزه شما پرهیز از گوشت و مانند
آنست چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و باز در سفر سیم توریة گفته است که اگر حیوانی را در جبه آفتی بود
خواه در ظاهر و خواه در باطن گوشت آن حرام است باین عبارت طرفیا و این بر خلاف طریقت شما
نصاری است و شما معشر نصاری را شک نیست در این که بطرس و شمعون برادر یوسف و اندروس برادر
بطرس و فیلبس و پولس [illegible] انجیل که مخالف توریة است میفرمودند الحرم گفته انجیل شما که حکم توریة
ابدیست باید که این گروه که نزد شما از [illegible] اند
و بعضی از ایشان [illegible] ملقب بالقاب فرزندان باری و گاه بکلیسه و از خزانهای [illegible] که آنچه حرام

گردانند در زمین حرام گردد در آسمان و آنچه حلال گردانند در این محل گردد در آن مطرود و ملعون
بوده باشند و اگر حکم به تغییر انجیل خواهد نمود دین که حکم او با یکی حکم توریة ابدیست کا دنبت و باز
در فصل پنجم انجیل متی واقعست که مسیح خطاب به یهودان نمود که شما از زمان سابق شنیده اید که وفا
بمقتضای قسم باید نمود و من مسیح حکم مینمایم برایکه قسم خوردن بهیچ وجه روا نیست نه باسمان و نه
بزمین چرا که اول کرسی خداست و دویم قدمگاه اوست و نه بشهری که اورشلیم است چرا که جایگاه پادشاه
بزرگیست و نه بسر خویش چرا که قدرت آفریدن مویی از آن ندارید نه سیاه و نه سفید و باز در فصل دویم انجیل
یوحنا واقعست که مسیح خطاب به بیماری نمود که ترا اراده صحت است بعد از آنکه طلب صحت نمود خطاب
بمسیح کرد نیست مرا کسی که هر گاه آب رساند تا بتحریک شما آن آب را شفا یابم مسیح فرمود که کرسی خود را
بر داشته روانه آن برکه آب گرد پس آن بیمار در این هنگام صحت یافت و کرسی خود را برداشته
روانه گردید و بحسب اتفاق آن روز شنبه بود یهودان بر او جمع آمده اعتراض بر آن بیمار به برداشتن
کرسی در آن روز نمودند آن مریض متصدی جواب ایشان گردید که آنکه مرا صحت داده است حکم به برداشتن
کرسی نموده است و یهودان بعد از آن تفتیش از حال مسیح می نمودند که آنکه ترا صحت داده است در کجاست
مسیح از ایشان جدا شده بود نتوانستند که او را شناسند و بعد از آنکه مسیح ملاقات با آن مریض نمود
فرمود که چون شفا یافته ترک فساد نمای پس آن شخص رفته یهودان را اعلام نمود که آنکه مرا شفا داده است
این کس است پس یهودان بقصد عداوت با مسیح در آمدند چرا که مخالفت بحکم توریة نموده تا که اراده
کشتن او کردند و بعد از آن مسیح در معرض اعتذار در آمده میفرمود که پدرم این کروه را بجا آورده
من نیز بجای آوردم و باز در فصل سیم انجیل مرقس و دوازدهم انجیل لوقا واقعست که مسیح در روز شنبه
داخل گروهی شد که در میان ایشان کسی بود که دستش خشک گردیده بود و یهودان منتظر بودند که مسیح
در این روز متوجه شفا بخشیدن آن بیمار خواهد شد یا نه پس مسیح خطاب بآنکس نمود که سؤال از آن
مردمان نموده بگوی که حلال است کردن خیر یا شر یهودان در معرض جواب ایشان از حق و قدح ساکت
شدند بعد از آن مسیح حکم نمود آنکس را بدراز نمودن دست خشک خود را پس دراز نموده صحیح گشت
و فریسیون با مردمان هیرودس بقصد هلاک گردانیدن مسیح گردیدند و باز در آخر فصل ششم انجیل
مرقس و در آخر فصل پنجم انجیل لوقا واقعست که مسیح فرمود شنبه بواسطه انسان است نه آنکه ایشان بواسطه
شنبه است و پسر انسان خدای شنبه است و باز در توریة واقعست که خادمان بیت المقدس باید که از زمین

اولاد یعقوب باشند چرا آنرا کمیشیا بطرف ساختید با وجود اینکه بدین انجیل حکم توریة
ابدیست و باز در انجیل یوحنا واقعست که مسیح میفرمود که من حکم نمینمایم بر کسی و اگر آنکه حکم نمایم حق
و عدل خواهد بود چرا که من نیستم در این حکم تنها بلکه من و آن کسی که مرا برسالت فرستاده است حکم مینمایم
و باز در این انجیل واقعست که باری تعالی حکم نمینماید بر کسی چرا که حکم را بفرزند خود مسیح واگذاشته است
و باز در فصل نهم و چهارم انجیل متی واقعست که دختری که پدرش مسیح را بر بستر او برده تا که او را
زنده گرداند بعد از آنکه مسیح بر بستر او برده فرمود که این دختر بیهوش است و روح از بدن او مفارقت
نموده است و در فصل شانزدهم انجیل مرقس و در فصل سیم دیگر انجیل لوقا واقعست که باریش که پدر
آن دختر بود عرض حال دخترش بمسیح نمود که نزدیک مردن است باید که او را شفا دهی و بعد از آنکه
التماس او در معرض انجاح افتاد و در راه خبر رسید ایشانرا که آن دختر هلاک یافته است و بعد از آن
مسیح بر سر آن دختر رفته فرمود که برخیز تا آخر این قصه [illegible] مخالفت واقعست میانه
این دو حکم چه ظاهر است در انجیل متی پدر آن دختر حکم نکرده بود بمردن دخترش و در فصول انجیل
لوقا و مرقس واقعست حکم نمودن بمردن آن دختر بلکه در راه شنیدن پدر این خبر را و از استماع آن
حال اختیار را از کف دادن و با همه منافات واقعست میانه این انجیلها زیرا که بعضی از حواریان
ایشان ذکر نموده که پدر آن دختر مسیح را طلبیده بود از برای صحت بخشیدن آن دختر از بیماری
و با توانایی او مسیح التماس او را در راه ملاقات نموده فرمود که دختر تو فوت شده است خدا گفته مسیح
در این دو انجیل متناقض است لاجرم باید که از خدا و رسول خدا آنچه از راست گفتار است چیست
بظهور رسانیده باشد و تغیر را چه میفرماید این اقاویل ظاهر و باهر است و مانند این منافات در باب پطرس
واقع است در وقتی که مسیح را کاهنان و یهودان گرفته نزد بزرگ شان میبردند چنانچه در فصل کاهم
انجیل مرقس و در فصل نود و دویم انجیل واقعست چیزی که منافات دارد با آنچیزی که در فصل
شانزدهم دیگر انجیل لوقا واقعست و باز فصول این سه انجیل منافی انجیلیست که در فصل سیزدهم انجیل
یوحنا واقعست پایانش واقعست که در فصل پنجم انجیل متی واقعست که کاهنان و یهودان بعد از آنکه مسیح را
گرفتند و نزد بزرگان خویش بردند پطرس در پایین آن خانه آمده کنیزی از کنیزان رئیس و بزرگ
ایشان پطرس را دید که باتش گرم میگردید خطاب باو نمود که تو از رفقا و یاران مسیح ناصری پطرس
انکار نموده گفت نمیدانم چه میگویی و بعد از آن از آن خانه بیرون آمد مقارن این حال خروس بانگ و لو

بطرس را کنیز دیگر دیده به دربانان آن خانه خطاب نمود که این کس نیز از یاران مسیح است بطرس انکار این نمود
و بعد از اندک زمانی دربان به بطرس خطاب نموده گفت حق آنست که تو از مردمان جلیلی و تو جلیلی
بطرس متوجه لعن گردیده انکار آن نمود و قسم یاد نمود که مسیح را نمی‌شناسم نوبت دیگر خروس آواز
داد بطرس را گفته مسیح بخاطر آمد که تو انکار شناخت من سه نوبت خواهی نمود پیش از آنکه
خروس دو نوبت بانگ دهد و در فصل [illegible] انجیل متی این حکایت مذکور است مگر اینکه چهار بانگ
خروس در آن مسطور است علی‌ای‌حال این دو فصل از این دو انجیل متفق‌اند به بیرون رفتن بطرس از آن خانه
بعد از انکار او در نوبت اول و گفته مسیح بخاطرش رسیدن بعد از بانگ خروس و بیرون رفتن او از آن خانه
بود پس مضمون این دو انجیل نهایت مخالفت با مضمون انجیل لوقا دارد چراکه در فصل بیست و دویم این
انجیل واقع است که بیرون رفتن بطرس از آن خانه بعد از وقوع انکار او در نوبت سیم بود و بیرون رفتنش
از آن خانه در نوبت اول انکار بود چنانچه در انجیل متی و مرقس واقع است و باز مخالفت میانه این دو چیز
باعتبار دیگر است و آن اینست که در این فصل از انجیل لوقا واقع است که یاد آوردن بطرس گفته
مسیح را بعد از التفات مسیح بود و قبل از بیرون رفتن بطرس از آن خانه بود اما حکم این دو فصل از انجیل
متی و مرقس مخالف آنست چه معلوم است که واقع در اینها آنست که بخاطر رسیدن بطرس گفته مسیح را بعد از
بیرون رفتن او از آن خانه بود پس باید که التفات مسیح باو در اینجا واقع نبوده باشد زیرا که مسیح در آن
هنگام بیرون خانه نبود و باز مضامین این دو فصل این سه انجیل با مضمون انجیل یوحنا مخالفت دارند زیرا که
آن مضامین اتفاق دارند بر اینکه بطرس با کاهنان و یهودان در اندرون آن خانه نشسته بود
که آن کنیز سؤال از او نموده مقرون انکار او گردید و این گفته منافات دارد با آن چیزی که در فصل هیجدهم
انجیل یوحنا واقع است که بطرس بیرون خانه نزدیک در ایستاده بود بعضی از شاگردان مسیح که نزد
کاهنان او را میشناخت خطاب بکنیزی که دربان بود نمود که بطرس را باندرون آن خانه درآورد
پس آن کنیز خطاب به بطرس نمود که از شاگردان مسیحی بطرس انکار آن نموده در اندرون آن خانه
درآمد و با کاهنان از آتش گرم میگردید پس ظاهر و پیداست که مقتضای این گفته منافات با مقتضیات
سایر اناجیل دارد سیما انجیل متی و مرقس چراکه بیرون رفتن بطرس از آن خانه بعد از انکارش در
نوبت اول بود و آمدنش در آن خانه بعد از انکار نوبت اول بگفته این انجیل بود چنانچه مقصدی تفصیل
اینها در کتاب لوامع ربانیه که در رد شبهات نصرانیه است نوشته‌ایم و باز واقع است در فصل [illegible]

انجیل متی که مسیح بطرس را خطاب نموده که بدست تو دادم کلیدهای ملکوت سموات را پس آنچه حرام کردی
در زمین حرام کرده در آسمان و آنچه حلال گردانیدی در زمین حلال کرده در آسمان و بعد از آن واقعست
که مسیح عتاب بطرس نموده فرموده که معارضه منمای بواسطه جاهلی که داری بمعرفت خدا و باز واقع است
که او را شیطان گفته است چنانچه در فصل بیست و ششم انجیل متی واقع است و هرگاه که بطرس شیطان باشد
بگفته مسیح و حکم انجیل پس لوقا و مرقس که از شاگردان اویند چگونه مجمع البحرین علم و عمل و نسخه جامعه
فیض ابد و ازل خواهند بود و باز حکم مرقس بشیطانیت بطرس چگونه جمع میشود با آنچه در انجیل متی واقع است
که بطرس را رتبه ربوبیت و مرتبه الوهیت و بزرگی در جمله دوازده کس است که زمام امور دینی بدست
ایشان است چه واقع است در فصل [illegible] این انجیل که ایشان را سلطنت بر ارواح و نفاذ اوامر و نواهی
اوامر و نواهی جاری است و اسامی این دوازده کس اینست شمعون معروف به بطرس و اندریاس برادرش و یعقوب بن
زبدی و یوحنا برادرش و فیلپس و برتولما و توما و متی عشار و یعقوب بن حلفی و لباوس
مشهور به تداوس و شمعون القانوی و یهودا اسخریوطی و هرگاه مسیح بایشان که طریق امام راه شریعت گردیده باشند
در فصل [illegible] این انجیل واقع است که مسیح خطاب بایشان نمود که روح پدر شما حرف میزند در شما
و شما باید ساکت باشید و از این سخن ظاهر است که شاگردان مسیح نیز پسران خدایند و هرگاه ایشان
پسران خدا باشند باید که یهودا اسخریوطی با آن شقاوت ذات پسر خدا باشد و بالجمله لازم آید
که شاگردان مسیح مانند مسیح و روح القدس صفات واجب بالذات و قیومیت با او نیز باشند
و چونکه امر و نهی بدست ایشان و فرمان روائی صورت و معنی و عقده کشائی ظاهر و باطن بدست ایشان تفویض
شده است پس باید که یهودا اسخریوطی که سی درهم رشوه گرفته بعد از جهت دلالت مسیح بدست دشمنان
و یهودان بحکم دیان روز جزا ایزد تعالی باشد و بنابر شهادت یحیی بن زکریا چنانچه گفته لازم آید که مسیح حکم
برشوه گرفتن یهودا کرده باشد تا که او را بدست دشمنان دهد و اگر قطع نظر از این مرتبه نمائیم گوئیم و شما را
نهایت اعتقاد است بصاحبان اناجیل که تا چنین پیشوایان را سرمشق نوآموزان مکتبخانه جبروت
میدانید و سینه مرآت صفای ایشان را لوح یتیم روشن دلان مواضع ملکوت میشمرید و با وجود این مرتبه کمالات
فاسد عقیدگان و کاسد اعتقادانند چنانچه بمزال اقدام و مزل اقدام ایشان اشاره رفت و مجملش
آنست و مرقس قایل است که مسیح کلمه خداست و بحسب آدمی حلول نموده انسان گردیده است و لوقا بر آنست
که مسیح و مریم انسان از گوشت و خونند پس روح القدس حلول نمود در ایشان و باز در فصل ششم انجیل

مذکور است

سی و فصل دوم انجیل مرقس و در فصل چهاردهم انجیل لوقا و فصل سیوم انجیل یوحنا و تهمت چرا پرستیدن
و متناقض درباره مصاحبت مسیح با شمعون پطرس و برادرش اندراوس و باز در فصل ششم انجیل متی
و در فصل یازدهم انجیل لوقا و تهمت اطاعت دانیقا و نمودن مسیح شیطان را که برکوه شدن و پیکار
با بالای کاپیت المقدس رفتن و اطاعت نمودن مسیح شیطان را بر خلاف ... و ازین عجیبتر است شیطان
با وجود استغراق او در بحر لاهوتیت خطاب مسیح نمود در اینکه سجده او نماید تا که او را مالک تمامیت
دنیا گرداند و آنرا با ورثه ... دارد با وجه اینکه در حین عنصر قدسی و گوهر قدسی آن حضرت بسر چشمه نور
الهی و دریای معرفت ازلی اشست و شوی شده بود بلکه باعتقاد شما نصاری بلاهوت مستغرق و در لاهوت
با قیومیت واجب الوجود بود و با جمله بحوبها مانند این سخنان منافات دارد با آن چیزی که در اناجیل شما
واقع است و مسیح معبود است یا که معبود در او حلول نموده یا متحد با او گردیده است یا اینکه علم و قدرت الهی است
باز در اکثر اناجیل شما واقع است که مسیح پسر خدا است و خدا پدر او است چنانچه پطرس نیز در رساله خود یاد نموده است
و باز در اول انجیل یوحنا واقع است که کلمه بود در نزد خدا و خدا بود کلمه پس بنا بر آن مقدمه لازم آید
که خدا نزد خدا باشد و بعد ازین واقع است و مسیح فرموده که خدای دنیا است و از جهة او دنیا مخلوق است و مردمان
دنیا او را نشناسند و باز واقع است در همان مقام و مسیح خطاب بشاگردانش نمود که شما اولاد الله اید
شما گمان نکنید که متولد شده اید نه از خون و شهوت بلکه متولد شده اید از خدا پس کلمه مجسم گردید و کلمه بشر شده ساکن گردید
در او و دیدیم بزرگی عظمت او را مانند بزرگی خدا و در این فصل انجیل مذکور است و هیچ کس خدای تعالی را ندیده
غیر از فرزندی که در دامن پدر است و این کنایت از مسیح است و قبل ازین مذکور گردید که کلمه خدا است
و مجسم گردیده پس معلوم شده است و ساکن در ایشان گردیده است پس بنا برین مقدمه لازم آید که
خدا او را نیز توانند دید و باز در فصل دوازدهم انجیل یوحنا واقع است و مسیح میگوید و شهادت
من بواسطه خودم ناصواب است و در فصل هشتم آن انجیل واقع است و مسیح میفرمود که من نور عالمم پس
بعضی از مردمان در معرض اعتراض در آمده گفتند که ای مسیح شهادت از برای خود میدهی شاید
که ناحق بود و مسیح فرمود که شهادت من اگر از برای خودم بود صدق است یا معشر النصاری مخالفت
میانه این سخنان هویداست و باز در فصل هفتم از این انجیل واقع است و مسیح میفرمود که اگر کسی گوشت
و خون مرا خورد حیات ابدی یابد یا معشر النصاری باید که این شهادت را قبول نمائید و باز
در این انجیل واقع است و مسیح فرموده است و من خود را میمیرانم و من خود را حیات میبخشم یا معشر النصاری

چگونه ممکن بود حیات بخشیدن در وقت نبودن و مانند این سخنان بسیار است که در لوامع ربانیه
مذکور نموده ایم که هر یکی از ایشان در نظر ناظران حق شناس با قطع نظر از منافات میانه
ایشان دلیل روشن و برهان متقن و حجتی بسیار واضح هویدا است بر اینکه انجیل متغیر است و از جانب خدا
نیست بلکه از مفتریان و دروغ گویان که بادیه پیمایان جهل و در کار رهبانیت ایشان ... بوده
پیوسته است و از اینجا ظاهر گردید حقیقت آیه که در قرآن مجید فارقلیط واقع است و در باره ایشان و آن
آیه اینست فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ
مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ و با جمله بعد از آنکه ظاهر گردید
تغیر انجیل به نحوی که تا این زمان قدم قدم پیرامون عرصه آن نگردیده و غبار شک و تردید بدامنش نرسیده
بود ظاهر گردید تغیر حال آنچه گفته این عبارت و مقتضای این دعوی آنست که مفسرین متقدمین و متأخرین
انجیل را شروح نکنند بلکه اگر در لفظ عبارت و معنی اختلاف ظاهر سازند پس معلوم است که تغیری
بدان راه نیافته در باب بقا و استدامه انتهی یا معشر النصاری ظاهر گردید مخالفت میانه گفتار انجیل
مذکور باید که تغیر بدان راه یافته باشد و باز آنچه گفته که تغیری بدان راه نیافته در باب بقا و استدامه
منافات دارد با اواخر فصول انجیل یوحنا با بشارت آمدن فارقلیط چنانچه قبل ازین مذکور گردید
و چون ازین سخنان فارغ شد بعد ازین عبارت متوجه عبارت دیگر گردیده گفته زیرا آن گفته می آید
و انجیل بقرآن منسوخ نشده چنانچه توریة بانجیل نشده بود انتهی یا معشر النصاری در فصل چهارم و ششم
انجیل متی واقع است چنانچه مذکور گردید که مخالفت توریة بهیچ وجه نباید نمود پس چگونه تواند بود
که توریه بانجیل منسوخ گردیده باشد پس چنین شده که حکم بتغیر انجیل نموده اید و بعد ازین عبارت
متوجه عبارت دیگر گردیده گفته اید در کتاب خدا دو چیز است اول عقیده تغیر پذیر نیست که راستی
هرگز باطل نگردد و آنچه بخلاف عقیده نوشته شده دروغ خواهد بود و نه از خدا پس محال است که انجیل
منسوخ گردد ... بخلاف آن خبر میدهد چنانچه قرآن بخلاف انجیل مخبر است انتهی یا معشر النصاری
اگر این گفته شما صحیح بوده باشد که هرگز راستی باطل نگردد و آنچه بخلاف عقیده نوشته دروغ خواهد
بود پس لازم آید که توریة نیز منسوخ بانجیل نگردیده باشد و تفصیل مقام آنست اگر اراده نموده از عقیده
و تغیر پذیر نیست اعتقادات و اصول دین مسلم است مانند وجوب تصدیق بوجود واجب بالذات
با جمیع صفات ثبوتیه مثل حیوة و علم و قدرت و ارادت و نفی و سلب نمودن ... قدوسیت و بساطت و فردیت

وصمدیت و عدم حلول در غیر و عدم اتحاد با غیر و عدم تعلق بمواد و غیر آن از صفاتی که سواد خوانان
صفحات نانوشته شهود بعیانی دارند که آن نتوانند رسید و چونکه عقاید شما درین خانه دیوانه و طفلان
درین آستانه بیگانه است یکبار حکم باتحاد و یکبار بحلول واجب بالذات با مسیح نموده اید یکبار بخلقش
بماده هیولانی گردانیده اید چنانچه درین انجیل شماست فلاجرم نهایت مخالفت با اصول اعتقادات
دارد و سایر گفتهای تو که آنچه بخلاف حقیقه نوشته شد که نسخ در قسم دویم از عملیات باشد و ازین
جهت مختلف باختلاف ازمان و ادیان بحسب حکم و مصالح میگردد و ازین جهة حکما گفته اند که هر دولتی
نوبت سلطنت آیتیست که در زمان دولت آن حکم سایر احکام منسوخ و در زمان آثار دیگر احکام متفوت
کلّ یوم هو فی شأن و مؤید این دعوی آن چیز نیست که در اناجیل و صحف از مخالفت نمودن
مسیح و حکم پیشینیان را در اینکه طلاق دادن و تزویج زیاده از یک زن نمودن و مانند اینها روا است
چنانچه گذارش یافت و ازینجا ظاهر گردید و آنچه گفته باین عبارت پر محال است که انجیل منسوخ
گردد بظهور کتابی که بخلاف آن خبر میدهد چه معلوم است که اگر خلاف آن در باب اعتقادیات صرف
و قسم اول از عملیات باشد محال خواهد بود و اما اگر در قسم دویم از عملیات باشد محال خواهد بود
و اما اگر در قسم دویم از عملیات باشد روا است و لا بد لازم آید که در عالم نسخ واقع نباشد پس ظاهر
گردید و آنچه گفته باین عبارت چنانچه قرآن بخلاف انجیل مخبر است و نیز احکام آن از قرآن
نسخ یافت که انجیل از خداست و در کلامش هیچ تغیر نیست و خدا بجز راستی نگفته پس معلوم شد
که کتابی که بخلاف انجیل ناطق است نسخ انجیل نتواند کرد انتهی وجه ضعف درین کلام ظاهر است چه
معلوم است که عملیات تغیر پذیرند و منافات با راستی خدا ندارند چه مختلف است با اختلاف شرایع
و ادیان و اشخاص و ازمان اگرچه موافقت میانه ایشان در باب اعتقادیات و قسم اول از عملیات
لابد باشد و مخالفت در قسم دویم از عملیات عین راستی و واجب الوقوع است چرا که رعایت مصالح احوال
عباد را در هر زمانی لازم است و اگر رعایت این مصالح نبودی بایستی که هیچ مذهبی منسوخ بمذهب دیگر
نگردیدی و باز در اواخر انجیل یوحنا وقت خبر از آمدن حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که در او
تعبیر شده بفارقلیطا وارث رب بدوام دین او نموده است چنانچه مذکور گردید پس از دین انجیل یوحنا
ظاهر است نسخ انجیل و دین شما چه وقتی در فصول این انجیلها بسیار چیزی باشد که فارقلیط آنرا گوید
که من گفته باشم و ازینجا ظاهر است حال آنچه گفته باین عبارت بنا براین در انجیل خبر میدهد

که این

که این کتاب تا ابد خواهد بود و اگر نسخ او روا بودی کتابی بایستی که ناسخ او باشد در همه احکام فوق او
خواهد بود انتهی یا معشر النصاری ظاهر و هویدا گردید از دین انجیل حقیقت فارقلیط و ابدیت دین او
فلاجرم باید که در انجیل بوده باشد و این نقیض دعوی بیمعنی است که از شما بظهور آمده است و باز آنچه گفته
که اگر نسخ انجیل روا بودی باید که ناسخ آن در همه احکام بالاتر از آن بودی در احکام صحیح است که
مصالح مردمان هر زمان برابر نباشند تا که حکم بعضی از ایشان اگر منسوخ گردیده بایستی که
منسوخ بکلی باید تا از آن در مصلحت شدی و هر بدیهی قوال نیست فلهذا در انجیل یوحنا دو قسمت وصیت
در اطاعت سخنان فارقلیط کتابیست از شما صاحب سینه صاف و روشن ضمیری صاحب انصاف که
دست چپ از دست راست داند هیهات هیهات کتابیست از شما اگر که در دار ستاره صبح چهره نمود
تحریر خیری برافروخته نسیم صبا همچو قاصد صبا توفیق از درش در آمده باشد تا که حکم بتابیده قرآن
مجید فارقلیط و مشتمل بر حقایق و معارف الهیه و دقایق مسایل حکمت و ذکر صفات ربوبیت بر اوفق
وجوه و ابلغ نسق اکتفا نماید و همچنین بر قصص انبیاء و اخبار ایشان و پیشینیان و آیندگان
و اخبار از ضمایر مردمان ازمان و با جمله زیاده از هزار سال است که قرآن مجید فارقلیط از آسمان
نازل شده است و غواصان بحار معانی در آن دریای بی پایان غوص کرده در رسانی و متقاصد
و غرر معانی و فواید از آن بیرون آورده اند و هنوز یکیشمه بیرون نیامده است چگویم در مدح این کلام
مجید که لوح محفوظ معارف ابدی و ازلی است الجبروت سیاق آیات و صفحات ناسفتهای از دست
از آن پایه برتر است که طبع بلند پرواز بپا بردی سلم نظر به مدارج آن تواند شد و
بدستیاری کمند لفظ و معنی بر شرف غرف آن راه تواند یافت یا معشر النصاری بر تقدیری
که انجیل متغیر نبودی لاجرم منسوخ بقرآن مجید فارقلیط میگردیدی چه جای اینکه کتب متغیر
و مستبدل و هم از آن عبارت متوجه عبارت دیگر گردیده گفته اما احکام فرقان فوقیتی بر احکام
انجیل ندارد و تا حقیقت این دعوی مشهور گردد مقدمه چند از احکام انجیل گذارش رسانم منتقض
یا معشر النصاری ظاهر است از انجیلهای شما دو چیز که دلالت دارند بر خلاف گفته شما اول منسوخ
گردیدن توریة بانجیل چنانچه مذکور گردیده دوم منسوخ شدن دین مسیح بدین فارقلیط و این هر دو
خلاف دعوی شماست و چون ظاهر گردید که عقلیات صرف و قسم اول از عملیات تغیر پذیر
نیستند و قسم دویم عملیات بحسب مصالح ساکنان حدوث آباء و ازمان تغیر پذیرند پس گفته شما

که احکام فرقان فرقانی را با احکام انجیل بدارد و ثابت است از غفلت از مصالح احکام باختلاف اشخاص
و ازمان و بعد از آن متوجه احکامی گردیده که در جمیع ادیان ثابت است پس این عبارت فصلت ستیم
در احکام کتاب انجیل در این انجیل ده حکم دارد اول آنکه دوست دار خدا بکمال ارادت زیاده
از همه چیز دویم سوگند بدروغ مخور سیم آنکه گرامی دار روز عید را چهارم والدین را عزیز دار پنجم
قتل مکن ششم زنا مکن هفتم دزدی مکن هشتم از حقیقت بر همسایه مپسند نهم دروغ مگو و زن غیری را
بدیده نفسانیت نظاره مکن دهم بمال کس دیده طمع مدوز یا معشر النصاری اکثر این اقسام مختلف
باختلاف ادیان نیستند اما اول بنا بر آنکه از عقلیات و اعتقادیات محض است و اما سایر احکام
غیر از عزت داشتن عید از قسم اول عملیات است و آنچه در این ابواب مخالف با توریة و سایر کتب
انبیا مذکور شده با وجه این موافقت از ناسخ احکام آن کتب با از جهات عملیات ذکر شده باشند
فلا جرم روا بود که قرآن مجید فارقلیط ناسخ انجیل شما در باب عملیات صرف بوده باشد سیما که بیان
جمیع اعتقادیات و عملیات که مدار مصالح عباد و انتظام سلسله مبدا و معاد است نموده بمرتبه که صاحبان
بصیرت مدرکه براق معانی در فرق معارف آن بسدرة المنتهی قدسیان و پیش طاق ملکوتیان توانند
رسید و باز از جهت زیادتی مبالغه در حکم نهم متوجه این عبارت گردیده گفته اید و در حکم نهم منفرد باید
که بر زن بیگانه آرزو مکن یا معشر النصاری مخفی نیست بر رای حقایق آرایان و ضمیر عقده گشایان که
این حکم چون آفتاب عالمتاب در همگین نقاب روشن و مبرهن است و در جمیع ملل و ادیان ظاهر و هویدا است
خصوصا در ملت شهسوار مضمار افلاک و خواجه معرکه لولاک و آنچه وقت در سوره احزاب
از خطاب مستطاب آن عالیجناب بکه وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ
وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ مخالفتی مطلقا با این حکم داشته باشد با آن هیچ وجه ندارد بلکه مراد از این آیات
که خدای تعالی آن حضرت را ادب و تربیت را بطریق وحی ارسال نموده که او را در دنیا بود و اراسی زنانی که
در آخرت خواهد بود که ایشان بمنزله مادران مومنان اند اعلام نموده بود و از جمله آن زنان زینب بنت جحش
که در آن زمان در حباله عقد زید بن حارثه بود پس آن حضرت نام زینب را اظهار ننموده و پنهان داشتی
تا که منافقان آن زمان گویند که آن حضرت از زنان خود شمرده زنی را که در خانه زید است و از این جهت
آن سرور را خوف و اندیشه میبود پس خدای تعالی خطاب مستطاب آن والا نهاد نموده فرمود که وَتَخْشَى
النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ یعنی ای محمد میترسی از مردمان و از پنهان میداری در نفس خود حال

که بارالها سزاوار است در ترسیدن از تو و آن اینکه مقصود بود آفرینش زینب بزینب بعد از انقضاء زمان
پنهان داشتی که نسبت صریح و افترای فضیح است و ظاهر است که سابقا صنوف ولدیت و مقربان بارگاه
حمایت و عکوف ما زاغ البصر و ما طغی در چشم جان کشیده اند و در بساط قربت مولی لوث حدوث
دنیا و عقبی را با شارت فاخلع نعلیک از پای همت انداخته از مضیق ظلمات عالم ناسوت خیمه انس
در فضای ساحات لاهوت زده اند از مانند این گرد ما مقدس و مبرا اند و بعد از آن عبارت بجاهلیه
بسیار متوجه عبارت دیگر گردیده گفته اید که باز در ما ن عصمت را نگرد اگر دیگر نیا امید و گفار عصیان
دهد و مدینیا را با صلاح آورد و چون بجا آوردن این همه آداب دشواری دارد خوش مرحمت بود
در این همه بجای عصیان خویشتن را با اطلاع غیری آمده مرشد کامل در میان نهد تا بره نموده راه
راست تربیت او کند و سخن چندی که خدای تعالی مخصوص این مذهب ساخته رو نقل نموده او را براه
مغفرت آرد چنانچه حکم است و مجرم خود را بپادری بکمال خضوع بیان نماید و پادری بجز حکم نموکه
دارد و شده که جرم کبیره یا صغیره آن مجرم را هر چند که در تکلیف الهی از آن گناه او را عقوبت نماید
و تیغ داشت در میان آید افشای آن نکند و این سر را پنهان دارد یا معشر النصاری این حکم در انجیل
تغییر نیافته پس چگونه عمل بآن نمایند و بعد از آن باندک فاصله گفته اید که دیگر حکمت که از روز ماهی
فرض کرده ایم روزه با پرهیز از گوشت است و آنچه از آن حاصل آید در رنگ بیضه مرغ و شیر و جغره در شبانه روزی
یک افطار مقرر است لیکن و بهره خواه متصل و بهره خواه قبل از عصر و مغرب در اینجا همام اختیار
دارد انتهی یا معشر النصاری این طریق روزه گرفتن در انجیل شما واقع نیست و نهایت
مخالفت با حکم توریة و کتب سابقان شما دارد چرا که عادت پیشینیان شما چهل روز متصل در شبانگان
آخر روزه داشتن ایشان مانند روزه داشتن یهودان بوده است و بعد از آن اعاده عید باشیان
مینمودند و این نحو عمل بعد از رفع مسیح علیه السلام زیاده از صد سال مستمر بود از جهت اقتدا کرده
مسیح و بعد از انقضای آن مدت باطل گردید این طور عبادت بلکه پنج کس از بطارکه و مقرر ساختند
روزها و عیدها را بر این نحو که در این رساله یاد نموده اید الحال جرم شما بر دین مسیح اند و عمل بکردهای
و حواریان نمی نمایند از روزه داشتن و عیدها اخذ نمودن بلکه در مانند این احکام اقتدا و سیرت
پدرشاهان و سلاطین و طریقت رهبانی و کلیسا خود گرفته اید پس چگونه نفس شما را اطمینان بدین حال شده است
و این مقدمات از شما در دین است چرا که شما را اعتقاد داشت که هر ... در قسطنطنیه که اول پادشاهان نصاری

بود بعد از رفع مسیح بیست سال چنانکه حضرت مسیح در آن مصلوب شده و شوکه که بر سر او نهاده بود
که از بدن مبارک او متبرک گردیده و مسماری که در دستهای او بر آن استوار شده یافته است و باز شما
اعتقاد به بولس است و بعضی احکام دین خود را از او اخذ می‌نمایید و حال آنکه او در رساله خود یاد نموده است
که مرا تمنای محرومی از مسیح است **یا معشر النصاری** کسی را که تمنای محرومی از آن حضرت باشد چه اعتبار است
او را از پیروان شدن و کفران او نمودن تا که به تمنای خود رسد و محرومی از مسیح است و مانند این بسیار است
و باز نسبت معجزات با و دادن به یوحنا و پطرس و غیر ایشان دهید با آنکه ایشان بعد از رفع مسیح پنهان
در نهانخانه‌ها مشغول از ترس و خوف یهودان و دشمنان می‌بودند پس چگونه معجزات و آیات و خوارق
عادات ایشان بشما رسیده است و بالجمله معتقد شما در مذهب و ارباب‌اند اعتقاد به تثلیث و بودن
مسیح یکبار خدا و یکبار پسر خدا و اتحاد لاهوت به ناسوت و ملتزم گردیدن آن بآیین و مانند این
با جهل ارید است و بر بعضی از ظواهر کلمات و الفاظی که در کتب یهودان مانند زبور و کتاب اشعیا
و کتاب ارمیا و بعضی از سخنان توریة و کتاب سلیمان و کتاب زکریا واقع است و یهود از آنها با شما
در معنی آن نهایت نزاع است و هر دعوی که معارض دعوی بود غیر مسموع است سیما و بطلان جمیع
این کتابها و محرف و متغیر بودن اینها ظاهر و هویدا باشد چنانچه در صواعق رحمانیه ثبت ذکر یافته
و بعد از آن عبارت قریب به دو جزو در بیان احکام فروعیه اوست از شما با این عبارت و ذبح حیوانات
نیز مقرر شده که هر جا فوز را چگونه بسمل کنیم و بعد از این عبارت ماند که در هفته این عبارت بالجمله
خوردن گوشت خوک و شتر و اسب آنچه که در دین ما حکم نشد منع نیز نشده و از این قبیل است در کتاب
شراب **یا معشر النصاری** در فصل چهارم و ششم انجیل متی چنانکه مذکور گردید روا نمودن ما گفت
کتاب توریة اگرچه یک حرف باشد در هفته پس بنابرین حکم لازم است و عمل به احکام توریة
کیفیت ذبح حیوانات است با این عبارت زُبُوحَ یعنی ذبح کنید و همچنین در این کتاب در هفته
که اگر حیوانات را آفتی باشد مثل اینکه در حلق یا در شش آن سوراخی بود گوشت آن حرام خواهد بود
چنانچه ارشاد رفته باشد و باز حرام بودن گوشت خوک در اول فصل نهم سفر سیم کتاب توریة
در هفته پس چرا مخالفت دین انجیل نموده حکم به روا بودن گوشت خوک کرده‌اید و باز در توریة
حرام بودن گوشت اسب و حمار واقع است با این عبارت کامال لو تحلو یعنی جمال را مخورید و همچنین
حرام بودن گوشت اسب و حمار واقع است با این عبارت سُوسُ لُو تحلُو و حمور لو تحلو و حاصل کلام

درین مقام آنست که در توریة واقع است که اگر حیوانات سم آن شکافته بود گوشت آن حلال است و الا
حرام خواهد بود چنانچه در اول فصل نهم سفر سیم در هفته و باز در توریة حرام بودن شراب مسطور است
چنانچه ثبت ذکر یافت و بالجمله حکم فصل چهارم و ششم انجیل متی بوجوب موافقت دین توریة مستلزم
روا نمودن تناول گوشت خوک حرامست که خود جرم پیدا و هویداست که آنچه گفته‌اید از واقع نبودن
منع گوشت خوک و شتر و اسب و شراب در انجیل افتراست که در انجیل عمل به دین توریة در هفته و هرگاه
که در توریة حرمت این امور واقع بود خود جرم انجیل و حکم موافقت توریة که اگرچه یک حرف باشد
نمیداند است که در آن این احکام واقع بود و بعد از این اشارت بمعاد جسمانی و روحانی از شما واقع است
با این عبارت که نیکوکار را از بهشت مأوا است و بدکار را از دوزخ جایست و تا در ارتکاب حسنات
و اجتناب سیئات چالاکتر گردیم خدا میفرماید که هرکه فردا روز در پیش است و در پیشگاه معدلت
بپاداش اعمال اختصاص خواهد یافت باید دانست که دریافت انسان از روح و تن مرکب است
و هر کاری که در رضا جویی خدا میکند بجسم و جان میکند انتهی **یا معشر النصاری** مخفی نخواهد بود
که لطیفه انسانیه از عالم نور و اقلیم پاک مجردات است اگرچه او را در غربتکده دنیای خویش حاجت ببدن بود
که از عالم اجسام و ظلمات است خود جرم بعد از انقطاع نزد مراجعت بوطن اصلی و صعودی مفارقت
ازین خاکدان سفلی شهباز وار از قفس جسد پرواز بفضای قدس خواهد نمود و قدسیه را از مواطن ماوی
خود خواهد ساخت چنانچه در هفته نفوس کامله را یا به تنگنای ظلمت آباد و غراید و غفلت این عالم و
جهالت چنانچه در هفته نفوس ناقصه را و بر هر تقدیر نفس بعد از فنای جسد باقی خواهد بود چنانچه در صناعات
حکمت مبرهن و در شریعت حقه روشن است و این نحو وجود مفارق عبارت از معاد روحانیست چرا که
عود بحالت اصلیه و رجوع بجوهر ذات حقیقی خود نمود و از آلایش بدن و آمیزش تن مقدس و مبرا شده
بلذات یا بآلام عقلیه مشغول خواهد بود و اما معاد جسمانی عبارت است از عود بدن بحالت اول
بعد از خرابی اش و جمیع انبیا اتفاق بر حقیت این معاد کرده‌اند و منکر اینرا از ضروریات جمیع ادیان
و ملل شمرده‌اند و این بر خلاف معاد روحانیست چه ظاهر است که هر که قایل بجوهر ناطقه که از
ابدان مجرد باشد است بود قایل باین معاد شده است مانند حکما متالهین و محققان از متکلمین و هرکه قایل
باین جوهر نبوده قایل باین معاد نیز نخواهد بود مانند جمهور متکلمین و بالجمله مذاهب در معاد از جهت احتمال بر پنج
نسبت جسمانی فقط روحانی فقط مرکب از هر دو یا بطریق اثبات یا نفی یا توقف اما اول

۱ ۲ ۳ ۴ ۵

بیان مذاهب در معاد

مذهب جمهور از متکلمان است دویم مذهب بعضی از حکماء طبیعیین است سیم مذهب حکماء متألهین و بعضی از محققان
متکلمان است چهارم مذهب دهریه از فلاسفه است پنجم مذهب جالینوس است چرا که او را توقف در معاد
انسان است و اما اینکه امام فخر رازی را اعتقاد آنست که حکماء مطلقا قایل بمعاد جسمانی نیستند غرابت
چنانچه ظاهر است از مصنفات ابی نصر فارابی و ابی علی شیخ الرئیس آنچه در الهیات کتاب شفا و جهت از دو
این عبارت یجب ان یعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع ولا سبیل الی اثباته الا من طریق الشریعة
وتصدیق خبر النبوة وهو الذی للبدن عند البعث وخیرات البدن وشروره معلومة لا یحتاج الی ان یعلم
وقد بسطت الشریعة الحقة التی اتانا بها سیدنا ومولانا محمد صلی الله علیه وآله حال السعادة والشقاوة
اللتین بحسب البدن ومنه ما هو مدرک بالعقل والقیاس البرهانی وقد صدقته النبوة وهو السعادة
والشقاوة البالغتان الثابتتان بالمقاییس اللتان للانفس وان کانت الاوهام منا تقصر عن
تصورها الآن ثم قال والحکماء الالهیون رغبتهم فی اصابة هذه السعادة اعظم من رغبتهم فی اصابة
السعادة البدنیة بل کانهم لا یلتفتون الی تلک وان اعطوها انتهی کلامه چه ظاهر است از اول این
عبارت که شیخ ابو علی قایل بمعاد جسمانی است و آنرا از ضروریات جمیع شرایع و ادیان شمرده است
اگرچه سلطان عقل را در حکم این معزول گردانیده است و از آخر این عبارت والحکماء الالهیون رغبتهم
فی اصابة هذه السعادة که حکماء الهیون نیز قایل بمعاد جسمانی اند اگرچه رغبت ایشان بلذات
معاد روحانی و لذات عقلانیه زیاده از رغبت ایشان بلذات جسمانیه بود و از این رو است که با آنکه معاد
روحانی مستفاد از برهان عقل و شریعت نبویست باین عبارت وقد صدقته النبوة اما محقق دوانی
بر آنست که اثبات معاد جسمانی از مسایل علم کلام و روحانی از مسایل صناعت حکمت است و این نیز
در نظر رمزشناسان اقلیم سخن ناصوابست چه ظاهر است که هر یک از این دو مسئله صلاحیت آنرا
دارد که از مسایل علم کلام یا مسایل علم حکمت الهی باشد باعتبار رعایت مطابقت نه رعایت
عدم مطابقت در طبیعت موجود مطلق چه معلوم است که هر یک از این دو مرتبه معاد مستفاد از قانون
شریعت چنانچه از این فصل از کتاب شفا معلوم است نظیر این بعینه بحث از اجرام علوی است که باعتبار
از مسایل علم هیئت است باعتباری از مسایل علم هیئة است و باعتباری از مسایل فن سماء طبیعی است
و مانند بحث از کره و مسایل سماء که از مباحث طبیعی است باعتباری و از مباحث هندسه است باعتبار رعایت
ملاحظه قوت در طبیعت و رعایت اعتبار مقدار و خطوط خارجه بسوی آن و مانند بحث از بدن انسان

کو از مسایل

کو از مسایل حکمت الهی است باعتبار آن که بدن انسان فردی از موجود مطلق است و از مسایل طبیعی است باعتبار
ملاحظه استعداد آن حرکت و سکون را و موضوع علم طب است از جهة قابلیت صحت و مرض و امثال این
مسایل بسیار و نهایه این مباحث بیشتر است که ذکرش خارج از مطالب این کتابست چنانچه متصدی
ذکر جمله اینها در شرح الهیات کتاب شفا و شرح کتاب تقویم الایمان و کتاب ربایع من القدس ببلیغ
وجهی و اسبغ بیانی شده ایم و چون که تمام معشر نصاری را اعتقاد و بعض طرفه است اثبات معاد در و
نموده اید و چون که معاد جسمانی از ضروریات جمیع ادیان است قایل آن نیز شده اید و ما را در این باب
اثبات تام از حکما و علماء اسلام اثبات معاد جسمانی از حیثیت نقل صرف کرده اند چنانکه صاحب شفا که
رئیس صناعت حکمت مشاء است در آن عبارت اشاره بآن نموده گفته است ولا سبیل الی اثباته
الا من طریق الشریعة ولکن این کمینه چقدر از ضعیف بنده خاکسار را در بسیاری سطر ادب
عقل و وجدان دو پا پیرو جهت در برهان اثبات این معاد بچندین وجه نیز روی داده است سزاوار
آنست که باشارت ببعضی از آن وجوه در این رساله انیق و عجاله وثیق شود و با آنکه جوهر ناطقه انسانی
بعد از آنکه از پیدایش تمام آید و در عدم بعضوا و وجود آید و عقل در آن تعبیه شد عقل عملی و عقل نظری و از آن
لازم آید که از عالم عقول صرفه یا اجسام بحته باشد نه از عالم نفوس چنانچه در حکمت مبرهن شده است
اگرچه او را در عمل آوردن عقل عملی حاجت به بدن بود و این را از زمانیات با بودن این حیثیت از مراتب
ذات او و از صفات و حیثیات جوهر آن نیست پس اگر جوهر انسانی بعد از مفارقت از پیکر
هیولانی تعلق باین نگیرد لازم آید تجویز یکی از این سه چیز بودن این قوت از صفات ذاتیه این
جوهر ملکوتی یا کلیات بالذات از جوهر این ذات مقدس یا با بودن واجب الوجود بالذات
جواد علی الاطلاق و فیاض بالاستحقاق چه معلوم است که هر گاه ماده از مواد مستعد نحوی از وجود به
وی مدد فایضه آن نماید نقصان و کجی بسر اوقات جود و کرم او راه خواهد یافت و وجه دیگر آنست
که این جوهر هر اداره بودنش خالی نیست از سه حیثیت تعلق و ارتباط باین هیکل بوده و الا لازم آید
که از عالم انوار صرفه و مجردات محضه بوده از قابلیت ادراک لذات و شهوات جسمانی و از استعداد
رسیدن بملذوذات و مشتهیات نفسانی مقدس و مبرا گردیده باشد فلا محاله از حضیض مرتبت
نفس بوده رتبت عقل صرف رسیده فلا جرم از حقیقت خود منقلب گردیده حقیقت دیگر شده باشد
چه معلوم است در این حالت مبدأ امتیاز نفس از عقل است و نظیر این مدعا حال هیولاست در حکمای که

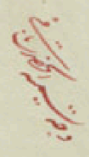
از قابلیت قبول صورت جسمانی بعد از مفارقت از آن کمالی بود چنانچه در حکمت بیان این شده است پس ظاهر
گردید که نفس ناطقه بعد از تقدس و از آمیزش تن حیثیت تعلق و قابلیت ارتباط بدان دارد پس اگر باری
عز اسمه اعاده بدن نفرماید لازم آید که مرتبه از وجود او ناقص کرده و روح را بی بدن [illegible]
پس او را از یک مرتبه لذت محروم گردانیده باشد جرم لازم که حق جل و علا على الاطلاق فعال ما یستحق
نموده باشد و باز در قرآن مجید فرقان حمید که در [illegible] ذکر او کرده فرمایشی تفته که دین او تا ابد ثابت است
اشارت بکیفیت او و مرتبت معاد روح [illegible] که بر آن توان شهادت صدق و وجه آن در دار
العدل معرفت و اقتضای این آیه کریمه الیه مرجعکم جمیعا وعد الله حقا انه یبدؤا
الخلق ثم یعیده لیجزی الذین آمنوا وعملوا الصالحات والذین کفروا لهم شراب
من حمیم وعذاب الیم بما کانوا یکفرون و ترجمه این آیت که رجوع شما همه بباری تعالی است
وعده او صدق و حق است که خلق را آفرید و هر از آنکه مرگ روح ایشان از قفس کالبد ایشان بیرون
آن اعاده ایشان خواهد نمود از جهت فوز بدرجات عالیه از رسیدن اعتقادات حقه و اعمال صالحه
و چون تکلیفات شرعی بر دو گونه اعتقادیات که فعل جوهر ناطقه است فی ذاتها و عملیات که فعل او بوسیله
قوی و آلات است اشارت باول فرموده است الذین آمنوا و بدویم و عملوا الصالحات و اشارت
به بندگان فاسد عقیده کان که مستحق شراب حمیم و عذاب الیم اند فرموده در آخر این آیه و محتمل است
که شراب حمیم اشارت بعذاب جسمانی بود که نفس ناطقه را بسبب تعلق که ببدن است و عذاب الیم
اشارت بعقاب روحانی بنفس ناطقه از جهت اعتقادات فاسده که او راست چه ظاهر است که الم
روحانی را در آزار نسبتی با الم جسمانی نیست لهذا از آن تعبیر بالیم شده است چنانچه لذت روحانی را
نسبت بلذات جسمانی نیست و بالجمله حاصل وجه اول آنست که باری تعالی بندگان را تکلیف باعتقادیه
و عملیه نموده و وعد و وعید بایصال ثواب و عقاب بر نیکوی و حسن تکلیف و مقتضی آن نماید فرموده
حاصل وجه دویم آنست که ایشان در دنیا تعب و مشقت از جهت تکالیف شرعی کشیده خدای تعالی مستحق ثواب
جزیل بدی که این نشئه فانی وسعت جزای ایشان ندارد خواهد بود چه معلوم است که نقاشان قضا و قدر
که مهندسان اشکال [illegible] هیچ رقم بر دفتر موجودات نکشیده‌اند حقیرتر و خوارتر از دنیا و هیچ
نقش بر الواح کاینات ننوشته‌اند خبیث‌تر ازین دار پر رنج و عنا و خدای تعالی [illegible] این سموم [illegible]
نیست که بتریاق محبت که از دار الشفاء حضرت صمدیت در نشئه آخرت بظهور خواهد پیوست

اشارت

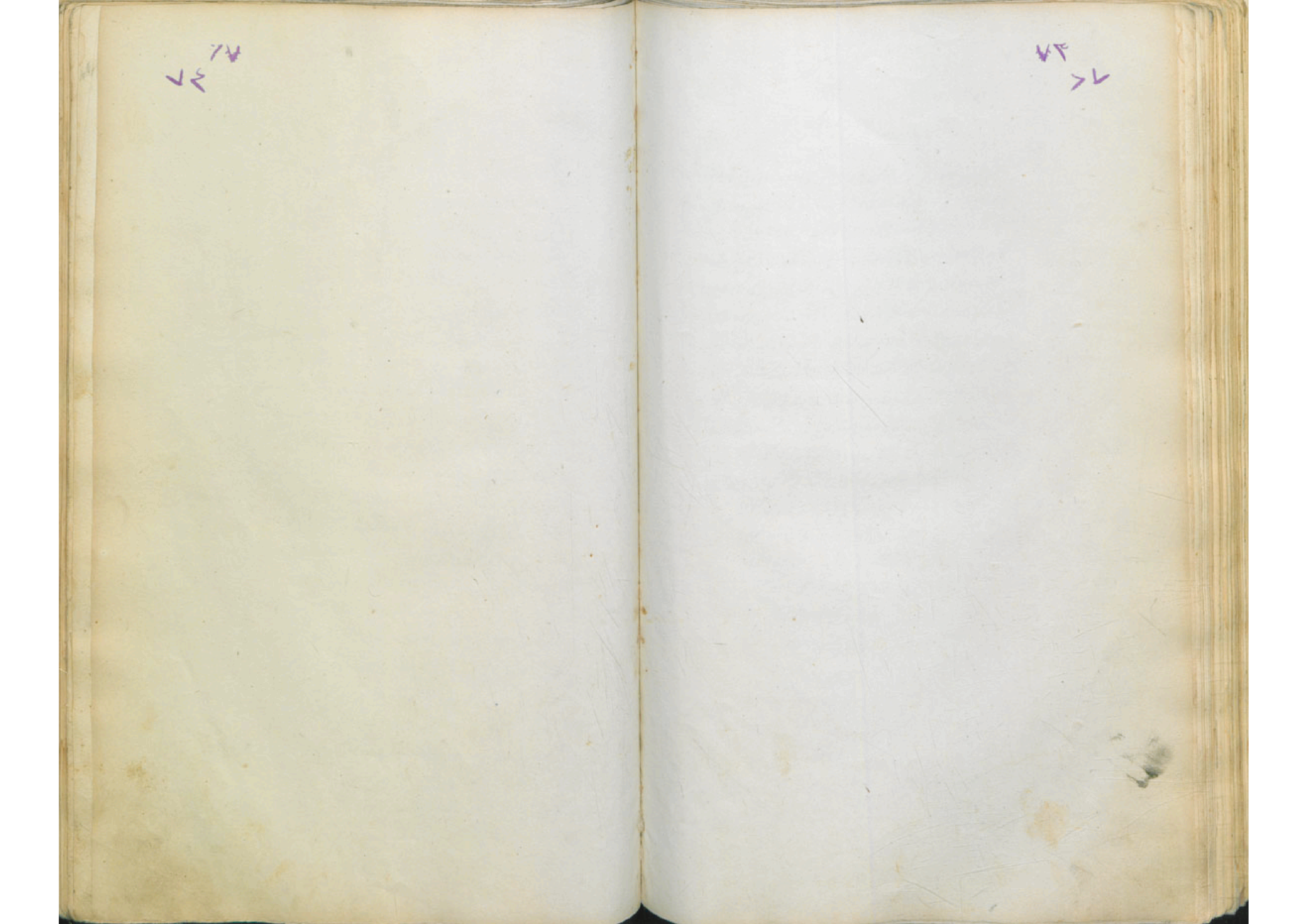
اشارت باول فرموده گفته است وعد الله حقا انه یبدؤا الخلق ثم یعیده و بدویم لیجزی الذین
آمنوا الآیه پس ظاهر گردید که تمام گروه نصاری را اعتقاد بعذاب آخرت و عقاب آن واقع است
چنانچه اشارت بآن نموده گفته‌اند و بالجمله ارواح که از اینجا انتقال میکنند تا روز قیامت
در دوزخ یا در بهشت به نتایج اعمال مخصوص میگردند ای معشر النصاری ایزد تعالی چون خواست
که اظهار قدرت بی غایت و اخفار آثار حکمت بی نهایت کند حقایق اشجار ارواح قدسی را در حدایق
انجار اشباح انسی بکمال رسانیده بمقتضای [illegible] شکوفه وجود انسانی را از شجره موجودات بشکافند
از خزانه رحمت تخم محبت و مهر معرفت در مزارع دلهای مشتاقان از رشحات پاشید و بحکم مشیت رقم
حرمان اخسئوا فیها ولا تکلمون بر ناصیه مردودان کشید پس گروهی را در بارگاه
عنایت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بلطایف قرب بنواخت و گروهی را باتش بعد بگداخته در ظلمت
هاویه [illegible] اولئک ینادون من مکان بعید انداخت و از این گفته شما ظاهر گردید
که اظهار فرمودن که بر دل اقدس مسیح رسیده که اثر از ذات مقدس باری تعالی پیدا شده از جهت
این بود که کفارات گناهان بندگان کرد و چنانچه قبل ازین سمت ذکر یافت اختصاصی به بعضی از
گناهان بعضی از گناهان بعضی بندگان داشته از اثر باری تعالی عدل حضرت توخته دون سایر گناهان
دیگر بندگان و ابدا نیستی و جمیع ارواح را عذاب نموده باشد و این مخالف با گفته شما در اینجا
وارد و جمله [illegible] لازم آید که واجب بالذات جل و علا على الاطلاق را در آمرزش بعضی از بندگان و من
بعضی بسببی روشن از خارج بود و مجوز الم کشیدن او و دیگر باب فایده نداشته باشد و بار دیگر الم
کشیدن او از جهت بعضی از گناهان که کفاره ذنوب و سیئات ایشان بود درین بعضی ترجیح بلا مرجح
خواهد بود و بعد از این عبارت بسیاری دیگر وقعت در وصف شاگردان مسیح از شما باین عبارت
که تعلیم نموده [illegible] و فیض نفس پدر ایشان از پس که در دلها کارگر افتاد عالمی در اندک زمانی بدین
انجیل در آمدند و این کار بغایت تا پیدا گی صورت ندارد ای معشر النصاری در این عبارت اشارت
بشاگردان مسیح است که دوازده کس بودند چنانچه رسالت ایشان مذکور شد یافت و بالجمله این گروه
در نهانخانه بحول خایف و پنهان از ترس یهودان میبودند و اظهار شعایر دین مسیح هیچ وجهی
وجوه نمی‌نمودند و دلیل بر این دعوی آنست که انجیل که کتاب آسمانی بود از میان مفقود گردید و بعد
از آن بعضی از این شاگردان مانند متی و یوحنا و بعضی از شاگردان شمعون بطرس مانند لوقا

ومرقس متوجه تالیف انجیل گردیدند وغایب ونهان از کاهنان ویهودان می‌بودند همچنین تا بیان آن
بعد از رفع مسیح تا مدت سیصد سال پس اگر در اندک زمانی مردمان پیش مسیح در آمدندی وشاگردان شاگردانش
بقتل میرسیدندی محصل کلام بعد از آنکه مسیح از بلاد رفت وآبا ونزول احادیث قلیم ایک هلاک نمود
همراه انصاری در خفا واختفاء میگذشت ومتوجه ظهور واظهار روشن وانتشار تا مدت سیصد سال میشدند وبعد از
قسطنطین امپراطور مردمان را بدین مسیح بضرب شمشیر در آورد چنانچه از تاریخ افرنکیس مستفاد گردد
واز اینجا ظاهر گردید حال آنچه گفته این عبارت وبدترین اعجاز آنحضرت در شهرت در رواج انجیل
باشد که آن جریده والانه در اندک فرصتی اقصای عالم را فرا گرفت وبواسطه قوتی چند در فقرای
پدر ستگاه نه بجنگ وجدال بلکه بزور ومدارا وحلم انتهی [illegible] ظاهر است چنانچه گذارش
یافت که رواج دین شما بزور حکم وقتال بوده نه بحلم ومدارا واما اینکه انجیلیت از معجزات مسیح است
منافات با مواقع خلافت ومواردی اختلاف آن وارد خواه در باب احکام وخواه در باب
قصص وحکایات باشد اگرچه از چشم بداندیشان کور باطن مستور است ولیکن از نظر اندیشه بالغ
نظران خورده‌بین مخفی نیست چنانکه کاشته قلم حقایق رقم گردیده واز آنجا ظاهر است حال آنچه گفته این
عبارت اگرچه ابدرستی وحقیقت موید آن دین نمی‌باشد اینقدر با رواج نگرفت معنوی این سخن آنست
که این دین محمد که در فهم وعمل دشوار است از مردم فقیر بقدرت ظاهر کرده گروه گروه در آمدند
[illegible] ظاهر است بطلان این دعوی بدیشه از آنچه رقم گذارش یافت واما معجزات و
خوارق عادات حضرت محمد مصطفی که در انجیل شما پیش از شده است بنا بر قلیط چهارده نوع اند ودر تحت
هر نوعی افراد بسیار مندرج اند چنانچه در کتاب لوامع ربانیه در رد شبهات نصرانیه مقصدی تفصیل این
مجملات وتبیین این معجزات کالمعا کواکب فی برج جواهر فی درج شده ایم که هر یک از آنها در نظر صاحبان
بصیرت وانصاف شاهد قوی بر نبوت آنحضرت است بلکه معجزات وخوارق عادات آن سرور غیر متناهی است
پس اگر سیاه مردی سلم اثبات شاهی معجزات آنحضرت نماید نردبان بر بام بلند آسمان گذارد وهر کو را
بر سیاری دلیل تطبیق ابطال ادعای خوارق عادات آنحضرت والدرایت کند حساب ذرات افلاک
انگشت کند وبار آمدن جم غفیر وخلق کثیر بدین آن سرور ومهتر با ذکر زمانه موید حقیقت او ست چه ظاهر است
که مانند این تأییدات باری وتوفیقات بهستانی او صورت نمی‌بندد وا بجلالاعزاز اینان باسه
وایصری در بعی وخفا عرب کوی بودند که جدال وقتال در میانه ایشان مستمر بود وبعضی از پادشاهان عظیم الشان

از پدر وجد مانند سلاطین یمن وعمان وبحرین مادام ملکت صنعا ومنذر بن ساوی ونجاشی
پادشاه حبشه وجیفر وعبا دپادشاهان عمان بوده اطاعت وانقیاد شریعت حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله از جهت امید وعقیده حقیقت آن سرور وظهور نبوت آن بهتر نموده با وجود آنکه در کثرت زمانه
از هزار هزار بعید وبا آن شدت عداوت وحسادت ایشان را بمنزله برادران گردید مخالفت را
بموافقت واطاعت آنسرور از طوع ورغبت میگردانیدند نه از حیثیت تعدی وکراهت از جهة
مال وریاست چه ظاهر است وحاجات جاه وجلال وشوکت ومال بوده وایشان را در این باب
حاجت بهیچکس نبود خصوصا با آنحضرت بلکه نسبت میانه ایشان ومیانه آنحضرت درین باب بهیچ
وجهی از وجوه نبود واز جمله ایشان ناذکر قلاده اطاعت آن بهتر را در گردن خویش استوار نموده
بودند وگدای کلاه مرتبه ودر بزرگی بمرتبه رسیده که جمیع رعایا سجده مینمودند اورا وچندین هزار
کس پیشاپیش او میرفتند وبا اطاعت جمع کثیر از عربان از روی طوع بوده که داول است آن
طایفه اوس وخزرج بوده اند واز ایشان سایر قبایل عرب وبود این انقیاد نیز از جهت ظهور معجزات
وظهور خوارق عادات چراکه این اطاعت در وقتی بظهور پیوست که آنحضرت تنها وفقیر ویتیم بوده نه صاحب
مال ونه صاحب پدر ونه برادر ونه فرزندان واما بعضی دیگر اقارب بمنزله عقارب بودند وبجهات
عداوت آنحضرت داشتند وبا وجود این حالت امی بوده که قراءت کتابت وتردد باستادی ننمود
ونشو ونمای آنحضرت در بلدی مشرک بود واز اجرت شبانی معاش میگذرانید وچونکه آن والا
نژاد در ارتقای مراتب استعداد بوده بر صحیح ضمیر اقدس ونقش نفس نفیس نقوش علوم حقیقی وفیوض اسرار
لدنیه فایض گشته بی توسط تعلیم وتعلمی چراکه این قسم از علم موهبتی است نه از جنس مکتسبی تا که او
حاجت بمحل انعکاس نقوش علمی ومورد انطباع رقوم سوادی بوده وهمچنین حاجت بعلمی داشته
باشد واین نیز از جمله معجزات آنحضرت است واما امی بودن آن سرور را برین تقدیر دو وجه است
اول نسبت بام است یعنی آنحضرت بر حالتی بود که از مادر متولد گردیده بود واز جلی تعلیم نگرفته وباستادی
تردد ننموده بوده دوم نسبت بامت وگروهی که قدرت بر خواندن ونوشتن ندارند وباز امی
بودن آنحضرت وجهی دیگر است که عبارت از نسبت بمکه که ام القری است پس ظاهر گردید که چه
امی بودن آنحضرت را وبالجمله چونکه بلندی غرفه جلالش کرسی از زیر عرش کشیده ودایه عنان
مروارید غلطان یتام جهان او برید منصب خاتمیت رسالت باو ارزانی گردیده خلق کریمش بدم عیسوی



شیمی نفس داده پنجه آفتاب حمایتش پا بر سر دست کلیم نهاده و باز ایزد تعالی حفظ آن سرور نمود که
به عارض و حاجبی و دفع و مضرت شجاعان عرب مانند عامر بن طفیل و اربد بن حره و حویرث بن
الحرث و غیر ایشان از آنحضرت میفرمود و هرجا که حفظ الهی حارث حال برگزیده آن سرور شود
مکاید بشری را چه یارای آنکه تا بدو دست برد نماید و باز آنحضرت در جمیع مراتب از لذات و
زخارف دنیا محترز بود و اراده آن بهیچ وجهی از وجوه نمی نمود و چیزی که در دین رو در آمده
بود هرگاه اراده قیام در مقابل او داشتندی انکار ایشان می نموده میفرمود و ایستادن از برای
غیر باری تعالی روا نیست و اگر اراده سجده نمودن آن حضرت در رنگ سجده نمودن از بنای ملوک
میکردند ایشان را از آن منع میفرمود میگفت که سجده غیر باری تعالی روا نیست و بر بادیه پیمایان اقلیم
معانی پنهان و مخفی نخواهد بود که مانند این صفات روا نیست مگر شخصی را که از آمیزش دنیا مقدس
و مبرا باشد بیان جمیع عنایات ربانی و هدایات سبحانی قلم چابک قسم از رخت گرد آوری
این تذکره منشور فرخت یافت و پشت بر دیوار دوات نهاد و الحمد لله علی ما هدینا و له الشکر
علی ما اولینا والصلوة والسلام علی سیدنا محمد الذی عن داء الجهل
نجانا و آله مصابیح القدس رقانا صد شکر که این نسخه دینی
مطلب گردید سیه روز لقاری چون شب مغلوب
از گشت خصم از نهیب عجب زان روی رشد
تمام در سال غلب قد اتفق تمام التصنیف
هذه الجمالة الانیقة و الرسالة الرشیقة
و هو کتب مستقل مفاد نور
محرم الحرام ذو هر عالو را
[illegible]



باب ششم در صفت آفرینش کمرنخ باب هفتم در صفت مرغی که حق تعالی در زیر عرش آفریده است
باب هشتم در صفت درخت طوبی باب نهم در صفت ترازوی قیامت باب دهم در صفت
صراط و گذشتن بر آن باب یازدهم در صفت عرش و کرسی باب دوازدهم در صفت حاملان عرش
باب سیزدهم در صفت پیغمبران علیهم السلام باب چهاردهم در صفت ملک الموت باب پانزدهم در صفت
منکر و نکیر باب شانزدهم در صفت بیت المعمور باب هفدهم در صفت کوه قاف باب هیجدهم
در صفت خراب شدن اینجهان باب نوزدهم در صفت آسمانها باب بیستم در صفت
فاتحة الکتاب باب بیست یکم در صفت کور روان باب بیست دویم در صفت پلها در وی باب
بیست سیم در صفت دمیدن صور باب بیست چهارم در صفت پند دهنده حضرت سلیمان پیغمبر
علیه السلام باب بیست ششم در صفت بانگ مرغان باب بیست هفتم در صفت اول بنائی که
در صفت غرق شدن فرعون علیه... باب بیست پنجم
در جهان پیدا شد باب بیست هشتم در صفت بلندترین چیزی که در جهان بنا نهاده شده
باب بیست نهم در صفت مائده حضرت عیسی ع باب سی ام در صفت اصل دریاها باب
سی و یکم در صفت جرجیس پیغمبر ع باب سی و دویم در صفت عزیز پیغمبر ع باب سی و سیم در صفت
عصای حضرت موسی علیه السلام باب سی و چهارم در صفت ذو الکفل پیغمبر علیه السلام ع
باب سی پنجم در صفت پیغمبرانی که زنده اند باب سی و ششم در صفت سخن گفتن کودک باب
سی و هفتم در صفت بردن پیغمبران باسمان باب سی و هشتم در صفت عصا زدن موسی ع
بر سنگ و پیدا شدن آب باب سی و نهم در صفت زنده شدن پیغمبران ع باب چهلم
در صفت اصحاب الرس باب چهل و دویم در صفت بهشت ساختن شداد علیه اللعنة در
دنیا باب چهل و یکم در صفت اصحاب الاخدود باب چهل و سیم در صفت صحیفهای داود ع باب چهل و چهارم
در صفت بلوقیا و رسیدن او بکوه سلیمان ع

باب اول در صفت آفرینش اینجهان آغاز کرده شد بتوفیق الله تعالی سؤال
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال کردند که یا رسول الله خبر ده ما را که خدای تعالی
این جهان را بچند روز بیافرید جواب آنحضرت فرمود که بدانید و آگاه باشید که خدای
عزوجل این جهان را در شش روز بیافرید اول روز یکشنبه بوده و آخر روز آدینه
و روز یکشنبه ابتدا کرد آسمان و زمین را بیافرید و روز دوشنبه آفتاب و ماه و
ستارگان را بیافرید و روز سه شنبه جانوران عالم و خلقان عالم را بیافرید و از آن

جماعتی که ساکنان زمین اند و جماعتی که دریاها باشند و دیگر مرغان هوا را بیافرید
و روز چهارشنبه آبهای عالم را بیافرید و دریاها را مسخر گردانید و رودها را بیافرید
و چشمه‌ها را روان گردانید و درختان گوناگون و نباتها رنگ رنگ از زمین برآورد
و روزی همه جانوران را قسمت کرد و تقدیرها براند قوله تعالی وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا
فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِلسَّائِلِينَ و روز پنجشنبه بهشت و حوران بهشت آفرید و
روز آدینه فرشتگان را آفرید و اصل گوهر آدم و حوا هم درین روز آفرید و هم
در این روز فرمود فرشتگان را تا آدم علیه السلام را سجده کردند و تخت آدم را
برگرفتند و در بهشت اندر آوردند و گرد بهشت بگردانیدند تا تمامی عجایبهای
بهشت را بدید آنگه تخت او را فرود آوردند و بنهادند و روز شنبه همه جهان را آفریده
بود چنانکه قصوری نداشت و او را در آفریدن آن همه هیچ رنجی نرسید و هیچ
قصوری نداشت و نیافت قوله تعالی وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا
فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِن لُّغُوبٍ خداوند جل جلاله میفرماید که بدرستی و راستی که این همه را در
در شش روز بیافریدم و اگر خواستی این همه را و صد هزار چندین را بیک طرفة العین
ساختی ولیکن بتانی ساخت تا بندگان در کارها صبر و تامل کنند و بتانی مهمات بسازند
چنانچه پیغمبر میفرماید العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن یعنی شتاب کردن کار دیو است و
آهستگی در کارها کردن کار خدایتعالی **بیت** آنجا که کمال کبریای تو بود
عالم نمی از بحر عطای تو بود ما را چه حد حمد و ثنای تو بود هم حمد و ثنای تو سزای تو بود

باب دویم سؤال از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که اول چیزی که خدایتعالی بیافرید چه چیز بود
جواب آنحضرت فرمود که اول چیزی که خدایتعالی بیافرید گوهری بود از زبرجد سبز
و بزرگی آن کس نداند الا خدای تعالی پس ایزد تبارک و تعالی بدان گوهر نظر کرد
آن گوهر از هیبت حضرت عزت آب گشت و موج برآورد و بجنبش درآمد و از وی
بخاری برخاست چون دودی و در هوا بایستاد و آن آب از هیبت خدای تعالی
میلرزید و آن دود که در هوا بود ایزد تعالی دود را بهفت پاره گردانید و از
هر پاره آسمانی بیافرید و بقدرت خود معلق بی طناب و ستون و بر زبر یکدیگر بدا

بداشت و سطبری هر آسمانی پانصد ساله راهست و آن کفی که بر روی آب جمع
شده بود ایزد تعالی آنرا بهفت پاره گردانید و از هر پاره زمینی بیافرید و در زیر یکدیگر بداشت
و سطبری هر زمینی پانصد ساله راه بود قوله تعالی أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ
كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ و چون آن هفت طبقه زمین را
بیافرید پس فرشته بیافرید و آن فرشته را بفرمود تا بزیر هفت طبقه زمین اندر آمد و برگر
خود گرفت و بازوئی از مشرق برآورد و بازوئی از مغرب و همچنان میدارد تا روز قیا
مت و پای آن فرشته اندر هوا معلق بود و بعد از آن حق تعالی یاقوتی بیافرید اندر جنات
الفردوس و فرمود که آن یاقوت را بزیر پای فرشته نهادند تا آن فرشته بر آن یاقوت قرار گرفت
و یاقوت اندر هوا بماند آنگه ایزد تبارک و تعالی گاوی را بیافرید در جنات الفردوس و آن
گاو را چندین هزار دست و پا ایست و بزرگی آن چند است که شاخهای آن گاو از هفت
آسمان در گذشته است پس حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود تا آن یاقوت را بردند و بر شاخ ا
آن گاو قرار دادند تا یاقوت بر گاو قرار گرفت و بزرگی آن یاقوت پانصد ساله راهست
پس آن گاو بقدرت حق تعالی معلق در هوا بماند پس آنگه حضرت عزت گلم را بر پشت ماهی بداد
تا گلم بر ماهی قرار گرفت و این ماهی آنست که ایزد تعالی در قرآن مجید یاد کرده است
قوله تعالی نٓ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ و در کتب پیشین آورده اند که روزی حضرت عیسی علیه السلام
دعا کرد و گفت الهی ملکا معبودا پادشاها پروردگارا مرا آرزوست که آن ماهی که
تمامی عالم بر پشت اوست ببینم ندا آمد از حضرت واجب الوجود که یا عیسی بر کنار دریا
رو و تا صبح مرا تماشا کن پس عیسی بر لب دریا رفت و منتظر می بود که ناگاه بقدرت حضرت
الله ماهی سر از دریا بدر آورد و بشتاب و سرعت هر چه تمامتر باسمان روان شد و رفت
و هرچند که عیسی از چپ و راست و از پیش و پس نگاه کرد هیچ پهنای او را ندید پس عیسی
مدت پانزده روز بر کنار آن دریا بود و آن ماهی چون باد صرصر بسوی آسمان میرفت پس
عیسی در تعجب فرو ماند سر برآورد و گفت پادشاها پروردگارا این ماهی آنست که تمام
عالم بر پشت اوست ندا آمد از حضرت عزت که یا عیسی بدان و آگاه باش که آن ماهی که
جمله عالم بر پشت اوست هر روز هفتاد هزار از این ماهی طعمه و قوت اوست عیسی

از این قدرت متعجب و بیهوش شد و چون بهوش باز آمد این کلمات بر زبان او جاری شد
سبحان الملک الجبار سبحان الواحد القهار **بیت** در قدرت حق نظاره کردن چه
خوش است ؛ از مردم بد کناره کردن چه خوش است ؛ هر دل که درو مهر الهی نبود ؛ آن دل
بهزار پاره کردن چه خوش است ؛ اکنون باز گشتیم بر سر سخن پس اژدهایی که تمام عالم بر پشت
او نهادند سر از جانب دیگر برآورد و دم از جانب دیگر و از آسمانها و زمینها در
گذشت و اندر زیر عرش دم را حلقه کرد و چون گاو بر پشت آن ماهی قرار داد ماهی در هوا ماند
اگر حق تعالی آبرا بیافرید و آن ماهی را فرمان داد تا بر آن آب قرار گرفت و آن باد را
ایزد تعالی نگاه میدارد تا روز قیامت تعالی و تقدس و تعظم **بیت** اینجا که کمال کبریای
تو بود ؛ عالم نمی از بحر عطای تو بود ؛ ما را چه حد حمد و ثنای تو بود ؛ هم حمد و ثنای تو سزای تو بود ؛
باب سیم در بیان صفت نام آسمانها **سؤال** از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه
و آله پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که این هفت آسمانی که حق تعالی آفرید هر آسمانرا
چه نام هست و در هر آسمانی چگونه فرشتگانند و طاعت و عبادت ایشان چیست و چه و
تسبیح میکنند و بزرگ و مهتر ایشانرا چه نام است تا ما را معلوم شود **جواب** آنحضرت
فرمود که بدانید و آگاه باشید که خدای تعالی این هفت آسمان را که بیافرید از دود و چنانکه
در اول یاد کردیم بدانکه اول از زبرجد سبز آفرید و نام وی برقیاست و فرشتگان این آسمان همه
در سجودند و تسبیح ایشان اینست سبحان ذی الملک والملکوت و مهتر ایشان فرشته ایست
نام وی اسمعیل و هم در این آسمان فرشته ایست که او را رعد خوانند و موکلست بر ابرها
و بارانها و این بانگ رعد از ویست و آسمان دویم از نقره خام است و نام وی ا
اقلوم است و فرشتگان این آسمان همه در رکوع اند و تسبیح ایشان اینست سبحان
ذی العزة والجبروت و مهتر ایشان فرشته ایست نام وی حبیب است یک نیمه تن وی از برف بود
و یک نیمه از آتش که نه آتش برف را گدازد و نه برف آتش را فرو نشاند بقدرت حق تعالی تسبیح
ایشان اینست سبحان من الف بین الثلج والنار کما الف بین عباده
یعنی پاکست و منزه آن خدائی که آتش را با برف سازگاری داد و الفت افگند و چنانکه در میان
بندگان خود الفت و سازگاری داد و دیگر آسمان سیم از یاقوت سرخ است و نام وی

قدوم است

قدوم است و تسبیح ایشان اینست سبحان الملک الحی الذی لا یموت و مهتر ایشان فر
فرشته ایست نام وی کوکائیل است و آسمان چهارم از زر سفید است و نام وی ماعون است و
و فرشتگان آن جمله در تحمید اند و تسبیح ایشان اینست سبحان الملک القدوس رب
الملائکة والروح و مهتر ایشان فرشته ایست نام وی مرمائیل است و آسمان پنجم از زر سرخ است
و نام وی دلو است و فرشتگان وی سر بر داشته اند و تسبیح ایشان این است سبحان خالق النور
سبحان الله و بحمده و مهتر ایشان فرشته ایست و نام وی اصطفائیل است و آسمان ششم
از زمرد سبز است و نام وی برقیاست و فرشتگان وی در تسبیح اند و این تسبیح ایشانست سبحان
الله عدد خلقه و مداد کلماته و مهتر ایشانرا نام روبائیل است و در آسمان هفتم فرشتگان
هستند که ایشانرا کروبیان خوانند و از بسیاری ایشان عدد ندارند و کس عدد ایشان نیافته
مگر حق سبحانه و تعالی و هر یکی بر صورت دیگر اند و هیچ دو تن از ایشان بهم نمیمانند و هرگز ایشان با یکدیگر
سخن نگویند و نه گفته اند تا روز قیامت از هیبت خداوند جلاله و از آن زمان که خداوند ایشانرا
آفریده است اندر گریستن اند و آواز گریه و زاری ایشان خلق زمین بشنوند همه یکبار بیجان گردند
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که آن شب که مرا بمعراج بردند در آسمان هفتم آواز
گریه و زاری ایشان بگوش من رسید پرسیدم از جبرئیل که این چه آواز گریه و زاریست و ایشان
کدام است و کدام امت است که بدین زاری میگریند و مینالند جبرئیل گفت که اینها کروبیانند
که بر امت تو بدین زاری گریه میکنند و میگویند **رباعی** یا رب بکریمی تو ای حق قدیم ؛
بخشی تو گناه بنده از فضل عظیم ؛ یک نام تو از لطف چو بسم الله است ؛ نومید نه ایم هم
ز رحمن هم رحیم **روایت است** از عبد الله عباس رضی الله عنه فرمود که از حضرت رسول شنیدم که گفت
حضرت خداوند جل جلاله چون این هفت آسمانرا از دود بیافرید چنانکه در اول یاد کردیم که بر زبر یکدیگر
بداشت و هر زمینی را که بیافرید زیر یکدیگر بداشت و هر زمینی را که بیافرید سطبری هر یکی را پانصد ساله
راه آفرید و در میان هر زمینی و آسمان پانصد ساله راه مسافت بود و در آسمان هفتم دریائی آفرید
معلق و بالای دریا پانصد ساله راه است و در آن دریا فرشته ایست و بزرگی آن فرشته و بلندی
و بالای او پانصد ساله راه است و آب آن دریا تا شتالنگ وی باشد و پیوسته آن فرشته
تسبیح میگوید و از گناه امت محمد میگرید و آمرزش و مغفرت از حضرت عزت طلب میکند باب

ای لطف عمیم تو خطاپوش همه ÷ وی حلقهٔ بندگیت در گوش همه ÷ بردار خدایا ز کرم بار گناه ÷ در روز فرو
مانده کی ار دوش همه **باب چهارم** در بیان نام زمینها **سؤال** از حضرت رسول پرسیدند
که یا رسول الله خبر ده مارا که این هفت زمین که خدای تعالی بیافرید هر زمین چه نام دارد و در هر زمین چه
گونه خلقانند **جواب** آنحضرت فرمود که بدانید و آگاه باشید که زمین اول مسکن آدمیان است و زمین
دویم جایگاه باد است که ایزد تعالی بادهای روی زمین را و بادهای مخالف را در آنجا باز داشته و
و بدان مقدار بدنیا فرستاده که خود خواهد و صلاح خلق در آن باشد و آنحضرت فرمود که قوم عاد
را بمقدار سوراخ سوزنی باد را فرمان داد تا همه آن قوم را هلاک گردانید و بقدرت خدای تعالی و
زمین سیم خلقانی آفرید که روهای ایشان بروی آدمیان ماند و گوشهای ایشان بگوشهای گاو ماند و پا
یهای ایشان نیز بپاهای گاو ماند و موهای بر تن ایشان مانند گوسفندان و هرگز ایشان یک طرفة العین بر
خدای تعالی عاصی نگشته اند و خلاف امر خدا نکرده اند تا روز قیامت نه ثواب باشد ایشان را و نه عقاب و هرگاه
که ما را روز بود ایشان را شب و هرگاه ما را شب آید ایشان را روز آید از بهر آنکه فلک گرد است و
آفتاب را میگردانند و چون ما را آفتاب فرو شود ایشان را بامداد بود و زمین چهارم جایگاه سنگ است از گوگرد
که او را النفط خوانند و ایزد تبارک و تعالی او را آفریده از بهر افروختن زیرا که زودتر افروزد و بوی وی گنده
تر بود قوله تعالی فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ بترسید ای مسلمانان از آن وعده
خدای عز و جل روایت کنند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت بدان خدائی که جان من در قبضهٔ قدرت
اوست که اندر دوزخ وادیهاست از گوگرد و نفط و تف وی چنانست که اگر بمقدار سر سوزنی بار کند
و در مشرق مردی ایستاده باشد از تف وی در ساعت بسوزد و خاکستر شود و اگر بر کوههای زمین را در
وی اندازند در ساعت چون موم فرو گدازد **آورده اند** که منصور عمار گوید که من وقتی قصد حج کردم
و چون بشهر کوفه رسیدم شب تاریک بود و از خانه آواز گریستن می آمد من گوش فرا داشتم شنیدم
که شخصی میگفت یا رب دلشادها پروردگارا این همه بدیها که کردم و بدین بی فرمانیها که بجا آوردم و لیکن بنادانی
کردم و خطائی از من در وجود آمد اکنون که مرا بفریاد رسد و از عذاب تو که مرا باز دارد و برهاند اگر
مرا برانی بکجا روم که ملک و مملکت تست چون این سخنها از وی بشنیدم این آیه را برخواندم
که فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ آن مرد چون این آیه استماع نمود طپیدن و نالیدن
گرفت بعد از ساعتی مدهوش شد و چون بهوش باز آمد دیگر بار بسیار بنالید چنانچه دره

پنجاه و دوم

چنانچه در وهم و تصور نیاید و بعد از آن خاموش شد در آنخانه را نشان کردم و برفتم بزاویه
در زاویه خویش شدم بامداد چون از نماز فارغ شدم برخواستم و بدر آنخانه باز آمدم جنازه دیدم
که بر در آنخانه نهاده و پیره زنی را دیدم که مینالید و میزارید و میگریست و میگفت واویلاه
گفتم ای پیره زن ترا چه واقعه پیش آمده است گفت دوش فرزند مرا حالتی دست داد و
از دار فنا بدار بقا رحلت نمود گفتم ای زن فرزند تو چه کس بود و چگونه بود رفتن وی از
از دنیا گفت فرزند من پارسا بود و روزه دار بود و سیدزاده بود و از خاندان نبوت
و ولایت بود ناگاه شخصی بدر آنخانه فراز آمد و آیتی از تهدید و وعید قرآن بخواند و آن معنی
آیه را بدانست و در مناجات قاضی الحاجات بود بر خویشتن زدن گرفت و چندانی
اضطراب و زاری نمود که در سحرگاه جان بجانان تسلیم کرد منصور عمار گوید با خویشتن گفتم
که این سیدزاده را من کشتم خود مرا از آن بیداری حاصل شد **بیت** یا رب نظر لطف
عطا کن ما را ÷ داریم دل خسته دوا کن ما را ÷ هرچند که نه کار پریشان حالیم ÷ در کار شهید
کربلا کن ما را ÷ اکنون باز گشتیم بر سر حدیث و در زمین پنجم کژدم مانند هر یکی چند اشتری و
دمهای ایشان چون نیزه و ایزد تعالی در دم هر یک سیصد قله زهر نهاده که اگر از آن زهر
یکقطره در دنیا افتد همه جانوران از گند آن بمیرند و هم در این زمین مارانند هر یکی چون کوه
روان و این مارها را بیافریده از جهت عقوبت دوزخیان و اگر ایشان را دستوری دهند تا بدنیا
آیند بیک زخم و دندان کوههای زمین را از جا بر کنند و چون دوزخیان آن ماران را در
دوزخ ببینند همه اندامهای ایشان از یکدیگر جدا شوند و زمین ششم جایگاه دوزخیانست
و هر که در دنیا از دوزخیان بمیرد جانهای ایشان را هم آنجا برند و آنرا سجین گویند قوله تعالی
كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ كِتَابٌ مَرْقُومٌ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ زمین
هفتم جایگاه ابلیس است علیه اللعنه و لشکر وی و آن ملعون تختی نهاده است و بر آن تخت
نشسته و همه لشکر وی و پیش وی در یک پهلوی وی سموم دوزخ است و در پهلوی دیگر زمهریر دوزخ
و هر که از لشکر وی شر انگیزتر است و فسادش بیشتر نزدیک ابلیس مقبول تر است و انس بن
مالک گوید که زمین اول را نام دنیا است و زمین دوم را نام بسیطا است و زمین سیم را نام
مسطیحا است و زمین چهارم را نام عرسیا است و زمین پنجم را نام ماسکه است و زمین ششم را

نام او لیا است و زمین هفتم را نام ثری است **باب پنجم** در صفت آفرینش بهشت **سؤال** وا از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را که خدای تعالی بهشت را از چه چیز آفریده است و چند
بهشت است و هر بهشتی را چه نام باشد و امروز بهشت در کجا است **جواب** آنحضرت فرمود که بدانید که
خدای عز و جل بهشت را از نور بیافریده است و هشت بهشت است و از زیر یکدیگر است و بهشت امروز
در آسمانست و از همه بهتر فردوس اعلی است و هر بهشتی را نام است نام اول دار السلام است و نام
دوم دار القرار است و نام سیم دار الخلد است و نام چهارم جنت المأوی است و نام پنجم جنات عدن است
و نام ششم جنات النعیم است نام هفتم جنات است و نام هشتم فردوس اعلا است و هر بهشتی ایزد تبارک
و تعالی از گوهری آفریده است و وهب ابن منبه گوید که دار السلام از یاقوت سرخ است و جنات
الفردوس را از نور آفریده است و جنات النعیم را از زمرد آفریده است و جنات الخلد را از نقره خام
آفریده است و جنات المأوی را از نور آفریده است و جنات عدن را از زبرجد آفریده است و درهای بهشت را
درها آفریده است از زبرجد و زمرد و پهنای هر دری چندان بود که از مشرق تا مغرب و بر هر دری نوشته
که انا لا اعذب بعد قال لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله معنی آن بود که منم آن خدائی که
جز من خدائی نیست هر که مرا شناخت و بمن گروید من که خداوندم وی را عذاب نکنم **بیت** ای لطف تو
دستگیر هر خود رائی ÷ وی عفو تو پرده پوش هر رسوائی ÷ بخشای بر آن بنده که اندر همه عمر ÷ جز درگه تو هیچ ندارد جائی
باب ششم در صفت آفرینش دوزخ **سؤال** از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله
خبر ده ما را که خدای عز و جل دوزخ را از چه آفریده است و دوزخ چند است و هر درکه چه کسان و کدام
جماعت را در آن درکه اندازند و دوزخ امروز در کجاست **جواب** آنحضرت فرمود که بدانید که خدای تعالی
عز و جل دوزخ را از خشم خود آفریده است و در زمین و در زمین هفتم است و از زیر یکدیگر است و میان
دوزخی پانصد ساله راه است و هر یکی از آن دیگر هفتاد بار سوزان تر است اما درکه زیرین را اسفل
خوانند و اندران درکه منافقان باشند قوله تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار
و درکه دویم را حطمه خوانند و فرعون و لشکر او در آنجا باشند و آنانکه دعوی خدائی کرده باشند بر بندگان
خدا تعالی قوله تعالی و ما ادریک ما الحطمه و درکه سیم را سقر خوانند و درکه چهارم را لظی خوانند
و اندرین مغاک مغان و جهودان باشند قوله تعالی کلا انها لظی نزاعة للشوی و درکه پنجم را
غی خوانند و اندر آنجا ترسایان باشند قوله تعالی فسوف یلقون غیا و درکه ششم را

سعیر خوانند و اندر او صابیان باشند که همه کیش ترسا باشند قوله تعالی و سیصلون سعیرا
و درکه هفتم را جهنم خوانند و اندرو عاصیان امت محمد باشند و آنانی که گناه کبیره داشته باشند و از دنیا بیرون
روند بی توبه قوله تعالی و ان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم
و چون عاصیان را بقدر گناه عقوبت کنند و بعد از آن برحمت ایزد تعالی و بشفاعت رسول الله و بمحبت امیر المؤمنین
علی ولی الله و یازده فرزند معصوم و مطهر او ایشان را از دوزخ بیرون آورند و به بهشت عنبر سرشت فرود آورند
بیت نماند بعصیان کسی در گرو ÷ که دارد چنین سیدی پیش رو ÷ و جهنم از همه دوزخ سهل تر
و آسان تر است و با وجود این همه آسانی هفتاد هزار کوه آتشین در وی است و در هر کوهی هفتاد هزار وادی
آتشین است و در هر وادی هفتاد هزار دره آتشین است و در هر دره هفتاد هزار شهرستان آتشین است و در هر
شهرستانی هفتاد هزار کوشک آتشین است و در هر کوشکی هفتاد هزار سرای آتشین است و در هر سرائی هفتاد هزار
صفه آتشین است و در هر صفه هفتاد هزار صندوق آتشین است و در هر صندوقی هفتاد هزار الوان عذاب
گونه گونه و عذاب یکدیگر نمانند ملکا پادشاها پروردگارا کیست که بتو کفر آورد و بوحدانیت و فردانیت
تو اقرار نیاورد و برسول و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ایمان نیاورد و خود را در زندان
چنین گرفتار کند ابدا الآباد و با وجود این دوزخی که از همه بدتر است و از همه سخت تر و تنگ تر و اگر یکی
سوزنی بقدر سر سوزنی باز کنند بیک چشم زدن تمام عالم را بسوزاند وای بر آنکسی که در وی باشد ملکا
نگهدار بود نعوذ بالله من غضب الله خداوندا پادشاها پروردگارا معبودا قادرا آمرزگارا ما را و جمیع امت محمد را از
دوزخ خلاصی فرما و بالطاف و کرم بی نهایت خود در بهشت عنبر سرشت فرود آور بحق محمد و اولاده المعصومین
قائله **بیت** یا رب بکرم بر من درویش نگر ÷ وی محتشما بر من دل ریش نگر ÷ هر چند نیم لایق لطف و مکرمت
بر من منگر بر کرم خویش نگر **باب هفتم** در صفت مرغی که حق تعالی در زیر عرش آفریده است **سؤال** از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را از آن مرغی که در آسمان هفتم است و چه گونه است مرغ
جواب عبد الله عباس رضی الله عنه روایت کند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که گفت حق سبحانه و تعالی عمودها
آفریده است در زیر عرش بر مثال ستون از نور و بر سر آن عمود قبه آفریده است بر مثال خروس و سر وی در زیر
عرش است و پای وی در زیر هفتم زمین است و سر وی از یاقوت سرخ است و چشم وی از گوهر است
و گردن وی از زبرجد است و پای وی از لعل است و در وی چهار هزار بال است و در هر بالی
چهار هزار پر است از عنبر تر و چهار هزار از کافور است و در هر پری مخطط بنور نوشته در اول بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم و در سوم نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله علیاً ولی الله حقاً حقاً
و بریم نوشته که کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون
و هر روزی که در دنیا باران بارد و چندان از بهر غ در و مرجان و مشک و عنبر و کافور میبارد و چون
افرغ با لهام آید و بر یکدیگر زند از بهر یک هفتاد هزار الحان برخیزد که همه درختان بهشت بجنبش و
حرکت در آیند و شاخها بر یکدیگر زنند و آواز غلغله و فرح و شوری و شوق و طوبی اندر بهشت افتد
چنانکه تمامی حوران بهشت و رضوان پاکیزه سرشت و غلمان و ولدان نازک بدنان و خازنان این
جمله ذکر کردیم سراز در یچها و کوشکها و منظرها و غرفها بیرون کنند و از کوشکهای عالی بمنظرها آیند و از
منظرها بکنگرها روند و از کنگره بدریچها و غرفها روند و از غرفها سر در آرند و یکدیگر را فرده دهند
و شادی نشاط می نمایند و گفته اند که اگر حوری انگشت خود در ضیا فرو گذارد نور آفتاب و ماه فرو نشاند
از غایت حسن و جمالی که صانع ذو المنن جل جلاله با ایشان کرامت فرموده باشد و این حوران با یکدیگر گویند که وقت
نماز آمد که شوهران ما در دار دنیا نماز جماعت و عبادت مشغول شوند و فریضه ایزد تعالی بجای آورند و چون
مرغ پر ها بجنباند آن قبه بجنبش آید و ندا آید از حضرت عزت که ای مرغ تو را چه بوده است که این حرکت و آواز
و ناله تو چیست آن مرغ گوید ملکا پادشاها تو دانائی و بینائی که بندگان تو نماز زنند و از سر سوز و نیاز
بطاعت و عبادت تو مشغول اند و فریضه تو که خدای منی بجای می آورند ندا آید از حضرت واجب الوجود جل
جلاله و عم نواله و عظم شانه که واجب و لازم گردانیدم بر خود که هر روز پنج بار برحمت خود نظر بدیشان کنم
و هر آن بنده که ایزد تعالی یکبار نظر رحمت بر او انداز د آتش دوزخ بر او حرام گردد و در روزی
پنج بار نظر رحمت بر تو اندازد ای بنده عاصی کند کار تو را دیگر چه باید و چه اندیشه امید بر کرم الهی
دار و از کرده خود پشیمان شو و آه سرد از دل پر درد بر آور و بگو **بیت** یا رب تو بفضل خویش دلشادم کن
از محنت ایام مرا آزادم کن ✽ کشتم ز گنه خراب آبادم کن ✽ بگریختم از در که تو پیچیدم ✽ بد کردم و بار ندادم آزادم کن

باب سیم در صفت درخت طوبی و کوثر **سؤال** از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول
یا رسول الله خبر کن ما را که کوثر چیست و طوبی چیست **جواب** آنحضرت فرمود که بدانید و آگاه باشید
که کوثر اندر بهشت آفریده و حق تعالی آنرا از بهر من و وصی من و ابن عم و داماد من امیر المؤمنین علیه السلام
و امام المتقین علی بن ابی طالب و یازده فرزندان معصوم مطهر او و از برای محبان و دوستان و شیعیان او
او آفریده قوله تعالی انا اعطیناک الکوثر و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پهنای آن حوض هفت
که سیصد

که سیصد فرسنگ است و آب وی از زیر عرش می آید و اندر فردوس اعلا همی رود و تیز
چنان رود که تیری که از کمان سخت بیرون رود و هر جا که برسد تر نکند و اگر کسی در وی افتد
غرق نشود و آب وی سفید تر از شیر است و شیرین تر از عسل است و خوشبو تر از مشک کس
یک شربت از آن آب بخورد هرگز گرسنه و تشنه نشود و هرگز بیمار نشود و هرگز نمیرد و جاوید در بهشت
باشد و کنارهای آن حوض از زر سرخ است و عرق وی مشک و زعفران است و سنگ ریزهای وی
در و مرجانست و در وی مرغها هست هر یک چندانکه شتری و در هر طرف در کنارهای وی قدحهاست
بعدد ستاره گان آسمان و چون روز قیامت شود و خلق اولین و آخرین بعرصات حاضر شوند و
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله همه امتان خود را از آن آب حوض خواهد داد و حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام محبان و موالیان خود را از آن حوض آب دهد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که اول کسی
که از حوض کوثر آب خورد دوستان و محبان امیر المؤمنین علیه السلام باشند و درویشان امت من
باشند و آن گرد آلوده گان و خوار بودگان در دنیا و بچشم خلق خوار گشته و بنزد من که خداوندم قدم
و منزلت یافته **اما** درخت طوبی که خدا تعالی آفریده است اندر بهشت و منزلگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله
و آن درخت زرین است و بزرگی وی چند است که اگر مرغ تیز پر هزار سال پرد از شاخ بشاخی نرسد
و در هیچ شاخی نیست که فرشته در وی نیست و کار آن فرشته آنست که تسبیح و تحمید حضرت حق سبحانه و تعالی کنند
و صلوات بر رسول و آل او فرستند و از برای دوستان و محبان اهل البیت استغفار کنند تا روز قیامت
و بدانکه همچنانکه آفتاب در دنیا طلوع کند و بر همه جا تابانست و تمام دنیا از نور او فیض یابند درخت
طوبی در بهشت نیز همچنان باشد یعنی در هیچ کوشکی و منظری و خانه نباشد در بهشت که شاخی و برگ
از درخت طوبی در وی نباشد و در زیر وی مرغزار است که زمین وی از یاقوت سرخ است و گیاه وی
از زعفران و بر وی دو چشمه است یکی از کافور و یکی از سلسبیل و وقتی که بهشتیان در بهشت در آیند و
دیدار یکدیگر را ببینند و فرشتگان بیایند با مرکبان که زین و لجام ایشان از نور باشد و چنین گویند
که حق سبحانه و تعالی جل جلاله میفرماید که ای بندگان موحد من بمهمانی من آیید آنگه مؤمنان بدان مرکبان سوار شوند
و مرکبان بر هوا پران شوند و مؤمنان را همی برند و کافور از پیش ایشان می بارد و اندر بهشت جایگاهی است
که آنرا سوق الجنة خوانند و مهمانی حضرت عزت مؤمنان را در آن جایگاه باشد پس مهمانی بخورند و شراب
محبت بنوشند و سلام باری تعالی بشنوند و شاد گردند و خرم شوند و هر یک بمقام و منزل خویش باز گردند

بازکردند و با حوریان دمساز کردند اللهم ارزقنا بفضلك وكرمك يا ارحم الراحمين
بیت روزی که ترا سلام باشد ما را ؛ از روز فلک غلام باشد ما را ؛ از تو نکنم توقع پرسیدن
کاندیشه ناتمام باشد ما را باب نهم در صفت ترازوی قیامت سؤال و از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که صفت ترازوی قیامت چگونه است جواب آنحضرت
فرمودند که ترازوی قیامت آنست که حق تعالی در کلام مجید خود فرمود که والوزن یومئذ
الحق فمن ثقلت موازینه فاولئك هم المفلحون ترازوی قیامت بدست میکائیل بود و یک کفه از نور و یکی از ظلمت و آن
و آن کفه که از نور بود طاعت خلقان بدان سنجند و آنچه از ظلمت بود گناه خلقان و معصیت
ایشان سنجند و عمود آن ترازو از شرق تا مغرب و هر کسی را بیاورند در پیش آن ترازو باز دارند و همه
طاعتهای وی بیاورند و اندر آن کفه نور نهند و گناهان او را در پله ظلمت نهند و برکشند تا
کدام گرانتر آید و هر کرا طاعت بمقدار سپندانه زیاده آید در ساعت فرشته بزیر عرش مجید آواز
دهد و گوید که نیک بخت گشت فلان ابن فلان که هرگز بدبخت نگردد و بروایتی دیگر چنانست که در روز
قیامت هر کسی باحوال خود مشغول و فرومانده بود و هیچکس را از یکدیگر خبر نبود تا غایتی که مادر سوی فرزند نگاه
نکند و فرزند سوی مادر و پدر و هر کرا ترازو از بدی گران آید آن بنده بحسرت و ندامت سر در
پیش انداز و دیگر در آن وقت فرشتگان بر آنها نویسند چنانکه از بیم و هول همه خلق بزانو در افتند
و روایت کنند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که گفت بنده باشد و او را بیاورند و در پیش ترازو
بدارند و همه نامههای معصیت و گناه بیاورند و اندر آن کفه ظلمت نهند و هیچ طاعتی نباشد که در آن پله
نور نهند بنده آن همه معصیت و گناه ببیند بترسد و نومید شود و حسرت و ندامت خورد و گریان و نالان
باشند که ناگاه از فیض و عنایت لطف الله پاره کاغذ برآن بیاید و در آن پله ترازو نهند و از همه
آن گناه و معصیتها گرانتر آید ناگاه آید از حضرت عزت خطاب آید که بنده مرا بهشت برید و تاج عزت و کرامت
بر سر وی نهید جمله خلق عرصات عجب بمانند و گویند که این پاره کاغذ چه بود و این چه خبر که آمد و تمامی آن
گناهان او را سبک گردانید پس خواهند که بدانند که در آن کاغذ چه نوشته است و این چه کار بود که
از او در وجود آمده بدان گرانی نگاه کنند دو کلمه نوشته باشد یکی آنکه روزی درویشی گرسنه باو
رسید و او را طعام داد و سیر گردانید و دیگر این بنده در همه عمر خود یکبار باعتقاد تمام این کلمات
توحید گفته که لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله حقا حقا و هر کس که خدای

و هر کی که خدای خود را بشناخت و برسول خدا اقرار آورد و ولی و وصی او را بواجبی بشناخت من که خداوندم وی را
عذاب نکنم کریما رحیما پروردگارا کرم و عفو و لطف تو بیشتر است و ما بندگان خاکسار و بدکردار و ضایع
روزگار توایم بیت از لطف تو هیچ بنده نومید نشد ؛ مقبول تو جز مقبل جاوید نشد ؛ لطفت بکدام ذره
پیوست دمی ؛ کان ذره به از هزار خورشید نشد باب دهم در صفت صراط و گذشتن بر آن سؤال از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را که صراط چه چیز است و صفت وی چگونه است
جواب آنحضرت فرمود که بدانید که صراط مانند پلی است که بر روی دوزخ کشیده است و آنچنان بود که خداوند
جل جلاله دوزخ را بیافرید بر زمین هفتم و از پیش وی فرشتگان هفت آسمان بخروش آمدند ایزد تعالی بقدرت
خود ماری آفرید و نام او خاشیه است و بزرگی وی کسی نداند مگر خدا تعالی چنانچه سر وی زیر هفتم زمین است
و دم وی زیر عرش پس ایزد تعالی آن مار را فرمان داد تا دوزخ را بدهان خود فرو برد سه هزار سال لب
نهاد و فراز نکرد و اگر مناجات کرد با حق تعالی و گفت ملکا پادشاها پروردگارا مرا دستوری ده تا
یکدم بر زنم ایزد تعالی با وی عتاب کرد بدان گستاخی و مالک دوزخ را امر کرد تا او را ادب کند و گرز دست
مالک تازیانه هست که بزرگی آن را کسی نداند مگر خدا تعالی چون مالک خواست که خاشیه را ادب کند از بیم مالک
خاشیه سر برآورد تا بجایی بنالد ناگاه چشمش بر ساق عرش افتاد و نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام با نام
ایزد تعالی بر ساق عرش نوشته دید بدانست که ایشان گرامی ترین خلقانند گفت خداوندا بحق محمد و آل محمد که
این گناه از من درگذران در حال فرمان آمد که ای مالک دست از وی بدار که وی شفیعان بزرگ را شفیع
آورد ما که خداوندیم گناه وی عفو کردیم و دستوری دادیم که در سالی دو نوبه دم زند یکی در محل گرما و یکی در محل
سرما و اکنون آن سموم که در تابستان بود دم گرم وی است و آن زمهریر که در زمستان بود دم سرد وی است و
چون روز قیامت شود و خلایق جمع شوند و حساب کرده شوند مر بندگان را فرمان آید خاشیه را تا دهان باز کند و دوزخ
بیرون آورد آنگه از موی سبلتهای وی یکی از لب زیرین و یکی از لب بالا پل سازند و خلق عرصات را بفرمایند تا
بر آنجا بگذرند و این صراط است که شنیدی و بر وی عقبهاست قوله تعالی فلا اقتحم العقبة و ما ادراك
ما العقبة و درازی وی سی هزار ساله راه است و هزار سال بالا روند و هزار سال هموار و هزار سال سرازیر
روند و طرفها از موی باریکتر است و از شمشیر تیزتر و فرشتگان ایستاده باشند و قلابها گرفته و کافران و منافقان
و ناصبیان را می ربایند و در درک اسفل می اندازند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر گوشه صراط ایستاده باشد
و امتی امتی و فرشتگان رحمت جبرئیل و میکائیل علیهم السلام بر گوشه دیگر ایستاده باشند و میگویند اللهم سلم سلم

اللهم سلّم و در آن روز با هول و هیبت هر کسی از بهر خود فوز و رستگاری خواهد و چنان بود که فرزندان
از مادر و مادران و پدران از فرزندان گریزان باشند از هیبت و سطوت آن روز و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله نجات
و رستگاری امت خود خواهد زهی شفقت و مهربانی او بر امتان خویش حدیث نماند بعصیان کسی در گرو
که دارد چنین سیدی پیش رو و بعد از آن خلایق بر صراط گذرند هر کسی بمقدار طاعت خود هر چند طاعت و عبادت
ایشان بیشتر باشد زودتر گذرند و تفاوت بود هر یکی را بر گذشتن صراط گروهی باشند که چون برق گذرند و گروهی
چون باد صرصر گذرند و گروهی چون اسب تازی و گروهی چون اسب کاهل و گروهی چون مردم پیاده و گروهی چون
اشتر سواره و گروهی چون کشتی که بر روی آب رود و گروهی چون مردم بیمار افتان و خیزان و گروهی بزانو همی روند
و گروهی چون بشکم همی غلطند و چون شکم بسوزد بدستها بیایند و چون دستها بسوزد بپایها بیایند و
و چون پایها بسوزند بدین خواری و زاری بدوزخ در افتند و سوزند و از آن گروهی که مؤمنان و موحدان
و محبان اهل البیت باشند مستوجب دوزخ نباشند و قرار ایشان را هیچ کس نبیند و گروهی بیک ماه و گروهی بیک سال
و گروهی بپانصد سال و گروهی بهزار سال و اندک روزی باشد از روز قیامت زیرا که درازی روز قیامت
پنجاه هزار سال بود و قوله تعالی تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ
خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ حدیث کند انس بن مالک از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که بنده باشد که چون آن بنده از
صراط بگذرد و بدان جانب صراط رود به بهشت و بدوزخ نگاه کند فزع و زاری و اضطراب دوزخیان بیند
که سوزند و واویلاه و واحسرتاه گویند و چون عقوبت دوزخیان را مشاهده کند و گوید پاک است آن خداوندی که مرا
از این دوزخ سوزنده نجات داد و اما راوی گوید که روی او همچنان بسوی دوزخ بود و اگر آن بنده دعا کند
و گوید خداوندا پادشاها پروردگارا روی بنده را از دوزخ بگردان که روی من از گرمی دوزخ میسوزد
و من بهمین راضی شدم و قبول کردم که از این زیاده و دیگر چیزی نخواهم بعد از آن ندا آید که ای بنده بهمین
راضی شدی و همین قدر بسنده کردی که روی تو را از دوزخ بگردانم آن بنده عهد کند و سوگند خورد که
بیش از این نخواهم اگر ایزد تبارک و تعالی روی او را از دوزخ بگرداند آن بنده نگاه کند درختها
بیند سبز و خرم و شاخها باز کرده با برگ و شکوفه و در زیر درخت سایه بود دلکش و فرحناک و جای لطیف
و طربناک گوید خداوندا پادشاها پروردگارا مرا اگر ساعتی در زیر آن درخت حکم فرمایی تا آرام گیرم و قرار
و آسایش یابم از کرم و لطف تو بدیع و غریب نبود خطاب عزت در رسد که ای بنده نه عهد کردی و سوگند
خوردی که بیشتر از این نخواهی که روی مرا از دوزخ بگردانی اکنون سایه درخت میخواهی و زیادتی

و زیادتی طلب میکنی باز دیگر بنده عهد کند و سوگند خورد و گوید خداوندا بعد از این سایه درخت چیزی نخواهم ایزد
تعالی امر فرماید تا آن بنده را در زیر آن درخت برند و او را آن درختان بنشانند و چون آن بنده در سایه درخت
بنشیند و ساعتی برآساید پس نظر کند بسوی بهشت چشمش بر آن نعیم الوان و حوران آید و آن کوشکها و منظرها و غرفهها
بلند و آن نهرهای روان و در پایین آن قصرهای عالی روان و آواز مرغان خوش الحان بر آن درختان شنود
دلش میل کند و بصد هزار شوق و ذوق آرزومند بهشت گردد و پرده حجاب از روی خود بردارد و گوید یا
پروردگارا مرا دستوری ده تا به بهشت اندر روم و تماشای بهشت بکنم و بعد از آن بیرون آیم باز خطاب
عزت در رسد و گوید که ای بنده چند بار عهد کردی و سوگند خوردی و باز عهد شکستی بنده گوید الهی توبه کردم
که بیش از این توبه نشکنم و عهد نشکنم اگر فرمان حق در رسد که ای بنده به بهشت در رو پس آن بنده به بهشت رود و
در آن است نگاه کند بهشت را بیند با آن نعمتهای الوان و میوههای گوناگون و حوران جز سرشته رضوان نگرد
سرشته همه بر کوشکها نشسته و از منظرها و دریچهها و غرفهها سر بیرون کرده و اله و حیران بماند و هیچ سخن نتواند گفتن
فرمان آید که ای بنده من چه شد ترا که خاموش شدی آن بنده گوید الهی تو دانایی و عالم السر و الخفیات من
چند بار عهد کردم و شکستم اکنون این نعمتهای گوناگون را که می بینم و آرزوی آن دارم اما شرم میکنم که باز
در حضرت تو درخواست کنم از بهر آن خاموش شدم پس فرمان آید از حضرت اکرم الاکرمین که ای بنده
بلند دیده من بدان قدر نعمتها که در دنیا آفریدم بتو دهم بپسند تو آید پس بنده گوید ای بار خدای بسنده کردم بدان
قدر که تو خداوندی اگر فرشتگان را فرمان آید که بیارید از آن حلههای بهشت و بروی بپوشانید و تاج عزت
بر روی نهید و وی را بر براق بنشانید و بجایگاه و منزل خودش فرود آورید پس آن بنده را بدانچه فرمان شده
حلههای بهشت پوشانند و وی را بر براق دولت سوار کنند و اولین کوشکی که برسد چندانی بود که از یک گوشه
تا گوشه دیگرش شش هزار سال راه بوده باشد تعالی شانه و جل سلطانه فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ
و این کرامت و منزلت که یافت بسبب دوستی و محبت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و تبرا نمودن از دشمنان
ایشان بود و یقین بدان که بی ولا و محبت ایشان اگر هزار سال طاعت کنی جمله هبا و منثورا شود و بدرگاه
رب العزت قبول نیابد حدیث گر جمله عبادتها شود حاصل تو ور زهد برین بر گذرد منزل تو چون مهر علی اندر دل تو
مسکین تو و سعیهای بیحاصل تو بی ولای علی بحق خدا ننهند در بهشت آدم پا باب یازدهم در صفت عرش و کرسی
سؤال و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که خدای تبارک و تعالی عرش و کرسی را
از چه چیز آفریده است و بزرگی کرسی چند است جواب آنحضرت فرمود که بدانید که خدا تعالی عرش و کرسی

از نور آفریده و بزرگی کرسی چندانست که هفت آسمان و هفت زمین در پیش کرسی چندانست که دانهٔ ارزنی که در بیابان بیفکنند و عبد الله عباس روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که خدایتعالی فرشته آفریده و نام وی خرقائیل است و بر وی چهار صد بالست و بر هر بالی هیجده هزار پر است از عنبر تر و هیجده هزار از کافور خشک وقتی در خاطر آن فرشته بگذرد که کاشکی بدانستمی که بزرگی عرش چند چندانست فرمان آمد از حضرت عزت بخرقائیل که برخیز و بگرانهٔ عرش اندر رو و بر بیکی پس خرقائیل بفرمان رب جلیل بدان عظمت و بزرگی شش هزار پر که از هر پری تا پری پانصد ساله راهست بر خواست و پریدن آغاز کرد و هر بالی که میزد پانصد ساله راه میرفت بر این قیاس هزار سال بپرید پس مانده شد بایستاد و سامان برآسود پس خدایتعالی او را قوت داد و او را فرمود که برخیز و پریدن گیر بر خواست و سی هزار سال دیگر بپرید و دیگر باره فرو ماند بایستاد و گفت الهی عاجز شدم و مانده ام و کوفتک شدم از پریدن و هنوز بزرگی عرش مانده است فرمان آمد که ای خرقائیل چشم باز کن و اندر نگر تا چه مقدار بریدهٔ خرقائیل چون نیک نظر کرد از قائمهٔ عرش که بر وی کرده بود و هنوز بقائمهٔ دیگر نرسیده بود متحیر گشت و بعجز اقرار کرد خطاب آمد از حضرت جلیل که ای خرقائیل بعظمت و بزرگواری ما که خداوندیم که اگر تا روز قیامت می پریدی بساق عرش نرسیدی زهی عظمت و بزرگواری تبارک و تعالی

باب دوازدهم در صفت عرش و ملائکه و عظمه سلطانه کبریاؤه و جل برهانه **سؤال** از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما که خدای تعالی عرش را بر چه چیز نهاده **جواب** بدانکه خدایتعالی عز و جل فرشتگان چند آفریده است که هیچکس بنزد خدای تعالی از ایشان گرامی تر و عزیز تر نیست و اول کسی که خدایتعالی آفرید از فرشتگان ایشان اند و این جماعه حملهٔ عرش اند و چهار فرشته اند و هر یکی را چهار رویست یکی از پیش و یکی در پس سو و یکی از راست و یکی از چپ و سرهای ایشان بزیر عرش است و پایهای ایشان بزیر هفتم زمین و ایشان سرها در زیر افکنده اند و عرش بدین عظمت بر گردن خویش گرفته و در کتاب بیاورده اند که از آنجا که سرهای ایشانست تا آنجا که قدمهای ایشان دویست هفتاد هزار ساله راهست و حق تعالی دیگر فرشتگان آفریده است و ایشان را فرموده که هر بامداد و شبانگاه بسلام ایشان روند و از آنوقت که ایزد تعالی ایشان را بیافریده است ایستاده اند و عرش بر گردن بدو محل مشغول اند یکی آنکه تسبیح خدایتعالی بجای می آورند و دیگر آنکه گناه امت محمد صلی الله علیه و آله را از حضرت عزت در میخواهند و این کرامت و حرمت و شرف و جاه و عز امت محمد صلی الله علیه و آله را است صلی الله علیه و آله قوله تعالی الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا قدرت و بزرگی خدای راست جل جلاله و لطف و کرم هم او را تعالی شانه **باب سیزدهم** در صفت پیغمبران علیهم السلام **سؤال** از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که خدای عز و جل بر روی زمین چند

پیغمبر مرسل فرستاده و کتابهای پیغمبران چند بوده و هر کتابی بچه وقت آمده **جواب** فرمود که خدایتعالی عز و جل صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فرستاده و از ایشان سیصد و سیزده پیغمبر مرسل اند و دیگر پیغمبران بودند اما مرسل بودند و مر پیغمبر از آنجا خوانند و آنکه مرسل بود رسول گویند و مرسل آن بود که بنزدیک ایشان جبرئیل آمده بود و شفاها با ایشان سخن گفته بود و بیشترین ایشان آن بودند که جبرئیل علیه السلام بدیشان نیامده بود و ایشان در خواب دیدندی و حی از آنجا که همچنین گفته یا الهام کنند و از میان ایشان سیصد و سیزده که مرسل بودند بیست و هشت آنها بودند که برگزیده تر بودند و ایزد تعالی ایشان را در قرآن یاد کرده است و هیجده تن را در یکجا و در سورهٔ انعام یاد فرموده قوله تعالی وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَىٰ وَهَارُونَ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ وَمِنْ آبَائِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ و هیجده پیغمبر که یاد کرده شده نوزدهم ایشان آدم علیه السلام است قوله تعالی ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ فتاب علیه و بیستم بر رسول ما صلی الله علیه و آله ثنا کرده و ستایش فرمود قوله تعالی وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ و هفت تن بودند از ایشان صاحب کتاب بودند و ایزد تعالی ایشان را کتاب فرستاده و از ایشان اول شیث بود و دیگر ادریس علیه السلام و دیگر ابراهیم علیه السلام بود و دیگر موسی علیه السلام بود و دیگر داود علی نبینا و علیه السلام و دیگر عیسی علیه السلام و دیگر محمد صلی الله علیه و آله و علی انبیاء المرسلین و دیگر این کتابها که به پیغمبران آمد جمله در ماه مبارک رمضان فرستاد اول صحف ابراهیم علیه السلام آمد اندر اول ماه مبارک رمضان بود و بعد آن پانصد سال دیگر توراة موسی اندر هفتم ماه رمضان بود آمد و از پس او انجیل بحضرت عیسی علیه السلام آمد و از پس آن نهصد سال بر آمد زبور فرستاده شد بداود علیه السلام و در سیزدهم رمضان و از آن سیصد سال دیگر قرآن آمد بحضرت محمد صلی الله علیه و آله در بیستم ماه رمضان قوله تعالی شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ و هیچ پیغمبری نبود بنزدیک خدایتعالی برگزیده تر و گرامی تر از محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و هیچ کتاب شریفتر از قرآن نبود و هیچ امتی بنزد خدایتعالی گرامی تر از امت محمد صلی الله علیه و آله نبود **باب چهاردهم** در صفت ملک الموت **سؤال** و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله ما را خبر کن که ملک الموت چگونه فرشته ایست اندر آسمان و جان بندگان خدایتعالی چگونه ستاند **جواب** آنحضرت فرمود که ملک الموت علیه السلام فرشته

اندر آسمان چهارم وصفت وی آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله که چون مرا بمعراج بردند اندر آسمان چهارم فرشته
دیدم با سهم و هیبت بر کرسی نشسته و لوحی در پیش خود نهاده و در آن لوح نظر میکرد و پای وی بر
کنار آسمان و پای دیگر بر کنار دیگر و هر چهار آسمان را در میان دو ران خود گرفته من از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم که این کدام فرشته است بدین عظمت و مهابت جبرئیل گفت یا رسول الله این فرشته عزرائیل است
و از چپ و راست نظر میکند و هیچ وقت سر بر نمیدارد رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من بسیار در روی
نگاه کردم آخر جبرئیل گفت یا عزرائیل چرا چنین غافل و بیخبری نمیدانی تو که این کیست که در صفت آسمان تمام
فرشتگان در آرزوی دیدار وی‌اند و چندین هزار سالست که انتظار میکشند امشب بدینجا تشریف
ارزانی فرموده عزرائیل گفت یا اخی جبرئیل کیست این گفت این سید ولد آدم است و مهتر و بهتر عالم
خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله عزرائیل از جای خود بجنبید و از برخواست و مرا در کنار گرفت و عذر خواهی
نمود و گفت یا رسول الله معذور دار که مشغول بودم و ندانستم که شما آیید و مرا مژده بسیار داد از حضرت جل
جلاله پس من گفتم یا عزرائیل تو اینجا آسمان چهارم نشسته جان بندگان خدای را در زمین چگونه میستانی
گفت یا رسول الله اینک در لوح محفوظ نظر میکنم چون اجل بنده فراز آید من اینجا که باشم بدانم و بر راست من
فرشتگان رحمت‌اند و بر جانب چپ من فرشتگان عذاب‌اند این جمله فرمان بردار منند بامر الله تعالی چون عمر
بنده بریده شود و ایام حیات او بسر آید من بهیبت بدان بنده نظر کنم هم در ساعت ایشان ببالین وی روند
با تحفهای و کرامتهای گوناگون چون بنده صالح بود جان وی را بخوشی و آسانی بستانند و نام آن بنده را از لوح
محفوظ پاک کنند و فرشتگان جان وی همی برند با علیین مرغزاری از مرغزارهای بهشت و در آنجا جا میکنند و
در حضور و آسایش میباشند تا روز قیامت و اگر نعوذ بالله بنده بدبخت و کافر باشد فرشتگان عذاب
بنزدیک وی روند با عذاب و غضب و جان او را از تن برکشند و بسختی و دشواری و بسجین برند که یکی
از کندهای دوزخ و عذاب آتش میدهند تا روز قیامت نعوذ بالله **بیت** یا رب رخ ایمان همه چون مه کن
قول همه لا اله الا الله کن ۞ گوینده لا اله الا الله را ۞ در کار رخ محمد رسول الله کن **باب پانزدهم** در صفت منکر و نکیر
مسئول و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که خدای عز و جل نکیر و منکر را
چگونه آفریده است و صفت ایشان چیست **جواب** آنحضرت فرمود که نکیر و منکر دو فرشته‌اند که ایزد
تعالی ایشان را فرموده که چون بنده در گور نهند ایشان بر صورت که هولناک‌تر باشد بیایند
و سلام کنند و آتش از چشمهای ایشان بیرون جهد و از دهان ایشان آتش بیرون آید و زمین را همی

کنند

کنند و میبرند و هر یکی عمودی بدست گرفته که اگر بر کوه زنند کوه را بر زمین فرو برند و هامون کنند بعد از آن
سوال کنند از خدای او و پیغمبر او و اگر نعوذ بالله بنده که جواب سوال نتواند داد آن عمود آتشین را بر وی زنند
و نعره زنند چنانچه همه جانوران بشنوند بجز دیوان و پریان نیز بشنوند و هر که آن بشنود بر خود بلرزد و بر آن بنده
عامی لعنت کنند که و یلعنهم اللاعنون **و روایت** کنند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود که چون
بنده مومن را مرگ در رسد فرشتگان رحمت نزد وی آیند بسوی آمرزش و حظیرهای بهشت از بسیار آیند
و در بالین وی آن بنده بایستند بمهر و شفقت گویند که ای جان پاکیزه بسوی آمرزش خدای عز و جل خرام
همچنانکه قطره آب که از مشک چیزی بیرون آید جان بنده همچنان بیرون آید بفضل خدای عز و جل و آن جان را
در حریر پیچند و بوی خوش از آن جان می آید و بر دارند و ببرند و بر هر آسمان که رسند درهای آسمان
گشاده شود بامر و فرمان ایزد تعالی و فرشتگان هر آسمان میپرسند که این جان پاکیزه از آن کیست گویند از آن
فلان بنده نیک بخت است انگه گویند الهی چه فرمائی فرمان آید بنویسید نام این بنده را در اعلی علیین
و باز برید جان وی بزمین که وی را از زمین آفریده‌ام و روز قیامت وی را از زمین بر انگیزانم انگه فرشتگان
جان وی را بزمین آورند و بقالب باز برند چندانکه نکیر و منکر از وی سوال کنند و وی را گویند که خدای تو
کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو که بوده آن بنده گوید که خدای من الله است و دین من دین مسلمانی است
و پیغمبر ما محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله باز گویند چه گوئی در حق این مرد که خدای تعالی او را بشما فرستاده بود
بنده گوید که وی رسول خداست بحق پیغمبر آخر الزمانست بحق باز گویند که کیست وصی و نایب او گوید که
وصی و نایب و ابن عم او حضرت امیر المومنین علیه السلام است و یازده فرزند او که معصوم‌اند و همین
و بدرستی و راستی که من بایشان گرویده‌ام گویند علم تو چیست گوید قران که کلام خداوند است علم من است
فرمان آید که راست گفت بنده من بروید و حلهای بهشت در وی پوشانید و درهای بهشت بروی
وی گشاده گردانید تا پیوسته راحت و آسایش و بوی خوش بهشت بشنود و آن بنده در راحت و آسایش
باشد و گور بر وی فراخ گردانند چنانکه از هیچ سوی خشم وی بر گور نیاید انگه بیارند نزدیک وی صورتی نورانی
و نیکو روی خوش خوی خوش بوی دمساز و خوش آواز و بر او سلام کنند و گوید که مترس که من عمل توام دل
خوش دار که با توام تا روز قیامت بنده مومن گوید تو کیستی که بدین نیکوئی و خوش بوئی و خوش
و نورانی آن صورت گوید که من عمل و کردار نیکی توام که در دار دنیا بجا آورده بودی و امروز یار
و رفیق توام تا روز قیامت و دیگر چون بنده بدبخت مجرم را مرگ فرا رسد فرشتگان عذاب بیایند

وی آیند و پلاس سیاهی بیاورند و در روی پوشانند پس ملک الموت بیاید و یک بار زن آتشین در دست
وی باشند که بر وی شاخها و خارها و خسک باشد گویند که بیرون آی ای جان پلید بسوی خشم خدا و پراکنده اگر از آن
هیبت و صلابت جان آن بدبخت در تن وی بگریزد و پراکنده شود بدیگر اندامها رود پس ملک الموت باز
آتشین در جان وی زند و کشیدن گیرد و همچنان که نمد تر گرده از تن او بیرون کشند بعد خواری و سختی
و دشواری برتنه که همه رگها و پیوندهای او از هم بگسلد اگر جان وی را از ملک الموت بستانند و در آن پلاس پاره
چون شب سیاه بپیچند و گندی از جان وی همی آید و جان وی را سوی آسمان نگذارند و بوی بهشت نشنود
تا آن زمان که اشتر بسوراخ سوزن اندر آید و این هرگز نشاید بود و آنگاه جان او را بستجین برند و بگندا
آنگاه بدوزخ بنهند و ویرا عذاب کنند تا روز قیامت آنگاه منکر و نکیر بیایند و زمین را همی درانند و بعد از آن موی
روی وی را بگیرند و او را باز نشانند و گویند که خدای تو کیست و دین تو چیست گوید ندانم گویند مدانا و هرگز
پس از حق تعالی فرمان آید که دروغ گفت بنده اگر دری از دوزخ باز کنید سوی قبر وی تا سموم دوزخ و زمهریر بوی رسد
تا روز قیامت که چنین در عذاب باشد و اگر عمود بروی زنند و تمام گور وی را پر آتش کنند و گور وی را فراهم گیرند
چنانکه استخوانهای پهلوی وی از یکدیگر بیرون رود آنگاه بیاید نزدیک وی شخصی سیاه و گنده بوی و متعفن آن بنده
ویرا ببیند بترسد و گوید که تو کیستی بدین سهمناکی وی پاسخ گوید که من آن کردارهای توام که در دار دنیا کردی
اکنون همنشین و رفیق توام تا روز قیامت و این وعده ایست که خدای عز و جل خبر داده بود و پیغمبران
رباعی خدایا بعزت که خوارم مکن ؛ بذل گنه شرمسارم مکن ؛ مرا شرمساری ز روی تو بس ؛ دگر شرمسارم مکن پیش کس
باب شانزدهم در صفت بیت المعمور سؤال از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که خدای تعالی بیت المعمور را از چه چیز آفریده است و صفت وی چگونه است
جواب آنحضرت فرمود که بیت المعمور خانه ایست در آسمان چهارم و خدای تعالی او را در قرآن یاد کرده است
قوله تعالی وَالطُّورِ وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بزرگی
خانه بیت المعمور چندانست که پانصد ساله راه باشد و ویرا چهار در است یکی از یاقوت سرخ و یکی
از زبرجد سبز و یکی از زر سرخ و یکی از نقره خام و برابر خانه کعبه نهاده و اندر گوشه وی ستاره آفریده از
نقره خام و هر روزی هفتصد هزار فرشته آنجا نماز و زیارت کنند و هر آن فرشته که یکبار زیارت کند
دیگر نوبت باو نرسد و نتواند که دوباره زیارت کند از بسیاری فرشتگان تا روز قیامت و چون روز
آدینه در آید و اندر روی زمین موذنان بانگ نماز کنند بمسجدهای جامع فرمان آید بحضرت جبرئیل

در های آسمان بر روی او ببندند چنانکه حضرت رسول فرمود که هر آن بنده که از دنیا کافر رفت درهای آسمان خدای عز و جل بسته شده و هرگز جان وی را با آسمان نگذارند

تا بر

تا بر بیت المعمور آید و بر آن مناره شود و بر مثال موذنان دنیا بانگ نماز گوید آوازی بآسمانها در افتد و هر چه
در هفت آسمان فرشته هست همه در بیت المعمور جمع آیند و چون حاضر شوند پس میکائیل بمنبر شود و آن منبر
از یاقوت سرخ باشد خطبه بخواند و بر خدای عز و جل ثنا گوید و رسول و آل رسول و اولاد او درود و صلوات
فرستد و فرود آید از منبر و همچنانکه موذنان قامت کنند و امام جماعت دو رکعت نماز گذارد و ایشان
نیز بهمان دستوری نماز گذارند و سلام باز دهند آنگه میکائیل برخیزد و گوید ای فرشتگان بشنوید و
گواه باشید که هر آن ثوابی که ایزد تبارک و تعالی مرا در این خطبه خواندن من همه را در کار امت محمد صلی الله
علیه و آله کردم آنگه فرشتگان همه برخیزند و گویند شما گواه باشید که هر آن ثوابی که ایزد تعالی ما را اندرین
نماز گذاردن کرامت کرد ما همه را بنماز گذاران امت محمد صلی الله علیه و آله قربت کردیم آنگه ندا
آید از حق تعالی که ای فرشتگان من شما را گواه کردم که هر کس از امت محمد صلی الله علیه و آله که نماز آدینه بگذارد
و صلوات بر محمد و آل محمد فرستد من که خداوندم ویرا بیامرزم و بر آبا و اجداد و اخوان و محبان
او رحمت کنم آری ای عزیزان لطف او بی نهایتست و کرم او بیشمار رباعی لطف او
لطفیست برون از عدد ؛ فضل او فضلیست برون از شمار ؛ گر بهر موی زبانی باشدت ؛ شکر
یک نعمت نگردی از هزار باب هفدهم در صفت آفرینش کوه قاف سؤال خبر کن یا رسول الله
ما را که کوه قاف چیست و صفت وی چگونه است جواب حضرت فرمود که کوه قاف کوهیست
گرد بر گرد جهان کشیده و این دنیا در میان وی نهاده و این کبودی آسمان از شعاع ویست روایت
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود که زمین بخدای عز و جل بنالید و گفت مرا بیافریدی تا بندگان تو
بر روی من معصیت و گناه کنند و مرا پلید و ملوث گردانند از این سبب زمین قرار نمیگرفت پس
ایزد تعالی آن کوه را بیافرید تا زمین را بر روی فرو بست و قرار گرفت ایزد تعالی آن کوه را در
قرآن مجید یاد کرده که ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ و عبد الله عباس گوید که خدای تعالی از پس کوه قاف زمینی
آفریده است که هفت مقابل این دنیا است و پر از فرشتهاست و هر فرشته علمی دارند از نور که بالای
هر علمی چهل فرسنگ است و از بسیاری آن فرشتها چنان بود که اگر سوزنی بیندازند در میان
ایشان بر زمین نیاید و بر هر علمی نوشته که لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللّٰهِ
و چون شب آدینه باشد همه فرشتگان بپای آن کوه جمع شوند و همه شب دعا کنند و زاری و گویند
الهی برحمت محمد بگذر و عذاب گور از ایشان بردار و ایشان را از عذاب دوزخ ایمن بدار

چون صبح روشن شود ایشان لشکر گذارند و ایمن شوند بر آنکه امروز قیامت نخواهد بود آنگه جای یکبار آواز
بر دارند و گویند ملکا پادشاها پروردگارا بیامرز آن بنده را که غسل کند در این روز و نماز جمعه حاضر شود
آنگه فرمان آید از حضرت عزت که هر آن بنده از امت محمد صلی الله علیه و آله که نماز آدینه کند من که خداوندم
تمامی اقوام و اتباع او را بیامرزم و از همه عذابهای خود او را ایمن گردانم و بهشت جاوید برسانم
والحمد لله رب العالمین باب چهارم در صفت خراب شدن این جهان سؤال از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که خدای عز و جل این جهان را چگونه در آخر الزمان و
ویران کند جواب آنحضرت فرمود که در کتب پیشینیان آمده است و مفسران از کتب قدیم چنین
آورده‌اند قوله تعالی وَإِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ هیچ شهری نیست الا که خداوند تبارک
و تعالی پیش از نفخه صور قیامت بعذابی خراب نخواهد گردد و آن خرابی بود که معصیتها بسیار کرده‌اند و فساد
آشکار شود در میان خلق پس هر شهری را بعذابی خراب کند اول مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله را بعذاب
گرسنگی بمیرند و خراب گردد و دیگر حبشیان مکه را خراب کنند و مصر را بزلزله خراب کند و عمان را دریا غرق
و بصره را از آسمان آتش بارد و خراب کند و دمشق را باد خراب کند و روم را صاعقه خراب کند
و بسوزاند و موصل را اعرابیان خراب کنند و یمن را بدبه و قولنج مردمش همه هلاک شوند و کوفه را ترکان
خراب کنند و بغداد را آب دجله غرق کند ری را دیلمیان خراب کنند و اصفهان را مردی بیاید نام
وی عنبسه از بنی ثقیف و اصفهان را خراب کند مداین را بادی بیاید و بر هم زند و تباه کند و شهر ورقه را
مردی بیاید از بنی حنیفه نام وی ناوحیه و با لشکر بسیار رود خراب کند و دیگر طبرستان را کرم در میان
افتد و نان و دل و جگر ایشان بخورد و همه هلاک کردند و نیشابور را از آسمان سنگ بر ایشان بارد
و هلاک کند شهر هراة را ریگی بیاید از بیابان و خراب کند و طالقان را وبا افتد و خراب کند و بلخ را زلزله
کلو مردمش جمیع هلاک شوند و شهرشان خراب کند و شهر سمرقند را مردی بیاید از تبار قیطون
با لشکر بسیار رود خرابی عظیم کند و بسیار از آن مردم کشته شوند با آخر ظفر یابند و خراب کند آنگه بخارا
از لشکر کافر خراب کند کاشغر را لشکر هند از عقب بگذرند و خراب کنند و بچین و ختا از آسمان گرد و باد
هر یکی چند انگشت سنگ و هر که را بزند هلاک کند و ما وراء النهر را مردم غز خراب کنند و خوارزم را
آب جیحون خراب کند و هندوستان را آب آید و همه را هلاک کند سکندریه و سوات را کافر خراب کند و ترمذ
و مو را طاعون خراب کند و بعد از آن دجال علیه اللعنة بیرون آید و بر آن خر خویش سوار شده و

شود و ترمذ و چغانیان را طاعون
خراب کند شمن و ختلان را اعجمیان
خراب کنند

کذابی

کذابی دعوی کند هر که وی را ببیند تابع وی شود الا مؤمنان و موحدان و محبان و مسلمانان و عجب آنکه
هر چه خواهد چنان شود و مردمان بوی فریفته شوند و همه جهان را بگردد و شهرها خراب کند مگر مکه و مدینه و بیت
المقدس و طور سینا و چون بکوفه رسد مردمان کوفه بحرب وی بیرون آیند و مردی بود نام وی احمد بن
عبدالله کوفی پیش آید بجنگ دجال وی را گوید که ای احمد مگر دیوانه که بحرب خدا بیرون آمده احمد گوید
ای ملعون خدا کور بود و بر خر نشیند من هیچ شک نکنم در کافری تو که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر تو را
داده است که با آخر الزمان بیرون آیی آنگه دجال دعوی با لشکر خود کند و گوید که میخواهید که وی را بکشم و
پس زنده کنم گویند خواهیم آنگه ملعون تازیانه خود اشاره کند در حال احمد بن عبدالله بمیرد دیگر بار
هم بدان تازیانه اشاره کند در حال زنده شود بفرمان ایزد تعالی و همچنین سه بار احمد را میمیراند زنده
میکرداند و بعد از آن هیچ نتواند کرد پس بسیار حرب کنند و کوفیان از سپاه و لشکر ایشان میکشند و لشکر
دجال از ایشان عاجز آیند ملعون گوید بروید تا بمکه رویم و کوفه خود از آن ماست پس لشکر ملعون
گوید بروید و روی بمکه نهند و چون نماز خفتن شود احمد بن عبدالله نماز خفتن بگذارد و با کوفیان
روی براه مکه آورده و در راه خوابی بیند که فرشته وی را گوید ای احمد برخیز و با کوفیان تعجیل بمکه رو
و اهل مکه را نصرة ده تا ملعون ایشان را نگیرد پس ایزد تعالی آن فرشته را که بر زمین موکل است فرمان دهد
که یارگهای زمین اندرهم کشد و چون روز قیامت شود احمد بن عبدالله با کوفیان بدر مکه رسیده باشند
چون دجال وی را ببیند بحرب وی بیرون آید پس قصد کشتن احمد بن عبدالله کند هر چند که حیله کند احمد را
نتواند کشتن و از حرب وی عاجز آید پس دجال قوم خود را گوید بیایید تا بیت المقدس رویم و چون به
بیت المقدس آیند مردمان آنجا نیز بحرب وی بیرون آیند و هیچ نتوانند کرد و از آنجا باز گردد و روی
بطور سینا نهد و حرب کنند و نیز نتوانند گرفتن پس دجال گوید بروید تا بمدینه رویم و باز گردند و روی
بمدینه نهند و گرد اگرد مدینه را فرو گیرند و مردمان مدینه روی بحرب آورند و چون کار بر ایشان تنگ
شود و عاجز شوند و دعا و زاری کنند پس ایزد تعالی از حرمت و جاه و قرب و منزلت محمد صلی الله علیه و آله
و اولاد او به دعای جماعت مدینه فرمان آید که عیسی تا بزمین آید و حرب دجال و فرشتگان وی را بگیرند
نشانده و بر زمین فرود آورند و بر آسمان باز گردند مردمان مدینه شادی کنند آنگه عیسی بحرب
دجال بیرون آید دجال علیه اللعنة چون عیسی علیه السلام را ببیند باز گردد و روی بهزیمت نهد فرمان
آید از حق تعالی که زمین بگیرش دجال را بگیرد تا زانو پس عیسی علیه السلام در رسد و حربه بر پشت

وی زنند چنانچه از سینه اش بدان رود و دجال بیفتد و جان بمالک دوزخ سپارد و از آن ملعون چندان
خون برود که دوازده میل زمین را بگیرد آنگه مسلمانان بیرون آیند و شمشیر اندر نهند لشکر دجال را همه بکشند
و هر جا که از خیل دجال گریخته باشند از آن موضع آواز آید که لشکر دجال را همه بکشید که همه اینجا حاضرند
و پنهان گشته اند انگه بعد از آن هر سالی چند ماه گردد و ماهی چند هفته و هفته چند روز و روزی چند ساعت و جهان
پر عدل و داد گردد و عیسی علیه السلام زنی از امت محمد صلی الله علیه و آله بخواهد و او را از آن زن فرزند آید و چهل
سال در میان امت محمد صلی الله علیه و آله باشد انگه روزی عیسی علیه السلام روی مبارک بر سنگ صخره نهد و بسجده
رود و در سجود باشد که از دنیا رحلت نماید بفرمان خدا و خروش و زلزله از آسمان بر آید انگه وی را
غسل دهند و بروی نماز بگذارند و اندر روضه حضرت رسول صلی الله علیه و آله وی را در قبر نهند و حضرت رسول
فرمود که خدا تعالی عذاب نکند آن امتی را که اول ایشان من باشم و آخر ایشان عیسی علیه السلام و حضرت مهدی علیه السلام
در میان ایشان باشد انگه پس از عیسی علیه السلام بعد از هفت روز یاجوج و ماجوج بیرون آیند و همه جهان بگیرند
و در حد مشرق شهرستانی است که آن را شهرستان ارصف گویند و ایشان در آن شهر اند و سه ملک
اند یکی را نام طولان گویند و یکی را نام ایجخ گویند و یکی را نام طابرون و ایشان چهار صد هزار قوم اند
و هر قومی چندانند که چهار صد بار چندانکه امت محمد صلی الله علیه و آله و آن روز آیند به سه دفعه آیند اول قوم طولان
بیرون آیند با لشکر خویش و بر در آن شهرستان رودخانه هست چندانکه هفت بار آب جیحون آورد
جمله بخورند چنانکه هیچ چیز نماند و دفعه دویم ایجخ بیرون آید با قوم خود و هر چند آب که در دنیا خوش و شیرین
باشد بخورند دفعه سیم طابرون باشد که بیرون آید با قوم خود و هر چه در روی زمین آب شور و تلخ باشد جمله
بخورند و بالای ایشان دو گز باشد و هر کدام از ایشان که ضعیف تر باشند صد من سنگ بردارد و یک
فرسنگ ببرد و مانده نشود و ایشان را ریش نباشد اما ایشان را سبلتها دراز بود چنانکه زنخ و دندان ایشان
پوشیده شود و چشمهای ایشان تنگ بود و گوشهای ایشان تا پشتهای ایشان بود و چون بخسبند یک گوش در زیر
خویش افکنند و یکی بر خویشتن پوشند و ایشان همه فرزندان مرگ خویش را دانند و از ایشان هر زنی هر شکمی که بزاید
چون عمر ایشان بسر آید مرد از یک سو و زن از یک سو بیفتند و جان بمالک دوزخ بسپارند و این قوم همه
عالم بگیرند مگر مکه و مدینه و بیت المقدس و طور سینا و گفته اند که کوفه را هم نتوانند گرفت و چون بدر مدینه
رسند حوالی مدینه رسول صلی الله علیه و آله فرود گیرند و مردمان مدینه بحرب ایشان مشغول شوند و بیرون آیند
و چون کار ایشان بر تنگ رسد بدر حظیره رسول صلی الله علیه و آله روند و جمله یکبار فریاد بر آورند و گویند یا

یا رسول الله یاجوج و ماجوج آمده اند شهرها را بگیرند ما را فریاد رس آنگاه از تربت رسول الله صلی الله علیه
آوازی آید که ای قوم مترسید که ایزد تعالی نصرت دهد ایشان را بر شما انگه مسلمانان دعا کنند و
کنند حق تعالی جانوری بر ایشان گمارد مانند و گزنده اشتر و بدهان و بینی ایشان در رود و دل
و جگر ایشان خوردن گیرد و بعد از سه روز یک تن از ایشان نمانده باشد و همه دنیا از ایشان
گنده و مردار گردد انگاه ایزد تعالی باد را فرمان دهد تا از مشرق بیرون آید و همه را غلطاند تا بدریای مغرب
فرو برد و انگه باران را فرمان دهد تا چهل شبانه روز ببارد و جهان را از خباثت ایشان پاک کند و
و بعد از گاه ایزد تعالی دابة الارض را فرمان دهد تا از زمین بر آید و روی وی چون روی آدمیان
و گردن وی چون گردن اشتر و تن چون تن مرغان و پای وی چون پای اشتر و بدست راست وی
خاتم حضرت سلیمان و بدست چپ عصای حضرت موسی علیه السلام و همه خلق بروی گرد آیند و هر بنده که نیک
بخت بود عصا بوی فرو مالد و روی سفید گردد و هر که بدبخت بود خاتم را بر روی وی فرو مالد و روی
وی سیاه گردد و هفت روز چنان بود ایستاده و بعد از هفت روز ناپدید شود و بفرمان خدا تعالی
از آن زمان هر یکدیگر را بنام نخوانند الا هر که سفید روی باشد بهشتی خوانند و هر که سیاه روی بود از او دوزخی
خوانند انگه ایزد تعالی فرشتگان را فرمان دهد تا از آسمان بزمین آیند و بر آدمیان نوحه کنند انگه فرمان آید
از حضرت عزت مر اسرافیل را تا صور در دمد و قیامت بر خیزد و عالم نیست گردد و بفرمان خداوند
تعالی **بیت** ای ذات تو بر کل ممالک مالک ؛ وی کرم روان را بحقیقت سالک ؛ من صنع تو
از کلام تو میگویم ؛ انت الباقی و کل شیء هالک **باب نوزدهم** در صفت دمیدن صور **سؤال**
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که صور چیست و دمیدن صور چه گونه خواهد بود
جواب آنحضرت فرمود که بدانید که صور هفت شاخ دارد و هر شاخی هزار ساله راه است چنانچه
تمامی صور هفت هزار ساله راه بود اول دمیدن فزع را بود دویم دمیدن خلق را بیجان کند و در دمیدن
سیم زلزله در جهان افتد و همه خلق زنده شود و آن بانگ در میان آسمانها و زمینها افتد و خلق آسمان
و زمین از آن فزع بیهوش شود قوله تعالی وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِي
الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ و این بانگ چنان باشد که هر کسی چنان بشنود و داند که در گوش وی میدمند و از آن فزع کوهها
و زمینها از جای بر خیزند و چون پشم ذره در هوا پران شوند قوله تعالی وَتَسِيرُ الْجِبَالُ سَيْرًا و قوله تعالی
وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ و قوله تعالی يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ

وبعد از ان از هیبت وصلابت صور مادران کودکان را شیر ندهند و همه کودکان سفید موی شوند و هر حامله
که بار بود بچه بیندازند و آفتاب و ماه سیاه شود و ستارهکان از آسمان فرو ریزند قوله تعالی
یوم تمور السماء مورا و انکه فرمان آید اسرافیل را که یکبار دیگر در دمد اسرافیل دیگر بار صور در دمد
و از انجا که عرش بول است جل جلاله تا تحت الثرای یکتن زنده نماند مگر حاملان عرش و جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و عزرائیل علیه السلام وبعد از آن فرمان دهد عزرائیل را تا قبض روح جبرئیل علیه السلام و جماعتی که زنده
باشند بکنند پس عزرائیل را نیز فرمان آید که روح بسپار پس اندر هفت آسمان و زمین هیچکس زنده نماند الا
واجب الوجود حق جل جلاله که وی را آفت و زوال نیست و تغیر در ذات مقدس او نه **بیت** اگر مرده است
میر دتوئی ؛ و اگر تغیر نه پذیرد توئی ؛ ما همه فانی و باقی تو راست ؛ ملک تعالی و تقدس تو راست ؛
قوله تعالی هو الحی الذی لا یموت و قوله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار این جهان چهار صد سال
بی جهانیان بماند پس ایزد تعالی خواهد که خلایق را زنده کرداند دریایی آفریده است در زیر عرش که انرا
بحر الحیوان کویند از آن دریا بدین جهان چهل سال باران آید و این دنیا چهل گز آب بگیرد و جانوران
دنیا هرچه مانده باشند خاک کردند و آن خاکها همه در یکدیگر آمیخته باشد پس ایزد تعالی بقدرت خود همه
خاکها از یکدیگر جدا کند و هر قالبی از خاک خویشتن باز آفریند و بدید آورد و درست کند و همه آنرا
بر انگیزاند چنانچه نباتها در وقت بهار از زمین بر می آید و اول کسی که خداوند تبارک و تعالی زنده کرداند
حاملان عرش باشند و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل علیه السلام انگه حضرت عزت همه جانها فرشتگان را
در شاخ اول صور کند و جانهای پیغمبران را در شاخ دویم و جانهای صدیقان و شهیدان در شاخ سیم کند
و جانهای مومنان در شاخ چهارم و جانهای پریان در شاخ پنجم و جانهای کافران در شاخ ششم و جانهای
منافقان در شاخ هفتم انگه فرمان آید از حق تعالی مر اسرافیل را تا صور در دمد یکبار جان همه جانوران
از صور بیرون آید و از راست و چپ و از پیش و از پس و از مشرق تا مغرب و از زمین تا آسمان
همه جانها از یکدیگر جدا شوند و جانهای کافران چون ابر سیاه بمانند و جانهای مومنان چون چراغ
نوران تابد انگه فرمان آید از حق تعالی و کوید که بعزت و جلال من که خلد ندم که هر جانی را قالب
خویش باز برم که یک زنده برمن خفا نیفتد و این همه چندان ساعت بود که کسی چشم برهم نهد که بیک
که همه خلق زنده شده باشند و برخواسته و همه اندامهاشان درست گشته و بزبان گویا که
سبحان العالم فی علمه القادر علی خلقه و هو العلیم **رباعی** ای واقف اسرار ضمیر همه کس ؛ در حالت
عجز دستگیر همه کس ؛ یا رب تو مرا توبه ده و عذر پذیر ؛ ای توبه ده عذر پذیر همه کس ؛ **باب بیستم**
در صفت قفل آسمانها **سؤال** از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که
کلید آسمانها چیست و قفل آسمانها کدام است **جواب** آنحضرت فرمود که کلید آسمانها توحید است
که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
و قفل آسمانها کلمه کفر است که خدا را بزن و فرزند منسوب کنند نعوذ بالله و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که کار
و کتابهای خدای تعالی منکر شد هرگز درهای آسمان بروی وی نگشایند و عمل و کردار وی باسمان در
نگذارند و بوی بهشت را هرگز نشنود و جای وی را بسجین برند آنجا که دوزخ است و عذاب همی کنند
تا روز قیامت و توحید آنست که امرهای خدای تعالی بجای آورد و بیقین و اعتقاد درست و منقاد
امر حق بودن چون بمیرد درهای آسمان بروی بگشایند و جمله طاعت وی را باسمان برند و لطف و رحمت
خدای عز و جل بروی فراز آید و جان وی را بعلیین برند بمرغزاری از مرغزارهای بهشت و در انجا می باشد
تا روز قیامت ای عزیز جهد کن تا از دنیا مومن روی تا اندر رحمت و منزلت بیابی **بیت** ای ستر تو
بر سینه هر صاحب رازی ؛ پیوسته در رحمت تو بر همه بازی ؛ هر کس که بدرگاه تو آید بنیازی ؛ محروم نه در کاه تو کی کردد بازی
باب بیست یکم در صفت فاتحة الکتاب **سؤال** از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله خبر
کن ما را که سوره فاتحة الکتاب را فضل چه باشد و اصل وی از چیست تا بدانیم **جواب** روایت
میکنند عبد الله بن عباس که پرسیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که یا رسول الله این الحمد را که او را فاتحة
الکتاب خوانند فضل او چیست حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای عبد الله همچنین که تو پرسیدی
من از حضرت جبرئیل علیه السلام پرسیدم جبرئیل گفت همچنین من از اسرافیل پرسیدم و اسرافیل گفت من
از لوح و قلم پرسیدم گفت که چون خدای عز و جل لوح را بیافرید مرا فرمان داد که بنویس الحمد لله
رب العالمین بنوشتم و بیشتر نتوانستم نوشت زیرا که همه پادشاهی خدای عز و جل روشنائی گرفت انگه ایزد
تعالی آن روشنائی را بدو نصف کرد و یک نیمه از وی فرشتگان را آفرید و ایشان را مشغول کرد به گفتن
ثواب خواندگان الحمد لله رب العالمین و از آن نیمه دیگر بهشت آفرید با همه نعمت از
بهر کرامت امت محمد صلی الله علیه و آله و جمله مومنان باز فرمان آمد که یا قلم بنویس الرحمن الرحیم
بنوشتم و بیشتر نتوانستم نوشت از برای آنکه همه پادشاهی ایزد تبارک و تعالی نور گرفت و حق
تعالی از آن روشنائی دریای رحمت آفرید و بر آن عرش بداشت بعد از آن فرمان آمد که

آمد که یا قلم بنویس مالک یوم الدین بنوشتم و بیشتر نتوانستم نوشت از آنکه دیگر باره همه پادشاهی خدای تعالی
از آن نور بحری آفرید و از آن بحر العدل خوانند و از آن عدل کند در روز قیامت باز فرمان آمد
که یا قلم بنویس ایاک نعبد و ایاک نستعین بنوشتم و بیشتر نتوانستم نوشت زیرا که همه ملک خدای عز و جل
نور گرفت و حق تعالی آن نور را بدو نیمه کرد و یکپاره از آن طاعت مومنان آفرید و یک نیمه از آن
بجبرئیل علیه السلام سپرد باز فرمان آمد که یا قلم بنویس اهدنا الصراط المستقیم بنوشتم و بیشتر نتوانستم
نوشت زیرا که همه ملک ایزد تعالی نور گرفت و حق تعالی بفرمود تا آن نور را بر داشتند و گفت
این هدیه امت محمد است صلی الله علیه و آله باز فرمان آمد که یا قلم بنویس صراط الذین انعمت علیهم
بنوشتم و بیش نتوانستم نوشت زیرا که همه پادشاهی ملک تعالی نور گرفت حق تعالی آن روشنایی را بمیکائیل
سپرد و گفت این روزی خلقان است باز فرمان آمد که یا قلم بنویس غیر المغضوب علیهم بنوشتم و بیشتر
نتوانستم نوشت زیرا که همه پادشاهی ایزد تعالی نور گرفت و آن نور هم هول گشت و آن هول را باسرافیل
سپرد و گفت این را نگاه دار تا وقت رسیدن صور و فزع روز قیامت از هول هیبت میدان آن فصل بود
فرمان آمد که یا قلم بنویس و لا الضالین بنوشتم و بیشتر نتوانستم نوشت زیرا که همه پادشاهی خدای عز
و جل نور گرفت ایزد تعالی آن روشنایی را اجابت دعای امت محمد صلی الله علیه و آله گردانید باب
بیست و دوم در صفت کور روان سؤال و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله خبر کن
ما را که کور روان چیست و آن که بود که در آن کور بود جواب آنحضرت فرمود که آن کور که روان
بود و میرفت آن ماهی بود که حضرت یونس علیه السلام در شکم او بود و آنچنان بود که یونس قوم خود را
بخدای عز و جل میخواند و ایشان ایمان نمی آوردند پس یونس علیه السلام بخدای عز و جل بنالید فرمان آمد که من
ایشان را عذاب فرستم پس یونس علیه السلام چون امر حق تعالی بشنید برخاست و از میان قوم بیرون شد ایزد
تعالی فرشته را فرمود تا یک مثقال آتش از دوزخ بر داشت و در مقابل ایشان بداشت قوم یونس
آن هول و شعله آتش بدیدند بترسیدند و عاجز شدند و یونس را طلب کردند او را نیافتند و حق تعالی
آن آتش را بفرمود تا همه آن قوم را بسوخت پس ایزد تعالی با یونس عتاب کرد که بی فرمان من چرا
از میان قوم بیرون رفتی فرمان آمد که بکنار دریا رو و در ساعت حضرت عزت بلب دریا
رفت ایزد تعالی آن ماهی را فرمان داد تا سر از دریا بیرون آورد و دهان باز کرد و یونس را
باز فرو کشید آنگه فرمان آمد بدان ماهی که یونس پیغمبر ماست و برگزیده و او را روزی تو نکردیم

بلکه تو را نگهبان او گردانیدیم پس آن ماهی فرمان قرار کرد و چهل شبانه روز نه طعام و نه شراب خورد
و نه با جفت خویش صحبت داشت پس ایزد تعالی پوست آن ماهی تنک گردانید تا هر آنچه عجایبهای
دریا بود همه میدید و چون یونس در شکم ماهی قرار گرفت جگرهای قبله خویش کرد و نماز همی کرد
و تسبیح می گفت و نماز و تسبیح وی باسمان می بردند و فرشتگان مناجات میکردند که ای بار خدایا
آواز تسبیح یونس میشنویم اما از قعر دریا فرمان آمد بفرشتگان که بی چون او بی فرمان ما از میان
قوم خود بیرون رفت و چون بلا نازل گشت و ایشان مضطرب و عاجز ماندند خواستند که ایمان
آورند هر چند یونس را طلب کردند نیافتند و چون بلا بر ایشان نازل شده بود همه هلاک گشتند
بس ما که خداوندیم بدین خطا او را در شکم ماهی باز داشته ایم آنگه فرشتگان دعا کردند و شفاعت
خواستند تا الله سبحانه و تعالی دعای ایشان را اجابت کرد و شفاعت ایشان را قبول نمود پس ماهی را
امر کرد تا بر لب دریا آمد و یونس را از شکم خویش بیرون آورد بقدرة خدای تعالی این بود
صفت کور روان باب بیست و سیم در صفت فرزند بی پدر و بی مادر سؤال و از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله ما را خبر کن که از ایشان کیستند بودند بی پدر و
بی مادر موجود شدند جواب آنحضرت فرمود که اول یکی از ایشان آدم صفی علیه السلام بود
که ایزد تعالی وی را بیافرید از خاک و تاج عزت و کرامت بر سر وی نهاد و حله های بهشت اندر وی
پوشانیدند و انگشتری خلافت در انگشت وی کردند و کمری از زر سرخ بر میانش ببست و وی را بر تخت
نشاند و فرشتگان را بفرمود تا تخت وی بر گرفتند و گرد بهشت بگردانیدند تا همه عجایبهای بهشت
بدید آنگه تخت را فرود آوردند و بنهادند و دوم آنکه بی پدر و بی مادر بوجود آمد حوا بود و چون
ایزد تعالی حوا را بیافرید آدم علیه السلام حوا را دید که پیش وی نشسته بود بقدرت خود او را از
پهلوی آدم بیافرید که اگر آدم را رنجی رسید هرگز هیچ مردی زن را دوست ندارد و چون از خواب
بیدار شد حوا را دید که در پیش وی نشسته چنانکه یاد کردیم و فرشتگان خواستند که آدم را بیازمایند
گفتند ای آدم این کیست گفت این زن است گفتند او را چه نام است گفت حوا گفتند چرا
حوا نام دارد گفت از برای آنکه وی را از زنده بیافریدیم و از برای من آفریده است گفتند تا تو
با وی چه کنی گفت تا دلارام و هم جفت من باشد و او بمن آرام گیرد و از برای آنست که هر چند زنان
بزرگتر شوند خوبتر شوند و باصفاتر باشند از برای آنکه آدم علیه السلام را از خاک آفریدند و خاک هر چه

کهنه تر میشود و نیکوتر میشود و حوا را از گوشت و استخوان آفریدند و هرچند که دیرتر شود گوشت کهنه تر میشود
و استخوان وی چرکین تر و بیشتر مرده تر شود اما زنان را یک فخر بر مردان هست که اصل مردان از دنیاست
و اصل زن از بهشت هست چه آدم را در دنیا آفریده است و حوا را در بهشت است که هر کاری
که برنج و سختی تعلق دارد بر مرد است و آسانی و راحت بر زنان و سیم آنکه بی پدر وی مادر بود
آن ناقهٔ صالح بود که ایزد تعالی وی را از سنگ بیرون آورده و چنان بود که صالح پیغمبر علیه السلام قوم خویش را بخدای
عزوجل دعوت میکرد و ایشان هیچ ایمان نمی آوردند تا روزی که ایشان را روز عید بود و همه بصحرا آمده بودند
و زنان و کودکان همراه آورده بودند و چون صالح پیغمبر بصحرا بیرون شد گفت ای قوم ازین بت پرستیدن
بتان باز گردید و بخدای عزوجل ایمان آورید و به پیغمبری من مقر و معترف شوید تا فایز و رستگار شوید و آن
قوم گفتند که اگر تو پیغمبر خدائی معجزه بنمای تا ببینیم تا بتو بگرویم و ایمان آوریم بخدای تو صالح علیه السلام گفت چه معجزه
میخواهید گفتند ازین سنگ شتری خواهیم که بیرون آری سیاه چشم و سرخ موی و بلند بالا و آبستن صالح
دعا کرد و گفت الهی تو میدانی که این کافران چه میخواهند و قدرت خود بنمای در ساعت بفرمان رب العزت
سنگ لرزیدن گرفت و بناله در آمد و دو نیمه گشت و از میان آن سنگ شتری بیرون آمد چنانکه
ایشان خواسته بودند و در ساعت بزائید و بچه بیاورد و خبر داد و بچه بچریدن رفت و چنان گشت
که از زمین پهلو تا آن پهلو بیست گز بود این بود جانور بی مادر و پدر و چهارم کبش حضرت ابراهیم علیه السلام
بود که بفدای اسمعیل علیه السلام آمد و کبش گوسفندی بود و چنان که خدای عزوجل ابراهیم علیه السلام را
امر فرمود که اسمعیل علیه السلام را قربان کند ابراهیم علیه السلام سر بسجده نهاد و گفت الهی فرمانبردارم اگر
سجده بر داشت و بخانه رفت و روی بهاجر و اسمعیل کرد و گفت یا هاجر بدان که مرا دوستی عزیز است
و اسمعیل را میخواهد که مهمان کند باید که سر وی را بشوئی و جامهٔ نو در وی پوشانی تا او را نزد او برم پس
هاجر اسمعیل را در ساعت سر وی بشست و جامهٔ نو پوشانید و مویش بتافت و بند است که پدر
وی را بکجا می برد بمهمانی ندانست که پدرش میبردش بقربان آنگاه ابراهیم علیه السلام کارد و رسنی برداشت
به پنهانی و در آستین کشید و دست اسمعیل بگرفت و از پیش مادرش بیرون آورد و ابراهیم علیه السلام
از پیش میرفت و اسمعیل از عقب وی می رود پس ابلیس علیه اللعنه بیامد مانند پیری و گفت یا هاجر میدانی
که ابراهیم پسرت را کجا میبرد هاجر گفت بمهمانی ابلیس گفت وی را میبرد که قربان کند هاجر گفت وی را اگر
ابلیس گفت وی را خدای عزوجل فرموده هاجر گفت پس تو در میان کیستی چون ابلیس این سخن از هاجر شنید

بدنبال اسمعیل شتافت برخواست و گفت یا اسمعیل میدانی که پدرت ترا کجا میبرد گفت کجا می برد
گفت میبرد قربان اسمعیل گفت وی را که فرموده است گفت خدای عزوجل گفت پس تو کیستی و چه میجوئی
اکنون اسمعیل پدر را دریافت و گفت یا پدر پیر فرتوتی آمده و میگوید که پدر ترا میبرد که قربان کند ابراهیم
گفت که آن پیر ملعون شیطان است تا ترا اغوا کند یعنی سنگ بیار تا بر او اندازیم اسمعیل سنگ بر او انداخت
ابلیس دیگر باره بیامد و همان بگفت پس اسمعیل دیگر باره پدر را بگفت ابراهیم علیه السلام گفت تا ترا اغوا
اسمعیل دیگر باره سنگ بر او انداخت بار سیم بیامد و همان بگفت اسمعیل دیگر باره سنگ بدو انداخت
اکنون حاجیان را سنت شده تا چون بدانجا رسند سنگ اندازند و چون ابراهیم و اسمعیل بکوه بر آمدند
ابراهیم علیه السلام رو سوی آسمان کرد و گفت یا پسر دانی که ترا بچه کار آورده ام اسمعیل گفت یا پدر
بزرگوار تو میدانی ایزد تعالی ابراهیم علیه السلام را چشم پر آب کرد و گفت ای فرزند عزیز بدانکه مرا ایزد تعالی
فرموده تا ترا قربان کنم اسمعیل گفت ای پدر بزرگوار بدانکه من بنده ویم و مرا آفریده است و تو فرمان
بردار امر خداوند را پیغمبر اوئی و ترا برگزیده آنچه او ترا فرموده بجا آور آنگه ابراهیم علیه السلام
دست مبارک در گردن پسر انداخت و پسر در گردن پدر و هر دو چندان بگریستند که از گریستن
ایشان سنگ و کوه بناله در آمدند آنگه اسمعیل گفت ای پدر بزرگوار در فرمان حضرت الهی تاخیر مکن و
در فرمان خدای عزوجل زود تر بجای آور آنگه ابراهیم علیه السلام او را بخوابانید و کارد بر گلوی وی نهاد
و بکشید کارد نبرید ابراهیم گفت یا اسمعیل این کارد نمیبرد گفت یا پدر دست و پای مرا محکم ببند که
تا چون تیزی کارد بمن رسد من نتوانم طپیدن و تا در حضرت پروردگار عاصی نباشم و چون بخانه روی
آن مادر بیچاره مرا از من درود و سلام برسان و بگوی وی را که بدرود باش از من تا روز قیامت
که دیدار ما بقیامت افتاد و جامهٔ خود را نگاه دار تا از خون من آلوده نگردد و چون بخانه روی پیراهن
خون آلود من نزدیک مادرم بری تا هرگاه که غم و اندوه من بر وی غالب شود بوی پیراهن من آن
غم بر دل وی سبک گرداند و چون کارد بر گلوی من نهی زود بکش تا بر من آسان بگذرد که مرگ
تلخ است و کشتن سخت چون ابراهیم این سخنان از پسر شنید دیگر باره گریان شد و دست
اسمعیل را سخت ببست و کارد بر گلوی وی بکشید همچنانکه اول بار کارد هیچ نبرید ابراهیم علیه السلام
گفت ای پسر این کارد هیچ نمیبرد اسمعیل گفت ای پدر چون نظر در روی من میکنی مهر و شفقت
پدری نمیگذارد که کارد محکم بکشی مرا بروی در افکن تا شما روی مرا نبینی بعد از آن مرا بکش آنگه ابراهیم

مر اسمعیل را بر روی در افگند و کارد بر گلوی وی نهاد و بقوت هر چه تمام تر بکشید کارد روی تیزی
بگردانید ابرهیم دلتنگ شد و کارد بر زمین زد و گفت ای کارد این چه بی فرمانی خدایتعالی است
که میکنی اگر ایزد تعالی کارد را گویا کردانید بقدرت خود تا با حضرت ابرهیم گفت یا نبی این چه
دلتنگی است که بر من میکنی چگونه کنم از یکطرف فرمان واجب الوجود است که مرا از یکطرف فرمان
دوستیست که بر دو من میان دو دوست عاجز و حیرانم و چون کارد این سخن بگفت ابرهیم علیه السلام
سر بر آورد و آواز جبرئیل علیه السلام بگوش ابرهیم آمد نگاه کرد بسوی هوا جبرئیل را دید که می آید و گوسفندی
می آورد سفید و شاخ دار و میگفت اللّٰه اکبر اللّٰه اکبر ابرهیم دانست که نجات یافت گفت
لا اله الا اللّٰه واللّٰه اکبر اسمعیل دید و دانست که رحمت و نجات رسید گفت اللّٰه اکبر ولله الحمد
جبرئیل گفت یا خلیل اللّٰه آنچه بر تو بود بجای آوردی و فرمان خدایرا مطیع و منقاد گشتی این گوسفند را بگیر
و بدل اسمعیل قربان کن قوله تعالی فلما اسلما وتله للجبين وناديناه ان يا ابرهيم قد صدقت
الرؤيا انا كذلك نجزي المحسنين ان هذا لهو البلاء المبين وفديناه بذبح عظيم وتركنا عليه
في الآخرين سلام على ابرهيم پس ابرهیم علیه السلام دست و پای اسمعیل را بگشاد و گوسفند را قربان کرد
و گویند که آن گوسفند چهار هزار سال بود که ایزد تعالی اورا در بهشت آفریده بود و آن گوسفند در بهشت
چرا میکرد و در شکم هیچ مادری نبود و از هیچ گوسفند زائیده بود و چوب عصای موسی ع بود و آنچنان بود
که چون حق تعالی موسی را بسوی فرعون علیه اللعنه فرستاد تا اورا بخدای عز و جل خواند و بپیغمبری موسی ع
ایمان آورد و هر چند که میدانست که او ایمان قبول نمیکند اما الزام حجت را تا در روز قیامت اورا
هیچ حجتی نبود که گوید مرا هیچ پیغمبر فرستاده بودی و کسی مرا تنبیه نکرد پس فرعون با ندیمان خود مشورت
نمود و تدبیر کرد و بایشان گفت که موسی ساحر است و جادوگر و هر چه میکند از سحر و دروغ
و جادو است ما نیز جماعت جادوان را بخوانیم تا جادوئی کنند و آنچه موسی میکند ایشان از آن بهتر بکنند
فرعون علیه اللعنه را این تدبیر خوش آمد پس کس فرستاد بهمه ولایتها که تا هر جایی که جادوگری بود
جمع کردند تا هفتاد هزار مرد جادوگر جمع آمدند و مهتر و سرور ایشان چهار صد کس بودند که در روی
زمین بجادوئی مثل ایشان کسی نبود پس کس فرستادند بموسی علیه السلام که بمیدان حاضر شود و در آن روز
فرعون جشنی کرده یعنی دعوت ساخته و تمامی خلایق مصر از مرد و زن و کوچک و بزرگ بیرون آمده
بودند و فرعون با خاصان و محرمان و مقربان خود بر آن عمارتی که از آن بلندتر نبود و در جهان

نساخته

نساخته بودند و خدایتعالی آنرا در قرآن بصریح میفرماید بود و ساحران فرعون با آن چندین حبل و عصا
جادوئی که چندین سال ساخته بودند آورده بودند و در آن میدان حاضر شدند پس موسی با هارون از دور در کنار آن
میدان بایستاد و موسی بر عصا تکیه زده بود و پس جادوان کسی نزد موسی فرستادند که اول جادوئی ما
یا ما ابتدا کنیم موسی علیه السلام فرمود که اول شما ابتدا کنید و هر چه توانید کردن بکنید پس
شرط پیغمبری بجای آورد و اول ایشانرا بخدای عز و جل دعوت کرد و از عذاب و تهدید خدای
بترسانید و گفت فعل من جادوئی نیست و آنچه کنم و بعمل آورم بقدرت ایزد تعالی بود بمعجزه
پیغمبری این عمل میکنند و توبه کنید و بخدای باز گردید که همه در این ساعت معلوم شما کرده دارد
و گفته خود پشیمان شوید آن که آن جادوان هفتاد هزار شتر بار از چوب و ریسمان جادو
بیرون کردند و در میدان افگندند و چون آفتاب گرم شد و بر آنجا تافت و آن چوبها
و ریسمانها که آنرا دیم باقه بودند و جادوان میان آنها لولهای کرده بودند و در ریسمانها نفط
در میان آن ریسمانها و چوبها کرده بودند و بر ریگ تفیده افگنده چون ساعتی بر آن برآمد
و حرارت آفتاب در او اثر کرد تمامی بجنبش در آمدند و بیکدیگر بپیچیدند و هر یک چون اژدها
سرها بسوی هوا بردند و همه بیابان و میدان سراسر فرو گرفتند الهام و فرمان آمد که ای موسی الق عصاک
پیغمبر یعنی ای موسی عصا بیفگن موسی عصا بیفگند چون اژدهای عظیم گشت و سر بهوا بر آورد و دو
و دود و از دهان وی بیرون آمدی و بر روی دست و پا پدید آمده و اندام وی موی پیدا
و هفتاد گز سر بهوا بر آورد و دهان باز کرد و هر چه در آن دشت بود از سنگ و چوب
و ریسمان و آن جادوئیهای جادوان که در چندین سال ساخته بودند و آنچه آلت و ساز
جادوان بود تمامی یکبار فرو برد و هفتاد و دو دندان در روی پدید آمد و هر دندانی
چند اگر بلی بقدرت خدایتعالی بود اندر کتاب تفسیر جهان آورده اند که از لب زیر تا لب بالا
هفتاد گز بود و چون تمامی سحر و جادوئی را فرو کشید قصد فرعون و لشکرش کرد و سپاه
فرعون از هیبت و سیاست آن اژدها رو بهزیمت نهادند بانگ و مشغله بر خواست
و فرعون روی بهزیمت نهاد و دیگر تحیت با خاصان در اندرون آن صرح رفت و گویند که
سیصد گز بالای آن عمارت بود و بر سر وی قبها ساخته بودند از زر سرخ و گوهرها در او
نشانده چنانچه چون شب شدی شعاع آن گوهرها فرسنگی در فرسنگ تافتی پس فرعون

در اندرون آن قهر شدند و دلها محکم کردند و فرعون را از هیبت تقاضای حاجتش شد چنانچه آن ملعون بهلاکت شد
و آن وقت که روی بهزیمت نهاد و بیست و چهار هزار مرد در زیر دست و پای یکدیگر کشته شدند و چون آن
ساحران آن معجزه از موسی علیه السلام بدیدند و آن قدرت خدای تعالی عز و جل مشاهده کردند در ساعت
همه یکبار ایمان آوردند و بخدای عز و جل گرویدند و به پیغمبری حضرت موسی علیه السلام اقرار کردند قوله
تعالی فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ رَبِّ مُوسَى وَهَارُونَ
پس آن دشت خالی شد و کسی نماند الا که موسی علیه السلام روی بهارون کرد و گفت ای برادر ما نیز
برویم پس ایشان روی بمصر نهادند و آن اژدها از عقب ایشان میرفت و هر ساعت خود را در پای
موسی میمالید چنانچه گربه آموخته چو موسی بمیان بنی اسرائیل رسید فرمان آمد که یا موسی عصای خویش بگیر
موسی دست دراز کرد و اژدها باز عصا شد بفرمان خدای تعالی این پنج اول آدم علیه السلام بود
دویم حوا سیم ناقه صالح چهارم کبش ابراهیم علیه السلام پنجم عصای موسی علیه السلام و سنت هر یک
گفته شد بیت در قدرت حق نظاره کردن چه خوش است ٭ وز مردم بد کناره کردن چه خوش است
هر دل که بر او مهر الهی نبود ٭ آن دل بهزار پاره بودن چه خوش است

باب بیست چهارم

در صفت غرق شدن فرعون علیه اللعنة سؤال و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله
خبر کن ما را که کدام زمین بود که یکبار آفتاب بر او تابید و دیگر نتابید و نخواهد تابید تا روز قیامت
جواب آن حضرت فرمود که آن دریای نیل است که در کنار مصر واقع است و آنچنان بود که موسی
از فرعون بهزیمت بیرون آمد و آن روز با فرعون هزار هزار مرد بر اسبان تازی سوار با لباسهای
مصری از خز و دیبا و هر اسبی را طوق از زر در گردن و جلی از دیبا بر روی وی کشیده و هزار هزار دیبا
اندر پیش فرعون علیه اللعنة و العذاب همی رفتند با سلاح و سرهنگان و نقیبان و با پیاولان در جلو وی میدویدند
و چون شعاع بر سلاحهای ایشان تافت قوم موسی باز پس نگریستند و گرد و غبار و شیهه اسبان و نعره
های مردان کافران و آن صلابت و دبدبه فرعونیان و عظمی و انبوهی و بسیاری آن لشکر که از حد و حصر و نهایت
و اندازه بیرون بود و کناره آن پیدا نبود بترسیدند و گفتند یا نبی الله لشکر دشمن اندر رسیده در
عقب ما چندانکه از آن اندازه و نهایت نیست و در پیش دریاست همه اکنون تمامی ما را هلاک
خواهند کردن موسی علیه السلام گفت مترسید که ایزد تعالی ما را از دشمن نگاه میدارد و پیغمبر دیگر بود
در میان قوم موسی علیه السلام که او را یوشع بن نون خواندندی در پیش موسی آمد و دعا کرد که اللهم

اللهم الیک المشتکی و انت المستعان چون موسی علیه السلام دعا کرد فرمان آمد که یا موسی عصای خود بدریا زن
موسی عصا بر دریا زد بفرمان ایزد تعالی آب دریا منفلق گشت و اندر هوا بایستاد و دوازده طاق
بفرمان خالق الاخلاق ظاهر شد و موسی را با قومش نیز دوازده گروه بودند و هر گروهی پنجاه هزار مرد بودند آنگاه
از زنان و صناعان موسی گفت ای یاران بسم الله گویید و هر یک بیک طاق اندر روید گفتند یا نبی الله
چندین هزار سال است که در این مکان آب است و گل گر ما در وی رویم زمین گل و تر ما را فرو گیرد و نتوانیم
که دست و پا زنیم پس موسی علیه السلام دعا کرد و ایزد تعالی آفتاب را فرمان داد تا بر آن زمین تافت
و باد را نیز فرمان داد که در آن زمین بوزد اندر ساعت بفرمان رب العزت چنان گشت که گفتی هرگز
آنجا هیچ آب نبوده است الا که موسی علیه السلام بدریا فرو رفت و قوم وی از پی وی در رفتند و گفتند یا نبی الله
دوستان و برادران ما بدریا رفته اند و ما از ایشان خبر نداریم موسی علیه السلام دعا کرد اندر ساعت
آب دیوار مشبک شد بفرمان خدای تعالی تا قوم موسی همه یکدیگر را دیدند تا بسلامت از دریا بیرون رفته شد
و فرعون علیه اللعنة و العذاب با سپاه خود به لب دریا رسید دریا را بدان حال دید آن ملعون گمراه نیز داشت
که دریا از هیبت و صلابت وی چنان شده است آنگاه آن ملعون روی با سپاه خود کرد و گفت نگاه
کنید که این دریا از هیبت من چنان شده است و بعد از آن آن ملعون مطرود مردود خود را ستایش کرد
و گفت أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ یعنی منم خدای شما و سپاه وی چون این بشنیدند یکبار پیش غدار غرار سجده
کردند و فرعون را ببلیغ و مراسی در دل پیدا شد از آن سجده کردن ایشان و نیت آن ملعون که تو گویی
گرد از آن گفتن که خواست باز گردد که جبرئیل علیه السلام بر مادیان ابلقی سوار و در پیش اسب فرعون
اندر آمد و اسب را در راند و در دریا راند و آن ملعون بر اسبی تند سرکش و خایه دار سوار بود چون
بوی مادیان بشنید سر کشید و خود را بر انگیخت و در دنباله اسب جبرئیل در دریا رفت پس لشکر وی یکبار همه
با فرعون رو بدریا نهادند و فرشتگان از پس ایشان در آمدند و ایشان را میراندند و میگفتند بروید بر اثر
خدای خویش و چون سپاه فرعون همگی داخل دریا شدند و یک کس در کنار نماند موسی علیه السلام باز گشت
و عصا را بر دریا زد تا ایشان هلاک شوند فرمان آمد از خدای تعالی که یا موسی تو را کاری نیست زیرا که
الا فرمان آمد بدریا که فرو گیر ایشان را قوله تعالی وَاتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْوًا إِنَّهُمْ جُندٌ مُّغْرَقُونَ طراق
طراق بدریا افتاد چنانکه قوم موسی همه بشنیدند و گفتند یا نبی الله این چه بانگ بود بدین عجیب و هیبت
موسی علیه السلام گفت این بانگ آن بود که ایزد تعالی دشمن خود را هلاک گردانید

جماعت خلاص گردانید پس قوم موسی شادی کردند اما قرار نشان نبود و گفتند که ما خواهیم که دشمنان خود را بینیم
که خدای عز و جل ایشان را چگونه هلاک گردانید پس خدای تعالی آبرا فرمان داد تا آن کشتگان را بر لب دریا
انداخت تا همه بدیدند و یقین ایشان شد که فرعون با لشکرشویش جمیع هلاک شدند و الله اعلم **باب بیست و چهارم**
در صفت پند دهنده سلیمان نبی علیه السلام **سؤال** و از حضرت رسول صلی الله علیه و سلام پرسیدند که یا رسول
خبر کن که آن پند دهنده سلیمان علیه السلام که بود که نه آدم بود و نه پری و نه فرشته **جواب** آنحضرت فرمود
که بدانید که آن موری که سلیمان علیه السلام را پند داده بود و بعد از وی و قبل از وی هیچ کس را چنان
پندی نداده بودند و همچنان بود که الله تعالی پادشاهی و سلطنتی سلیمان علیه السلام داده بود که هیچ پیغمبر
و پادشاه را نداده بود و نخواهد داد و هر جائی که اردوی سلیمان علیه السلام فرود آمدی صد فرسنگ در
صد فرسنگ خیمه و خرگاه بزدندی و بیست و پنج فرسنگ لشکرهای آدمیان بود و بیست و پنج فرسنگ لشکرگاه دیوان
بودی و بیست و پنج فرسنگ لشکرگاه پریان بود و بیست و پنج فرسنگ نخچیران بود و وی را بساطی بافته بودند
از ابریشم و زر که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بود و بر آن بساط دویست هزار کرسی زرین و سیمین بود
و بر کرسیهای زرین پیغمبرزادهها نشستندی و بر کرسیهای سیمین مهتران بودی و پریان و آدمیان
نشستندی و بر آن بساط هفتاد هزار محراب بود که زاهدان ایستاده بودند و پلاسهای سیاه پوشیده
و عبادت حق تعالی کردندی و اگر یکی از ایشان در مقامات و کرامات اشارت کردندی کوه
از جای خویش برفتی و بر آن بساط دوازده هزار منبر بود که واعظان و ناصحان و عالمان نصیحت
و موعظه گفتندی و باد سخن ایشان را بگوش سلیمان علیه السلام رسانیدی و سلیمان در میان آن بساط
نشستی و در میان مردمان و پریان حکم کردی و مرغان از بالای سر وی بایستادندی و پر را سایه
داشتندی تا آفتاب بر سلیمان نتابیدی و تختی ساخته بودند از زر سرخ و برگها از زمرد و سبز از زبرجد
سبز و چهار شیر ساخته بودند از زر سرخ تا بگرد تخت میگردیدند و سلیمان بر آن تخت نشسته و مردمان
بیامدندی و بر یکدیگر دعوی کردندی و اگر کسی دعوی باطل کردی آن شیرها دستها بر زمین زدندی و سلیمان
علیه السلام بدانستی که آن دعوی محال و باطلست و اژدهائی بود که چون دو کس بر یکدیگر دعوی کردندی
و آن اژدها بر گرد ایشان میگردید تا از بیم او کسی دعوی محال و باطل نتوانستی کرد و چهار رهها ساخته بودند
از زر سرخ و شکمشان از مشک تر و عنبر پر کرده و بر چهار گوشه نهاده و سلیمان علیه السلام بر آن تخت نشسته
و آن همایان مشک و عنبر و عبیر دمیدن گرفتندی و اهل مجلس را بوی عنبر و عبیر و دیگر فرح و سلیمان علیه السلام

و این همه عظمت و شوکت برگ خرما در پیش خود نهاده بود و زنبیل بافتی چون تمام شدی فرستادی
به بازار و از بهای وی نانی بستدی جوین بعضی خود بخوردی و بعضی را بدرویشان و مسکینان صدقه دادی
و خورش سلیمان علیه السلام از بهای آن زنبیلها بودی که خود ببافتی و چون وقت شام شدی پلاسی
بر سر اندر کشیدی و در جائی رفتی که درویشان بودندی و با ایشان روزه بگشادی و چون بر تخت
نشستی پیغمبرزادگان بیامدندی و بر آن کرسیهای زرین و سیمین بنشستندی و دیوان در پیش
ایشان و در پس فرشته ایستاده بودی و شمشیر آتشین داشتی و هر آن دیوی که از فرمان وی بیرون
آمدی آن فرشته بدان شمشیرش زدی در حال بسوختی قوله تعالی وَمَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ
مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ سلیمان علیه السلام زبان جمله مرغان دانستی وی را گفتندی یا نبی الله ایزد تعالی ترا ملکی
در روی زمین که هیچ کس را نداده و نخواهد داد تو را بر زنبیل بافتن چه حاجت است سلیمان علیه السلام
گفت من مالک نیم و ملک ندارم و ملک ملک خداوند است جل جلاله و من مسکین ذلیل عاجزی
دو بسته غذا کردی که اگر از آدمیان و پریان قومی کافر بودندی برفتی و با ایشان حرب کردی
و ایشان را با مر خدا تعالی خواندی و در سر طاق میدان ساخته بودند یک نیمه آدمیان و یک نیمه
پریان و دیوان بودند و دیوان از کوهها سنگ آورده بودند و دیگها تراشیده هر یک چند حوض
که چند هزار کس یکبار در آن دیگها بخت و هم از آن جا کاسه تراشیده بودند هر یک چند حوضی قوله تعالی
وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ اعْمَلُوا آلَ دَاوُودَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ سلیمان علیه السلام
هزار زن داشت و از جمله هفتصد کنیزک بودند و سیصد آزاد و از برای او دیوان کوشکی
ساخته بودند از آبگینه شامی و در وی هزار خانه بود و هر زنی از آن زنان سلیمان در یک خانه
بودندی و بکار خود مشغول و آن کوشک را هزار رکن بود و هر رکنی دیوی بر گردن خود نهادی و
هر جا که سلیمان می رفتی دیوان کوشک را با وی بردندی و خلایق بی عدد در آن بودندی و
مصحف بخواندندی و بعضی زبور بخواندندی و خبازان و طباخان نان بختندی و طعام بکشتن مشغول
بودندی و ستوران علف خوردندی و باد باطاق بردی معلق بفرمان خدای عز و جل و هیچ
کس را خبر نبودی و هر جا که برسیدی مردمان بنظاره آمدندی تا وی بگذشتی و باد تخت وی را
چنان بردی که هیچ برگ درخت از آن باد بجنبیدی قوله تعالی فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ
رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ و چون سوی بیت المقدس خواستی

رفعتی باد را بفرمودی تا تخت وی را بر داشتی بامداد تا بچاشتگاه بکابل آوردی مسافت یکماه راه بود
و از شبانگاه تا بامداد همچنین قوله تعالی ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر
بر این صفت همچنین بود تا روزی برسید بزمینی که در آنجا وادی بود که موران در آنجا مقام داشتندی
مهتر موران قوم خود را گفت که بخانهای خود در آیید تا لشکر سلیمان آفتی نرسانند و شما را در زیر پا نکوبند
قوله تعالی یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون
پس باد سخن مور بگوش سلیمان علیه السلام رسانید سلیمان بفرمود تا فی الحال مور را حاضر آوردند سلیمان روی
بمور کرد و گفت تو این سخن را چرا گفتی ندانستی که من پیغمبرم و بر کسی ظلم نکنم و نگذارم که از لشکر من بر کسی ظلم رود
مورچه گفت یا رسول الله چنین است که شما میفرمایید ولیکن از بهر اینکه من مهتر ایشانم از نصیحت کردن
ایشان مرا چاره نباشد دیگر گفتم مبادا که بی آگاهی تو کسی قدم بر ایشان نهد و هلاک گرداند یا از عظمت
و جبروت لشکر تو و حیرت آن از طاعت حق تعالی باز مانند مورچه چون این سخن بگفت سلیمان علیه السلام
تبسم فرمود قوله تعالی فتبسم ضاحکا من قولها پس سلیمان علیه السلام فرمود این سخن حکیمانه که گفتی مرا پند
بده مورچه گفت یا رسول الله دانی که ترا چرا سلیمان نام نهاده اند و معنی آن چیست سلیمان علیه السلام گفت بگو
گفت از برای آنکه ترا سلیمان نام نهاده اند که تا سلیم باشی زیرا که بزرگ ترین امری و عظیمترین عهدی بر گردن
تو هست تا تو چگونه از عهده آن بیرون آیی یا رسول الله دانی که ایزد تعالی باد را چرا مسخر تو کرده است سلیمان
گفت بگو مورچه گفت تا تو بدانی که کار جهان سر بسر باد است و ناگهان بر تو بگذرد و بپای دار نماند
و این مال و ملک تو بر دیگری قرار گیرد **بیت** نه بر باد رفتی سحرگاه و شام ❊ سریر سلیمان علیه السلام
با خر ندیدی که بر باد رفت ❊ خنک آنکه با دانش و داد رفت ❊ کسی زین میان گوی دولت ربود
که در بند آسایش خلق بود ❊ پس سلیمان علیه السلام چون این سخنان از مور بشنید بگریست و او را بدرود
کرد و بگذاشت **باب بیست و ششم** در صفت بانگ کردن مرغان **سؤال** خبر کن ما را یا رسول الله
که مرغان که بانگ کنند چه گویند **جواب** بدانکه خروس که بانگ کند گوید که خدا را یاد کنید ای غافلان و بیدار
شوید بطاعت و عبادت پروردگار خود مشغول شوید و توشه آخرت بسازید که راه دور و دراز است درپیش
طاوس چون بانگ کند گوید در راحت و آسایشیم که دوریم از میان خلایق و همای چون بانگ کند گوید که
ای دنیاداران اگرچه عمر دراز است آخر الامر مرگ در قفاست و بباید مردن که دنیا از فناست
دراج گوید الرحمن علی العرش استوی هزاردستان گوید که لعنت بر جهودان و منافقان باد کبوتر گوید

کاشکی این خلق بروی زمین نبودندی غراب گوید که لعنت بر دنیاداران باد زاغ
بانگ کند گوید ای غافلان از مکر دشمن ایمن مباشید کلنگ گوید که توشه قیامت
در این جهان راست کنید که در روز قیامت حسرت و ندامت سود ندارد کبک
گوید ای غافلان کار امروز بفردا میفگنید که معلوم نیست که فردا چه خواهد شد و هدهد گوید
ای دنیاداران فریفته مشوید بدین جهان بی وفا که این دنیای غدار ناپایدار است لکلک
گوید که از غیبت و حرام خوردن باک دارید که فردا عقوبت دوزخ خواهید بود و عقاب
که بانگ کند گوید که همه زندگان را مرگ هست و دایم الباقی واجب الوجود است تذرو گوید که
فریاد مرا از دست فرزند آدم [illegible] دو بانگ کند گوید که هر کس در این جهان رحم بر کسی نکند
خدای تعالی بر او رحمت نکند موسیچه گوید میاسایید از یاد کردن خدای تعالی و جغد بانگ کند
گوید که آبادان گرده آخر ویران گردد بوم بانگ کند گوید سبحان الملک القدوس
اسب بانگ کند گوید یارب نصرت ده مؤمنان را بر کافران خر بانگ کند گوید که لعنت بر عشار باد
والله اعلم **باب بیست و هفتم** در صفت نباتی که در این جهان پیدا شد **سؤال**
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که اول نباتی که در دنیا گرد
کدام بود **جواب** حضرت فرمود که اول نباتی که در جهان پیدا شد بیت المعمور بود که ایزد تعالی
از برای آدم فرو فرستاده بود و آنچنان بود که ایزد تعالی چون آدم را بدنیا فرستاد و آدم
بهندوستان فرود آمد بر سر کوه سراندیب و از بهر بیرون آمدن از بهشت میگریست و چندان میگریست
که کوه و سنگ از گریستن وی بناله آمدی و مدت سیصد سال بر سر آن کوه میگریست چنانکه از آب
چشم وی بر رخساره اش چون جوی از گریه بریده بود و آب چشم او فرود آمدی از کوه و نخجیران بیامدندی
از آن آب چشم خوردندی و گفتندی که این آب چه آبیست بدین خوشی و خوشبوئی پس الله سبحانه
و تعالی خواست تا آدم را خورسند گرداند خانه از یکدانه یاقوت سرخ از بهشت فرو فرستاد
تا آنجا که امروز کعبه مبارکه معظمه است شرفها الله تعالی بنهادند و مر آن خانه را دو در بود یکی
در سوی مشرق و یکی در سوی مغرب و در آن خانه قندیل بود از قندیلهای بهشت و نور آن
قندیلها بگرد جهان همی تافت و آن سنگ که اکنون او را الحجر الاسود خوانند پاره از یاقوت
بود که فرشتها از بهشت آورده بودند و خداوند تبارک و تعالی فرمود که امر کرد مر فرشتگان را

تا از آسمان فرود آمدند و طواف آنخانه میکردند و آنجا که بنای آن خانه بود امروز کعبه است و آنجا
که نور افتاده بود امروز مسجد ماست و آنجا که زیر قدم فرشتگان بود امروز حرم است پس ایزد
تعالی آدم را فرمود تا آن خانه را طواف کرد و این زمان آنخانه در آسمان چهارم است و هر روز
مر آنخانه را هفتصد هزار فرشته طواف و زیارت میکنند و هر فرشته که یکبار زیارت کند تا روز قیامت
دیگر نوبت بدو نرسد القدرة لله و تقدس **باب پنجاه هشتم** در صفت بلندترین عمارتی که در
جهان بنا نهادند **سؤال** و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که
بلندترین بنائی در جهان چه بود **جواب** آنحضرت فرمود که آن عمارتی که بلندترین عمارتها بود و هیچ
فرعون بود قوله تعالی فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَل لِّي صَرْحًا لَّعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَىٰ إِلَٰهِ مُوسَىٰ
وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ چنین گفت آن ملعون مطرود و مردود که ای هامان از برای من بنائی بر
بلند تا من بر آسمان بروم و خدای موسی را ببینم که من چنان گمان میبرم که او دروغ میگوید پس هامان
ملعون که وزیر وی بود بفرمود تا خشت بپختند و اول کسی که در جهان خشت پخت ایشان بودند آنگه
آن ملعون بفرمود که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بنای آن مناره بنهادند و آورده اند که هر روزی پنجاه هزار
مرد آن کار میکردند در آن عمارت کارگر و بنا از استادان و شاگردان و حدادان و دیگر بنایان
و نجاران و مدت هفت سال چندین خلایق کار میکردند پیوسته علی الدوام یکروز بیکار و معطل نشدند
و توقف نکردند تا آن عمارت چندان بلند شد که هیچ آدمی سر آن کوشک را ندانست که کجاست
و آنچنان ساخته بودند که آن ملعون سواره بر آنجا رفتی تا بسر آن صرح رسیدی و چون موسی علیه السلام
آن دلیری و شوکت و عظمت از آن ملعون بدید برخود بلرزید فرمان آمد که ای موسی تو رها کن آن ملعون را
تا هرچه خواهد کند در گمراهی و ضلالت خویش که هرچه اندر سالها بسازد من بیک طرفة العین او را
خراب کنم و ناچیز گردانم چنانچه از آن اثر نماند پس روزی ایزد تعالی جل جلاله جبرئیل علیه السلام فرمود
تا از آسمان فرود آمد و پر خود بر آن عمارت زد و آن بنا را از بیخ برکند و بر هوا برد و سه پاره کرد
یکپاره بر زمین هندوستان افکند و یکپاره بر زمین مشرق افکند و یکپاره بر زمین مغرب و آنکسانی که در آن
صرح کار میکردند ایزد تعالی آتش را بفرستاد تا همه را بسوخت و این همه در چندان وقت شد که کسی جمع
فراهم نهد و بکشد وَاللَّهُ قَادِرٌ عَلَىٰ مَا يَشَاءُ بیت جز در که لطف دوست در ما هیچ است
وین ملک و مال و سیم و زر ما هیچ است ÷ هرچند بروی کار در مینگرم ÷ نیکست که نیست دیگر ما هیچ است

باب پنجاه نهم در صفت مائدهٔ عیسی علیه السلام **سؤال** و از حضرت رسول صلی الله و آله
پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را از آن طعام که آدمیان بخوردند که نه طعام دنیا بود و نه از طعام
بهشت **جواب** آنحضرت فرمود که بدانید که آن طعام مائدهٔ عیسی علیه السلام بود که قوم خود را فرموده
بود که روزه بدارید تا هرچه از خدای تعالی خواهید بدهد پس قوم عیسی علیه السلام روزه گرفتند و چهل
روز روزه داشتند آنگه بنزد عیسی علیه السلام آمدند و گفتند یا روح الله ما را فرمودی که روزه
بدارید و تضرع و زاری کنید تا هرچه از خدای تعالی بخواهید بدهد اکنون مدت چهل روز شد که روزه
داشتیم و گرسنه و تشنه شدیم و اکنون از خدای تعالی درخواه تا ما را خوانی فرستد آراسته تا بخوریم
عیسی علیه السلام گفت ای قوم شما بندگی کردید اکنون خاموش باشید تا آنچه خواهد و باید خدای تعالی
خود بدهد ایشان گفتند ما این خوان بدان میخواهیم که درستی که تو پیغمبر خدائی هرچه میگوئی درست
درست میگوئی قوله تعالی نُرِيدُ أَن نَّأْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَنَعْلَمَ أَن قَدْ صَدَقْتَنَا وَنَكُونَ
عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ پس عیسی علیه السلام نماز کرد و در نماز بسیار بگریست و از ترس و هیبت حضرت واجب الوجود
میلرزید بعد از آن دست برداشت چنانچه حق تعالی میفرماید قوله تعالی رَبَّنَا أَنزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً
مِّنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِّأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِّنكَ وَارْزُقْنَا وَأَنتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ
پس فرمان آمد که عیسی این مائده که ایشان میخواهند بفرستم ولیکن بعد از خوردن طعام هر که منکر
شود من او را عذاب فرستم قوله تعالی قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَن يَكْفُرْ بَعْدُ مِنكُمْ فَإِنِّي
أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَّا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِّنَ الْعَالَمِينَ بعد از آن عیسی علیه السلام با ایشان شرط کرد که کافر نشوند جمله شرط کردند
و عهد نمودند که بفرمان حق تعالی باشند و کافر نشوند آنگه بفرمان خدای تعالی بدید آمد سفره اندر میان
زمین و آسمان دو پاره ابر سفید آن سفره را در میان گرفته و بر زمین فرود آورد و عیسی علیه السلام
دست بدعا برداشت و گفت اللَّهُمَّ اجْعَلْهَا رَحْمَةً وَلَا تَجْعَلْهَا عَذَابًا آنگه عیسی علیه السلام
روی با قوم کرد و گفت یکی از شما دلیرتر و گستاخ‌تر کدام است تا این دستار را از سر این سفره
بردارد و در خدای تعالی عز و جل را سپاس داری کند و بهرچه تمامتر شکر گوید او را بعد از آن د
هیچکس دست دراز نکرد و گفتند یا روح الله این همه کار تو است آنگه عیسی علیه السلام گفت
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ و دستار از روی خوان برداشت خوانی دید آراسته و بیخ
کرده بر روی نهاده و یک ماهی تازه فربه بریان کرده و در نزد یک ماهی یک سکرجه

نهاده و از همه انواع ترها و سبزیها بود بران خوان جز گندنا تا آنکه عیسی علیه السلام روی بایشان کرد
و گفت اکنون بیائید و بخورید گفتند یا روح الله ما را چیزی دیگر و معجزهٔ دیگر بنما تا بدانیم که تو پیغمبری و حجت
میگوئی راست میگوئی عیسی علیه السلام دلتنگ شد روی بدان ماهی کرد و گفت ای ماهی زنده شو
بفرمان حی الذی لا یموت در ساعت بفرمان رب العزت آن ماهی زنده شد و چشم باز کرد و
بجنبید اندر ایشان نگاه کرد و همه بترسیدند از پیش عیسی علیه السلام بگریختند عیسی علیه السلام گفت ای قوم
این چه آزارهاست که شما میخواهید و چون می بینید طاقت نمی آرید آنگه عیسی علیه السلام
گفت درویشان و مسکینان و نابینایان و مفلوجان و معلولان و دردمندان را جمله طلب کنید
تا ازین خوان طعام خورند آنجماعت حاضر شدند و هر که نابینا بود چون از آن طعام بخورد بینا
گشت و هر که مفلوج بود روان شد و هر چه معلول و بیمار بود تندرست شد و هر که درویش
و محتاج بود توانگر گشت تا آنکه سیصد تن از آن خوان طعام بخوردند و سیر شدند و یک ذره از آن
خوان طعام کم نگشت و آنگه خوان سوی آسمان شد و روز دیگر همان وقت باز آمد توانگران
بدیدند و گفتند درویشان خورند و زیان بایشان نرسید ما نیز بخوردیم و آنگه توانگران غلبه
کردند و درویشان را منع کردند آنگاه عیسی علیه السلام بر آن خوان نوبت نهاد که روزی توانگران
خورند و روزی درویشان چون نوبت درویشان بودی خوان بیامدی و آن روز که نوبت
توانگران بودی نیامدی ندا آمد که یا عیسی این خوان را برای درویشان میفرستم نه از برای توا
نگران مگذار توانگران که ازین طعام بخورند ایشان را حسد آمد که این همه جادوی و سحر است که عیسی علیه السلام
همی کند عیسی علیه السلام بشنید و گفت هلاک شدید ای بیچارگان بباشید تا عذاب خدای تعالی
برسد و آن خوان چهل روز می آمد آنگه فرمان آمد که یا عیسی ایشان همه عهد کردند و پذیرفتند که چون
مائده بخوریم یقین ما درست گردد که تو پیغمبری و بدیدند و منکر شدند من اکنون ایشان را عذاب فرستم
قوله تعالی ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم القصه ایشان
سیصد و سی تن بودند که این سخن گفته بودند پس در شب بخفتند با عیالان خویش و چون روز شد
فرزندان همه تن درست برخواستند و ایشان همه خوک و خرس و کپی یعنی بوزینه گشته
بودند و گرد خانهای خود میگشتند و پلیدی و نجاست میخوردند و چون خلق ایشان را بدیدند خروش
و فزع درمیان خلایق افتاد و آن خوکان همه گریان بیامدند در پیش عیسی علیه السلام افتادند

و عیسی علیه السلام ایشان را بشناختی و پرسیدی و گفتی که تو فلان مردی ایشان سر بجنبانیدندی ایزد
تعالی همه را صورت بگردانید و مهر بر دهان ایشان نهاد و لعنت ایزدی بدیشان در رسید
و چون بخانهٔ خویش اندر آمدند زنان و فرزندان از ایشان بگریختندی کسی را ندیدند که همه
بزمین فرو رفتند و بدوزخ جاودانه و عذاب الیم گرفتار شدند نعوذ بالله من غضب الله [illegible]
الهی واقفی از حال و کارم ؛ همی دانی که جز تو کس ندارم ؛ الهی کرده ام بسیار تقصیر ؛ وزان حضرت
بغایت شرمسارم ؛ الهی گر بخوانی ور برانی ؛ تو دانی بنده بی اختیارم باب [illegible] در اصل دریاها
سؤال از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که اصل دریاها چیست
و چگونه هست و آب دریاها از روز قیامت کجا برند جواب حضرت فرمود که بدانید که آب
دریاها بقیهٔ طوفان نوح علیه السلام هست که بدنیا فرستاد و قوم نوح را هلاک کرد ففتحنا
ابواب السماء بماء منهمر و چون باران آید اثر میغ باشد اندر هوا و چون ابر پاره شود باران قطره قطره
باشد و آنجا که خدای عز و جل دریاها را آفریده هست که عمق و ژرف آن سی ساله راه هست
و از آنجا که گوشهٔ زمین هست تا آنجا که اثر آب هست دویست و پنجاه ساله راه هست و لیکن خدای تعالی
بقدرت خود آن آب را در دریا فرو ریخت و بر آن آب بهیبت و سیاست نظر کرد و اگر نه چنین کردی
هم آن بودی که همه زمین اندر زیر آن دریا فرو شدی و همه جهان غرق و خراب شدی و
چنانکه هیچکس را از آن منفعت نبودی و لیکن خدای تعالی از لطف و حکمت خود از زمین
آب برآوردی و چشمها بگشاد چنانکه در کلام خود میفرماید وفجرنا الارض عیونا فالتقی الماء
علی امر قد قدر و از آنجا که زمین هست از مشرق تا مغرب چنانکه هیچ جانوری زنده نماند
بود پس چون هشتاد گز آب تمام شد خدای تعالی وحی کرد بآسمان که ای آسمان آب خود باز
گیر و ای زمین تو نیز آب خود باز گیر قوله تعالی وقیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی
وغیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی وقیل بعدا للقوم الظالمین پس زمین آب خود را باز
گرفت و آب آسمان با آسمان باز شد چنانکه یکقطره آب آسمان با آب زمین نیامیخت و آن
آبی که از آسمان آمده بود تلخ بود و شور و چون با آسمان باز گشت دریاها از آن آب پر شده بود
و همچنان بماند و اکنون از آن است که آب دریا بعضی تلخ و بعضی شور هست که عذاب خدای تعالی
و چهل شبانه روز آب از آسمان بزمین آمد و با آب زمین نیامیخت و عجب تر آنکه روز قیامت

و چون مدت هفت روز برین بگذشت ایشان

جمله خلایق بریکدیگر آمیخته باشند از مومن و کافر و موافق و منافق و چون بر صراط کذرند کافران
و منافقان بسوزند و هیچ فریادرسی و آزادی نبود و مومنان و موحدان نرسند و همچنین احوال دریاها بود
که گفته شد اما روز قیامت چنان شود که خدای عز و جل میفرماید قوله تعالی وَاِذَا الْبِحَارُ
سُجِّرَتْ یعنی روز قیامت دریاها جمله در یکدیگر اندازند تا همه یکی گردد و همه دنیا آب
گیرد پس خداوند تبارک و تعالی جبرئیل علیه السلام را فرمان دهد تا بدنیا آید و آن آب بر خود
بکشد اند و هرچه در دریاها و جویها و رودها و کاریزها که پر آب بود همه بردارد چنانکه یک قطره
آب بر روی زمین نماند و میبرد تا بجهان جهنم و گوید الهی آوردم فرمان چیست ندا آید که این جمله
آبها را در گلوی کاو ریز و آن کاو چنان باشد که مردم تشنه را یک قطره بر روی وی چکانی و این
همه آب در گلوی وی ریزد و بجگر او نرسد که حلق او خشک شده باشد فتبارک الله احسن الخالقین
و اندر این خبر امید بزرگ هست مومنان را و بشارت و مژده عظیم هست از برای گناهکاران چرا که
اگر گناه مومنان بسیار هست اما آب رحمت ایزد تعالی را پایان نیست و عجب نباشد که گناه مومنان را
نیست گرداند که از دریای رحمت ایزد تعالی هیچ کم نگردد **بیت** الهی رحمت دریای
عام هست ⁂ وز آنجا قطره ما را تمام هست ⁂ خداوندگارا نگر کن بجود ⁂ که جرم آید از بندگان
در وجود ⁂ کریما بلطف تو پرورده ایم ⁂ بالنعام عام تو خو کرده ایم ⁂ **باب سی و یکم**
در صفت جرجیس پیغمبر علیه السلام **سوال** و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که خبر کن ما را
که از آدمیان که بود که او را چهار بار بکشتند و خدای تعالی باز او را زنده گردانید **جواب**
آنحضرت فرمود که آن شخص جرجیس پیغمبر علیه السلام بود و احوال وی آنچنان بود که بعد از عیسی
بروزگار ملوک طوائف بر زمین موصل ملکی بود نام وی دادیانه و ستمکار بود و بت
پرست و آن ملعون بتی داشت نام وی افلون پس آن بت را بیاراست بزر و سیم و گوهر
و تاجی مکلل از زر و مروارید بر سر آن بت نهاد و او را بیرون آورد و بر تخت خود نشانید
و بفرمود آن ملعون تا اشتران هیزم آوردند و آتشی بلند بر افروختند و مردمان را همی فرمود تا
وی را سجده کنند و هر که سجده آن بت کردی رها کردی و هر که سجده نکردی بدان آتش او را
بسوختی و آن جرجیس مردی بود از سرحد فلسطین و مال بسیار داشت و بازرگانی کردی
پس روزی هدیهای بسیار ترتیب داد و گفت من اینها را نزدیک دادیانه برم و خویشتن

چنین

در سایه او بدارم تا کسی بر من دست نبود پس جرجیس علیه السلام بیامد و آن هدیها بیاورد که بگذارد و
ولکاه کرد ملک را دید که افروخته آتش و مردمان را امیفرمود تا بت افلون را سجده کنند و اگر کسی سجده
نکردی او را در آتش انداختی جرجیس چون این حالت بدید با خود گفت ای تن امروز تو را بکار آید
و ای جان سستی مکن و خود را مردانه وار سبیل راه خود آن و این کافر را از این بت پرستیدن
منع کن تا رضای خدای تعالی بیابی و مکافات آن تو را بهشت حاصل آید پس اول هر چه داشت
از نقد و جنس همه را بدرویشان و محتاجان در راه خدا داد تا او را هیچ نماند آنگه بیامد پیش ملک
دادیانه و بایستاد و گفت ای ملک این چیست که تو میکنی و بندگان خدا را امیفرمائی تا بت را
سجده کنند و اگر سجده نکنند با آتش بسوزانی این چه ظلمت که میکنی و چه دلیریست که تو بر بندگان
خدا روا میداری و سنگی را آورده و بدست خود تراشیده و بزر و سیم بسیار برآراسته
کرد او چیزی نشنود و نبیند و نه داند و نه گوید و منفعت و مضرت نتواند کردن و بندگان خدا
را امیفرمائی که بجز خدای تعالی مر سنگی را سجده کنند چرا رجوع نکنی باز و پشیمان نگردی و توبه نکنی
از این کار و خدا را نپرستی که این جهان و آنجهان آفریده و خلق آسمان و زمین او آفریده و روزی
ایشان برساند و نفع رساند و شب برد و روز آورد و روز برد و شب آورد و زنده کان را
بمیراند و مرده کان را باز زنده گرداند و اگر خواهد بر همه خلق رحمت کند و باک ندارد و اگر خواهد
همه را عذاب کند دادیانه چون این کلمات را از جرجیس علیه السلام بشنید خشم آلود گشت و بفرمود
که او را بگرفتند و چوب بیاوردند بزرگ و بزمین فرو بردند و جرجیس را بر آن چوب استوار ببستند
و شانههای آهنین بیاوردند و گوشت از اندام جرجیس علیه السلام فرو تراشیدند و جرجیس علیه السلام
باواز بلند حمد و ثنای ملک متعال میگفت و خدای تعالی درد و رنج بر وی آسان گردانیده بود و دادیانه
چون بدید که وی از آن عقوبت هیچ اندیشه و رنج نیست بفرمود تا میخ آهنین بیاوردند و در کوره
آهنگران بتافتند تا سرخ شد و بر تارک سر جرجیس نهادند و بتک میزدند تا بدماغ او رسید
و مغزش بگداخت پس خدای عز و جل او را نگاه میداشت تا هیچ رنجی و دردی بروی نرسید مردمان
بیامدند و برو جمع شدند پنهان و آشکارا و از آن بتان و بت پرستیدن بیزار شدند و بخدای
عز و جل بگرویدند و ایمان آوردند الا طاغیان و یاغیان که ندیمان و وزیر دادیانه بودند بعد
از آن هر روز که بر می آمد کار جرجیس علیه السلام بالا میگرفت و مردم بر او بیش ترجع میشدند و

وایمان بخدا و رسول می آوردند پس تنها که نزدیکان ملک بودند گفتند که زندگانی ملک دراز باد
این کار از دست رفت و بیم آنست که در این شهر فتنه پیدا شود بفرمایید تا این مرد را بزندان برند
و باز دارند و بفرمایید که هیچ کس بدو طعام و شراب ندهد تا در زندان بگرسنگی و تشنگی بمیرد
پس جرجیس را بیاوردند و زندان کردند و در زندان را استوار و محکم گردانیدند و ستونی و
سنگین بیاوردن و بر پشت جرجیس نهادند و جرجیس در همه شب خدای را میخواند پس حق تعالی
فرشته را فرستاد تا آن سنگ را از پشت وی برداشت و همه شب با او حدیث میکرد و چون صبح
روشن شد دست او را بگرفت از زندان بیرون آورد و جرجیس علیه السلام باز بیامد و در پیش ملک
بایستاد و گفت ای ملک بترس از عذاب الهی و بندگان او را عذاب مکن که طاقت عذاب او نداری
ملک داویانه گفت آن خدای که تو را بیافریده و مال و ملک دارد و آسمان و زمین و خلائق دنیا
و آخرت همه بفرمان اوست و هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند ملک بفرمود تا دو پاره چوب
بیاوردند و جرجیس را در میان چوب نهادند و اره بر سر او نهادند و تا بپایان ببریدند و بدو نیمه کردند
انکه هر دو پاره او را نزد شیران انداختند شیران چون جسد او را بو کردند سر در پیش افکندند و از
نزدیک او دور شدند و دم بر زمین میمالیدند و در تحفه بودند و چون شب در آمد خدای تبارک
و تعالی بقدرت خود او را زنده گردانید و فرشته را بفرمود تا از جهت او طعام و شراب آوردند
تا خورد و انگه فرشته او را بشارت داد که یا جرجیس مژده باد تو را که خدای تعالی تو را برگزید از این
خلایق و تو را پیغمبری داد و دل خوش دار که تو را سه بار بکشند و خدای عز و جل جان تو را باز دهد
و نوبت چهارم که بکشند جان تو را از تو باز گیرد و شهادت تو را کرامت بفرماید و دیگر
روز جرجیس شادان و خرم و خلعت پیغمبری یافته بیامد و نزدیک ملک بایستاد و گفت ای ملک بخدای
تعالی بگرو و از کفر و زندیق و بیداد باز گرد و توبه کن و از بتان بیزار شو ملک با ندیمان خود
گفت این کار را چه باید و چه باید کرد که این مرد دیگر باره زنده شد باز آمد پس گفتند تو جرجیس پیغمبری
گفت بلی گفتند نه ترا کشته بودند گفت آری و لیکن خدای عز و جل مرا زنده گردانید پس ندیمان ملک
اندر یکدیگر نگاه کردند و ندانستند که چه کار کنند و چه گویند یکی از بدبختان و خاصان ملک برپای
خواست و گفت زندگانی ملک دراز باد او را بمن ده تا وی را عذابی بکنم که هیچ کس ندیده باشد
پس ملک گفت که او را بتو دادم ببر و هرچه توانی بکن پس آن ملعون بفرمود تا گاوی رویین بساختند و میان

و میان آن گاو را پر از نفط کردند و جرجیس علیه السلام را بیاوردند و در شکم گاو
اندر کردند و چندان آتش دمیدند که آن گاو بگداخت و جرجیس بمرد و چون شب
اندر آمد خدای عز و جل فرشته را بفرمود تا آن صورت گاو را برگرفت و بهوا برد و بر زمین زد
چنانکه از آن فزع و صدا چندین هزار خلق زهره بدرید و جان بدادند جرجیس علیه السلام
بسلامت بیرون آمد و تکبیر میگفت و میرفت تا پیش ملک ایشان خوان نهاده بودند و نان
همی خوردند جرجیس علیه السلام اندر آمد و گفت یا ملک داویانه نصیحت مرا بپذیر که ترا
این بهتر است و بخدای عز و جل ایمان آور ملک گفت ای جرجیس تو را عذاب گوناگون میکنند
و هیچ فاعده ندارد جرجیس گفت خدای من قادر است بر آنکه بیشتر ترا از من باز دارد پس یکی
از ندیمان ملک گفت که یا جرجیس اگر ما را چیزی نمائی که ما را از آن عجب آید ما بدانیم که تو
راست میگویی جرجیس علیه السلام گفت تا چه خواهید شما را بنمایم بعون خالق کردگار گفتند
این کرسیها که ما بر آن نشسته ایم و آنچه ما نان بر وی خوریم خواهیم که همچنان درخت گردد
که در اول بوده اند تا بدانیم که تو راست میگویی جرجیس علیه السلام دست برداشت و دعا کرد
هنوز دعا تمام نکرده بود که آن خوان و کرسیها در حال همچنان درخت گشتند که در اول
بوده و شاخ و برگ پیدا در آوردند و سبز شدند و میوه بار آوردند بقدرت خدای تعالی آن
کافران چون آن بدیدند متعجب ماندند و بسیار کسان بوی ایمان آوردند پس ملک را
از آن گرویدن خشم آمد و گفت این سحر و جادوی است نیکو میداند و هرچه میکند از سحر و جادو
میکند پس خدای عز و جل بانگی و صاعقه و تاریکی فرستاد چند شبانه روز همچنان متحیر و سرگردان
شدند و دیگر باره خدای تعالی فرشته را فرستاد بسوی جرجیس و گفت یا جرجیس برو و ملک را
پند ده و از عذاب من بترسان و برحمت من امیدوار گردان جرجیس بیامد و گفت
یا ملک بشنو پیغام خدای عز و جل را از من و بخدای عز و جل ایمان آور و از عذاب او بترس و
رحمت و مغفرت او طلب کن ملک گفت یا جرجیس ما را با تو یک کار دیگر مانده است
گفت آن کار کدام است گفت باید از مردگان چند کس را زنده کنی تا آنکه گواهی
دهند بر پیغمبری تو ما را یقین گردد و بتو بگرویم جرجیس گفت این بر خدای تعالی آسانست
گفت بیایید تا بگورستان رویم ملک برخواست و با جمله ندیمان و حشم خویش بگورستان

رفتند پس جرجیس علیه السلام دست مبارک بدعا بر داشت و دعا کرد و گفت الهی تو آگاهی
و عالم السر و الخفیاتی میدانی که این کافران چه میخواهند پس خداوند تبارک و تعالی بقدرت
خویش از آن مردگان هفده تن زنده گردانید و از گور سر بر آوردند نه مرد و پنج زن و سه
کودک و گفتند ای قوم بخدا تعالی ایمان آورید و برسالت جرجیس علیه السلام بگروید که او پیغمبر
بحق است و ما که نگرویده ایم و ایمان نیاورده ایم عذاب الیم و عقوبت دوزخ گرفتاریم
اکنون یا نبی الله ما را بتو یک حاجت است دعا کن تا ما را خدا تعالی از امت تو گرداند و اسلام
ارزانی دارد جرجیس علیه السلام گفت شما را زندگانی بیش نمانده است گفتند ما میدانیم که نماند
اما کافر مرده ایم خواهیم ما ما را از عذاب برهانی پس جرجیس دعا کرد و ایمان بریشان عرضه
کرد و همه مسلمان شدند و از پس مرگ مسلمانی یافتند ببرکت جرجیس پس جرجیس علیه السلام
گفت باز گردید و بجای خویش در ساعت همچنان شدند که بودند و عجبتر آنست که ایشان کافر مرده
بودند و بعد از مرگ زنده شدند و ایمان آوردند و خدای عز و جل ایمان و اسلام ایشان را کرامت
فرمود و آن ملک و دیگر کافران نگرویدند و ایمان نیاوردند و گفتند این سحر و جادوی است که این
مرد میکند پس چون جرجیس عاجز گشت و از هم نشینان ملک چند کس ایمان آوردند و بگرویدند پس
ملک روی سوی خاصان خود کرد و گفت ما در کار این مرد عاجز و حیران گشته ایم و بهر گونه که ما او را عذاب
کردیم و کشتیم زنده میشود و بعد از ان او را بعذاب گرسنگی هلاک باید کردن ملک گفت نگاه کنید اندرین
شهر از همه درویشتر کیست تا او را بخانه وی فرستیم و وی را باز داریم پس در آن شهر طلب کردند پیره زنی
یافتند درویش و ناتوان و پسری داشت نابینا العبد فلاکت و مشقت نان شامی بهم رسانیدی و باقی روز
بگرسنگی بسر بردند القصه جرجیس علیه السلام را بردند و در خانه پیره زن باز داشتند و جرجیس علیه السلام
سه شبانه روز بگرسنگی بسر بردند در آنجا بماند پس گفت ای پیره زن هیچ طعامی داری تا بخوریم پیره زن
گفت ندارم که تا تو در خانه منی من هیچ نرفته ام تا چیزی از مردمان بخواستمی اگر جرجیس گفت ای
پیره زن اگر من دعا کنم تا خدا تعالی درین خانه درختی بیافریند پر میوه تا تو و فرزندان تو ازین میوه بخورند
و ایزد تعالی پسر ترا بینا گرداند تو و فرزندت بخدا تعالی بگروید و ایمان آوری پیره زن گفت بلی
ایمان آورم بعد از ان جرجیس دست بدعا بر داشت در ساعت بفرمان رب العزت ستونی که آنجا بود درختی
شد سبز و خرم چنانکه هر میوه که در دنیا بود بر آن درخت پیدا شد همه رسیده و خوشگوار و جرجیس و پیره زن

و پسر او هر سه از آن میوه ها میخوردند و پسر پیره زن بینا شد و آنگه زن و پسر او هر دو بگرویدند و ایمان
آوردند بخدا تعالی خبر بملک بردند ملک بدان جانب گذر کرد و آن حال بدید جرجیس را بخواند و بفرمود تا او را
بر زمین دوختند بمیخهای آهنین و آنگه گردونی آب کشند و اندر آن گردون تیغها قرار دادند و تیغهای آب
داده استوار کردند و گردونها بر سر او براندند تا همه اندام وی ذره ذره گشت و آنگه برگرفتند
و بسوزانیدند و او را باز بگرفتند و خاکسترش را در دریا ریختند و چون شب اندر آمد خدا تعالی
خاکستر او را جمع گردانید و بقدرت کامله خود او را زنده گردانید و گفت ای جرجیس بنزدیک آن
کافر ملعون رو و پیغام من بدو برسان و او را بمن خوان و دیگر روز ملک پشت خود را ببست ملک باز
نهاده و دل فارغ کرده از جرجیس که ناگاه جرجیس را دید که از در در آمد و در نزد وی بایستاد و گفت
ای ملک بترس از خدای ملک در خشم آمد و گفت یا جرجیس من اندر کار تو و جادوی تو عاجز و حیران گشته ام اکنون
مرا با تو کاری مانده است اگر فرمان بری ترا گرامی کنم جرجیس گفت چه خواهی تو بگو گفت میخواهم امشب
بنزد ما باشی و فردا بت مرا سجده کنی تا آنگه من بخدای تو بگروم پس جرجیس علیه السلام خواست که آن برهان نیز بنماید
و عاجزی آن بتان پیدا کند گفت روا باشد ملک پنداشت که جرجیس علیه السلام قبول کرد که بت را سجده
کند بخانه باز آمد و خبر اندر شهر فاش شد که جرجیس بت را سجده میکند مردمان قصد کردند بنظاره او رفتند
و جرجیس علیه السلام شب همه شب بنماز و دعا مشغول بود و انجیل میخواند و زن ملک آواز تضرع و زاری او
بشنید بروی عاشق شد و بوی بگروید و ایمان آورد و نیز چند کس از چاکران و اهل خانه ملک بگرویدند
و ایمان آوردند و چون روز شد زن ملک گفت ملک را که چرا بخدا تعالی نگروی و ایمان نیاوری بخدا
سوگند که این جرجیس ساحر و جادوگر نیست الا پیغمبر بحق ملک گفت یا سکندریه همه جادو کرد و سحر خندید که
میخواهد مرا از راه ببرد و نتوانست برد اکنون بیک شب که در این خانه در آمد ترا از راه ببرد گفت
بخدا که هرچه میگوید راست میگوید پس آن ملعون بفرمود تا آن عورت صالحه را شهید کردند پس روز
دیگر بفرمود تا جمله خلایق حاضر شدند و گفت بیایید که جرجیس مرا این بت را که سجده خواهد کرد و آن
پیره زن و پسرش خبر یافتند آمدند و در دست و پای جرجیس افتادند و میگفتند یا نبی الله دولت میدید
که از خدای تعالی خویش برگردی که با تو چندین کرامتها کرده است و درخت خشک را بدعای سبز
گردانید و میوه بار آورد و چشم پسر را بینا کرد و جرجیس اندر آن وقت هیچ نداد انگه ملک بیامد و خلایق
همه ایستاده بودند که جرجیس علیه السلام بیامد و در بتخانه را باز کرد و در بتخانه رفت و پای خود را

و پای خود را بر زمین زد و همه بتان بیکبار نگون فرو افتادند و آن دیو که اندر شکم بت مهر
بود از میان بت بر جست که بگریزد جرجیس دست دراز کرد و آن دیو را بگرفت و گفت ای
ملعون پلید تا کی خلق خدا را از راه بیرون بری و رنجه داری دیو از دست جرجیس بجست و بگریخت
و تا روز قیامت هیچ دیو در شکم هیچ بت نرود و چون ملک آن حال بدید خلاف وعده ملک بود
با مردم خشم آلوده گشت و گفت ای جرجیس ظلم و حیلت کردی و خدایان مرا اندر میان مردم حقیر
و خوار گردانیدی آنگاه بانگ و فزع و کرب در میان خلق افتاد و بسیار کس ایمان آوردند و بخدای
عز و جل بگرویدند و ملک خجل و خوار و ذلیل برگشت آنگاه سپاه خود را بفرمود تا تیغ برکشیدند
و جرجیس را برنجانیدند جرجیس علیه السلام دعا کرد و گفت ای بار خدایا اگر اکنون مرا هلاک کنند
تو ایشان را مهلت مده نابود گردان و مرا بنمای آنگه آتش از آسمان باریدن گرفت و کافران شمشیر
برکشیدند و قوم جرجیس را میکشتند و آتش میبارید و ایشان را میسوخت تا هر دو گروه هلاک شدند
و کسی که در این جهان چهار نوبت او را بکشتند و ایزد تعالی باز بقدرت خود او را زنده گردانید
جرجیس پیغمبر علیه السلام بود **باب سی دویم** عزیر پیغمبر علیه السلام **سؤال** واز حضرت رسول صلی الله علیه و آله
پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را از پدر چهل ساله و پسر صد بیست ساله **جواب** آنحضرت فرمود که آن
عزیر پیغمبر علیه السلام بود و آنچنان بود که در بنی اسرائیل فساد و معصیت بسیار گشته بود و سخن علما و فاضلان
نمی شنیدند و پیغمبران را میکشتند خدای عز و جل بر ایشان خشم گرفت و بخت النصر بابلی را بر ایشان گماشت
تا بیامد با لشکر بسیار و همه ولایتها را ویران و زیر و زبر کرد و بسیار خلق از بنی اسرائیل بقتل رسانید و
و هر کس زنده مانده بود همه را اسیر کرد و بیت المقدس برد و بیت المقدس را ویران کرد و خاکستر
پلیدی در مسجد افکندند و هزار تن از توراة خوانان را بکشت و هفت هزار تن از پیغمبرزادگان را بکشت
و آنچه مانده بودند همه را اسیر کرد و ببرد و عزیر علیه السلام از روز جوان و برنا بود و از فرزندان
هارون بود و بخت النصر آن جماعت را با بابل آورد و همه را بنده کرد بفروخت و چون روزگاری برآمد
خدای تعالی عزیر را خلاصی داد و از بندگی خلاصی یافت بعد از آن روی بشام نهاد و خری داشت درخت
تا بدهی رسید و آن ده را دید ویران شده و لیکن درختان بسیار را دید همه پر میوه و نبات سبز
عزیر از آن درختان و انجیر و انگور بار کرد و بیاورد و در پیش خود نهاد و با خود گفت که این ده آیا دیگر
آبادان شود و اندر آن تفکر و اندیشه فرو رفته که خدای عز و جل مرده را چگونه زنده گرداند از اندیشه و فکر

خوابش بر دیس برخواست و خود را بر درخت ببست و بعد از آن در خواب رفت آنگاه خدای عز و
جل بفرمود تا جان او را بگرفتند قوله تعالی أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا
و بعد از آن او را از نظر پوشانیده گردانید که صد سال از مرگ وی برآمد پس خدای عز و جل
فرشته را فرستاد سوی ملکی از ملوکان فارس که نام او هوشنگ بود وی را گفت ای ملک خدای
عز و جل میفرماید که من دشمن خود را هلاک میکنم بر دست تو و تو را و لشکر ترا ظفر دادم بر او
تا او را و لشکر او را هلاک سازی و همه شام را آبادان کنی بعد از آن ملک بفرمود تا همه لشکر گرد
وی جمع آمدند و کار حرب بساختند و بیامدند و با بخت النصر حرب کردند او را و لشکر او را
همه کشته شد آنگه سیصد هزار مرد کاریگر را از اوستادان بنا و غیره بفرمود تا بیامدند و همه ولایت
شام را آبادان کردند و مردمان را می آوردند و در آنجا می نشاندند همچنان رفته رفته
آبادان و معمور گشت و بهتر از آن شد که اول بود پس خدای عز و جل عزیر را زنده گردانید و بعد از
نماز پیشین بود نگاه کرد و آن ده را آبادان دید و پر خلق با خود گفت سبحان الله در این
یکساعت که من در خواب رفتم این ده چون آبادان شد و در آن ساعت که خوابیدم این ده و
ویران بود و مرغی در آنجا نمی پرید و دیار کسی در اینجا نبود و اکنون بیکساعت چندین خلایق
از کجا آمدند و این آبادانی از کجا پیدا شد و چون تواند بود و این چه حال بود پس نگاه کرد خر
خود را دید پوسیده و استخوانها از هم فرو ریخته و خاک شده در این اندیشه و تفکر فرو رفت
خدای عز و جل جبرئیل علیه السلام را فرمان داد تا او را آواز داد و گفت یا عزیر چند گاه هست که خوابیده
گفت یکروز و بعضی کمتر از یکروز گفته اند جبرئیل گفت نه چنین است که تو میگویی اکنون
صد سال است که تو اینجا یکه خوابیده بعضی از مفسران گفته اند که جبرئیل گفت صد سال است
که تو مرده چنانکه حق تعالی در کلام مجید خود خبر میدهد قوله تعالی قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ
عَامٍ فَانْظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَ پس جبرئیل علیه السلام گفت یا عزیر بنگر بسوی انجیر و انگور چون نگاه
کرد همچنان مانده که او گذاشته بود و همان حال بود و عزیر را این حال عجب آمد و دیگر در استخوان
های خر خود نگاه میکرد و عجب میداشت که ناگاه بامر حضرت الله بادی برآمد و بکرد آن
استخوانها بگشت و جمع گردانید در ساعت بقدرت رب العزت خر را دید گوشت و پوست
بروی پوشیده و رگها اندر وی پدید آمد و موی بر او رست آنگه فرشته از آسمان بیامد

وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ

و برپشت خر بادی اندر دمید در زمان بفرمان خدای جهان آن خر برپای خواست و بر عادت خری خود آواز و فریاد کرد قوله تعالی وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و گروهی از مفسران چنین گویند که چون جبرئیل علیه السلام عزیز را گفت ای عزیز بسوی خر نگاه کن چون نگاه کرد خر خود را دید بر درخت بسته و آن قول بظاهر قرآن نزدیکتر است پس عزیز آن عجایبها بدید و خدای عزوجل را شکر کرد و برخواست و بر حمار نشست و بشهر خویش باز آمد شهری دید معمور و آبادان و هیچکس را نمی شناخت از بهر آنکه آن جماعت که عزیز را دیده بودند هیچ زنده نبودند و او همچنان می آمد تا بدر خانه خویش رسید پیره زنی را دید بدر خانه او نشسته و چشم نابینا و ضعیف شده و آنروز که عزیز برفته بود وی بیست ساله بود عزیز نیکو نگاه کرد و آن پیره زن از موالات عزیز بود و صد و بیست ساله شده بود عزیز گفت ای پیره زن این خانه عزیز است پیره زن گفت که تو عزیز را چه دانی که صد و بیست سال است تا کسی نام و نشان وی نداده عزیز گفت اینک من عزیزم و مدت صد سال بود که خدای تعالی مرا میرانیده بود و اکنون مرا زنده گردانید بقدرت خود پیره زن گفت عزیز مردی مستجاب الدعوه بودی و اگر تو عزیزی دعا کن تا خدای تعالی چشمهای مرا روشن کند تا تو را ببینم و بشناسم عزیز دعا کرد و دست بر چشم او مالید در ساعت بامر حضرت عزت هر دو دیده او بینا شد کنیزک چشم باز کرد و عزیز را بدید و بشناخت و در پای وی افتاد و دست و پای وی را بوسه داد پس مردمان را خبر داد که عزیز آمد و فرزندان عزیز همه بیرون دویدند پیر شده با مویهای سفید و عزیز هم بدان حال که مرده بود زنده برخواسته برنا و جوان و چهل ساله و سیاه موی این بود پدر چهل ساله و پسر صد و بیست ساله و این نوع عجایب و غرایب از صنع و کمال قدرت اوست **بیت** خدای خالق و رزاق و دانا ٭ بهر قدرت چنانست او توانا ٭ که در چون زند مجموع عالم ٭ نه مهتر جو زند عالم بود کم

باب سی و سیم در صفت عصای موسی علیه السلام

سؤال و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که عصای موسی علیه السلام از چه بود و بر وی چه نوشته بود تا بدانیم **جواب** آنحضرت فرمود که آن عصای موسی علیه السلام از چوب امرود بود و آنروز که آدم علیه السلام بدنیا در آمد چند چیز با او بود از بهشت یکی آن عصا بود که بموسی علیه السلام رسیده و دیگر انگشتری حضرت سلیمان بود و دیگر آن چهار برگ که از درختهای بهشت گرفته بود و ستر عورت خود کرده بود چنانکه ایزد تعالی در قرآن یاد کرده قوله تعالی فَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ و چون بدنیا آمد آن پنج برگ با خود بدنیا آورد یکی را آهو بخورد و مشک از وی پدید آمد و دویم را

از ان گاو بخورد

از ان گاو بخورد و عنبر از وی پدید آمد و سیم را کرم بخورد و ابریشم در وی پدید آمد و چهارم را زنبور بخورد و عسل در وی پدید آمد پنجم زنده گشت و هر درختی که در هندوستانست و هر میوه که خوشبو است از آن برکت و گویند که عصای موسی را ده گز بالا بود و بر وی دو شاخ بود و بر خط سبز بر وی نوشته خط اول لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ و بر خط دویم نوشته بود که عَلِيٌّ وَلِيُّ اللَّهِ الْحَقِّ بر خط سیم نوشته بود که مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ و چون آدم علیه السلام از دنیا رحلت نمود آن عصا بر دست شعیب پیغمبر علیه السلام افتاد و چون موسی علیه السلام از مصر نزد یک شعیب آمد و شعیب او را بر دوری بگرفت و گوسفندان خود را بوی سپرد آن عصا بوی داد و گفت چون بفلان جا رسی بدست راست مرو و بدست چپ برو و اگرچه از آن طرف راست علف بسیار است اما اژدهای عظیم در آنجا می باشد چنانکه نه آدمی را بگذارد و نه گوسفند را موسی علیه السلام گفت چنین کنم و دیگر روز گوسفندان را ببرد و بدان مقام رسید خواست که گوسفندان را بر دست چپ براند گوسفندان بجانب راست میرفتند و موسی علیه السلام هر چند جهد کرد بدیشان بر نیامد گفت توکلت علی الله و افوض الامر گوسفندان در آن مرغزار رفتند و بچرا مشغول شدند پس موسی علیه السلام خواب گرفت و بخفت زمانی زمانی بر آمد آن اژدها پدید آمد و قصد گوسفندان کرد عصا بفرمان خدای عزوجل از جای برخواست و اژدها را بگشت و با آن اژدها بحرب در آمد و اژدها را بکشت و بیامد و در پهلوی موسی علیه السلام بیفتاد و چون موسی از خواب بیدار شد عصا را دید خون آلوده افتاده و اژدها افکنده و کشته بدید ایزد تعالی مر خدا را حمد و ثنا گفت و چون موسی را آب بایستی عصا را بر سنگ زدی از سنگ بفرمان حق تعالی آب روان گشتی و اگر بر جایگاه تاریک رفتی آن عصا چون شمع روشن شدی و اگر گرسنه شدی آن عصا بر زمین فرو بردی از زمین طعام و شراب بدید آمدی و اگر بر سر چاهی رسیدی و او را آب بایستی و دلو و ریسمان نبودی عصا اندر چاه کردی و عصا تا چهل گز شدی و بآب رسیدی و آب بیرون آوردی و اگر موسی را میوه بایستی عصا را بر زمین فرو بردی در زمان بامر حضرت عزت درختی شد سبز و شاخ و برگ آوردی و اگر موسی از راه رفتن مانده شدی بر عصا سوار شدی و چون اسب تیز گام بدویدی و اگر راه نه انستی او را از راه نگاه کردی و اگر در راه خوف و خطر بودی او را خبر دادی و گفتی یا موسی بدین راه نباید رفت که دزدان در کمین اند و اگر موسی را بوی خوش بایستی از یک شاخ عصا مشک بیرون آمدی و از یک شاخ کافور تا در خویشتن مالیدی و اگر موسی را شراب بایستی بشربتی بایستی

اگر بگفتی شیر آمدی و اگر بگفتی عسل بیرون آمدی و اگر رونده رود روی و یا آب بزرگی پیش آمدی عصارا
بیفکندی تا پل شدی و موسی علیه السلام بگذشتی و اگر موسی بگفتی عصا اورا نگاه داشتی و پاسبانی کردی
و چون موسی علیه السلام بمصر آمد و میرفت تا پیش فرعون علیه اللعنة والعذاب عصا را بر درگاه آن ملعون زد و
چنان بانگ و فزع از آن عصا بر آمد که تمامی سرای و خانه آن ملعون بلرزید و موی ریش فرعون از هیبت
آن صدا درساعت سفید شد و از روز آن ملعون را شصت نوبت قضاء حاجت شد این بود شرح عصای
موسی علیه السلام **باب سی و چهارم** در صفت ذوالکفل پیغمبر علیه السلام **سؤال** و از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله خبر کن مارا که ذوالکفل که بود و پیغمبری او صحیح هست یا نه و چرا اورا ذوالکفل
خوانند **جواب** بدانکه علما اختلاف کرده اند اندر پیغمبری وی و گروهی گویند که پیغمبر بود و گروهی
گفتند که نه اما حق سبحانه و تعالی نام اورا در کلام مجید خود در میان پیغمبران یاد کرده قوله تعالی و اذ
واذکر اسمعیل والیسع وذا الکفل کل من الاخیار گروهی میگویند که بدو وحی نیامده اما مردی بود با کرامت و مستجاب
الدعوة و گروهی میگویند که او پیغمبر بود و زکریا خود او بود و حق سبحانه و تعالی اورا بدو نام یاد کرده یکی زکریا
و یکی ذوالکفل چنانکه عیسی علیه السلام را بدو نام یاد کرده یکی عیسی و یکی مسیح و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله را
بدو اسم یاد کرده یکی محمد صلی الله علیه و آله و یکی احمد صلی الله علیه و آله و دیگر چهار تن اندر پیغمبری ایشان اختلاف
کرده اند یکی ذوالکفل و دیگر ذوالقرنین و بعضی گویند که او پیغمبر بود و اورا وحی آمد قوله تعالی یا ذا القرنین
اما ان تتخذ فیهم حسنا این آیه دلیل آنست که او پیغمبر بود اما گروهی میگویند که او ملکی عالم و عادل
و حکیم بود و اورا از آن سبب ذوالقرنین گفته اند که شبی در خواب دید که دو گوشه آفتاب بدست
گرفتی معبران گفتند که تاویل این خواب آنست که او همه دنیا بگیرد و از گوشه تا گوشه جهان که دیگر گویند
که اورا از بهر آن ذوالقرنین گویند که او دو قرن از قرون آدمیان بگذاشت و او در جائی بود
و دیگر گویند از بهر آن ذوالقرنین خوانند که اورا از هر دو معنی کریم بود هم از سوی پدر و هم از سوی مادر و نیز
گویند از بهر آن ذوالقرنین خوانند که او دو نوبت گرد دنیا بگشت و دیگر اندر پیغمبری خضر علیه السلام
خلاف کرده اند و اورا از بهر آن خضر خوانند که هر جا که بنشیند فی الحال سبز گردد و بیشترین علما بر آنند
که او پیغمبر هست قوله تعالی فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما
و دیگر اندر پیغمبری لقمان خلاف کرده و گروهی گویند که اورا وحی آمد و گروهی گویند که او حکیم بود و غلامی بود
حبشی و اورا داود علیه السلام مخیر گردانید میان پیغمبری و حکمت لقمان گفت من طاقت رنج

پیغمبری

پیغمبری ندارم خدای عز و جل اورا حکمت داد و داود علیه السلام را پیغمبری و داود پیغمبری اختیار کرد و دیگر
ذوالکفل را بدان سبب خوانند که اندر بنی اسرائیل سه برادر بودند و مهتر زاهد و عالم و عابد و سالها اندر صومعه
مر خدایرا عبادت کرده بودند و آنکه یکی از این برادران امیری یافت و چند سال مملکت راند و در وقت
او کارهای ناشایسته بسیار رفت از آن برادران یکی بنزدیک وی آمد و مر اورا پند و نصیحت فرمود و گفت
ای برادر این چه کار است که تو در پیش گرفته و روزگار خود در ابا داده چرا بکار خود باز نگری و توبه نکنی او گفت
ای برادر من میدانم که این کار نیک نیست اما از بسیاری گناه که بر دست من رفته است من نومید گشته ام
و دانم که خدای عز و جل مرا نیامرزد چه سود دارد اگر من باز گردم و ترک بد بکنم آن برادر گفت چنین نیست
که تو پنداری چرا که از خدا تعالی نا امید شدن سر همه گناهانست اگر چند [illegible] گران بسیار بود
اما دریای لطف و رحمت او زیاده از آنست که در شمار آید آن امیر گفت برادر خود را که برو
بنزدیک فلان زاهد و حدیث من با وی بگو تا او چه گوید اگر گوید که خدای تعالی توبه من بپذیرد و مرا
بیامرزد و عفو کند من این کار را باز گردم و توبه کنم آن برادر برخواست و بنزدیک آن زاهد رفت
و قصه برادر خود را با وی باز گفت زاهد گفت اول توبه باید کرد که من یقین و درست میدانم
که خدای تعالی توبه او را قبول کند پس برادر از این بشارت باز گشت و بنزدیک امیر آمد و گفت
ای برادر زاهد میگوید که من ضمان وی میشوم اگر توبه کند خدای تعالی ویرا بیامرزد و عفو کند امیر گفت
که برو خط ضمانی بستان آن برادر بیامد و زاهد را گفت که امیر از تو خط ضمان میخواهد تا توبه کند
زاهد پاره کاغذ برداشت و خط ضمانی بنوشت که من فلان بن فلانم ضمان او شدم که هرچه
فلان امیر کرده اگر توبه کند و باز گردد خدای تعالی جمله گناهان اورا بیامرزد و عفو کند برادر این خط بستد و
و با امیر داد و امیر آن بستد و از امیری دست باز داشت و برخواست و بطاعت و عبادت حق تعالی
مشغول شد بعد از چند گاه از میان مردمان نیز بیرون آمد و بر آن کوه شد و بصومعه زاهد رفت
و عبادت همیکرد و مدتی چند نزدیک زاهد بود و چون شب در آمد دو کاسه دیدی که
از هوا در آمدی سر پوشیده و این زاهد مر خدای عز و جل را شناخت گفتی این زاهد یک کاسه را در پیش او
نهادی و گفت ای جوانمرد چون من تنها در اینجا می بودم هر شب یک کاسه می آمد و امروز چون تو آمده
هر شب دو کاسه می آید دست دراز کن و این طعام بی رنج و بی شبهه بخور و بذکر الهی مشغول باش
و چون روزگاری در خدمت او بسر برد روزی از وی پرسید که از تو زاهدتر کیست اندرین

کوه گفت بیشتر رو که آنجا زاهد دیگرست پس امیر برخواست و از آن زاهد را بدرود کرد
و برفت تا بخدمت آن زاهد دیگر رسید پیری را دید در زیر درختی نشسته امیر بروی سلام کرد پیر ورا
جواب داد و سخن نگفت و بعبادت مشغول شد چون شب در آمد بران درخت دو گرده نان سپید
پدید آمد پیر دست دراز کرد و مر خدای عز و جل را ثنا گفت و یکی را نزد وی نهاد و یکی را نزد
خود و گفت ای جوانمرد مرا هر شب یک نان آمدی و امشب که تو آمدهٔ دو نان آمده پس امیر بیست روز
در خدمت آن زاهد میبود و طاعت و عبادت میکرد تا گستاخ و دلیر شد روزی از آن زاهد
پرسید که اندرین کوه از شما زاهدترکیست پیر گفت فلان جایگاه زاهدیست آنگاه او را
وداع کرد و نزدیک آن زاهد دیگر رفت درمیان کوه رسید محرابی در سنگ کنده و پیری
اندر آن دید که در محراب ایستاده و خدای را عبادت میکرد این امیر آنجا فرود آمد و بنماز مشغول شد و چون
شب اندر آمد پیر دیگر در زمین سبز گشت و آنجا فرود بدید گشت عابد گفت خورش من میت
مشتی از آن گیاه بچید و بخورد و آن جوانمرد نیز پارهٔ از آن گیاه بخورد و روایت کنند که آن گیاه
شیرین تر از عسل و پرقوت تر از گوشت بود جوانمرد گفت مرا دستوری ده تا اینجا باشم عابد
گفت غذای من اینست اگر بدین صبر توانی کرد باش گفت توانم پس مدتی چند در اینجا
بود پس اجلش فرا رسید گفت ای پیر زاهد کار من باخر رسید و چون مرا دکفن کنی این
خط که با منست در دست من نه تا با من بگور آید پیر چون این سخن از آن جوان بشنید گریان شد گفت
ای جوانمرد کاشکی هرگز من ترا ندیدمی تا مرا امروز از تو دوری و دردی نبودی بدانکه این کوه همه
سنگست اینجا گور چگونه توانم کند جوانمرد گفت خدای عز و جل کار مرا بسازد و در این سخن بود
که جان بحق تسلیم کرد و پیر ویرا غسل داده و بروی نماز کرد و بسیاری بگریست تا گور ویرا ساخت
و او را بگور کرد و آن خط را بدست وی اندر نهاد روزی پیر نگاه کرد بر سر گور آن جوان خطی افتاده
پیر آن خط را بر داشت و می آمد و نگاه میکرد بر پشت همان خط که پیر در دست وی داده بود
نوشته بود که ما پیر را از ضامنی بیرون آوردیم و از پذیرفته و عهدی که کرده بود و جوانمرد را
بهشت عدن فرستادیم و گناه ویرا جمله عفو کردیم و تو که زاهدی هرچند که پذیرفتاری و ضمانی
کنی ما که خداوندیم می آمرزیم و عفو میکنیم پس گریان شد و آن خط را برداشت و نزدیک زاهد دیگر
آمد و گفت بگیر این خط را که بضامنی بر آن جوانمرد داده بودی او برحمت حق پیوست و خدا

و خداوند تبارک و تعالی حجت تورات او باز داد و مردو بسیاری بگریستند و این قصه نزدیک
مردمان فاش شد و بدین او را ذوالکفل خوانند والله اعلم **باب سی و چهارم** در صفت پیغمبران
که زنده اند **سوال** و از حضرت رسول صلی الله علیه وآله پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که چند
پیغمبر امروز زنده اند **جواب** آنحضرت فرمود که چهار پیغمبر زنده اند دو در آسمان و دو در زمین
و آنها که در آسمانند یکی ادریس است که در بهشت است و یکی عیسی علیه السلام و آن دو که در زمین است
یکی خضر است و یکی الیاس علیه السلام و قصه عیسی علیه السلام چنان بود که جهودان قصد کشتن وی کردند
و او را بگرفتند و میکشیدند و سرزنش میکردند و میگفتند یا عیسی تو نه آن بودی که مرده زنده میکردی
و نابینا را بینا میکردی اکنون چرا خود را از ما نستانی و باز رهانی خود را از ما پس بیاوردند او را
و در میان خانهٔ کردند و در خانه را محکم ساختند تا روز دیگر او را بر دار کنند و چون شب اندر
آمد خدای عز و جل مر جبرئیل علیه السلام را فرستاد و تا عیسی را باسمان برد بامدادان جهودان جمع شدند
و داری بزدند و مهتر خود را گفتند که عیسی را از آن خانه بیرون آور چون مهتر ایشان اندر خانه
رفت عیسی را ندید و خدای عز و جل بقدرت خود مهتر ایشان را بصورت عیسی گردانید باز گشت
که تا بگوید که عیسی در اینجا نیست جهودان او را مانند عیسی دیدند پنداشتند که عیسی است بخواستند
که بگریزد پس او را بگرفتند و نزد دار بردند هر چند که وی میگفت که من نه عیسی ام و مهتر شما ططوس ام
ایشان سخن وی را نشنیدند و هر چند که نالید و زارید و فریاد میکرد او را دشنام میدادند و میگفتند که
تا کی این سخن گویی که ترا هیچ سود ندارد و هر چند که وی فریاد کرد و جهد نمود فایده نداشت
و او را بدار کشیدند و سنگ باران کردند او را و آخر الامر ططوس مهتر خود را بجای عیسی مر او را
بعبد خواری و زاری بدوزخ فرستادند و چون حقیقت معلوم کردند خود مهتر خود را بدست خود بدوزخ
رسانیده بودند و از این سخن جهودان بسیار غمناک شدند از برای عیسی علیه السلام و پنهان میگریستند
و بجایگاه حقیقت آن نمی دانستند زنی که او را بحرانه خواندندی و وی بروزگار عیسی علیه السلام
بیمار بود دیگر روز او را نیز نزدیک عیسی علیه السلام آوردند و پیش روی عیسی رفتن شرم میداشت
بازپس ایستاد عیسی علیه السلام شد و دست خود را بر پشت عیسی علیه السلام نهاد و خدای تعالی ببرکت
عیسی علیه السلام آن زن را شفا داد و این زن عیسی علیه السلام را بسیار دوست داشتی و چون آن سخن بشنید
هر شب بر بام آمدی و میگریستی و پنداشتی که عیسی علیه السلام را بر دار کرده اند و چون هفت روز برآمد

بر آمد خدای عز و جل بعیسی علیه السلام وحی کرد و گفت من ترا از دشمنان نگاه داشتم اکنون باز
بزمین شو و قوم خود را وصیت کن تا بهر گوشه روند و دین خود را و طریق و منهاج ترا زنده دارند
و بندگان مرا علم آموزند و دیگر آن ضعیفه صالحه را فریاد رس که از غم تو شب و روز گریان و نا
لانست و چون بزمین روی اول کسی را که بینی او را بگو پس عیسی علیه السلام از آسمان فرود آمد
بر کوهی از کوهها فلسطین فرود آمد و آن کوه روشن گشت و چون روز شد مریم بدان کوه بر آمد از
تنگدلی همان ساعت عیسی علیه السلام را بدید اندر پای وی افتاد و بگریست عیسی علیه السلام مادر را گفت
که خدای عز و جل مرا از شر دشمنان نگاه داشته و آنکه او را بکشتند بهتر ایشان بود و خدای عز و جل صورت
من بدو داد تا قوم او پنداشته باشند که مرا میکشند و او را بکشتند ای مادر دل خوش دار برو و یاران
مرا بخوان مریم برفت و یاران عیسی را پنهانی بخواند و خبر دار گردانید ایشان همه شادی کنان بکوه
بر آمدند و عیسی علیه السلام را بدیدند باز عیسی ایشان را وصیت کرد و هر کس را بجائی فرستاد تا خلق را
شریعت آموزند پس عیسی علیه السلام ایشان را و آن ضعیفه صالحه را بدرود کرد و باز بآسمان شد و خدای
عز و جل لباسی از نور در وی پوشانید و طبع فرشتگان او را داد و اکنون در بیت المعمور در آسمان
چهارم می باشد و چون روز قیامت نزدیک باشد و دجال ملعون بیرون آید و بعد از آن حضرت
عیسی علیه السلام از آسمان بزمین آید و دجال را بکشد و کارهای مردم بصلاح آورد و در خدمت حجة
القائم محمد المهدی علیه السلام باشد و همه جهان را پر از عدل و داد کند چنانکه گرگ و میش با یکدیگر بسر برند
و کودکان با ماران بازی کنند و چهل سال اندر زمین باشد و از امت محمد صلی الله علیه و آله زنی را بزن
کند و از آن فرزندان آورد و بر دین شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله باشد و بعد از چهل سال او را اجل
در رسد و در روضه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که عذاب نکند خدای تعالی امتی را که اول ایشان
من باشم و آخر ایشان عیسی علیه السلام و حضرت صاحب الامر علیه السلام باشند و پیغمبران که در زمین اند یکی
خضر هست و یکی الیاس علیه السلام و در آنوقت که حضرت موسی علیه السلام بدیدن خضر آمد و او را در
یافت و دید که درمیان دریا جائی خفته و گرد اگرد آن سبز شده و خضر یکی از لشکر ذوالقرنین بود
و ذوالقرنین گرد اگرد عالم بگشت و خضر بچشمه حیات رسید و از آن آب خورد و بدان سبب زنده
مانده و پیوسته آن درمیان دریا باشد و هر که در دریا غرق شود و اگر خضر در آن دریا باشد بفریاد
وی رسد و چون آخر الزمان آید و گناه و معصیت درمیان مردم ظاهر شود و قرآن را از میان خلق

بیرون برند و خضر علیه السلام را اجل فرا رسد و از دنیا برود و الیاس علیه السلام اندر بیابانها باشد و
و بعضی گفته اند که هر سال که چون محل حج بود خضر و الیاس هر دو در عرفات حاضر شوند و هر یکدیگر ببینند
و موی سر یکدیگر باز کنند و بروند تا سال دیگر و بعضی گفته اند که الیاس نیز در آسمانست و یک
پیغمبر در زمین و آنچنان بود که کافران قصد کشتن الیاس کردند و الیاس بگریخت و اندر کوهها می بود
تا هفت سال و چون عاجز شد بار دیگر بآبادانی آمد و در خانه پیره زنی آمد و پنهان شد و مدت شش ماه
در آنخانه می بود و عبادت میکرد و این پیره زن را فرزندی بود اسیر و مبتلا و الیاس دعا کرد و خدای تعالی
او را عافیت داد و گفته اند که الیسع با وی بود و هر جا که بارفتی الیسع با وی رفتی تا روزی الیاس دعا
کرد و گفت الهی مرا از دست این کافران باز رهان خدای تعالی گفت دعای ترا مستجاب کردم و فلان
روز بصحرا بیرون رو و چون مرکبی بینی و بر وی نشینی و مترس و چون وعده امروز بیامد الیاس بیرون رفت
و الیسع با وی بود زمانی بودند و اسبی دیدند می آمد آتشین و الیاس بر وی سوار شد و الیسع با وی گفت
یا پیغمبر خدا چه میفرمائی الیاس در رفتن بود و سخن نتوانست گفتن گلیم خود را سوی الیسع انداخت یعنی ترا
خلیفه خود گردانیدم بعد از او الیسع پیغمبری یافت و الیاس بر آسمان رفت و طبع مرکب گشت و
فرشتگان بروی
و خدای تعالی را عبادت میکند تا روز قیامت والله اعلم **باب سی و ششم** در صفت سخن گفتن کودک
سؤال و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که کدام کودک بود
که اندر شکم مادر سخن گفت **جواب** بدانکه آن کودک عیسی علیه السلام بود و چون مادرش را
ملال گرفتی و دلتنگ شدی و تنها بودی هر دو با یکدیگر سخن گفتندی و چون مادر عیسی علیه السلام بکاری
مشغول شدی آواز تسبیح کردن عیسی علیه السلام شنیدی والله اعلم **باب سی و هفتم** بردن پیغمبران
بآسمان **سؤال** و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول خبر کن ما را از پیغمبرانی
که خدای عز و جل ایشان را بآسمان برد **جواب** آنحضرت فرمود که اول آدم علیه السلام بود که
چون او را بیافرید اسبی برای او خلق کرد از مشک سفید و نام آن اسب میمون بود و فرمود
تا بر آن اسب سوار شد و فرشتگان همراه او بودند و آسمانها را تماما گشت کرد و دیگر ادریس
پیغمبر علیه السلام و قصه او یاد کرده شود و دیگر عیسی علیه السلام بود و دیگر حضرت خواجه کاینات پیغمبر
محمد صلی الله علیه و آله بود که شب معراج او را بآسمان بردند و آن خبر معروف و مشهور است و دیگر
هارون علیه السلام بود او را بآسمان بردند بعد از مرگ و آنچنان بود که با روز اجل نزدیک شد

خدای عز و جل وحی کرد بموسی علیه السلام که با موسی هارون را زنده کانی نمانده است باید که بفلان جای رو
موسی علیه السلام آن روز بیرون آمد تا بجائی رسید که آنجا درختی بود میوه دار که هر میوه که در دنیا بود در آن
درخت بود و چون هارون بدانجا رسید موسی را گفت که ای برادر مرا خواب گرفت یکساعت برین
تخت بخسبم و بعد از آن روانه شویم موسی گفت صواب باشد اگر هارون بر آن تخت بخفت پس جان
هارون را بر گرفتند و آن تخت را با وی بآسمان بردند و موسی علیه السلام تنها ماند گریستن گرفت و بجای باز
آمد و بنی اسرائیل را گفت که هارون وفات یافت مردمان سخن وی راست نداشتند گفتند موسی هارون
بکشت از حسد که وی فصیح تر بود و مردمان هارون را دوستر میداشتند و چون این خبر فاش شد موسی علیه السلام
مر قوم خود را گفت که ای قوم من پیغمبر خدای عز و جل ام و نه هارون برادر من بود گفتند آری پس گفت من
چنین کنم و بر من گمان بد مبرید هیچ فایده نداشت تا موسی علیه السلام بخدای عز و جل بنالید اگر خدای عز و جل بفرمود
تا تخت هارون را بدنیا آوردند و بنی اسرائیل او را بدیدند بر آن تخت خفته و هارون لبیکی در آمد و با قوم خود
گفت ای مردمان من بمرگ خود مردم و کسی نکشته است بنی اسرائیل قرار گرفتند و بدانستند که موسی علیه السلام
راست میگفت والله اعلم **باب سی و هشتم** در صفت عصا زدن موسی علیه السلام بر سنگ و آب
پیدا شدن **سؤال** و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که آن سنگ
که موسی علیه السلام عصا بر آن سنگ زد چگونه سنگ بود **جواب** آنحضرت فرمود که علمای پیشین اندر آن
خلاف کرده اند گروهی گویند که آن سنگ بود که موسی علیه السلام جامه بروی نهاده بود و جامه موسی را برداشته
بود و برده بود و هر گاه که موسی را آب بایستی عصا بروی زدی و دوازده چشمه آب از آن روان شدی
و هر چشمه چون جوی بزرگ بودی و بنی اسرائیل دوازده گروه بودند و با یکدیگر نمیساختند و جنگ
و فتنه میکردند و هر گروهی از ایشان پنجاه هزار مرد جنگی بودند سوای زنان و کودکان و ضعیفان
و اینهمه خلقان از آن چشمه آب خوردندی و طهارت کردندی و جامه شستندی چنانکه حق تعالی میفرماید
فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ وگروهی از مفسران گویند که اصل
آن سنگ از کوه زبید بود و آن سنگ بر گرفت و سعید جبیر گوید که آن سنگ بود که جامه
موسی را برداشت و میرفت و او آنچنان بود که موسی علیه السلام خواست که تا غسل کند و بنی اسرائیل
عادت بودی که در پیش یکدیگر در آب رفتندی و در عورت یکدیگر نگاه میکردند و شرم نداشتندی
موسی علیه السلام خواست که تا غسل کند از پیش ایشان دور میرفت چنانکه عادت پیغمبران بود و پیش

اسرائیل گفتند که موسی علیه السلام و علتی در بدن دارد که او در پیش ما در آب نمیرود و پس خدا
وند تبارک و تعالی خواست که موسی را جلوه دهد تا بنی اسرائیل بدانند که موسی عیبی و علتی ندارد
موسی را در دل افکند که بجائی که آن سنگ بود غسل کند جامه از تن مبارک بیرون کرد و بر سر آن
سنگ نهاد و در آب رفت و غسل کرد و بیرون آمد و خواست که جامها بردارد و بپوشد آن
سنگ بقدرت خدای تعالی روان شد و میرفت و موسی علیه السلام از پی وی میدوید و سنگ میرفت
تا میان بنی اسرائیل رسید آنگه سنگ بایستاد و موسی در رسید و جامهای خود را برداشت و بپوشید
و بنی اسرائیل بدیدند برهنه و عریان بعد از آن بدانستند که وی را عیبی و علتی نیست پس چون موسی
آن سنگ را دریافت بجزای آن حرکت وی را دوازده عصا برد و بر هر زدن نشانی بر آن سنگ
پدید آمد و چون بنی اسرائیل آنها را بدیدند از موسی عذر خواستند چنانکه خدای تعالی فرمود که يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَىٰ فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكَانَ
عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا پس حضرت جبرئیل علیه السلام بحضرت موسی علیه السلام آمد و گفت که خدای تعالی
میفرماید که این سنگ را بردار و با خود نگاه دار پس چون بنی اسرائیل را خبر داد که چهل سال در بیابان
در بیابان تیه خواهید ماند و چنانکه خدای تعالی میفرماید قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً
يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ گفت چهل سال در آنجا باشید و همه در این
وادی بمیرید پس بنی اسرائیل را باب حاجت افتاد و از تشنگی همه عاجز و مضطر ماندند نزد موسی
آمدند و بنالیدند جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت خدای عز و جل میفرماید که آن سنگ را که چندین
مدت شد که تو همراه خود داری عصا را بر او زن و چون موسی علیه السلام بفرمان ایزد تعالی عصا بر
سنگ زد از هر شکافی که بر آن سنگ مانده بود از زدن عصا که موسی بر وی زده بود یک چشمه آب
از آن روان شد چنانچه دوازده چشمه آب پیدا شد قوله تعالی وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ
لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ
پس موسی علیه السلام عصا بر سنگ زد و بقدرت خدای تعالی آب روان گشت و آن دوازده سبط
که بودند آمدند و هر یک از جوی آب بر داشتند و بکار بردند و بجهت طهارت کردن و ستوران آب
دادن و جامه شستن و هرچه بایستی و چون خواستندی که روانه شوند آن سنگ از جای برگرفتندی
و روانه شدندی و همراه خود میبردندی **باب سی و نهم** در صفت زنده شدن عزیر پیغمبر علیه السلام

سؤال واز حضرت رسول صلی الله علیه وآله پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که چند پیغمبر بودند که بمردند
و باز ایزد تعالی ایشانرا زنده گردانید **جواب** آنحضرت فرمود که شش پیغمبر بودند و این قصه معرفت
و انچنان بود که روزی عیسی علیه السلام بجائی میرفت و قومی جهودان نشسته بودند چون عیسی علیه السلام
بدیدند با یکدیگر گفتند که آمد این جادوی ساحر نابکار و عیسی علیه السلام چون این سخن بشنید بغایت
اندوهناک و دلتنگ شد و بگریست زیراکه مادر او را بجو و ناسزا میگفتند و عیسی علیه السلام گفت ای بار
خدای مرا بیافریدی بقدرت خود و من بندهٔ توام و مرا فرستادی بدین قوم و نه خود آمدم ای بار خدای
لعنت کن بر اینان و ایشانرا رسوای خلق گردان که مرا دشنام دادند و مادر مرا ناسزا گفتند پس خدایتعالی
دعای او را مستجاب گردانید و آن جهودان که او را دشنام داده بودند و مادر او را ناسزا گفته بودند
همه خوک و بوزینه و خرس گشتند و فزع در میان خلق بدید آمد و دیگران بتر و مهتر خود آمدند و نام او یهودا
بود و تدبیر کشتن عیسی کردند و چون آن خبر بعیسی علیه السلام رسید بگریخت و پنهان شد مدتی بیدا نی
شد آخرش بیافتند و بگرفتند چنانچه بعضی در قصه یاد شد پس چوبی بیاوردند و اندر زمین فرو بردند و خواستند
که عیسی را بران بر آورند در این میانه گردی و فزع بدید آمد چنانکه خلق یکدیگر را ندیدند پس خدایتعالی
جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا دست عیسی علیه السلام را بگرفت و از میان جهودان بیرون آورد و جهودان
بخود مشغول بودند خدایتعالی شبه عیسی علیه السلام را بر یهودا انداخت پس چون از ظلمت و تاریکی برطرف
شد جهودان یهودا را پنداشتند که عیسی است پس بر او سیلی میزدند و بر ریشش میکشیدند و جفا و جور
عظیم بروی میکردند و او را آوردند تا بزیر دار و هرچند که او میگفت که من عیسی نیستم و من مهتر شما ام
یهودا ام هیچکس سخن او را باور نمیکرد و عاقبت او را بدار کشیدند و سنگ و تیر میزدند تا بزاری و خواری
خوار کشته شد پس خدای تعالی جان عیسی را برگرفته بود و سه ساعت بی جان افتاده بود و بعد از آن
بار دیگر جان در تن وی فرستاد و زنده گردانید و قصه او گفته شد و دیگر جرجیس بود و دیگر
هارون بود و او نیز گفته شد و اما بروایتی دیگر آنست که هارون را اجل فرا رسید و خدایتعالی در دل
موسی علیه السلام انداخت تا با هارون بکوهی رفتند و بر آن کوه هارونرا اجل فرا رسید پس موسی علیه السلام
بروی نماز گذارد و دفن کرد و چون باز آمد بنی اسرائیل گفتند که موسی علیه السلام هارونرا بکشت هرچند
موسی گفت که من هارونرا نکشتم او بمرگ خویش مرد سخن او را باور نداشتند پس موسی علیه السلام بخدایتعالی
بنالید انگه خدای عز و جل فرمود که یا موسی بنی اسرائیل را بر سر قبر هارون ببر رفتند و موسی علیه السلام دعا کرد

بقدرت خویش و او را باسمان بردند و دیگر عزیر بود که او را زنده گردانید

استوار

و هارون سر از گور بر داشت انگه موسی گفت یا هارون من ترا کشتم گفت نه بمرگ خویش مردم
زیراکه زندگانی من همین بود و موسی گفت ای برادر باز گرد بجای خود چنانکه بودی در ساعت
بفرمان حضرت عزت هارون ناپدید گشت و همچنان که در اول بود و دیگر یونس علیه السلام
بود و قصه او چنان بود که الیاس علیه السلام از دست کافران گریخته بود چنانکه یاد کرده شد تا
هفت سال بر آمد و چون باز با وادی آمد بخانهٔ مادر یونس آمد و پنهان میبود و یونس علیه السلام شیر
میخورد و مادر یونس متی نام داشت و دو پیغمبر را بنام مادر خوانند یکی عیسی بن مریم و دیگر یونس بن متی
و مادر یونس مر الیاس را خدمت نیکو میکرد تا شش سال اندر خانهٔ وی بماند الیاس را دل تنگ
شد آغاز کوه رفتن کرد و برفت و مدتی دیگر در کوه می بود و مادر یونس بر فراق الیاس میگریست
و یونس تا الیاس در آنخانه بود بسلامت و چون الیاس بیرون رفت و بکوه شد یونس بیمار شد
شد و مدتی بیمار بود و در آن بیماری وفات یافت پس مادر یونس را دو مصیبت و جزع و فزع زیاده
و پیوسته اضطراب او زیاده میشد تا هفت روز از مرگ یونس بر آمد با خود گفت که برخیزم و بدین
کوهها بیرون روم و الیاس را طلب کنم تا بر من دعا کند و مرا خدایتعالی خورسندی دهد پس برخواست
و بکوهها رفت و الیاس را بیافت و در پای وی افتاد و بسیاری بگریست و از وی دعا خواست
الیاس گفت من آن توانم کردن که خدا خواهد و مرا فرماید مادر یونس علیه السلام چندان بگریست
که الیاس را بروی رحمت آمد برخواست و دو رکعت نماز گذارد و دعا کرد و خدایتعالی بقدرت
خود یونس را زنده گردانیده بود تا انوقت که پیغمبری بروی فرود آمد چنان که در قرآن یاد کرده
قوله تعالی وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ والله اعلم **باب چهلم** در صفت اصحاب الرس
سؤال خبر کن ما را که یا رسول الله صلی الله علیه وآله اصحاب الرس کدام اند و صفت ایشان چگونه است
جواب بدانکه اهل تواریخ چنان روایت کرده اند که اصحاب الرس قوم انطاکیه بودند و
و انچنان بود که چون خدایتعالی عیسی را باسمان برد دو تن را بفرستاد بسوی انطاکیه تا
ایشانرا بخدایتعالی خوانند و بعضی گویند که ایشان رسولان خدایتعالی بودند و بعضی گویند که
رسولان عیسی علیه السلام بودند و آن قول صحیح ترست چنانکه خدای عز و جل میفرماید إِذْ أَرْسَلْنَا
إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ عبدالله عباس گوید
که آن رسولان یکی یحیی بود و دیگری یونس علیه السلام بود و مقاتل بن سلیمان و محبوب بن قریش گویند

این

که یکی شمعون بود و دیگری ثوبان بیامدند تا انطاکیه و پیغام خدای تعالی بگذاردند و روزگاری دراز
اندر میان ایشان بماندند و ملکی بود در آن شهر از فراعنه که نام وی فطلس بود و بقول عبد الله
این رسولان در میان راه پیش او باز رفتند و پیغام خدای عز و جل بگذاردند ملک خشم آلود شد
بفرمود تا هر یکی را صد چوب بزدند و بزندان باز داشتند و این خبر بعیسی علیه السلام رسید مهتر حواریان
که نام او شمعون بود بفرستاد و گفت برو و یاران خود را نصرت کن شمعون بیامد و اندر آن شهر فرود آمد
و منتظر می بود که روزی فرصت یابد و کاری کند چنین آورده اند که شمعون مردی خوش محاوره و خوش لقا
بود و نیکو زبان و با کسان ملک دوستی گرفت تا با ایشان گستاخ شد و ایشان خبر بملک بردند که اینجا
شهر مردی آمده است نیکو لقا و خوش کلام امیر او را پیش خود طلبید و مصاحب خود گردانید و چون چند روز
با امیر نشست و برخاست گروهیر او را معتقد شد تا روزی شمعون گفت زندگانی ملک دراز باد من چنان
شنیده ام که اندرین شهر دو تن آمده اند و دعوی پیغمبری میکنند و ملک ایشانرا در زندان باز داشته ملک
گفت همچنین است پس شمعون گفت ای ملک از ایشان هیچ پرسیده که احوال چگونه است ایشان چه میگویند
و پیغام که میگذارند ملک گفت از خشم و غضبی که داشتم نپرسیدم شمعون گفت اگر ملک صواب بیند مر ایشانرا
بخواند تا من از ایشان بپرسم تا خود ایشان چه میگویند ملک در ساعت بفرمود تا ایشانرا از زندان
بیرون آوردند و در مجلس حاضر گردانیدند پس شمعون روی بایشان کرد و گفت شما را که فرستاده و چه میگوید
گفتند که اللّٰهُ الَّذِی خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ یعنی ما را آن کس فرستاده که آفریدگار همه چیزهاست شمعون گفت
ما یدل صفت او چگونه است گفتند یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ و هر چه خواهد بکند و هر چه خواهست کرد شمعون
گفت حجت دارید بدین که همی گوئید و میگوئید گفتند نابینا را بینا گردانیم شمعون گفت اگر ملک صواب
بیند تا یکی نابینائی را بیاورند ملک در زمان نابینائی را حاضر آوردند پس ایشان دستها بدعا برداشتند و دعا کردند
خدای تعالی بقدرت خود آن نابینا را روشن گردانید پس شمعون گفت ای ملک اگر صواب بینی خدایان
خود را بخوان تا همچنین کنند که اینها کردند ملک گفت که نباید که ما خجل گردیم و از تو پنهان نمیداریم بدانکه
این خدایان ما هیچ نتوانند کرد و این بت بزرگ که من او را می پرستم خود نشنود و نه بیند و سود و زیان
نتواند کردن پس ملک روی بدیشان کرد و گفت آن خدائی که شما را فرستاده است مرده را زنده
تواند کرد یا نه اگر مرده را زنده کند چنانکه نابینا را بینا گردانید ما بوی بگرویم گفتند اگر خواهید زنده کنیم گفت بلی
خدای تعالی در همان روز جوانی مرده بود از نزدیکان ملک بیدرش حاضر نبود و آن جوانرا گور کرده بودند

و چون حاضر آمد هفت روز از مرگ او گذشته بود گفتند او را زنده کنید ایشان دعا کردند در ساعت
بفرمان رب العزت گور از هم باز شد و مرده زنده شد و سر از گور بیرون آورد و گفت ای مردمان
بگروید بخدای عز و جل که این جهان را آفریده است و بدانید که هفت روز است که تا من مرده ام و مرا
بهفت وادی آتشین بگردانیدند ولیکن این زمان درهای آسمان گشاده اند و فرشتگان تمامی
نظاره این سه جوان ایستاده اند و بر ایشان دعا میکنند ملک گفت آن سه تن کدامند اینها دو
دو تن پیش نیست شد گفت دو تن اینها که ایستاده اند و یکی آنکه در پیش تو نشسته است پس پیغمبری
شمعون ظاهر شد و در روایتی دیگر چنان آمده است که این ملک را دختری بود مرده گفت دختر
مرا زنده کنید تا من شما را استوار و راستگوی دانم آنگه ایشان برخاستند و نزدیک گور دختر
رفتند و ملک با سپاه خویش نظاره میکرد و ایشان دعا میکردند در ساعت بفرمان حضرت رب العزت
گور از هم باز شد و دختر از گور برآمد و گفت ای پدر زینهار بشنو و ازین کردهای بد پشیمان شو و بخدای تعالی
ایمان آور که اگر ایمان نیاوری جاودانه دوزخ گرفتار شوی پس روی بشمعون کرد و گفت باز گردانید
مرا همچنانکه بودم که اینها هیچ نکردند و ایمان نیاوردند پس شمعون دست دراز کرد و پاره خاک آن گور را
برداشت و بر سر وی نهاد و گفت باز گرد بفرمان خدای تعالی پس در ساعت همچنان گشت که در اول
بود و بمجلس از آن شهر و از آن مردم بوی بگرویدند و ایمان نیاوردند مگر یک کس که او را حبیب نجار
میگفتند و در دکان خود نشسته بود و کار میکرد و آن پیغمبرانرا بدید گفت شما بچکار آمده اید گفتند آمده ایم
تا شما را بخدای عز و جل خوانیم تا بوی ایمان آورید و بتان را بشکنید حبیب گفت شما بما چه مزد طمع دارید
گفتند که ما هیچ طمع نداریم و ما را بچیز شما حاجت نیست آنگه حبیب گفت که بگرویدم بخدای تعالی و به پیغمبری شما
مقر آمدم آنگه تیشه برگرفت و بر گردن خود نهاد و بشتاب بیامد نزدیک ملک و گفت ای ملک بخدای
عز و جل بگرو و ایمان آور قوله تعالی قَالَ یَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِینَ اتَّبِعُوا مَنْ لَا یَسْأَلُکُمْ أَجْرًا
وَهُمْ مُهْتَدُونَ ملک در خشم رفت و گفت ای حبیب چرا دین خود را بگذاشتی و با ایشان گرویدی و ایمان
آوردی اکنون من ترا جزا بدهم بفرمود مر اهل شهر و جماعت خود را تا او را بدان تیشه پاره پاره
کردند و سنگ و چوب چندان بروی زدند که زمین پست شد که لعنت بر آن کافران باد و چون
جان حبیب از تن وی مفارقت کرد جان حبیب را بهشت بردند و چون حبیب بهشت رفت
و آن راحت و آسایش دید گفت ای کاشکی ایشان بدانستندی که ایمان بخدای عز و جل آوردن

چه فایده دارد و جزای مسلمانان چه میدیدند اندرین بتمامی کافران ایمان آوردندی چنانکه خدای تعالی
میفرماید قَالَ یَا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِی رَبِّی وَجَعَلَنِی مِنَ الْمُكْرَمِينَ یعنی
کاشکی ایشان بدانستندی که بدین ایمان که آوردم و بدین کلمهٔ توحید که من گفتم خدای عز و جل با من چه فضل
و احسان کرد و کرم نمود و با ایشان نیز میکرد و بتمامی از سر اخلاص ایمان آوردندی و بهشت جاودانه بدیدندی
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پیشروان سه کس باشند پیش رو امتان موسی علیه السلام خربیل مومن
بود و پیش رو امتان عیسی علیه السلام حبیب نجار و پیش رو امتان من که محمدم حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین
علی بن ابی طالب علیه السلام پس ملک بفرمود تا آن سه پیغمبر را بکشتند و اندر چاهی انداختند و سنگ
و کران بر سر آنجا نهادند و اصحاب الرس ایشان بودند که قصهٔ ایشان مذکور شد پس خدای تعالی را غیرت
خون آن پیغمبران بر آن قوم خشم گرفت و جبرئیل را بفرستاد تا دست بر آستانهٔ خانهٔ آن شهر نهاد و بانگی برآورد
چنانکه از هول آن بانگ یک تن در آن شهر زنده نماندند از هیچ آفریده قوله تعالی إِنْ كَانَتْ إِلَّا
صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ باب چهل یکم در صفت اصحاب الاخدود سؤال و از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را که اصحاب الاخدود که کدام بودند و قصهٔ ایشان
چگونه بوده جواب بدانکه اصحاب الاخدود مردمانی بودند که اندر حد نجران و حدین بودند
پیش از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بچهل سال و ایشان را ملکی بود نام وی یوسف و ایشان مغان بودند و اندر آن
شهر مردی بود انجیل خوان بر دین عیسی علیه السلام و او را پسری بود انجیل خوان و این مرد پسر خود را
میفرستاد بنزدیک جادوئی که تا جادوئی آموزد و راه گذر این پسر بر در خانهٔ عابدی بود و چون آن
کودک بر در خانهٔ آن عابد بگذشتی آواز آن عابد بشنیدی که انجیل خواندی کودک را بخواندن انجیل
میل شدی روزی کودک بنزدیک عابد آمد و گفت مرا شریعت آموز این عابد وی را شریعت آموخت
و پدر کودک پنداشتی که پسر بنزدیک معلم جادوگر میرود و بجادوئی آموختن تا چند روز برآمد روزی این
کودک از نزد عابد بازگشته بود و می آمد اژدهای عظیم را دید که بر سر راه ایستاده و خلق را از راه باز
داشته چنانکه هیچکس را زهره و یارای آن نبود که از آنجا بگذرد روزی این کودک با خود گفت که اگر این
عابد برحق است و دین او صراط مستقیم است خدای تعالی مرا این اژدها برهاند و بروی ظفر دهد
پس آن کودک سنگی برداشت و بنزدیک آن اژدها رفت و سنگ را بینداخت و بر اژدها زد
و بدان زدن اژدها هلاک شد و خلایق متعجب بماندند و بعد از آن کودک بازگردید و نزد عابد رفت

و او را از این احوال خبردار گردانید عابد گفت ای پسر دوست تو بسیار کارهای بزرگ برخواهد آمد
و نام تو اندر جهان فاش گردد اما من طاقت بلا کشیدن ندارم کسی را بمن نشان مده پس این خبر اندر شهر
فاش شد که کودک فلان اژدها را بکشت بیک سنگ مردمان شهر بنظاره می آمدند و وی را میدیدند
و ملک آن شهر را عم زاده بود نابینا و جوان نیکو و خوش محاوره چون این قصه بشنید برخواست با هدیها
آن کودک آمد و او را گفت این اژدها تو کشتی کودک گفت من نکشتم خدای عز و جل کشت نابینا
گفت کدام خدای بجز از شاه ما مگر دیگر خدائی هست کودک گفت بلی خدائی که آسمانها و زمینها و هر چه
در میان ویست او آفریده و بحکم و بفرمان وی است و قادر است بر هر چه خواهد این نابینا اندیشه کرد و گفت
اگر راست میگوئی از خدای خود درخواه تا چشم مرا روشن کند و این کودک عبد الله نام داشت گفت
اگر چشم تو بینا شود بدو ایمان می آوری و ترک بت پرستی میکنی گفت بلی آنگه عبد الله دست برداشت
بپیش خالق خود و گفت الهی تو آگاهی که اگر این نابینا راست میگوید چشم وی بقدرت خود روشن گردان
عبد الله هنوز در دعا بود که چشم نابینا روشن و بینا گشت بقدرت خدای تعالی پس آن جوان بنزد وی بسوی ملک
باز رفت ارشادی و چون ملک آن حالت بدید عجب داشت و گفت این که با تو کرد گفت
الله الملک گفت الله کیست گفت خدای دنیا و آخرت ملک در خشم آمد و گفت این سخن از کجا آوردی
و این سخن را بتو که آموخت ازین سخن بازگرد و بکیش خود باز آی و توبه کن که این سخن دل پذیر نیست
و اگر باز نگردی ترا عقوبت سخت کنم عم زاده او را گفت هر چه خواهی بکن که من از اسلام باز نگردم
ملک بفرمود تا اره بیاوردند و او را با وی گفت که اینهمه فتنه از تست و از آن عابد و بفرمود که عابد را

و بر سرش نهادند و بدو نیمه کردند بفرمود تا آن کودک را بیاورند

نیز بیاوردند و هم بدین نوع بکشتند پس عبد الله را گفت برگرد از دین مسلمان عبد الله گفت هیچ
خواهی بکن که من ازین اسلام باز نگردم آنگه ملک او را بدست عوانان داد و گفت این را ببرید
بر سر فلان کوه و دست و پا بسته بزیر اندازید عوانان او را ببردند تا بر سر آن کوه تا فرو اندازند
کودک دست برداشت و گفت یا رب شر این ظالمان از من باز دار در ساعت بفرمان رب العزت
زلزله در آن کوه افتاد و آن عوانان همه سرنگون از کوه در افتادند و بر زمین آمدند و بمردند
عبد الله بسلامت بازگشت و در پیش ملک بایستاد و گفت ای ملک از کفر و ضلالت باز گرد و طریق
حق گیر ملک چون او را بدید گفت که تو را رها کرد گفت الله تعالی گفت این جماعت که تو را برده بودند
کجا رفتند عبد الله گفت بمردند به بدترین مرگی ملک گفت چرا گفت خدای تعالی چنین حکم کرد تا شر ایشان

از من باز دارد و ملک در خشم شد و گفت این را ببرید و در میان دریا اندازید تا هلاک شود و الکاه جماعتی
دیگر از ظالمان و عوانان ملک او را ببردند و بکشتی اندر نشستند و در اندرون دریا رفتند پس خواستند تا کودک را
از کشتی بیرون اندازند کودک گفت بارخدایا شر اینان از من دفع کن در ساعت زلزله در کشتی افتاد
و آن عوانان همه بدریا افتادند و هلاک شدند و عبدالله بسلامت بیرون آمد بقدرت خدای تعالی و دیگر
پیش ملک باز آمد و گفت ای ملک بخدای عز و جل ایمان آور این بار آتش بار دیگر باره ملک در خشم
رفت و دشنام داد و گفت بر من افسوس ترمیداری الکه فرمود که این کودک را هلاک کنید پس شمشیر آوردند
و او را بنشاندند و هر چند بر وی ضربت زدند هیچ نبرید و او هلاک نشد عبدالله بخندید و گفت ای ملک دل تو
کور است و عقل تو زایل که صنع خدای من بر تو اثر نمیکند بخدای من بگرو که هر چه در دنیا و ما فیهاست
او آفریده است و مردمان چون آن حال بدیدند با یکدیگر گفتند سخن این کودک حق است و در آن روز
از آن قوم بسیار ایمان آوردند پس آن کودک گفت ای ملک تو مرا نتوانی کشت مگر چنانچه من بفرمایم ملک
تو چه فرمائی گفت بگو تا تمامی خلایق بصحرا روند و الکه تو بر تخت خویش بنشینی و مرا بر دار کن و بعد از آن
کمان بر داری و تیری در کمان نهی و بگوئی بنام خدای این کودک و آن تیر بینداز تا مرا هلاک کنی پس ملک
این سخن بشنید از عبدالله روز دیگر بفرمود تا خلایق بصحرا رفتند از شهر از مردمان و رعیت و سپاهی جمله
روی بصحرا نهادند و بفرمود تا داری بزدند برابر تخت ملک و کودک را بیاوردند و بر دار کردند الکه
ملک بیامد و بر تخت نشست و تمامی خلایق بنظاره ایستاده بودند پس ملک کمان بزه کرد و تیری در کمان
نهاد و گفت بنام خدای این کودک و بینداخت و بر بناگوش کودک آمد کودک دست بر بناگوش
نهاد و گفت لا اله الا الله عیسی روح الله و جان بداد و مردمان چون آن حال بدیدند گفتند دین
این کودک بر حق است پس بسیار بر او گرویدند و ایمان آوردند ملک عاجز گشت و چون آن
حیلت از کودک بدید گفت این کودک بر من ظلم کرد و مرا بفریفت و چون مردمان اکثر ایمان آوردند
ملک گفت این کودک دین پدران من بر من تباه کرد الکه بفرمود تا دروازهای شهر را ببستند و بفرمود
تا هیزم و کنده بسیار بکندند و آوردند و آتش اندر آن کنده ها افروختند تا تمامی پر آتش شد الکه مردمان را بفرمود
که از دین این کودک باز گردید مردمان گفتند باز نگردیم ملک گفت هر که از دین این کودک باز نگردد
او را در آتش اندازم و او را بسوزانم گفتند هر چه خواهی میکن پس ملک عوانان خود را فرمود تا هر که
از دین این کودک باز نگردد او را در آتش اندازند پس آن ظالمان مردم را میگرفتند و در آتش می

و تا زنی

و تا زنی را بیاوردند و آن زن سه فرزند داشت او را گفتند که از دین این کودک بازگرد زن بازگشت
یک فرزند او را در آتش انداختند دیگر گفت برگرد از دین این کودک زن گفت برنگردم دیگری را در آتش
انداختند پس دیگر باره او را گفتند برگرد از این دین برنگشت قصد کردند که طفل شیرخواره را در کنار آن زن
بود بستانند و در آتش اندازند زن خواست که از دین برگردد طفل شیرخواره بفرمان رب العزت بآواز
آمد بزبان فصیح گفت ای مادر مهربان من زنهار تا از دین حق برنگردی که برادران من در بهشت شدند
و اینک من نیز میروم و تو نیز ای مادر از پس من می آئی پس مادر نیز خود را در آتش انداخت و همه بسوختند
الکه خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت و همان آتش در هوا شد و چون ابری بر سر آن شهر فرود آمد
و شهر و همه کافران بسوخت تا زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله نامه رسید از یمن که اینجا یکی گور
یافته ایم مرده و دست در گوش نهاده و چون دست وی از گوش برمیداریم خون روان میشود
و چون دست وی بر گوش وی می نهیم خون باز می ایستد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود
که آن عبدالله نام است که او را بروزگار اصحاب الاخدود بکشتند و همچنان در زیر خاک کنید که
روز قیامت همچنان برخیزد و پیش خدای تعالی شود و اصحاب الاخدود این بودند با آن قوم که گفته
در کلام مجید قوله تعالی قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ وَهُمْ
عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ باب در صفت بهشت ساختن شداد بن عاد و بنهاد سوال
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که از بندگان خدا بود که دعوی خدائی
کرده و بهشت بنا نهاد و کرد جواب حضرت فرمود که آن شداد بن عاد بود که شهرستان زرین بنا
کرد و نام او را بهشت نهاد و قصه او چنان بود که او را گفتند پیغمبران میگویند که خدای تعالی بهشتی
آفریده از زر و سیم الملعون گفت من نیز بنا کنم در دنیا هم چنان شهری بنا کنم و اندرون روزگار که
معاویه علیه اللعنه در دمشق والی بود شخصی بود عبدالله قلابه نام او بود و وطن او در یمن بود وی را
شتری غایب شد او رخت بر اشتر دیگر نهاد و برنشست و روی بصحرا نهاد و طلب اشتر رفت
تا بجائی رسید از دور قصری پدید آمد [illegible] او روی بدان قصر نهاد و نگاه کرد مرغزاری بود
خرم و درختان بسیار و آبهای روان و شهرستان عظیم و اندرون شهرستان کوشکهای بسیار
بیشمار دید پس عبدالله از اشتر فرود آمد و زانوی اشتر ببست و بکوشک اندر رفت و چون آن
کوشک بدید متحیر بماند و [illegible] گشت و در حیرانی و بی خود گفت مگر این جایگاه من بخواب می بینم

وکوشکی دید از زر و سیم چنانکه صفت و وصف او در سالهای دراز نتوان کرد و حق تعالی در قرآن
میفرماید قوله تعالی اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا
فِی الْبِلَادِ پس عبد الله زمانی بگشت و از آن شاخهای درخت پاره بشکست و از آن جواهرها
و مرواریدها برگرفت و جوالها پر کرد و بر شتر نهاد و مهار شتر بکشید و روی بخانهٔ خود نهاد و
وچون بمقام خود [illegible] آمد و مال فراوان بیاورد و بعد از آن مردمان پرسیدند که این مال را از کجا
آوردی و این همه جواهر در دست تو چه میکنند و خبر با میر یمن دادند و او را بخواند و گفت این مال
از کجا آوردی گفت من بقصری رسیدم زرین در بیابانی و آن قصر تمام از زر و سیم بود و صفت
آن بگفت که خاکش از مشک است و اندودی که کرده اند بعنبر کرده اند و درختها تمام از جواهر
مکلل گردانیده اند و تن درخت از زر سرخ و سفید و شاخها از جواهر و کوشکها هر یک بنوعی دیگر
و بزینتی که عقل باور نمیکند و جویهای تمام از زر سرخ و سنگریزه از لعل و در و یاقوت و زبرجد امیر
یمن در ساعت نامه نوشت بمعاویه علیه اللعنه که اینجا مردی هست که او را عبد الله میگویند و قلابه
مفلس و درویش بود اکنون می بینم که مال فراوان بدست او آمده و خرج میکند او را پرسیدم که این
مال از کجا پیدا کردی و از کجا آوردی گفت من بقصری رسیدم زرین و صفت آن قصر میکند چنانچه
حق تعالی در قرآن صفت بهشت کرده و چون نامه بمعاویه علیه اللعنه رسید جواب نوشت که این مرد را
بنزدیک من فرست پس امیر یمن عبد الله را روانه شام کرد و عبد الله از آنچه همراه آورده بود از جواهر
لختی همراه خود برداشت و بشام برد و چون بنزدیک معاویه رسید و سرائی و منزلی از بهر او
ترتیب کردند و او را فرود آوردند و معاویه لعین او را طلب کرد و احوال از او پرسید عبد الله
همان گفت که با میر یمن گفته بود پس معاویه گفت هرگز چنین قصری که تو میگوئی در عالم نیست مگر حضرت
سلیمان علیه السلام را که ملک این جهان ایزد تعالی او را داده بود و عالم و عالمیان را مسخر او
گردانید و ما اندر کتبها خوانده ایم که اندر روی زمین قصری چنین هرگز نبوده است عبد الله گفت ای امیر
نشانهای او با من است و آن مرواریدها و جواهرها در پیش معاویه علیه اللعنه بنهاد و آن ملعون
بر دست خود بمالید و می غلطانید پس بفرمود تا پارهٔ از آن بشکستند و چون بشکستند تمامی آن جواهر
بوی مشک و عنبر فرو گرفت پس معاویه علیه اللعنه مر ندیمان خود را گفت که از که پرسیم این احوال
ندیمان گفتند زندگانی ملک دراز باد اگر کسی از آدمیان این احوال داند کعب الاحبار است

که او کتب بسیار خوانده معاویه گفت راست میگویند انگه عبد الله را جائی فرود آوردند و نامه
نوشت و کسی فرستاد و کعب الاحبار را طلب کرد و چون نامه بکعب الاحبار رسید بتعجیل هرچه
تمامتر متوجه حضور آن لعین شد او را پرسید و بنواخت و نیکو بنشانید و زمانی با یکدیگر حدیث
کردند بعد از آن گفت یا کعب ترا حدیثی مشکل در پیش آمده است باید که مرا جواب شافی
دهی گفت بگو معاویه گفت یا کعب میگویند که اندر دنیا شهرستانیست زرین و سیمین و عمودهای وی
از جواهر کرده و تو دانی که این شهرستان هست در دنیا کعب الاحبار گفت پند استم که در دنیا
بیرون روم و کسی این احوال از من نپرسد مگر کسی شما را از آن شهرستان سخنی گفته است معاویه
گفت بلی گفت راست و درست پس فرمود که او را در جائی نیکو فرود آوردند و نزل و هدیه
فرستاد تا آن روز بپایان رسید و روز دیگر او را بخواندند و ندیمان حاضر آمدند و عبد الله را بیاوردند و از
پس پشت کعب بنشاندند و چنانکه کعب وی را نمی دید انگه معاویه گفت ای کعب ما را خبر کن
از آن شهرستان کعب گفت ای معاویه بدانکه از آن شهرستان ارم خوانند چنانچه در قرآن مجید نازل
شده قوله تعالی اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ
و ارم نام آن شهرستانست و آن شهرستان را شداد بن عاد بنا کرده و ساخته و این قصه چنانست
که عاد را دو پسری بود یکی را نام شداد بود و یکی را شدید چون عاد بمرد و میراثش بپادشاهی نشستند
هر دو کافر و ستمکاره بودند و خزانهای پدر را جمع کردند و بر ایشان لشکر بسیار گرد آمدند و همه
ملکان روی زمین را قهر کردند و تمام ولایتهای ایشان بگرفتند تا چنان شد که همه جهان بگرفتند و برین
مدتی برگذشت آن برادر که شدید نام داشت بمرد و بدوزخ پیوست و شداد بماند و تمام خزاین
و دفاین شدید نیز بدست شداد برآمد و عالم براو قرار گرفت و پادشاه تمام عالم شد و کسی او را
مانع و منازع نبود و این شداد را گفتند که اندرین جهان پیغمبرانند که خلق را بخدای تعالی می خوانند
و عبادت میفرمایند و وعده میدهند ایشان را بهشت خدای عز و جل شداد گفت بهشت چگونه
باشد گفتند بهشت خشتی از زر و خشتی از سیم بود و صفت او چنین چنان است که گفته اند شداد
گفت اگر خدای تعالی ملک آسمانست من ملک زمینم باید که مرا نیز همچنین بهشت باشد که او وعده
بفرداى قیامت میدهد من امروز اندر جهان بسازم تا جائی که مطیع و منقاد من باشند این
بهشت ایشان را انعام فرمایم پس آن ملعون بفرمود و مردم دبیران را تا صد سرهنگ نام زد کردند

وهرکی را هزار مرد بداوند چهار صد هزار مرد شدند و بعد از ان گفت ایشانرا بروید و برگرد جهان بگردید
تا هرجا که هوای ان زمین خوش و خرم باشد از برای من شهری بنا کنید ذرین و سیمین و ستونها سازید از مروارید
و زمرد و یاقوت و جواهرهای الوان و بربالای ان ستونها و کوشکها و قصرها بسازید خشتی از زر و خشتی از سیم و
بیکدیگر پیوسته باشد و کنگرها از مروارید کنید و اندران شهرستانرا باغها کنید و درختان ذرین و سیمین
سازید و جویهای می و شیر و عسل روان کنید و تختها و سریرها همه از زر سرخ کنید و خاک وی از زعفران و مشک
کنید و سنگ ریزهای وی زمرد و مرجان کنید تا مرا همچنانکه ملک آسمان بهشتی دارد من که ملک
زمینم مرا بهشتی باشد سرهنگان گفتند فرمان برداریم ولیکن چندین زر و سیم و جواهر و زمرد و مرجان و مروارید
و انهمه الوان از کجاست که بدست آوریم گفت نمیدانید که همه جهان از آن منست و مال جهان جمله از آن منست
و بروید بهمه کوهها و کانها که اندر انجا زر و سیم باشد و هرکجا که معدن جواهرست همه را جمع کنید
و غواصانرا بدریاها فرستید و در همه خزانها هرکجا که عنبر و مشک و کافور باشد جمع کنید پس اندر دریاها
غواصانرا بکار کردند و اندر کانها کان کنانرا بکار داشتند و بشهرها غلامان نشستند و مالها میگرفتند
و زرگران در میگداختند و سوداگران جواهر جمع میکردند و میفرستادند تا چندان زر و سیم و جواهر جمع
شد که قیاس نتوانست نمود مگر خدای عز و جل پس کعب الاحبار گفت ای امیر در کتب چنین آورده اند که او را
سیصد و شصت امیر بود که همه با تاج و تخت زرین بودند پس این سرهنگان برفتند و مدت ده سال گرد
جهان بگشتند تا جائی اختیار کردند که انجا خوش و خرم بود و شهرستانی بنا کردند و چنین گفته اند که در
که در حدود شام است پس اتفاق کردند و فرود آمدند و لشکرگاه بزدند و استادان بنا پدید کردند کار
گران بکار مشغول شدند و هر چه کچ بود بشیر و روغن می سرشتند تا آن بنا دیر بر روی زمین بماند انگه چون
تمام شد پس نقره بگداختند و فرو ریختند تا همه روی زمین سیم شد و آنچه از مرجان کرده بودند همه را
مرصع کردند و ستون از زمرد و یاقوت کردند و بپای داشتند پس زیر ان ستونها کوشکها برکشیدند
چنانچه بلندی ایشان بدید نبود و خشتی از زر و خشتی از سیم بیکدیگر اندر بافته کردند و اندران کوشکها غرفها
و صفهها بنا کردند و کنگرها از در شب افروز و مروارید غلطان و یاقوت قیمتی کردند و همه درختان
ذرین و سیمین کردند و انگه سه جوی در وی روان کردند یکی خمر و یکی شیر و یکی عسل و طلسم و داروها
چنان ساختند که از حال خود نگردد و عنبر و کافور سرشتند و بر دیوارها و باغها اندود کردند انگه معاویه
ملعون گفت چند سال در ان کار میکردند گفت سیصد سال تا تمام شد پس کعب گفت ای معاویه در کتب

چنین

چنین نوشته اند که او را هفتصد سال عمر بود و سیصد سال در طفلی در خدمت پدر بود و بعد از پدر
با برادران شریکی پادشاه بودند و با انها بسر برد و بعد از برادر چون تمام پادشاهی بر او مقرر و مسلم
گشت و خزاین و دفاین همه ملوک و همه عالمیان بدست او در آمد این هوس کرد که بهشت سازد
و مدت سیصد سال دیگر این شهرستانرا تمام کردند و چون خبر آوردند که آن شهرستان ارم تمام شد
دیگر باره گفت که گرداگرد آن شهرستان حصینی و حصاری اندر کشیدند از سنگ رخام و در بیرون
آن شهر و کوشک هزار کوشک بسازند با میدانها و باغها تا هم شبانان من و کارداران من انجا فرود
آیند و اندران شهرستان بجای سنگ ریزه در و مرجان و عقیق و فیروزه بریزند و بران درختان
مرغان سازید ذرین و سیمین و چشمهای ایشان از لعل و مروارید و بالهای ایشان از جواهر گوناگون
و پایها از زمرد و تختی بسازند از زر و جواهر مکلل کردانید و چهار درخت ذرین بر چهار گوشه و
تخت بسازید و بر سر درختان عقاب و همایون سازید و تنهای جهین و بلور در دیوار نشانید و چنان
ساختند که چون آفتاب بر بلور تافتی و عکس آن بر عود و آتش گرفتی عود و میسوختی و آن مرغان از منقارهای
ایشان مشک و عنبر فرو ریختی چنانچه تمامی قصر خوشبوی و مشکین شدی پس مدت صد سال دیگر در آن
بسر رفت و شداد روی بسوی وزیران کرد و گفت این زمان کارها بسر رسید تا بشهرستان ارم رویم
و بعد از ان مدت یکسال یراق رفتن میکردند تا کارها ساخته شد بعد از آن شداد بیرون آمد با لشکر و خدم
حشمیان و سرهنگان خویش و لشکرگاه بزدند بر صفتی که هیچکس ندیده بود و می آمدند و منزل بمنزل تا رسیدند
نزدیک آن شهرستان و چون بیک منزل رسیدند و فرود آمدند و لشکرگاه بزدند و منتظر آن بود
که علی الصباح بشهرستان در روند و چون شب اندر آمد خداوند تبارک و تعالی فرشته را فرمود
تا بر ایشان بانگی بزد چنانچه شداد و تمامی لشکرش زهره در بر آب شد و جان بمالک دوزخ سپردند
و جمله هلاک شدند بنوعی که یک تن از ایشان زنده نماند و بیرون نرفت از آن لشکرگاه و هیچکس از آن
لشکریان آن شهرستانرا ندید قوله تعالی انا ارسلنا علیهم صیحة پس کعب گفت ای امیر صفت آن
شهرستان زیاده از آنست که بیان کنیم اما اگر زیاده ازین گوییم موجب ملال میشود و اکنون و
آن شهرستان همچنان هست و خدای تعالی از چشم خلایق پوشانیده است و اندر توریة چنان
خوانده ام که یک کس از امت محمد صلی الله علیه و آله بغیر حیلتی انجا برسد و آن شهرستانرا ببیند و چون
باز آید و صفت آن شهرستانرا گوید مردمان او را استوار ندارند و دروغ گو دانند انگه

معاویه گفت که آنکه آنجا رسد او را هیچ نشان داده اند گفت بلی صفت آن مرد نیز خوانده ام و علامت
او آن باشد که مردی باشد سرخ چشم و کج بینی و کوتاه بالا و کربه چشم و بر ابرویش خالی بود پس اندران
جماعت نگاه کرد چشمش بر عبدالله افتاد و گفت این مرد است که آنجا رسیده است معاویه جهت آزمایش
و صحبت حال گفت که این جا که در بدینه منت و هرگز جدا نشده است از من و غایب نبوده از من
کعب گفت که اگر این مرد نیز نبیند آخر به آنجا خواهد رسید و چون آخر الزمان باشد خدای تعالی در زمان
حضرت امام محمد مهدی علیه السلام آن شهرستان را آشکار خواهد کرد تا خلق اندرو روند و نظاره کنند و
پس معاویه علیه اللعنه گفت یا ابا اسحق خدای تعالی ترا بسیار علم داده است کعب گفت ای معاویه
هیچ چیز نیست که خدای عز و جل اندر توراة یاد نکرده و آنگه معاویه کعب را خلعت و نعمت داد و با
فرستاد و عبدالله را گفت برو آنچه از آنجا آورده بگذار و پیش کس مگو با تو کاری نیست و این بود
قصه شداد بن عاد که با خدای عز و جل دعوی برابری و خدایی میکرد و بهشت ساخت اما ندید و هلاک
شد **بیت** بکجای در رکاب وگر پای بر زمین ؛ جان بلبه از تن بخشش بدر کشید **باب چهل و سیم**
در صفت صحیفه های داود پیغمبر علیه السلام **سؤال** و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند
که یا رسول الله خبر کن ما را از صحیفه های که جبرئیل علیه السلام آورد و بنزدیک داود و صلوات الرحمن علیه و
و آن چه مسایل بود تا ما را معلوم شود **جواب** حضرت فرمود که بدانید که آن مسایلها آن بود که
حضرت جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا داود این مسئلها از فرزندان خود بپرس تا هر کسی جواب بدهد
او را خلیفه و نایب خود گردان تا بعد از تو مملکت و برا بود و سبب آن آن بود که داود علیه السلام پسری
خواسته بود و آن زن با داود علیه السلام شرط کرده بود که اگر مرا از تو پسری آید او را ولیعهد خود
کنی و داود علیه السلام اجابت کرده بود و عهد کرده بود و اندران کار فرو مانده پس خدای تعالی
جبرئیل علیه السلام را بفرستاد با صحیفه و نگینی از یاقوت بهشت و آن نگین مرتع بود و همه مرغان و دیوان
مر آن نگین مطیع و منقاد بودند پس جبرئیل علیه السلام آن نگین را بداود داد و گفت ای داود فرزندان خود را
جمع کن و این مسئلها از ایشان بپرس و هر که جواب بدهد او را خلیفه و نایب خود گردان و این ملک را
بدو سپار داود علیه السلام فرزندان خود را جمع کرد و این مسئلها از ایشان پرسید هیچکدام
جواب نگفتند مگر حضرت سلیمان علیه السلام و اول این بود که پرسید که فرزندان آدم را کمترین چیزی و
چیست گفت درویشی و فقر و فاقه و مفلسی و دیگر داود علیه السلام گفت بهترین و خوشترین چیزی اندر

جهان چه باشد سلیمان علیه السلام گفت توانگری داود علیه السلام گفت بدترین چیزها در جهان چیست
سلیمان علیه السلام گفت زن بد و ناسازکار و نافرمان بردار داود علیه السلام گفت دورترین
همه چیزها چیست سلیمان علیه السلام گفت این جهان داود علیه السلام گفت بلندترین آسمان
چیست گفت عدل سلطان و داد مظلومان دادن گفت توانگرترین دریا چیست گفت خرسند
و قانع شدن داود علیه السلام گفت سخت تر از سنگ چیست گفت دل کافران داود علیه السلام گفت
از آتش سوزاننده تر چیست سلیمان علیه السلام گفت حرص دنیاست نعوذ بالله داود گفت در دنیا
مرده بیشتر است یا زنده سلیمان علیه السلام گفت مرده چرا که آنچه مرده اند خود مرده اند و آنها که زنده اند
خود همچو مرده اند داود علیه السلام گفت آبادان بیشتر است یا ویران گفت ویران گفت چگونه گفت
آنچه ویران است خود ویران است و آنچه آباد است هم ویران خواهد شد داود علیه السلام گفت که مرد بیشتر است
یا زن سلیمان علیه السلام گفت زن بیشتر است داود گفت چرا گفت زیرا که آنچه زنند خود زن است
و آنچه مرد اند هم بفرمان زن اند آن هم داخل زن است داود علیه السلام گفت که سلیمان علیه السلام
همه مسئلها را جواب داد و حق تعالی بفرموده تا انگشترین ملک را بدو داد و او را ولیعهد خود
گردانید و از پس داود علیه السلام ملک و برا بود و سلیمان علیه السلام ملکش بزرگ و عظیم بود
و هم پیغمبر مرسل و همه عالم در تحت تصرف او بود **باب چهل چهارم** در صفت بلوقیا و رسیدن
او بگور سلیمان علیه السلام و آنچه بر سر او رفته و گذشته چه نوع و چگونه بوده است **سؤال**
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که گور سلیمان در کجاست و آنها
که بدانجا رسیدند که بوده اند و چگونه بوده است احوال ایشان **جواب** آنحضرت فرمود
که بدانید که حضرت سلیمان علیه السلام بر تخت خویش خفته است اندر هفتم دریا جزیره ایست و اندرون
جزیره بر تخت خفته است و او آنچنان بود که چون سلیمان علیه السلام بیت المقدس را بنا کرده
بود و چون تمام شد خود بمسجد اندر آمد و بر عصا تکیه داد و بایستاد و چون بنظاره و ایزد تبارک و تعالی
فرمان داد تا قبض روحش کردند هم بران عصا تکیه کرده بماند و هیچکس گستاخی نمیتوانست نمود
تا بدانند که او از دنیا رفته است یا نه و چون سه روز برآمد و از مسجد بیرون نیامد تقدیر چنان
چنان بود که ارضه برفت یعنی آن موری که چوب را بخورد و میرانند و آن عصا را پاره بخورد و
عصا بشکست و سلیمان علیه السلام از پای در افتاد و از آن زمان بدانستند که سلیمان مرده است

و بعد از ان اورا برگرفته و غسل دادند و بروی نماز کردند و هم بران تخت خویش نهادند و چادری بر وی
وی کشیدند و آن دیوان تخت اورا بر داشتند و از صفت دریا بیرون رفتند و دران غار بردند
و نهادند و آن کسانی که بدانجا رسیدند دو کس بودند یکی بلوقیا و دیگری عفان و قصه بلوقیا و عفان
چنان بود که اندر بنی اسرائیل مردی بود عالم و دانشمند و توانگر و همه علمای بنی اسرائیل علم از وی آموختندی
و فرا گرفتندی و اورا پسری بود نیکوروی و پاک اعتقاد و پاک اصل و با صیانت و امانت و دیانت
بود و بلوقیا نام وی بود و چون پدرش وفات یافت بلوقیا بجای پدرش بنشست و بنی اسرائیل را علم
همی آموخت و ایشان را پند و وعظ میفرمود و چون روزی چند بر آمد یک روز بلوقیا خزانهای پدر را
میدید و از زر و سیم و جواهر و مروارید و عود و عنبر تا رسیدند بدر خانه که قفل محکم بر او نهاده بود و بعد از ان
بلوقیا از خازن پرسید که درین خانه چیست خازن گفت پدرت همچنین مهر کرده بمن سپرده
بود و هرگز مرا نگفته که درین خانه چیست بلوقیا بفرمود تا آهنگری را حاضر کردند و در بگشادند و در خانه
شدند درجی دید از پوست آهو و نوشته باب طلا دید و در آن نگاه کرد تمامی آن نوشته نعت و صفت
حضرت خواجه دوسرا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بود که پدر بلوقیا از توراة بیرون آورده بود و پنهان کرده
بود تا کسی بر پیغمبری محمد صلی الله علیه و آله نگرود و ایمان نیاورد پس بلوقیا چون آن بدید بسیار پریشان و غمناک
و خسته خاطر شد و گفت پدر من بر خود ظلم و ستم کرده و خود را گمراه کرده و خود را بدوزخ ابد گرفتار کرده
و صفت محمد صلی الله علیه و آله پنهان کرده یک روز بنی اسرائیل را بخواند و گفت بدانید که پدر من بر شما
غدر کرده و صفت محمد صلی الله علیه و آله از شما پنهان کرده بود و بیایید تا من بر شما خوانم پس هیچ از بنی اسرائیل
برخی از آن صفت بشنیدند بس شادان شدند و بر بلوقیا دعا کردند و بر پدرش نفرین گفتند اگر نه از
بهر حرمت بودی گور پدر تو را باز میکردیم و اورا از گور بیرون می آوردیم و استخوان اورا میسوختیم بلوقیا
گفت این زمان فایده ندارد که حق تعالی جزا و مکافات اورا در دوزخ کرده و بعذاب الیم گرفتار
شده بعد از آن بلوقیا نعت و صفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله باز بتوراة نوشت و بنی اسرائیل را علم
همی آموخت و نصیحت فرمودی تا مدتی بر آمد روزی نعت و صفت خواجه دوسرا محمد مصطفی صلعم میخواند
و در توراة مینوشت که ناگاه بتوفیق حضرت اله دوستی و محبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در دل
وی کار کرد و صبر و قرار از او برفت و روی بسوی مادر کرد و گفت ای مادر بدانکه ایزد تعالی خدمت
تورا بر من فرض کرده است و فرمان تو بر من واجب و لازم است و اکنون مرا قصد سفر افتاده است

باید که مرا دستوری دهی تا بروم بطلب محمد صلعم باشد که ایزد تعالی مرا از امت وی گرداند مادر
ویرا دستوری بداد و بعد از ان بلوقیا برگ سفر بساخت و روی بشام در نهاد و از انجا در کشتی
نشست و از راه دریا به بیت المقدس آمد و پدرش را در انجا دوستی بود نام وی عفان و چون
بدانجا رسید اورا بدید و احوال خود با او بگفت عفان نیز با او همراه شد تا آنکه رسیدند بجزیره که
در آن جزیره ماران بودند هر یک چون شتری و بزبان فصیح میگفتند که لا اله الا الله محمد رسول الله
وعلی ولی الله حقا حقا بلوقیا چون این بشنیدند دوستی محمد در دلش زیاده گشت و اعتقاد او
صافی تر شد و حق تعالی اورا ولایت کرامت کرده بود و تا تمام دریا را بگشت و همه خلق دریا بدید و با
دریا با وی سخن گفتند و هیچ مضرت بدو نرسید و بسلامت بیرون آمد و چون باز بدان جزیره رسید
ان ماران بسوی وی آمدند و لرزه بر اندام بلوقیا افتاد پس آن ماران گفتند که ای آفریده خدا تو کیستی و از کجا
آمده بلوقیا گفت من از فرزندان آدم و بطلب حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله آمده ام و بدین
جای که رسیده ام ماران گفتند ما آدم را نشناسیم ولیکن محمد و ولی و وصی او حضرت امیرالمؤمنین علی
علیه السلام شناسیم بواسطه آنکه ما را فرموده اند که پیوسته گوییم که لا اله الا الله محمد رسول الله
وعلی ولی الله حقا حقا بلوقیا گفت شما چه مارانید گفتند ما ماران دوزخیم و هرگاه که دوزخ
دم زند ما از دوزخ بیرون افتیم بلوقیا گفت در دوزخ محمد را دانند و شناسند گفتند بلی که دانند
و شناسند زیرا که این کلمه بر در دوزخ و بهشت نوشته است و در بهشت و دوزخ هیچ آفریده نیست
که محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را نشناسد بلوقیا گفت اکنون شما بدوزخ باز روید گفتند لابد برویم
و زمانی بودند و بعد از ان ماری بیامد بزرگ و ماری کوچک بر گردن او نشسته آن ماران جمله از
از وی بگریختند و بانگ بر بلوقیا زدند و گفتند ای آفریده خدا تعالی تو اینجا چگونه آمده و چرا آمده بلوقیا
گفت بطلب محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بیرون آمده ام تا بوی ایمان آورم مار گفت حضرت محمد در آخر
الزمان بیرون آید چرا که او پیغمبر آخر الزمان است بلوقیا گفت تو چه ماری بدین مهیب و صلابت که اینهمه
ماران از تو بگریختند گفت بدان و آگاه باش که ایزد تعالی مرا مهتر ایشان کرده است و هر چه اندر
دنیا ماراند جمله از من بترسند و اگر نه از بیم و هول من بودی ماران دنیا را خراب کردندی و هیچ
تن بر روی زمین نماندی بعد از ان بلوقیا ویرا بدید و بدرود کرد و بر زورق اندر نشست پس
عفان گفت ای برادر آمدن محمد صلی الله علیه و آله دور است و ما چندان عمر نیابیم که ویرا در یابیم

ولیکن ترا چاره فرمایم تا بپادشاهی برسی و چندان عمر بیابی که وی را ببینی بلوقیا گفت چه بهتر از
ازین پس عفان برفت و صندوق آهنین بساخت و دو قدح سیمین بساخت و آن قدحها را یکی پر از
شیر کرد و یکی پر از خمر و پاره از گوشت وزا و بر دار کشته شده و در صندوق نهادند و سر صندوق را استوار
کردند و بار بر نهادند و روانه شدند بلوقیا گفت یا عفان کجا میروی گفت تا بدان جزیره ماران رویم
و چون بدین جزیره رسیدند عفان صندوق بنهاد و خود پنهان شد و عزایم خواندن گرفت و زمانی
بود و آن ماران بیامدند و سر بر آن خط بر نهادند و آن مار کوچک بیامد و بر گردن آن مار بزرگ نشسته
بوی شیر بیافت از گردن آن مار بزرگ بزیر آمد و در صندوق شد و از آن می و شیر بخورد و مست
شد و در صندوق بخفت عفان بدوید و سر صندوق را ببست و برداشت و روانه شد و بلوقیا را
گفت برخیز اکنون تا برویم که مراد حاصل شد و چون برفتند بهر درختی و گیاهی و نباتی که رسیدندی انها
با ایشان بسخن در آمدندی و گفتندی که ما بچه کار آییم و بچه چیز شاییم و ایشان نسخه میکردند تا رسیدند بدرختی
بزرگ اندر خت بسخن آمد که هر که از شاخ و برگ من برگیرد و بر کف پای مالد و بر روی دریا همچنان
برود که بر روی زمین میرود عفان گفت ما را این همی بایست که بدست آمد صندوق بنهاد و از آن درخت
پاره برگرفت و شاخی چند بشکست و بکرفتند و در شیشه پر آب کردند و بعد از آن سر صندوق باز کردند
و آن مار از صندوق بدر آمد و در هوا بپرید و گفت شما دلیر بندگانید حق تعالی را اما آنچه شما طلب میکنید و
نخواهید یافت و بعد از آن قدری آب برکف پا مالیدند و بر روی آب روان شدند و میرفتند تا بدان
جزیره که تخت سلیمان است رسیدند و سلیمان را دریافتند و بر آن تخت خفته و چادری بر روی وی کشیده
و دست راست بر سینه خود نهاده و دست چپ بر ناف خود و انگشتری ملک در انگشت عفان
قصد انگشتری کرد و روی سوی بلوقیا کرد و گفت نترسی و دل از جا نبری که اگر این انگشتری بچنگ آریم
ملک دنیا بجا باز کرد و تو نام خدای تعالی و اسمای اعظم میخوان اگر عفان روی بکتاب تخت نهاد
و بنیاد عزایم خواندن گرفت و بیشتر رفت اژدهای بزرگ که از زیر تخت بدید آمد و بزبان
فصیح گفت که ای بندگان خدا باز گردید و با پیغمبر خدای گستاخی و بی ادبی مکنید عفان جواب نداد
و التفات نکرد و باز دلیرانه پیشتر رفت و اندیشه میکرد و دیگر اژدها دمی بدمید که تمام آن غار بحکم خدا
رکار بر آتش شد عفان بیفتاد و از ترس جان بداد و بلوقیا چون آن حال مشاهده کرد و باز گردید وی
آمد جوانی دید که بر اژدهی اندر رسید و بلوقیا بر وی سلام کرد و او جواب باز داد و گفت این چه

کستاخی

کستاخیست که میکردید با پیغمبر خدای تعالی بلوقیا گفت ای جوان بحق خدای که مرا اندرین گناهی نیست
و مقصود من نه اینست و این بی حرمتی عفان کرد لاجرم سزای خود دید و بدو رسید آنچه رسید و
و چون خواست که اندر گذرد بلوقیا گفت خدای که شما را بیافرید که بگویید که شما چگونه اید
و چون سوگند داد بایستاد و گفت من جبرئیلم و این دیگر که بر اثر من می آید میکائیلست
و ایزد تعالی ما را فرستاد تا بیامدیم و عفان را هلاک کردیم و چون این سخن بگفتند ناپدید شدند انگه بلوقیا
از آن آب بر کف پا مالید و بر روی آب روان شد و رسید بجزیره خوش آب نیکو و آبهای
روان و درختهای میوه دار این بلوقیا خدا را حمد و ثنا گفت و دست دراز کرد و از آن میوه بیافت
بخورد ناگاه مردمانی چند دید که اندر هوا سواره می آمدند و سلاح بازی میکردند و گاه گاه بزمین
فرود می آمدند و هر یک بزبان فصیح میگفتند که لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله حقا حقا
و در رسیدند و بلوقیا را برداشتند و نزد امیر خود بردند جوانی دید نیکوروی
و نیکوخوی بلوقیا بر وی سلام کرد و جواب سلام باز داد و گفت تو کیستی و از کجا می آیی بلوقیا
گفت که من از فرزندان آدمم بطلب محمد صلی الله علیه و آله آمده ام تا او را دریابم و بگروم و با وی ایمان
آورم و بدینجای افتاده ام امیر گفت که وقت بیرون آمدن محمد صلی الله علیه و آله نیست که او
پیغمبر آخر الزمانست و در آخر الزمان ظهور کند و اکنون اگر بطعام حاجت داری بگو بلوقیا گفت
ایزد تعالی شما را از چه آفریده است امیر گفت بدانکه اندر دوزخ خدای تعالی دو چیز آفریده است
یک چیز بصورت گرگ و یکی بر صورت شیر و اصل ما از ایشان است بلوقیا نزد ایشان بود
تا دیگر روز بعد از آن اسبی بیاوردند و برقعی پاکیزه که در روی او کشیدند امیر گفت این ستور آدمیان
برندارد اما ما ترا برنشانیم و باید که در راه فرود نیایی و تازیانه بر او نزنی و چون بکنار ولایت
ما رسی پیری بینی و جوانی اسب را بدو سپار بلوقیا را بر اسب نشانیدند اسب بر هوا شد و پریدن
گرفت و تا نماز شام بپرید نزدیک آن پیر و جوان که امیر نشان داده بود رسید جوان
گفت هلاک کردی این اسب را بلوقیا گفت چرا هلاک کردم که بیش از ده فرسنگ نیامده ام پیر
گفت امیر ما را کی دریافتی و در کجایی بلوقیا گفت امروز پیر گفت ای بیحاصل پنج ماه راه آمده
و میگویی که ده فرسنگ آمده ام یا کمتر بلوقیا ازین سخن متعجب فرو ماند و اسب را بدیشان سپرد و
در گذشت و دیگر باره از آن آب بر کف پا مالید و بر روی آب روان شد تا برسید

بکوهی بلند سر بهوا اندر کشیده و فرشته بر سر کوه ایستاده و بزبان فصیح میگفت که لا اله الا الله
محمد رسول الله و علی ولی الله بلوقیا بروی سلام کرد و گفت تو چه کسی و چه خلق گفت من فرشته ام که خداوند تبارک و تعالی حفظ
این جهانرا در دست من کرده بلوقیا از و درگذشت تا رسید بجزیره و فرشته را دید که بر تختی نشسته و لوحی در
پیش خود نهاده و در آن لوح نظر میکرد بلوقیا بروی سلام کرد و گفت تو کیستی و چکار میکنی و این چه خطهاست
که بر این لوح نوشته است گفت بدانکه ایزد تعالی افزون روز و شب و نقصان در دست من کرده است
و خطهای سفید افزونی روزهاست و خطهای سیاه خطهای حساب شبهاست و گاهی من روز اندر شب
می افزایم و گاهی شب اندر روزی می افزایم بقدرت خدای تعالی پس بلوقیا از وی درگذشت و برفت
تا بکوهی رسید که آن کوه سر بر آسمان کشیده و سبز بر از زمرد و فرشته در پایان آن کوه نشسته بلوقیا
بروی سلام کرد و گفت تو کیستی و این چه کوه است بدین عظمت و بزرگی فرشته گفت که این کوه قاف است
که ایزد تعالی در کلام مجید خود یاد کرده است قوله تعالی ق والقرآن المجید بلوقیا گفت
از پس این کوه چیست گفت زمینی است هفت مقدار دنیا و پر از فرشته و همه را تسبیح اینست
که میگویند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بلوقیا او را بدرود کرد و روانه شد تا رسید بدروازه بزرگ
و از زبرجد سبز و خطی سفید بروی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
و قفلی بر آن در نهاده و فرشته بر آن در نشسته بلوقیا بروی سلام کرد و گفت این در بگشا تا من در روم فرشته
گفت کلید این در بدست من نیست تو دعا کن تا ایزد تعالی این در را بگشاید بلوقیا در ساعت دعا کرد
فرشته از آسمان بیامد خشم آلود و بانگ بر بلوقیا زد و گفت این چه گستاخیست که میکنید با خدای تعالی
در بگشاد و گفت بسم الله اندر شو تا کجا خواهی رفت بلوقیا در شد در آن دروازه تا رسید بدو
کوه یکی از زر و یکی از سیم فرشته نشسته بود در آنجا بلوقیا بروی سلام کرد و گفت اینها چه کوهند گفت
اینها گنج همه دنیا اند و هر آنچه در همه کوهها زر و سیم است اصل آن ازین کوههاست و من بدین
کوهها موکلم بلوقیا گفت که بود آن فرشته که بیامد بدینجا خشم آلود و بانگ بر من زد و این در
باز کرد جبرئیل علیه السلام بود و از سدرة المنتهی بیامد و این در بگشاد بلوقیا از وی بگذشت و رسید
بجزیره و یکی را دید که قفل بر گردن نهاده و بند بر پای و بزنجیر بسته تا گاهی فربه میشد و گاهی لاغر میگشت
بلوقیا به نزدیک وی رفت شخصی دید عظیم و بزرگ بلوقیا گفت تو چه کسی و چه خلقی و چه گناه کردی
که بدین عقوبت گرفتار شده گفت من عزازیلم و استاد فرشتگان همه من بودم و مقرب حضرت

دیان و اندر هفت آسمان و زمین از من فاضلتر نبود و بعلم از من هیچ آفریده بهتر نبود و لیکن
از بهر آدم علیه السلام مرا لعنت کردند و این عقوبت در پیش من آمد و ایزد تعالی رقم ادبار بر صفحه رخسار
من کشید و مرا از درگاه خود براند و نام مرا ابلیس نهاد و کاشکی هرگز آدم و آدمی زاده پیدا نشدی
و در هر سال سه ماه چنین بند بر من نهند در رجب و شعبان و رمضان بلوقیا گفت چه حالتست که گاهی
فربه و گاهی لاغر گفت که هر گاه یکی از فرزندان آدم گناهی کنند من از شادی فربه میشوم و هر گاه که
توبه میکنند و بطاعت مشغول میشوند و استغفار میکنند یا چیزی بصدقه میدهند من از قهر آن چنین لاغر میشوم
ای دشمن و دشمن زاده چگونه در اینجا افتادی و بچه کار اینجا آمده من بهفت دریا از دست شما رهم
بلوقیا بازگشت و گفت صد هزار هزار انبار لعنت خدا و رسول و ائمه معصومین و فرشتگان دنیا و آخرت
بر تو باد و بر اتباع و لشکر تو و فرزندان تو و از آنجا روان شد و میرفت تا برسید بجزیره و خلقی را
دید که هر یک چهار سر داشتند یکی از پیش و یکی از پس و یکی از طرف راست و یکی از طرف چپ و یکی
چون روی آدمی و دیگری چون روی گاو و یک روی چون روی نخجیر و یکی روی چون روی مرغان
و آن روی چون روی آدمی بود دعا میکرد و میگفت یا رب روزی بر امتان محمد صلی الله علیه و آله فراخ
گردان و آن روی که چون روی گاو بود دعا میکرد و میگفت یا رب روزی بر چهارپایان امت
محمد صلی الله علیه و آله فراخ گردان و آن روی که چون روی نخجیران بود دعا میکرد و میگفت یا رب روزی
نخجیران امت محمد صلی الله علیه و آله فراخ گردان و آن روی که چون مرغان بود دعا میکرد و میگفت
یا رب روزی بر مرغان امت محمد صلی الله علیه و آله فراخ گردان بلوقیا بر ایشان سلام کرد و بگذشت دو جوانرا
دید که بر اثر وی اندر رسیدند بلوقیا بر ایشان سلام کرد و گفت بدان خدائی که شما را بیافرید که بگوئید
که شما چه کسید و کجا میروید ایشان با ایستادند و گفتند که ما جبرئیل و میکائیلیم و میرویم که ماری از ماران
دوزخ از دوزخ بیرون آمده است و بندگان خدا را عذاب میدهند تا وی را بدوزخ باز بریم
و بلوقیا بر اثر ایشان روان شد و گفت تا ماری ببینم که چگونه ماریست و چون بدان جزیره رسید
کوهی را دید سیاه و چون بنزدیک رسید آن کوه بر خود جنبیدن گرفت و آن مار بود و سه صد فرسخ
پهنای آن مار بود و درازی آن مار را خدا داند و چون مار ایشان را بدید از ترس ایشان نعره بزد
که هر چه در هفت دریا جانوران بودند همه از فزع آن بانگ بیهوش شدند آنگه جبرئیل علیه السلام و میکائیل
علیه السلام سلسلهها را در گردن وی کرده و کشان کشان بسوی دوزخ کشیدند بلوقیا پرسید که در

که در دوزخ ماری این بزرگتر و عظیم تر باشد جبرئیل علیه السلام فرمود که در دوزخ ماری باشد که این مار روز را
بینی او در رود و از گوشش بیرون آید و او را اصلا خبر نشود بلوقیا بسجده در افتاد و گفت سبحان
الملک الواحد القهار پس بلوقیا ایشانرا بدرود کرد و برفت تا بجزیره رسید که چندانکه چشم کار میکرد همه
ریاحین و باغ و بستان و درخت بود و مرغان بانگ برآورده بودند و همه بزبان فصیح میگفتند که
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بلوقیا جوانی را دید که نشسته و دو گور در پیش وی نهاد
بلوقیا بر وی سلام کرد و گفت تو کیستی و این گورها از آن کیست آن جوان گفت این گورها از آن
مادر و پدر من است و من از مهر ایشان در اینجا مانده ام بلوقیا ازو درگذشت و میرفت تا بجزیره
رسید درختان بسیار دید و مرغان بیشمار بران درختان بانگ برآورده بزبان فصیح میگفتند که لا اله
لا اله الا الله محمد رسول الله یکی درخت دید از همه درختان بزرگتر و مرغی بر وی نشسته از همه مرغان
زیباتر و نیکوتر و پرهای وی از زمرد سبز و گردن وی از یاقوت سرخ و چشم وی از گوهر و منقار وی
از زبرجد و پایهای او از لعل و در زیر آن درخت خوانی دید نهاده از یاقوت سرخ و پایهای وی از
از جواهر و دستار خوانی بر سر وی نهاده و بلوقیا سلام کرد آن مرغ جواب داد و گفت از کجا
می آیی و تو کیستی بلوقیا گفت من از فرزندان آدمم و در طلب محمد بیرون آمده ام و او را نیافتم و عمر خود
با این هفت دریا بگذاشتم و دیگر پیش راه خود نمیدانم تا بخانه خود باز روم و مادری بود مرا پیر و ضعیف
و نحیف و مرا اهم غم وی است بلوقیا چون این سخن گفت مرغ گفت خانه تو در کجاست بلوقیا گفت خانه من
در مصر است مرغ گفت از اینجا تا خانه تو سه هزار فرسنگ است بلوقیا بغایت غمناک شد پس بلوقیا
روی بدان مرغ کرد و گفت تو چه مرغی بدین خوبی و نیکویی گفت من از مرغان بهشتم و چون خدای تعالی
آدم علیه السلام را بیافرید و بدنیا فرستاد تا زنده بود از این خوان میخوردند و چون ایشان از دنیا
برفتند ایزد تعالی مرا بفرستاد تا هر که از غریبان و بیچارگان که بدینجا برسند گویم که از این خوان طعام
بخورد بلوقیا گفت این خوان پدرم بوده است دستوری میدهی تا از این خوان طعام بخورم که مرا طعام باید
مرغ گفت چندانکه ترا باید از این طعام بخور پس بلوقیا بنشست و طعام سیر بخورد و از آن خوان بفرمان
خدای تعالی هیچ کم نشد زمانی گذشت ناگاه پیری پیدا شد و بلوقیا را دید که نشسته و طعام میخورد پیر بر بلوقیا
سلام کرد و در نماز ایستاد پس چون سلام باز داد مرغ گفت یا نبی الله این مرد غریب است مادری
دارد پیر و ضعیف و در طلب حضرت محمد صلی الله علیه و آله بیرون آمده است و عمر خود بدین دریا گذشته

اکنون

اکنون میخواهد که بجای خود باز رسد پیر گفت این هم کار تو است مرغ گفت از اینجا تا خانه وی
سه هزار فرسنگ است یکسال باید رفتن پیر گفت زودتر باید که او را بجای خود برسانی و
و مزد باشد و برا بجای خود رسانیدن تر و خدای تعالی را مرغ گفت نیک آید من فردا او را بجای خویش
رسانم بلوقیا بر ایشان دعا کرد و آن پیر خضر علیه السلام بود خضر گفت تو اینجا چون افتادی که
هرگز از آدمیان کس بدین جایگاه نرسیده بغیر از من بلوقیا گفت من بطلب حضرت محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله بیرون آمده ام تا بوی بگروم و از امت او باشم خضر علیه السلام گفت که وقت پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله
هنوز نیست و او پیغمبر آخر الزمانست و تو چندان عمر نیابی که بوی درسی و چون شب اندر آمد بلوقیا
در پهلوی آن مرغ بخفت و چون صبح بدمید مرغ برخواست و بلوقیا را گفت چشم برهم نه بلوقیا چشم برهم نهاد
مرغ اندر هوا شد زمانی بپرواز کرد و پس فرود آمد و گفت چشم باز کن بلوقیا چون چشم باز کرد
خویشتن را اندر مصر دید بر در خانه خویش پس مرغ را بسیاری دعا کرد و باز گشت و در برزد و مادرش
بر بام خانه بود و طهارت میگرفت که نماز بامداد بگذارد که ناگاه آواز بلوقیا بگوشش رسید
نعره بزد از بام فرود دوید و بلوقیا را اندر کنار گرفت و بلوقیا بپای مادر افتاد و مردم خبردار
شدند و همه بیامدند و بلوقیا را بدیدند و بسیار شادی کردند و چیزها و خبرها از او پرسیدند و بلوقیا
از آنچه دیده بود و بر او گذشته بود برای ایشان حکایت کرد و بعد از آن بلوقیا مرتبه بزرگ یافت
علم می آموخت تا از دنیا برفت و این سخن در میان مردمان باز ماند هم پند و نصیحت و هم عبرت
مر خداوندان خود را و هم عجایب و صنع خدای عز و جل مشاهده کردن قدرتها و رحمتهای وی کریم و لطف
و امیدوار بودن و هو علی کل شیء قدیر و صلی الله علی خیر خلقه و مظهر
لطفه محمد و علی و آله الطاهرین برحمتک یا ارحم الراحمین

تمام شد کتاب سراج القلوب بتوفیق ملک علام الغیوب
بتاریخ ۱۷ شهر شعبان المعظم من شهور سنه
۱۲۶۱

مناجات حضرت موسی در کوه طور سینا با پروردگار بسم الله الرحمن الرحیم وسوال وجواب او با حق سبحانه وتعالی

کعب الاحبار فرموده است که یافتیم در بعضی از کتبها از آنچه حضرت حق سبحانه وتعالی
فرمود که یا موسی بدانکه اگر نه از بهر پاس کنندگان بودی که بنده‌گان مرا یاد می کنند و
هیچ نبات از زمین بیرون نیامدی واگر نه آن بودی که میگویند لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله مسلط کردمی دوزخ را بر اهل دنیا واگر نه آن بودی که مرا که خداوندم یکی
و بی همتا و بی‌چون دانند دور شدی از همه خلایق شفقت و رحمت من که خداوندم یا موسی اگر نه آن بودی
که مرا می پرستند و فرمان برداری من میکنند در هلاک عاصیان و گناهکاران یک طرفة العین
تاخیر نکردمی یا موسی بر تو باد که کبر نیاوری و کردنکشی نکنی که اگر همه خلق دنیا یک حبه کبر
آورند همه را در دوزخ آورم و بعذاب الیم گرفتار کنم واگرچه تو باشی یا موسی واگرچه ابراهیم خلیل باشد
و فرزند من او اسمعیل که هر دو دوست و برگزیده من اند حق تعالی فرمود که یا موسی امید داری که بتو
نزدیک شوم چون سخن بزبان و چون سیاهی بچشم بسفیدی و چون روح بتن و چون وسوسه
بدل دانی تو دانی شوم موسی گفت خواهم و امید دارم از لطف و مرحمت تو ای پروردگار عالم و عالمیان
دیگر فرمود یا موسی بر تو باد که صلوات بسیار بر حبیب و صفی من محمد و آل او بفرستی که صلوات
دادن او موجب رفعت و منزلت تو میشود و چون موسی علیه السلام آن بشنید از منزلت و بزرگی
و جاه حضرت محمد صلی الله علیه و آله تورات از دست بینداخت و تورات نه لوح بود از یاقوت سرخ
از غیرت که بروی پیدا شد از محبت محمد و آل او و اولاد او و از آن لوح نه که نه باسمان بشد و شش لوح
باند ندا آمد از حضرت عزت که یا موسی لوح شش گونه بر گیر و بانچه تو را امید هم از شکر کنندگان باش
موسی آن لوح شش گونه بر داشت و گفت ملکا پادشاها پروردگارا این چه محمد است که من
بصلوات فرستادن بروی بتو که خداوندی نزدیک میشوم ندا آمد که یا موسی بدان و آگاه باش
که اگر نه محمد و آل او بودی نه بهشت بودی نه دوزخ و نه روز و نه شب و نه آفتاب و نه ماه و نه ستارگان
و نه فرشتگان مقرب و نه پیغمبران مرسل و نه تو یا موسی بهشت از برای مطیعان او و دوزخ از برای
عاصیان او و دشمنان آل و اولاد او ای موسی اگر تو مقر و معترف نشوی بفضل و کرامت محمد و اولاد
او و اقرار و ایمان نیاوری و صلوات بروی نفرستی بآتش دوزخ بسوزانم نه تو بلکه هر که بکند اگر

ابرهیم خلیل باشد و یا پسر او اسمعیل موسی گفت یا رب چون با و ایمان آورم و اقرار دهم و گواهی
بفضل او بدهم و صلوات فراوان بروی فرستم مرا دوستر داری یا محمد را گفت یا موسی تو را
منزلت مکالمت منست و محمد را منزلت دوستی اکنون بدانکه سخن گوی عزیزتر باشد یا دوست
یا موسی مناجات تو با من بکوه طور سیناست و مناجات محمد بر بالای عرش ثم دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی موسی گفت بنی اسرائیل را دوست داری یا امتان محمد را حق تعالی گفت
یا موسی امتان محمد از جمیع امتان و پیغمبران دوستر دارم که ایشان از همه امتان بهتر اند موسی
گفت بچه چیز ندا آمد که از کرامت محمد صلی الله علیه و آله و بده چیز دیگر گفت آن ده چیز کدامست
فرمود که طهارت و نماز پنجگانه و روزه ماه مبارک رمضان و رفتن حج بشرط استطاعت
کسی که استطاعت داشته باشد و نماز روز آدینه و زکوة مال و شستن اعضا از جنابت و آباد
کردن مسجدها و ریاض الجنة موسی گفت یا رب ریاض الجنة چیست گفت عالمان امت محمد
باشند که یاد کنند بزرگواری و نعمتهای ما و فراوانی نعمت و رحمت من و سختی عذاب من
و هر کس از امتان محمد در مجلس علما بنشیند و سخن ایشان بگوش جان بشنود چون از مجلس علم برخیزد
هیچ گناه بر ایشان نماند و حق تعالی فرمود یا موسی محمد را دوست دار همچو جان خود و امتان او را
همچو امتان خود و اگر دوست نداری نیکیهای تو را غیبت گردانم که آنحضرت نزدیک
من رحمت و برکت است بر هر کس که ایمان بوی آورد و صلوات بسیار دهد یا موسی چون روز
قیامت باشد جمیع پیغمبران نفسی نفسی گویند و آنحضرت با رفعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
امتی گوید یا موسی چون بنی اسرائیل بپرسند بدان وقت که محمد و اولاد او بیرون آیند و ایمان
نیاورند مسلط کنم بر ایشان زبانه دوزخ بجائی که فرشتگان ایشان را نبینند که بر ایشان
رحمت و شفاعت کنند و اگر محمد را دریابند و بوی ایمان آورند و متابعت وی کنند ایشان را
قدر و منزلتی عظیم باشد نزد من یا موسی قران بر محمد صلعم فرو فرستادم تا هر کس که یک کلمه
یا یک حرف رد کند او را در دوزخ کنم و هر کس از سر اخلاص بگوید که لا اله الا الله محمد رسول الله
و علی ولی الله و یکی بر رضا و خواست من داند و بدی بعمل و نفس خود او را آزاد گردانم از
دوزخ و ایمن گردانم از عذاب یا موسی هر آنکس که او بفرموده حضرت محمد صلی الله علیه و آله بجای
آورد و بشریعت او کار فرماید از وقتی که از دنیا رود از وی سختی جان کندن بر دارم و

وسوال منکر ونکیر بروی ایشان کنم و بر صراطش زود بگذرانم واز بوستانهای بهشت دری
بر گور وی بگشایم یا موسی اگر کسی با پیغمبری ایمان بمحمد نیاورد و در آرزوی دیدار وی نباشد و
نیکیهای ایشان با بدی محو کنم و نامشان از میان نیکبختان بسترم و در دیوان بدبختان بنویسم
یا موسی چون روز قیامت باشد بگریزد ابراهیم خلیل از فرزند خود اسمعیل و اسحق و لوط گریزان شود
از برادر خود هارون و بیزار شود و نگریزد محمد صلی الله علیه وآله از امتان گنهکار خود و شفاعت کند
ایشانرا یا موسی آدم علیه السلام و ذریت ویرا جمع گردانم در زیر علم محمدی صلی الله علیه وآله در روز
قیامت یا موسی هر گناهان که امتان محمد صلی الله علیه وآله کنند یکی را بیکی گیرم و هر یکی از نیکی ایشانرا
هفتصد کرامت کنم یا موسی هر کس که یکبار صلوات بر محمد و آل او فرستد نزد من عزیز و مکرم باشد
یا موسی رحمت هزار جزو است یک جزو بر امتان جمیع پیغمبران قسمت کنم و نهصد و نود و نه جزو دیگر
بر امتان محمد صلی الله علیه وآله موسی علیه السلام گفت یارب امتان محمد بر تو عاصی شوند ندا آمد که چندان
عصیان کنند که خشم من بر ایشان سخت شود و آتش دوزخ قصد ایشان کند و چون ایشان
بر زبان بگویند که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله آتش دوزخ از ایشان بگریزد موسی کلمه
شهادتین را ایمان آورد و بجد و گفت یارب العزت حشر کن مرا با ایشان و زنده گردان مرا با ایشان
حضرت عزت گفت چنین کنم و حق سبحانه وتعالی فرمود که یا موسی بعزت و جلال من سوگند که
نیافریدم پیش از نور محمد صلی الله علیه وآله خلقی دیگر و نور محمد را بیافریدم پیش از آسمانها و زمینها
و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ بهفتصد هزار سال بیافریدم نور ویرا از نور خود و عرش را
از چهار یک نور وی آفریدم و کرسی را از شش یک نور وی آفریدم و روز را بیافریدم از
یک نور وی و ماه را از ده یک نور وی آفریدم یا موسی محمد نوریست از نورهای من یا موسی
فراوان ده صلوات بر نور من و دوست دار محمد را و آل او را تا نورانی گردانم ترا
در روز قیامت یا موسی امتان او در آخر الزمان بیرون آیند و امتان وی آخر همه امتان باشند
مقصود آنکه تا در زیر خاک بسی نمانند موسی گفت یارب چه بر امتان محمد صلی الله علیه وآله واجب
گردانیده تا من بنی اسرائیل را همان فرمایم ندا آمد که یا موسی امتان محمد را دو رکعت نماز فرمایم
پیش از آنکه روز برآید و بدهم بهر رکعتی چندان ثواب که حد و وصف نتوان کرد و کسی
که نماز کند اول شب تا بروز و چون نماز بامداد کند در رحمت من باشد تا پیشین

و در پیشین چهار رکعت نماز بگذارد و در آن وقت که روز در میان آسمان است ایستاده باشد
و بدهم ایشانرا در رکعت اول آمرزش خود و به دویم رکعت راضی شوم از ایشان و در سیم
رکعت گران گردانم ترازوی اعمال ایشان بنیکی و در چهارم گشاده گردانم درهای بهشت بر روی ایشان
و در هر رکعتی نور حور با ایشان کرامت کنم که اگر حوری انگشتی از انگشتان خود را در دنیا فرو کند از نور
آفتاب و ماه زایل گردد و در زنهار من باشند تا نماز دیگر یا موسی چون سایه هر چیزی دو چندان شود
فرمایم تا چهار رکعت نماز کنند و بهر رکعتی چندان ثواب دهم که کسی یکسال روزه داشته باشد و
دوزخشانرا بر آن دارم تا آمرزش خواهند و سه رکعت نماز فرمایم چون آفتاب فرو شود و بهر رکعتی و
شصت رکعت قبول کنم و بهر رکعتی هزار هزار نیکی برای او بنویسم و هزار هزار بدی محو کنم و چهار رکعت
فرمایم چون شفق بکلی فرو شود و بهر رکعتی ثواب یکساله روزه شان بنویسم و چهل سال نماز در حرم کعبه کرده
باشد و قبر ایشان نورانی گردانم تا روز قیامت و هر حاجتی که خواهد بدهم و رضای من با ایشان
نزدیک باشد و خشم من از ایشان دور باشد و روزه گیرند ایشان در سال یکماه و بدهم ایشانرا بهر یکی
روز مزد چندان ثواب که یکسال روزه گرفته باشند و یکسال جهاد با کافران کرده باشند و یکسال طواف
حرم من کرده باشند موسی گفت یارب امتان محمد چند روز روزه دارند فرمود که روزه ماه رمضان
یکماه که فرض کردم بر ایشان و بدهم ایشانرا بهر روزی هزار رحمت و مغفرت و در آن ماه شب
لیلة القدر است و آزاد کنم در آن شب هفتاد هزار کس از امتان محمد صلی الله علیه وآله و هر یک با ایشان
هفتاد هزار دیگر ببخشند آنکس که مستوجب دوزخ باشند و بدهم ایشانرا ثواب حجی و عمره یا موسی
گروهی از امتان او بر روزه باشند ده روز اول ماه محرم بدهم ایشانرا ثواب بنده که آزاد
کرده باشند هر روزی که روزه دارد یا موسی روزه خود مراست و من دهم مزد روزه داران
و مزد وی دهم که هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچکس نگذشته باشد یا موسی بوی دهان
روزه داران در نزد من خوشبوتر از مشک است یا موسی بهشت را دریست که نامش باب
الصیام است و بدان در هیچکس نرود الا روزه داران یا موسی روزه داشتن رستگاریست
از دوزخ و ایمنی از عذاب و روزه داران همان منزلت دارند که فرشتگان مقرب دارند یا موسی
محمد و امتان وی حج کنند و امتانش سنت ابراهیم خلیل علیه السلام بجای آورند و بدهم ایشانرا ثواب
یکساله روزه و بنویسم بر نامه اعمال ایشان را هفتاد هزار نیکی یا موسی امتان محمد صلی الله علیه وآله گروهی

بر بلندی روند و بانگ نماز گویند و مردمانرا بنماز جماعت خوانند ایشانرا چندان مزد بدهم بعدد
هرچه شنیده باشند از پری و آدمی و حیوانات یا موسی امتان محمد زکوة بدهند و مبارک گردانم
ایشانرا روز کار و احوال بخیر و خوبی بگذرانند و آخرشان بیامرزم و ایشانرا نیکو بنها دهم و ایشانرا
رحمت خویش بیارانم و ایشانرا سالم از عذاب دوزخ گردانم یا موسی امت محمد صلی الله علیه و آله
هر روز آدینه اندام خود را بشویند و غسل کنند همچنان باشند که تمام گناه از خود شسته باشند و بدهم
ایشانرا ثواب هفتاد پیغمبر یا موسی بحق گفتار من که هیچ دردی زمین دوست تر از تو بیگناه کاران
ندارم یا موسی محمد صلی الله علیه و آله و امتان او در تاریکی شب نماز کنند و جزای ایشان چون جزای پیغمبران باشد
یا موسی هرکس که نماز کند شب و استغفار کند فرشتگان من در خواهند و بهشتشان بعوض بدهم و اجابت
کنم دعاهای ایشانرا یا موسی در بهشت عنبر سرشت درختیست که او را طوبی گویند که اصل آن از زیر
عرش است و شاخهای او در کوشکها فرود آورده و بعدد ستارگان که بر آسمانست شاخ دارد
و بهر شاخی هفتاد گون میوه بار آورد و بهر میوه هفتاد طعم شیرین تر از انگبین و نرم تر از مسکه و بوی آن
خوشتر از بوی مشک یا موسی چون جمع شوند خلق اولین و آخرین و میوه از آن درخت
بچینند ذره کم نیاید یا موسی روزه داران و استغفار کنندگان در سحرگاه در زیر آن درخت
باشند و از دنیا بیرون نروند تا جای خود را در بهشت ببینند و همه انعام روزه داران ایام
البیض است و معنی ایام البیض آنست که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم از هر ماه دارند یا موسی روزه
داران ایام البیض جمع شوند در بهشت و رویهای ایشان همچو ماه شب چهارده باشد و در دست
ایشان نامه باشد که بر آن نوشته باشد که برآءة من النار یعنی رستگار شدید از آتش دوزخ و این
کشتید از عذاب دوزخ یا موسی استغفار کنندگان در سحرگاه در روز قیامت ترا روشان گردان گردانم
و قدمشان بر صراط استوار دارم یا موسی بعزت و جلال من که روزه داران را چندان روشنائی چشمان بدهم
که تمام بهشتیان در او متحیر بمانند و هرکه خود را در دنیا گرسنه و تشنه دارد و صابر باشد هر حاجت
که بدل داشته باشد بوی دهم و از وی راضی شوم و بلا از وی بگردانم یا موسی بعزت و جلال
من که هرکس که نماز کند در شب آن زمان که مردمان خفته باشند و امید میدارند بمن و راضی کردم
از ایشان و شرم دارم که عذابرا بر ایشان مسلط گردانم و اگرچه بوزن کوه گناه داشته باشند و اگر
گناه وی بعنان آسمان رسیده باشد و اگر گناه مطلقا برابر کوهها و دریاها باشد در زمینها و آسمانها

یا موسی من بر بنده عاصی که کار خود حیم ترم تا او بر خود یا موسی چون بنده از بندگان من گناه بکند
و از همسایه پنهان میدارد که نباشد که رسوا شود و میداند که من میدانم و از من شرم نمیدارد و من مطلع
الاسرارم او را عذاب کنم یا موسی توبه از گناه همچو آتش است که در هیزم افتد و نیست و نابود گرداند
یا موسی گرامیترین بنده گان من آنست که توبه تازه کند و گناه خود فراموش کند و دشمن ترین خلق
در نزد من آنست که طلب دنیا کند و بعمل آخرت مشغول نشود یعنی از فرمان خدا و متابعت رسول
دست بدارد و در آشکارا مرا پرستند و در پنهان گناه کنند و انچنان کس نباشد مگر منافق یا موسی بر یتیمان
چون پدری باش مهربان و بر بیوه زنان همچون شوهری مشفق و بر غریبان چون برادر باش موسی گفت بلی
الهنا گفت یا موسی بر زیر دستان رحمت کن تا بر تو رحمت کنم یا موسی حلیم باش بر مسکینان یا موسی شکر کن
بر نعمتهای من که زیاده گردانم بر تو یا موسی کریم باش تا ترا کریم گردانم در دنیا و آخرت یا موسی سلطان بخیلرا
عذاب کنم و کافر سخی را ببخشایم یا موسی کرم نمودن و کریمی خلقی از اخلاق منست و هرکس که عادت
کند شرم دارم که او را عذاب کنم و اگرچه کافر باشد یا موسی درویشانرا چنان گرامی دارم که توانگرانرا
و اگر نه نیکیهای ترا باطل و محو کنم یا موسی اگر نه مسکینان و درویشان بودی که از توانگران صدقه
بستدی توانگرانرا بر زمین فرو بردمی یا موسی با مسکینان نشین که رحمت من از ایشان جدا نیست یا موسی
حاجتهای درویشان روا کن تا من از تو خوشنود شوم موسی علیه السلام گفت بعد از آن هر هفته میگشتم
در کوشکها و ویرانها و طلب درویشان و مسکینان میکردم و نامردان و فقیران و دردمندان می
جستم و حاجات ایشان روا میکردم و خدا تعالی فرشتگانرا ندا فرمودی که ای فرشتگان گواه باشید
که از این کس راضی شدم و او را آمرزیدم و آنکس که این عمل با درویشان بکند و مسکینانرا خوشحال سازد
بعد از آن موسی علیه السلام ده کنیزک بخرید تا پیوسته جامههای درویشان بشویند و خدمت ایشان
کنند ندا آمد بحضرت موسی که چنانکه بدهی بستانی و هرچه بکاری بدروی موسی گفت یا رب من
شخصی را می بینم که در زیر عرش ایستاده است در قبه از کافور او کدام پیغمبر است ندا آمد که او شخصی است
که غیبت مردم در دنیا نکرده است موسی علیه السلام گفت یا رب از مردمان کدام دوست داری
گفت آنکس که هرچه خود را خواهد خلق را همان خواهد موسی گفت یا رب از بندگان کدام دانا ترند گفت آنکس
که علم آموزد و عمل بدان کند ندا آمد که یا موسی نعلین از آهن در پا کن و عصای آهنین در دست گیر
و طلب علم میکن تا آنگاه که نعلین دریده شود و عصا شکسته گردد چراکه هر کاری که تو بی علم کنی نابجا بود

وعلم دلیل کردار است وکردار دلیل بهشت است وکردار بی علم چون درخت بی ثمر است وکرداری
که او را از کواه باید داد وفرهد چون رعد وبرق بی باران باشد وعلم وکردار وزکواه که با آن
حرام کند چون جواهری باشد که در کردن خوک بند ند واکر علم وکردار وزکواه دارد وحرام نکند و
غیبت کند این هم برزری باند که بکوری نثار کنند ومرده را از این هیچ راحت نباشد موسی کفت بار خدایا
از بنده کان کدام دشمن تر داری کفت کسانی که غیبت مردم کنند کفت یارب از بنده کان کدام بزرکتر اند
کفت انکه یاد مرک بسیار کند کفت یارب راست کویان کدام اند کفت انکس که در خشم راست
کوید کفت یارب کدام بنده کرامی تر اند کفت انکس که طعام بمسکینان دهد ودر شب نماز کند کفت یارب
کدام بنده صابر تر اند کفت انکس که خشم خویش فرو خورد از بهر خدا وصبر کند بدی همسایه بدو رساند
کفت یارب آن بنده کان کدام اند که بخیل اند کفت انکس که تواند که چیزی بدرویشان دهد و ندهد
و دیکر انکه نام محمد بشنود وصلوات نفرستد موسی کفت یارب توانکران کدام اند کفت انکس که بقوت
روز بروز خورسند باشد وشکر کند وصبر نماید وصدر ویشی کفت درویش کدامند کفت انکس که مرک از زندکی
دوستر دارد ودرویشی از توانکری دوستر دارد کفت سیاه دل تر از بنده کان کدامند کفت انکه زندکی
دراز خواهد وحریص باشد که مال کرد آورد ومن از من نترسد کفت نیکوکار تر از بنده کان کدامند کفت
انکس که نیکی کند باکسی که با او بدی کند کفت بدترین بنده کان کدامند کفت که کناه کند وخندد وکفت نیک
بخت ترین بنده کان کدامند کفت انکس که طاعت بسیار کند وترسد که قبول نکنم کفت بی باک ترین
بنده کان کدامند کفت انکس که از غضب من نترسد کفت ظالمترین بنده کان کدام اند کفت انکس
که بدی کند با بنده کان وباک ندارد کفت جوانمردترین بنده کان کدامند کفت انکس که سایلی را نومید از در
که چندانکه از دست او برآید واکر کسی با وی بدی کند عفو کند کفت بهترین مردمان کدامند کفت انکس که
سایل شود بر روزی خود کفت اسراف کننده کان از بنده کان کدام اند کفت انکس که هرچه بیند
بخورد وباک ندارد کفت پلیدترین بنده کان کدام اند کفت انکس که چون کسی را بزنا بیند فاش کند
پس ندا آمد که یا موسی پیوستکی کن باانکس که از تو ببرد وعفو کن بر انکس که بر تو جور کند وطعام ده
بر انکس که ترا طعام ندهد وسخن کوی با آن که با تو سخن نکوید یا موسی مرا بپرست وهیچ انباری
بکیر مرا موسی کفت یارب پرستیدن تو بی انباز چکونه بود کفت چون صدقه دهی وطاعت
کنی طلب ثنا ومدح مکن وامیدوار مشو که مردمان احسنت کویند یا موسی اکر میخواهی که من وحمد

وفرشتگان

وفرشتگان وخلایق جهان ترا دوست دارند نعمتها وکرامتها وبزرکواریها وجود ما بر مردمان
عرضه کن تا یاد کیرند وخود نیز یاددار کفت یا موسی خواهی که دشمن بر تو شاد نشود ودر دنیا واخرت
کفت یارب دشمن من کیست کفت شیطانست کفت فرضهای مرا در وقت ادا کن که اکر تاخیر
کنی دشمن بر تو شاد شود وکفت یا موسی اکر میخواهی که از تشنکی روز قیامت ایمن کردی استغفار بسیار
کن واکر خواهی که همه نیکیهای ترا چندان کنم که نیکیهای کل خلایق روی زمین پرسیدن
بیمار برو وصدقه در نهان بده وعیب مردمان بپوش یا موسی اکر خواهی که حاجتمند مردمان نباشی
طمع بر مال مردمان مکن یا موسی اکر خواهی که ترا فراموش نکنم مرا فراموش مکن یا موسی اکر خواهی
که ترا ریای مردمان نکه دارم ثنای مردمان مکوی کفت یا موسی اکر خواهی که ترا زندی اعمال
ترا نیکی پر کنم در روز قیامت غیبت مردمان مکن با آن عیبی که دارند یا موسی اکر خواهی که حرمت
محمد واولاد وال او ترا دوست دارند وبر تو سلام کفتند تسبیح بما شو بروز وشب یا موسی اکر خواهی
که از حوض کوثر آب بخوری از انکس مبر که با تو بدی کند که حسودان از حوض کوثر آب نخورند
یا موسی اکر خواهی که روز قیامت فضیحت نشوی بر مردمان ستر بپوش چه من که خداوندی ام کریم
ستر بر آنها بدرم که ستر نکاه ندارند در دنیا بر بنده کان یا موسی اکر خواهی که عاقبت کار تو بخیر انجام
سخن سخت با مردمان مکوی ونرم بکوی ودرشتی منمای که در قیامت روسیاه نشوی یا موسی
اکر خواهی که حور العین منتظر تو باشند میان نماز وخفتن نماز غفیله کن یا موسی اکر خواهی بهترین
همه بنده کان باشی کار خیر در نهان کن کفت یا موسی اکر خواهی که چون مرا بخوانی اجابت کنم طعام
حرام مخور که هر انکس یک لقمه یا یک ذره طعام حرام بخورد چهل روز دعای او اجابت
نکنم یا موسی اکر خواهی که ترا از خشم خویش ایمن کنم بر آن کس که زیر دست تو بود خشم مکیر کفت
یا موسی اکر خواهی که قبر ترا روضه کردانم از روضهای بهشت در شب نماز کن یا موسی اکر خواهی
که پیوسته ترا یاد کنم ودوست دار علما را یا موسی بر حذر باش از خشم تا در خشم من نیفتی
که نامت از میان پیغمبران محو کنم کفت بار خدایا خشم تو از چه باشد تا من از آن حذر کنم
کفت از فعل حرام واز خوردن حرام واز پوشش حرام پرهیز کن واز فرمان برداری ما در
وپدر رپیچیدن مرو اکرچه کافر باشند یا موسی بعزت وجلال من که خداوندم که عذاب انکس
که عاق الوالدین است چندان باشد که عذاب تمام خلایق یا موسی خشم من بر انکس بیشتر

بوزینه است که مادر و پدر از و خوشنود باشند یا موسی کسی که عهد بشکنند و امانت را خیانت کنند
بروز عرصات قیامت بیاورندشان بر روی کشان و در دوزخ اندازند یا موسی بدبخت بود که عهد
بشکنند و امانت خیانت کنند یا موسی اگر تو ماران دوزخ را ببینی که چون میگزند عهدشکنان را
و در عذاب من چگونه گرفتارند و ملائکه عذاب چون ایشان را می آویزند و میزنند بعمودهای آتشین
تو را تعجب آید و ترحم کنی بر ایشان و ندا آید که این سزای آنست که در دنیا عهد بشکنند و امانت را
خیانت کنند یا موسی اگر خواهی که تو را این عذابها نباشد خیانت کار و عهدشکن مباش یا موسی
میخواهی که بعضی از صفت دوزخ بشنوی گفت بلی یا الله فرمود که یا موسی بدان که دوزخ هفت طبقه است
بر زبر یکدیگر که هفت آسمان و هفت زمین در یک طبقه او اندازند پنهان شود چنانکه انگشتری
در دریا اندازند یا موسی در دوزخ هفت آتش است که یکدیگر را میخورند و اگر فرمان دهم و از آن
حبه در دنیا افتد تمام کوههای دنیا چون خاکستر شود و بر روی زمین هیچ آبادانی نماند یا موسی
اگر بفرمایم که مرد دوزخی بدنیا آرند و در مشرق بپای کنند مردمان مغرب جمله بسوزند از گرمی وی
و هیچ نبات و سبزه از زمین نروید یا موسی دوزخ هفت طبقه است و در هر طبقه هفتاد هزار وادیست
و در هر وادی هفتاد هزار شهرستانست و در هر شهرستانی هفتاد هزار کوشک و در هر کوشکی
هفتاد هزار خانه و در خانه هفتاد هزار تابوت و درازی هر تابوتی و پهنایش هفت هزار برابر
دنیا است و در هر تابوتی هفتاد هزار مار و هفتاد هزار کژدم و هر کژدمی مقابل کوه طور سینا
همه از برای مشرکان و کافران و کاهلان نماز و بخیلان و ممسکان و آنانکه طاعتهای ریائی
کنند و رباخوران و آنکسان که زکواة مال ندهند و خمرخواران و خمرفروشان و زنا کنندگان
و زنانی که موی خود را برهنه کنند و آنکسانی که در روی لقا کنند و آنکسانی که نوحه گری کنند و آنان
که شنوند و سخن چینان و آنکس که سگبانی کنند این جمله که این فعل کنند در آن جایگاه باشند
و این ماران و کژدمان ایشان را خورند و گزند و هر زمان از حق تعالی ندا آید که این سزای
ایشانست و آنکسانی که ایمان بکلام و پیغمبران نداشته اند گفت یارب اگر توبه کنند قبول کنی گفت بلی
اگر توبه نصوح باشد بپذیرم الا نوحه گران و سخن چینان که نه بخشم یا موسی اگر ببینی که جان
کندن ایشان بچه سختی باشد و زبانشان نگردد بکلمه طیبه شهادتین و زبانیه دوزخ چگونه
ایشان را گیرند و عمودهای آتشین بر ایشان زنند متحیر مانی و سخن چینان را در گور عذاب باشد

تا روز قیامت و در روز قیامت چون بعرصات آیند بر پیشانی ایشان نوشته باشد همچنانکه تمام اهل قیامت
برانند یا موسی نوحه گران روز قیامتشان بیاورند و زبانشان پر از مار باشد و انگشتان پر
از کژدم و بر رویهای ایشان گشند و سگان دوزخ بر زبان شان آویخته باشند و بانگ و فریاد کنند
و سخن چینان پیش از همه کس بدوزخ روند و پس از همه کس بدر آیند و اگر با ایمان رفته باشند یا موسی
حذر کن از سخن چینان و مشنو سخن ایشان که اگر بشنوی تو نیز انباز ایشان باشی یا موسی حذر
کن از رباخواران او نیز در لعنت باشد یا موسی سوگند از برای متاعات دنیا مخور و بکلام من مخور
یا موسی ملائکه خشم ایمان را تباه کند همچنانکه آتش هیزم را تباه کند و بر تو باد که دروغ نگوئی که گناه سیاه کند
دل و سیمای نیکوکاران را بدروغ گفتن و نامشان از جمله اهل نفاق گردانم یا موسی برحذر باش از من
و از غضب من و امیدوار باش برحمت من یا موسی هرکس مرده را بشوید من او را از گناه بشویم
و پاک گردانم و هر آنکس که گور مرده بکند من او را بدهم مرتبه و بپوشانم او را استبرق و حریر بهشت
و هرکس مرده را کفن از خود کند من او را کوشکی در بهشت بدهم و هرکس جنازه مرده را بردارد
من او را آزاد گردانم از عذاب دوزخ و هرکس بر میتی نماز بگذارد بیامرزم او را و هر آنکس که طعام
بمسکینان دهد طعام دهم او را در بهشت و هر آنکس که برهنه را بپوشاند او را پوشیده گردانم بدیبای
بهشت یا موسی مهمان را گرامی دار اگرچه کافر باشد و چون مهمان بخانه میرود روزی خود را
همراه میبرد و چون بیرون میرود گناهان اهل آنخانه را همراه میبرد یا موسی مهمان را گرامی دار
خاصه مهمان مرا گفت مهمان تو کدامند گفت آنکس که حقیرتر و مسکین تر و بی چیزتر باشد یا موسی بگو
که این گفتارها و سخنها را بامت و قوم خود برسان که از این گفتارها بگذرند و بجای نیاورند آتش دوزخ
ایشان را باشد سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین سبحانه
و تعالی از برکت ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین توفیق داد این کمینه کار به روزگار را که این مناجات
نامه سؤال و جواب حضرت موسی علی نبینا علیه السلام قلمی گردید امید که بنظر کیمیا اثر دوستان احمد مختار و
شیعیان خاص حیدر کرار مقبول و دلنشین گردد این حقیر فقیر خاکسار احمد ابن المرحوم
فتاح الایروانی الاصل والقزوینی المسکن اولا بخاطر خدا و محمد مصطفی و آل اطهار بدعای خیر
که امید است که انشاء الله بعد از ممات یاد آوری نمایند که خداوند عالم رحمت کند

هذا کتاب تنبیه الغافلین من تصانیف خواجه ابو نصر رحمه الله
بسم الله الرحمن الرحیم

رساله تنبیه الغافلین که مرتب بر مقدمه و نه باب و خاتمه چون این رساله را دریابند و سود مند شوند
امید هست که حق تعالی خواننده و نویسنده و داننده و رساننده و شنونده و یاد گیرنده و عمل کننده
و مؤلف را رحمت کناد و بر هفتاد و هشت تنشان بخشاید انه ولی الاجابه **مقدمه** در طلب علم
باب اول در بیان فضیلت علم و علما و غیره **باب دویم** در فضیلت نماز و ثواب او و عقاب ترک او
باب سیم در بیان مانع زکواة **باب چهارم** در بیان خمر خوارگان و اهل بنگ و قمار بازان
باب پنجم در بیان صفت بهشت و اهل آن **باب ششم** در بیان چیزهائی که خدا تعالی امر کرده است بعضی
قولی و بعضی فعلی **باب هفتم** در بیان چیزهائی که خدا تعالی نهی کرده بعضی فعلی و بعضی قولی **باب هشتم**
در بیان آداب علم با متعلم و متعلم با عالم و فرزندان با مادر و پدر **باب نهم** در بیان اکرام
ضیف و همسایه و ثواب صدقه **خاتمه** در بیان معاصی اندام و دل و عمل صالح و غیره **اما بعد**
بدانکه خدا تعالی بر همه مؤمن و مسلمان و زن و آزاد و بنده واجب و لازم گردانیده و طلب علم کردن
چنانچه در کلام خود فرموده فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی بپرسید و سؤال کنید از
اهل کتاب آنچه شما ندانید تا دانا شوید و نیز عمل موقوفست بعلم چنانچه حضرت رسول صلی الله
فرموده العمل بلا علم ضلال یعنی عمل بی علم گمراهی است و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده العمل بلا علم کالقوس بلا وتر یعنی عمل بی علم چون کمان بی زه بود و دیگر فرموده که طلب العلم فریضه
علی کل مسلم و مسلمه یعنی جستن علم فریضه است بر هر مردی مسلمان و زن مسلمه **بیت** گشت فرض
عین بر هر مرد و زن ٭ جستن علم فرایض باسنن ٭ گام دم از علم آمد افزون از ملک ٭
روز عرض سجده پیش ذو المنن ٭ و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اطلبوا العلم ولو بالصین
یعنی طلب علم کنید و بجوئید علم را اگر بود چین باید رفتن **بیت** طلب کن تو علم ای پسر از رفتن ٭

کرت سوی چین هم بباید شدن ٭ که گر عالمی از ملک برتری ٭ وگر جاهلی مانده ممتحن ٭
و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اطلبوا العلم من المهد الی اللحد یعنی طلب کنید علم را از آن
زمان که در گهواره باشند تا آن وقت که شما را در خاک لحد خوابانند و دیگر رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که اطلبوا العلم ولو کان بین ایدیکم بحر فتقوا و تجروا یعنی طلب علم کنید اگرچه در
پیش باشد دریای غرق کننده و آتش سوزان و باز نمانید و بطلب علم مشغول شوید که بی علم خدا را
پرستیدن ضلالت است و راه بحق نتوان بردن الا بعلم **بیت** بیاموز علم و ادب ای پسر ٭
که بی علم کس را بحق راه نیست ٭ کسی ننگ دارد ز آموختن ٭ که از ننگ نادانی آگاه نیست ٭
دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اطلبوا العلم فان الطالب للعلم بنا یعنی طلب کنید علم را و کثره
و بجوئید و انش را که جویندگان دنیا بسیارند و در نجوی موسی علیه السلام آورده اند که خدا تعالی
خطاب کرد یا موسی که ای موسی بگیر نعلین از آهن و عصا از روی و طلب کن علم را و بجوی دانش را
چندانکه نعلین بدرد و عصا بشکند بدرستی که عمل که بی علم باشد هباء منثورا خواهد بود پس علم دلیل
عمل بود و هر چیزی که او بی علم و دلیل و حجت باشد هیچ شکی نیست که در بیابان ضلالت سرگردان
بماند که بی دلیل راه رفتن خطای بزرگست **بیت** بر خلق جهان جهل تباهست تباه ٭ هر کار
که بی علم کنی هست گناه ٭ تا با دو جهان ز علم روشن با وا ٭ بی علم جهان همه سیاهست سیاه ٭
و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرموده که مثل الذین یعملون بغیر علم کمثل الحمار فی الطاحونه
بل یطحن فی مکانه ولا یتجاوز عن مکانه یعنی آنکس که عمل میکند بی علم چون خری باشد که در آسیا سرگردان و متحیر گردد
و نتواند که در گذرد و از مقام خود و دایم سرگردان باشد و این زمان مردمان بضلالت
و جهالت خو ساخته اند و بطلب علم کمتر رجوع میکنند و آن سبب سیاهی و مردگی دل است
و نمیدانند که حیات و سفیدی دل بعلم است زیرا که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که العلم
صیقل القلب یعنی علم صیقل دل بود و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرموده که القلب میت حیاته بالعلم
والعلم میت حیاته بالطلب یعنی دل مرده است و زندگی او بعلم است و علم مرده است و زندگی او
بطلب است **بیت** دل جاهلان را تو مرده شناس ٭ نباشد دل جاهلان حق شناس ٭
دولت را بده بعلم و ادب زندگی ٭ وگرنه تو باشی خری ناسپاس **باب اول** در بیان فضیلت
علم و علما و غیره و این باب مبنی بر سه فصل است **فصل اول** در فضیلت علم در روایت

ان تتجاوز عن مکانه

بلا وتر

صحیح آمده است که صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه وآله سوال کردند که یا رسول الله کدام
عمل فاضل تر است گفت علم گفتند یا رسول الله ما عمل از شما سوال میکنیم حضرت فرمود که
اِنَّ قَلیلَ العَمَلِ مَعَ العِلمِ کَثیرٌ وکَثیرَ العَمَلِ مَعَ الجَهلِ قَلیلٌ یعنی اندک عمل که علم باشد بسیار باشد
و عمل بسیار که با جهل باشد اندک بود یعنی عملی که با علم نباشد و برا هیچ قربی و منزلتی نبود
نزد حق تعالی بیت کر عمل با علم باشد اندکی ❊ هست بسیار و قبولست بیشکی ❊
ور بود با جهل بسیاری عمل ❊ کم بود ناید قبول از وه یکی ❊ و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود
تَعَلُّمُ ساعَةٍ خَیرٌ مِن عِبادَةِ سَنَةٍ قائمٌ باللَّیلِ وصائمٌ بالنَّهارِ یعنی یکساعت بطلب علم مشغول بودن بهتر بود
از عبادت یکساله که شبها نماز بوده باشد و روزها بروزه و دیگر حضرت رسول صلی الله فرمود العلم
ثَمَرَةُ الایمانِ وسِراجُ الاسلامِ یعنی علم میوه ایمانست و چراغ اسلام پس هرکه را علم نباشد یقین
که او را از ایمان بهره نباشد و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که خیر الدنیا والآخرة
مع العلم وشر الدنیا والآخرة مع الجهل یعنی نیکی دنیا و آخرت از علم بود و بدی دنیا و آخرت
از جهل حاصل شود پس واجب و لازم بود طلب کردن علم تا از نیکی دنیا و آخرت بهره حاصل شود
و از بدی دنیا و آخرت خلاصی یابد و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که هرکس یک مسئله از علم
بیاموزد خدا تعالی روز قیامت هزار قلاده از جهت آن بنده بفرستد از نور و در بهشت از برای
او شهری بنا کنند از زر سرخ و بنویسد خدا تعالی در دیوان اعمال او بهر تار موی که بر تن او بود ثواب
یک حج و عمره و نیز حکما گفته اند که علم حیات دل و مصباح بصر و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود
العلم ودیعة الله فی ارضه والعلماء یعنی علم و علما ودیعه خدا تعالی اند در زمین و دیگر در روایت
صحیح آمده است که اختلاف افتاد میان اهل شام و بصره در فضیلت علم و مال اهل شام گفتند مال
فاضلتر بود و اهل بصره گفتند که علم فاضلتر است و اتفاق نموده نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین مسئله ما را بحق جواب گوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یا اهل شام
بهشت درجه علم و مرتبه علم از مال فاضلتر و بهتر بود اول آنکه علم میراث پیغمبرانست و مال میراث
کسری و قیصر و فرعون و نمرود و شداد دویم آنکه علم زیاده شود بنفقه کردن تعلیم در حق مسلمانان
و مال کم شود بخرج کردن سیم آنکه علم صاحب خود را نگاه دارد و مال را نگاه باید داشت
چهارم آنکه چون بمیرد علم از وی جدا نشود و در قبر و در روز قیامت با وی باشد و مال نزد وارثان

بگذارد

بگذارد پنجم آنکه خلق عالم از آدمیان چهار گروه اند یکی طایفه علما دویم امرا و سیم اغنیا چهارم فقرا
پس گروه از ایشان که امرا و اغنیا و فقرا اند محتاج اند بعلم و علما را بایشان هیچ حاجت نیست
ششم آنکه علم را اندیشه نکر بخاصان دگرویدگان خود و مال را بدیده بکافران و ظالمان و بدکرداران
هفتم آنکه علم صاحب خود را روز قیامت بر صراط بگذراند چون برق درخشان و مال صاحب خود را
بر صراط بدارد تا خدا تعالی چه حکم فرماید هشتم ای اهل شام هیچکس بجمع کردن علم دعوی خدائی نکرد
و دیگر فرعون و نمرود و مردود بجمع کردن مال دعوی خدائی کردند بیت علم مثل جوهر است ای بی‌بصر
بشنو از من گر تو هستی باخبر ❊ هست فاضل تر ز ملک و مال و جاه ❊ پیش علم انبیا ❊ ابن عباس رض
گوید که پیغمبر صلی الله علیه وآله گفت که از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که کدام چیز فاضلتر است
گفت علم آموختن گفتم دیگر گفت پنج نماز فریضه گفتم دیگر بعد از آن گفت نظر کردن بعالمان
و دانایان که ایشان را دیدن و با ایشان نشستن عبادتست و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه وآله
میفرماید که یکساعت نزدیک عالمی نشستن که در امتحان بیان علم کنند و مردمانرا فایده رساند بعلم خویش
بهتر است و نیکوتر است از هزار رکعت نماز تطوع و از صد هزار تسبیح و از صد هزار آب
که از برای قضا بسته باشد و دیگر سجده کردن فرشتگان مر آدم را بسبب تعظیم علم و فهم آدم
بود و آن سجده و فضیلت علم بود که خدا تعالی بیاموخت سلیمان علیه السلام را مسئله و منت نهاد
بروی آنجا که گفت فَفَهَّمناها سُلَیمانَ مملکت و پادشاهی با و داد و بروی منت ننهاد و گفت
هذا عطاؤنا و دیگر فضیلت علم که این همه محبت و دوستی که خدا تعالی را با حضرت محمد صلی الله علیه وآله
بود و خواهد بود و با پیغمبران دیگر همه از فضیلت علم و ادب بوده و چون خواست که محبت
او با ایشان زیاده شود و اظهار فضیلت و نبوت ایشان پیدا شود با ایشان کتاب فرستاد
که مراد از آن کتاب فضیلت علم و دانش بود پس معلوم شد که هیچ چیز از علم فاضل تر نیست
بیش از انبیا و اولیا بیت هست فضل بیش جمله انبیا ❊ علم و دانش بیش جمله اولیا ❊ از همه
اشیا که بجهان آفرید ❊ در زمین و کوه و دریا و سما ❊ چنانکه خدا تعالی میفرماید که وَالَّذینَ
اوتوا العِلمَ دَرَجاتٍ یعنی خداوندان علم را شده است و بدهند درجات و منازل و جای فرموده
که اِنَّما یَخشَی اللهَ مِن عِبادِهِ العُلَماءُ یعنی بندگان که عالمند از خدای تعالی میترسند و فرمان
برداری بجای می آورند و حضرت رسول صلی الله علیه وآله میفرماید عَظِّموا العُلَماءَ فَاِنَّهُم

تحتاجون الیهم فی الدنیا والآخرة یعنی بزرگ و گرامی دارید علما را بدرستی که شما را احتیاج است
بعلم ایشان در دنیا و آخرت و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من احب ان ینظر الی
عتقاء الله من النار فلینظر الی العلماء والمتعلمین یعنی هر کس دوست میدارد که نظر کند و
و ببیند آزادکردگان خدا را از آتش دوزخ پس گو نظر کن بعلما و متعلم و دیگر حضرت رسول صلی
فرمود که خدم عالما سبعة ایام فقد خدم الله سبعة آلاف سنة واعطاه الله تعالی بکل
یوم ثواب الف شهید یعنی هر که خدمت کند عالمی را هفت روز بدرستی که چنان بود که خدمت
کرده باشد خدا را هفت هزار سال و بدهد او را خدا تعالی برای او هر روزی ثواب هزار شهید
و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که من اکرم عالما و متعلما فکانما اکرم سبعین
نبیا یعنی هر که بزرگ و گرامی دارد عالمی را و یا متعلم را چنان بود که هفتاد پیغمبر را بزرگ و گرامی
داشته و دیگر رسول صلی الله علیه و آله میفرماید فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم من امتی
یعنی فضل و افزونی عالم بر عابد چون فضل و افزونی منست بر فروترین امت خود و دیگر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سایر
الکواکب یعنی فضل دانا بر عبادت کننده چون فضل ماه شب چهارده بود بر دیگر ستارها
و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بین العالم والعابد مائة درجة بین کل درجتین
حضر الجواد المضمر سبعین سنة یعنی میان عالم و عبادت کننده صد درجه است که از درجه تا درجه دیگر چندان
مسافت بود که اسب تیزرو و یراق کرده هفتاد سال برود و این قدر فضل بود عالم را بر عابد
و دیگر حضرت رسول صلی الله و آله فرمود که فضل العالم علی العابد کفضلی علی امتی یعنی فضل دانا
بر عبادت کننده چون فضل منست بر امت من و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرماید که سئلت جبرئیل
ای لدم جهاد افضل لامتی قال طلب العلم قلت بعد ذلک قال النظر الی العلماء قلت
بعد ذلک قال زیارة العالم یعنی سوال کردم از حضرت جبرئیل علیه السلام
که کدام جهاد فاضل تر است مرا گفت طلب کردن علم گفتم بعد از آن گفت نظر کردن
بر علما گفتم بعد از آن گفت زیارت کردن علما و دیگر رسول صلی الله فرمود که العالم الواحد اکرم علی الله
آدم علیه من الف شهید یعنی یک شخص عالم بزرگتر و گرامی تر است نزد خدا تعالی از هزار شهید و دیگر
رسول صلی الله علیه و آله فرمود قال العالم الواحد اکرم علی الله من عشرة الف شهید فان قیل العلماء

سئلت جبرئیل فقلت العلماء اکرم عند الله ام الشهداء

یعنی سوال

یعنی سوال کردم و پرسیدم از حضرت جبرئیل علیه السلام و گفتم علما نزد خدا تعالی جل جلاله نزدیکترند
یا شهدا گفت یک شخص عالم بزرگتر است نزد خدا تعالی از ده هزار شهید از آنکه اقتدای
علما بانبیاست و اقتدای شهدا بعلما و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که طلب
کننده علم پیش خدا تعالی فاضلتر است از مجاهدان و حاجیان و ادا کننده عمره و معتکفان و
و مجاوران و آمرزش خواهان یعنی آنکه آمرزش میخواهند از برای درختان و دریاها و ابرها و
و ستارها و هر چیزی که آفتاب بر او بتابد و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که اندوهگین نشود
بمرگ علما بدرستی که او منافق باشد که هیچ مصیبتی بزرگتر از مصیبت مرگ علما نیست که چون
عالم وفات یابد آسمان و زمین و ساکنان او هفتاد روز برای علما بگریند و زاری کنند
و هر که اندوهگین شود بمرگ عالمی بنویسد خدا تعالی در دیوان اعمال او ثواب هزار علما و هزار
شهید و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که من حقر طلب العلم فقد حقرنی و من
حقرنی فله النار یعنی هر که خوار دارد طلب کننده علم را بدرستی که چنان بود که خوار داشته
مرا و هر که خوار دارد مرا جای او دوزخ باشد و دیگر رسول صلعم فرمود که من حقر طالب العلم فهو
منافق ملعون فی الدنیا والآخرة یعنی هر که حرمت ندارد علما را بدرستی که او ملعون و منافق است در دنیا
و آخرت بیت ای بود وجود تو زینت قطره منی تا ان تکمن با علما کبر منی زیرا که
چنین گفت رسول مدنی من اکرم عالما فقد اکرمنی و دیگر رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل یعنی علمای امت من چون پیغمبران بنی اسرائیل باشد و دیگر حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که ان طالب العلم شفاعة کشفاعة الانبیاء یعنی طلب عالم را
فردا در قیامت مقام شفاعت بود چون شفاعت پیغمبران و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که من مات فی تعلمه قبل بلوغ مقصده خلق الله تعالی ملکا فی قبره لیعلمه
یوم القیمة یعنی هر که وفات یابد در آنکه در طلب علم مشغول باشد پیش از آنکه مقصود او حاصل
شود خدا تعالی بیافریند در گور او فرشته برای تعلیم دادن او تا روز قیامت و دیگر رسول صلی الله علیه
فرمود که من اذل عالما بغیر حق اذله الله تعالی یوم القیمة علی رؤس الاشهاد
یعنی هر که بخواند عالمی را بی جرمی و ذلیل گرداند خدا تعالی او را خوار و ذلیل گرداند روز قیامت

لا خیر فیهم

برحشر گاه اولین و آخرین چنانکه گسیل عورات بدانند گناه او را و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که الناس اثنان عالم و متعلم والباقی همج یعنی مردمان دو نوع‌اند عالم‌اند و علم آموزنده دیگران
چون خر و مگس‌اند که نیست نیکی در ایشان بیت آنکه او را آدمی گفته رسول ؛ درمیان
خلق قول او قبول ؛ عالم است و طالب علم و دگر ؛ مردمان چون خر و مگس باشند جهول ؛ دیگر
عن رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من حفظ امتی اربعین حدیثا کتب الله له یوم القیمة
فقیها عالما یعنی هر که یاد گرفت و یاد گیرد از امت من چهل حدیث بنویسد خدا تعالی او را روز
قیامت فقیه عابد گنند یعنی نام او در جریدهٔ علما و فقها بنویسند دیگر رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که علیکم بعمل الرجال قیل وما ذلک یا رسول الله قال تعلم العلم و مجالسة العلماء یعنی
رسول صلی الله علیه و آله گفت صحابه را که بر شما باد که عمل مردان پیش گیرید گفتند یا رسول الله عمل مردان
چیست گفت علم آموختن و با عالمان نشستن و صحبت با ایشان داشتن دیگر حضرت رسول صلی الله و آله
فرمود که اشراف امتی حملة القرآن العاملین یعنی بزرگان امت من خوانندگان قرآن‌اند دیگر رسول صلی
فرمود که خیارکم و ابرارکم و افاضلکم من تعلم القرآن و علمه یعنی گزیده‌ترین شما و نیکوترین شما آنکس بود که
قرآن را بیاموزد و بیاموزاند مردمان را دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که العالم کالذهب
والمتعلم کالفضة وما دونهما کالرصاص یعنی عالم چون زر سرخ است و متعلم چون
زر سفید و باقی مردمان چون رصاص یعنی ارزیز دیگر رسول فرمود که چون متعلم بنشیند پیش
عالم برای آموختن علم بگشاید خدا تعالی بر روی او هفتاد در از رحمت و چون از آنجا برخیزد و آمرزیده
و بی گناه باشد چنانکه از مادر زاده و بدهد او را خدا تعالی بهر حرفی ثواب عبادت یکساله پس
واجب و لازم بود بر همه مسلمانان و مومنان که بطلب علم مشغول شوند تا این ثواب را دریابند
نظم بیاموز علم ادب ای پسر ؛ زنادان نیاید کسی با هنر ؛ بتحصیل و دانش تو کوشش نمای ؛
که دانا چو شاه است نادان چو خر ؛ و در روایت صحیح آمده است از صحابهٔ کبار که روزی ما
در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودیم که شخصی درآمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله از خدا تعالی
چه اجر باشد کسی را که فرزند خود را قرآن بیاموزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که قرآن کلام
پاک حق است ثواب او را بجز حق تعالی دیگری نداند و نتواند کس بیان کردن و رسول در این سخن
بود که جبرئیل امین از حضرت رب العالمین دررسید و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند

میگوید

میگوید که هر که فرزند خود را قرآن بیاموزد چنان باشد که ده هزار حج کرده باشد و ده هزار
عمره بجا آورده باشد و هزار فرزند از فرزندان اسمعیل آزاد کرده و ده هزار بار بغزا رفته و ده
هزار مسکین را و بینوا را و برهنه را پوشانیده باشد و طعام داده و بنویسد بهر حرفی در دیوان
اعمال او ده نیکی و آنجا محو کنند ده بدی و در قبر با وی بود و گران کرده‌اند ترازوی اعمال او را بنیکی
و بگذرانند ترازوی اعمال او را از بدی و بگذرانند او را بر صراط چون برق جهنده و هرگز از وی جدا
نشود تا برسد با وی هزار برکت و بزرگی و فاضلتر بود و بیشتر از آنکه او آرزو میکرد بیت هر که با فرزند
خود از بهر قرآن رنج برد ؛ رفتنش روز قضا اندر بهشت آسان بود ؛ شرع سبزی است و قرآن قطرهٔ
باران بدید ؛ قوت هر سبزه هم از قطرهٔ باران بود ؛ و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که شهرها
و دهی که عالمی یا متعلمی در آید و در آنجا طعام یا آب یا شربت بخورد و دنیا شاهد از یک در درآید
و از دیگر جانب بیرون رود و ببرکت درآمدن آن عالم یا متعلم در آن شهر یا ده خدا تعالی بردارد
از آن شهر یا ده عذاب را در خبر است که فردا بلال پیش سرور کاینات و بهترین مخلوقات ایستاده
باشد بر در بهشت بلال گوید یا رضوان در بگشاید چون در بگشایند بهشت را بر مثال شهری بی کاروان
و مثال آب ایستاده بیند چون قدم حضرت سید کاینات در بهشت رسد و او قدم در بهشت نهد
بگوید بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی صدقنا وعده چون پرتو جمال قرآن با نور ایمان بر تابد
بهترین خلقان بر فضای فردوس بتابد در ساعت بهشت آراسته گردد و مرغان در سرائیدن آیند و
حوران در گفتن آیند و درختان در شگفتن آیند و کوشکها بشکافته شود و پس معلوم شد که بهشت
با کمال بر زینت خود و کمال نگیرد تا آب جمال حضرت سید کاینات محمد صلی الله علیه و آله در بهشت نریزد
و جاه و بدان زینت نگیرد موعظه ای بندهٔ مغبون و از ساحت امر و نهی بیرون بحطام عرض
دنیا مغرور مشو و بنگر که خدا تعالی چه میگوید انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون بیت
برخوان تو کتاب حق و آیات کنون ؛ قرآن کریم فی کتاب مکنون ؛ چون صادق امر و نهی
تنزیل شوی ؛ در صدر جنان شوی تو فردا مسکون ؛ این نه عجب است که قرآن موجب
بهشت است این عجبتر است که سرائیدن مرغان و نغمات ایشان در بهشت بکلمات قرآن مجید
و این نکتهٔ عجیبست و بدیع امام علی اکرم رحمة الله علیه در کتاب جامع التبیین میفرماید که جملهٔ قرآن شش
هزار و سیصد و سی و نه آیه است و حروفش سیصد و شصت هزار و پنج حرف است باشد عالم

وجل جلاله فردای قیامت هر آیتی از قرآن و هر کلمه از کلمات قرآن و حرفی از حروف قرآن را در زبان
اجناس مرغان بهشت نهد تا با آواز خوش در بهشت سرآیند و به الحان خوش خوانند و مؤمنان را لذات
میفزاید اگر کسی گوید که ممکن نبود که مرغان قرآن خوانند جوابش از کتاب خدا بازدهیم که قوله تعالی
وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ چون روا بود که در دنیا مرغان ذکر و تسبیح او نیند هم روا بود که بواسطه
الطاف رحمن از برای لذات مؤمنان در بهشت مرغان قرآن خوانند و اینک موید این سخن است
که سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود که اکرموا الخطاف فانها تعمر بیوتکم وتقرأ آخر سورة الحشر
یعنی گرامی دارید خطاف را که خانه شما را بابرکت میکند و آخر سوره حشر میخواند پس چون در دنیا مرغان
قرآن میخوانند چنانکه مؤمنان میدانند اگر در بهشت بخوانند عجب نباشد چنانکه قرآن در اجناس حدیث خلقان
فضیلت دارد اهل قرآن در اصناف کل فضیلت دارند چنانکه هر گاه طفل در مکتب خانه بگوید که بسم الله
الرحمن الرحیم خدای تعالی بردارد عذاب را از ایشان و از اهل گورستان ایشان چهل روز و در روایتی چهل سال
پس اسباب فضل بیش از انبیا و اولیا و اوصیا علم و تقوی و ادب آمده نه مال و منال و جاه که پیش بزرگان
و خداوندان دین سال بسیار و مال بسیار را قربی و منزلتی نیست **بیت** جوانی پر هنر بیش بود و جمال مشهور
که ده ساله پر از علم است و پنج ساله کاو و خر ٭ تو را من علم میگویم تو پیری پیش می آری ٭ اگر پیری هنر بودی
شدی ابلیس پیغمبر **فصل دویم** در تفسیر حال علمای بی عمل و منجمان و قاضیان **بدانکه** قاضیان سه طایفه
اند یک طایفه اهل بهشت است و دو طایفه اهل دوزخ بحکم حدیث رسول صلی الله علیه و آله القضاة ثلثة
قاضیان فی النار وقاض فی الجنة یعنی قاضیان سه گروه میباشند دو گروه در دوزخ باشند و یک
گروه در بهشت اما آن دو گروه که در دوزخ باشند یک گروه نباشند که ایشان را علم نباشد و از سر جهل
و نادانی مسئله شرعی را جواب گویند و حکم کنند **دویم** آنکه ایشان را علم بود اما بمیل و محابا و رشوت و
گرفتن حکم باطل کنند ایشان از جمله فاسقان و ظالمان باشند چنانکه خدای تعالی میفرماید که وَمَن لَّمْ
يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ یعنی آنکه حکم نکنند آنچه خدای تعالی فرستاده است او از طایفه ظالمان است
و دیگر حضرت رسول صلی فرموده که ویل للعالم یتکلم بهوای الناس لا یکون احد اشد عذابا یوم القیمة
یعنی وای عالمی را که خلق گوید بهوای مردمان که روز قیامت هیچکس را عذاب از وی سخت تر
و دردناک تر نبود و دیگر خدای تعالی میفرماید أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنسَوْنَ أَنفُسَكُمْ وَأَنتُمْ
تَتْلُونَ الْكِتَابَ یعنی میفرماید مردمان را بنیکوئی و فراموش کرده اید نفسهای خود را و شما خوانندگان کتابید

و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که العالم بلا عمل کشجر بلا ثمر فالنار اولی
یعنی عالم بی عمل چون درخت بی میوه بود و بآتش سوزان سزاوار بود که هر درخت که او را میوه نبود
بغیر از آتش جای او نباشد **بیت** عالمی کو را عمل همراه نیست ٭ جان او از علم او آگاه نیست
چون درخت بی بر است اندر مثل ٭ جز بآتش کش پناهی راه نیست ٭ پس تحقیق باید دانست که علم بی
عمل بکار نمی است که علمی که امروز تو را بطاعت نیاورد و از معاصی باز ندارد فردای قیامت هم تو را
از آتش دوزخ باز ندارد و **بیت** علمی که تو را بطاعت آرد طلب ٭ علمی که تو را بحق رساند طلب
علمی که تو را باز ندارد ز گناه ٭ تحقیق بآتشت رساند مطلب ٭ و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که العلماء امناء الرسل ما لم یدخلوا فی الدنیا فاذا دخلوا فی الدنیا
فاحذروهم علی دینکم یعنی علما امینان پیغمبرانند مادام که بدنیا نیامیزند و پرهیزند تا دینتان نقصان نیابد و دیگر حق
منجمان خدای تعالی میفرماید قل لا یعلم من فی السموات والارض الغیب الا الله یعنی بگو
ای محمد که کس نداند آنچه در آسمان و زمین است مگر خدای تعالی و دیگر رسول میفرماید که کذب
المنجمون ورب الکعبة یعنی سوگند یاد میکنم به پروردگار کعبه که منجمان دروغ گویانند و دیگر رسول صلی
فرمود که المنجم عند الله عاص وعند الناس متهم وفی القبر معذب منجم نزد خدای تعالی شدیدة وعذابه
عاصی بود و نزد مردمان متهم و در گور با پشیمانی سخت باشد و عذاب او دردناک سخت
باشد و دیگر رسول صلی الله علیه و آله میفرماید من اتی کاهنا فصدقه بما یقول فقد کفر بما
انزل الله علی محمد صلی الله یعنی هر که رمالی یا منجمی رود و او را راست گوی داند بدانچه گوید و از
غیب خبر دهد بدرستی که کافر شود بانچه فرستاده است خدای تعالی بر محمد صلی الله علیه و آله و دیگر حضرت امیر المؤمنین
و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام میفرماید المنجم کالکاهن والکاهن کالساحر والساحر
کالکافر والکافر فی النار یعنی منجم چون فال گوی و رمال است و فال گوی چون جادوگر است و جادوگر چون
کافر است و کافر در آتش دوزخ باشد **بیت** منجم یک گرهی دان تمام ٭ بقول خدا و رسول
امام ٭ مکن قول او را تو از دل قبول ٭ که کافر شوی ای اخی والسلام **باب اول** در فضیلت نماز
در خبر آمده است و این مبنی بر دو فصل بود **فصل اول** در فضیلت نماز در خبر آمده است و در روایت
از ائمه اهل البیت علیهم السلام که یک نماز فریضه نزد حق سبحانه و تعالی بمنزلت بیست حج است و یک
فاضل تر و بهتر است از خانه که پر از زر سرخ باشد و صاحب آن خانه از تمام درها و خدای تعالی بصدقه دهد

وهم در خبر آمده است و روایت از ائمه علیهم السلام که هیچ وجهی و وسیله بنده نزدیک نمیشود
بخدای تعالی که نماز بعد از معرفت خدای تعالی دیگر در روایت است که رسول صلی الله علیه وآله فرمود
که چون بنده روی بقبله کند از برای نماز باخلاص تمام و نیت کند و بگوید الله اکبر بیرون آید
از گناه چون روزی که از مادر زائیده و چون بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بهر تار موی
که بر تن او باشد خدای تعالی ثواب یکساله طاعة در دیوان اعمال او بنویسد و چون فاتحه بخواند چنان بود
که یک حج و عمره بجای آورده باشد و چون رکوع کند و تسبیح بگوید چنان باشد که بوزن خود زر
سرخ در راه خدای تعالی بصدقه داده باشد و چنان بود که تمام کتابهای خدای تعالی برخوانده باشد و چون
بگوید سمع الله لمن حمده والحمد لله رب العالمین خدای تعالی در وی نظر رحمت نگاه کند
و چون سجده کند و بگوید سبحان ربی الاعلی وبحمده ثواب بدهد خدای تعالی بعدد فرشتگان بهر نیکوئی
و چنان بوده که بنده آزاد کرده بود و چون تشهد بخواند بدهد او را خدای تعالی ثواب صابران
و چون سلام دهد و فارغ شود بگشاید خدای تعالی بر روی وی درهای بهشت را پس در آید در بهشت
بهر کدام در که خواهد بیحساب دیگر رسول فرمود افضل الاعمال بعد الایمان الصلوة یعنی فاضل ترین
اعمالها بعد از ایمان نماز است و دیگر رسول صلی الله علیه وآله فرموده است که افضل الاعمال
بعد الایمان الصلوة یعنی فاضل ترین اعمال بعد از ایمان نماز است و دیگر رسول صلی الله علیه وآله
فرموده است الصلوة کفارة للخطایا یعنی نماز کفاره گناهانست و دیگر رسول صلی الله علیه وآله
میفرماید که اذا قام العبد الی الصلوة المکتوبة مقبلا علی الله بقلبه وسمعه وبصره
انصرف من صلوته وقد خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه یعنی چون بنده برخیزد از برای نماز فریضه و پیش خدای تعالی بایستد بدل
و اخلاص پاک چون از نماز فارغ شود و باز گردد و بدرستی که بیرون آید از گناه چون روزی که
از مادر زائیده بود و دیگر رسول صلی الله علیه وآله فرمود که چون بنده تکبیر نماز بگوید تمامت گناه او
جمع شود بر پشت او و چون رکوع کند بر گردن جمع آید از طرف چپ و چون سجده کند تمام
گناه او بریزد بر زمین و دیگر رسول صلی الله علیه وآله میفرماید ان الله ملکا ینادی فی کل صلوة
ایها الناس قوموا الی اطفاء نیرانکم یعنی بدرستی که خدای را فرشته ایست که منادی میکند وقت
هر نمازی که ای مردمان برخیزید و بجای آرید کشتن آتش دوزخ را یعنی نماز دیگر رسول صلی الله علیه وآله
فرمود که الصلوة فی اوله فیها رضوان وآخرها غفران یعنی نماز در اول وقت

گذاردن خوشنودی حق تعالی بود و در آخر وقت آمرزش دیگر حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود
که هر کس نگاه دارد چهل بامداد نماز بجماعت اگر همه عالم دشمن باشند برو دست نیابند و هر که
چهل بار در مسجدی باز کند ثواب چهل عمره برا بنویسند و ثواب چهل هزار فرشته در دیوان اعمال او بنویسند
و هر گناهی که پیش از آن کرده باشد خدای تعالی عفو فرماید و حاجت او را روا گرداند دیگر رسول صلی
میفرماید که مثل پنج نماز مثل جوی آب بود که بر در خانه کسی رود و آن شخص هر روز پنج بار غسل کند و
هیچ گردی و چرکی بر تن او نماند الا که همه را پاک کند یعنی بدرستی که پنج نماز پاک گرداند او را از
گناه و هیچ صغیره نماند بر تن او و این وقتی بود که نماز را بر قاعده شریعت گذارده باشد یعنی رکوع و
سجود و قرائت را تمام و درست بجای آورده و محبت اهل البیت علیهم السلام داشته باشد دیگر
رسول صلی الله علیه وآله فرمود که الصلوة نور المؤمن یعنی نماز نور مؤمنست و دیگر رسول صلی الله علیه وآله فرمود
که علم الایمان الصلوة یعنی نشانه ایمان نماز است دیگر رسول صلی الله علیه وآله فرمود
که خدای تبارک و تعالی میفرماید که ان الحسنات یذهبن السیئات ذلک ذکری للذاکرین
یعنی نیکوئیها میبرد بدیها را و این وعظ و پند است مر کسانی را که صبر کنند بر نماز و مراد از این نیکوئیها
نماز بود و دیگر میفرماید ان الله لا یضیع اجر المحسنین یعنی بدرستی که خدای تعالی ضایع نمیگرداند
مزد و ثواب نیکوکاران را و دیگر رسول صلی الله علیه وآله فرمود که الصلوة نور مشرق یعنی نماز نور است
و سرور است و روشن کننده دلست نماز انس گرفتن بنده است با حضرت بی نیاز و چون یاد
حق بر دل و جان مکرر میشود علم و معرفت بحضرت کارساز زیاده میشود و محبت و مودت بخدای تعالی
زیاده میگردد و عقد ایمان بر دل و جان راسخ تر میگردد و نماز را فضیلت بسیار آنوقت بود که
بخضوع و خشوع تمام بگذارد و رکوع و سجود را نیکو و تمام بجای آورد که خدای تعالی میفرماید قد افلح المؤمنون
الذین هم فی صلوتهم خاشعون یعنی بدرستی که رستگاری یافتند مؤمنان و آنکسانی که ایشان در نماز
گردن فروتنی نمایند و ابن عباس گوید که خشوع در نماز آنست که نمازکننده نداند که بر راست
و چپ او کیست دیگر رسول صلی الله علیه وآله میفرماید که لا صلوة الا بحضور القلب یعنی نماز
درست نیست مگر بحاضر شدن دل در نماز دیگر خدای تعالی میفرماید که فویل للمصلین الذین هم
عن صلوتهم ساهون یعنی ویل از برای نماز کنندگانست که ایشان را دل در نماز نبود و ویل
چاهیست در قعر دوزخ و در آن چاه ماریست که دوزخ با آن همه عقوبت در شبانه روزی چند

نوبت بخدا تعالی بنالد و زنهار خواهد از کند دهان آن مار و آن جایگاه کسی است که در نماز کردن
تغافل و تکاهل نموده باشد نعوذ بالله و دیگر خدا تعالی میفرماید که اقم الصلوة لذکری و لا
تکن من الغافلین یعنی بپای دار نماز را از برای یاد کردن من و مباش از غافلان دیگر خدا تعالی میفرماید لا
تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون یعنی نزدیک نماز مروید در حالتی که مست باشید تا آنگاه بدانید که چه
میگوئید و چه میخوانید و مستی بانواع است از دوستی دنیا و کثرت هموم و مستی از خمر علی کل حال
و فرمود که نزدیک نماز مروید تا از بیخودی بخود آیید و دانید که چه میگوئید و بباید دانست
که سبب پراکندگی دل در نماز از غلبه شهوت مختلف است در اندرون و اصل آن همه حب
دنیاست که سر همه خطاهاست و بلیا و همه نقصانها و منبع همه فسادهاست و هر که دل او معنا
محروم شد از لذت مناجات محروم گشت و دیگر رسول صلی الله فرمود که واتموا رکوعکم و سجودکم
قدامی وخشوعکم فانی اری من خلفی کما اری من یعنی تمام کنید رکوع و سجود را و خشوع را در نماز
بدرستی که می بینم از پس و پیش دیگر فرمود که اسوأ الناس سرقة الذی یسرق من صلوته
یعنی بدترین مردمان دزدان باشند و آن دزدی که از نماز خود چیزی بدزدد یعنی رکوع و سجود
آن تمام بجای نیاورد و دیگر ابن عباس رض فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت دو رکعت نماز
با تفکر بهتر بود از نماز کردن شبی تا روز که غافل بود و فی الجمله با مصلی و هر روز که برآید صفای
اندرون و افعال بیرونش متغیر و متبدل شود و مناهی بر دل وی سرد شود و نشاطش در
عبادت بیفزاید چنانچه خدا تعالی میفرماید که و ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر یعنی
یعنی بدرستی که نماز باز دارد مرد را از ناسزا و ناپسندیده و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود
من لم تنهه صلوته عن الفحشاء والمنکر لم تزده من الله الا بعدا یعنی هر که را باز ندارد و دیگر رسول
فرمود او را نماز از ناپسندیده زیاده نشود او را مگر دوری از خدا تعالی **بیت** هر نمازی کو ترا ناهی
نباشد از فساد ❊ ای برادر تو مکن بروی بکلی اعتماد ❊ آن نمازت هست دوری از خدای عز و جل
روز محشر کو بود مر خلق را دار المعاد **فصل دوم** در بیان عذاب ترک نماز قوله تعالی
یتساءلون عن المجرمین ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین ولم نک نطعم المسکین یعنی سوال مالکان
از گناهکاران که چه گناه کرده اید که شما را بدوزخ آورند جواب دهند و گویند که ما نبودیم از نماز
کنندگان و جای دیگر فرمود که اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا

یعنی آن کسانی را که ضایع کردند نماز را و متابعت نفس و شهوات کردند زود باشد که ایشان را
بدوزخ در وادی غی در اندازند و ابن عباس رض گوید که غی وادیست در دوزخ بدان گرمی و
هیبت که اگر حق تعالی امر کند و بفرماید دوزخ را بگرمی خود بسوزد و در آن وادی ماریست
شصت ساله راه درازی اوست و سی ساله راه پهنای اوست و از آن روز که حق تعالی او را
آفریده است دهان او بمهر است و دهان نگشاید الا بگوشت بی نمازان و شراب خوارگان
و دیگر در روایت صحیح آمده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت روزی برادرم جبرئیل
پیش آمد و ادای وحی کرد هنوز وحی را تمام نکرده بود که ناگاه آوازی سخت با هول و سهمناک برآمد
در حال رنگ جبرئیل علیه السلام تغیر کرد از وی سوال کردم که ای برادر این چه آواز بود گفت
ای محمد صلی الله علیه و آله بدانکه خدا تعالی در دوزخ هفتم چاهی آفریده است و سنگ سیاهی
در وی انداخته اند و سیزده هزار سالست که فرو میرود و امروز در قعر آنجا رسیده است
بعد از آن حضرت رسول صلی الله گفت یا جبرئیل آن چاه جایگاه کیست و از که باشد گفت جایگاه
بی نمازان باشد و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود بیرون آید
از دوزخ کژدمی که سر او باسمان هفتم بود و دم تا بزمین هفتم و دهان او از مشرق تا مغرب
پس گویند او را که چه میخواهی کژدم گوید که پنج گروه را خواهم **اول** بی نمازان را **دوم**
مانع زکوة را **سیم** خمر خوار را **چهارم** ربا خوار را **پنجم** آنها که سخن دنیا در مسجد گفته باشند
پس رسول صلی الله علیه و آله گفت برچیند ایشان را از دشت صحرای قیامت چنان برچیند که
کبوتر گندم را و باز گردد با آتش دوزخ **بیت** اندرین خانه که مسلمان ❊ چون در آیی
بجز نماز مکن ❊ لانه گاه توفیت خانه حق ❊ قصه بر خویشتن دراز مکن ❊ و دیگر رسول صلی الله علیه
فرمود که هر کس ترک کند نماز را و نگذارد خدا تعالی او را بپانزده عقوبت مبتلا گرداند
شش در حال حیات و سه نزدیک وفات و سه در قبر و سه در قیامت اما آن شش که در حیات
بود **اول** آنکه سیمای رویش برود **دوم** آنکه برکت از عمر او برود **سیم** مال او زیاده نشود و فقر و فاقه
مبتلا بود **چهارم** آنکه خدا تعالی خیرات او را قبول نکند **پنجم** آنکه دعای در محل قبول نیفتد **ششم** آنکه
او را از دعای صالحان نصیب نبود و اما آن سه که در نزدیک وفات بود **اول** آنکه سخت گردد
بر وی سکرات موت را **دوم** گرسنه وفات یابد چنانکه اگر جمیع طعامها را در حلق او فرو ریزند سیر نشود

سیم تنگی او کم نشود و همچنان تشنه وفات یابد و اما آن سه که در گور باشد اول آنکه گور او تنگ
و تاریک باشد دوم آنکه با درد و غم و اندوه و محنت و مشقت بود تا روز قیامت سیم آنکه
او را عذاب بود تا روز قیامت اما آن سه که در روز قیامت بوی رسد اول آنکه حساب
بر وی سخت و دشوار بود دوم آنکه خدای تعالی دشمن وی بود و بوی نظر نکند و او را عذاب
دردناک برسد سیم آنکه خدای تعالی او را برانگیزاند در قبر بشکل حیوانی که او را چهار دست و پا باشد
چنانکه در عرصات همه خلایق بوی نگران باشند و بعد از آن او را کشان کشان بصد هزار خواری
و زاری در دوزخ اندازند و می سوزد تا ابدالآباد بیت و آتش کده آنکه بی نماز است
ور چه دهنش ز فاقه باز است کو فرض خدا نمیگذارد از قرض تو نیز غم ندارد دیگر رسول صلی الله
فرمود من تبسم فی وجه تارك الصلوة فكانما هدم بيت المعمور سبع مرات
فكانما قتل الف ملك من الملائكة المقربين والانبياء المرسلين یعنی هر کس که بخندد در روی بی نماز چنان
بود که خراب کرده باشد بیت المعمور را هفت بار و بقتل آورده باشد هزار فرشته مقرب و پیغمبر
مرسل دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که لا ايمان لمن لا صلوة له یعنی ایمان نیست بی نماز را
و دیگر فرمود که من احرق سبعين مصحفا وقتل سبعين نبيا وزنا مع امه سبعين مرة
وافتض سبعين بكرا بطريق الزنا فهو اقرب الى رحمة الله ممن ترك الصلوة
یعنی هر که هفتاد مصحف بسوزاند و هفتاد پیغمبر را بقتل آورد و هفتاد بار با مادر خود زنا کند و
هفتاد دختر بکر را بزنا بکارت برد او برحمت خدای تعالی سزاوارتر بود تا آنکه ترک نماز کند
دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من اعان تارك الصلوة بلقمة او بكسوة فكانما
قتل سبعين نبيا اولهم آدم وآخرهم محمد بیت نمازی بدتر هست صد بار از مردم کشی
در شریعت واجب آمد کشتن هر بی نماز گر تو نگذاری نماز روزه شب نان میدهی جای تو باشد
جهنم گر تو باشی بی نماز بی نماز و بت پرست هر دو چه اندر دوزخ اند از غش و خارجی و
صد ره بد اند از بی نماز دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که لكل شيء علم وعلم الايمان
الصلوة یعنی هر چیزی را نشانه بود و نشانه ایمان نماز هست و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که من ترك الصلوة متعمدا فقد كفر یعنی هر که ترک نماز کند بعمدا و ترک نماز را جایز داند
بدرستی که کافر شود و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود العهد الذی بیننا وبينهم الصلوة

فمن تركها فقد كفر یعنی آن عهدی که میان ما و مومنان نهست نماز است پس
هر که نماز را ترک کند بدرستی که کافر شود بیت مکن قصد ترک نماز ای پسر که کافر شوی
و ز جهودان بتر و گر سهو نسیان بود ترک تو قضا کن چه با و آیدت زود تر و دیگر حضرت رسول
فرمود من اخر الصلوة عن وقتها او ترك حبس على الصراط ثمانون حقبا كل حقب
ثلثمائة وستون سنة یعنی هر که نماز را در وقت او نکند یا ترک کند باز دارند او را بر صراط
هشتاد حقب و هر حقبی سیصد و شصت روز بود که هر روزی برابر عمر دنیا بود و از اول تا آخر و دیگر
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من ترك الصلوة متعمدا بقي في النار ثمانين حقبا یعنی هر که
دانسته یک نماز را عمدا ترک کند هشتاد حقب در دوزخ بماند که آن شش هزار و چهارصد سال باشد
و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ان تارك الصلوة لا يجد ريح الجنة یعنی بی نماز بوی
بهشت نشنود و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که الصلوة عماد الدين فمن اقامها
فقد اقام الدين ومن تركها فقد هدم الدين یعنی نماز ستون دین بود و پس هر که نماز را بپای دارد و دین را بپای داشته باشد
و هر که نماز نکند دین خود را خراب و ویران کرده باشد نعوذ بالله بیت گر تو میداری نماز
خود بپای دین خود را داشتی قایم بجای زانکه دین است ستون آمد نماز خانه دین بی ستون
نبود روای دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که نماز بامداد را ترک کند بیزار شود از او قرآن
و هر که نماز پیشین را ترک کند بیزار شوند از او پیغمبران و هر که نماز پسین را ترک کند بیزار شوند
از او فرشتگان و هر که نماز شام را ترک کند بیزار شوند از او ایمان و هر که نماز خفتن را ترک کند
بیزار شود از او خدای تعالی دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ما يحاسب به الانسان الصلوة
فان قبلت قبل ما سواها وان ردت رد ما سواها یعنی اول چیزی که حساب کنند آدمی را در قیامت
نماز هست پس اگر قبول شود نماز او و قبول افتد آنچه غیر نماز بود و اگر رد کنند نماز او را رد شود
آنچه غیر او بود و پس تحقیق باید دانست که هیچ خیرات و حسنات بی نماز پیش خدای تعالی مقبول
نیست بیت روز محشر که جان گداز بود اولین پرسش از نماز بود پس مکن در نماز
تقصیر تا در آن روز باشدت توفیر باب سیم در بیان مانع زکوة قوله تعالی
ولا يحسبن الذين يبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خيرا لهم بل هو شر لهم سيطوقون
ما بخلوا به يوم القيمة یعنی می پندارند آنهائی که بخیل میکنند در زکوة مال خود

که انچه خداوند از فضل خود بدیشان داده ایشان را به است و نیکی ایشان در انست بلکه
بدی و عقوبت ایشان در انست زود باشد که کنیم مال ایشان را ماری و در گردن او اندازیم روز
قیامت و دیگر خدایتعالی میفرماید که الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله
فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم
وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون یعنی چنان باشد
که کسانی که گنج می نهند یعنی زر و نقره را و نفقه نمیکنند در راه خدایتعالی یعنی زکواة آن مال نمیدهند
بشارت با دایشان را بعذاب دردناک که در روز قیامت گرم کنند آن زر و نقره را در آتش دوزخ
و داغ کنند بآن پیشانیهای ایشان را و پهلوهای ایشان را و پشتهای ایشان را و گویند که این گنجهای شماست
که زکواة انرا نداده اید در دار دنیا و چشاک می شوید با فقرا و مساکین و دیگر رسول صلی الله علیه وآله
فرمود که هرکه را خدایتعالی مال فراوان داده باشد و ادا نکند زکواة انرا روز قیامت آن
مال را ماری بزرگ و سیاه گرداند و در گردن او اندازند چون طوق و این مار بگیرد دو کنار
دهان او را و می دراند و گوید که من مال و گنج پنهانی توام که در دار دنیا زکواة نمیدادی
و از آن مال بهره نمیدادی ایشان و فقرا نمیرسانیدی و بخیلی مینمودی و دیگر رسول صلی الله علیه وآله فرمود
که الزکوة قنطرة الاسلام یعنی زکواة پل مسلمان بود یعنی زکواة مال نده درشهر اسلام در نتوان
آمدن و دیگر رسول صلی الله علیه وآله فرمود که لا یقبل الله صلوة رجل لا یؤدی الزکوة یعنی قبول نمیکند
خدایتعالی نماز مردی را که زکواة مال خود ادا نمیکند و دیگر رسول صلی الله علیه وآله فرمود که لا ایمان
لمن لا صلوة له ولا صلوة لمن لا زکوة له یعنی ایمان ندارد آنکسی که نماز نکند و نماز ندارد آنکسی که زکواة
مال خود ندهد و دیگر رسول صلی الله علیه وآله فرمود که لا ینقص مال من زکوة یعنی کم نشود مال از دادن
زکواة **بیت** اگر مال داری زکوة اتش بده ✤ یکی گنج در آخرت هم بنه ✤ که هرگز نگردد از آن
مال کم ✤ بیفزایدت باغ بوستان ده ✤ و دیگر رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ما هلک مال فی
بر ولا بحر الا بمنع الزکوة یعنی مال تلف نشود در بیابان و نه در دریا مگر بمنع زکواة و دیگر رسول فرمود که
حصنوا اموالکم بالزکوة وداووا مرضاکم بالصدقة یعنی حصار سازید شما مالهای خود را بزکواة دادن
و دوا کنید شما بیماران خود را بصدقه دادن **بیت** مال خواهی ای برادر بی شمار ✤ روز کوشش
ده که آید در حصار ✤ نه برود زر دزد نه تاراج شود ✤ در امان باشد بفضل کردگار ✤ دیگر حضرت رسول

فرمود که هرکه قوت یکساله خود و عیالان داشته باشد و زکواة فطر ندهد چنان بود که روزه نداشته باشد
دیگر فرمود ان اتمام الصوم اعطاء الفطرة یعنی بدرستی که روزه فضل و کمال باید بدادن زکواة
فطر دیگر رسول صلی الله علیه وآله فرمود که صوم شهر رمضان معلق بین السماء والارض
لا یرفع الا بزکوة الفطرة یعنی روزه ماه رمضان آویخته است میان آسمان و زمین و نه برانند بالا مگر بدادن
زکواة فطر دیگر خدایتعالی وتبارک جل وعلا میفرماید که قد افلح من تزکی یعنی من اخرج زکوة
یعنی بدرستی که رستگاری بیابد تا بیرون کند زکواة فطرا و مستحق رساند **بیت** زکواة سرت را
بده ای عزیز ✤ اگر همت امیدت بجایز ✤ که صومت بحضرت قبول اوفتد ✤ بقبول گزین سید تیز

باب چهارم در بیان عذاب خمرخورکان و اهل بنگ و قمار بازان و این باب مبنی بود بر سه
فصل **فصل اول** در بیان خمرخوارکان خدای تبارک وتعالی میفرماید که یا ایها الذین امنوا
انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه
لعلکم تفلحون یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید بدرستی که خمر و انصاب و قمار و
و ازلام پلید و بد و حرام است و از عمل و فعل شیطان لعین است بپرهیزید تا شاید که رستگار
باشید که خمر خواره را بعد از توبه و پرهیز با حذر باید بود که هنوز بیم عذاب خواهد بود و دیگر فرمود
که ما من رجل یشرب الخمر الا سقاه الله یوم القیمة من الحمیم یعنی نیست هیچ مردی که
بخورد خمر را مگر که خدایتعالی بچشاند روز قیامت از زرداب دوزخ مقدار انچه خورده باشد
از خمر و دیگر رسول فرمود الخمر جماع الاثم وام الخبائث یعنی خمر اصل همه گناهان است
و مادر همه پلیدیها و دیگر رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ان الله لعن الخمر وعاصرها ومعتصرها
وبایعها ومشتریها وحاملها والمحمول الیها وآکل ثمنها یعنی بدرستی که خدایتعالی لعنت کرده است آنکسی را
که خمر خورد و آنکسی که او را بفشارد و آنکسی که او را قیمت کند و آنکسی که او را فروشد و آنکسی که او را خرد
و آنکسی که او را در جای کند و آنکسی که او را بردارد و آنکسی که بسوی او میبرند و آنکسی که از بهای او
میخورد و آنکسی که حاضر باشد در مجلس که او را خورند دیگر رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ان الخمر
مفتاح کل شر یعنی بدرستی که خمر کلید همه پلیدیهاست و کلید تمام بدیهاست و دیگر رسول صلی الله علیه وآله
فرمود که من اطعم الله شارب الخمر لقمة سلط الله علی جسده حیاة وعقارب وفی طعامه الله من جهنم
یعنی هرکه لقمه طعام دهد خمرخواره را مسلط گرداند خدایتعالی از زرداب دوزخ دیگر رسول صلی الله

الفطرة

من الخمر

فرمود که من سلم علی شارب الخمر او صافحه او عانقه احبط الله عمله اربعین سنة یعنی هرکه سلام
کند بر خمر خواره یا دست بوسی کند یا دست در گردن او کند حبط کند خدا تعالی عمل چهل ساله
اورا دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرکه خمر بخورد در روز نظر نکند خدا تعالی بسوی او تا چهل شب
و هرکه مست شود قبول نکند خدا تعالی نماز اورا چهل شبانه روز و اگر در مستی بمیرد وفات او
چون بت پرستان بود دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر
ولا یجلس علی مائدة یدار الخمر ؛ یعنی هرکه باشد مؤمن بخدا و روز قیامت باید که ننشیند
بر خوانی که گردانند بران خمر را دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در دوزخ وادیست بدان
گرمی و هیبت که هر روزی هفتاد بار اهل دوزخ از گرمی او بفریاد درآیند و نالند و در ان
وادی خانه ایست از آتش و در ان خانه چاهیست از آتش و در چاه تابوتی بود از آتش و در ان
تابوت ماری بود از آتش و آن مار را هزار سر باشد و هر سری را هزار دهان و در هر دهانی هزار
دندان و هر دندانی هزار گز بود صحابه گفتند یا رسول الله این عذاب کدام طایفه را باشد
گفت خمر خواره را باشد دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرکه طعام دهد خمر خواره را یک لقمه
مسلط گرداند خدا تعالی بر تن او ماری و کژدمی و هرکه حاجت اورا برآورد چنان بود که
او یاری کرده باشد بر قتل مؤمن و هرکس که خمر خورد دختر بوی مدهید و اگر بیمار شود به پرسش او مروید
دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که عروس الشیاطین السکران والنساء یعنی زنت
و نوعروس شیطان باشد و شرم و ننگ باد آن شخصی را که با وجود پیرانه عقل خود را زن دیو کرد
دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بیاید خمر خواره روز قیامت چنانکه روی وی سیاه بود و از
چشم بود و از زبان خون و ریم روان بود چنانکه همه اهل عرصات از گند و بوی وی بفریاد آیند
و گویند که این بوی از کجاست که ما را هلاک خواهد کردن دیگر رسول صلی الله و آله فرمود که بر خمر خواره
سلام مکنید و چون بمیرد بروی نماز مگذارید و چون بیمار شود به پرسش او مروید که خمر خواره چون بت
پرست بود و در روایت صحیحست که روزی جمعی از صحابه از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیه السلام سؤال کردند که یا علی تا چه غایت از خمر پرهیز باید کرد حضرت علیه السلام فرمود که چنانچه
اگر یک قطره خمر در یک چاهی افتد و آن چاه را پر از خاک کنند و هزار سال بروی بگذرد و
بعد از آن از سر آنجا علف بروید و آن علف را گوسفندی بخورد و آن گوسفند را در میان

گوسفندان

گوسفندان رود و من گوشت گوسفندان گله را نخورم و اگر یک قطار شتر که اول او در مشرق باشد
و آخر او در مغرب بود و بر آن شتر بار نسبت خمر بار بود مهار شتر اول را بدست نگیرم و دیگر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که شرب الخمر فی الدنیا لم یشرب فی الآخرة من الکوثر الا
من تاب و مات علی التوبة یعنی هرکه بخورد خمر در دنیا نخورد در آخرت از آب کوثر مگر توبه کند و بر توبه وفات یابد
بیت مخور خمر کو خود پلید آمده ؛ بدیها همه زو پدید آمده ؛ که هرکه بدنیا خورد خمر شوم ؛ دو
دستش ز کوثر بعید آمده ؛ مگر آنکه توبه کند از نصوح ؛ بر آن توبه مرده سعید آمده

فصل دویم

در بیان بنگ و اهل آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود من اکل لقمة من
البنج فکانما هدم الکعبة [illegible] زنا بامه سبعین مرة و من زنا بامه مرة واحدة فکا
نما هدم الکعبة سبعین یعنی هرکه یک لقمه از بنگ بخورد چنان بود که با مادر خود
هفتاد بار زنا کرده باشد و هرکه با مادر خود زنا کند یکبار چنان باشد که خانه کعبه را هفتاد بار
خراب کرده باشد دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من اکل البنج و مات علی هذا یحشر
یوم القیمة مکتوب بین عینیه هذا البنجی یعنی هرکه بنگ بخورد و بمیرد بر آن برانگیزانند او را
روز قیامت نوشته باشد بر پیشانی او که این شخص ملعونست و از رحمت خدا تعالی ناامید باشد
و بعضی از مفسران میگویند که شجره ملعونه که خدا تعالی در کلام مجید یاد کرده مراد از بنگ است دیگر
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بپرهیزید از گیاه خشک که آن بنگ بود و بد مستی که حیا را ببرد از چشم
مردمان و ببرد آبرو از مردمان و ایمان را در وقت مرگ بیت بپرهیز از بنگ کو هست حرام ؛
حیا از چشمت رباید تمام ؛ بهفتاد بار او برابر بود ؛ ز نا بش با در [illegible] بنام

فصل سیم

در بیان قمار و نرد و شطرنج و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من لعب بالنرد و الشطرنج
فکانما غمس یده فی دم الخنزیر یعنی هرکه نرد و یا شطرنج بازد چنان باشد که دست خود را بخون خوک
آلوده باشد و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ما الهیکم عن ذکر الله فهو حرام
یعنی هر چیزی که شمارا مشغول کند و باز دارد از ذکر خدا تعالی آن حرام بود و قمار و نرد و شطرنج این
فعل هست و دیگر حضرت رسول فرمود که لا یدخل الملائکة بیتا فیه خمر او دف او
طنبور او نرد لا یستجاب دعاؤهم و رفع الله عنهم البرکة یعنی در نیاید در آن خانه فرشتگان که در آن خمر یا دف یا طنبور یا نرد باشد و حجاب مرتب
نشود دعای اهل آن خانه و ببرد برکت از ایشان بیت شطرنج قمار و نرد شیطان ؛

میدان بپرهیز بقول یزدان ۚ زیرا که حرامست و پلید است و بدعت ۚ و از ذکر خدا باز
دارد میدان باب پنجم در بیان صفت بهشت و دوزخ و اهل آن و این باب مبنی بر دو
فصل است فصل اول در صفت بهشت و اهل آن و خدای تعالی میفرماید که متکئین فیها علی
الارائک لا یرون فیها شمسا ولا زمهریرا یعنی اهل بهشت تکیه کرده باشند بر تختها و نه بینند در بهشت آفتاب
گرم و نه سرمای سخت و دیگر رسول صلی الله علیه وآله فرمود که هر که در آید ببهشت زنده بود و در آنجا نمیرد
و در نعمتی باشد که هرگز آخر نشود و هرگز پیر نگردد و صحابه گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله بنای بهشت

وجامه او کهنه نشود

از چه باشد گفت یک خشت از زر سرخ بود و یکی از نقره و گل ملاط آن از مشک خوشبوتر بود و گیاه
آن از زعفران باشد و سنگ ریزه آن از لؤلؤ و یاقوت بود و دیگر رسول صلی الله علیه وآله فرمود که
اهل بهشت خورند و آشامند و ایشانرا بول و غایط نبود و آب دهن و آب بینی نباشد و مثل
عرق از ایشان بیرون آید هزار بار از مشک اذفر خوشبوتر بود و دیگر رسول صلعم فرمود که دیدم
در شب معراج کوشکی از یاقوت و او را دو در بود از زر سرخ و او را چهار رکن بود و از رکنی
تا برکنی چندان بود که از مشرق تا بمغرب در آمدم در کوشک و چهار جوی دیدم یکی از آب و یکی
از عسل و یکی از خمر و یکی از شیر و دیگر درختهای بسیار که اصل آن درختها از زر سرخ بود و برگهای آن
از حلهای بهشت بود و بر هر برگی نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله و دیگر خدای تعالی
میفرماید که مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن
لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی
ولهم فیها من کل الثمرات ومغفرة یعنی بهشتی که وعده کرده ایم مر پرهیزکارانرا که در آن بهشت جویها بود از آب و جویها
بود از شیر که هرگز طعم آن متغیر نشود و جویها بود از خمر که مزه بود از برای خورندگان و جویها بود
از عسل مصفی پاک و از برای ایشان باشد در آنجا از همه میوهای که خاطر ایشان طلبد و آمرزش بود
ایشانرا در آنجا از پروردگار خود بیت جنت الفردوس را دان ای پسر ۚ حق تعالی آفرید
از در ۚ قطرها از عسل و یاقوت در و ۚ خاک او کافور و عنبر یک و باشد گهر فصل دوم
در صفت دوزخ و اهل آن خدای تبارک و تعالی میفرماید که وان جهنم لموعدهم اجمعین لها
سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم یعنی که دوزخ جایگاه کافرانست که همه آنجا جمع
شوند و دوزخ را هفت در بود که از هر دری طایفه معین در آورند و از هر دری هفتاد هزار سرابرده

از آتش و در هر سراپرده هفتاد هزار گنبد است از آتش و در هر گنبدی هفتاد هزار شهر است از آتش
و در هر شهری هفتاد هزار حجره است از آتش و در هر حجره هفتاد هزار کژدم است از آتش و هر
کژدمی را هفتاد هزار دم است و هر دم او را هفتاد هزار بند است و در هر بندی هفتاد هزار سبوی
پر از زهر است و بر هر دری هفتاد هزار فرشته است که آتش دوزخ می افروزند و در نجوی
موسی علیه السلام آمده است که خدای تعالی گفت ای موسی دوزخ را هفت طبقه آفریدیم و هر طبقه
هزار وادیست از آتش و در هر وادی هفتاد هزار شهر است از آتش و در هر شهری هزار کوشک است
از آتش و در هر کوشکی هفتاد هزار خانه است از آتش و در هر خانه هفتاد هزار تابوت است
از آتش و درازی و پهنای هر تابوتی هفت چندان دنیاست و در هر تابوتی هفتاد هزار
کژدم است و هفتاد هزار مار است و هر کژدمی ببزرگی مثل کوه طور است ای موسی بدان
و آگاه باش که همه مشرکان و غافلانرا و بخیلانرا و زناکارانرا و رباخوارانرا و خمرخوارانرا
و سخن چینانرا و دروغگویانرا جمع گردانم و در آنجا انها را آورم و مسلط گردانم بر ایشان ماران
و کژدمانرا تا بگزند ایشانرا تا بدانند که کتابهای من بوده و جمله پیغمبران من حق بوده اند
بار دیگر خدای تعالی با موسی علیه السلام خطاب کرد و گفت یا موسی میخواهی که صفت دوزخ با تو بگویم
موسی گفت آری ای پروردگار من جواب آمد که یا موسی بدان و آگاه باش که دوزخ را هفت طبقه
آفریدیم و در زیر یکدیگر چنانچه اگر هفت آسمان و زمین را در خورد ترین طبقه از دوزخ اندازند چنان
بود که انگشتری در دریای محیط انداخته باشند بار دیگر خطاب کرد که یا موسی اگر بفرمایم تا یک شخص
از دوزخ بیرون آید و در مشرق باشد تمامی اهل مغرب از گرمی آتش او بمیرد ای موسی بدان و آگاه
باش که احوال و عقوبت اهل دوزخ از هزار یکی بیش نیست که با تو بیان کردم و دیگر روایت است
از حضرت رسول صلی الله علیه وآله که فرمود که در شب معراج خدای تعالی دوزخ را بر من عرض کرد جمعی
از فرشتگان را دیدم که زبانه دوزخ خواستند ایشان سخت با هیبت و از شرق جهنم و هر یکی را دیدم
گرزی از آتش در دست داشتند و اهل دوزخ را عذاب سخت میکردند و قومی را چشمهای ایشان
ایشانرا بیرون میکردند و قومی لبهای ایشانرا بگاز می بریدند و قومی را پشت و پهلو داغ
میکردند و بعضی عورتانرا دیدم که به پستان و موی آویخته بودند و بعضی را زبانها از قفا
بیرون کشیده بودند و بعضی را زنجیرها و غلهای آتشین بر گردن نهاده بودند و دیگر

صحیح آمده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که روزی از برادرم جبرئیل علیه السلام احوال دوزخ را
پرسیدم در جواب من گفت که ای محمد بدان خدایی که تو را برسالت بخلق فرستاده که اگر سر موی از آتش
دوزخ یک ذره بر زمین افتد هرچه در زمین باشد جمله بسوزد و اگر از آن آبی که از برای دوزخیان
آفریده است یک قطره بر زمین چکد جمله طعامهای زمین و شربتها تلخ شود و اگر جامه دوزخیان را
بر میان آسمان و زمین بیاویزند اهل مشرق و مغرب از گند و بوی وی ناخوش بمیرند بیت
دوزخ سوزان پر مار آفریده ❊ از برای کافر زشت پلید ❊ هم برای فاسقان و فاجران ❊ اندرو باشد
عذابی بس شدید باب ششم در بیان چیزهایی که خدا تعالی امر کرده است بعضی فعل و بعضی ترک
اول معرفت خود جل جلاله واجب و لازم گردانید چنانکه فرمود که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
یعنی نیافریدم پری و آدمی را برای هیچ چیز الا برای آنکه مرا بپرستند یعنی بشناسند اگرچه کمال معرفت
او حاصل نشود اما اعتبار آثار قدرت او باید گرفت چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود
لا تفکروا فی الخالق یعنی فکر و اندیشه در کنه حقیقت الله تعالی مکنید اما اعتبار از صفات
و مصنوعات او برگیرند بیت ای عقل خیره سوی عرفان تو راه ❊ علم تو زشت همه فکرت آگاه ❊
همچه بر انتقام قهر تو دلیل ❊ هر ذره بر انتظام ذات تو گواه ❊ دیگر تصدیق کردن نبوت محمد رسول الله
صلی الله علیه وآله و بولایت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و یازده فرزندان معصوم مطهر او
صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین و باور داشتن آنچه ایشان امر و نهی کرده اند چنانچه در کلام خدا تعالی
میفرماید که وما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا یعنی آنچه از رسول صلی الله علیه وآله و ائمه معصومین
علیهم السلام بشما رسد و شما را بفرمایند فرا گیرید یعنی بدان کار کنید و آنچه شما را نهی کنند و باز دارند
باز ایستید و ترک آن کنید و دیگر با شیطان دشمنی کردن چنانچه فرمود که ان الشیطان لکم عدو
فاتخذوه عدوا یعنی بدرستی که شیطان دشمن شماست با وی دشمنی کنید و دیگر از برای وضو ساختن
چنانچه فرموده که یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم
وایدیکم الی المرافق وامسحوا برءوسکم وارجلکم الی الکعبین یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید بخدا
و رسول او چون برخیزید از برای نماز بشویید رویها و دستها را با مرفق و مسح کنید از سرها تا کعب
و دیگر غسل جنابت کردن چنانچه فرمود که وان کنتم جنبا فاطهروا یعنی چون شما را جنابت رسد
غسل کنید باب دیگر نماز گذاردن چنانکه فرمود که ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا

یعنی بدرستی که نماز کردن واجب است بر مؤمنان در وقتهای معین که بامداد و پیشین و پسین و شام
و خفتن است دیگر زکوة مال دادن چنانچه فرمود که اقیموا الصلوة واتوا الزکوة یعنی
بپا دارید نماز را و بدهید زکوة مال را و دیگر زیارت کردن خانه کعبه اگر توانایی بود
چنانچه فرمود که ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا یعنی خدا راست بر مردمان
قصد خانه کعبه کردن کسی را که توانایی بود و دیگر رسول صلی الله علیه وآله فرمود که یا ایها الناس
قد فرض الله علیکم الحج فحجوا یعنی ای مردمان بدرستی که خدا تعالی فریضه گردانیده بر شما زیارت کردن
خانه کعبه پس زیارت کنید و دیگر روزه ماه مبارک رمضان داشتن چنانچه فرموده که یا ایها الذین
امنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ایاما معدودات یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید
بخدا و رسول صلی الله علیه وآله نوشته و فریضه شده بر شما روزه داشتن چنانکه نوشته و فریضه شده بود
بر آنکسانی که پیش از شما بودند شاید که بپرهیزید روزی چند شمرده و دیگر جهاد یعنی با کافران حرب
کردن چنانچه فرمود که اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم یعنی بکشید مشرکان را و کافران را هر جا
که بیابید ایشان را و جای دیگر فرمود که یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین یعنی ای پیغمبر جهاد کن با کافران
و منافقان و دیگر راست گفتن چنانچه فرمود که واذا قلتم فاعدلوا یعنی چون سخن گویید راست
گویید و دیگر رسول صلی الله علیه وآله فرمود که علیکم بالصدق یعنی بر شما باد که راست گویید دروغ
نگویید و دیگر چشم نگاه داشتن چنانچه فرمود که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم
یعنی ای محمد بگو مؤمنان را که چشم نگاه دارید و بجان که نباید نگریستن منگرید یعنی بزن و فرزند مؤمنان
و از معاصی بپرهیزید و دیگر رسول صلی الله علیه وآله فرمود که زناء العیون النظر یعنی زنای چشم نظر
کردن است بحرام و دیگر گوش و دل و چشم نگاه داشتن چنانچه فرمود که ان السمع والبصر والفؤاد
کل اولئک کان عنه مسئولا یعنی بدرستی که گوش و چشم و دل را سؤال کنند و بپرسند که چرا چیزی شنید
که رضای خدا تعالی در آن نبود و چرا بدل اندیشه بد کردی و چرا بحرام نگریستید و دیگر حلال خوردن
چنانچه فرمود که کلوا من الطیبات ما رزقناکم یعنی بخورید از حلال و پاک آنچه روزی دادیم
شما را و دیگر رسول صلی الله علیه وآله فرمود که طلب الحلال فریضة یعنی لقمه حلال و پوشش حلال طلب
کردن فریضه است و دیگر توکل بر خدا تعالی کردن که وتوکل علی الحی الذی لا یموت یعنی اعتماد
بر خدا تعالی کنید که زنده جاوید است و مرگ بر او روا نیست و کافی و پسندیده است

و بهمه کارهای دینی و دنیائی و دیگر رضا دادن بحکم خدای تعالی و صبر کردن چنانچه فرمود که فاصبر
لحکم ربک یعنی دیگر صبر کن بهر چه خدای تعالی حکم کرده و دیگر رضای او طلب کردن و دیگر شکر
نعمتهای او بجای آوردن چنانچه فرمود که کلوا من رزق ربکم واشکروا له یعنی بخورید آن روزی که
پروردگار خود داده و شکر نعمت او بجا آورید و دیگر صبر کردن بر بلاها چنانچه فرمود که اصبروا وصابروا
یعنی صبر کنید و صابر باشید بر غم و بلا که بشما رسند از هر جهت خدای تعالی و جای دیگر گفت فاصبر کما
صبر اولوا العزم من الرسل یعنی صبر کنید چنانچه صبر کردند پیغمبران و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی
میفرماید که من لم یرض بقضائی و لم یشکر علی نعمائی و لم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی
یعنی هر که راضی نشود بحکم من و شکر نگوید نعمتهای من و صبر نکند بر بلای من پس گو طلب کن پروردگاری
غیر از من و دیگر توبه کردن چنانچه فرمود که توبوا الی الله جمیعا یعنی توبه کنید و بخدای تعالی باز
گردید و فرمان او بجای آورید چنانچه دیگر بسر گناه نروید و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که عجلوا
بالصلوة قبل الفوت یعنی بشتابید بنماز پیش از فوت و بشتابید بسوی توبه پیش از مرگ و دیگر
وعجلوا بالتوبة قبل الموت
کارها بنیت خیر کردن چنانچه فرمود که قل کل یعمل علی شاکلته یعنی بگو ای محمد که همه اعمال شما بطاعت
و خیر بود و معصیت و گناه نبود و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که انما الاعمال بالنیات یعنی
عملها بنیت است **بیت** اصل اعمال نیت نیکوست ∴ نیت نیک ای مهتر زنکو هر که
کان بنیت نیست ∴ است آن جمله هبا و هدر ∴ دیگر کارها و طاعتها باخلاص کردن چنانچه فرمود که
و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یعنی فرموده نشد ایشان را الا آنکه بپرستند خدای عز و
جل را باخلاص یعنی بر شما باد که کارها باخلاص کنید بدرستی که بنده باخلاص رستگاری یابد **بیت**
چنین گفت سید رسول امین ∴ که اخلاص اندر عملها گزین ∴ که بنده باخلاص یابد نجات ∴ چو باشد
نکو محضر و پاک دین ∴ دیگر امانت را بخداوند رسانیدن چنانچه فرمود که ان الله یامرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها یعنی بدرستی که خدای تعالی فرموده است شما را که برسانید و ادا کنید امانت را بصاحب
او و دیگر با برادر مومن برفق و مواسا زندگانی کردن چنانچه فرمود که انما المومنون اخوة فاصلحوا
بین اخویکم یعنی بدرستی که مومنان برادر یکدیگرند پس صلح کنید میان برادران شما
دیگر طلب کردن علم چنانچه در اول یاد کردیم دیگر کارها بحجت کردن چنانکه فرمود که قل هاتوا برهانکم
ان کنتم صادقین یعنی بگو ای محمد بیارید حجتهای شما اگر شما راست گویانید یعنی باید که فردا در قیامت

سوال خداوند را حجت بصواب داشته باشی تا از جمله راست گویان باشید و دیگر امر معروف
و نهی منکر کردن چنانچه فرمود که وأمر بالمعروف وانه عن المنکر یعنی بفرمان مومنان را به نیکوئی
و باز دارید از معاصی و دیگر مرگ را در بایسته داشتن چنانچه فرمود که قل یتوفیکم ملک الموت
الذی وکل بکم یعنی بگو ای محمد که مرگ را در بایسته باشید شما که ملک الموت موکلست بشما هر کدام
سوی در آید و شما را بکدام سوی برد **بیت** بجا آر فرمان حق ای پسر ∴ اگر خوف داری ز نار سقر ∴
ز فرمان و از مرگ غافل مشو ∴ که ناگه در آید رسولت ز در

باب هشتم

در بیان چیزهائی که خدای تعالی نهی کرده است بعضی فعلی و بعضی قولی و این باب مبنی بر دو فصل است

فصل اول

در شرک آوردن بخدای تعالی چنانچه فرمود که ومن یشرک بالله فقد حرم الله علیه الجنة یعنی هر که
شرک آورد بخدای تعالی حرام کرداند خدای تعالی بهشت باقی را و جاوید در دوزخ بماند و دیگر مرتد
شدن چنانچه فرمود که ومن یرتدد منکم عن دینه فیمت وهو کافر یعنی هر که مرتد شود از شاه و
چون بمیرد کافر باشد و جای او در دوزخ جاودان باشد و دیگر از خون ناحق کردن چنانچه فرمود که
یا ایها الذین امنوا لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید
بخدا و رسول قصد کشتن کسی مکنید که حرام گردانید خدای تعالی خون او را الا بحق و دیگر از زنا کردن
چنانچه فرمود که ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا یعنی نزدیک زنا مگردید که زنا
فرمان بزرگست خدا را و بی حرمتی شریعت محمد صلی الله علیه و آله و دیگر از ربا خوردن چنانچه فرمود
وذروا ما بقی من الربوا ان کنتم مومنین یعنی ترک کنید از ربا خوردن و ربا دادن و دیگر از مال یکدیگر
خوردن بناحق چنانچه فرمود که ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل یعنی مخورید مال یکدیگر بباطل و ناحق
و دیگر از خمر خوردن چنانچه یاد کردیم و از فساد کردن چنانچه فرمود که والله لا یحب الفساد
یعنی خدای تعالی فساد را دوست نمیدارد و بان مشغول مشوید که برکت از عمر و نعمت شما بردارد و
و دیگر از خیانت کردن چنانچه فرمود که ولا تخونوا الله والرسول وتخونوا اماناتکم
وانتم تعلمون یعنی خیانت مکن بخدای تعالی و رسول او و هیچ امانت شما و شما میدانید که خیانت
کردن زشت است باید که دل و زبان را نگاه دارید و دیگر از غیبت کردن چنانچه
فرمود که ولا یغتب بعضکم بعضا یعنی غیبت بعضی مکنید که غیبت کردن چنان باشد که گوشت
برادر مومن خورده باشید و رسول صلی علیه و آله که الغیبة اشد من الزنا یعنی غیبت کردن

بدتر هست از زنا کردن بود و دیگر ایذای پدر و مادر کردن چنانچه یاد خواهم کردن و دیگر اسراف
کردن چنانچه فرمود که وَاَنَّ الْمُسْرِفِینَ هُمْ اَصْحَابُ النَّارِ یعنی اسراف مکنید بخوردن و بجمع کردن
مال که مسرفانرا جای در آتش باشد و دیگر از گمان بد بردن بر مسلمانان چنانچه فرمود که اجتنبوا
کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی بپرهیز از بسیاری گمان بد بردن بدرستی که در بعض گمان
گناه و بهتان عظیم باشد و دیگر از فسوس داشتن بر مسلمانان چنانچه فرمود که یا ایها الذین آمنوا لا یسخر
قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم یعنی ای آن کسانی که ایمان آورده اید بجد [illegible]
او بپرهیز کنید از فسوس داشتن بر کسی که ندانی حال او را شاید که او بهتر از تو باشد و دیگر از خواندن
مردمان بلقب بد و نام زشت چنانچه فرمود که ولا تنابزوا بالالقاب یعنی مسلمانانرا بلقب
و نام زشت مخوانید و نام بد بر کسی منهید که فسق بود و فسق بدنامی تمام هست و دیگر از متابعت
هوای نفس کردن چنانچه فرمود که ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی یعنی هر که باز دارد نفس را از هوی
و بهوای نفس کار نکند خداوند تبارک جای او را در بهشت قرار دهد و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود
الهوی اله معبد فی الارض یعنی بدترین خلق خدا آن قومند که در زمین بهوای نفس میروند و نفس را می پرستند
و دیگر از ایمن بودن از عذاب خدای تعالی چنانچه فرمود فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون
یعنی ایمن نباشید از عذاب خدای تعالی مگر قومی که خاسرند و خاسران کافران باشند و دیگر از رحمت
امیدوار بودن چنانچه فرمود که لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون یعنی امید نباشید از رحمت
خدای تعالی مگر قومی که خاسرند و زیان کار و دیگر از پی روی شیطان کردن چنانچه فرمود که ولا
تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین یعنی متابعت شیطان مکنید و بخدای تعالی عاصی مشوید که شیطان
دشمن شماست هویدا و دیگر بگواهی از دروغ دادن چنانچه فرمود که ومن یکتم الشهادة فانه
آثم قلبه یعنی هر که بپوشاند گواهی را بدرستی که بزه کار عاصی شود و هر که گواهی بدروغ
داده باشد با بت پرست برابر بود بحکم حدیث رسول صلی الله علیه و آله که شاهد الزور کعابد الوثن
یعنی کسی که گواهی بدروغ دهد چون بت پرست بود و جای دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که لا یشهد
بالزور الا منافق یعنی گواهی بدروغ ندهد الا منافق پس پرهیز کردن واجب بود از گواهی بدروغ
دادن و دیگر از دروغ گفتن چنانچه فرموده که ویل یومئذ للمکذبین یعنی قعر دوزخ
فردای قیامت جایگاه دروغ گویان باشد و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که الکاذب عدو الله

دروغ

دروغ گوی دشمن خداست و جای دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که لا کبیرة اکبر من الکذب
الا الشرک یعنی نیست هیچ بزرگتر از دروغ مگر بخدای تعالی شرک آوردن **بیت** چو از کژی
بگذشت بدتر گناه ٭ میان کبایر دروغ هست گناه ٭ هر آن زبان بگرد دروغ ٭ که باشد
رخت در دو گیتی سیاه ٭ **فصل دوم** در بیان صفت ظالمان و افعال قبیح ایشان بدانکه
خدای تعالی غافل از عمل ظالمان نیست چنانچه فرمود ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون
یعنی گمان مبرید که خدای تعالی غافلست از آنچه عمل میکنند و نیز خدای تعالی بر ظالمان لعنت و نفرین
کرده هست چنانچه فرمود که الا لعنة الله علی الظالمین یعنی بدانکه لعنت خدای بر ظالمانست
یعنی از رحمت خدای تعالی دور باشد ظالمان و فردای قیامت ظالمانرا بصورت زشترین برانگیزانند
چنانچه رسول صلی الله علیه و آله فرمود که انما یحشر الظالم یوم القیمة علی صورة الدب یعنی بدرستی که ظالمانرا
برانگیزانند روز قیامت بصورت خرس و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من سلم علی الظالم
اختیارا طار نوره لا یرجع عنه یوما یعنی هر که سلام کند ظالمی را باختیار برود نور از او و بجز
باز نگردد تا چهل روز و نسل ظالم نرود و از دنیا منقطع شود و ظلم کردن معاویه علیه اللعنة منقطع شد نسل
ایشان و عدل کردن نوشیروان در جهان نام نیک بماند تا ابد و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم یعنی روزی که مظلوم داد خود را از ظالم
بستاند سخت تر باشد از روزی که ظالم بر مظلوم ظلم کرده بود و در روایت آمده هست که شخصی را
روز قیامت ثواب هفتاد پیغمبر باشد و او را خصمی بود نیم دانه یعنی بقدر حبه او را باز دارند و در
و در بهشت راه ندهند تا خصم را خوشنود کردانند و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که الظلم
ظلمات یعنی ظلم تاریکیها بود روز قیامت دیگر حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلواة
والسلام فرمود که ظلم الظالم یقوده الی الهلاک ٭ یعنی ظلم ظالم بکشد او را بهلاک یعنی او را
بدوزخ برد قال علی علیه السلام من تکبر علی الناس ذل یعنی هر که تکبر کند بر مردمان خوار و ذلیل
شود **بیت** چون یقین می بایدت رفتن بگور ٭ پس مکن با هیچکس تو ظلم و زور ٭ زندگانی را
همچنان کن در جهان ٭ کز تو آزرده نگردد هیچ مور ٭ و دیگر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
فرمود که العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم یعنی روزی که ظالم را بروی عدل کنند و
سخت تر و بدتر بود از روزی که جور و ستم کرده بود بر مظلوم و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که

اکثر اهل النار المتکبرون یعنی بیشترین اهل دوزخ متکبران و گردنکشان باشند یعنی ظالمان بتحقیق و
یقین باید دانست که هیچ گناه بدتر از ظلم و جور نیست و بدنامی تمام بود و بعد از مرگ و هرگز کسی بنیکی
نام او یاد نکند و بر او لعنت و نفرین کنند **بیت** دوران ملک ظالم و فرمان قاطعش ٭ چندان
روان بود که برآید روان او ٭ هر کس بظلم خانه مردم خراب کرد ٭ آباد بعد از آن نبود خانمان او ٭

باب هشتم در بیان آداب علم با متعلم و متعلم با علم و فرزند با پدر و مادر و این باب مبنی بر سه فصل

فصل اول در بیان عالم اول باید که عالم بردبار و نیکوخوی باشد و نشست و خواست او با وقار
و حرمت و آهستگی بود و پیوسته سر در پیش دارد نه بر سبیل تکبر لیکن بر هیبت و حرمت و بر هیچ کس از خلق
خدا تکبر و گردنکشی نکند مگر بر ظالم و کسی که اهل تکبر باشد زیرا که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که التکبر مع
المتکبر صدقة یعنی گردنکشی کردن با گردنکش صدقه دادنست و دیگر رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که التکبر لاهل التکبر عبادة یعنی تکبر کردن برای اهل تکبر عبادتست و دیگر بازی عادت
نکند که هیبت او از دل شاگردان برود و با شاگردان برفق و ملاطفت زندگانی کند و
و چون شاگرد از وی سؤال کند باید که با وی درشتی نکند و جواب بصواب دهد و اگر سؤال وی
غلط بود باید که باصلاح آورد و با وی خشم و درشتی نکند و اگر جواب آن نداند ننگ ندارد از آنکه
گوید ندانم و شاگرد را باز دارد از علمی که وی را سودمند نبود و وی را بر علمی مشغول دارد که سودمند بود
که آن علم تقوی است که ظاهر و باطن ایشان را از ناشایسته باز دارد و ایشان را از دنیا باخرت
خواند و از جهل بعلم خواند و از فساد بصلاح خواند انما معلمی کار انبیا و ائمه هدی و فرشتگان حضرت کبریاست
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایتست که دوسترین بندگان بحضرت حق تعالی بعد از پیغمبران
و ائمه معصومین علیهم السلام معلمانند و بعد از مسجد هیچ جای در روی زمین فاضلتر از عبادت مطهرات
نیست و بعد از مکتب خانه که در او قرآن خوانند و قرآن آموزند **بیت** ای عالم با صفا تو شاگرد را ٭
علم آموز و نه بد سخا ٭ بعلمی بخوان که در آخرت ٭ بیابد نعیم بهشت از خدا **فصل دوم** در بیان متعلم
با عالم و آداب شاگرد آنست که استاد را بنام نخوانند و چون او را ببینند سلام کنند و بجای استاد
نه در حضور و در غیبت ننشینند و در پیش ننشینند مگر بدو زانوی ادب و در پیش استاد نخندند و وقت
سخن گفتن آواز بلند نکنند و در پیش وی سخن کمتر گوید و مسئله نپرسد تا از وی دستوری نخواهد
و چون جواب دهد اعتراض نکند و نگوید که خلاف این بهتر است و در پیش وی با هیچکس راز نگوید

وچشم بروی

وچشم بروی دارد و از هر جای نگاه نکند و بحرمت بنشیند و بحرمت برخیزد و چون استاد را ملال
گیرد در پرسیدن و خواندن تاخیر کند و چون برخیزد ترک سخن کند و چون استاد برخیزد نعلین بگرداند
و در راه سؤال نکند و اگر پدر و مادر و استاد هر سه یکبار کاری فرمایند اول کار استاد را مقدم دارد
زیرا که بهترین پدر آنست که بحکم حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله افضل الآباء ابو العلم ٭ یعنی فاضلترین
پدران پدر علم است و جای دیگر فرمود که الآباء ثلث اب ولدک و اب زوجک و اب علمک
وخیر الآباء من علمک و در حق معلمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده اللهم اغفر للمعلمین و اطل
اعمارهم و بارک لهم فی کسبهم و پیغمبر فرمود که اغنی العلماء و افقر المعلمین و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
فرمود که حق ادیب و معلم را هیچکس نتواند گذاردن الا خدا تعالی و روی عن النبی صلی الله
انه قال افضلکم من تعلم القرآن ثم علمه ثم عمل به و جای دیگر فرمود که اکرم الاستاد
و انکان سفیها یعنی بزرگ و گرامی دارید استاد را اگر چه فاسق باشد و استاد خود را حقیر مدارید
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من حقر استاده نسی ما قرأه ٭ یعنی هر که عزیز و گرامی ندارد
استاد خود را فراموش کند آنچه خوانده باشد و استاد را بمال و تن خدمت کنید و چون بدر
خانه استاد روید آواز مکنید و منتظر باشید که از خانه بیرون آید که طریقه مروت و آداب اینست
و چون استاد کاری فرماید بجان و دل و ارادت تمام بدان قیام و بتواضع تمام استاد را گرامی دارید
که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ابناء الکرام اذا تعلموا تواضعوا و ابناء اللئام اذا تعلموا تکبروا
یعنی بزرگ زادگان چون علم بیاموزند تواضع و فروتنی نمایند با همه کس خصوصا با استاد خود و فرومایگان
و حرامزادگان چون علم بیاموزند تکبر کنند و در پیش استاد چون بندگان خدمت نکنند
زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علم آیة من کتاب الله تعالی فهو مولاه
هر که بیاموزاند یک آیه از کتاب خدای تعالی او خواجه و حاکم او شود و حضرت امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام فرمود که من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا ٭ یعنی هر که بیاموزاند مرا
یک حرف گردانید مرا بنده خود پس خدمت استاد کردن واجب و لازم است **بیت** حق
استاد ان بود فاضلتر از حق پدر ٭ همچنین آمد در اخبار کزین خیر البشر ٭ گر نداری عزت استاد
میدان تو یقین ٭ که فراموشت شود آنچه تو خواندی ای پسر **فصل سیم** در بیان آداب
فرزند با پدر و مادر بدانکه آداب فرزند با پدر و مادر آنست که هر چه بگویند بگوش بشنوند و

وبدان قیام نمایند زیرا که خدای تعالی میفرماید أن اشکر لی ولوالدیك یعنی شکر کویید مرا که خداوندم
وپدر ومادر را حرمت وخدمت ایشان را بواجبی بجای آورید وبا ایشان سخن بتواضع ونرم کویید
چنانچه خدای تعالی فرمود که ولا تقل لهما افّ ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما یعنی برروی پدر
ومادر افّ مکویید وبانک برایشان مزنید وبا ایشان سخن بتواضع کویید وآواز شما بلندتر
از آواز ایشان نباشد وچون آواز دهد بزودی لبیک جواب بکویید که رضای ایشان و
برضای خدای تعالی پیوسته است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود رضی الله فی رضی الوالدین
یعنی رضای خدای تعالی رضای مادر وپدر است بیت کر همی خواهی رضای کردکار ؛ رو رضای
والدین را کوش دار ؛ کر دل ایشان ز تو خشنود شد ؛ کشتی اندر آخرت تو رستکار ؛ وچون
درحق ایشان نیکویی کند بدیشان منت ننهند وچون برخیزند با ایشان برپای خیزد ودر پیش ایشان
پیشانی فراهم نکشد ودرروی ایشان خندان وخرم باشد وبی دستوری ایشان سفر نکند ورضای
مادر ضعیف را نیکو بجای آورد که رسول صلی الله علیه وآله فرمود که الجنة تحت اقدام الامهات
یعنی بهشت در زیر قدوم مادرانست یعنی زیر رضای ایشانست بیت جنت که رضای
مادر انست ؛ اندر ته پای مادر انست ؛ خواهی که رضای ما بجویی ؛ ان کن که رضای مادر انست
قوله تعالی ولا تشرکوا به شیئا وبالوالدین احسانا وقال النبی صلی الله علیه وآله قل للعاق
اعمل ما شئت فانك لن تدخل الجنة وقل للبار اعمل ما شئت لن تدخل النار
هر که را مادر بود اندر حیات ؛ پس ز فرزندش بود راضی بذات ؛ هست امیدش که آید در بهشت
از عذاب آخرت یابد نجات باب پنجم در بیان ضیف وهمسایه وثواب صدقه واین
باب مبنی بر سه فصل است فصل اول در بیان اکرام ضیف بدانکه مهمان را کرامی وبزرک
باید داشتن چنانچه رسول صلی الله علیه وآله فرمود که من اکرم ضیفه فهو معی ومع ابراهیم الخلیل
یعنی هرکه کرامی دارد مهمان را با ما وبا ابراهیم در بهشت باشد ودیگر رسول صلی الله علیه وآله فرمود که
الضیف دلیل الجنة ؛ یعنی مهمان دلیل بهشت باشد ودیگر رسول صلی الله علیه وآله فرمود که الضیف
اذا نزل نزل برزقه واذا خرج خرج بذنوب اهل بیته یعنی مهمان چون فرود آید بمقامی فرود آید
باوی رزق روزی او فرود آید وچون بیرون آید از آن مقام بیرون برد کناه اهل آن خانه را
ودیگر رسول صلی الله علیه وآله فرمود که من لم یکرم ضیفه فلیس منی ؛ یعنی هرکه کرامی ندارد

مهمان

مهمان خود را از دین خود نباشد ودیگر رسول صلی الله علیه وآله فرمود که البشاشة فی وجه الضیف
احب الی الله من عبادة مائة سنة یعنی خوش طبعی وخندان بود درروی مهمان بهتر است نزد
خدای تعالی از طاعت صد ساله ودیگر رسول صلی الله علیه وآله فرمود که اکرم الضیف ولو کان کافرا
یعنی کرامی دارید مهمان را واکرچه کافر باشد ونیز مهمان غریب عزیزتر باشد وغریبان را عزیز وکرامی باید
داشت چنانچه رسول صلی الله علیه وآله فرمود که اکرموا الغرباء فانی کنت فی الکبر غریبا
یعنی کرامی دارید غریبان را که من در بزرکی وبغریبی افتاده ام بیت کرامی بدارید مرد غریب ؛
ز خلق زمان کینه ش نصیب ؛ که اندر بزرکی رسول خدای ؛ ز مکه بطیب فتاده غریب فصل دوم
در بیان اکرام همسایه وایذای او بدانکه همسایه را عزیز وکرامی باید داشت ونباید رنجانیدن زیرا
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که من اکرم جاره وله الجنة ومن جار جاره فعلیه لعنة
الله والملائکة والناس اجمعین یعنی هرکه کرامی دارد همسایه خود را بس نزدیک است او به بهشت
وبرحمت خدای تعالی وهرکه برنجاند همسایه خود را بروی لعنت خدا وفرشتکان ومردمان همه ودیکر
رسول صلی الله علیه وآله فرمود که من اکرم جاره فکانما اکرم سبعین نبیا یعنی هرکه کرامی دارد همسایه خود را همچنان
باشد که کرامی داشته باشد هفتاد پیغمبر را ودیگر رسول صلی الله علیه وآله فرمود که من اذی جاره
حرم الله علیه ریح الجنة ومأواه النار یعنی هرکه برنجاند همسایه خود را حرام کرداند خدای تعالی بر او
بوی بهشت را وجای او جاویدان در دوزخ باشد بیت که هرکو کند رنج ایذای جار ؛
بر او لعنت حق بود بیشمار ؛ نیکویی کن امروز همسایه را ؛ که تا روز محشر شوی رستکار ؛ ز درویش همسایه
غافل مشو ؛ که کردد بتو هر ترا روزکار ؛ سیه روی شوی تو بنزد رسول ؛ که همسایه باشد سرد تو خوار ؛
فصل سیم در بیان ثواب صدقه وفضیلت اهل سخا بدانکه در صدقه دادن ثواب بسیار وفضیلت
بیشمار است نزد خدای تعالی چنانچه فرمود که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها یعنی هرکه یک نیکی
بکند وبجای آورد از برای رضای خدای تعالی ده نیکی از برای او در دیوان اعمال او بنویسند
ودیگر میفرماید که مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع
سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والذین انما یعنی کسانی که نفقه میکنند مالهای خود را در راه خدای تعالی
مثل انست که یک حبه زراعت کنند وهفت خوشه بروید ودر هر خوشه صد حبه بود وخدای تعالی
مضاعف کند هرکه را خواهد یعنی هزار وچهارصد کرداند ودیگر میفرماید که مما رزقناهم ینفقون وما

والله یضاعف لمن یشاء

عند الله باقی یعنی آنچه نزدیک شما بود فانیست و آنچه نزدیک خداست باقی است بقیت و دیگر رسول
فرمود که ان صدقة السر تطفی غضب الرب یعنی صدقه پنهان دادن بنشاند خشم پروردگار را و دیگر
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که داووا مرضاکم بالصدقة یعنی دوا کنید بیماران خود را بصدقه دادن
و صدقه باید دادن اگرچه اندک باشد که نزدیک خدا تعالی بسیار است چنانچه رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که القلیل عند الله کثیر یعنی اندک نزد خدا تعالی بسیار بود و دیگر رسول
فرمود که الصدقة ترد البلاء یعنی صدقه دادن باز گرداند بلا را بیت گر تو میخواهی که
برگردد بلا ؛ با خلایق دایما احسان نما ؛ زانکه از سید شنیدست این سخن ؛ بهر تو خیرات
شد رد بلا ؛ و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که الصدقة تطفی الخطیئة کما تطفی الماء النار
یعنی صدقه پاک کند و بسوزاند گناه را چنانچه آب آتش را و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
البخیل لا یدخل الجنة والسخی لا یدخل النار یعنی مرد بخیل داخل نشود در بهشت و سخی داخل نشود در
دوزخ و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کافر سخی ارجی من الجنة من مسلم البخیل
یعنی کافر سخی امیدوارتر است ببهشت از مسلمان بخیل و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
السخی لا یدخل النار ولو کان کافرا والبخیل لا یدخل الجنة وان کان عابدا یعنی سخی در نیاید باتش دوزخ را
و اگرچه کافر باشد و بخیل در نیاید ببهشت و اگرچه عابد باشد و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود
السخی فی جوار الله و انا رفیقه والبخیل فی النار و ابلیس رفیقه یعنی سخی در بهشت است و من رفیق او و بخیل در
دوزخ است و رفیق او ابلیس است و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که السخی قریب من الله
قریب من الجنة قریب من الناس بعید من النار والجاهل سخی احب الی الله من
عابد بخیل یعنی سخی نزدیک است بخدا و نزدیک است ببهشت و نزدیکست بمردمان و
دور است از آتش و نادان با سخاوت دوستتر بود نزد خدا تعالی از عبادت کننده بخیل
و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که الجنة دار الاسخیاء یعنی بهشت سرای سخاوت
کننده گانست بیت هست جنت جای کس کو سخی است ؛ زانکه هرکو بخل ورزد دوزخیست
مرد بخشنده رحیم مهربان ؛ رحمت حق لازم مرد سخی است خاتمه در بیان معاصی اندام و دل
و عمل خالص و کسی را که دوستی را شاید و کسی که دوستی را نشاید بدانکه نصف دین طاعت
و نصفی از گناه دور بود و همه کس طاعت بجای تواند آورد اما از جمله گناهها دست تواند

داشتن الا متقی و پرهیزکار و بدانکه تمام اندام و اعضای تو در عرصات قیامت بر تو گواهی
خواهند داد و تو را در میان خلایق فضیحت و رسوا خواهند کرد چنانچه خدا تعالی میفرماید که الیوم
نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و جای دیگر فرمود که یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم
و ارجلهم بما کانوا یکسبون یعنی آن روز عظیم که روز قیامت باشد که زبان ایشان و دست و پای ایشان همه
اعضای ایشان بر ایشان گواهی دهد و هرچه کرده باشد پس حفظ تن خویش را نگاه دارید از گناه
کردن خاصه هفت اندام دل و گوش و چشم و دست و پای و شکم و فرج اما چشم از بهر آن است که برای
و هرچه تو را حاجتست ببینی و تا ملک ملکوت آسمان و زمین را نظاره کنی و عبرت گیری
و عجایب و صنع پادشاه بیچون و چگونه ببینی و چنانچه خدا تعالی میفرماید که فاعتبروا یا اولی الابصار
یعنی عبرت گیرید ای خداوندان بینش و دیگر فرمود که فانظر الی آثار رحمت الله یعنی بنگرید باثار
رحمت خدا تعالی و از هرچه جز اینست چشم را نگاه دارید تا فردا در قیامت در نمانید اما گوش را
از برای آن آفریده است که تا سخن خدا تعالی و رسول صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام
و علما و فضلا و اهل الله را بشنوی و علمی حاصل کنی که از آن زاد آخرت بسازی و بسعادت ابدی
برسی و در این بشارت داخل باشی که خدا تعالی میفرماید که فبشر عبادی الذین یستمعون القول
فیتبعون احسنه یعنی ای محمد بشارت ده آن بندگان را که میشنوند قران را و نیکو متابعت او میکنند و از هرچه
غیر آن بود گوش را نگاه داری میکنند خاصه از سخن بدعت و فحش و دروغ و بیهوده گفتن و غیبت
کردن و شنونده نیز چون گوینده بود چنانچه حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود که السامع
للغیبة احد المغتابین یعنی شنونده غیبت یکی از غیبت کنندگانست بیت مکن غیبت اگر
کم کن بدان ؛ که غیبت بود پیشه گمرهان ؛ چو سگ نیستی فعل او هم مکن ؛ میالای کامت بگوشت
کسان ؛ اما زبان را از برای آن آفریده است که ذکر خدا تعالی بسیار بگوید چنانچه خدا تعالی
میفرماید فاذکرونی اذکرکم یعنی یاد کنید مرا تا شما را یاد کنم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
افضل الذکر لا اله الا الله ؛ یعنی فاضل ترین ذکرها کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
و از هرچه جز اینست زبان را نگاه دارید خاصه دروغ گفتن که گناه بزرگ است و چون بیهوده
گفتن معروف و مشهور شوی بهیچکس بر قول تو اعتماد نکنند و از غیبت کردن که غیبت کردن از زنا
کردن بدتر است چه زنا بتوبه بر خیزد و غیبت بر نخیزد و از جدل و خصومت کردن و بر خویشتن

ناگفتن و مزاح کردن زبان را نگاه دارید و وعده را خلاف مکنید بلکه تا توانی وعده مکن که
خلاف کردن وعده نشانهٔ از نفاقست چنانچه رسول صلی الله علیه وآله فرمود که علامة المنافق
ثلث اذا حدث کذب واذا وعد خلف واذا ائتمن خان یعنی نشانهٔ منافق سه چیز باشد اول چون سخن
گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانت بوی دهند خیانت کند بیت
هر آنکس که گوید سخنها دروغ ٭ نباشد دگر وعده اش را فروغ ٭ امانت خیانت کند زانکه او ٭ منافق
بود بی خلاف دروغ ٭ اما شکم را از حرام و شبهت خوردن نگاه داری و از حلال اندکی خوری
که چون معده سیر شود دل سیاه شود و حفظ تباه شود و اندامها از عبادت گران شود و شهوتها
که لشکر شیطانست قوی شود و سیر خوردن از حلال کلید همه پلیدیهاست پس اگر حرام بود چگونه
بود و طلب کردن بر همه مسلمان فریضه بود و عبادت کردن با خورش حرام چون بنائی
بود که بر سرگین نهند و گمان مبر که حلال نیافتست که چون بجامه و نانی قناعت کنی و هرگز
در نمانی و بیقین میدان که لقمهٔ حرام کز بن تو بخیزد با آتش دوزخ سزاوارتر و اولاتر بود اما دست را
نگاه دارید از زدن مسلمانان و از حرام گرفتن و دزدی و ودیعت و امانت و خیانت کردن بقلم چیزی
نوشتن که بزبان نشاید گفتن از آنکه قلم چون زبانست بلکه عظیمتر که نوشته بماند و گفته برود و چنان کنید
که مسلمانان از دست و زبان تو در زحمت نباشند که رسول صلی الله علیه وآله فرمود که المسلم من سلم المسلمون
من یده و لسانه مسلمان کسی است که بسلامت باشند مسلمانان از دست و زبان او بیت مسلمان
کسی دان بقول خدا ٭ ز دست و زبانش همه ایمن اند ٭ نه آنکس که در صبح و در شام خلق ٭ بدست
و از تیغ او برکنند ٭ اما فرج را از زنا نگاه داشتن و این وقتی توانی کردن که چشم را از حرام نگاه
داری و دل را از اندیشهٔ آن نگاه داری و شکم را از شبهت و زنا کردن برکت از عمر و مال ببرد
چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که الزنا یورث الفقر ٭ یعنی زنا میراث آورد درویشی را
و لقمان حکیم فرزند خود را میگوید که یا بنی لا تزن تعان الطیر لو کان ذنیا یعنی ای فرزند من در زنا شروع
مکن ای و از آن اجتناب کن اگر چنانچه مرغی زنا کند هر آینه پر و بال او فرو ریزد اما پای را نگاه
داری که بخانهٔ ظالمی نروی یا از پس نامحرم فرا نشوی که پای را از برای آن آفریده است که بجایگاه
و مقام خیر روی چون زیارت و مساجد و غیره و بجای ظالم نروی الا بضرورت که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرمود که هر که توانگری را تواضع کند از برای توانگری او دو بهره از دین او

برود و چون توانگری ظالم باشد بدتر باشد اما دل را از حسد و ریا و شرک و عجب و کبر پاک داری
که با این صفات عمل تو را هیچ قربی نبود بلکه مقبول نباشد و اخبار بسیار در این باب وارد شده
و ترا از انجمله این خبر کفایت بود که جابر انصاری رضی الله عنه گوید که از حضرت رسول صلی الله علیه
شنیدم که با صحابه گفت که شما را چیزی بیاموزم که از آنکه نگاه داری و عمل آورید بشما سود بسیار دارد
و اگر ضایع کنید شما را حجت و عذر نزد خدا تعالی بریده شود ای اصحاب بدانید که خدا تعالی را
هفت فرشته است که پیش از آنکه بیافریدمش از آفرینش آسمانها و هر یکی را باسمان موکل کرده است
چون کرام الکاتبین که رقیب اند بر اعمال بندگان از بامداد و شبانگاه که عمل بنده می برند و چون
باسمان اول رسد آن فرشته که دربان آسمان اول است گوید که این عمل را بر روی خداوندش باز
زنید که من فرشته غیبتم حق تعالی فرموده است که عمل کسی که مردمان را غیبت کرده باشد مگذار که از تو
بگذرد و در گروه دیگر از کرام الکاتبین عمل بنده دیگر برند که غیبت نکرده باشد و چون باسمان
دویم رسد دربان آسمان دویم گوید که این عمل را بر روی صاحبش باز زنید که مراد او ازین
عمل غرض دنیا بود و مرا فرموده اند که عمل او را راه ندهم که در میان مردمان فخر آوردی پس عمل بندهٔ دیگر
برند که نور از وی تابد از صدقه و نماز و روزه و چون باسمان سیم رسد دربان آسمان سیم
گوید که این عمل را بر روی صاحبش باز زنید که من فرشتهٔ تکبرم و وی در مجلس ها تکبر کردی مرا دستوری
نیست که عمل او را راه دهم پس عمل بندهٔ دیگر را برند چون ستاره درخشان از تسبیح و نماز و روزه
و زکوة و حج و غیره چون باسمان چهارم رسد دربان آسمان چهارم گوید که این عمل را بر روی
صاحبش باز زنید که من فرشتهٔ عجبم نگذارم که عمل وی از من در گذرد که او هیچ کاری نکردی که عجب در
میان او نبودی پس عمل بندهٔ دیگر برند چون عروس آراسته چون باسمان پنجم رسد دربان آسمان
پنجم گوید که عمل وی را بر روی وی باز زنید که من فرشتهٔ حسدم که وی حسد کردی بانچه خدا تعالی با بندگان
خود شفقت کردی و نگذارم که عمل وی از من در گذرد و پس عمل بندهٔ دیگر برند چون ماه تابان درخشان
بود از نیکویی چون باسمان ششم رسد دربان آسمان ششم گوید که این عمل را بر روی وی زنید که من
فرشتهٔ رحمتم و وی هرگز بر کسی که او را رنجی یا محنتی یا بلائی و مصیبتی رسیدی رحمت نکردی و شاد گشتی
نبودی نگذارم که عمل وی از من در گذرد و پس عمل بنده دیگر برند که روشنائی او چون آفتاب
درخشنده باشد از زهد و ورع و دوازده هزار فرشته در متابعت او روند و چون باسمان هفتم

رسند دربان آسمان هفتم گوید که این عمل را بر روی او باز زنید که من فرشته ریاام باز دارم هر عملی را
که خالصاً و مخلصاً از برای خداوند نباشد که آن ریا بود و وی بر عمل خویش بزرگی و نام می جست
در میان مردمان و آوازه و شهرت می جست در شهرها و دیارها مرا حق تعالی فرموده است که باز
دارم هر عملی را که خالص خدای را نباشد پس عمل بنده دیگر آورند تا از آسمان هفتم درگذرند و همه
آسمانها از وی نورانی و روشن شود و همه فرشتگان همگی ها در عقب او روان شوند و همه حجابها
درگذرد و بخدای تعالی رسانند و همه گواهی دهند که این عمل خالص است خدای تعالی گوید که ای فرشتگان
شما رقیب و نگاهبان بنده من بوده اید و من مطلع بر دل او بودم و این خالص از برای رضای
من نکرده است بر بادی او لعنت من و شما که فرشتگانید و هر که هر که در آسمان و زمین است پس صحابه
گفتند یا رسول الله یعنی چگونه عمل بجای آوریم که خدای تعالی را قبول افتد و شایسته درگاه او شود
بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای اصحاب باید که شما اقتدا بمن کنید و اگر عمر شما کوتاهست
و زبان را نگاه دارید و از گناه خود پشیمان باشید و بر خویشتن شما گویید خویشتن را از دیگران بزرگتر
و برتر مدارید و کار دنیا در میان کار آخرت میاورید و در نشستن تکبر مکنید و غیبت مردمان مکنید
و بر کسان حسد مبرید و حرام مخورید صحابه گفتند یا رسول الله ازین خصلتها که رهائی یابد حضرت صلی الله
فرمود که این آسانست بر هر که خدای تعالی آسان گرداند پس این صفات که در این حدیث است
از عجب و کبر و ریا و حسد و غیر آن بر هیچکس چنان غالب نباشد الا کسی که پارسائی کند یا علم آموزد
نه برای جاه و عالمان ازین صفات رسته اند پس فریضه بود که بطهارت اشتغول کردی تا باطن
تو ازین پلیدیها پاک شود و اصل این پلیدیها دوستی و محبت دنیا بود چنانچه حضرت رسول صلی الله و آله
فرمود که حب الدنیا راس کل خطیئة یعنی دوستی دنیا سر همه گناهانست و باز اینهمه بدانکه دنیا
کشت زار آخرت بود چنانچه رسول صلی الله علیه و آله فرمود که الدنیا مزرعة الآخرة یعنی زاد از
دنیا آخرت بر میتوان گرفت اما چون خواهی که باکسی دوستی گیری باید که در وی پنج خصلت بود
اول عقل که در صحبت احمق و نادان هیچ خیری نبود و عاقبت وحشت و قطیعت گیرد حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که عدو عاقل خیر من صدیق جاهل یعنی دشمن عاقل بهتر بود
از دوست نادان دویم که نیکو خوی باشد که با بدخوی صحبت داشتن دشوار بود و بدخو آن
بود که در وقت خشم و حرص بر خویشتن بر نیاید و باید که باکسی صحبت داری که در وقت

نشستن

نشستن آرایش تو باشد و بوقت حاجت خزانه تو باشد و همیشه یاور تو باشد و اگر از تو نیکی بیند در دل
در دل نویسد و اگر زشتی بیند بپوشاند و صحبت باکسی داری که اگر سخن گوئی راست گوی دارد و اگر
کاری پیش تو آید بر تو ایثار کند و رنج خویش برای منفعت تو اختیار کند و اگر تو را کاری افتد باک
ندارد که کار خود را واگذارد و سیم باید که با صلاح بود که با هیچ مفسد و فاسق دوستی نباید کردن
که از خدای تعالی نترسد و از وی ایمن نتوان بودن و هر که از خدای تعالی بگردد و نترسد از او احتراز باید
کردن و نیز دیدن فاسق و مفسد گناه بود چهارم باید که راست گو باشد که با دروغ گو صحبت
داشتن بجز از خواری و زیان چیزی نه بینی و هر چه گوید بدان اعتماد نشاید کردن و اگرچه دوست
باشد پنجم باید که بر دنیا حریص نباشد و صحبت باکسی که دنیا دوست داشته باشد زهر قاتلست
و هر که با زاهدان نشیند دنیا بر دل وی سرد شود و در طاعت افزاید و هر که با اهل دنیا نشیند
دنیا در دل او شیرین شود و زود در فساد افتد که طبع آدمی چنین است بدیگران مانند است
و نیز اگر دو ستور را بر یک آخر بندی اگر همرنگ نشوند هم خوی شوند تمام شد رساله [illegible]

بتوفیق حضرت رب العالمین و صلی الله
علی محمد و آله الطیبین الطاهرین
المعصومین برحمتک یا
ارحم الراحمین

رساله است بسم الله الرحمن الرحیم در باب پند و موعظه

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه و مظهر لطفه
حقه محمد و آله اجمعین اما بعد این رساله است در باب پند و نصیحت و موعظه و اشعار
ملوک و حکایات و روایات چند که فقیر الحقیر المذنب المحتاج الی رحمة الله الغنی محمد شریف بن محمد الحسینی
ابن عنایت الله اصفهانی بر سبیل یادگار از انتخاب کتب معتبره جمع کرده و در این رساله درج نمود تا اگر
خواننده را ایام بود و این فقیر مذنب را بدعای خیر یاد و دلشاد و ختم گرداند و این رساله را مرتب ساخت
بر چند باب والله اعلم بالصواب باب اول در فضیلت ماه رمضان آورده اند که روزی حضرت سید کاینات
و خلاصه موجودات و شفیع روز عرصات صاحب دعوت ادع الی سبیل ربک بالحکمة انوار حقایق
سر چشمه اسرار دقایق ماه آسمان عالم شاه اولاد آدم و واسطه عقد اصطفی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
با حضرت جبار عالم جل جلاله مناجات کرد و گفت بار خدایا امت عیسی را مائده فرستادی امت مرا
چه فرستادی خطاب مستطاب از رب الارباب در رسید که ای محمد امت عیسی علیه السلام شکم پرست
بودند و امت تو خدا پرستند بیا زا خوان نان فرستادیم و امتان تو را ماه رمضان بر آن خوان
سه قرص بود و بر خوان رمضان سه دهه است اول او رحمت است و دهه دوم مغفرت و دهه سیم
آزادی از آتش دوزخ است بر آن خوان عسل بود و بر این خوان حلاوت للصائم فرحتان فرحة
عند الافطار و فرحة عند لقاء الملک الجبار بر آن خوان ماهی بریان بود و بر این خوان دل بریان روزه
دار است بر آن خوان سرکه بود و بر این خوان سرکه انابت و گریان و شکستن نفس نافرمانست بیت ای دل
چرا نثاری زین رحمت فراوان ؛ کایزد بما فرستاد ماه عزیز مهمان ؛ دانی که این چه ماهست گریه را
سوزنده گناهست بار گناه کاران ؛ ایام عابدانست هنگام ساجدانست ؛ انعام زاهدانست

پشت پناه ایشان نقل است که روزی حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله در فضایل رمضان
میفرمود که اگر بندگان خداوند قدر مقدم شریف ماه رمضان بدانند همواره مشتاق قدوم رمضان بودندی
مردی از قبیله خزاعه حاضر بود از این جرعه در نشاط آمده و از این جام مست شد فریاد بر آورد که ای ساقی
بزم امانی و ای شمامه عطر شادمانی و ای مروج همکنان و ای مفرح تنگنان این نیم جرعه را جرعه
و این مجمل را ترجمان فرمای خواجه عالم صلی الله علیه و آله از آن لب و دندان گهربار و درر نثار مبارک
خود چنین فرمود که آن خلد برین و سراچه علیین آن آرام جان حق جویان و آن راحت افزای جم
گویان آن مرغزار امن و امان و آن تحف اهل ایمان را نشاط قدرت سال بسال زیور می بندند
و خود را می آرایند رسیدن این موسم همایون را چون ماه مبارک رمضان در آید بادی از زیر عرش
لطف الهی بر درختان بهشت وزد و اغصان و اوراق را در حرکت آورد و حوران بهشت
از آن نسیم در نشاط آیند و فریاد بر آورند که خداوندا یکانی مطلق ترا رسد و وحدة و تنهائی تورا
سزد و صفت کثرت و مخلوقات را جفتی میسر شود و من کل شیء خلقنا زوجین والا الهی رحمت را
افرست تا میان ما و روزه داران ماه رمضان وصلتی سازد و اجعل لنا من لدنک زوجاً چون خواجه ایشان
پس محتشم است و سرها فرود نمی آورد که ما زاغ البصر ما را با مستان او پیوندی باید پادشاه عالم
گوید که بعزت و جلال قدرت ما که هر آن بنده که درین ماه مبارک شرایط بندگی و مراسم عبودیت بجای
بر تقدیم رسانند حوری از حوران بهشت در حباله عقد او کنیم و در فضای صحرای و جنة عرضها السموات
او را سراپرده بر زنیم و در سرابستان فی جنة عالیة بر سریر مملکتش نشانیم و در روز قیامت هنوز بدر
ثواب نارسیده خلعتش پوشانیم و بانواع اعزاز و اکرام بمقام و مستقرش رسانیم و در حدیث
آمده است که ماه رمضان را در صورتی آورند در نهایت خوبی و بلندی بدارند و خلعتهای بهشت
از سندس و استبرق در وی پوشند که عدد آن جز خدای کسی نداند و منادی از حضرت عزت ندا
کند که این ماه رمضانست بساکس که بدو نیکبخت شده است و بساکس که بدو بدبخت گشته
پس فرمان آید که تعظیم کرده و حرمت او را داشته او بیاید و از این خلعتها بر گیرد و در پوشد و روی
بهشت آورد و جماعتی باشند که گناههای بزرگ کرده و حرمت ضایع شده باشد از جامه ها بر گیرند
و در پوشند در حال آنجامه ها بر تن ایشان پاره های آتش شود و شرمسار آن ماه مان و گرد ماه ان شوند
و ایشان را گزند و ایشان فریاد کنند و کسی بفریاد نرسد باب دویم در صفت دوزخ اقوال

در حباله او در آوریم مخدره از مخدرات بهشت

که روزی حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در مجلس نشسته بود و از هر جا موعظه از برای اصحاب میکرد
گفتند یا ولی الله معامله دوزخ را بگوی که حال اهل دوزخ چون خواهد بود و ایشان را چه دستور عذاب
خواهند نمود حضرت فرمود که دوزخ هفت طبقه است و هر طبقه جای یک قومند و طبقه اول جای اهل
کبایر است که امت محمد صلی الله علیه وآله باشند و در هر طبقه هفتصد هزار صفه است از آتش و در هر صفه هفتصد هزار
صندوق است از آتش و هر گروهی را بقسمی عذاب کنند قومی باشند که چند بیشمار از ماران و کژدمان بر گردن
ایشان پیچیده باشند و گروهی بندهای آتشین بر پاهای ایشان نهاده و دستهای ایشان بر زنجیرهای آتشین
بسته و بر گردن ایشان بسته گروهی دیگر باشند که گوشت بدن خود را می کنند و می خورند نقلست از آن حضرت
علیه السلام که از مالک پرسیدم که اینهایی که تمام آتشین در سر ایشان کرده اند و ماران و کژدمان
بر گردن ایشان پیچیده کیانند گفت اینها جماعتی اند که زکوة مال خود نداده اند و مال یتیم خورده اند و
گروهی دیگر که پایهای ایشان بزنجیر کرده و بر گردن ایشان بسته اند و ایشان نیز گوشت بدن خود را
میکنند و میخورند اینها ربا خواران امت محمد صلی الله علیه وآله اند و جماعت دیگر ایشان نیز گوشت
بدن خورند و ماری بر لبهای ایشان دم بدم زهر زدی و کژدمی بروی زبان ایشان نشسته و هر ساعت
نیش میزند اینها ایشان غیبت کنندگانند و شخصی که ماری بر روی ذکر او نشسته و سر ذکر او را بدهن گرفته
و میجوانید گفت این زنا کرده است و باز حضرت علی علیه السلام پرسید از مالک که آن قومی
که زبان ایشان از آتش است و نعلین آتشی در پای و تاج آتشی در سر و جامه آتشی در بر آن چه کرده اند
گفت مردان و زنانی که دو زن داشته اند و یکی را بر دیگری فضیلت گذاشته اند دیگر حضرت فرمود که شخصی را
دیدم که ملائکه بر گرد او ایستاده و تازیانه آتش بر سر او میزدند پرسیدم که این گروه چه کرده اند گفت
این جماعتی اند که فسق پنهان کرده اند مثل زنا و لواطه و از خلق پنهان داشته اند و ایشان را حد نزده اند
حال ملائکه ایشان را حد میزنند و شخصی که او را از زبان آویخته اند زن و فرزند خود را دشنام و فحش داده است
و زنی را دیدم که بپستان آویخته اند و از زنجیر در حلق او میریختند زن دیگر را دیدم که دو دست او
و دو پای او بسته و ماران و کژدمان نیش بر او میزدند و یکی را دیدم که کور بود و گنگ و کر در تابوت
آتشین گذاشته و زنی را دیدم که در تنور آتشین آویخته زنی دیگر را دیدم بناخن تیز گوشت از تن
او بر داشتند و روی او سیاه بود و رودهای او آویخته بود و زنی را دیدم سر او چون سر خوک
و دستهای او چون دست و پای خر هزار گونه او را عذاب میکردند زنی دیگر را دیدم بر صورت

سگ آتش از دهان او بیرون می آمد و فرشتگان ضربت بر سر او میزدند زنی دیگر دیدم دست
و پای او را بسته بودند و سگان بسیار بر او گماشته که دم بدم او را میدریدند و باز همان درست
میشد و زنی را دیدم که زبان او را از پس سر او بیرون آورده بودند و ماران و کژدمان بر زبان
او آویخته و زنی را دیدم که بسیار ریم از سر زبان او میرفت و زنی دیدم بموی سر او را آویخته بودند
گفتم یا مالک اینها چه کرده اند گفت آن زنی را که بموی سر آویخته اند آنست که موی خود را از نامحرم
نپوشیده و آن را که بزبان آویخته بودند از زبان درازی با شوهر خود کرده و آن را که از پستان
آویخته اند آنست که بی رخصت شوهر شیر بکودکان مسلمانان داده است و زنی را که از پای آویخته اند
از خانه بی رخصت شوهر بدر رفته و آنکه گوشت از تن خود میکند و میخورد آن خود را آراسته میکرده تا نامحرم
او را ببیند و آن زنی که دست و پای او را بسته در آتش انداخته اند آنست که وضوی درست نساخته و
و آنکه کور بود و کر و گنگ زنی بود که از زنا فرزند آورده و بشوهر خود بسته اند و آن زن که ناخن
گوشت از تن او جدا میکردند زنی بود که خود را از نامحرم نگاه نداشته و آن زنی که در تنور آتشین
آویخته بود زنی بود که میان مردم بیگانه و زن بیگانه زنا بهم میرسانیده و آنکه سر او چون سر خوک
بوده آنست که سخن چینی میکرده و آنکه بر صورت سگ بود زنی است که غیبت میکرده و آن زن که
دست و پای او در بند بود و سگان او را میدریدند زنی بوده که از زنا فرزند بهم رسانیده و کشته
و آن سگان آن فرزندان اویند که بعوض خون خود او را میدرند و آنکه زبان او را از پس سر او
بیرون کشیده اند از زنیست که همیشه دروغ میگفتند و سوگند بدروغ خورده و آن زنی که ریم و چرک از سر زبان
او میرفت آن زنیست که در دنیا نوحه گری میکرده چون حضرت این واقعات را بیان نمود حضرت فاطمه
زهرا علیها السلام زار زار بگریست و گفت اگر کسی خواهد که از این بلاها و عذابها نجات یابد چون
کند حضرت فرمود که نزدیک بچنین افعال نگردند و اگر کسی این فعل صادر شود توبه نصوح بکند
و توبه نصوح آنست که چون کسی توبه کند تا زنده باشد دیگر نشکند که اگر توبه کند و باز بشکند آن گناه
کرده است یکی را دو بنویسند خداوندا جمیع مسلمانان و مومنان را و اهل این مجلس را توبه نصوح کرامت
فرمائی و عورات همه را در پس پرده مستوری عصمت خود نگاه داری و همه را از شر شیطان نگاه
داری و همه را از شر ظالمان در حفظ امان خود نگاه داری و همه را از ظالمان و کید کاهلان و حسد
حاسدان و فتنهای آخر الزمان در حفظ و امان خود نگاه داری برحمتک یا ارحم الراحمین باب

سیم در فضیلت قرآن خواندن و شنیدن آن نقلست از حضرت سید کاینات افضل الاولین و
الاخرین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هیچ عبادت بعد از نماز در نزد خدای تعالی
افضل تر از قرآن خواندن نیست جهت آنکه خدای تبارک و تعالی قرآن را به ده اسم یاد کرده است
اول آنکه خود را عزیز خوانده و قرآن را نیز عزیز خوانده که قوله تعالی وانه لکتاب عزیز دوم آنکه
خود را حکیم خوانده و قرآن را نیز حکیم خوانده یس والقرآن الحکیم سیم آنکه خود را عظیم خوانده قرآن را نیز
عظیم خوانده قوله تعالی ولقد اتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم چهارم خود را نور گفته و قرآن را نیز نور گفته
که وانزلنا الیکم نورا مبینا پنجم خود را مهیمن خوانده است قرآن را نیز مهیمن خوانده است قوله تعالی
ومهیمنا علیه ششم آنکه خود را مجید میگوید و قرآن را نیز مجید خوانده است قوله تعالی
ق والقرآن المجید هفتم آنکه خود را کریم خوانده و قرآن را نیز کریم گفته است قوله تعالی انه لقرآن کریم
هشتم آنکه خود را حق خوانده است و قرآن را نیز حق خوانده که قوله تعالی وبالحق انزلناه وبالحق نزل
نهم آنکه خود را بی مثل خوانده که ولم یکن له کفوا احد قرآن را نیز بی مثل خوانده است لئن اجتمعت
الانس والجن علی ان یاتوا دهم خود را بی نهایت باقی خوانده قرآن را نیز همین خوانده که
قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا
و هر که قرآن را بخواند و باز فراموش کند در روز قیامت دست بریده و بهر دو چشم نابینا از گور برخیزد
و باید که بی وضو دست بقرآن نگذارد و بی حرمتی بقرآن نکند که خدای تبارک و تعالی در قرآن مجید میفرماید
که انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون از حضرت امام جعفر صادق
پرسیدند که با حضرت از قرآن چه قدر ملاحظه باید کردن حضرت فرمود که اگر مصحف را بر شتری
بار کرده باشند بی وضو دست بمهار آن شتر نتوان گرفت و هر که در نماز قرآن بخواند بعدد هر حرفی
او را صد حسنه نویسند و اگر بی وضو بخواند او را بهر حرفی ده نیکی بنویسند نقلست که در روز قیامت
ندا آید از حضرت رب العزت قرآن خوان را که ای قرآن خوان بهر سوره که در قرآن است یک درجه
بالا آی چون بعدد هر سوره که در قرآن است یک درجه بالا رود باز ندا آید که بهر عشری که در قرآن است
یک درجه بالا آی باز چون بالا رود ندا آید که بعدد هر یک آیتی از قرآن یک درجه بالا آی چون بالا رود
باز ندا آید که بهر کلمه که در قرآنست یک درجه بالا آی چون رود باز ندا آید که بهر حرفی که در قرآنست
یک درجه بالا آی و در روز قیامت درجه هیچ طایفه بعد از پیغمبران بلندتر از درجه قرآن خوان

هذا القرآن لا یاتون بمثله

البحر قبل ان تنفد

واگر در غیر نماز بخواند بهر حرفی ده حسنه نویسند واگر با وضو خواند بهر حرفی او را پنج حسنه نویسند

ابد بو

نخواهد بود نقلست که قرآن خوان را باید که هر سه روز یک قرآن ختم باید کردن و اگر نتواند هر هفته یکبار
و اگر نتواند هر ماه یکبار و اگر نتواند هر سال یکبار نقلست از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
و از جابر بن عبد الله و عبد الرحمن رحمة الله علیه که مردی سؤال کرد از حضرت محمد صلی الله علیه و آله که مزد کسی
که فرزند خود را قرآن بیاموزد چه خواهد بود حضرت فرمود که آنچنانکه کلام خدا را نهایت نیست مزد آنکس را
نهایت و شمار نیست و باز پرسید حضرت علیه السلام همین جواب داد که ناگاه جبرئیل علیه السلام آمد و گفت
یا رسول الله حق تعالی ترا سلام و درود میرساند و میفرماید که هر که فرزند خود را قرآن بیاموزد چنان باشد که ده هزار
حج و عمره بجای آورده باشد و ده هزار گرسنه را طعام داده باشد و ده هزار برهنه را پوشانیده باشد
و بهر حرفی که در قرآن است ده هزار نیکی در دیوان اعمال او نویسند و هر که فرزند خود را از خواندن قرآن
مانع شود و قرآن نیاموزد فردای قیامت چون از قبر برخیزد هر دو چشم او نابینا باشد و حضرت رسول
ازو روی بگرداند و شفاعت او را قبول نکند و او را شفاعت نکند و چون معلم طفل را در مکتب خانه بگوید
بسم الله الرحمن الرحیم و آن طفل بگوید خدای تبارک و تعالی بیامرزد آن فرزند را و آن معلم را و
پدر و مادر را همچنان و پشت او را پرسید از حضرت رسول صلی الله و آله که حق معلم در گردن فرزندان
و مادر و پدر آن فرزند چیست آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که بقدری که مادر و پدر را حق در
گردن فرزند است معلم را بیش از آن حق در گردن مادر و پدر فرزند است و اگر کوههای
عالم همه طلا شوند و بمعلم دهند حق بسم الله الرحمن الرحیم یک کلمه از قرآن آموخته باشند ادا نشده
باشند و نقل است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که شنونده قرآن نیز در صواب با قرآن خوان
شریکست و حضرت فرمود که چون قرآن میخوانند هر شخصی برسد و رو از قرآن بگرداند با مشغول
کاری شود و قرآن شنیدن نشود در روز قیامت حضرت عزت و پیغمبران ازو رو بگردانند و باز
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که زنهار که در وقت شنیدن قرآن و اذان نماز حرف
نزنید و مشغول بشنیدن قرآن و اذان باشید و هر که قرآن خوانند و او ملتفت آن نشود
چنان باشد که حضرت محمد صلی الله و آله را دیده باشد و ملتفت آنحضرت نگردیده باشد و هر که
قرآن را ببیند و تعظیم نکند و صلوات نفرستد چنان باشد که پیغمبری را شهید کرده باشد و اکثر
حکما بر آنند که درد پا بهم رسد در دنیا و در آخرت حشر او با متکبران باشد و هر که قرآن خوان را
تعظیم نکند چنان باشد که قرآن را تعظیم نکرده باشد و اکثر شرح قرآن را تمام خواهیم که بیان نماییم

عمر فابدان نتواند کرد خداوندا بحرمت سید کاینات صلی الله علیه و آله که همه مسلمانان را بلیبات
قرآن بعلوم دین توفیق ده و از یار بدکار بد نگاه دار و برحمتک یا ارحم الراحمین آمین یا رب العالمین
آیة الکرسی و خاصیت آن قوله تعالی الله لا اله الا هو یعنی معبود سزاوار پرستش نیست
کر نیست خدای جز او الحی القیوم زنده ایست که هرگز نمیرد و پاینده ایست که هرگز تغیر نپذیرد و لا
تاخذه سنة و لا نوم نگیرد او را خواب و نه او را سنه دست دهد یعنی حق سبحانه و تعالی غافل نیست
یک چشم زدن از امور خلق له ما فی السموات و ما فی الارض او راست آنچه در آسمانها و زمین است
و آنچه در ما بین زمین و آسمانهاست همه آفریده و بنده وی اند من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه
یعنی کیست آنکسی که در روز قیامت شخصی را شفاعت بتواند کردن مگر بفرمان او یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم
یعنی حضرت حق سبحانه و تعالی میداند آنچه از پیش ایشانست از کار دنیا و از پس ایشان از کار عقبا
و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و خلقان ندانند از علم چیزی مگر آنچه حق سبحانه و تعالی خواسته باشد
وسع کرسیه السموات و الارض یعنی فراخ و پر است کرسی او با تمام آسمانها و زمین و لا یؤده حفظهما
و هو العلی العظیم اگران نکرداند از نگاه داشتن او زمین و آسمانها را انقلت که رسول صلی الله علیه و آله
گفت با ابا منذر هیچ آیه از کلام حق تعالی در حفظ داری ابا منذر گفت خدا و رسول داناتر اند آیة الکرسی یاد دارم
حضرت دست مبارک بر سینه ابا منذر نهاد و گفت ترا این علم و عمل پسندیده است باز آنحضرت
صلی الله علیه و آله فرمود که بدانکه خدای که مرا بر راستی بخلق فرستاده است که هرکه آیة الکرسی را بخواند ملائکه
که در پای عرش اند او را یاد کنند و دعا از جهة او کنند چرا که آیة الکرسی در پای عرش مجید نوشته است
و باز آنحضرت فرمود که هرکسی آیة الکرسی از پس هر نماز فریضه بخواند عطا کند او را حق تعالی دلهای شاکران
و علمهای صادقان و ثواب پیغمبران و حق تعالی او را شش چیز کرامت فرماید سه در دنیا و سه در وقت
قبر و سه در عقبی اما آن سه که در دنیاست اول آنست که روزی بر وی فراخ شود و دویم از جمله
بلاها او را نگاه دارد و آن سه که در گور باو رسد اول آنکه قبر بر وی فراخ شود دویم منکر و نکیر
بر وی آسان کند و اما آنکه در عقبی باو رسد اول آنکه از صراط آسان گذرد و دویم بهشت
رسد او را و دیدار حق تعالی را ببیند روایت کرد ابن عباس رضی الله عنه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
که اگر کسی آیة الکرسی بخواند ثواب آنرا باهل گورستان بخشند در آرد حق تعالی در هر گوری چهل نور چهل گور را
منور گرداند و خواننده را ثواب سعید غیر بدهند و از هر حرفی فرشته بیافریند و تا بقیامت تسبیح کنند

و ثوابش را بخواننده آیة الکرسی قربت کنند و آیة الکرسی صد و هفتاد و یک حرف است و در هر حرفی هزار
رحمت است و باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در خانه که چهل روز در آنخانه آیة الکرسی خوانند
دیو در آنخانه نرود و جادو کار نکند و هرکه از منزل خود بیرون آید و آیة الکرسی بخواند حق سبحانه و تعالی
هفتاد فرشته بیافریند و امر کند که نگهبان او باشند تا وقتی که او باز بمنزل خود رود و حضرت رسول
میفرماید که چون خواست خدای تبارک و تعالی که فاتحه و آیة الکرسی و شهد الله و قل اللهم را بزمین
فرستد در او آویختند از عرش مجید و گفتند ما را میفرستی بقومی عاصی که ما را خوانند و موجب عصیان
دوزخی باشند ندا آمد از حضرت عزت که بعزت و جلال خودم که خواننده شما را از آتش دوزخ آزاد
کنم و همه را بهشت فرستم و خواننده شما را هر روزی هفتاد حاجت روا کنم انشاء الله تعالی باب چهارم
در فضیلت صدقه دادن قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی
یوم لا بیع فیه و لا خلة و لا شفاعة و الکافرون هم الظالمون معنی آیه آنست که ای آنکسانی که ایمان آورده اید
نفقه کنید یعنی بصدقه دهید از آنچه روزی کرده ایم شما را پیش از آنکه بیاید روز قیامت و جابر انصاری
از رسول صلی الله علیه و آله روایت کند که نماز ستون دین است و صدقه دادن رکنی است
از ارکان نماز و قوله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی هرچه بهتر دارید از آن صدقه
دادن و ابن عباس رضی الله عنه گفت که دو چیز از خداست و دو چیز از دیو است اما آن دو چیز
که از خداست اول جوانمردی و صدقه دادن دویم طاعت و آن دو چیز که از دیو است اول
بخیلی و دویم معصیت یکی از بزرگان گفت که بر در بهشت سه خط نوشته است اول آنکه لا اله الا
الله محمد رسول الله علی ولی الله خط دویم امتی مذنبة و رب غفور یعنی امت محمد گناهکار و
خداوند آمرزگار سیم خط سیم نوشته که هرکه در دنیا صدقه دهد در آخرت پاداش یابد و او را و
بکار آید ابن مسعود گفت یک درم که در تن درستی صدقه کنی بهتر باشد از آنکه هزار درم در بیماری
و یک درم بدست خود صدقه بهتر است از آنکه از پس مرگ صدقه هزار درم که وصیت کنی که بدهند و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دو فرشته در آسمان ایستاده اند و یکی میگوید ای فرزند آدم شما را از بهر
مرگ آفریده اند دل در دنیا مبندید که این بناهای شما زود باشد که خراب شود و اثری از آن
نماند فقها گویند که در صدقه دادن ده خاصیت است که پنج در دنیا و پنج در آخرت
اما آن پنج که در دنیاست اول مال را پاک میکند از حرام دویم آنکه تن را پاک گرداند از گناه

که هرکس امروز صدقه بدهد فردای قیامت
بلا او مرآنده و آن فرشته دیگر میگوید

سیم بلاها را باز دارد از حسن چهارم شادی دل درویش است و این از همه کارها بهتر است پنجم اگر در
مال زیاد شود و روزی فراخ گردد و اما آن پنج که در آخرت است اول سایه بود او را در گرمای آفتاب
روز محشر دوم شمارش آسان بود سیم ترازوی وی از نیکی گران آید چهارم اگر از صراط آسان بگذرد
پنجم درجه او در بهشت بلند بود و هر که صدقه دهد چنان باشد که با هفتاد هزار دیو جنگ کرده باشد
و نان به درویشان داده باشد و نان به درویش دادن بهتر است از ثواب سی هزار رکعت نماز نافله
و در روایتست که چون کسی صدقه بدهد آن صدقه پنج سخن بگوید اول آنکه بگوید که ای صاحب من اندکی
بودم مرا بسیار گردانیدی دوم گوید که خورد بودم مرا بزرگ کردی سیم گوید که فانی بودم مرا باقی
گردانیدی چهارم گوید دشمن تو بودم مرا دوست خود گردانیدی پنجم گوید نگهبان من بودی
مرا نگهبان خود کردی نقل است که چون عبدالله عباس وفات یافت چندان اموال از و بماند که
رسول صلی الله علیه و آله و صحابه ایستاده بودند و یکدیگر را میدیدند بعد از ان حضرت امیرالمؤمنین
دست دراز کرد و یکدرم بر داشت و گفت بدان خدای که جان من و محمد و همه خلقان در قبضه قدرت
اوست که اگر عبدالله در حین حیات خود این یکدرم را بصدقه میداد بهتر از ان بود که ما این همه مال را
بصدقه کنیم و گفت که چون کسی صدقه بنیت مرده بدهد حضرت حق سبحانه و تعالی بفرماید جبرئیل را
با هفتاد فرشته و بدست هر فرشته طبقی از نور و آن صدقه را ببرند بخاک او و گویند السلام علیک ای
فرزند آدم این هدیه ایست که از برای تو فرستاده است و خاک او منور شود و خدای عزوجل عطا دهد
آن بنده را هزار کوشک و هزار حور و بپوشانند هزار حله و گفت رسول صلی الله علیه و آله که یکدرم حلال
که سلطان ظالم از کسی بستاند و مؤمن در آن صبر کند و جزع نکند و حواله با خدای تعالی کند و باسیاست
نکند آن بهتر بود از انکه هفتصد درم در راه خدا تعالی صدقه کرده باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که اگر درویش دو درم باشد و یکدرم را در راه خدا صدقه کند بهتر بود از انکه توانگر هزار درم بدهد
و درویشان اهل بهشت باشند و اگر درویش چیزی آرزو کند و نیابد و در آن صبر کند و از کسی طلب نکند
او را چندان ثواب بود که توانگری صدقه کند صد هزار درم و صدقه گناه را چنان پاک کند که آب
آتش را و درویش چون بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا
قوة الا بالله العلی العظیم و توانگر نیز این کلمه را بگوید و ده هزار درم نیز بصدقه بدهد هنوز با ثواب
درویش برابر نباشد و باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هفت کروه را حق سبحانه و تعالی

در زیر عرش خود جای دهد در آن روزی که هیچ جائی سایه نباشد جز سایه عرش اول پادشاه عادل
دوم کسی که دایم عبادت در مسجد کند سیم کسی که از ترس خدای تعالی اشک از چشم ببارد و گریان شود
نقلست که هیچ چیز مانند اشک چشم گناه را فانی نشوید و هر دانه اشک را با صد ساله طاعت برابر گرفته اند چهارم
کسی که دوست باشد با جمیع خلقان و با خلق خدای عداوت نورزد که بغض و کینه و عداوت در دل اهل تهمت
جای نگیرد پنجم کسی که پنهان صدقه دهد ششم جوانی که پرهیزکار باشد که عبادت یکروزه جوانان بهتر است
نزد خدای عزوجل از عبادت یکساله پیران هفتم آنکس که زن خوب صورتی را ببیند و زن راضی
شود و او روی بگرداند و از زنا ملاحظه کند این هفت گروه در روز قیامت در زیر عرش حق تعالی باشند
خداوندا بحرمت این هفت گروه که ما را و اهل مجلس ما را از اهل این هفت گروه گردان برحمتک یا ارحم الراحمین و
باب پنجم در فضیلت اجر صابران قوله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب یعنی بدهند
صابران را مزد بی شمار و صابران را در آن دنیا میزان نباشد یعنی ایشان بی حساب به بهشت روند و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کسی را که به بهشت برند بعد از پیغمبران صابران باشند که در بلا و مصیبت صبر کرده
باشند و خدا را در روز غم و شادی فراموش نکرده باشند و چون بنده در میان مصیبت و غم خدا را یاد کند
حضرت عزت تعالی و بار جواب گوید و فرماید که لبیک و سعدیک ای بنده من هرچه میخواهی ترا میدهم اما در بهشت
ترا بهتر باشد این دنیای فانی و باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چهار چیز خزینه همه نیکیهاست
اول درویش پنهان داشتن میباید که مصیبت و درد و بلا و محنت که پیش کسی میاید از خلق پنهان دارند
و در پیش خلایق ننالند تا که ضرورت واز درد بیقرار نشود با کسی نگوید و صبر کردن اگر مؤمن را دردی یا غمی
یا مصیبتی یا درویشی پیش آید و صبر کند واز آن درد و مصیبت ننالد و شکر خدای تعالی گوید کفارت جمیع گناهان
او شود و هر که در مصیبت جزع کند از حضرت عزت گله کرده باشد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز
قیامت ثواب هیچکس بثواب آن نرسد که او را فرزندی بوده باشد و بزرگ کند و بمیرد و مادر و پدر در آن
صبر کنند و جزع و زاری نکنند و فریاد و افغان نکنند چون روز قیامت شود آن فرزند را بخوانند و او را
گویند در بهشت رو آن فرزند گوید نمیروم فرشتگان گویند چرا در بهشت نمی روی گوید که قسم خورده ام
که بی مادر و پدر به بهشت نروم بعد از ان مادر و پدر را بدو بخشند و در بهشت در آورند و هر که بجز
کسی رود چندان ثواب او را بود که آن مصیبت زده را و هیچ صبری در نزد خدای تعالی بهتر از دو صبر
نیست اول آنکه چون کسی را خشم و غضب مستولی شود در آنوقت خود را نگاه دارد و فروشی کنند

دویم در وقت مصیبت نقلست که چون فرزند حضرت رسول صلی الله علیه ابراهیم وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه و آله
زار زاری گریست عبد الله عباس گفت یا رسول الله ما را از گریه منع میکنی و خود گریه میکنی رسول الله علیه و آله فرمود
که من شما را از گریه منع نمیکنم و گریه از رحیم دلی است شما را از نوحه کردن و جامه پاره کردن و دستها
بر زمین زدن و ماتم گرفتن از اینها منع میکنم و که هرکس که نوحه و زاری کند چون روز قیامت شود ایشان را
برانگیزانند تا بر خویشتن نوحه کنند چنانکه در دنیا بر دیگران نوحه میکرده اند و هرکس نوحه کند یا جامه بدرد و یا
دستها بر زمین زند یا بدان رضا دهد چون روز او باخر رسد ایمان از وی بستانند نعوذ بالله مگر آنکه
توبه کنند و نوحه گر را در روز قیامت بر صورت سگ حشر کنند و نوحه گر طاعتش قبول نیست و طعام نوحه گر
حرام است و از است نوحه گر طعام خوردن حرامست و فرشتگان هفت آسمان بر نوحه گر لعنت
کنند و از تن نوحه گر چندان دنبل و ریش بر آید که خود را چندان بخارد که گوشت و پوست از تن نوحه گران
پاک شود و هنوز نوحه گر در دنیا باشد که از عمر او هیچ ساعت باقی باشد که فرشتگان پوست بدن
او را بناخن آتشین میکشند و چون نوحه گر را در گور نهند ماران و کژدمان بر او گمارند هر ماری چو
و کژدمی چون کوهی و چون نوحه گر را در قبر نهند روی او را از قبله بگردانند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که هفت قوم اند که روزی که ایشان را در قبر گذارند روی ایشان را از قبله بگردانند اول کسی که
شراب بخورد و شد دویم آنکه شراب خورد و بی توبه بمیرد سیم آنکه کسی که گواهی بدروغ بدهد چهارم کسی که غلو انکار داد
و نفروشد پنجم آنکه روزی گران شود و بفروشد ششم آنکه ربا خورد و ششم آنکه کسی که مادر و پدر را بیازارد و هفتم
زنی نوحه گری کرده باشد مگر آنکه توبه نصوح کند و بخدای خود باز گردند نقلست که اول چیزی که حق جل
و علا بر لوح محفوظ نوشته این بود که منم آن خدائی که جز من خدای دیگر نیست و محمد رسول صلی الله علیه و آله
برگزیده من است هرکه بر قضای من رضا دهد و بر نعمت من شکر کند او از دوستان من باشد و هرکه
حکم مرا گردن ننهد و بر نعمت من شکر نگوید و در بلا و مصیبت من صبر نکند و بنالد گو از زمین من بدر رود
و خدا و رسول دیگر طلب کن رسول صلی الله و آله فرمود که هرکرا مصیبت واقع شود و جزع و فریاد و فغان
کند آن مصیبت دو شود اول رفتن آن عزیز که دیگر باز نیاید دویم رفتن ایمان خداوندا بحرمت
ایوب علیه السلام صابر که همه مسلمانان را صبر کرامت فرمائی و توبه نصوح روزی کن بحرمت محمد صلی الله
علیه و آله اجمعین آمین یا معین

باب ششم در بیان فضیلت جمعه

یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله وذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون

خداوند عالم و جبار اعظم و ستار اکرم پادشاه و بنی و بنات آدم چنین میفرماید که ای کسانی که ایمان
آورده اید بحضرت من که خداوندم چون آواز دهد بنماز جمعه یعنی چون بانگ نماز جمعه بشنوید
ترتیب نماز کنید و سعی کنید بذکر خدای تعالی مثل غسل جمعه کردن و ناخن گرفتن و سر تراشیدن
و چرک و کثافات از بدن بدور کردن و رخت سفید پوشیدن و ترک بیع و شرا
مر وید که بیع و شرا در روز جمعه حرامست بایع و مشتری و هر دو عاصی اند و روز جمعه را ده نام است
یوم المزید و یوم الفضل و یوم البرکت گویند و یوم الامانت گویند و یوم العید خوانند و یوم العتق و
و یوم الادینه و یوم العروبه و یوم السلامه گویند و یوم الجمعه گویند و این روز بهترین همه روزهاست
و روز جمعه از روز عید قربان و عید رمضان بهتر است و از روز عاشورا فاضل تر است و در دنیا
عید حضرت محمد صلی الله علیه و آله و عید مومنانست و در آخرت عید بهشتیانست هرکه روز جمعه صد بار
بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله صلوات فرستد صد ساله گناه را حضرت عزت با و بخشد و انفیا با حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرکس در روز جمعه قبر مادر و پدر را زیارت کند حق سبحانه و تعالی او را ثواب
و حج کرامت کند و بهتر آنست که در روز جمعه نیت روزه کند و مکروهست که روز جمعه را تنها روزه
داشتن باید که پنجشنبه و جمعه را با هم ضم کند و باید که روز جمعه جامه سفید بپوشد که حق سبحانه و تعالی جامه
سفید را دوست میدارد و بوی خوش نگاه دارد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرکس
بعد از نماز جمعه صد بار بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر سبحان الله
و بحمده سبحان الله العظیم استغفر الله حق تعالی هزار گناه از او عفو فرماید و هرکه سه نماز جمعه را ترک کند
دل او سیاه شود و هرگز پراکندگی او جمع نشود برکت از عمر او برود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
بهترین روزی که آفتاب برآید روز جمعه است حق تعالی آدم علیه السلام در روز جمعه آفرید و چون از بهشت
برون آمد روز جمعه بود توبه آدم علیه السلام در روز جمعه قبول شد و در روز جمعه نشانهای قیامت ظاهر خواهد شد
و خروج کلیم کوشان روز جمعه بود خروج دوال پایان شب جمعه بود و چون باران بسیار ببارد و دریا
همه بیابانها قلزم شود و بلند از دشت جمعه بود و آن شب باد سرخ سهمناک پدید آید و خرابی بسیار کند
روز جمعه بود و چون باد کبود بر آید از باد سرخ سهمناکتر بود و شب آدینه بود و شب آدینه بود
که آن باد ساکن شود و شب آدینه بود که ابر سیاه بر آید و چندان ببارد که دنیا را خراب کند
و شب آدینه بود که دجال لعین خروج کند و با لشکر خود بزمین مشرق رود و بالا و پنهای دجال

دجال دوازده فرسنگ بود العظمة لله الواحد القهار زینهار که شک در دل نیاوری که کافری شوی
و او را یک چشم بود و پشش انگشت بود و موی بسیاری از بدن او رسته باشد و بر پیشانی او نوشته باشد که الدجال
کافر بالله یعنی دجال کافر است بخدای و عیسی در آن روز از آسمان بزیر آید روز آدینه بود که عیسی علیه السلام
جان بحق تسلیم کند و هلاک شدن یاجوج و ماجوج در روز آدینه بود و خروج دابة الارض جنبنده باشد که از زمین
بیرون آید و با مردم بسخن در آید و بعضی گفته اند که او را هزار کر بالا باشد چون جبرئیل علیه السلام از آسمان
فرود آید و قرآن را ببرد و شب قدر و شب آدینه در روز قیامت در روز آدینه بود آمنا وصدقنا وسلمنا
این همه که بیان کردیم دلیلست بر آنکه بهترین همه روزها روز جمعه است و بهترین همه شبها شب آدینه است و کسانی
که در شب آدینه یا روز جمعه گناه کنند زود ظاهر شود و در میان خلق رسوا شود خداوند توفیق جمیع مسلمانان را در روز جمعه در ذکر
و فکر تو مشغول باشند برحمتک یا ارحم الراحمین **باب هفتم** در فضیلت ماه رجب و روزه داران ماه هرکه اول ماه
پنجشنبه از ماه رجب روزه دارد و شب جمعه میان نماز شام و خفتن دوازده رکعت نماز بگذارد و بشش سلام و در هر رکعتی
فاتحه یکبار و انا انزلناه دوازده بار بگوید و بار بگوید اللهم صل علی محمد النبی الامی پس سر بسجده نهد و هفتاد بار بگوید
سبوح قدوس رب الملائکة والروح پس سر از سجده بردارد و بگوید رب اغفر وارحم وتجاوز
عما تعلم فانک انت العلی الاعظم پس باز سر بسجده نهد و باز هفتاد بار بگوید سبوح قدوس رب
الملائکة والروح در سجده رود و حاجت خود را بخواهد هر مراد و مقصود که داشته باشد و از حضرت عزت بخواهد البته حاجت
او روا شود و حضرت عزت جمیع گناهان او را بیامرزد اگر چه بعدد ریگ بیابان و شماره ستارگان و
قطرهای باران باشد که حضرت عزت همه را بیامرزد و هر زن که این نماز رغایب بگذارد حضرت عزت او را
در پرده عصمت خود نگاه دارد و از بلاهای ناگهان و از مرگ مفاجات او را نگاه دارد و رسول صلی الله علیه و آله
و هرکس پنجشنبه و جمعه و شنبه از ماه رجب روزه بدارد حق جل و علا او را ثواب هفتصد ساله روزه کرامت فرماید
پس هرکس یک روز از ماه رجب روزه بدارد حضرت عزت از و خشنود گردد و خشنودی خدای عزوجل باعث نجات دنیا و
آخرتست اگر دو روز روزه بدارد حضرت عزت او را از آتش دوزخ نگاه دارد و اگر سه روز روزه بدارد
صفت آن نتوان کردن و اگر چهار روز روزه بدارد حضرت خداوند او را از جمله بلاها نگاه دارد و تحقیقاً
از درد پهلو و مرگ مفاجات و دیوانگی و هرکه هفت روز روزه بدارد حق تعالی گوید ای بنده من اینک بهشت
و او را هشت در آفریده ام از هر در که خواهی با ندرون برو و هرکس کل ماه رجب را روزه بدارد خدای
تعالی و تبارک فرماید که واجب شد بر من که این بنده را ببهشت برم بی حساب و میزان و هرکس در ماه رجب

حساب کند که چند روز از عمر او گذشته از آن روز که بالغ شده و بحد تکلیف رسیده تا هر قدر که از عمر او گذشته
حساب کند و چند روز شده است بعدد هر روزی یکبار این استغفار را بگوید خدای تبارک و تعالی
هر گناهی که در تمامی عمر خود کرده باشد همه را ببخشد و برو هفتاد پشت او بیامرزد و در بهشت دیدار خود را
باو بنماید و استغفار اینست استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم لجمیع ظلمی وجرمی
واسرافی علی نفسی واتوب الیه **باب هشتم** در فضیلت ماه شعبان حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرکس
در روز اول شعبان دوازده رکعت نماز بگذارد و بشش سلام در هر رکعتی فاتحه یکبار و سوره اخلاص سه بار
عطا دهد او را حضرت خداوند ثواب دوازده هزار شهید و از جمیع گناهان پاک شود همچنان که روزی
که از مادر متولد شده و نقل است که هرکس در ماه شعبان هزار بار بگوید لا اله الا الله ولا نعبد الا
ایاه مخلصین له الدین ولو کره المشرکون در سال طاعت در نامه اعمال او نویسند و چون از گور برخیزد روی او چون
ماه شب چهارده درخشان باشد نقلست که گر در ماه شعبان هزار هزار بار صلوات بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله
فرستد برآورد خدا تعالی هزار حاجت او را نقلست که خدا تعالی عالم و آدم و جبار اعظم دریائی آفریده
که نام آن دریا النخیات است و در میان اندر یا درختی آفریده است و نام درخت مبارک لی است
بر سر درخت مرغی آفریده است که او را مرغ صلوات خوانند و آن ششصد هزار بال دارد و بر هر بالی
ششصد هزار پر چون بنده مؤمن از سر اخلاص یکبار بر حضرت محمد صلوات فرستد آن مرغ از درخت فرود آید
و خود را در آن دریا افکند و در آن آب دریا غوطه خورد و سر برآورد و باز بر سر همان درخت
نشیند و خود را بیفشاند هر قطره آب که از و جدا شود خدای تبارک و تعالی آن قطره را فرشته بیافریند
و امر کند که از برای آن بنده آمرزش بخواهد تا روز قیامت و هرکس یکبار صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله بفرستد
فرشته ایست که بر رعد موکلست و بر ابر و باران و او را ملک السحاب گویند آنملک بآواز بلند دو بار
صلوات بر آنکس فرستد چنانکه ملائکه آسمان اول بشنوند ایشان نیز هزار بار صلوات فرستند و
چون ملائکه آسمان دویم بشنوند ایشان نیز سه هزار بار صلوات فرستند چون ملائکه آسمان سیم
بشنوند ایشان نیز سه هزار بار صلوات فرستند چون ملائکه آسمان چهارم بشنوند ایشان نیز
چهار هزار بار صلوات فرستند چون ملائکه آسمان پنجم بشنوند ایشان نیز پنج هزار بار صلوات فرستند
چون ملائکه آسمان ششم بشنوند ایشان نیز ششهزار بار صلوات فرستند بعد از آن ندا آید
بفرشتگان که بر آدمی موکل اند که دست از این بنده من بدارید که اگر ام عمری را کرده است شرط

کردم که او را بحساب و میزان او را ببهشت در آورم و هر کس اول ماه شعبان را روزه دارد و همچنان او را
عزت ثواب آدم صفی علیه السلام کرامت فرماید و اگر روز دویم روزه دارد و ثواب نوح نجی الله و اگر روز
سیم روزه دارد حضرت محمد صلی الله علیه و آله قسم یاد کرده که پای او پای در بهشت گذارد و خداوند همه مسلمانان را
از شفاعت خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله محروم مگردان بحق خود یا ارحم الراحمین باب نهم در فضیلت ماه رمضان
قوله تعالی یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم
تتقون خداوند عالم و آدم جل جلاله و عم نواله و عظم شانه میفرماید که ای کسانی که بحضرت ما
ایمان آورده اید بر شما واجب گردانیدم بر شما روزه ماه مبارک رمضان را چنانکه واجب گردانیدم بر کسانی
که پیش از شما بوده اند و حضرت سید کاینات و مفخر موجودات یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید که هر کو
که سنت من بجای آورند آن ثواب را یکی ده نویسند و یا صد می نویسند یا صد هزار و ثواب روزه ماه رمضان را
عزت میفرماید که ماه رمضان از سنت ماه شعبان از حضرت محمد است صلی الله علیه و آله و ماه رجب از
حضرت علی بن ابیطالب است و هر روزه که در ماه رمضان بدارند ثواب آن بر من است اجر آن من
خود بدهم و هر اجری را که من به بندگان خود عطا کنم آن حد و حساب ندارد و روزه دار را دو شادی است
چراکه هر روزه را دو اجر است عطا کنم یکی در وقت نیت روزه کردن و دویم در وقت روزه گشادن
و هر که روزه را بطریق فرموده من بجا آورد از هر مکروهی نفرت کند من که خداوندم در وقت روزه
گشادن دیدار خود بدو نمایم و روزه را آنچنان باید گرفت که همه اعضا روزه باشند و مهر بر اعضا
گذارد و اول مهر بر دهن گذارد چنانکه هیچ چیز نخورد و دویم مهری بر زبان گذارد که دروغ نگوید سیم مهری
بر گوش گذارد که هر جا غیبت و دروغ یا حرف دنیا یا هر زه در میان باشد گوش نکند و نشنود و مهری بر بینی
گذارد که مکروهات و حرامها را بو نکند و مهری بر چشم گذارد که بر زنان محرم و بر افعال مکروه و حرام نظر نکند
و مهری بر دست گذارد که آنچه مال او و حق او نباشد بر ندارد و دست درازی بر بندگان خدا تعالی
نکند و دیگر مهری بر پای گذارد که جایی که نهی باشد نرود چراکه فردای قیامت این اعضا گواه حال
بنده اند و هر کدام بر فعل خود گواهی میدهند چنانکه حضرت باری عز اسمه در کلام مجید میفرماید که الیوم نختم
علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون آیه کریمه شریفه آنست که حضرت عزت میفرماید که در
روز حساب مهر بر دهان شما میگذاریم و دستها و پایهای شما و اعضای شما گواهی و شهادت میدهند
بر آنچه شما در دنیا کسب کرده اید از ثواب و گناه پس آگاه شما باین طریق روزه بگیرید روزه شما شما

دستگیر خواهد شد و آنچه فرموده اند از ثواب شما عاید خواهد شد و بدانکه بوی دهان روزه دار در نزد خدای عز و جل
بهتر است از بوی مشک و صندل و جمیع بویهای خوش در خبر است که هر چیز را دریست و در همه طاعتها در
روزه است خواب روزه دار در نزد خدا تعالی طاعتست و دعای روزه دار مستجابست و روزه دار را هیجده
فایده است اول شباهت بفرشتگان دویم آنکه نفس شوم مهر شود سیم ثواب بسیار بدست آوردن چهارم
از گناهان پاک شدن پنجم راه شیطان را بر خود بستن ششم از دست شیطان امان یافتن هفتم در پناه
حق تعالی در آمدن هشتم خود را در میان مخلصان در آوردن نهم در دکر سنهارا دانستن دهم شادی
روزه گشادن یازدهم دیدار حق تعالی دیدن دوازدهم آنکه داخل اولیا شدن سیزدهم تن درستی
حاصل کردن چهاردهم امانت حق تعالی گذاردن پانزدهم بعهد حق تعالی وفا کردن شانزدهم از امر بیهوده
گفتن وا رستن هفدهم آنکه بر روزه دار بعد از نماز دیگر نفع نویسند هیجدهم پیش از همه کس ببهشت
رود بیستم آنکه هر که روزه ماه رمضان را بدارد و از جمیع آفتها و بلاها در امان حق تعالی باشد بدانکه ماه رمضان
سه ده است دهه اول رحمت است و دهه میان آمرزش است و دهه سیم خلاصی یافتن از آتش
دوزخ است و هر که در ماه رمضان مومنی را روزه بگشاید چنان باشد که گویی سی هزار رکعت نماز گذارده
باشد و هزار یتیم را طعام دهد و جامه پوشانیده باشد و بدانکه ماه رمضان ماه برکت است و ماه مغفرت
و ماه رحمت که در این ماه روزی بنده گان را زیاده و کم نکنند در این ماه برکت در خانها پیدا شود و
در این ماه هر ثوابی که از بنده صادر شود یکی را صد نویسند و هر کس در وقت روزه گشادن
این دعا را بخواند خدای تبارک و تعالی او را در دو جهان نیکنام گرداند و برکت در خانه او و
در مال او و طاعت او پیدا شود و روزه او بدرجه قبول رسد اللهم لک صمنا وبک امنا وعلیک
توکلنا وعلی رزقک افطرنا فتقبله منا یا غفار اغفرلی و یا اینکه این دعا را بخواند
یا اینکه این دعا را بخواند اللهم لک صمت وبک امنت وعلیک توکلت وعلی
رزقک افطرت یا غفار اغفرلی و هر که شربتی روزه بگشاید ثواب عظیم دارد و اگر خرما باشد بهتر است
و هر که عادت کند با نمک از نمک روزه گشاید حضرت خداوند او را از درد چشم و درد شکم نگاه دارد و
حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که در هر شبی از ماه رمضان هزار هزار عاصی فاسق گناه کار نجات
یابند و از آتش دوزخ آزاد شوند خداوندا بحرمت حضرت محمد و علی و یازده فرزندش که جمیع مسلمانان را
توفیق ده که از عهده روزه ماه رمضان بر حسب فرموده تو بیرون آیند بحق خود یا ارحم الراحمین

نوزدهم

بدارد و ثواب حضرت ابراهیم خلیل
یابد و اگر تمام ماه شعبان را روزه
دارد

در یافته باشد و از جملهٔ فتنهای آخر الزمان در امان باشد و چنان باشد که هزار بنده آزاد کرده باشد
و خداوند او را از همه دردها در امان خود نگاه دارد و خداوندا بحرمت شب بزرگوار قدر که اهل
مجلس را رحمت کن برحمتک یا ارحم الراحمین **باب یازدهم** در فضیلت نماز حضرت رسول صلی الله علیه و آله
پیغمبر باید که صلوة فریضة خیر من عشرین حجة و حجة خیر من بیت مملو ذهب تصدق
معنی حدیث آنست که یک نماز فریضه بهتر است از بیست حج و یک حج بهتر است از خانه که پر از زر
سرخ باشد و آن را بصدقه دهند تا تمام شود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چهار گروه اند که
من که از برای نماز بدوزخ روند اول دایم نماز گذارد و لیکن در نماز سهو بسیار کند جهت آنکه دلش
بجای دیگر باشد و از نماز چیزی بدزدد و گفتند یا رسول الله کسی از نماز چیزی دزدیده است حضرت
فرمود که بلی هر کس رکوع و سجود و قیام و قرائت را تمام بجای نیاورد همانست که از نماز چیزی
دزدیده باشد و آن نماز نفرین کند نگذارنده خود و گوید که بجای که مرا ناتمام گذاردی و هرگاه که نماز
ناتمام نرسد و چون آن نماز را ملائکه باسمان برند در چند باشنده لته و بر صورت آنکس زنند و چون
آداب بجای آورده باشد آن نماز بر آنکس دعا کند و آن نماز را باکرام تمام باسمان برند
و در آسمان از برای گذارنده خود شفاعت کند دوم گروهی اند که گاهی باشد که نماز گذارند
و گاهی نگذارند ایشان نیز در جهنم باشند سیم گروهی اند که هرگز نماز نگذارند جای ایشان
نیز در جهنم باشد و گروهی باشند که دایم نماز گذارند و رکوع و سجود تمام بجای آورده جای
ایشان در بهشت عنبر سرشت و زمین خشت باشد و باز حضرت رسول فرمود که بدانید که نماز
راز است و نماز نیاز است و نماز رکوع است و نماز سجود است و نماز قیام است و نماز
قراءت است و نماز تسبیح است و نماز تهلیل است و نماز سرور دل مؤمن است و نماز زینت
و نماز روشنائی گور است نماز شمع قیامت است نماز گذشتن از صراط است و نماز
مونس لحد است نماز دوستی فرشتگانست نماز اجابت دعاست نماز پذیرفتن طاعت است
نماز برکت روزیست نماز مونس تنهائیست نماز سلاح دشمنان است نماز دور کردن
دیو است نماز سایهٔ قیامت است نماز حجاب آتش دوزخ است نماز سنگینی میزان اعمال است
نماز برکت عمر است نماز تاج سر مؤمنانست بدانکه در هر سالی هزار و هشتصد نماز است
و هزار و هشتصد قامت است و دوازده هزار و صد و بیست و چهار رکعت نماز است و از این

باب دوازدهم در فضیلت شب قدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود بعبد الله بن مسعود که شب
قدر را طلب کنید در همه سال و بیشتر علما بر آنند که شب بیست و هفتم ماه رمضانست نقلست از
عبد الله عباس رضی الله عنه که شب قدر بیست و سیم ماه رمضان است از وی پرسیدن بچه سبب گفت
سورهٔ انا انزلناه در شب قدر فرود آمده و انا انزلناه سی و هفت کلمه است و انا انزلناه فی لیلة
القدر گفته و لیلة القدر نه حرفست و نه حرف سه بار بیست و هفت حرف است پس یقین که بیست و هفتم شب است
از ماه رمضان نقلست که چون شب قدر باشد خدای تعالی امر کند بجبرئیل علیه السلام تا علم بیاورد با
هفتاد هزار فرشته و آن علم را بر بام کعبه زنند و جبرئیل علیه السلام را ششصد هزار بال است که بدان پرواز
میکند و دو بال دارد که هرگز از هم نگشاید مگر در شب قدر بگشاید یکی در مشرق و یکی در مغرب و فرشتگان
در کوهها و در کوچها و در بازارها و خانها و مسجدها پراکنده شوند و سلام حضرت خداوند بمومنان
رسانند بعد از آن گویند بار خدایا در این شب بزرگوار کسی که در خواب باشد با او چگونیم حضرت
خداوند ندا کند که گرد او گردید و طواف کنید شاید که بیدار شود و سلام من که خداوندم بدو
برسان کس باشد که فرشتگان هفتاد بار برگرد او طواف کنند شاید که بیدار شود و سلام حضرت
خداوند باو رسانند و آن فرشتگان تا دم صبح در دنیا باشند بعد از آن جبرئیل گوید الرحیل
بحضرت خداوند میرویم و آنگه فرشتگان گویند یا جبرئیل حضرت خداوند در این شب بزرگوار
با امت محمد صلی الله علیه و آله چه لطف کرد گوید که همه امت محمد را بیامرزید مگر چهار گروه که رحمت
نکرد و طاعت این چهار کس که در میان آسمان و زمین معلق باشند مگر آنکه توبه کنند و بخدای
باز گردد اول کسی که شراب خورد دوم کسی که بر مادر و پدر عاصی شود سیم کسی که در دنیا
شریعت بجای نیاورد چهارم کسی که با کسی که بخشم باشد و کینه در دل داشته باشد و سخن با هم نکنند چنانچه
خدای عز و جل پیغمبر باید در کلام مجید که انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم یعنی مؤمنان برادر
یکدیگرند پس صلح باشید میانهٔ برادران مؤمن پس این آیه دلیل است بر آنکه هر کس بغض و کینه بندگان
خدای در دل گیرد هرگز نجات نیابد و این چهار گروه اند که هرگز نجات نیابد و خدای عز و جل ایشان را
نیامرزد مگر توبه کنند و بخدا باز گردد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیغمبر باید که هر کس در شب قدر
چهار رکعت نماز بگذارد در هر رکعتی فاتحه یکبار و انا انزلناه پنج بار و قل هو الله احد پنج بار و چون
از نماز فارغ شود هفتاد بار بگوید استغفر الله ربی و اتوب الیه چنان باشد که شب قدر را

نماز ها شش هزار و صد رکعت فرض است و چهار هزار و سیصد و بیست رکعت سنت است و هزار
هشتاد رکعت وتر است و سیصد رکعت نماز تراویح است و چهار رکعت نماز عید است و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که من اعان تارک الصلوة فکانما قتلنی وقتل جمیع الانبیاء الف
مرة ومن کسا عریانا من تارک الصلوة فکانما زنا مع امه الف مرة
ومن سقیه لشربة من الماء فکانما هدم الکعبة الف مرة یعنی حدیث آنست
که هر کس یاری کند ترک کننده نماز را یعنی چیزی باو دهند چنان بود که من که رسول خدایم بقتل
رسانیده باشد با جمیع پیغمبران هزار بار و هر که بپوشاند تارک نماز را یعنی او را جامه دهند چنان
باشد که هزار بار با مادر خود زنا کرده باشد و هر که یک شربت آب بترک کننده نماز دهد چنان باشد
که هزار بار خانه کعبه را خراب کرده باشد قال رسول الله صلی الله علیه و آله من احرق سبعین مصحفا
وزنا سبعین بکرة وقتل ملکا مقربا او نبیا یعنی حدیث آنست که هر کس بسوزاند هفتاد مصحف را
و زنا کند با هفتاد دختر بکر و بکشد هفتاد ملک مقرب نعوذ بالله همچنین کس نزدیک باشد که نجات
یابد چون توبه کند و بخدا باز گردد و ترک کننده نماز نجات نیابد و رسول صلی الله علیه و آله میفرماید
که هر کس نماز بامداد را ترک کند بقصد قرآن از وی بیزار شود و هر کس که نماز پیشین را ترک کند فرشتگان
از وی بیزار شوند و هر کس نماز عصر را ترک کند پیغمبر از وی بیزار شود و هر کس نماز مغرب را ترک
کند ایمان از وی بیزار شود و هر کس عشا را ترک کند حضرت خداوند از وی بیزار شود و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سلام مکنید بر یهودان و ترسایان و سلام بر یهود امت من مکنید
گفتند یا رسول الله یهود امت تو کیست حضرت فرمود که یهود امت من آنست که بانگ نماز
بشنود و بمسجد حاضر نشود و او یهود امت منست و زنهار که با وی منشینید و اگر بمیرد
که بیم بود که آتش او در شما افتد و زنهار که نماز را بجماعت گذارید که یک رکعت نماز بجماعت
در نزد خدای تعالی بهتر است از هزار رکعت نماز منفرد و اگر کسی نماز جماعت را ترک کند
بترسم که روز حشر شرمنده باشد در نزد خدای تعالی اگر چه هر روز هزار رکعت نماز کرده باشد نقلست
که روزی حضرت موسی علیه السلام از دریا میگذشت ماهیان را دید که عذاب میکردند بنالید
و گفت خداوندا خواهم که بدانم که ماهی که او را حساب و حشر و میزان و تکلیف نیست چرا عذاب
میکنند ندا آمد که یا موسی طلب ماهیان را و بپرس موسی علیه السلام عصا را بر آب زد ماهیان

ومن ترک الصلوة

دریا نزدیک

دریا نزدیک موسی علیه السلام آمدند موسی از ایشان پرسید که شما را از برای چه عذاب میکنند ماهیان
بسخن در آمدند و گفتند شخصی را در کشتی دندان درد آمده بود و آن شخص بی نماز بود و دندان او را کنده
و بدریا افکندند ماهی دندان آن بی نماز را فرو برده است و از همان یکی از ماهی ما را همه عذاب
میکنند پس هر گاه که ماهی حیوانست و سوال جواب از ایشان نخواهد بود و از برای آنکه دندان بی نماز
فرو برده است جمیع ماهیان که در دریاها یکی آن ماهی بوده اند پس هر گاه آدمی که همسایه او
بی نماز باشد یا خویش بی نماز باشد یا زنش بی نماز باشد حال او چون خواهد بود و حضرت رسول صلی الله
فرمود که وای بر آنکس که زن او یا فرزند او یا کنیز یا غلام یا همسایه او بی نماز باشد و وای بر آن
گورستانی که بی نماز را در آن دفن کنند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید الفرق بین
المومن والکافر ترک الصلوة یعنی فرق در میان مومن و کافر ترک نماز است که هر کس نماز کند مومن است
و هر کس نکند کافر است و باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که من ترک الصلوة متعمدا دخل فی
النار عذابا حقبا یعنی حدیث آنست که هر کس یک نماز بقصد ترک کند هشتاد حقب در آتش دوزخ باشد
و هر حقبی هشتاد سالست پس شش هزار و چهار صد سال است پس هر که یک نماز ترک کند بقصد شش هزار
چهار صد سال در آتش باشد پس وای بر کسی که اکثر اوقات نماز ها از او فوت میشود و هیچ اندیشه از
خدا و رسول او نمیکند پس حال او چون خواهد بود و حضرت خداوند بی مثل در قرآن یاد کرده است
که ای بندگان من نماز بکنید اگر نجات دنیا و آخرت میخواهید نقلست که چون روز قیامت شود
خدای تبارک و تعالی امر کند تا کژدمی از دوزخ بیرون آید نام او حریش باشد و سر او تا آسمان
هفتم باشد و دنب او تا زمین هفتم و دهان او از مشرق تا مغرب باشد هر که شک آورد البته کافر شود
جهت آنکه خدای تبارک و تعالی قادر است بر هر چه انسان تصور کند و این کژدم در صحرای محشر در میان
خلایق در آید و ندا کند و گوید که حضرت خداوند مرا فرموده است که از میان خلایق بی نمازان را
برچینم و در شکم خود جای دهم در آن قدر ساعت که کسی آب خورد بی نمازان را برچیند و باز بدوزخ
رود و خداوندا بحرمت محمد و اهل بیت او که جمیع مسلمانان را از شر بی نمازی در حفظ و امان خود
نگاه دار برحمتک یا ارحم الراحمین **باب دوازدهم در مذمت غیبت کنندگان** بدانکه طاعت سه طایفه قبول نیست
اول حسود و **دوم** حرام خوار **سیم** غیبت کننده و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر کس مسلمانانرا
غیبت کند همچنان باشد که گوشت بدن او را بحرام خورده باشد چنانکه حق تعالی در قرآن کریم فرموده

که ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه و غیبت بر چهار نوع است اول کفر است دویم نفاق است
سیم معصیت است چهارم مباح است اما آنچه کفر است آنست که غیبت کند و گوید که غیبت
نیست اما آنکه نفاق است آنست که کسی را غیبت کند و نام نبرد که کرا میگوید اما آنکه معصیت است و
آن است که نام کسی را بگوید و بدی با و نسبت کند اما آن غیبت که مباح است آنست که فاسق یا ظالم را یا بدعتی را
غیبت کند و مذمت کند که آن مباح است اما بهتر آنست که هیچ کس را غیبت نکند و اول کسی که در دوزخ
رود غیبت کننده باشد خالد ربیع روایت کند که در بغداد در مسجد جمعه نشسته بودم و قومی در پیش من غیبت
شخصی را میکردند و من نیز با ایشان متفق شدم شب در خواب دیدم که مردی سیاه روی و بالا
بلند در نزد من آمد و طبقی پر از گوشت خوک خام در پیش من نهاد و گفت ازین بخور گفتم من گوشت
خوک نخورم بانگ بر من زد که آنچه از گوشت خوک حرام تر است میخوری که غیبت باشد و گوشت
خوک نخوری بعد از آن مرا بگرفت و پاره گوشت خوک در دهان من نهاد و از هول آن بیدار
شدم بخدای که جان محمد صلی الله علیه و آله در قبضه قدرت اوست که تا چهل روز مزه گوشت خوک
در دهن من بود و هر چه میخوردم میدانستم گوشت خوک میخورم نقلست که در هر مجلس که سه چیز باشد رحمت
خدای تعالی در آن مجلس نیاید اول یاد کردن دنیا دویم قهقهه خندیدن سیم غیبت کردن و بعضی حکما گفته اند
که اگر سه کار نتوانی کردن سه کار دیگر بکن اگر نفع نتوانی که بخلق خدای رسانیدن ضرر مرسان و اگر خیر
نتوانی کردن شر مرسان و اگر روزه نتوانی داشت گوشت خوک مخور یعنی غیبت مکن تا بعذاب الهی
گرفتار نشوی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که غیبت از زنا بدتر است با وجود آنکه در زنا شش
خصلت است اول درویشی بروی بیفزاید دویم آنکه نقصان عمر بهم رساند یعنی کسی که فاسق باشد عاقبت
آن جوان بمیرد سیم در میان مردم بی آبروی باشد چهارم حضرت خداوند بروی غضب کند پنجم آنکه حساب
آخرت بروی دشوار شود با این همه عذاب که زنا کار را خواهد بود و عذاب غیبت کننده بیش از آنست
و بدتر از آن است خداوندا بحرمت هزار و یک نام پاکت که اهل مجلس ما را از عذاب غیبت و زنا
و سخن چینی نگاه دار و برحمتک یا ارحم الراحمین

باب بیستم دهم

در حرمت مادر و پدر قال
رسول الله صلی الله علیه و آله من آذی ابویه فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و من آذی
الله فهو ملعون فی التوریة و الانجیل حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که هر کس مادر و پدر خود را
آزار رساند چنان باشد که مرا که محمدم آزار داده باشد و هر کس که مرا بیازارد چنان باشد که خدا را آزرده

باشد

باشد و هر که خدا را آزرده باشد این مومنست و این تاکید در توریة و انجیل و قرآن مذکور است و در قرآن
مجید یاد کرده است که ان اشکرلی ولوالدیک یعنی شکر من بجای آرید و شکر مادر و پدر نیز بجای
آرید و برضای ایشان زنده گانی کنید و هم در قرآن است که وقضی ربک الا تعبدوا الا
ایاه و بالوالدین احسانا یعنی طاعت من کنید که خداوندم و طاعت مادر و پدر بجای آرید بدانچه فرمایند شما را
و فرموده که هر کس که فرمان مادر و پدر بجای نیاورد اگر طاعت روی زمین کرده باشد که جای او جهنم است
و اگر بجای مادر و پدر کسی نیکی کند هر چند که فاسق و گناهکار باشد چون توبه کند حضرت خداوند او را
در بهشت در آورد و حضرت خداوند رضای خود را در رضای مادر و پدر پیوسته است و گفته است
که اگر رضای من میخواهید رضای مادر و پدر را نگاه دارید و اگر عذاب مرا میخواهید بر مادر و پدر عاصی
شوید نقلست که هر کس در شبانروزی پنجبار مادر و پدر را دعا کند حق ایشان را گذارده باشد بیت
خواهی که خدای از تو خوشنود شود ÷ سرمایه عمر تو همه سود شود ÷ در بند رضای مادر و پدر باش
تا هر چه گناه بود نابود شود ÷ بدانکه فرزند را باید که ده حق مادر و پدر را بجای آورد اول آنکه ایشان را
جامه بدهد دویم آنکه طعام بدهد سیم آنکه چون او را بخوانند لبیک جواب دهند چهارم چون در پیش
شوند روی از ایشان نگرداند پنجم آنکه با ایشان سخن آهسته گوید ششم آنکه ایشان را بنام نخوانند هفتم
چون راه روند از عقب مادر و پدر راه روند چون بندگان هشتم هر چه برای خود پسندد نهم
آنکه چنانکه از برای خود دعا میکند از برای ایشان نیز دعا کند دهم آنکه زن خود را فضیلت ننهد بر مادر
و پدر و حق فرزند در گردن مادر و پدر چهار است اول آنکه چون مادر او را نکاح کند از جائی بخواهد که اصیل
باشد و بد اصل نباشد که سرزنش از برای فرزند باشد دویم آنکه نام نیکو بر او گذارد سیم آنکه او را
قرآن و واجبات بیاموزاند چهارم آنکه وی را زن نیکو دهد و عبدالله عباس گوید که چون فرزند بزمین
آید او را بدایه بدخو مدهید و بدایه حرام خواره مدهید که فعل و خوی او در آن فرزند اثر کند و چون
زبان او گشاده شود اول جهد کنید که کلمه لا اله الا الله بدو بیاموزید و چون چهار ساله شود
قرآن و علم بدو بیاموزید و چون شش ساله شود ادب نیک و بد بدو بیاموزید و از هم صحبت بد
نگاه دارید و چون هفت ساله شود او را بنماز ترغیب نمائید و چون نه ساله شود واجبات را بدو
بیاموزید و چون پانزده ساله شود نماز نکند قتل بروی واجب شود و چون شانزده ساله
شود باید که او را کدخدا و زنش داد و چون اینها را بجای آرد حق فرزند را بجای آورده باشد

اول آنکه

دختر که دوازده ساله شود او را بشوهر دهند **باب چهاردهم** در حق همسایه حضرت رسول صلی الله علیه وآله و
میفرماید که همسایه را حرمت داشتن مانند حرمت پدر و مادر است و همسایه را بر همسایه سه حق است و
و همسایه بر سه نوع است اول سه حق در گردن همسایه دارد دویم آنکه دو حق دارد سیم آنکه یک حق در
گردن همسایه دارد اول آنکه سه حق دارد یکی خویشی دویم آنکه حق مسلمانی دارد سیم حق همسایگی نوع سیم
آنست که یک حق دارد و آن همسایه کافر است که همین یک حق همسایگی دارد و هر کس بمیرد و همسایه از وی
راضی نباشد حضرت عزت بر وی رحمت نکند و اگر همسایه راضی باشد خدا و رسول خدا از او راضی باشند
و نیکی همسایه به سه چیز است اول بدست دویم بزبان سیم بعورت اول آنکه بدست خیانت در مال او نکند اگر
بجائی رود نگهبان مال او بکند دویم آنکه بزبان چیزی نگوید که خاطر همسایه برنجد سیم بعورت آنست که بچشمی که بمادر
خود و پدر و خواهر خود نگاه میکند بر همسایه بآن چشم نگاه کند و بچشم خیانت بر همسایه نظر نکند که اگر بچشم
خیانت در همسایه نظر کند چنان باشد که با مادر و خواهر خود بچشم خیانت نظر کرده باشد **بیت** ز همسایه بد
گریزنده باش ؛ تو همسایه نیک را بنده باش ؛ و حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که شش گروه باشند
که فردای قیامت خدای عز و جل بر ایشان نظر نکند و حساب ایشان نخواهد و بی حساب و میزان و
و پرسش ایشان را حکم کند که بدوزخ برند اول آنکه لواط کند دویم آن زنانی که بسحق ورزند سیم آنکس که با حیوانات
جمع شود چهارم آنکه با زن جماع از سوی دیگر کند پنجم آنکه با همسایه بچشم خیانت نظر کند ششم آنکه همسایه را
برنجاند و عبدالله ابن مسعود گفت که شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه وآله که میفرمود که مسلمان نباشد کسی که دل
و زبان او یکی نباشد و باز فرمود که آن نیز مسلمان نباشد که همسایه از شر او ایمن نباشد و فرمود که هر که بچشم
خیانت در همسایه نظر کند چون از گور برخیزد هر دو چشم نابینا باشد و او را در میان خلایق رسوا
کنند که این کیست که قصد مادر و خواهر خود کرده است یعنی قصد همسایه نقلست از شفیق زاهد
که چهار هزار حدیث خواندم و در آن چهار هزار حدیث این چهار سخن را فرمودم تا باب زر
نوشتند اول آنکه ای فرزند آدم دل در زنان مسلمانان مبندید اگر از آتش جهنم اندیشه دارید
دویم دل در دنیا و مال دنیا مبندید که چیزی که فانی باشد دل در و بستن عبث است هر چند
بیشتر در دنیا و مالش دلبستگی دارید روز واپسین حسرت شما بیشتر خواهد بود و عذاب بیشتر
خواهد بود و حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده که الدنیا رأس کل خطیئة یعنی دوستی دنیا سر
همه خطاهاست سیم هر چه دولت خواهد از آن حذر کن چهارم هر سخن که خواهی گفت از حال

نوع دویم آنکه دو حق دارد اول حق مسلمانی دویم حق همسایگی

بیندیش و از همسایه بد حذر کن و همسایه را مادر و خواهر خود دانند **باب پانزدهم** در فضیلت توبه
نصوح قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله خداوند اعظم میفرماید که ای کسانی که بحضرت
من که خداوندم ایمان آورده اید توبه کنید و بمن که خداوندم بازگردید اگر از شما گناهی در وجود
آید یا آمده است توبه کنید من از شما در گذرانم و جای دیگر فرموده است وتوبوا الی الله توبة
پس ازین ای معلوم میشود که توبه را ورد خود سازید که توبه فرض است پس باید که از توبه کردن
غافل نشوید و توبه را ورد خود سازید که رسول صلی الله علیه وآله فرموده است که التائب من الذنوب
کمن لا ذنب معنی حدیث آنست که هر کس از گناه توبه کند چنان باشد که هرگز گناه نکرده است حضرت
خداوند میفرماید که اگر بندهٔ صد سال گناه کرده باشد چون توبهٔ نصوح کند و بدرگاه من که خداوندم بازگردد
و گریبان ندامت گرفته از گناه کرده پشیمان شود من که خداوندم آن گناه صد ساله او بدو بخشم اما باید
که توبه نصوح کنند و عبدالله بن مسعود میفرماید که از حضرت رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که توبه نصوح را ده مقام است
اول از جهل بیرون آمدن دویم از کردار بد پشیمان شدن سیم نفس را دشمن گرفتن چهارم خصمان را
خشنود کردن که ملائکه باشند و چون بنده گناهکار باشد ملائکه دشمن او باشند و چون توبه کند ملائکه
دوست او گردند پنجم بجای گناهان بزرگ طاعتهای بزرگ کردن ششم از طریق غفلت برگشتن
هفتم با حضرت خداوند دروغ نا گفتن هشتم خلق را از زبان خود در امان داشتن نهم از رحمت
حق تعالی امیدوار شدن دهم از صحبت بدان دور بودن که بزرگان گفته اند **بیت** یار بد بدتر بود از
مار بد ؛ بذات خویش اگر چند مرد نیک بود ؛ ولیک صحبت بد نیک را تباه کند چنانکه مازو که در اصل
سفید است چون جفت زاج شود عالمی را سیاه کند و فقها گفته اند که علامت توبه نصوح گریستن
بسیار است و دریغ خوردن از گناهان گذشته و از خداوند قدیم ترسیدن و خدمت نیکان
کردن و دور بودن از حرام و برآن بوده که دیگر بسر آن گناه نرود و چون توبه کسی اینچنین باشد آن
توبه نصوح باشد و حضرت خداوند جمیع گناهان او را بخشد و حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که
تعجیل نمائید در توبه پیش از آنکه در توبه بروی شما ببندند و بر عمر اعتماد مکنید و توبه را به فردا میفکنید
و از مرگ و مفاجات بیندیشید و از وبا و زلزله و طاعون یاد کنید و بحضرت خداوند بازگردید و چون
شما را خواندند نامردی مکنید و حضرت خداوند در قرآن مجید یاد کرده که ان الله یحب التوابین
ویحب المتطهرین و بدرستی و راستی که خدای عز و جل توبه کنندگان را دوست میدارد و پاکان را نیز دوست

توبة نصوحا

میبارد و خداوند عزت از زاری و گریستن گناهکارانرا دوست میدارد و چون از گناه یاد کنند و بگریند نقلست
که هر شب در سحر ندا آید که هیچ توبه کننده هست تا دعای او را قبول کنیم و هیچ دعا کننده هست تا دعای او را
مستجاب کنیم و حضرت خداوند میفرماید که هر کس از ترس من چندان گریه کند که مژه او از آب دیده او تر شود
من که خداوندم روی او را از آتش دوزخ نگاه دارم و آتش دوزخ را برو حرام گردانم الهی بحرمت تائبان
درگاهت که اهل مجلس ما را همه را توبه نصوح نصیب گردان و از شر شیطان در پناه خود نگاه داشتن [illegible] آمین
برحمتک یا ارحم الراحمین **باب شانزدهم** در فضیلت خمر خواران قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا انما
الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون جبار عالم جل جلاله
میفرماید که شراب حرام است و نجس است و آن از عمل شیطانست و از آن دور باشید که نجات یابید و
رسول صلی الله علیه وآله میفرماید که خدای تعالی لعنت کرده است خمر را و ساقی خمر را و فروشنده خمر را و فشارنده خمر
خمر را و آورنده خمر را و آنکه خمر را بکار فروشد و با خمار نشیند و برخیزد و آنکه خمر خورد و آنکه خدمت خمر خواره
کند جمیع با هم شریکند و خداوند عز و جل جمیع را لعنت کرده است چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله
میفرماید که من سلم علی شارب الخمر او صافحه او اعانه او عانقه احبط الله عمله اربعین سنة
معنی حدیث آنست که هر کس خمر خواره را سلام کند یا دست بوس کند یا در بغل گیرد تباه کند خدای عز و جل
چهل ساله طاعت او را اگر چنان طاعتی را که روز بروزه بوده باشد و شب بنماز بوده باشد و باز حضرت رسول
میفرماید که هر کس شراب خواره را یک لقمه طعام دهد از زقوم دوزخ بدو بچشانند و شکم او را پر از زقوم
کنند و هر کس حاجت خمر خواره را روا کند چنان باشد که بخرابی شدن اسلام یاری کرده باشد و هر کس خمر خواره
به برادری و مصاحبت قبول کند چنان باشد که با شیطان دوستی و برادری و یاری کرده باشد و باز
حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که روز قیامت چون خمر خواره را از گور برخیزد روی او سیاه بود و زبان
او یک گز بیرون آمده و بر سر سینه او افتاده باشد و از آن آب از دهان و سر زبان او روان باشد
و چشمان او ازرق باشد و کوزه شراب در گردنش آویخته باشد خلق عرصات فریاد بر آورند که این
چه کافر است که با چندین عذاب بصحرای محشر آمده ندا آید این کسی است که در دنیا شراب خورده و بی توبه مرده است
و حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که در جهنم وادیست که اهل دوزخ هر روز هفتاد بار بنالند از عذاب
آن وادی و در آن وادی خانه هست از آتش و در آن خانه چاهیست از آتش و در آن چاه ماریست
از آتش و آن مار را هزار سر است و هر نیش که آن مار بر کسی زند آن زهر تا هزار سال درد کند

انس بن مالک گفت یا رسول الله این عذاب کدام کافر را خواهد بود حضرت فرمود که آن کسی را که شراب بر قرآن مجید
ریزد گفتند یا رسول الله که باشد که شراب را بر قرآن ریزد حضرت فرمود که کسی که قرآن خوانده باشد و شراب
خورد همانست که شراب بر قرآن ریخته است **بیت** چیست حاصل سوی شراب شدن ؛ آتش شرم [illegible]
آب شدن ؛ ای چو فرعون شوم گردن کش ؛ از ره آب رفته در آتش ؛ چون دلت جای نور ایمان است
هم در و ثبت کرده قرآنست ؛ هیچ شرمی نداری از رحمن ؛ که بریزی شراب بر قرآن ؛ و حضرت رسول
فرمود که چون روز قیامت شود ندا از حضرت عزت آید که کجا اند دشمنان من جبرئیل علیه السلام گوید
خداوندا کدام دشمن را میطلبی گوید که این اصحاب الخمر یعنی کجا اند شراب خوار که کار ایشان شبهاست بوده اند
و زنا کرده اند و از من نترسیده اند ایشانرا با شیاطین بآتش دوزخ اندازید نقلست که حضرت
علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که اگر خواهید که بدانید که شراب خواره را عذاب چند خواهد بود چون
شراب خواره بمیرد او را در قبر منهید و در خانه گذارید و روی او را بقبله کنید قضا را شراب خواره فوت
شد او را یک شب نگاه داشتند و روی او را بقبله کرده در خانه گذاشتند و در آنخانه را محکم ساختند و
و چون روز شد رفتند که او را از خانه بیرون آورند و بقبر گذارند دیدند که روی او را از قبله گردانیده اند
پس در آخرت عذاب او چون خواهد بودن و نقلست که در شراب خوردن ده خصلت بد است **اول**
آنکه شراب بخورد عقل از وی برود **دوم** آنکه مال از وی برود **سیم** آنکه در میان دوستان جنگ افکند **چهارم** از خدا
محروم شود **پنجم** آنکه چون شراب خورد شراب او را بزنا تحریص کند **ششم** هر رازی که پنهان داشته باشد
چون مست شود فاش بگوید **هفتم** فرشتگان که بروی موکلند دشنام بدو دهند و نفرین کنند **هشتم** حدی که خدای تعالی
برایشان واجب کرده بر گردن او لازم شود **نهم** بی ایمان بمیرد و جان کندنش سخت باشد و ملک
الموت را بصورت مهیب ببیند **دهم** و آنکه گشاده قبر او تنگ تر باشد و در وقت سوال نکیر و منکر را ببیند زبان
او بند آید و نکیر و منکر را نیز بصورت مهیب ببیند و حضرت حق سبحانه و تعالی قسم یاد کرده که بعزت
و جلال خودم که هر کس در دنیا شراب خورده باشد او را از شراب طهور که ساقی او من باشم او را محروم
گردانم و او را از آن شراب نچشانم و در تورات بیست جا یاد کرده است که شراب حرام است
و هر کس بخورد و بر مستی بمیرد کافر مرده باشد و از حسن بصری منقولست که هر کس یک پیاله شراب خورد
در حال دل او سیاه شود و اگر دو پیاله بخورد فرشتگان از وی بیزار شوند و اگر سه پیاله بخورد ملک
الموت از وی بیزار شود و در وقت قبض روح عذاب برو بیشتر کنند و هر که چهار پیاله خورد پیغمبر صلی الله علیه و آله

از و بیزار شود و در روز حسرت و ندامت شفاعت او را قبول نکند و اگر پنج پیاله بخورد نکیر و منکر از وی بیزار باشند
و در وقت پرسش عذاب بیشتر کنند و هر که شش پیاله بخورد امامان از وی بیزار باشند و هر کس که از شراب هفت پیاله
بخورد اولیاء الله از وی بیزار باشند و همچنین هر یک پیاله یک طایفه از وی بیزار شوند نقلست که از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام پرسیدند که از شراب چندی ملاحظه باید کرد فرمود که تنگی پر از شراب یا خیکی پر بالای
اشتری بار کرده باشند و آن شتر در میان قطاری از شتران باشد من دست بمهار هیچ یکی از شتران نگیرم
و از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام روزی پرسیدند که یا امیر از شراب چقدر ملاحظه باید
کرد حضرت فرمود که اگر قطره از شراب در چاهی چکیده باشد و آن چاه را پر از خاک کنند و سبزه در روی آنجا
بروید و گوسفندی از آن سبزه بخورد و آن گوسفند در میان گله گوسفند برود من گوشت هیچیک از آن گوسفندها
نخورم خداوندا دل اهل مجلس ما را از حب شراب و شراب خوار کار سرد گردان و شربت کوثر و شراب
طهور نصیب گردان بحرمت محمد و اهل بیت محمد برحمتک یا ارحم الراحمین **باب هجدهم** در فضیلت شیطان
لعین است بدانکه این خبر صحیح است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حجره ام سلمه رضی الله عنها
نشسته بود که ناگاه شخصی دست بر در خانه حضرت زد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا انس ببین
که این که دست بر در زد کیست گفتند خدا و رسول داناترند حضرت فرمود که این شیطان لعین است راه
دهید تا در آید ملعون در آمد و سلام کرد کسی جواب سلام او نداد ابلیس گفت یا حضرت سلام خدای بر تو باد
حضرت فرمود که ای رانده درگاه خداوندگار در این خانه بچه کار آمدی ابلیس گفت یا رسول الله بدان
خدایی که تو را براستی و درستی بخلق فرستاده که من بی امر و حکم حق سبحانه و تعالی نیامده ام یا رسول الله
دو فرشته از حضرت واجب الوجود بیامدند و مرا گفتند برو در پیش حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله
هرچه از تو پرسد درست و راست بگوی و بجلال و وحدانیت خودم که اگر یک کلمه دروغ بگویی تو را بآتش
خاکستر گردانم من از رسول کلام حق نزد شما آمده ام حضرت فرمود که ای بیچاره مردود چرا آدم را سجده
نکردی تا اگر بهشت عنبر سرشت جای تو بودی گفت یا حضرت از عجب و تکبر سجده نکردم که خلقتنی من نار
و خلقته من طین پس حضرت سؤال کرد و فرمود که در جهان کرا دشمن داری گفت ترا دشمن دارم حضرت فرمود
که بچه دلیل گفت یا رسول الله برای آنکه تو در روز قیامت شفاعت خواه عاصیانی و من در راحت آتش
بودم در عنا و شدت افکندی حضرت تبسم فرمود و گفت که دیگر کرا دشمن داری گفت جوانی که فرمان
برداری حق تعالی کند و در جوانی طاعت و عبادت و توبه و استغفار کند و از بیم خدا تعالی ترسان

و هراسان باشد دیگر آنکه با مادر و پدر نیکویی کند و پادشاهی که عادل باشد و خلق او در ظل حمایت
خود در آورد و دیگر عالمی که علم با عمل داشته باشد و دیگر درویش که صابر باشد پس حضرت فرمود
که صبر درویش بر چه چیز باشد گفت اگر کسب حلال بدست آرد و در راه حلال صرف کند و اگر باشد
و اگر نباشد پیش او یکسان باشد حضرت فرمود که دیگر کرا دشمن داری گفت کسی که پیوسته با وضو و طهارت
باشد و قرآن خواند و بدان عمل کند دیگر کسی که حج کند مرا در بند و غل و زنجیر نهند دیگر کسی که روزه دارد
و از خود بازگیرد و بدرویشان و صلحان صرف کند او نیز مرا لجام کند و اگر کسی صدقه دهد چنان باشد
که مرا پاره پاره کرده باشد و در آتش در انداخته باشد حضرت فرمود که صدقه هست من در نزد تو چون است
گفت یا حضرت صدقه دهندگان تو را شش خصلت است **اول** آنکه برکت در روزی او پیدا شود و زندگانیش
دراز باشد **دوم** آنکه صدقه توانگری آورد و فقر و فاقه را ببرد **سیم** آنکه صدقه دهنده را عاقبت بخیر باشد
و دفع بلا و وبا کند **چهارم** آنکه صدقه دهنده را عافیت بدهد از هر رنج و درد که باشد **پنجم** صدقه د
دهنده را ترازوی حسابش نباشد و از صراط چون برق بگذرد **ششم** صدقه حجابی باشد میانه آتش دوزخ
دیگر باره حضرت پرسید که در حق وصی و نایب من امیر المؤمنین علی علیه السلام چه میگویی گفت حاشا و کلا
و هرگز بدان حضرت دست نیافتم و نخواهم یافت و راضی ام که او مرا بحال خود بگذارد و با او برسر
برآیم و مرا تاب دیدار مبارک او نباشد و چون او را ببینم مانند پنبه در آتش افتد میسوزم دیگر
حضرت پرسید که دوستان تو کیانند گفت آنها که در نماز کاهلی کنند و در میان مردم سخن چینی
کنند و غیبت کنند گفت رفیقانند کدام طایفه اند گفت خمر خوارگان گفت محدثان تو کدام اند گفت
دروغ گویان و غمازان گفت دامادان تو کدام اند گفت زناکاران گفت وکیلان تو کدام اند
گفت آنها که در ترازو و گز و کیل زیاده ستانند و کم دهند گفت خزانه دار تو کیست گفت
آنها که زکوة مال ندهند فرمود که شادی تو و نشاط تو از چه باشد گفت از کسی که سوگند بسیار خورد
گفت که نزدیک ترین مردم پیش تو کدام طایفه اند گفت آنها که در پیش کسی نیکی او را گویند و در پس بد
گفت عوانان تو کدام اند گفت آنکه ستانند مال مردم بناحق و بناحق صرف کنند گفت علت
تو را که علاج کند گفت آنکه گواهی بدروغ دهد و سوگند بسیار بدروغ خورد گفت روی تو را
که سیاه کند گفت آنکس که استغفار کند گفت سر تو را که بشکند گفت آنکس که توبه کند از گناه و بر توبه
قایم باشد گفت چشم تو را که کور کند گفت آنکس که صدقه پنهان دهد گفت که تو را که هلاک کند گفت آنکس که

خدای تعالی را بسیار گوید گفت خانهٔ تو کجاست گفت حمامها گفت مسجد تو کجاست گفت بازارها گفت طعام
و خوردنی تو کدام است گفت از چرک بن ناخنان دراز گفت نان با که خوری گفت با کسی که بی نام خدای تعالی
دست در طعام دراز کند گفت محبان تو کیانند گفت مستان بی هوش گفت خوانندگان تو کدام اند
گفت منزل گویان و مطربان و مسخرگان گفت نزدیک تو که عزیز و مقرب تر است گفت آنها که اهل بیت
و عترت ترا دشمن اند و بر آل و اولاد ترا خواری کنند گفت مؤذنان تو کیانند گفت نی زنان و دف
زنان گفت کتاب تو کدام است گفت نقش که مردم بر دست ها می کنند گفت رسول تو که باشد گفت
آنان که در پیش پادشاهان و بزرگان تملق گویی ترانند گفت شکار تو از چیست گفت از آن جماعت که نظر
بر زنان مردم کنند گفت عنایت و شفقت که با تو بیشتر کنند گفت ساحران و جادوگران گفت رفیقان
تو کیانند گفت زنان گفت دام تو از چیست گفت زنان گفت مردم را از چه بسیار تر از راه می بری گفت
از زنان گفت مردم را از چه نگاه میداری گفت مرا اعبد و هر یک یک دیو هست که بر آن آدم موکل
کرده ام که شب و روز با اوست و وسوسه میکند تا او را بدوزخ برد مگر آنکس را که همیشه در خدمت علما
و صالحان باشد بر او دست نمی یابد و هر کس که در نماز باشد دیوی را نفرستم تا او را وسوسه کند و فکرهای
دنیا اندازد و از آن نماز نگذارم که بهره برد و سهو بسیار در نماز وسوسهٔ شیطانست اما جواز از آن عجب
و کبر بفرمایم تا از راه خدا برگردانند و متابعت امر من کنند و زنان را مکر و دستار و جادوی فرمایم تا از این
عمل بدوزخ روند و در میان من و زنان هیچ جدائی نباشد و از هزار زن یکی از من ترسد و از صد مرد هیچ
و آن یکی نباشد مگر از اهتمام و صالحان و خاصان تو گفت از زنان کسی بود که تو بر ایشان ظفر
نیافتی گفت بلی یا رسول الله و ایشان چهار زن اند اول مریم که مادر عیسی علیه السلام دوم آسیه زن فرعون لعین
بود سیم حرم محترم تو خدیجه کبری چهارم دختر تو حضرت فاطمه زهرا علیها السلام حضرت فرمود که از زنان
کدام اند بیشتر فرمان برداری تو کنند گفت یا حضرت چندان هستند که نتوان شمرد حضرت فرمود که از
معصیتها کدام دوست داری گفت کبر و حرص و حسد و بخل و آفت دین آدمی از این چهار چیز است حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله گریست و گفت امتان پیشین بدین چهار خصلت به هلاک گشته اند پس ابلیس لعین
گفت یا رسول الله بدان که از کبر بود که گفتند که آدم را سجده کن نافرمانی کردم و عبادت ششصد هزار ساله را رد
کردند و طوق علیک لعنتی الی یوم الدین در گردن من افکندند و از حرص بود که آدم را گفتند که گندم
مخور بخورد و از حسد بود که قابیل هابیل را بکشت و از بخل بود که قارون بر زمین فرو رفت همی رود

تا روز قیامت و بدان یا رسول الله که خدای تبارک و تعالی پیغمبر را بر داشت و گرامی گردانید
از تواضع بود و فروتنی و بردباری و تحمل بود که با بندگان خدای تعالی کرد و حق تعالی مرتبهٔ ایشان را
بلند و بزرگ گردانید باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آفت بندگان از چیست گفت
از آن باشد که دو مسلمان را خصومت و کینه و فتنه فرمایم تا صلح و صلاح و سلامتی در میان ایشان بکینه و
لجاج مبدل شود دیگر گفت یا رسول الله اگر کسی را خدای تعالی نعمتی بی قیاس کرامت کند من او را بجمع
کردن مال حریص گردانم و از درویش بترسانم تا بخیل و ممسک شود و از خیر و صدقه باز دارم و دل
او را بگردانم از راه حق چنانکه بمال خود فخر کند و چون او را خوش آید و شاد شود و رفیق و همیشه من
باشم تا او را بفعل حرام حریص کنم و بدوزخ فرستم باز حضرت فرمود که خوراک این ممسک که داری از
کجاست گفت از سنجیدن و گز کردن و کیل کم پیمودن چون کسی یک درم کم سنجد لشکر من صد درم
از مال او ببرند حضرت فرمود هر کس که این فعل باشد هرگز صاحب چیز نگردد اگر هر روز صد هزار دینار
بدست او آید و چون بمیرد بی کفن باشد شیطان گفت یا حضرت اگر این جماعت نباشند لشکر من از
گرسنگی بمیرند و چون صاحب این افعال دم مرگ رسد نگذارم که ایشان ایمان داشته
باشند و سه روز پیش از آنکه بمیرند ایمان از ایشان بستانم بهر طریق که باشد و نگذارم که توبه
کنند و بخدای عز و جل باز گردند چرا که هر کس پیش از مرگ توبه کند و بخدا باز گشت کند خدای عز و جل
می بخشد گناهان او را اگر چه بمقدار کوه های عالم باشد یا حضرت اگر توبه نبودی در میان امت
تو هیچ غم و الم مرا نبود و یقین میدانم که همه بجهنم خواهند رفت اما من بصد هزار شفقت ایشان را
براه معصیت و عصیان میبرم و تا خبر دار شده ام توبه کرده اند و آن رنج من ضایع میشود پس حضرت
بگریست و گفت وای بر آن قوم که توبه نصوح نکنند و بی توبه بمیرند باز حضرت فرمود که تو را فرزند هست
گفت بلی یا رسول الله من چندین فرزندان هستند و راحت دل منند حضرت فرمود که راحت تو از ایشان
من از چه چیز بیشتر باشد گفت ربا خوردن ایشان راحت دل منست و ظلم کردن ایشان بر ضعفا
دل منست و جور کردن ایشان بر مظلومان و درویشان تحفه و تبرک منست و سوگند دروغ
گفتن و خوردن ایشان روشنائی چشم من است و جزع و فزع کردن ایشان از
مصیبت توفیق منست و دشمن من آن کس است که با صالحان و عالمان امت تو نشیند
و بر خیزد چرا که هر چند من جهد میکنم و یکی را از راه حق و شرع تو دل سرد میکنم باز ایشان

نصیحت میکنند و براه حق دلالت میکنند و دعاها و کلام تورا و کلام حق را بدیشان می‌آموختند
که وقتی بخوانند مرا بناچاری می باید گریخت باز حضرت فرمود که با پیغمبران با کدام سخن گفتی گفت
اول حضرت ابراهیم علیه السلام را دیدم که اسمعیل را قربان میکرد گفتم که کسی را چگونه دل دهد که چنین
فرزندی را قربان کند مرا بشناخت و گفت ای ملعون ابلیس تولی دیگر حضرت اسمعیل را
دیدم که بحج میرفت گفتم من نیز با تو بحج می آیم که شاید اورا در راه حج وسوسه کنم گفت برو که ابلیسی من
با تو رفاقت نمیکنم دیگر برادران یوسف را وسوسه کردم و گفتم که یوسف پادشاه شهر مصر خواهد بود
و شما باو محتاج خواهید شد و پدر اورا از شما دوستر دارد چهارم موسی علیه السلام را وسوسه کردم با همراه
یک قبطی جنگ کرد و مشت بزد و آن قبطی بمرد پنجم حضرت عیسی علیه السلام را دیدم بصورت زاهدی
پیش وی رفتم که یا روح الله بگو یا روح الله لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله گفت چنین است ولیکن
بقول تو میگویم و اگر گفتی و بقول من کار کردی بد بودی دیگر یحیی علیه السلام را دیدم که روزه بود گفتم
اورا وسوسه کنم رفتم و طعام آوردم و پیش وی نهادم و گفتم تا او ازین طعام سیر بخورد و تا روز شد و
بخفت بامداد مرا بشناخت گفتم یا شیخ سیر بخوردی و تا روز بخفتی گفت بعد ازین سیر نخورم و تا روز
نخوابم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرگز بر من دست یافتی گفت حاشا و کلا یا رسول الله
تو از همه عزیزتر و شریفتری هرگز مرا بر تو ظفر نبود و نه باشد پس حضرت فرمود که ای ملعون یا من جهد
کن که از جهت من دست از امت من بداری و دیگر ایشان را وسوسه نکنی و ایشان را بمن بخشی و دیگر گرد
ایشان نگردی گفت یا حضرت تو شفاعت مرا قبول کن که فردای قیامت نگذاری که مرا بدوزخ
برند و خداوند از تقصیر من بگذرد و من نیز شرط کردم که امت تورا وسوسه نکنم و ایچنان کنم که همه
به بهشت عنبر سرشت در آیند حضرت در فکر شد که جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد زنهار که این عهد
با شیطان نکنی که حضرت خداوند قسم یاد نموده که او را دیگر قبول نکند و توبه او را نه پذیرد و اورا از آتش
خلاصی نباشد حضرت فرمود که ای ملعون اصحاب مرا نصیحت کن شیطان بامید شفاعت آنحضرت
روی باصحاب کرد و گفت ای یاران اگر خواهید که شما را رستگاری باشد در دنیا و آخرت این پند
مرا گوش کنید اول آنکه چون وقت نماز در آید تعجیل کنید بنماز اگر نه من بیایم و شما را وسوسه کنم
و مشغول کاری کنم که از نماز محروم شوید دویم آنکه نگاه بزنان نامحرم مکنید که هرچند زاهد و عابد
باشید که از راه خواهید رفت و سخن من را مشنوید که باعث خرابی دین شما میشود سیم آنکه چون

عزم خیر و خیرات کنید زود بدهید و اگر نه من خود را برسانم و نگذارم و شما را از صدقه و خیرات محروم کنم چهارم
آنکه سوگند بدروغ مخورید پنجم آنکه مهمان را عزیز دارید اگر خواهید که خدای تبارک و تعالی شما را عزیز
دارد چرا که مهمان هدیه خداست و کلام خدا را بسیار خوانید و هرجا که خوانند گوش فرا دارید و بشنوید
که خواننده و شنونده هر دو در ثواب برابرند صحبت صالحان و عالمان را از دست مگذارید که فوق
طاعات است بعد از آن روی باصحاب رسول صلی الله کرد و گفت بدانید و آگاه باشید که حق
تعالی مرا بیافرید چنان دانستم که جز خدا را فرمان نبرم چون حق تعالی فرمود که آدم را سجده کن نکردم مرا
از درگاه خود براند و طوق لعنت بر گردنم نهاد تا دیگر فرشتگان از آن عبرت گیرند یا رسول الله صلی الله علیه و آله شما
باید واضح است که من فرشته بودم مقرب و چندین هزار اسم اعظم در بر داشتم و صد هزار سال خداوند را
عبادت کردم و معلم فرشتگان من بودم و جمله فرشتگان مرا ثنا میگفتند تا اکنون که بدین روز گرفتار
شدم و همه از کبر و عجب و تکبر بود و زنهار که شما کبر و عجب مورزید و خود را مانند من بر آتش مزنید
چون اینها بگفت زار زار بگریست و از گریه شیطان حضرت بگریه در آمد و بر حال شیطان بگریست
پس ابلیس ملعون گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله این عجب است که مرا است جای آن دارد که خون بگریم بجای
اشک و پیراهن ندامت و گریبان حسرت پاره کنم و خاک خسارت و مذلت بر سر کنم بعد از آن فریاد
بر آورد و گفت خداوندا چون مرا بدوزخ فرستی دل مرا مسوزان که محبت رسول تو و محبت او در دل جان
من است و زبان مرا مسوزان که ذکر و ثنای تو بسیار گفتم پس حضرت رسالت روی باصحاب کرد
و گفت ای یاران توبه کنید و آنچه از شیطان شنیدید از آن احتراز کنید تا از شر شیطان در امان باشید
رفت الله تعالی و تقدس و در روایت آورده اند که در زمانه پیشین مردمان شیطان را میدیده اند و با
همه کس گفتگو میکرد و مردم را فریب میداد شخصی از بزرگان شیطان را دید و گفت ای ملعون میخواهی که من
همیان تو شوم و با تو دوست موافقت بهم دهیم و سخن ما هر دو یکی باشد و در همه حال باهم یکی باشیم شیطان
گفت وای بر تو که همه کس از من میگریزند و تورا چه افتاده است که در صحبت من مایل شده گفت مرا
ذوق صحبت تو بسیار در خاطر افتاده است شیطان گفت بسیار خوب است و با یکدیگر عهد کردند
و عقد اخوت و موافقت بستند بعد از آن گفت که حال ترا چند کار باید کردن آنکه من از تو را همی
و شرط برادری بجای آورده باش گفت هرچه تو بگوئی ایچنان کنم گفت بگویم و لیکن ترسم با کسی نگوئی
گفت بگویم بعد از آن شیطان گفت اول کاری که تورا باید کردن آنست که نماز را ترک کنی که هیچ چیز مرا

انچنان رنجور شوند آورد که نماز چرا که بیشتر مردم از نماز بهشت خواهند رفت و افضل عبادات نماز است
گفت سوال کردم دیگر چکار کنم دیگر گفت که دروغ بسیار بگوئی و هر جا که دروغ گویند انجا حاضر شوی و گوش
کنی تا من از تو خوشنود باشم چرا که بیشتر غضب الهی بر بنده کان از دروغ است چون این بشنید گفت
خداوندا عهد کردم با تو که تا زنده ام باشم هرگز دیگر نماز من فوت نشود و چون وقت نماز براید خود را
بمسجد رسانم و مشغول نماز شوم و باز عهد کردم که تا زنده باشم دروغ نگویم چون شیطان این بشنید گفت
تو شرط کردی که بخیر من گفته باشم انچنان کنی حال برعکس آن میکنی این شرط موافقت نیست گفت
ای ملعون من نخواستم که بدانم که تو چه میگوئی و کدام فعل را دوست میداری من برعکس آن کنم چون
شیطان این بشنید خود را بر زمین زده گفت دوستی که هرگز با کسی نگفته بودم از من فرا گرفتی پس بر
مومنان واجب است که بگوش شیطان دروغ نگویند و در نماز جد و جهد تمام بورزند تا که خدای تعالی
از ایشان راضی شود و شیطان کور شود و در حدیث است که ابلیس ملعون بر گوشه خانه کعبه زادها الله شرفا و تعظیما
تعالی ایستاده بود و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در طواف بود و چون از طواف فارغ شد ابلیس
دید که سخت ضعیف و نزار شده فرمود که ای ملعون ترا چه حالتست که چنین ضعیف و نزار شده گفت
یا حضرت از دست امتان تو بجان رسیده ام و من همه وقت از غم و الم ایشان کداخته میشوم و طاقت
آن ندارم حضرت فرمود که ملعون امتان من با تو چه میکنند گفت یا رسول الله شش خصلت نیکو با ایشان
باشد که هر چند جهد بسیار کردم که از ایشان این خصلتها را رفع کنم نتوانستم حضرت فرمود که کدام است
گفت اول آنکه چون یکدیگر را بینند سلام میکنند و علیکم السلام جواب میگویند و سلام نامیست از نامهای
خدای تعالی و هر کس سلام کند حق تعالی سلامت دارد او را از هر بلا و رنجی و هر کس علیک گوید
حق تعالی بر او رحمت کند و دیگر آنکه مصافحه میکنند و مصافحه را چندان ثواب است که هنوز دست
از یکدیگر برنداشته باشند که حق تعالی بر هر دو رحمت کرده باشد دوم آنکه یکدیگر را بنام خوشتر
خوانند و لبیک گویند جواب دهند و لبیک مغفرت است و مرحمت و چون لبیک نگویند مرا از آن
جواب نصیبی و بهره باشد سیم آنکه در وقت طعام خوردن و کارها ابتدا به بسم الله الرحمن الرحیم
میکنند و مرا از خود دور میکنند چهارم آنکه در هر سخنی که ایشان را بر زبان آید انشاء الله تعالی گویند و قضا
و حکم خدای تعالی راضی میشوند و رنج من ضایع میشود پنجم آنکه بامداد تا شام سعی بسیار در حق ایشان
میکنم و العبد هزار شفقت ایشان را بر راه معصیت میبرم باز شب میشود و توبه میکنند و رنج من ضایع میشود

و استغفار ایشان خدای تعالی همه گناهان ایشان را می بخشد ششم از همه سخت تر و بدتر بر من آنست که
چون نام ترا میشنوند باواز بلند صلوات بر تو میفرستند و آل تو و چون من نام و صلوات میشنوم
بضرورت بگریزم و بسر کین دانی پنهان شوم و از شرم و خجالت بیرون نیایم پس حضرت روی
باصحاب کرده فرمود که با هر کس یکی از این خصلتها نباشد یقین که از اهل دوزخ خواهد بود و در روایت
آورده اند که ابلیس لعین علیه اللعنه در پیش حضرت موسی علیه السلام آمد و گفت یا موسی سه چیز میگویم
حضرت موسی علیه السلام فرمود که هزار را بگذار سه را بیان کن اول گفت که یا موسی خشم مگیر و در خشم مشو
که هر گاه خشم در تو اثر کند من قرین تو باشم و ترا از بهر خویش میسازم دوم با زن بیگانه خلوت مکن
و منشین و سخن مگوی که نیم شما من باشم و شما را در معصیت و ضلالت افکنم سیم چون عزم صدقه کنی زود
بده و اگر نه من میانه تو و صدقه افتاده حجاب میافکنم تا مگر ترا از آن صدقه دور گردانم و آن دولت را
نیابی پس ابن عباس رضی الله عنه گفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میان صفا و مروه سعی میکرد و شیطان را
دید که سراسیمه بهر طرف میدوید و شاخی از آتش در دست داشت و بهر کس میرسید بر سرش میزد چون
حضرت چنان دید آیتی از قرآن فرو خواند و بر دمید آن آتش خاموش شد و شیطان سرنگون
در افتاد باب هیجدهم در فضیلت و محبت علی ولی الله است روایت از جابر بن عبد الله انصاری
رحمة الله علیه که گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا گفت که خبر دهم ترا از بهترین امت گفتم بلی
یا رسول الله گفت یا جابر بدان که حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام بهترین امت
و گرامی ترین و عزیز خلقانست و هر که این را مسلم ندارد از جمله منافقان است عبد الله عمر گفت از حضرت
رسول سوال کردم یا رسول الله پسر ابو طالب را چه منزلت است و وی را چگونه دانیم و بر که فضل نهیم
گفت هنوز سخن باتمام نرسیده بود که آثار غضب بر روی مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مشاهده
کردم فرمود که چیست حال این قوم و چه افتاده مرا با این جماعت باز فرمود که نمیدانید که چه میگوئید
و مقام و منزلت که میگوئید وی برسید علی را مقام و منزلت مثل مقام و منزلت منست الا نبوت که
فضل من بر علی به نبوت است و لیکن باقی هر منزلت که مراست او را نیز هست و بحقیقت بدانید که
هر کس علی را دوست داشته است مرا دوست داشته است و هر کس مرا دوست دارد چنانست که خدا را دوست
داشته بود و هر که خدا را دوست دارد و مکافات دوستی وی جز بهشت برین نباشد پس از اینجا معلوم
که دوستی علی کلید در جنت است و فرشتگان مقربان هستند که همیشه کار ایشان استغفار باشد و تا دوستی

دامان قیامت استغفار کنند و ثوابش را بدوستان علی قربه کنند و فردای قیامت حق تعالی امر کند اهل
بهشت را که درهای بهشت را بگشایند و رضوان باستقبال درآیند و دوستان علی را با عزاز و اکرام تمام به
بهشت درآورند و دوستان علی را نامه اعمال بدست راست دهند و حسابش آسان بود و هر کس علی را
دوست دارد در آن ساعت که ازین سرای فانی رحلت کند بسرای باقی او را شراب کوثر و از میوهای بهشت
بوی بچشانند و نگذارند از دنیا بیرون رود و بهشت عدن را بجای رنج او بدل خواهند کرد تا در آنجا
جاویدان بماند و هر کس حضرت علی را دوست دارد سکرات موت بروی آسان شود و قبر او را حق
تعالی روضه از روضهای بهشت گرداند و او را مرتبه شفاعت بود و چنانکه رخصت شود تا که هشتاد کس از
خویشان خود را شفاعت کند و هر که علی را دوست دارد پادشاه عالم ملک الموت را نفرستد بنزد وی چنانکه
بنزد اولیا و انبیا فرستد و قبض روح او را بآسان کند و جواب منکر و نکیر را بآسانی دهد چرا که حضرت خودش
بیاید و در اندرون قبر و در پهلوی دوست خود بایستد و یاری کند او را و هر چه او درماند حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام باو بگوید که همچنان بگوی و چون روز قیامت دوست داران علی را برانگیزانند
بصورت ماه شب چهارده که هر کس ایشان را ببیند گمان برد که پیغمبر است و دوستان علی را با صدیقان
و با شهیدان و صالحان حشر کنند و در زیر عرش پروردگار و سایه رحمت او باشند و دوستان علی را
فرشتگان از زیر عرش ندا کنند که ای دوستان امیر المؤمنین مژده باد شما را که سیئات شما را خدای
تبارک و تعالی بالتمام عفو کرد و دوستان علی را در روز قیامت همه تاج بر سر باشد بطریق پیغمبران
و از پل صراط الطریق برق بگذرند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام همه را بدست مبارک خود از پل صراط
بگذراند و براق از برای آزادی از آتش دوزخ بدست ایشان باشد و دوستان علی را روز عرصات
ملائکه در بر گیرند و اکرام کنند و معانقه کنند دوستان علی را ملائکه سایه بر سر ایشان اندازند از بال خویش
و نگذارند که آفتاب بر ایشان بتابد بیت حب علی بن ابی طالب : فرض علی الحاضر والغائب
گر جمله علما شود حاصل تو : وز چرخ برین بگذرد منزل تو : چون مهر علی نباشد اندر دل تو : مسکین تو
و سعیهای بیحاصل تو : عبد الله عباس گفت پرسیدند مرا از کسی که وی را در یک شب سه هزار منقبت
بود و وصی رسول خدا بود و صاحب حوض کوثر و لوا بود و بدان خدائی که جان پسر عباس در قبضه
قدرت اوست که اگر تمام دریاها مداد شود و تمام درختان عالم قلم مرکب و جمیع خلائق نویسنده و از ابتداء
آفرینش تا انتها نویسنده آنچه خدای تبارک و تعالی بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرامت فرموده

از هزار یک آنرا ننویسند و نتوانند نوشت و هم او گفت که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سفری
بودم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرود آمد پنج سجده پیاپی کرد که در آن سجده‌ها قیامی و رکوعی
نبود گفتم یا رسول الله این سجده‌ها از سبب چه بود فرمود که حضرت جبرئیل امین علیه السلام آمد و سلام حق تعالی
بمن آورد که من علی را دوست میدارم شکر آن نعمت سجده کردم دیگر فرمود که فاطمه را دوست میدارم
شکر آن سجده دیگر کردم پس گفت حسن و حسین را دوست میدارم پس دو سجده دیگر کردم چون سر برآوردم
گفت دوستان علی را دوست دارم سجده کردم پس گفت هر کس دوستی علی را بجای نتواند آوردن و آنچه
لازمه دوستی آنحضرت است هرگاه دوستان آنحضرت را نیز دوست دارد ثواب عظیم است ایشان را
چنانکه آورده‌اند که مرد صالح در خواب دید که قیامت برخواسته و خلق را بموقف حساب داشته‌اند
گفت فرشته را دیدم که صحیفه در دست داشت گفتم این صحیفه از کیست و چیست گفت این صحیفه نام
دوستان علی است و فرزندان وی گفتم بمن نمای تا ببینم که نام من در آنجا هست یا نه بمن نمود
چون نظر کردم نام من در آنجا نبود گفتم مرا پایه و مرتبه دوستی علی نیست اما در آخر این صحیفه بنویس که
من دوستان علی را دوست میدارم خطاب رب الارباب در رسید که این بنده ما را بنویس و
نیاز گفت بنویس نام او را که از جمله دوستان است ما اگر در دوستی شاه مردان و فرزندانش صادق نیستیم
زیرا که دوستی پیروی و متابعت ایشان کردن است که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم
الله اما اما دعوی میتوانیم کرد که دوستان علی را و آل او و فرزندان او را دوست میداریم نقلست
که اصحاب با حضرت گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله فلان بازرگان بسفر دریا رفت و باز آمده و چندان
فایده و سود آورده که جمله خویشان و همسایگان بروی حسد میبرند حضرت فرمود که شما را خبر دهم
از کسی که بازرگانیش زودتر بود و فایده‌اش بیش از او بود گفتند بیان فرمائید یا رسول الله
حضرت فرمود که این مرد که روبروی شما می‌آید بپرسید چون نگاه کردند مردی دیدند
که می‌آید از انصار و جامه کهنه در بر پوشیده چون بنزدیک حضرت رسید حضرت فرمود از وی بپرسید
که کجا بودی و امروز چکار کرده‌ای پرسیدند گفت هر روز دیناری کسب میکردم امروز آن دینار
از من فوت شد گفتم بروم و بروی علی ابن ابی طالب نظر کنم که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که هر
کس بروی علی نگاه کند همچنان باشد که از روز تا شب در عبادت بوده باشد رفتم و بروی علی
نگاه کردم چون برگشتم ده دینار یافتم حضرت فرمود که هر کس بروی علی نگاه کند و دوستان آنحضرت

باشد خدای تعالی چندان ثواب بدو کرامت کند که اگر آن را باهل زمین قسمت کنند کمترین نصیبه
آن باشد که گناهان همه امرزیده شود و آورده اند عباس که عم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بود روی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله بدین عبارت که یا محمد من و تو هر دو ثمره یک شجره ایم
و نه من و تو اصل یکی که بهریم خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود که بلی چنین است یا ابن عم گفت
پس چندان علی را بر پسران بنی هاشم تفضیل نهی که را از آنست که دختر خود زهرا را نامزد وی کرده
و خلعت وی گردانیده خواجه عالم صلی الله علیه و آله گفت یا عم اندیشه فاسد بخود راه مده و خود را اکراه مکن
و قدم از جاده صواب بیرون منه ای عم بدانکه فضل علی بالعلم و از اوست خاصه که با حسب و نسب
و قرین سخاوت و شجاعت و ولایت عطای ایزد و انست نه اختیار خلقان و اگر سر جاهل را در خوردی علم
و تفضیل بودی موسی علیه السلام جهل ساله دست در محاسن فرعون نزدی که چهار صد سال عمر فرعون
بود و عیسی علیه السلام یکروزه در مهد دعوی پیغمبری نکردی ای عم بدانکه ما در عالم خاک آخریم و در عالم
باقی سابقیم بدان ای عباس که حق تعالی نور ما را پیش از عالم و آدم بیافریده بپانصد هزار سال و ما
تقدیس و تسبیح حق میکردیم در وقتی که هیچ مقدس و مسبحی نبود چون ارادت حق تعالی با یجاد عالم تعلق
گرفت نور مرا بشکافت و از وی عرش و کرسی بیافرید بحق ذات پاک عز و جل که من از عرش و کرسی
بهترم و از نور علی لوح و قلم را بیافرید و بحق حق که برادرم علی از لوح و قلم بهتر است و نور فرزندانم
حسن و حسین را بشکافت و از وی هفت آسمان و جمله فرشتگان بیافرید بحق حق که ایشان از
آسمانها و فرشتگان و از هشت بهشت و هر چه در بهشت ست بهتراند انگاه این ظلمت را
فرمان داد که تا سایه افکند و هفت آسمان را تاریک گرد و فرشتگان آواز تسبیح و تهلیل
برآوردند و ما را بشفاعت آوردند تا حق تعالی کشف آن ظلمت فرمود چنانکه حضرت
عالم بزبان بی زبانی کلمه بگفت و از آن کلمه نوری بیافرید و آن نور را در روح را با یکدیگر
مخلوط گردانید و نور فرزندم فاطمه زهرا علیها السلام بر هیئت قندیلی بیافرید و در پیش عرش
بداشت پس هفت آسمان و زمین از نور او روشن شد از آنست که او را زهرا لقب خوانند
ندای عم علی را دوست دار که دوستی علی ایمانست و دشمنی علی کفر است و طغیان علی
بشر و ابرا است علی قاتل کفار است منصور از قبل خدای منصور است مخاذل وی مخذول
و بقول خدای عز و جل در نص کلام فرموده است که انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا

الذین

الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون عباس گفت راضی گشتم و تسلیم
شدم خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی نیز از تو راضی شد و فرشتگان آسمان و زمین
و عرش و کرسی و لوح و قلم از تو خشنود شدند آورده اند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و جبرئیل علیه السلام
در سخن بودند که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بگذشت و سلام نکرد جبرئیل گفت یا رسول الله
حالی عجب است که امروز امیر المؤمنین بر ما بگذشت و سلام نکرد رسول گفت یا جبرئیل چون است که او را
امیر المؤمنین خواندی فرمود که او را خدای تبارک و تعالی امیر المؤمنین خوانده است در فلان غزا
و مرا بفرموده که نزدیک رسول من رو و بگوی که حضرت امیر المؤمنین را بنجوان در میان دو صف
و باستید و جولان کند که فرشتگان میخواهند که جولان او را ببینند پس دیگر روز حضرت رسول صلی الله
حضرت امیر المؤمنین را فرمود که یا امیر المؤمنین چرا دیروز بر من گذر کردی و جبرئیل در نزد من بود
بر ما سلام نکردی گفت یا رسول الله ترا و دحیة الکلبی را دیدم که با یکدیگر در حدیث بودید نخواستم
که سخن بشما بریده شود حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون این را ادا نمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که یا رسول الله چگونه است که امروز مرا امیر المؤمنین خواندی و پیش از این او را امیر المؤمنین
نخوانده بود حضرت فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا خبر داده که پادشاه عالم ترا بدین نام
خوانده است بدرستی که تو امیر اهل آسمان و امیر اهل زمین تو امیر کسانی که گذشته اند و تو امیر
کسانی که در آخر خواهند آمد تا روز قیامت پس اگر پرسند که بچه دلیل علی ابن ابی طالب
علیه السلام بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله امام است و معصوم جواب گوییم که بنص قرآن خدای تعالی
فرستاده است و بنص پیغمبر و اگر خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است که انما ولیکم الله و رسوله
والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
پس ولایت و امامت بعد از رسول صلی الله علیه و آله بقول خدای تعالی با میر المؤمنین علیه السلام ثابت
شد اما بنص پیغمبر صلی الله علیه و آله چنانکه متواتر معلوم است که رسول صلی الله علیه و آله از حجة الوداع باز
گردیده بموضع غدیر خم رسید جبرئیل علیه السلام آمد و این آیه آورد یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته و سبب نزول این آیه شریفه آن بود
که جبرئیل پیشتر از این آیه انما ولیکم الله آورده بود از برای ولایت و امامت علی بن
ابی طالب علیه السلام و رسول صلی الله علیه و آله از جهة خوف بعضی آن را ابلاغ و ادا نمی نمود خدای تعالی

ازان خبر داد و گفت برسان ای رسول وا اکنون آنچه بتو رسیده از خدای تعالی یعنی آیه انما ولیکم الله
و اگر نرسانی و او اکنون پس تبلیغ و ادای رسالت نکرده باشی و مترس که خدای تعالی عاصم و نگه دارنده است
و نگاه میدارد از ضرر و شر همه دشمنان و آهیان و ظالمیان پس رسول صلی الله علیه و آله آنجا فرود آمد و
و صحابه نیز آنجا حاضر شدند و از جهاز شتر منبری ترتیب کردند و رسول صلی الله علیه و آله بر منبر شد و گفت
ایها الناس من اولی بکم من انفسکم : یعنی ای مردمان کیست بشما اولی تر از نفسهای شما جمله و
گفتند الله و رسوله یعنی خدا و رسول او پس رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را گرفت
و گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من
نصره واخذل من خذله : یعنی هر کس را که من یار و اولی ترم علی بن ابی طالب
بوی اولی تر است و ولی و امام و صاحب تصرف است بوی بار خدایا دوست دار هر که علی را دوست
دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و یاری ده هر که علی را یاری دهد و فرو گذار هر که علی را
فرو گذارد و هر که علی را فرو گذارد و امامت و ولایت علی را بر خلق ظاهر گردانید و طاعت او بر جمله
خلقان واجب گردانید پس همه خلق تهنیت گفتند امیر المؤمنین علی علیه السلام را اول کسی که تهنیت
گفت آنحضرت را عمر علیه اللعنة والعذاب بود بدین طریق که بخ بخ لک یا ابا الحسن اصبحت مولای
و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی خوش و گوارنده باد ترا یا ابا الحسن که گشتی مولای من و مولای
همه مؤمن و مؤمنه پس یقین و لیلمها امام بحق بعد از رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب است **باب نوزدهم** بدانکه ایمان بر هفت وجه است ایمان سرمدی و ایمان عهدی و ایمان
وجدی و ایمان سجودی و ایمان عهدی و ایمان جحودی و ایمان توحیدی و ایمان سرمدی آنست
که خداوند راست چنانکه در کلام بزرگوار خود فرموده است آیه سرمدی السلام
المؤمن المهیمن خود را مومن خوانده و ایمان عهدی در اقرار او میثاق است یعنی در آن زمان که حق سبحانه
و تعالی خلایق را از پشت آدم علیه السلام بیرون آورد و جمله را بوجودی خود ندا کرد و گفت
الست بربکم : نه من خدای شما ام مومن و کافر جمله جواب دادند و گفتند بلی تو خدای
مایی این روایت کنند که در آن ساعت ملک تم ذریت آدم را از کتم عدم در خبر وجود آورد
و از پشت آدم بیرون آورد و در برابر آدم بداشت و همه را ندا کرد و گفت الست بربکم نه من خدای
شماام ایشان دو گروه شدند بعضی گفتند بلی و بعضی خاموش شدند و هیچ جواب ندادند دیگر

باره باره هر گروهی ازین دو گروه بدو فرقه شدند بعضی گفتند که ما نیک کردیم که بلی گفتیم و بعضی دیگر
گفتند که کاش نگفته بودیم پشیمانی که گفتند ما خوب کردیم که بلی گفتیم ایشان باشند مسلمان زایند و مسلمان
زیند و مسلمان میرند و آنکه بلی گفتند و آخر از گفتن بلی پشیمان شدند و گفتند ما چرا گفتیم مسلمان
زایند و مسلمان زیند و کافر میرند و آنانکه خاموش بودند و هیچ جواب ندادند همچنین بدو گروه شدند
بعضی گفتند که ما خوب کردیم که بلی نگفتیم و از نگفتن بلی پشیمان نشدند آن جماعت باشند که کافر زایند و کافر
زیند و کافر میرند نعوذ بالله و یک گروه پشیمان شدند از ناگفتن بلی و گفتند که ما بد کردیم که نگفتیم بلی
آن جماعت باشند که کافر زایند و کافر زیند و مسلمان میرند و ایمان وجدی ایمان اصحاب کهف است
چنانکه حق تعالی در کلام مجید از ایشان حکایت کرده که اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات
والارض و ایشان بندگان دقیانوس بودند و دقیانوس خدائی دعوی کرد و اصحاب کهف شش
کس بودند جمله عرب بودند و زن نداشتند و هر شب جمله نگاهبانی بودند و نامهای ایشان اینست
مکسلمینا و تملیخا و مطرونس و سارسونس و کشفوطوس و [illegible] و اینان درست ترین بود
یاست [illegible] نامهای ایشان و آنکه زر ایشان بیازار برد که طعام از بهر ایشان بخرد تملیخا بود
و خداوند مکسلمینا بود و او چوپان بود که با ایشان رفیق شد آنکه گریختند و سگ
چوپان را قطمیر نام بود که با ایشان برفت و آن شهر که از آنجا گریختند افسوس نام بود نزدیک بیت
اسرائیل بود و بعضی گفتند که شهر ایشان ایله بود و این کتاب مختصر است شرح قصه تمام نمی تابد که مارا
مقصود و ایمان سجودی ایمان جادوان فرعون است که موسی علیه السلام آورده بودند چون رابر
موسی علیه السلام ایستادند بزبان ایشان برفت که یا موسی اما ان تلقی و اما ان نکون اول
من القی یا موسی اول تو بیفکنی یا ما بیفکنیم این جواب و ریسمانها را موسی گفت بل القوا تا بیفکنید نخست
چهار هزار چوب و ریسمان افکندند موسی چون نظر کرد چنان در خیال موسی علیه السلام آمد که همه ماران اند
از آن بترسید حق تعالی ندا در داد که یا موسی مترس که اینها از جادویست در خیالست عصای خود را
بیفکن چون عصا را بیفکند آن چوبها و ریسمانها را جمیع فرو برد و هیچ ضرری بوی نرسید چون جادوان این را
بدیدند سجده کردند چنانکه حق تعالی فرموده فالقی السحرة سجدا قالوا آمنا برب العالمین
رب موسی و هارون و گفتند ایمان آوردیم بخدای موسی و هارون بعضی از علما گفته اند که حق تعالی
جادوان فرعون را از آن سبب ایمان کرامت فرمود با ابتدا حرمت موسی نگاه داشتند در آنجا

که از وی دستوری خواستند با فکندن چوب در سر چون حرمت او نگاه داشتند حق تعالی ایشان را
ایمان روزی کرد و ایمان مهدی ایمان عیسی پیغمبر علیه السلام است و در آن ساعت که مریم از محراب زکریا
پیغمبر علیه السلام بیرون آمد و جبرئیل علیه السلام باد عطسهٔ آدم علیه السلام با خاک کرد و در جیب مریم انداخت
و مریم بعیسی علیه السلام بار گرفت و در آن ساعت درد زادن گرفت از بیخ آن خرما به بر درخت فرا
کشید چون عیسی علیه السلام از وی جدا شد مریم گفت یا لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا
کاشکی پیش از این مرده بودمی و کس مرا بیاد نیاوردی عیسی از زیر وی گفت ای مادر اندوه مدار و غم مخور و چشم
روشن دار بچون فرزندی اگر از مردمان کسی بینی که ترا سرزنش کند یا چیزی پرسد اشارت بمن کن
تا من جواب ایشان گویم چون مردمان بیامدندی و مریم را سرزنش کردندی و گفتندی یا اخت
هرون ما کان ابوک امرأ سوء وما کانت امک بغیا ای خواهر هارون پدرت مرد بد نبود و مادرت نا پارسا نبود
این پسر بی شوهر را از کجا آوردی اشارت بعیسی کرد ایشان گفتند کیف نکلم من کان فی المهد صبیا
چگونه سخن گوئیم با کودک خورد که در گهواره است عیسی ایشان را جواب داد انی عبد الله آتانی الکتاب
وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا من بندهٔ خدایم که مرا در شکم مادر کتاب داد و پیغمبر گردانید و مرا مبارک
گردانید هر جا که باشم واوصانی بالصلوة والزکوة ما دمت حیا ؛ و مرا بنماز و زکوة
داد و فرمود چندانکه زنده باشم وبرا بوالدتی ولم یجعلنی جبارا شقیا و فرمود که دلها در نگاه دارم
و مرا جبار و شقی نگردانید والسلم علی یوم ولدت ویوم اموت ویوم ابعث حیا
و سلام خدای بر من باد از روز که از مادر بزادم یعنی سلامت یافتم از لطمهٔ ابلیس که هر که از مادر زاید
ابلیس در آن ساعت بروی لطمه زند و بانگ کودک در وقت زادن بود از آن سبب که در دل او میان باشد
در حال بزرگی از تاثیر آن لطمه بود که ابلیس لعین زده بود پس عیسی علیه السلام این جهت گفته بود والسلم
علی یوم ولدت ویوم اموت ویوم ابعث حیا سلامت یافتم از لطمهٔ ابلیس ملعون از روز که از مادر بزادم حق تعالی
فرشتگان بفرستاد تا گرد اگرد مریم و عیسی علیه السلام پرها در هم پوشیدند از زیر عرش تا پشت ماهی چون
عیسی علیه السلام از مادر جدا شد ابلیس قصد وی کرد تا آنکه وی را لطمه زند فرشتگان دید پرها بر هم پوشیده بودند
گرد اگرد وی بپرید تا بزیر عرش و بقولی تا آسمان دنیا و بقولی دیگر فرشتگان دید بر عیسی علیه السلام
راه نیافت بازگشت و عیسی از لطمهٔ ابلیس برفت و این ببرکت دعای مادر مریم بود زن عمران
آنگه که مریم آبستن شد نذر کرد و گفت انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی

انک

انک انت السمیع العلیم ؛ یعنی بار خدایا نذر کردم که آنچه در شکم منست ترا باشد و از آن آزاد کردم
او را از خدمت که بجز از خدمت تو دیگر چیزی باو نفرمایم و ایشان را عادت چنان بود که هر کس
از خدمت خود آزاد میکردند او را خدمت کنیز یعنی بیت المقدس فرمودندی و بخدمت خدای تعالی
مشغول بودی و عبادت کردی و باسباب دنیا هیچ نپیوستی چون مادر مریم نذر کرد که این فرزند
او در خدمت بیت المقدس باشد چون در وجود آمد چشم میداشت که پسر آید چون بزاد دختر دید
گفت رب انی وضعتها انثی ای رب من دختر آوردم والله اعلم بما وضعت وخدای
داناتر است بآنکه او زاید ولیس الذکر کالانثی نرینه فرزند چون مادینه بود وانی سمیتها
مریم وانی اعیذها بک من ویرا مریم نام نهادم و او را و فرزندان او را به پناه تو در آوردم از شر شیطان
وذریتها من الشیطان الرجیم
تا او را و فرزندان او را از ابلیس نگاه داری حق تعالی او را بپذیرفت و بپروانیدش او را
که حضرت عیسی علیه السلام باشد از شر شیطان نگاه داشت ایمان نجودی ایمان منافقانست
در رسالت رسول صلی الله علیه و آله چنانکه حق سبحانه و تعالی از ایشان خبر میدهد ان الذین امنوا
ثم کفروا ثم امنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفرا لم یکن الله لیغفر لهم یعنی آنکسان که ایمان
آوردند یعنی بدل نیاوردند از بیم شمشیر کلمهٔ توحیدی بزبان براندند و دیگر پاره کافر شدند و
پاره مومن شدند لظاهر و باز دیگر کفر آوردند و آن کفر را زیادت کردند که خدای ایشان را نیامرزد
و ایشان را راه ننماید بکر راه دوزخ که جاودان در که بزیرین یعنی طبقهٔ فروترین باشند و ایمان توحید
ایمان مومنانست که وصف ایشان را حضرت عزت در کلام مجید یاد نموده که انما المومنون
الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا وعلی
ربهم یتوکلون اولئک هم المومنون حقا لهم درجات عند ربهم ومغفرة ورزق کریم
یعنی مومن آنست که چون نام خدای تعالی پیش وی برند ایمان و تصدیق وی زیاده شود و چون
آیات کلام حق تعالی خوانند میل کند بشنیدن و از شنیدن کلام حق تعالی فرح یابد و ملول نشود و
و توکل مومن جز بخدای نبود و همواره بنماز و طاعت مشغول باشد و از آنچه خدای تعالی روزی کرده
باشد در کار خدای تعالی بکار برد و محبت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المومنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام و اهل بیت آنحضرت را در دل و جان نگاه دارد و هر کس این
صفات با وی باشد بدرستی و راستی که او مومن باشد و درجهای بلند در بهشت پاکیزه مر شان او را

باشد معاذ جبل گوید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرا یمن میفرستاد با میری مرا گفت ای معاذ تو نزدیک
یهودان و ترسایان میروی و ایشان ترا پرسند از کلیدهای بهشت بگو کلید بهشت گفتن اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله ~~وحده لا شریک له~~ این کلمه در روز قیامت با هر کس باشد
کفه طاعت وی از معصیتها گران زیادت بود و اگرچه عصیان وی بیشتر است از ریگ بیابان و قطره
باران بود و این کلمه شکل حصاری محکم است که چون کسی در انجا در آید ایمن شود چنانکه رسول صلی الله
علیه [وآله] فرمود لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی یعنی لا اله الا الله حصار منست پس هر کس در آید در حصار من
ایمن شود از عذاب من آورده اند که موسی علیه [السلام] بمناجات میرفت بر پیری گذر کرد آن پیر او را
گفت ای موسی از خدای درخواه چون در مناجات باشی تا مرا یکذره محبت خود روزی کند موسی گفت
شاید چون موسی بکوه طور بمناجات ایستاد حق تعالی او را گفت ای موسی چرا حاجت آن پیر را
موش کردی گفت الهی تو خود بهتر دانی که او چه خواسته است حق تعالی فرمود که آنچه او خواسته است
ما دادیم موسی علیه السلام بازگشت چون بجای آن پیر رسید وی را ندید چوپانی را دید در انجا
ایستاده پرسید که آن پیر کجا شد گفتند دیوانه شد و بدین کوه رود موسی علیه السلام از پی او
برفت خویشتن را دید که از کوهی انداخته و پاره پاره شده و بر سر هر سنگی پاره از وی مانده
و از پاره گوشت وی آوازی می آمد که یا الله یا الله موسی علیه السلام متحیر فرو ماند و گفت
الهی با دوستان خود چنین کنند ندا آمد که یا موسی اگر ذره محبت بر کوههای عالم نهیم تمام ذره
ذره شوند آدمی ضعیف بیچاره چه طاقت دوستی ما دارد **باب پنجم در فضیلت افتخار**
بدانکه افتخار بر هفت نوع است مفتخر بالنار و مفتخر بالانهار و مفتخر بالدار و الدنیا و مفتخر بالعقار
و مفتخر بالجبار انکه فخر باتش آورد ابلیس ملعون بود که چون حق تعالی آدم علیه السلام را بیافرید جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل را بفرستاد تا خلعت زرین از بهشت آوردند و آدم را بپوشانیدند و بر
تخت نشانیدند و این چهار فرشته مقرب چهار گوشه تخت بر دوش نهادند و او را باعزاز تمام در بهشت
در آوردند ملک تعالی در کلام مجید خود خبر داده میدهد و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا
الا ابلیس گفتیم فرشتگان را که آدم را سجده کنند جمیع سجده کردند مگر ابلیس که نافرمانی کرد حق تعالی ابلیس را گفت چرا
آدم را سجده نکردی گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین من بهتر از آدم که مرا از آتش
آفریدی و او را از خاک آفریدی چون باتش فخر کرد حق تعالی او را هم باتش جای ساخت و انکه فخر بانهار

آفریدی و او را از خاک آفریدی چون باتش فخر کرد حق تعالی او را

آورد فرعون لعین بود که چون موسی علیه السلام برسالت نزد یک وی آمد و آن همه معجزات
بنمود او قوم خود را گفت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی نه مراست پادشاهی مصر
و این دریاها در فرمان منست یعنی رود نیل حق تعالی او را هم بر آن آب غرق گردانید و گفت چون
فخر تو با آب است ترا هم باب غرق گردانیدم و انکه فخر بدار آورد قارون بود خویش موسی علیه السلام
که خدای تعالی او را چندان مال داد که کلید گنجهای او را بقطارهای شتر میکشیدند و جمیع کلیدها از آهن
بود و تا بسیار شد چنانکه بجای آهن از پوست گاو نقره بود تا کلیدها ساختند در تفسیر آورده اند که چهل
شتر و هفتاد استر کلید گنجهای قارون را میکشیدند و علما را در این خلافست و درین معنی حق تعالی
در قرآن مجید فرموده و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة
ما دادیم قارون را گنجهای چندان که کلیدهای گنجهای آن بچهار پایان بسیار کشیدندی و القوة تمام
چون حق تعالی این مال بوی داد موسی علیه السلام او را گفت زکوة مال بده گفت چند بدهم
موسی گفت از بیست دینار یک دینار بده حساب کرد از بسیاری مال که داشت ندانست که
چند میشود گفت این بسیار است نتوانم دادن گفت از چهل دینار یک دینار بده گفت هم
گفت از صد دینار یک دینار بده گفت این هم بسیار است گفت از هزار دینار یک دینار بده و
گفت این هم نیز بسیار است گفت از هر گنجی یک دینار بده تا من از حق تعالی درخواهم و شفاعت
کنم ترا از باقی عفو کنند گفت هم بسیار بود و نتوانم داد موسی علیه السلام گفت اگر نکوشی ندهی چنانکه
حق سبحانه و تعالی فرموده بقوة از تو بستانم بموسی علیه السلام گفت ای کذا تو میخواهی که مال را
بستانی تا بدان توانگر گردی من هیچ نخواهم دادن که خدای بر من بخت نیست که من مال را بعلم
خویش حاصل کرده ام و علم کیمیا نیک دانستی و از کیمیا این مال را جمع کرده بود و کیمیا را از موسی
آموخته بود و گفت مدبر اگر مرا مال تو باشی که از بهر خویش بستانم این علم کیمیا را خود ترا آموخته
و من از جهت خود کردمی و این مال که ترا جمع شده مرا بودی و موسی علیه السلام حرمت او را
نگه میداشت زیرا که خاله زاده موسی علیه السلام بود و حرمت صله رحم میداشت بروی دعای
بد میکرد و نیز قارون توراة در بر داشت و در همه بنی اسرائیل هیچکس چنان توراة ندانست
و موسی با وی صبر میکرد و مدارا می نمود تا او را باسلام در آورد و حق تعالی از وی ستاند و موسی
نمیداشت مال در دل قارون شیرین شده بود و زکوة مال نمی داد و میکوشید تا موسی را

در بنی اسرائیل زشت نام کرداند تا اگر قصد او کنند همه مردم با وی یاری کنند برفت و زن
بازرسانی فاحشه را پیدا کرد و بفریفت او را و پنجهزار دینار زر سرخ بوی داد و گفت من
مهمانی سازم موسی را بخانه برم با جمله بنی اسرائیل تو موسی را بخوان و بگوی که با من زنا کرده
این پنجهزار دینار تورا باشد و دیگر نیکی های بسیار با تو خواهم کرد آن زن زر بستد و گفت
فرمان تو راست پس قارون مهمانی ساخت و جمله بنی اسرائیل را جمع کرد و موسی علیه السلام را بخواند
و از وی مسائل حلال و حرام میپرسید و سخن بجای رسانید که حرف زنا در میان آمد گفت یا موسی تو
کلیم خداوندی اگر کسی زنا کند حد وی چه باشد گفت رجم باید کردن گفت اگرچه پیغمبری باشد گفت
آری اگرچه پیغمبری باشد قارون گفت پس تو دعوی پیغمبری میکنی چرا زنا کرده گفت من هرگز زنا نکنم
گفت زنا کرده گفت با که کرده ام گفت با فلان زن گفت آن زن کجاست گفت اینک در خانه
من و در باز کرد و آن زن را از آنجا بیرون آورد و موسی علیه السلام چون زن را دید گفت توراة
بیاورند توراة آورده اند زن را گفت دست بر توراة بزن و بگوی بحق خدا و بحق توراة
که موسی با من زنا کرده است زن فکر کرد با خویشتن گفت عمری گذرانیدم بمعصیت و نافرمانی
خدا وقت آن آمد که از دوزخ رستگاری یابم دست بر توراة نهاد و گفت بحق خدا و بحق این توراة
که تو از من هیچ خبری نداری و آنچه قارون گفت تو از آن پاک و منزهی ای پیغمبر خدای قارون
مرا گفت و پنجهزار دینار بمن داد تا من این دروغ بگویم و اینک زر وی که بمن داده است
و آن زر را آنجا فرو ریخت چون موسی علیه السلام چنان دید بنی اسرائیل را گفت تا این زمان
صبر میکردم تا قارون را نیازردم و میکوشیدم تا مگر بدار الحق خدای تعالی بگذاردم و مرا بروی
نفرین نباید کرد تا بدین غایت کشید و مرا بیش ازین صبر نمانده بقارون نفرین کرد جبرئیل
آمد و گفت یا موسی خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که زمین را بفرمان تو کردیم هرچه خواهی
بفرمای موسی علیه السلام گفت ای زمین بگیرش زمین پای او را تا زانو بگرفت و تا کعب فرو برد قارون
بموسی بنالید و گفت زنهار ای موسی توبه کردم موسی مردی بود دلبیار تند خو زنهار او را نه
پذیرفت دیگر باره گفت بگیرش زمین او را بگرفت تا بزانو و جملهٔ بنی اسرائیل آنجا حاضر بودند و کسی زهره
نداشت که شفاعت کند یا سخن گوید دیگر باره زنهار خواست نپذیرفت گفت ای زمین بگیرش
زمین او را تا میان بگرفت قارون دیگر باره زنهار خواست قبول نکرد و گفت ای زمین

بگیرش

بگیرش زمین آن توبه او را فرو برد و برفرق سروی بدید شد بنی اسرائیل از آنجا پراکنده شدند و هر کسی بجای
خود رفتند و در اندیشه بماندند و در خبر آمده است که قارون هفتاد بار از موسی علیه السلام زنهار خواست
و گفت ای موسی بحق قرابت خویش و ندی که بر من رحمت کن هرچه میخواهی بدهم و توبه کنم ازین جهلها که کردم موسی
نه پذیرفت اما در خبر است که فرشته چند شبانروز نزدیک موسی نیامد بعد از آنکه بیامد از حق تعالی پیغام آورده
بموسی گفت ای موسی حق تعالی سلام میرساند و میگوید عظیم سخت دل داری که قارون هفتاد بار از تو زنهار خواست
و اجابت نکردی و عفو ننمودی بعزت و جلال من که اگر یکبار مرا گفتی الهی توبه کردم من وی را بیامرزیدمی و او را
از هلاک ایمن گردانیدمی بفضل و کرم خود تا بدانی ای موسی بفضل و کرم خدای تعالی باید کرد نه بر مخلوقات باید که
ندامتی که بر دل بنده آمده خدای تعالی او را بیامرزد و باک ندارد و چون قارون بمال فخر آورد خدای
او را و مالش را جمله بزمین فرو برد تا مردمان بدانند که آنچه موسی از وی میخواست از برای رضای خدای تعالی بود
و زکوة بود نه از برای خود میگرفت و آنانکه فخر بسنگها آوردند بت پرستان بودند که آن بتان را سجده
میکردند و خدای خود میخواندند و بدان پرستیدن فخر میکردند چنانکه حق سبحانه و تعالی از ایشان حکایت
میکنند که انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مهتدون گفتند ما دران و پدران
خویش را بت پرست یافتیم و ما نیز بر عادت ایشان بت می پرستیم و بدان فخر آوردند لاجرم حق تعالی
فرمود که ای بدبختان چون به بت فخر آوردید شما را با بت بدوزخ فرستم تا آنکه با معبود خود جا
و دانه در دوزخ باشید چنانکه در قرآن مجید میفرماید که انکم وما تعبدون من دون الله
حصب جهنم انتم لها واردون یعنی شما که بت پرستانید با بتان که معبود شما اند هیزم دوزخ
خواهید بود و آنان که فخر بدرم و دینار آوردند توانگران بخیل اند که بسیم و زر دنیا فخر آوردند
و هیچ مستحقان و درویشان ندادند و حق خدای تعالی بیرون نکردند و بخزانه و گنج پنهان کردند
و بکار خیر نفقه نکردند و حق تعالی در حق ایشان در کلام مجید گفته که والذین یکنزون الذهب
والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یعنی آنکسانی که زر و سیم در گنجها و خزانها
پنهان کنند و در راه خدا نفقه نکنند و خیر و خیرات ندهند ایشان را بشارت ده بعذاب دردناک

فصل اول در سبب جهر و اخفات چه بوده است نقلست از ابن عباس رضی الله عنه که روزی
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خانه ایوب مردی بود نام او مجاهد بود و در گاه نماز کردن
چنان بجهر قرائت میکرد که در صفت خانه ذکر استماع او میرفت اصحاب پرسیدند که یا رسول الله

بعض آنها هستند که در همه نمازها مطلقا اخفا اختیار کرده اند و بعضی جهر مطلق اختیار کرده اند کدام
بهتر است حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه وحی شد در زمان آثار وحی در چهره مبارک آنحضرت
پیدا شد و فرمود که ای اصحاب حق تعالی مرا خبر داده و این آیه را بر خواند که قال الله تعالی ولا تجهر
بصلاتك ولا تخافت بها وابتغ بین ذالك سبیلا یعنی آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون
میان نماز پیشین و پسین است که این امر فرموده و حق تعالی در اول ولا تجهر فرموده و پس نماز
پیشین و پسین همه رکعات او اخفا باشد و در آخر فرموده که ولا تخافت بها وابتغ بین ذلك
دو رکعت نماز اول شام و خفتن بجهر خواندن و یک رکعت از نماز شام و دو رکعت از نماز خفتن اخفا
باشد و در نماز صبح هر دو رکعت بجهر بخوانند پس در این امر جمعی سؤال کردند که یا رسول الله حق تعالی
امر فرموده و نهی فرموده و در آخر آیه بین ذلك فرموده پس بایستی که چون نماز یومیه هفده رکعت
و شما یازده رکعت را اخفا فرموده اید و شش رکعت جهر در این امر چه فرموده میفرمایید آنحضرت
در جواب فرمود که اول آیه نهی از جهر است پس اولا چنین است اصحاب قبول نمودند و این جا حظ
مرعی داشته والله اعلم **فصل دوم** در بیان واجب شدن نماز صبح که بچه سبب واجب شده و از
که مانده است در اخبار چنین روایت کرده اند که چون آدم علیه السلام را از بهشت بیرون
کردند در سر کوه سراندیب گریان بود و از فراق بهشت و حوا تا شب در آمد و از ظلمت شب بسیار
ملول شد زیرا که هرگز تاریکی شب را ندیده بود و چون صبح بدید آمد آدم علیه السلام خرم گشت
و از روشنائی روز آنچنان خرم شد که غم و اندوه شب از خاطرش برفت آدم علیه السلام از
خرمی روز پیدا شدن و از غم اندوه شب خلاص گشتن فکری کرد این نعمت را گفت شکر
واجب است پس دو رکعت نماز کرد و شکر پروردگار بجای آورد و حضرت حق سبحانه و تعالی
این دو رکعت نماز صبح را بر امت محمد صلی الله و آله واجب گردانید تا ایشان نیز از تاریکی
دوزخ برهند و بروشنائی بهشت برسند انشاء الله تعالی **فصل سیم** در بیان نماز پیشین و سبب
واجب شدن نماز پیشین آنست که در زمانی که حضرت ابراهیم علیه السلام فرزند خود اسمعیل را
بحکم فرمان حق تعالی خواست که قربان کند چون جبرئیل علیه السلام مژده قبول آورد و آن گو
گوسفند را از بهشت آورد و بعوض اسمعیل قربان کرد ابراهیم بشکرانه آن چهار رکعت نماز کرد و
و آن وقت پیشین بود و بشکرانه چهار چیز **اول** آنکه قربان او قبول افتاد **دوم** آنکه فرزندش زنده ماند

سیم

سیم آنکه در امر حق تعالی مجد بود **چهارم** آنکه حق تعالی او را صبر داد و مجد بود و مراد او حاصل شد پس حضرت
عزت این چهار رکعت را بر امت محمد صلی الله علیه و آله واجب گردانید تا آنکه ایشان را نیز چهار اجر باشد **اول**
آنکه چون قربانی آورند طاعت ایشان را رد نکند **دوم** آنکه امت محمد صلی الله علیه و آله را مسخ صورت
نکند **سیم** آنکه کسی را بر گناه ایشان مطلع نگرداند چنانکه ایشان بر گناه امتان پیغمبران سابق خبردار
گشته اند **چهارم** آنکه حق تعالی چون اسماعیل را از کشتن نجات داد امتان محمد صلی الله علیه و آله را از
سوختن آتش دوزخ نجات دهد انشاء الله **فصل چهارم** در بیان واجب گشتن نماز پسین و اول کسی
که نماز پسین گذارد حضرت یونس پیغمبر علیه السلام بود و آنچنان بود که حق تعالی او را بجمعی از قوم فرستاد
که دعوت کند ایشان را براه حق پرستی و هرچند ایشان را نصیحت کرد قبول نمیکردند حضرت یونس علیه السلام
برنجید از میان ایشان بیرون رفت و بکنار دریا رسید جماعتی روانه بودند او نیز همراه ایشان
روانه شد چون بمیان دریا رسیدند ماهی بزرگ سر از دریا بیرون آورد و میل کشتی کرد هر چند
طعمه دادند ماهی از پی طعمه نرفت و سر در اندرون کشتی کرد مردمان بغوغا در افتادند و اضطراب
بسیار کردند ناخدا گفت ای یاران گناه کاری در میان شماست او را میخواهد حضرت
یونس علیه السلام گفت آن گناه کار منم جماعت اهل کشتی گفتند حاشا که تو گناه کار باشی ما ترا معصوم
میدانیم و جماعت این قرار دادند که ما تمامی خود را بماهی عرض کنیم تا هر کدام گناه کار باشیم بگیرد
همه قبول کردند پس یک یک می آمدند و لب کشتی خود را بماهی عرض میکردند تا نوبت بحضرت
یونس علیه السلام رسید چون لب کشتی آمد آن ماهی دهن باز کرد و او را فرو برد و با آب
فرو رفت مردمان این صورت را مشاهده کردند حیرت کردند و خبر بشهرها بردند چون ماهی حضرت یونس را
فرو برد خطاب مستطاب از جناب رب الارباب بماهی رسید که تا او در شکم تو باشد هیچ غذا مخور صبر کن تا
چهل روز بعد از آن ندا رسید که او را بلب دریا بر و او را بسلامت بر زمین گذار بفرمان حق تعالی
جل جلاله و عم نواله او را بیرون برد و در این چهل روز ذکر حضرت یونس علیه السلام این بود
که لا اله الا انت سبحانك انی كنت من الظالمین و چون او را بلب دریا آورد و خود را سالم و سلامت
دید بشکرانه آن چهار بلا یکی تاریکی در شکم ماهی دوم تاریکی ظلمت دریا و یکی گرمی شکم ماهی سیم نجات
یافتن از آن چهارم بار خود را بمرتبه پیغمبری دیدن و هر که او را دیدی در زمان ایمان آوردی و
و مسلمان شدی تا تمامی آن شهر و مردم آن دیارها توفیق یافته مسلمان شدند پس حضرت یونس

بشکرانه آن چهار نعمت چهار رکعت نماز گذارد و پس حضرت عزت این چهار رکعت را بر امت
حضرت محمد صلی الله علیه واله واجب گردانید تا ایشان نیز از چهار چیز در امان باشند اول از تاریکی
قبر دوم از تاریکی روز محشر سیم از تاریکی صراط مستقیم چهارم تاریکی چراغ ایمان فصل پنجم در بیان و
وجوب نماز شام اول کسی که نماز شام کرد حضرت عیسی بن مریم بود و آنچنان بود که جهودان
بر وی حسد بردند و بپادشاه آن زمان عرض کردند که اگر اندک روزگاری او در میان مردم باشد
پادشاهی از شما بستاند از بسیاری مردم که بر وی جمع شدند او را گرفته در زندان کردند تا او را
بکشند حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد و او را از بند خلاص کرد و پادشاه را شبیه حضرت
عیسی گردانید و بجای او در زنجیر کشید و عیسی علیه السلام را بآسمان بردند محل نماز شام بود بشکرانه
سه چیز سه رکعت نماز کرد اول خلاصی از بند دوم رفتن بآسمان بزرگی سیم صحبت ملائکه پس
حق تعالی در اینوقت سه رکعت نماز را بر امت حضرت محمد صلی الله علیه واله واجب گردانید تا از سه خیر
بهره مند باشند اول خلاصی از قید نفس اماره دوم عروج مراتب صحبت انبیا و اولیا در بهشت ان شاء الله تعالی
فصل ششم در بیان نماز خفتن اول کسی که نماز خفتن کرد حضرت موسی علیه السلام بود و او چنان بود
که او در بیابان بوده و زنش را بار حمل نزدیک رسیده بود گفت یا موسی آتشی بمن رسان
موسی بطلب آتش بود که از دور آتش نمایان شد و موسی از پی آن آتش میرفت تا بدرختی رسید
و آن آتش از شاخ درخت بشاخ دیگر میرفت موسی از پی آتش خواست که بالای درخت
رود آواز آمد انی انا الله یعنی منم خدای پس موسی علیه السلام متعجب شد از این گفتار
پس زبان بحمد و ثنای باریتعالی عز اسمه بگشود از حق تعالی نظر رحمت باو رسید و بان لذت
دیدار مشرف شد و در آن وقت چهار رکعت نماز گذارد و آن وقت خفتن بود و حق تعالی
این چهار رکعت را بر امت محمد مصطفی صلی الله علیه واله واجب گردانید پس هر که نماز گذارد فردای
قیامت دیدار حضرت حق سبحانه و تعالی او را نصیب گردد و نیز روز دشمن که پل صراط در وقت
خفتن بسته شود و هر کس نماز خفتن بگذارد از پل صراط آسان بگذرد ان شاء الله تعالی باب یک
در فضیلت ارواح مومنان روی عن النبی صلی الله علیه واله انه قال ان ارواح المومنین یاتون کل لیلة
الجمعة فیقومون ببیوتهم ثم ینادی کل واحد منهم بصوت حزین یا اهلی ویا اولادی
ویا اقربائی اعطفوا علینا بالصدقة واذکرونا وارحموا علینا فی غربتنا وقد تجلتنا

صدق رسول الله صلی الله علیه واله بهتر عالم و مقصود بنی آدم میفرماید که ای مومنان و موحدان بدانید که
هر که هر شب جمعه روح هر مومن پیش در سرای خود آید بهزار اندوه و حسرت و فرزندان و اخوان خود را
بخواند که ای فرزندان و خویشان و ای عزیزان و دوستان بر ما شفقت و رحمت کنید که در زندان
محکم افتاده ایم و در غم و محنت سخت گرفتاریم اگر میتوانید از برای ما هدیه فرستید و صدقه بدهید آنچه اکنون
در دست شماست در دست ما بود و ما بر تن خود رحمت نکردیم و از برای روز واپسین از پیش نفرستادیم
لاجرم اکنون محتاج شما شده ایم ما را نومید مکنید تا حق تعالی شما را از رحمت خود نومید نگرداند چون کسی
از برای ایشان خیری نکند باز گردند تا ان عزیزان از برای مادران و پدران و از برای خویشان و دوستان
خود خیری بکنید و صدقه بدهید و بدعای خیر مددشان بکنید که از عمل باز مانده اند و محتاج صدقات و خیرات
شما گشته اند صالح مردی بود گفت شب آدینه بمسجد جامع بصره میشدم راه گم کردم بگورستان افتاد
چون بمیان قبرستان رسیدم بنشستم ساعتی چشم من بخواب شد دیدم که گورها شکافته شد و از
هر یکی شخصی بیرون آمد دیدم از برای هر یکی طبقی آوردند ایشان بر گرفتند و بقبر خود فرو شدند
و در آخر همه جوانی دیدم که بماند جامه کهنه پوشیده از برای وی هیچ طبقی نیاوردند با امید خواست
که بر گردد گفتم ای جوان این طبقها چه بود و چون بود که از برای تو نیاوردند گفت خیراتی که زندگان
برای مردگان میکنند آن خیرات است ما را ثواب ایشان از برای این مردگان می آورند گفتم چرا برای تو نیاوردند
گفت از برای من کسی خیراتی نکرد گفتم هیچکس داری گفت آری من و مادرم بر اوج میرفتیم چون بدینجا رسید
مرا وفات رسید و مادرم شوهری دیگر کرده گفتم در کجا میباشد گفت در فلان محله صالح مرد گفت
بامداد بدان محله شدم و مادر آنجوان را یافتم و آنچه دیده بودم با وی بگفتم آن زن بگریست و دفینه
شده و بدره زر بیرون آورد و بمن داد که این را از جهت فلان بصدقه بده برفتم و از الصدقه دادم
قضا را شب جمعه دیگر گذارم بهمان قبرستان افتاد و بدان دستوری بنشستم و بخواب شدم بهمان طرق
قبرها را دیدم که شکافته شد و جمیع مردها بیرون آمدند جوانرا دیدم که جامه سبز پوشیده و طبقی بر دست
گرفته روی بسوی قبر خود کرد و گفت خدای از تو خوشنود باد همچنانکه من از تو خوشنود شدم این بگفت
و بقبر خود فرو شد ای عزیزان از برای خود برگ عیشی از پیش بفرستید که دیگر از برای شما نخواهد
فرستاد بیت برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست مقبل امروز کند داروی
دل خویش که پس از مرگ میسر نشود درمانش هر که دانه نفشاند بزمستان در خاک ناامیدی بود

از دخل بنا بستانش * بهر نیک بدهم همی باید مرد * خنک آنکس که گوی نیکی برد * تو با خود ببر توشه خویشتن
که یاری نیاید ز فرزند و زن * بکوش امروز تخمی تا بپاشی * که فردا بر جوی قادر نباشی * تو خود نفرست
برگ رفته از پیش * که خویت نباشد جز غم خویش * در حدیث آورده‌اند که در بصره زاهدی بمرگ
رسیده و خویش و همه از گرد وی در آمدند و میگریستند زاهد گفت مرا باز نشانید و را باز نشاندند
رو بسوی پدر کرد و گفت چرا گریه میکنی گفت امید داشتم که در پیری مرا خدمت کنی و در بیماری در سر بالین
من باشی رو بسوی فرزندان کرد و گفت شما چرا میگریید گفتند زیرا که یتیم شدیم و خوار و ذلیل شدیم روی
سوی عیال خود کرد و گفت تو چرا گریه میکنی گفت من چگونه فرزندان نگاه دارم زاهد گفت آه آه
که شما همه از برای خود گریه میکنید و هیچکدام از برای من نمیگریید تا بعد از این بمن چه خواهد رسید و حال من
چگونه خواهد شد از تلخی چشیدن زهر مرگ و جواب نکیر و منکر دادن و تنهائی و تاریکی قبر و جواب دادن
اعمال و کردار خویش و گذشتن از صراط این بگفت و نعره کشید و جان بحق تسلیم کرد امید که جناب
مقدس ایزدی بحرمت ائمه اطهار صلوات الله علیهم الی یوم القرار عواقب امور جمیع مسلمین را بر وفق
رضای خود گرداند بمحمد و آله الامجاد کتبه حقیر الفقیر المذنب العاصی المعاصی بنده کمترینه روزگار

قلم موعظت بهم تحریر پذیرفت ملتمس از اخوان ایمانی و اخلاء روحانی آنست که نظر بدین خط نموده اوقات
که هر یک بمطالعه مشغول دارند در آن هنگام دعای خیری و فاتحه بجهة این کاتب سراپا تقصیر از خدای تعالی
مسئلت نمایند امید که خدای متعال بر والدین این حقیر رحمت کند غفر الله لکم و لوالدیکم و لاستادکم
و لجمیع المومنین و المسلمین بمحمد و آل اهل بیت الطاهرین
آمین یا ارحم الراحمین و یا خیر الغافرین
بتاریخ ۷ شهر ربیع الثانی ۱۲۳۱

و لجمیع المومنین

بسم الله الرحمن الرحیم

تولد لله مصطفا ماه ربیع الاول

شد بتاریخ ۱۳۳۵

این کتاب تعلق به آثار دولو

اس ا ابی

ماما ما مال ل

متولد شد مصطفی
در ماه ربیع الاول

۱۳۲۵

تولد